

جامع المفاتيح

١١٤٢٧

جامع المفردات

جلد دوم

تصحیح و تیسیم

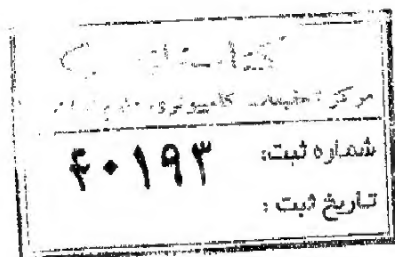
مرحوم استاد علامہ مدرس افغانی

مدرسہ



مؤسسۂ انتشارات ہجرت

۳۵.۲۹



مؤسسه انتشارات هجرت

قم، خیابان شهدا، کوچه ۱۹، پلاک ۱۶

صندوق پستی ۱۹۳، تلفن ۷۴۲۴۵۹، فاکس ۷۴۰۸۷۷

جامع المقدمات (جلد دوم)

با تصحیح و تعلیقه مرحوم استاد علامه مبدّس افغانی (ره)

چاپ هشتم / پاییز ۱۳۷۵

چاپخانه / ستاره قم

قطع وزیری / ۶۰۸ صفحه

تیراژ / ۵۰۰۰ دوره

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

كتاب الكبر

في المنطق

کتاب الکیمیاء فی النطق

بدانکه آدمی^۱ را قوه‌ئی است دراکه^۲ که منقش گردد در وی صور^۳ اشیاء^۴

۱. بدانکه آدمی مرکب است از روح و بدن و حکما اختلاف کرده‌اند در معنی روح و اصح اقوال آن است که روح آن جوهری است مجرد که تعلق دارد ببدن از روی تدبیر و تصرف و مراد از جوهر آن است که اگر در خارج یافت شود نه در موضوع باشد و مراد از موضوع آن است که محصل و مقوم ماحل^۱ فیه واقع شود و مراد از مجرد آن است که تقسیم او به عرض و طول و عمق میسر نشود و عرض آن است که اگر یافت شود در خارج در موضوع باشد و این نفس ناطقه^۲ آدمی را که روحش است دو قوت است قوت نظری و قوت عملی نظری آن است که صور علمی بدو فایض گردد از مبدء فیاض و قوت عملی آن است که مربی و مدبر بدن باشد و مراد از قوه^۳ دراکه قوتی است نیک دریابنده و مراد از انتقاش صور در وی حصول صورتی است در وی و آن صورتی که حاصل می شود نزد عقل آنرا علم و ادراک و صورت حاصله و تصور مطلق و مطلق تصور گویند. شرح

۲. مشبه.

۳. وجه شبه.

۴. اداه تشبیه

چنانچه^۱ در آینه^۲ لکن در آینه حاصل نمی شود مگر صور محسوسات و در قوه مدرکه انسانی حاصل شود صور محسوسات و معقولات و محسوس آنستکه یکی از حواس پنجگانه که آن باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است، مدرک شود و معقول آنستکه یکی از اینها مدرک^۳ نشود.

فصل

هر صورت که در قوه مدرکه انسانی که آنرا ذهن گویند حاصل شود یا تصور باشد یا تصدیق زیرا که آنصورت حاصله اگر صورت نسبت چیزی است به چیزی بایجاب چنانچه گوئی زید کاتب است یا بسلب چنانکه گوئی زید کاتب نیست آن صورت حاصله را تصدیق^۴ خوانند و اگر آن صورت حاصله

۱. تشبیه معقول کرده به محسوس زیرا که در قوه درآ که حاصل می شود محسوسات و معقولات بخلاف آینه و در هر تشبیه چهار چیز لازم است مشبه، مشبه به و وجه شبه و ادوات تشبیه چنانکه در تشبیه مصنف این چهار چیز موجود است اگر کسی بحث کند که مشبه به می باید که اقوی باشد از مشبه و در اینجا برعکس است زیرا که در قوه درآ که انسانی حاصل می شود صور محسوسات و معقولات و در آینه حاصل می شود صور محسوسات تنها بحسب بصر پس مشبه که قوه درآ که است اقوی شد از مشبه به که آینه است جواب گوئیم که مشبه به که آینه است اقوی است از مشبه بحسب ظهور و صورت که محسوساً مدرک می شود. شرح

۲. مشبه به.

۳. خواه به عقل مدرک شود و خواه به یکی از حواس پنجگانه. شرح

۴. اگر کسی سؤال کند که تصور جزء تصدیق است و جزء شیء مقدم است بر آن شیء پس بایست که تعریف تصور بر تصدیق مقدم بودی جواب گوئیم که تعریف تصدیق وجودی است یعنی حرف سلب جزء مفهوم او نیست و تعریف تصور عدمی است یعنی حرف سلب جزء مفهوم اوست و وجودی بر عدم مقدم است. شرح

غیرصورت نسبت مذکوره است آنرا تصوّر^۱ خوانند پس علم که عبارت از ادراک است منحصر شد در تصوّر و تصدیق.

فصل:

بعد^۲ از این معلوم می شود که نسبت چیزی به چیزی خواه بایجاب و خواه به سلب بر سه وجه باشد یکی حملی^۳ چنانکه معلوم شد در مثال مذکور
دوم اتصالی چنانکه گوئی اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود باشد یا گوئی نیست چنین که اگر آفتاب برآمده باشد شب موجود باشد
سیم انفصالی^۴ چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد یا گوئی نیست چنین که این شخص یا انسان باشد یا حیوان پس ادراک نسبت حملی و اتصالی و انفصالی بایجاب و سلب تصدیق باشد و او را حکم نیز خوانند و ادراک ماورای اینها تصوّر باشد.

فصل:

چون تصدیق ادراک نسبت چیزی به چیزی است بایجاب یا سلب ناچار باشد او را از سه تصوّر

-
۱. تصوّر حصول صورۃ شیء است در نزد عقل بدون حکم، و تصدیق حصول صورت شیء است با حکم. شرح
 ۲. یعنی در باب تصدیقات. شرح
 ۳. قضیه حملی آن است که حکم در او بثبوت شیء باشد از برای شیء چنانکه زید نویسنده است و این را حملیه موجه گویند یا حکم در او بنفی شیء باشد از شیء و اینرا حملیه سالیه گویند. شرح
 ۴. و انفصالی آن است که حکم در او به تنافی دو نسبت باشد. شرح

اول تصور منسوب الیه که آنرا محکوم علیه خوانند

دوم تصور منسوب به که آنرا محکوم به خوانند.

سیم تصور نسبت بین بین که آنرا نسبت حکمیّه خوانند مثلاً در تصدیق^۱ بآنکه زید قائم است ناچار باشد او را از سه تصور یکی تصور زید که محکوم علیه است دوم تصور قائم که محکوم به است سیم تصور نسبت میان زید و قائم که نسبت حکمیّه^۲ است تا بعد از آن ادراک آن نسبت بر وجه ایجاب یا سلب حاصل شود پس هر تصدیق موقوف باشد بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت حکمیّه لیکن هیچکدام از این تصورات ثلثه در نزد اهل تحقیق^۳ جزء تصدیق نیست بلکه شرط تصدیق است.

فصل:

بدانکه تصور بر دو قسم است یکی آنکه در حصول وی احتیاج نباشد بنظر^۴

۱. اگر گویند که چرا تصدیق لابد است او را از سه تصور جواب گوئیم زیرا که از تعریف تصدیق مفهوم می شود که تصور نسبت می باید و تصور نسبت فرع تصور منتسبین است یعنی منسوب الیه منسوب به پس در هر تصدیق سه تصور لازم است شرح

۲. چرا نسبت حکمیّه اش خوانند زیرا که مورد حکم ایجابی و سلبی است وقتی که می گوئیم زید قائم است حکم ایجابی یا سلبی نه به زید و نه بر قائم است بلکه بر نسبت میان زید و قائم است شرح

۳. اختلاف است در میان امام فخرالدین رازی و حکماء در تصدیق که آیا تصدیق بسیط است یا مرکب امام می گویند که تصدیق مرکب است زیرا که مجموع حکم و تصورات ثلثه تصدیق است و حکما می گویند که تصدیق بسیط است زیرا که نفس حکم است پس تصورات ثلثه به مذهب امام شرط باشد و داخل و بمذهب حکما شرط باشد و خارج شرح

۴. فکر و نظر عبارت است از ترتیب تصورات معلومه یا تصدیقات معلومه بر جهت که حاصل شود تصویری یا تصدیقی که مجهول باشد. شرح

و فکر چون تصوّر حرارت^۱ و برودت و سیاهی و سفیدی و مانند آن و اینقسم را تصوّر ضروری و بدیهی خوانند.

دوم آنکه در حصول وی احتیاج باشد به نظر و فکر چون تصوّر روح^۲ و ملک و جنّ و امثال آن و اینقسم را تصوّر نظری^۳ و کسبی خوانند و بر همین قیاس تصدیق نیز بر دو قسم است یکی ضروری که در حصول وی احتیاج بفکر و نظر نباشد چون تصدیق به آنکه آفتاب روشن است و آتش گرم است و نظایر آن دوم تصدیق نظری که محتاج باشد به نظر و فکر چون تصدیق بآنکه صانع موجود است و عالم حادث است و غیر آن.^۴

فصل:

بدانکه تصوّر نظری را از تصوّر ضروری و همچنین تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل می توان کرد بطریق فکر و نظر و آن عبارتست از ترتیب تصوّرات یا تصدیقات حاصله بر وجهی که مودّی شود بحصول تصوّری یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد چنانکه تصوّر حیوان را با تصوّر ناطق جمع کنی

۱. الحرارة کیفیّة من شأنها جمع المتشاکلات و تفریق المختلّفات والبرودة من شأنها جمع المختلّفات وتفریق المتشاکلات. شرح
۲. الرّوح جوهر مجرد علویّ يتعلّق بالابدان كما يتعلّق الماء بالورد والملک جوهر مجرد علویّ يتشکل باشکال مختلفة الاّ الکلب والخنزیر والجنّ جوهر مجرد سفلیّ يتشکل باشکال مختلفة حتی الکلب والخنزیر. شرح
۳. نظری اش از آن جهت گویند که در او فکر و نظر است و کسبی اش از آن جهت گویند که از تصوّراتش اخذ و کسب می کنند. شرح
۴. کالتعجب الحاصل للانسان تقول الانسان يدرك لامور غریبة وکلّ من يدرك لامور غریبة متعجب فالانسان متعجب. شرح

و گوئی حیوان ناطق از اینجا تصوّر^۱ انسان که حاصل نبوده باشد حاصل می شود و چنانکه تصدیق بآنکه عالم متغیر است با تصدیق بآنکه هرچه متغیر است حادث است جمع کنی و گوئی العالم متغیر و کلّ متغیر حادث^۲ از اینجا تصدیق^۳ بآنکه عالم حادث است حاصل می شود.

فصل:

بدانکه امتیاز آدمی از سایر حیوانات بآنست که وی مجهولات را از معلومات بنظر و فکر حاصل میتواند کرد بخلاف سایر حیوانات^۴ پس بر همه کس لازم است که طریق فکر و نظر و صحت و فساد^۵ آنرا بشناسد که تا چون خواهد مجهولات تصویری یا تصدیقی را از معلومات تصویری یا تصدیقی بر وجه

۱. پس تصور نظری که انسان است حاصل شد از تصورات ضروری که آن حیوان و ناطق است. شرح

۲. و هم چنان که گوئی العالم مصنوع و کلّ مصنوع لا بآنه من صانع والصابغ مؤثر و کلّ مؤثر موجود فالصابغ موجود و چنانکه گفته اند العالم مستغن عن المؤثر و کلّ مستغن عن المؤثر قدیم فالعالم قدیم. س

۳. پس تصدیق نظری که آن فالعالم حادث است از تصدیقات ضروری است حاصل شد. شرح

۴. که مجهولات را از معلومات حاصل نمی تواند کرد. شرح

۵. زیرا که در این فکر خطا واقع می شود و این خطایا در ماده فکر است یعنی معلوماتی که مجهولات را از او حاصل می کند مناسب مطلوب نیست و یا در صورت فکر است یعنی ترتیب بر وجه صواب نیست یعنی آنچه مقدم می باید داشت مؤخر داشته و عقل کافی نیست که تمیز کند که کدام فکر خطا است و کدام فکر صواب است زیرا که عقلا که طالب صواب و محترز از خطا هستند ایشان را خطا دست داده پس بر پنج مقدمه محتاج شدیم که نگهدارد ذهن را از خطا آن قانون منطقی است. شرح

صواب حاصل کند تواند کرد مگر آن کسانی که مؤید باشند من عندالله بنفوس قدسیه که ایشان را در دانستن چیزها احتیاج به نظر و فکر^۱ نباشد.

فصل:

بدانکه در عرف علماء این فنّ آن تصورات مرتبه^۲ که موصول^۳ می شوند به تصوّر دیگر آنرا معرّف و قول شارح خوانند و آن تصدیقات مرتبه که موصول شوند بتصدیق دیگر آنرا حجت و دلیل خوانند پس مقصود در این فنّ دانستن معرّف^۴ و حجت بود و شکی نیست که معرّف و حجت فی الحقیقه معانی اند نه الفاظ^۵ مثلاً معرّف انسان معنی حیوان ناطق است نه لفظ آن و حجت و دلیل حدوث عالم معانی قضایای^۶ مذکوره است نه الفاظ آنها پس صاحب این فنّ را بالذات احتیاج بالفاظ نیست لیکن چون تفهیم^۷ و تفهّم معانی موقوف بالفاظ و عبارات

۱. بلکه علم ایشان یا بوحی است یا به الهام یا بسکاشفه. شرح
۲. گر کسی بحث کند که مبرسید شریف فرموده اند که تصورات مرتبه که موصول شوند بتصور دیگر معرّف و قول شارح است و حال آنکه غیر از این تصورات مرتبه تصویری دیگر نیست زیرا که معرّف و معرّف یکی است مثلاً تصورات مرتبه که آن حیوان ناطق است پس موصول نباشد بتصور دیگر جواب گوئیم که فرق میان معرّف و معرّف باجمال و تفصیل است اجمال آن است که مجموع متصور شوند بیک ملاحظه و تفصیل آن است که یک یک تصور شوند علیحده پس حیوان ناطق مفصل باشد و انسان مجمل. شرح
۳. یعنی برسانند این کس را. شرح
۴. زیرا که مقصود از دانستن تصور آن تصور ذاتی است که از تصور اوشی^۸ دیگر لازم آید و همچنین از دانستن تصدیقات آنهائی است که از دانستن او تصدیق دیگر لازم. شرح
۵. زیرا که آنچه موصول است به مجهول تصویری یا تصدیقی معانی است نه الفاظ. شرح
۶. که آن العالم متغیر الخ. شرح
۷. افاده واستفاده.

است از اینجهت واجب شد بروی^۱ که نظر کند بحال الفاظ باعتبار دلالت آنها بر معانی.

فصل:

بدانکه دلالت بودن شیء است بحیثیتی که از علم به وی لازم آید علم بشیء دیگر پس آن شیء اولرا دالّ گویند و ثانی^۲ را مدلول و وضع تخصیص شیء است بشیء دیگر بر وجهی که از علم بشیء اول حاصل شود علم بشیء ثانی پس علم بوضع سببی^۳ است از اسباب دلالت و اقسام دلالت بحکم استقراء سه است

اول دلالت وضعیه^۴ که وضع را در وی مدخل است و این در الفاظ باشد چون دلالت لفظ زید بر ذات وی و در غیر الفاظ نیز باشد چون دلالت خطوط^۵ و عقود^۶ و اشارات^۷ و نصب^۸ بر معانی^۹ که از آنها مفهوم گردد.

دوم دلالت عقلیه که بمقتضای عقل است و این نیز در الفاظ می باشد چون

۱. یعنی بر منطقی.

۲. مثلاً چون دخان را دیدیم دلالت می کند بر وجود آتش در آنجا دالّ دخان است و مدلول آتش و بودن دُخان به این صفت که لازم آید از علم به وی علم بوجود آتش این دلالت است. شرح

۳. چون لفظ زید که دلالت بر ذات زید کند. شرح

۴. زیرا که دلالت را اسباب نیست و علم بوضع سببی است از این اسباب. شرح

۵. لفظیه.

۶. ذرع

۷. ریسمان بناء.

۸. و نشانه های منصوبه در طریق

۹. و معانی آنها معلوم است. م

دلالت لفظ دَیْز مسموع از وراء جدار بر وجود لافظ و در غیر الفاظ باشد چون دلالت مصنوع بر وجود^۱ صانع
سیم دلالت طبیعی که بمقتضای طبع باشد و این نیز در الفاظ یافته شود
چون دلالت^۲ أحم بر درد سینه و در غیر الفاظ باشد چون دلالت حمزه بر خجل
و صفرت بر وجل و حرکت نبض بر صحت و فساد بدن.

فصل:

بدانکه آنچه از دلالات معتبر است دلالت لفظیه وضعیه است زیرا که افاده
و استفاده معانی در معتاد باین طریق است و این دلالت منحصر است در
مطابقت و تضمین و التزام.
مطابقت^۳ دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از این جهت که

-
۱. چون دلالت آسمان و زمین که مصنوع اند و دلالت می کنند بر وجود صانع که آن حق سبحانه و تعالی است. شرح
 ۲. و أحم بر وجع و آخ بر حسرت و میرسد شریف خلاف جمهور منطقی نموده زیرا که منطقیان بر این اند که دلالت طبیعی غیر لفظی می باشد چون دلالت سرعت نبض بر وجود تب و این دلالت طبیعی است زیرا که بر طبیعت چیزی وارد شده که اقتضای آن حرکت خاص می کند و اگر کسی سؤال کند که فهم معنی از لفظ موقوف است بر علم بوضع و علم بوضع موقوف است بر فهم معنی از لفظ یعنی وجود آن موقوفست بر وجود این و وجود این موقوفست بر وجود آن پس دور لازم می آید و دور باطل است پس علم بوضع نباشد و چون علم بوضع نباشد دلالت وضعی نباشد زیرا که علم بوضع سببی است از اسباب دلالت وضع جواب گوئیم که این مقدمه را مسلم نمی داریم که علم بوضع لفظ موقوف است بر فهم معنی از لفظ بلکه موقوف است بر فهم معنی مطلق پس تغایر میانه فهمین ظاهر شد. شرح
 ۳. چرا مطابقت گویند زیرا که چون لفظ را گفتند و اراده تمام معنی لفظ کردند پس گویا لفظ و معنی مطابقت یعنی موافق پس از این جهت مطابقت اش گویند. شرح

تمام معنی موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق.
وتضمن^۱ دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع له خود از این جهت که
جزء معنی موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنهایا ناطق تنها.
والتزام^۲ دلالت لفظ است بر معنی خارج لازم موضوع له خود از این جهت
که آن خارج لازم معنی موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی قابل
علم و صنعت کتابت.

فصل:

مخفی نماند که لفظ بر تمام معنی^۱ موضوع له خود بمجرّد وضع دلالت کند^۳ و بر
جزء معنی موضوع له خود نیز دلالت کند بواسطه آنکه فهم کلّ بی فهم جزء
ممکن نیست لکن دلالت لفظ بر خارج لازم معنی موضوع له خود محتاج است
بلزوم آن خارج موضوع له را در ذهن باین معنی که آن خارج بحیثیتی باشد که
هرگاه^۴ موضوع له در ذهن حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود و اگر چنین

۱. چرا تضمن گویند زیرا که دلالت لفظ است بر جزء و جزء در ضمن کلّ است پس دلالت کند بر چیزی که در ضمن کلّی است پس از این تضمنش گویند. شرح
۲. چرا التزام گویند زیرا که لفظ در این هنگام دلالت میکند بر خارجی که لازم معنی موضوع له است یعنی از او منفک نمیشود پس از این جهت آنرا التزام گویند. شرح
۳. زیرا که لفظی را که وضع کردند از برای معنی دلالت از برای آن معنی مطابقت است. س
۴. بدانکه لازم بر سه قسم است
یکی لازم وجود خارج و آن آن است که هرگاه موضوع له در خارج حاصل شود لازم نیز حاصل شود چون احتراق که لازم وجود آتش است در خارج.
دوم لازم وجود ذهنی و آن آنست که هرگاه موضوع له در ذهن حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود همچو بصر که لازم معنی عمی است در ذهن نه در خارج زیرا که معنی عمی عدمی است و بصر خارج اوست

نباشد آن لفظ را بر وی دلالت کلی دائمی نباشد.

و پیش اصحاب این فن دلالت کلی دائمی معتبر است و اما پیش علماء اصول و بیان دلالت فی الجمله کافی است پس لزوم عقلی نزد ایشان شرط نباشد بلکه لزوم فی الجمله بس است.

فصل:

هرگاه موضوع له لفظ بسیط باشد و او را لازم ذهنی^۲ نباشد آنجا دلالت مطابقت باشد بی تضمّن^۳ و التزام^۴ لکن دلالت تضمّن و التزام بی مطابقت صورت نپذیرد^۵ زیرا که ایشان تابع وضعند و هر جا که وضع هست دلالت

سیم لازم وجود ماهیت است و آن آنست که هرگاه ملزوم در ذهن یا در خارج یافت شود لازم با او باشد چون زوجیت که لازم وجود اربع است خواه در ذهن و خواه در خارج و لازم وجود ذهنی معتبر است نزد منطقیان زیرا که منطقی بحث از امور عقلیه می کند پس لزوم عقلی معتبر باشد. شرح

۱. یعنی لازم از ملزوم در ذهن منفک شود. شرح

۲. مثل همزه استفهام.

۳. زیرا که تضمّن دلالت لفظ است بر جزء موضوع له و چون شیء را جزء نباشد لفظ را بر وی دلالت تضمّن نباشد و چون شیء را لازم و خارج نباشد دلالت لفظ بر وی بالتزام نباشد زیرا که التزام دلالت لفظ است بر خارج لازم. شرح

۴. زیرا که موضوع له جزء نداشته پس تضمّن نباشد زیرا که تضمّن دلالت لفظ است بر جزء و التزام باشد زیرا که موضوع له لازم دارد و التزام دلالت لفظ است بر خارج لازم موضوع له. شرح

۵. زیرا که تضمّن دلالت لفظ است بر جزء موضوع له و دلالت لفظ بر جزء موضوع له فرع دلالت لفظ است بر کل زیرا که لفظ از برای جزء موضوع نیست بلکه از برای کل موضوع است پس اگر لفظ دلالت کند بر جزء بواسطه دلالت او بر کل است و التزام نیز دلالت لفظ است بر خارج لازم موضوع له و دلالت لفظ بر لازم فرع دلالت اوست بر ملزوم پس تضمّن و التزام بی مطابقت صورت پذیر نشوند. شرح

مطابقه نیز هست و اگر موضوع له لفظ بسیط بود و او را لازم ذهنی بود آنجا دلالت^۱ مطابقت و التزام بود بی تضمّن و اگر موضوع له لفظ مرکب باشد و او را لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت مطابقه و تضمّن باشد بی التزام.^۲

فصل:

لفظ را چون در تمام موضوع له خود استعمال کنند آنرا حقیقت^۳ خوانند و چون در جزء موضوع له یا در خارج موضوع له استعمال کنند آنرا مجاز^۴ خوانند و در آنجا^۵ احتیاج به قرینه باشد.

فصل:

لفظ را چون یک موضوع له باشد آنرا مفرد گویند و اگر زیاده باشد مشترک خوانند و در هر معنی احتیاج به قرینه باشد چون لفظ عین^۶ و اگر دو لفظ از برای یک معنی موضوع باشد آنرا مترادفان گویند چون انسان^۷ و بشر و اگر

۱. مثلاً شمس و قمر که وضع کنی او را بر جرم ضوء بر او لازم افتاده است. شرح

۲. مثلاً شمس و قمر که وضع کنی او را بر جرم وهم بر ضوء پس او را لازم ذهنی نباشد. شرح

۳. و حقیقت آن است که هر شیء در مرتبه خود واقع شود. شرح

۴. زیرا که لفظی از محلّ خود تجاوز کرده. شرح

۵. زیرا که چون لفظ در موضوع له خود استعمال نشود و در غیر موضوع له استعمال شود پس

آنجا قرینه باید چون لفظ شیر را که بر مرد شجاع و دلیر استعمال کنند گویند که شیر را

دیدم در حتماً قرینه آن است که شیر در حتماً نمی شود پس معلوم شد که شیر را گویند و

مرد شجاع را خواهند که غیر موضوع له است. شرح

۶. که مشترک است میانه معانی متعدده پس چون گویند رأیت عیناً جاریه معلوم می شود که

مراد چشمه است زیرا که معانی دیگر جاری نمی شود. شرح

۷. زیرا که هر دو بر یک معنی اند پس ردیف یکدیگر می باشند و انسان و بشر دو لفظند موضوع

هریکی را موضوع له علیحده باشد آنرا متباینان خوانند چون انسان و فرس.^۱

فصل:

لفظ دال بر معنی مطابقه بر دو قسم است مفرد و مرکب، مرکب آن باشد که جزء لفظ وی دلالت نماید بر جزء معنی مقصود وی و اندلالت^۲ نیز مقصود باشد چون رامی^۳ الحجاره و مفرد آن است که چنین نباشد و این چهار قسم است

اول آنکه لفظ جزء ندارد چون همزه استفهام
دوم آنکه جزء دارد ولیکن آن جزء دلالت ندارد اصلاً چون زید
سیم آنکه جزء دارد و آنجزء دلالت دارد لکن بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد چون عبدالله علماً
چهارم آنکه جزء دارد و آنجزء دلالت دارد بر معنی مقصود لکن دلالتش مراد نباشد چون حیوان ناطق^۴ که علم شخص انسانی باشد.

→ از برای یک معنی که آن آدمی است. شرح

۱. زیرا که میانه انسان فرقی هست که موضوع له هریک علیحده است. شرح
۲. یعنی آن لفظ جزء داشته و آن جزء بر معنی دلالت داشته و این معنی نیز مقصود باشد. شرح
۳. یعنی اندازنده سنگ بر او صادق است که جزء دارد و این جزء دلالت بر معنی دارد و این معنی مقصود است. شرح
۴. پس جزء او باشد زیرا که شخص انسانی معنی حیوان ناطق است با تشخیص پس حیوان ناطق را که جزء آن ذات را خواهیم معنی حیوان ناطق مقصود باشد زیرا که شخص انسانی مقصود است لکن این دلالت مقصود نیست زیرا که وقتی که حیوان ناطق علم شد آن ذات مقصود است قطع نظر از حیوان و ناطق. شرح

فصل:

لفظ مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و ادات زیرا که اگر معنی لفظ مفرد ناتمام است یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه یا محکوم به شود آنرا در این فن ادات خوانند و در نحو حرف گویند و اگر معنی وی تمامست پس خالی از این نیست که صلاحیت دارد که محکوم علیه شود یا نه اگر ندارد در این فن آنرا کلمه گویند و در نحو فعل خوانند و اگر صلاحیت دارد آنرا اسم گویند.

فصل:

لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام، تام آنستکه بر وی سکوت صحیح باشد یعنی چون متکلم آنجا سکوت نماید مخاطب را انتظاری نباشد آنچنان انتظاریکه با محکوم علیه باشد بی محکوم به و با محکوم به باشد بی محکوم علیه و مرکب تام اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد آنرا خبر و قضیه خوانند و این عمده است در باب تصدیقات و اگر محتمل صدق و کذب نباشد آنرا انشاء خوانند خواه دلالت کند بالذات بر طلب امر و نهی و استفهام و خواه دلالت نکند بالذات چون تمتی و ترجی و تعجب و نداء و مانند آن و اینقسم از معنی انشاء در محاورات معتبر است

و غیر تام آنست که بر وی سکوت صحیح نباشد^۱ و این قسم منقسم می شود به ترکیب تقییدی که جزء ثانی در وی قید جزء اول باشد خواه باضافه چون

۱. یعنی هرگاه متکلم خاموش شود مخاطب را انتظار بماند مثل انتظار زید بی قائم و قائم بی زید.
شرح

غلام زید و خواه بوصف چون حیوان^۱ ناطق و این عمده است^۲ در باب تصوّرات و ترکیب غیرتقیدی آنستکه در وی جزء دوّم قید اوّل نباشد چون فی الدار و خمسة عشر.

فصل:

ادراک معانی الفاظ مفرده و ادراک معانی مرکّبات غیرتاقمه و ادراک معانی مرکّبات تاقمه انشائیّه مجموع تصوّر باشد و ادراک معانی خبر و قضیه تصدیق باشد این است مباحث الفاظ چنانکه مناسب اینمقام است و چون تصدیق موقوف بود بر دانستن تصوّرات از این جهت بیان احوال تصوّرات را مقدّم داشتیم بر تصدیقات.

فصل:

هرچه در ذهن متصوّر شود اگر نفس تصوّر وی مانع باشد از وقوع شرکت بین کثیرین آنرا جزئی حقیقی خوانند چون زید و اگر نفس^۳ تصوّر وی مانع نباشد از وقوع شرکت بین کثیرین آنرا کلیّ خوانند چون مفهوم انسان و هریک از این کثیرین را فردان کلیّ خوانند و جزئی اضافی وی نیز خوانند و جزئی

-
۱. یعنی جزء دوم صفت اوّل یا مضاف الیه اوّل باشد. شرح
 ۲. یعنی در تصوّرات بحث از ترکیب تقیدی می کنند زیرا که در آنها بحث از معرّف و معرّف می کنند و معرّف مرکب است. شرح
 ۳. وائما قید بنفس التصور لأن من کلیات ما يمنع الشركة بالنظر الى الخارج كواجب الوجود فإن الشركة فيه ممتنعة بالدلیل الخارجی لكن اذا جرد العقل النظر الى مفهومه لم يمنع من صدقه علی کثیرین فإن مجرد تصوّره لو كان مانعاً من الشركة لم یفتقر فی اثبات الوحّدانیة الى دلیل وکالکلیات لفرضیة مثل الاشیء والاّ وجود والاّ امکان. شرح

اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد چون زید قیاس^۱ بانسان و شاید که کلی باشد فی نفسه ولكن جزئی اضافی کلی دیگر باشد چون انسان قیاس^۲ بحیوان.

فصل:

چون کلی را قیاس کنیم با حقیقه افراد یا تمام حقیقت افراد خود است یا جزء حقیقت افراد خود یا خارج حقیقت افراد خود اگر تمام حقیقت افراد خود باشد آنرا نوع حقیقی خوانند چون انسان که تمام حقیقت زید و عمر و بکر است که ایشان را از یکدیگر امتیازی نیست الا بعوارض مشخصه معینه^۳ که در ماهیت و حقیقت ایشان مدخل ندارد و چون نوع حقیقی تمام ماهیت افراد است پس افراد وی متفق الحقیقه باشند هرگاه از فرد وی یا از افراد^۴ وی بماهو^۵ سؤال کنند آن نوع^۶ در جواب مقول می شود پس نوع کلی باشد که مقول شود بامور متفق الحقیقه در جواب ماهو مثلا هرگاه گویند ما زید و عمرو و بکر جواب انسان باشد.

۱. پس زید از آن حیثیت که نفس تصور او مانع است از وقوع شرکت بین کثیرین جزئی حقیقی باشد و از آن حیثیت که اخص است و تحت اعم است که انسان باشد جزئی اضافی خوانند. شرح
۲. زیرا که انسان جزئی اضافی حیوان است زیرا که در تحت حیوان مندرج است و کلی است از آن حیثیت که نفس تصور آن مانع از وقوع شرکت بین کثیرین نیست. شرح
۳. چون بلندی و کوتاهی و سفیدی و سیاهی و غیر آن.
۴. که عبارت از زید و عمر و بکر است. شرح
۵. یعنی گوینده زید ماهو. شرح
۶. نوع حقیقی که انسان باشد. شرح

و آن گئی که جزء حقیقه افراد خود باشد آنرا ذاتی^۱ گویند و این منحصر^۲ است در جنس و فصل زیرا که آنجزه حقیقه افراد اگر تمام مشترک باشد میان آنحقیقت و حقیقت دیگر آنرا جنس خوانند و مراد بتمام مشترک آنست که میان آندو حقیقت هیچ جزء مشترک خارج^۳ از آن نباشد چون حیوان که تمام مشترکست میان حقیقت انسان و حقیقت فرس^۴ زیرا که انسان و فرس با یکدیگر مشترکند در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل ابعاد ثلثه و نامی و حساس و متحرک^۵ بالا راده و حیوان عبارت از این مجموعه است^۶ و چون جنس تمام مشترک باشد میان امور مختلفه الحقایق پس هرگاه از این مختلفه الحقایق بماهو سؤال کنند^۷ جنس در جواب مقول شود مثلاً هرگاه از انسان و فرس بماهو سؤال کنند جواب حیوان باشد زیرا که سؤال در اینجا از تمام حقیقت مشترکه است و آن حیوانست و اگر از انسان تنها بماهو سؤال کنند سؤال از تمام حقیقت مختصه او باشد و حیوان در جواب نشاید بلکه جواب^۸ حیوان ناطق باشد و از اینجا معلوم شد که جنس کلی است که مقول می شود بر امور

۱. چرا ذاتی اش گویند زیرا که این منسوب بذات است یعنی جزء حقیقت است و منسوب بذات ذاتی است پس ذاتی کلی است که داخل باشد در حقیقت شیء و بعضی تعریف ذاتی را بآنکه خارج از حقیقت شیء نباشد کرده اند و در تعریف اول نوع داخل نیست بخلاف تعریف دوم که نوع داخل هست در تحت وی. شرح

۲. معنی گئی که جزء حقیقت افراد است منحصر است. شرح

۳. یعنی میانه آن و حقیقت و خارج از آن جزء حقیقت افراد باشد. شرح

۴. یعنی هر چه مشترک است میانه انسان و فرس یا جزء حیوان است یا نفس حیوان. شرح

۵. که مشترک است میان انسان و غیر انسان. شرح

۶. پس حیوان که تمام مشترک است جنس باشد. شرح

۷. که تمام مشترک است. شرح

۸. زیرا که حیوان تمام حقیقت مشترک است نه مختصه. شرح

مختلفة الحقایق در جواب ماهو و شاید که یکحقیقت را اجناس متعدده^۱ باشد بعضی فوق بعضی چون حیوان که جنس^۲ انسان است و فوق او جسم نامی است و فوق جسم نامی جسم مطلق است و فوق جسم مطلق جوهر است و در این هنگام آنجنس که جواب از جمیع مشارکات در آنجنس واقع شود آنرا جنس قریب خوانند چون حیوان که هرچه با انسان در حیوانیت مشارکت دارد چون آنها را با انسان در سؤال جمع کنی جواب حیوان باشد و آنجنس که جواب از جمیع مشارکات واقع نشود آنرا جنس بعید خوانند چون جسم نامی که مشترک است میان انسان و نباتات و حیوانات لکن در جواب سؤال از انسان با نباتات جسم نامی مقول می شود و در جواب سؤال از انسان با حیوانات جسم نامی مقول^۳ نمی شود و هرجنس که جواب از جمیع مشارکات در وی دو باشد بعید یکمرتبه باشد چون جسم نامی و اگر جواب سه باشد بعید بدو مرتبه باشد چون جسم مطلق و علی هذا القیاس و بعد اجناس را جنس عالی خوانند چون جوهر^۴ در مثال مذکور و اقرب اجناس را جنس سافل خوانند^۵ چون حیوان در این مثال مذکور و آنچه میان جنس عالی و سافل باشد آنرا جنس متوسط خوانند چون جسم نامی و جسم مطلق در این مثال مذکور این است بیان آنجزء که تمام مشترکست و اگر جزء حقیقت افراد تمام مشترک

۱. باینمعنی که جنس داشته باشد.

۲. زیرا که تمام مشترک است میانه انسان و جمیع انواع حیوانات. س

۳. بلکه حیوان مقول می شود نه جسم نامی مثلاً اگر گوئی آلا انسان والفرس والبقر ماهو جواب او حیوان است نه جسم نامی که تمام مشترک نیست. شرح

۴. زیرا که فرق او جنس نیست. شرح

۵. زیرا که تحت او جنس نیست بلکه نوع است. شرح

نباشد آنرا فصل^۱ خوانند زیرا که آن حقیقت را تمیز^۲ می کند از غیر تمیز جوهری خواه آن جزء مشترک نباشد اصلاً چون ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد انسان پس این حقیقت را از همه ماهیات تمیز کند و این را فصل^۳ قریب خوانند و خواه مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد که وی نیز ممیز حقیقت شود از بعضی ماهیات^۴ چون حساس^۵ که مشترک است میان انسان و فرس و این را فصل بعید خوانند و بالجملة فصل ممیزی است جوهری پس او کلی باشد که در جواب ای شیء هوفی جوهره مقول شود.

فصل:

بدانکه نوع را معنی دیگر هست^۶ که آنرا نوع اضافی خوانند و آن ماهیتی

۱. چرا فصل خوانند زیرا که الخ
۲. بد نکه تمیز بر دو قسم است تمیز جوهری و تمیز عرضی تمیز جوهری آنست که تمیز کند از ذاتیات و غیره و عرضی آنست که تمیز کند از عرضیات و ممیز جوهری آنرا گویند که داخل باشد در حقیقت شیء و تمیز کند حقیقت را از ماهیات. شرح
۳. پس فصل قریب آن باشد که تمیز کند این را از همه ماهیات تا مخصوص بحقیقت واحده باشد. شرح
۴. الماهیات اما حقیقة ای موجودة فی الخارج واما اعتباریة اما الحقیقات فالتمیز بین ذاتیاتها و عرضیاتها فی غایة الاشکال لالتباس الجنس بالعرض العام والفصل بالخاصة فیؤثر التميز بین حدودها و رسومها المسمیات بالرسوم والحدود الحقیقة واما الاعتبارات کمفهومات الاصطلاحیة فلا اشکال فیها فان کل ما هو داخل فی مفهومها فهو ذاتی لها اما جنس ان کان مشترکاً واما فصل ان لم یکن مشترکاً فکلما لیس داخل فی مفهومها فهو عرضی لها فلا اشتباه بین حدودها و رسومها المسمیات بالحدود والرسوم. شمسية
۵. که تمیز کند ماهیت انسانی را از بعض ماعدا که جمادات و نباتات و عقول است. شرح
۶. یعنی لفظ نوع مشترک است میانه دو معنی یکی نوع حقیقی چنانکه سابقاً معلوم شد دوم نوع اضافی. شرح

است که جنس مقول می شود بر وی و بر ماهیت دیگر در جواب ماهو چون انسان^۱ که مقول می شود بر وی و بر فرس حیوان در جواب ماهو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم^۲ و شاید که نباشد چون حیوان که نوع اضافی جسم نامی است و جسم نامی که نوع اضافی جسم مطلق است و جسم مطلق که نوع اضافی جوهر است و اما آن کلی که از حقیقت افراد خود خارجست اگر مخصوص بیک حقیقت باشد آنرا خاصه^۳ خوانند و او حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز^۴ عرضی پس او کلی باشد که مقول شود در جواب ای شیء هوفی عرضه چون ضاحک نسبت به انسان و اگر مشترک باشد میان دو حقیقت یا بیشتر آنرا عرض^۵ عام گویند چنانکه ماشی که مشترکست میان انسان و حیوان پس کلیات منحصر شد در پنج قسم نوع و جنس و فصل و عرض خاصه و عرض عامه.

فصل:

معرف بر چهار قسم است

۱. که ماهیت کلی است در جواب سؤال ماهو واقع شود. شرح
۲. یعنی چون انسان که هم نوع حقیقی است زیرا که مقول می شود بر امور متفق الحقیقة در جواب ماهو و هم نوع اضافی است زیرا که مقول می شود بر او و بر غیر او که آن فرس است جنس در جواب ماهو که آن حیوان است. شرح
۳. زیرا که در آن یافت می شود و در غیر آن یافت نمی شود. شرح
۴. و تمیز عرضی آن است که داخل نباشد در حقیقت آن شیء و تمیز کند آن حقیقت را از همه ماهیات. شرح
۵. یعنی آن کلی که از حقیقت افراد خارج است میان دو حقیقت یا بیشتر آن را عرض عام خوانند.

اول حد تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف انسان

دوم حد ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب چون جسم نامی ناطق یا جسم ناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان

سیم رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه چون حیوان ضاحک در تعریف انسان

چهارم رسم ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی ضاحک یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک در تعریف انسان و شاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون ماشی ضاحک^۱ در تعریف انسان و نزد اهل اصول و عریبه معرف را با جمیع اقسام حد^۲ خوانند.

فصل:

استعمال الفاظ مجازیّه و مشترکه^۳ در تعریفات جایز نیست الا وقتی که

۱. که مشترک است میان انسان و حیوانات پس ماشی عرض عام باشد اگر کسی سؤال کند که همچنین که فصل بعید تمیز کند حقیقت را از بعضی ماهیات عرض عام نیز تمیز کند آن ماهیت را از بعضی ماهیات چرا فصل بعید گفته که در جواب سؤال از ای شیء هوفی جوهره مقول می شود و عرض عام در جواب سؤال از ای شیء هوفی جوهره مقول نمی شود جواب گوئیم که از جهت آن فصل بعید را اعتبار نموده اند که ذاتی است بخلاف عرض عام که عرض است پس او را بگویند که در جواب ای شیء هوفی جوهره مقول شود.

۲. چرا حد گویند زیرا که حد در لغت منع است و این نیز مانع است از دخول غیر معرف.

شرح

۳. چرا الفاظ مشترکه جایز نیست در تعریفات زیرا که لفظی را که شریک است میانه معانی

قرینه واضحه باشد چون عین جاریّه.

فصل:

بدانکه دانستن حقایق اشیاء موجوده در خارج چون انسان و فرس و مانند آن و تمیز کردن میان اجناس و فصول آنها و میان اعراض عامه و خاصه آنها در غایت^۱ اشکال است و اما دانستن حقایق مفهومات اصطلاحیه و تمیز کردن میان اجناس و اعراض عامه و میان فصول و خواص آنها آسان است چون مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و مبنی و مانند^۲ آن.

متعده هرگاه در یک معنی از آن معانی استعمال شود بدون قرینه معلوم نمی شود که کدام معنی مقصود است از معانی متعدده پس آنچه مراد است فوت می شود و استعمال الفاظ مجازیّه از آن جهت جایز نیست که متبادر از معنی حقیقت است پس معنی مجازیّه که مقصود است از تعریف فوت شود لکن چون وقتی که قرینه واضحه باشد معلوم می شود که از معانی مشترکه کدام معنی مراد است و همچنین با قرینه معلوم می شود که معنی مجازی مراد است. شرح

۱. مثلاً دانستن حقیقت انسان که از حقایق موجوده است در غایه اشکال است زیرا که قومی گفته اند که حقیقت انسان حیوان ناطق است و شخصی را می رسد که بگوید چرا حقیقت انسان ماشی ضاحک نیست. شرح

۲. که دانستن حقایق ایشان آسان است زیرا که آنها مفهومی چندند اعتباری مثلاً کلمه لفظ است که موضوع باشد از برای معنی مفرد باعتبار نحویان پس آنچه داخل است در این مفهوم جزء حقیقت کلمه است و این بمنزله جنس است یا بمنزله فصل و آنچه خارج است از این مفهوم خاصه و عرض عام است و کسی را نمی رسد که بگوید چرا مفهوم کلمه غیر این نباشد. شرح

فصل:

چون فارغ شدیم از مباحث تصوّرات پس شروع کردیم در مباحث تصدیقات همچنانکه در تحصیل تصوّرات نظریّه محتاج بودیم بدو چیزی یکی بیان موصل بتصوّر که آن معرف و قول شارح است باقسام اربعه خود و دیگری بیان کلیات خمس که قول شارح از آن مرکّبست همچنین در تحصیل تصدیقات نظریّه نیز محتاجیم بدو چیزی یکی بیان موصل بتصدیق که آن حجّت است باقسام خود و دیگری بیان قضایا که حجّت^۱ از آن مرکّب می شود بنابراین ناچار است که مباحث قضایا^۲ مقدم باشد بر مباحث حجّت

پس می گوئیم قضیه قولی است که صحیح باشد تصدیق و تکذیب قائل وی و قضیه بحسب معنی مرکّب است از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیّه و حکم بایجاب یا بسلب و فرق میان نسبت حکمیّه و حکم در صورت شک ظاهر شود که آنجا نسبت حکمیّه هست و حکم نیست زیرا که شک در وی است و حکم در او نیست.

فصل:

قضیه بر سه قسمست حملیه و شرطیه متّصله و شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه و محکوم به در قضیه یا مفرد بود یا در حکم^۳ مفرد آن قضیه را

۱. مرکّب است از قضایا الخ.

۲. قضایا جمع قضیه است ناچار است که تعریف قضیه را مقدم دارند.

شرح

۳. مراد از آنکه مفرد باشد یعنی مرکّب نباشد و مراد از آنکه در حکم مفرد باشد یعنی اگر

حمله خوانند خواه موجه باشد چون زید قائم است و خواه سلبه چون زید قائم نیست و اگر نه مفرد و نه در حکم مفرد باشد آنرا قضیه شرطیه خوانند پس اگر حکم باتصال است. آنرا قضیه شرطیه متصله خوانند خواه موجه باشد چنانکه گوئی اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود باشد و خواه سالبه چنانکه گوئی نیست چنین که اگر آفتاب طالع باشد شب موجود باشد و اگر حکم بانفصال^۱ است آن قضیه را شرطیه منفصله خوانند خواه موجه چنانکه گوئی اینعدد یا زوج است یا فرد و خواه سالبه چنانکه گوئی نیست چنین که اینعدد یا زوج باشد یا مرکب از واحد.

فصل:

اطلاق حمله^۲ و متصله و منفصله بر موجبات ظاهر است و بر سوابق بواسطه مناسبت با موجبات در اطراف.

→ طرفین قضیه مرکب باشد لفظ مفرد را بجای آن ذکر توان کرد. شرح

۱. یعنی حکم بعد نیست میانه مقدم و تالی. شرح
۲. یعنی درقضیه موجه حمله و اتصالیه و انفصالیه معنی حملی و اتصالی و انفصالی هست چنانکه زید قائم است زیرا که حمل در لفظ بمعنی بار برداشتن است پس گویا که موضوع محمول را برداشته است پس از این جهت حمله اش خوانند و همچنین در متصله موجه معنی اتصال هست چنانکه میانه طلوع شمس و وجود نهار وابستگی است و همچنین در منفصله موجه معنی انفصال هست چنانکه میانه بودن عدد زوج و فرد منافاة است که معنی انفصال است پس اطلاق حمل و انفصال بر موجبات صحیح است اما چون در سوابق این قضایا نفی حمل و اتصال و انفصال است پس اطلاق حمله و اتصالیه و انفصالیه بر سوابق صحیح نباشد جواب گفته شد که اطلاق این اسماء بر سوابق بواسطه مناسبت است با موجبات در اطراف. شرح

فصل:

محکوم علیه را در قضیه^۱ حملیه موضوع خوانند و محکوم به را محمول^۲ و آن نسبت که میان موضوع و محمول است نسبت حکمیه خوانند و آن لفظ که دلالت کند بر حکم و بر نسبت حکمیه معاً آنرا رابطه^۳ خوانند چون لفظ هو^۴ در زید هو قائم و لفظ است^۵ در زید قائم است و حرکت کسره^۶ در زید چنین و در زید دبیر

و بالجمله هر چه دلالت کند بر ربط میان محمول و موضوع آنرا رابطه گویند و در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم و محکوم به را تالی^۷ خوانند.

۱. وجه تسمیه اش بموضوع آنست که وضع کرده اند از برای اثبات شیء از برای نفی شیء. شرح

۲. زیرا که ثابت است از برای شیء یا منفی است از شیء. س.

۳. بمعنی آنکه لفظ رابط موضوع است از برای حکم پس دلالت کند بر حکم بمطابقه و چون نسبت حکمیه لازم است هر حکم را زیرا که معنی حکم وقوع نسبت است و وقوع بدون نسبت نمی باشد پس دلالت کند به نسبت حکمیه بالتزام پس لفظ رابط دلالت بر هردو داشته باشد. شرح

۴. در لغت عرب

۵. در لغت فارس

۶. در لغت لور

۷. زیرا که مشتق است از تلو بمعنی مطیع یعنی از پس بدر آمدن و چون تالی از عقب مقدم است از این جهت تالی اش گویند. شرح

فصل:

موضوع در قضیه حملیه اگر جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصی^۱ خوانند چون زید نویسنده است و زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد پس اگر^۲ بیان کمیت افراد نکرده باشد آن قضیه را مهمله خوانند چون انسان نویسنده است و انسان نویسنده نیست و اگر بیان کمیت افراد کرده باشد آن قضیه را محصوره^۳ خوانند و این بر چهار قسم بود موجبه کلیه و سالبه کلیه و موجبه جزئیه و سالبه جزئیه.^۵

فصل:

قضایای شخصی در علوم معتبر نیست و قضیه مهمله در قوه جزئیه است پس قضایای معتبره در علوم محصورات اربعه است.

۱. زیرا که موضوعش مشخص و معین است. شرح
۲. پس اگر حکم بر نفس مفهوم است یا بر افراد اگر حکم بر نفس مفهوم است آن قضیه را طبیعیه گویند چون الانسان نوع والحيوان جنس. شرح
۳. زیرا که حصر افراد کرده است تماماً او بعضاً. شرح
۴. چون بعض الانسان کاتب.
۵. چون بعض الانسان ليس بحجر این محصورات را سوری هست یعنی کلمه ای هست که دلالت کند بر چندیت افراد و مأخوذ است از سورالبلد یعنی همچنانکه سور بلد احاطه بلد کرده این کلمات نیز احاطه افراد کرده اند و سور موجبه کلیه لفظ کل و الف و لام استغراق است و سور سالبه کلیه لاشیء و لا واحد هست و سور موجبه جزئیه بعض و واحد است و سور سالبه جزئیه ليس کل و ليس بعض و بعض ليس است. شرح

فصل:

حرف سلب چون در قضیه حملیه جزء محمول شود آن را قضیه معدوله المحمول خوانند و اگر جزء موضوع شود آنرا معدوله الموضوع گویند و اگر جزء هر دو شود معدوله الطرفین خوانند و اگر جزء نشود آنرا محصله خوانند.

فصل:

نسبت محمول با موضوع خواه بایجاب و خواه بسلب شاید که ضروری باشد یعنی مستحیل الانفکاک باشد آنرا قضیه ضروریه خوانند چون کلّ انسان حیوان بالضرورة ولاشیء من الانسان بحجر بالضرورة و شاید که بسلب ضروری باشد از هر دو طرف آنرا ممکنه خاصه گویند چون کلّ انسان کاتب بالامکان الخاص ولاشیء من الانسان بکاتب بالامکان الخاص. موجبه و سالبه را معنی یکیست در ممکنه خاصه یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت هیچکدام انسانرا ضروری نیست و یا بسلب ضرورت باشد از یکطرف که آنطرف مخالف حکم^۱ است آنرا ممکنه عامه گویند چون کلّ انسان کاتب بالامکان العام یعنی سلب کتابت از انسان ضروری نیست ولاشیء من الانسان بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت انسان را ضروری نیست و شاید که نسبت محمول به موضوع بدوام باشد یعنی همیشگی بی اعتبار^۲ ضرورت آنرا دائمه

۱. یعنی حکم بسلب ضرورت باشد از یکطرف و آنطرف مخالف باشد و طرف مخالف آن است که حکم بموجبه باشد مخالفش که سالب است ضروری نباشد. شرح

۲. یعنی ثبوت محمول از برای موضوع یا سلب محمول از موضوع دائماً باشد لکن واجب نباشد.

مطلقه^۱ خوانند مثل کلّ فلک متحرّک دائماً و لا شیء من الفلک بساکن دائماً و شاید که مشروط بشرط باشد مثل کلّ کاتب متحرّک الاصابع بالضرورة مادام کاتب و آنرا مشروطه عامه خوانند و شاید که نسبت بالفعل^۲ باشد یعنی فی الجملة و آنرا مطلقه عامه خوانند چون کلّ انسان کاتب بالفعل^۳.

فصل:

عکس قضیه^۴ حملیه آن باشد که موضوع را محمول سازی و محمول را موضوع بر وجهیکه ایجاب و سلب و صدق و کذب اصلی محفوظ باشد پس موجبه کلیه بموجبه جزئیه منعکس می شود مثلاً هرگاه کلّ انسان حیوان صادق باشد بعضی حیوان انسان نیز صادق باشد و همچنین موجبه جزئیه به موجبه جزئیه منعکس شود مثلاً چون بعضی حیوان انسان صادق آید بعضی انسان حیوان هم صادق آید زیرا که موضوع و محمول با هم متلاقی شده اند در ذات موضوع و شاید که محمول اعم باشد پس در قضیه موجبه عکس کلی صادق^۵

-
۱. زیرا که مقید بدوام و ضرورت نیست مثل قضیه ضروریه و قضیه دائمه. شرح
 ۲. یعنی ثبوت محمول از برای موضوع یا سلب او در وقتی از اوقات باشد بی اعتبار ضروریه.

شرح

۳. یعنی وقتی از اوقات. شرح

۴. چون فارغ شد مصنف از قضایا شروع کرد در احکام قضایا. شرح

۵. یعنی در صورتی که قضیه موجبه منعکس می شود به قضیه موجبه جزئیه موضوع و محمول بهم رسیده مانند افراد موضوع و شاید که محمول اعم باشد لکن اگر موجبه کلیه منعکس شود بموجبه کلیه لازم آید که صدق اصل محفوظ نباشد مثلاً در مثال کلّ انسان حیوان که محمول اعم است اگر منعکس شود بموجبه کلیه لازم آید که صدق اصل محفوظ نباشد بنابراین که کذب لازم مستلزم کذب ملزوم است. شرح

نباشد و سالبه کلیه کنفسها منعکس شود چون ضرورتیه باشد مثلاً هرگاه
لاشیء من الانسان بحجر صادق باشد لاشیء من الحجر بانسان صادق شود
و سالبه جزئیه عکس ندارد زیرا که لیس بعض الحیوان بانسان صادق است و
در عکس وی لیس بعض الانسان بحیوان صادق^۱ نیست.

فصل:

نقیض قضیه قضیه دیگر باشد که با وی در ایجاب و سلب مخالف^۲ باشد
بحیثیتی که صدق هریک لذاته مستلزم کذب دیگری باشد و کذب هریک
لذاته مستلزم صدق دیگری باشد پس نقیض موجب کلیه سالبه جزئیه باشد و
نقیض سالبه کلیه موجب جزئیه باشد

فصل:

قضیه متصله لزومیه باشد اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری^۳ باشد چنانکه
گذشت و اتفاقیه باشد اگر اتصال و سلب اتصال ضروری^۴ نباشد و قضیه
منفصله یا حقیقیه باشد اگر انفصال در وجود و عدم باشد چنانکه گوئی این عدد
یا زوج باشد یا فرد یعنی هردو مجتمع نشود^۵ و هردو مرتفع نشود و یا مانعة الجمع

۱. و چون در یک ماده یافت شد که سالبه جزئیه عکس ندارد حکم می کنند که در جمیع مواد

عکس ندارد زیرا که قواعد منطقی عام است. شرح

۲. در کلیه و جزئیه یعنی قضیه اصل اگر موجب کلیه باشد نقیض آن سالبه جزئیه باشد. شرح

۳. یعنی نیست میانه مقدم و تالی ممتنع الانفکاک باشد. شرح

۴. مثل ان كان الحمار ناطقا فالحمار ناهق. شرح

۵. و سالبه منفصله حقیقیه آن است که حکم در وی سلب انفصال باشد هم در جانب وجود و
هم در جانب عدم یعنی هردو باهم مجتمع نشوند و مرتفع نشوند چنانکه گوئی این عدد یا

باشد اگر انفصال در وجود باشد چنانکه گوئی این چیز یا شجر است یا حجر یعنی هردو مجتمع نشوند ولکن ارتفاع را شاید یعنی آن چیز می تواند که نه شجر باشد و نه حجر و یا مانعة الخلو باشد اگر انفصال در عدم باشد چنانکه گوئی زید در دریا است یا غرق نمی شود یعنی هردو مرتفع نشوند ولکن اجتماع^۱ را شاید.

فصل:

تناقض* و عکس در شرطیات بر قیاس^۲ حملیات معلوم می شود.

فصل:

حجت بر سه قسم^۳ است

یکی قیاس که آن استدلال است از حال کلی بر حال^۴ جزئی چنانکه

زوج باشد یا مرکب از واحد. شرح

۱. زیرا که می تواند که زید در دریا باشد و غرق نشود لکن هردو مرتفع نشود یعنی زید در دریا نباشد و غرق شود زیرا که هلاک بغرق در میان آب باشد نه در خشکی. عبدالرحیم

در تناقض هشت وحدت شرط دان وحدت شرط و اضافه جزء و کل وحدت موضوع و محمول و مکان قوه فعل است در آخر زمان

۲. یعنی همچنانکه حملیات محصورات اربع می باشند شرطیات نیز محصورات اربع است و همچنین که محصورات اربع را در حمله کلمه ای چند بود که سور ایشان بود و دلالت می کرد بر چندیت افراد، محصورات اربع را در شرطیات نیز کلمه چند هست و دلالت می کند بر چندیت زمان و اوضاع. شرح

۳. چون فارغ شد مصنف از مباحث قضایا که موقوف علیه حجت است شروع کرد الآن در بحث حجت که مقصود اصلی است از مباحث تصدیقات و حجت قضایائی است که از علم به وی لازم آید علم بشیء دیگر. شرح

۴. یعنی به سبب حال کلی بدانند حال جزئی را. شرح

گوئی کلّ انسان حیوان و کل حیوان جسم فکلّ انسان جسم پس استدلال کردی از حال حیوان که کلی است بر حال جزئی که انسان است دوم استقراء که آن استدلال است از حال جزئیات بر حال کلی چنانکه گوئی هریک از انسان و طیور و بهایم فک اسفل را می جنبانند در حال مضغ پس جمیع حیوانات چنین باشند پس استدلال کردی از حال جزئیات که انسان و طیور و بهائم است بر حال حیوان که کلی ایشان است سیم تمثیل و آن استدلال است از حال جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه گوئی نبیذ حرام است بنابراینکه خمر حرام است و هردو جزئی مسکرنند.

فصل:

استقراء و تمثیل مفید ظنّ باشند و قیاس مفید یقین^۱ پس عمده در باب تحصیل تصدیقات قیاس است و آن عبارتست از قول مؤلف از قضایا که لازم

۱. بدانکه یقین اعتقادی است جازم و ثابت مطابق واقع، اعتقاد که گفت شک بدر رفت زیرا که در شک اعتبار نیست و جازم که گفت ظنّ و وهم خارج شد زیرا که در آنها جزمی نیست و ثابت که گفت تقلید خارج شد زیرا که در تقلید ثبوت نیست و مطابق واقع که گفت جهل مرکّب خارج شد زیرا که جهل مرکّب مطابق واقع نیست بلکه خلاف واقع است و گفت که استقراء مفید ظنّ است نه مفید یقین زیرا که در مثال مذکور سابق احتمال دارد که حیوانی باشد که جنباند فک اسفل خود را در حال مضغ پس بیقین استدلال از حال جزئی بر حال کلی حاصل نشده پس مفید ظنّ باشد و تمثیل نیز مفید ظنّ است نه یقین زیرا که در مثال سابق می تواند بود که علت حرمت خمر اسکار نباشد. پس بیقین استدلال از حال جزئی بر حال جزئی دیگر حاصل نشده پس مفید ظنّ است و لکن قیاس مفید یقین است زیرا که همه انسان حیوان باشد و همه حیوان جسم باشد لازم است که همه انسان جسم باشد. شرح

آید از وی لذاته^۱ قول دیگر چنانکه گوئی عالم متغیر است و هر متغیری حادث است پس عالم حادثست. و قیاس بر دو قسم است
اول اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد^۲ چنانکه مذکور شد

دوم استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد چنانکه گوئی اگر این شخص آدمی باشد حیوان باشد لکن آدمیست پس حیوان است لکن حیوان نیست پس آدمی نیست.

فصل:

قیاس اقترانی یا حملی باشد یعنی مرکب از حملیات صرف باشد و یا غیر حملی باشد و قسم اول ظاهرتر^۳ است
پس بر وی اقتصار^۴ کنیم و آن چهار نوع است زیرا که نسبت میان موضوع و محمول چون مجهول^۵ باشد احتیاج باشد به متوسطی که او را با هر دو طرف نسبت بود تا بواسطه وی نسبت میان موضوع و محمول معلوم شود و آنرا حدّ وسط خوانند چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند و محمول وی را اکبر خوانند و حدّ وسط اگر محمول شود اصغر را و موضوع شود اکبر را آنرا شکل اول

۱. قید لذاته از جهت آن است که قضایائی که لازم آید از تصوّر ایشان تصوّر شیء دیگر بواسطه مقدمه جنس خارج شود مثل قیاس مساوات. شرح
۲. یعنی در قیاس نتیجه یا نقیض بصورت مذکور نباشد. شرح
۳. زیرا که اجزاء او کمتر است. شرح
۴. یعنی بحث از احوال او کنیم تنها. شرح
۵. یعنی نظری باشد. شرح
۶. زیرا که غالباً اعم واقع میشود و افراد اعم اکبر است پس از این جهت اکبر خوانند. شرح

خوانند و اگر عکس این باشد آنرا شکل رابع خوانند و اگر محمول شود هردو را شکل ثانی خوانند و اگر موضوع شود هردو را شکل ثالث خوانند*.

فصل:

شکل اول را شرط آن است که صغری وی یعنی قضیه^۱ مشتمله بر اصغر موجهه باشد تا اصغر در اوسط^۲ مندرج شود و کبری وی یعنی قضیه مشتمله بر اکبر کلیه باشد تا حکم از اوسط باصغر متعدی^۳ شود بیقین پس صغری شکل اول موجهه جزئیه باشد و کبری وی کلیه و ضروب^۴ منتهجه وی منحصر در چهار است اول موجبین کلیتین نتیجه موجهه کلیه باشد

دوم موجهه جزئیه صغری با موجهه کلیه کبری نتیجه موجهه جزئیه باشد.

سیم موجهه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه باشد

چهارم موجهه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد

پس شکل اول منتج محصورات اربع است

و شرط شکل ثانی آنست که مقدمتین وی مختلف باشند بایجاب و سلب

یعنی یکی موجهه و دیگری سالبه و کبری وی کلیه باشد و ضروب منتج این

۱. اوسط اگر حمل یافت در بر صغری و باز حمل به هردو دوم وضع بهر دو سیم

وضع به کبری گرفت شکل نخستین شمار رابع اشکال را عکس نخستین شمار

۱. یعنی قضیه که اصغر موضوع او باشد موجهه باشد، شرح

۲. یعنی اصغر در ضمن اوسط باشد تا در حکم اوسط باصغر برسد زیرا که اگر سالبه باشد

اصغر در ضمن اوسط نباشد پس حکمی که بر اوسط کنند باصغر نرسد پس نتیجه ندهد.

۳. زیرا که اگر کبری جزئیه باشد احتمال دارد که اصغر در اوسط مندرج نباشد پس حکم

که بر اوسط کنند باصغر نرسد پس نتیجه ندهد بیقین. شرح

۴. و ضروب از چهار حال صغری با چهار حال کبری شانزده است صغری موجهه کلیه و کبری

موجهه کلیه. الخ

شکل^۱ نیز چهار است

اول موجبه کلیه صغری^۲ با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه باشد چنانکه گوئی همه «ج»^۳ «ب»^۴ است و هیچ از «ا»^۵ «ب»^۶ نیست پس هیچ از «ج»^۷ «ا»^۸ نیست

دوم عکس آن چنانکه گوئی هیچ از «ج»^۹ «ب»^{۱۰} نیست و همه «ا»^{۱۱} «ب»^{۱۲} است پس هیچ از «ج»^{۱۳} «ا»^{۱۴} نیست

سیم موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد چنانکه گوئی بعض^{۱۵} «ج» «ب» است و هیچ از «ا» «ب» نیست پس بعض «ج» «ا» نیست

چهارم سالبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه می باشد چنانکه گوئی بعض «ج»^{۱۶} «ب»^{۱۷} نیست و همه «ا»^{۱۸} «ب»^{۱۹} است

۱. و ضروب محتمله این شکل نیز از چهار حال کبری با چهار حال صغری شافزده وجه بیرون آید و از قید اول هشت احتمال خارج شد که آن موجبین کلیتین است و سالبین کلیتین و موجبین جزئیتین و سالبین جزئیتین و از قید ثانی چهار احتمال خارج شد که آن موجبه جزئیه صغری و سالبه جزئیه کبری و بعکس سالبه کلیه صغری و موجبه جزئیه کبری و موجبه کلیه صغری با سالبه جزئیه کبری است پس باقی ماند ضروب متوجه بر چهار قسم که مصنف فرموده است. شرح

۲. چنانکه گوئی کل انسان حیوان و لاشیء من الجماد بحیوان پس نتیجه دهد که لاشیء من الجماد بانسان. شرح

| | | | |
|----------|----------|----------|----------|
| ۳. انسان | ۴. حیوان | ۵. جماد | ۶. حیوان |
| ۷. انسان | ۸. جماد | ۹. ناطق | ۱۰. فرس |
| ۱۱. شاهق | ۱۲. فرس | ۱۳. ناطق | ۱۴. فرس، |

۱۵. یعنی بعض حیوان حمار و لاشیء من الحمار بضاحک پس نتیجه دهد که بعض حیوان لبس بضاحک. شرح

| | | | |
|-----------|----------|-----------|----------|
| ۱۶. حیوان | ۱۷. ناطق | ۱۸. انسان | ۱۹. ناطق |
|-----------|----------|-----------|----------|

پس بعض «ج»^۱ «ا»^۲ نیست پس نتیجه شکل ثانی نیست الا سالبه إما جزئیّه واما کلیّه

و شرط شکل ثالث آنست که صغری وی موجب باشد و یکی از مقدمتین وی کلیّه و ضروب منتج وی شش است سه منتج ایجاب جزئی است و سه منتج سلب جزئی است

اما آن سه^۳ که منتج ایجاب جزئی است

اول موجبین کلیتین چنانکه گوئی همه «ب»^۴ «ج»^۵ و همه «ب»^۶ «ا»^۷ است

دوم صغری موجب جزئیّه و کبری موجب کلیّه چنانکه گوئی بعض «ب»^۸ «ج»^۹ است و همه «ب»^{۱۰} «ا»^{۱۱} است

سیم صغری موجب کلیّه و کبری موجب جزئیّه چنانکه گوئی همه «ب»^{۱۲} «ج»^{۱۳} است و بعض «ب»^{۱۴} «ا»^{۱۵} است نتیجه این هر سه ضرب این است که بعض «ج» «ا» است.

۱. حیوان

۲. انسان

۳. و ضروب محتمله از چهار حال صغری با چهار حال کبری نیز شانزده است و از قید اول هشت احتمال خارج شد که آن سالبه کلیّه صغری است با چهار حال کبری و سالبه جزئیّه صغری با چهار حال کبری و از قید ثانی دو ضرب که آن موجب جزئیّه است با موجب جزئیّه و موجب جزئیّه است با سالبه جزئیّه کبری پس باقی ماند شش قسم ضروب منتج.

شرح

| | | | |
|-----------|-----------|-----------|-----------|
| ۴. انسان | ۵. حیوان | ۶. انسان | ۷. ناطق |
| ۸. انسان | ۹. حیوان | ۱۰. انسان | ۱۱. ناطق |
| ۱۲. انسان | ۱۳. حیوان | ۱۴. ناطق | ۱۵. انسان |

و آن سه که منتج سلب جزئی است
 اول موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه گوئی همه «ب»^۱
 «ج»^۲ است و هیچ از «ب»^۳ «ا»^۴ نیست
 دوم موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه گوئی بعض «ب»^۵
 «ج»^۶ است و هیچ از «ب»^۷ «ا»^۸ نیست
 سیم موجبه کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری چنانکه گوئی همه «ب»^۹
 «ج»^{۱۰} است و بعض «ب»^{۱۱} «ا»^{۱۲} نیست نتیجه این هر سه ضرب اینست
 که بعض «ج»^{۱۳} «ا»^{۱۴} نیست و شکل رابع چون بعید است از طبع پس او را
 بیان نکردیم.

و اما قیاس^{۱۵} استثنائی بر دو قسم است یکی اتصالی دوم انفصالی
 اتصالی آنست که مرکب باشد از متصله لزومیه با وضع مقدم و آنرا نتیجه
 وضع تالی باشد چنانکه گوئی اگر این جسم انسان باشد حیوان باشد لکن او
 انسان است پس حیوان است و یا مرکب باشد از متصله لزومیه با رفع تالی و

-
- | | | | |
|-----------|-----------|-----------|---------|
| ۱. انسان | ۲. حیوان | ۳. انسان | ۴. حجر |
| ۵. انسان | ۶. حیوان | ۷. انسان | ۸. حجر |
| ۹. انسان | ۱۰. حیوان | ۱۱. انسان | ۱۲. حجر |
| ۱۳. حیوان | ۱۴. حجر | ۱۵. انسان | ۱۶. حجر |
۱۵. چون فارغ شد مصنف از بیان قیاس اقترانی و احکام آن اکنون شروع کرد در بیان قیاس
 استثنائی و اقسام او و گفت که مرکب باشد از متصله لزومیه نه اتفاقیه. شرح
 ۱۶. بدانکه قیاس استثنائی در صورت لزومیه با رفع تالی مرکب از متصله و حملیه که آن رفع
 تالی است و نتیجه اش رفع مقدم است اگر گویند چرا در قیاس استثنائی دو ضرب نتیجه
 می دهد که آن وضع مقدم است و رفع تالی و در صورت دیگر که آن رفع مقدم است و وضع
 تالی نتیجه نمی دهد جواب گوئیم زیرا که چون تالی اعم و مقدم اخص و از رفع اعم لازم
 نمی آید وضع اخص پس رفع مقدم رفع تالی را و وضع تالی وضع مقدم را نتیجه نمی دهد

آنها نتیجه رفع مقدّم باشد چنانکه در مثال مذکور لکن او حیوان نیست پس او انسان نیست

و اما انفصالی آن است که مرکب باشد از منفصله^۱ حقیقه با وضع احد جزئین پس او را نتیجه رفع آن دیگر باشد یا با رفع احد جزئین پس او را نتیجه وضع جزء دیگر باشد پس او را چهار نتیجه باشد چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد لکن فرد است پس زوج نیست لکن زوج است پس فرد نیست لکن فرد نیست پس زوج است لکن زوج نیست پس فرد است و یا مرکب باشد از منفصله مانعة الجمع با وضع احد جزئین او را نتیجه رفع جزء دیگر باشد پس او را نتیجه دو است چنانکه گوئی این جسم یا شجر است یا حجر لکن شجر است پس حجر نیست لکن حجر است پس شجر نیست و یا مرکب باشد از منفصله مانعة الخلو با رفع احد جزئین و او را نتیجه وضع جزء دیگر باشد پس نتیجه او نیز دو است چنانکه گوئی زید یا در دریا است یا غرق نمی شود و لکن در دریا نیست پس غرق نمی شود لکن غرق شده پس در دریا است و مثال دیگر نیز چنانکه گوئی این جسم یا لا شجر است یا لا حجر، لکن شجر است پس لا حجر باشد لکن حجر است پس لا شجر باشد.

→ مثل کَلَمَا کانت الشمس طالعة فالحرارة موجودة جایز نیست که رفع مقدم کنند و گویند لکن الشمس لیست بطالعة پس نتیجه دهد که الحرارة لیست بموجودة و همچنین جایز نیست که وضع تالی کنند و گویند فالحرارة موجودة نتیجه دهد که فالشمس طالعة زیرا که جایز است که حرارة موجود باشد و شمس طالع نباشد و چون در یکماده که تالی اعم است این دو صورت منتج نیست حکم کرده اند که در جمیع مواد منتج نیست زیرا که قواعد منطق عام است. شرح

۱. بدانکه چون در منفصله حقیقه منافاة است در وجود و عدم پس از وضع مقدم وضع تالی و از رفع تالی رفع مقدم لازم نمی آید. شرح

کتاب الجواب المنعمین

كتاب المنعمين

بسم الله الرحمن الرحيم

احمد الله على الاثّة ونشكره على نعمائه والصلوة والسلام على سيد انبيائه وخير اوصيائه وبعد فكثير من طلاب العلم لا يتيسر لهم التحصيل وان اجتهدوا ولا ينتفعوا عن ثمراته وان اشتغلوا لانهم اخطاوا طريقه وتركوا شرائطه وكل من اخطأ الطريق ضلّ فلا ينال المقصود. اردت ان ابين طريق التعلّم على سبيل الاختصار على ما رأيت في الكتاب وسمعت من اساتيدي اولى العلم والله الموفق والمعين فابين المقصود في فصول شتى:

الفصل الاول: في ماهية العلم وفضله

اعلم انه قال رسول الله (صلى الله عليه وآله): «طلب العلم فريضة على كل مسلم ومسلمة»، والمراد من العلم هنا، علم الحال اى العلم المحتاج اليه في الحال الموصل الى التمتع في المال كما يقال: «افضل العلم علم الحال وافضل العمل حفظ المال»

يفرض على الطالب، ما يصلح حاله وشرف العلم لا يخفى على احد اذا العلم هو مختص بالانسان لان جميع الخصال سوى العلم يشترك فيها الانسان وسائر الحيوانات كالشجاعة والقوة والشفة وغير ذلك وبه اظهر الله فضل آدم على الملائكة

وامرهم بالسجود له وايضاً هو وسيلة الى السعادة الابدية ان وقع العمل على مقتضاه، فالعلم الذى يفرض على المكلف بعينه يجب تحصيله وتجبر عليه ان لم يحصل.

والذى يكون الاحتياج به فى الاحيان فرض على سبيل الكفاية واذا قام به البعض سقط عن الباقي وان لم يكن فى البلد من يقوم به، اشتركوا جميعاً فى تحصيله بالوجوب وقيل بان علم ماينفع على نفسه فى جميع الاحوال بمنزلة الطعام لا بد لكل احد من ذلك وعلم ماينفع فى الاحاين بمنزلة الدواء يحتاج اليه فى بعض الاوقات وعلم التجوم بمنزلة المرض فتعلمه حرام لانه يضر ولاينفع الا قدر مايعرف به القبلة واوقات الصلوة وغير ذلك فانه ليس بحرام.

فاما تفسير العلم فانه صفة ينجلي بها لمن قامت هى به المذكور فينبغى للطالب ان لا يغفل عن نفسه وماينفعها ومايضرها فى اولها واخرها فيستجلب بما ينفعها ويتجنب عما يضرها لئلا يكون عقله وعلمه حجة عليه فيزداد عقوبة.

الفصل الثانى: فى النية

لا بد لطالب العلم من النية فى تعلم العلم، اذا النية هو الاصل فى جميع الاحوال لقوله تعالى: «انما الاعمال بالنيات» ولقوله «صلى الله عليه وآله» «لكل امرئ امرئ مانوى» فينبغى ان ينوى المتعلم بطلب العلم رضاء الله تعالى وازالة الجهل عن نفسه وعن ساير الجهال وابقاء الاسلام واحياء الدين بالامر بالمعروف والنهي عن المنكر من نفسه ومن متعلقاته ومن الغير بقدر الامكان فينبغى لطالب العلم ان يصير فى المشاق ويجتهد بقدر الوسع فلا يصرف عمره فى الدنيا الحقيرة الفانية ولا يذل نفسه بالطمع ويجتنب عن الحقد ويحترز عن التكبر.

الفصل الثالث: في اختيار العلم والاستاد والشريك والنيات

ينبغي لطالب العلم ان يختار من كل علم احسنه، وما يحتاج اليه في الامور الدينية في الحال ثم ما يحتاج اليه بالمآل ويقدم علم التوحيد ومعرفة الله تعالى بالدليل ويختار العتيق دون المحدثات قالوا: «عليكم بالعتيق واياكم والمحدثات» ويختار المتون كما قيل: «عليكم بالمتون لا بالحواشي».

واما الاستاد، فينبغي ان يختار الاعلم والاورع والاسنّ وينبغي ان يشاور في طلب العلم اى علم يراد في المشى الى تحصيله، فاذا دخل المتعلم الى بلد يريد ان يتعلم فيه فليكن ان لا يعجل في الاختلاف مع العلماء وان يصبر شهرين حتى كان اختياره للاستاد ولم يؤدّ الى تركه والرجوع الى الاخر فلا يبارك له.

فينبغي ان يثبت ويصبر على استاد وكتاب حتى لا يتركه ابتر وعلى فق لا يشتغل بفن آخر قبل ان يصير ماهراً فيه وعلى بلد حتى لا ينتقل الى بلد آخر من غير ضرورة فان ذلك كله يفرق الامور المقربة الى التحصيل ويشغل القلب ويضيع الاوقات.

واما اختيار الشريك، فينبغي ان يختار المجد والاورع وصاحب الطبع المستقيم ويحترز من الكسلان والمعطل ومكثار الكلام والمفسد والفتان قيل في الحكمة الفارسية نظم:

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| تأ توانی میگزیز از یار بد | یار بد بد تربود از مار بد |
| مار بد تنها تورا بر جان زند | یار بد بر جان و هم ایمان زند |

وقيل:

«فاعتبر الارض باسمائها واعتبر الصاحب بالصاحب» وينبغي ان تعظم العلم واهله بالقلب غاية التعظيم، قيل الحرمه خير من الطاعة حتى لم يؤخذ الكتاب ولم يطالع ولم يقرء الدرس الا مع الطهارة وينبغي

ان يجود كتابة الكتاب. ولا يقرمط ويترك الحاشية الا عند الضرورة لانه ان عاش ندم وان مات شتم وينبغي ان يستمع العلم بالتعظيم والحرمة لا بالاستهزاء. ولا يختار نوع العلم بنفسه بل يفوض امره الى استاده، لان الاستاد قد حصل له التجارب في ذلك عند التحصيل وقد عرف ما ينبغي لكل احد وما يليق بطبيعته. وينبغي لطالب العلم ان لا يجلس قريباً من الاستاد عند السبق بغير الضرورة بل ينبغي ان يكون بينه وبين الاستاذ قدر القوس لانه اقرب الى التعظيم. وينبغي لطالب العلم ان يحترز عن الاخلاق الذميمة فانها كلاب معنوية، قال رسول الله «صلى الله عليه وآله» «لا يدخل الملائكة بيتاً فيه كلباً او صورة الكلب».

الفصل الرابع: في الجدة والمواظبة والهمة

ثم لا بد لطالب العلم من الجد والمواظبة والملازمة قيل: «من طلب شيئاً وَجَدَهُ وَجَدَ ومن قَرَعَ باباً وَلَجَّ وَلَجَّ» وقيل: «بقدر ما يسعى ينال ما يمتنى». قيل يحتاج في التعلم الى جد الثلاثة المتعلم والاستاد والاب ان كان في الحياة.

ولا بد لطالب العلم من المواظبة على الدرس والتكرار في اول الليل وآخره وما بين العشاءين ووقت السحر وقت مبارك قيل: «من اسحر نفسه بالليل فقد فرح قلبه بالتهان» ويغتتم ايام الحداثة وعنفوان الشباب ولا يجتهد نفسه جهداً يضعف النفس وينقطع عن العمل بل يستعمل الرفق في ذلك والرفق اصل عظيم في جميع الاشياء.

ولا بد لطالب العلم من الهمة العالية في العلم «فان المرء يطير بهمة كالطير يطير بجناحيه» فلا بد ان يكون همته على حفظ جميع الكتب حتى يحصل البعض فاما اذا كان له همة عالية ولم يكن له جد او كان له جد ولم يكن له همة عالية

لا يحصل له الا قليلاً من العلم وينبغي ان يتعب نفسه على الجِدِّ والتحصيل والمواظبة بالتأمل في فضائل العلوم ودقايقها فان العلم يبقى وغيره يفنى فانه حياة ابدية قيل «العالمون احياء وان ماتوا» وكفى بلذة العلم داعياً الى التحصيل للعاقل.

وقد يتوَلَّد الكسل من كثرة البلغم والرطوبات وطريق تقليله تقليل الطعام وذلك لان التسيان من كثرة البلغم وكثرة البلغم من كثرة شرب الماء وكثرة شرب الماء من كثرة الاكل. والخبز اليابس يقطع البلغم والرطوبة وكذا اكل الزبيب ولا يكثر الاكل منه حتى لا يحتاج الى شرب الماء فيزيد البلغم والسواك يقلل البلغم ويزيد في الحفظ والفصاحة وكذا القيء يقلل البلغم والرطوبات.

وطريق تقليل الاكل التأمل في منافع قلة الاكل وهي الصحة والعفة وغيرها والتأمل في مضار كثرة الاكل وهي الامراض وكلاله الطبع وقيل «البطنة تذهب الفطنة» وينبغي ان لا يأكل الاطعمة الدسمة ويقدم في الاكل اللطيف والأشهى وان لا يسعى في الاكل والنوم الا لغرض الطاعات كالصلوة والصوم وغيرها.

الفصل الخامس: في بداية السبق وقدره وترتيبه

ينبغي ان يكون بداية السبق يوم الاربعاء كما قال رسول الله «صلى الله عليه وآله»: «ما من شيء بدأ يوم الاربعاء الا وقد تم وكل عمل من اعمال الخير لا بد ان يقع يوم الاربعاء وذلك لان يوم الاربعاء يوم خلق الله فيه النور وهو يوم نحس في حق الكفار فيكون مباركاً للمؤمنين. فاما قدر السبق في الابتداء فينبغي ان يكون قدر السبق للمبتداء بقدر ما يمكن بالاعادة مرتين بالرفق والتدرج فاما اذا طال السبق في الابتداء واحتاج الى الاعادة عشر مرات فهو في الانتهاء ايضاً كذلك لانه يعتاده كذلك ولا يترك تلك الاعادة بمجهود كثير. وقد قيل «الدرس حرف والتكرار الف».

وينبغي ان يبتدى بشيئ يكون اقرب الى فهمه والاساتيد كانوا يختارون للمبتدى صغارات المتون اقرب الى الفهم والضبط فينبغي ان يعيد السبق بعد الضبط والاعادة كثيراً ولا يكتب المتعلم شيئاً لا يفهمه فانه يورث كلاله الطبع وتذهب الفطنة ويضيع الاوقات. وينبغي ان يجتهد في الفهم من الاستاد بالتأمل والتفكر وكثرة التكرار فانه اذا قل السبق وكثرة التكرار والتأمل يدرك ويفهم وقيل «حفظ حرفين خير من سماع ورقين» فاذا تهاون في الفهم ولم يجتهد مرة او مرتين يعتاد ذلك في الفهم فلا يفهم الكلام اليسير فينبغي ان لا يتهاون في الفهم بل يجتهد ويدعوا لله تعالى ويتضرع اليه فانه يحيب من دعاه ولا يخيب من رجاه.

ولا بد لطالب العلم من المطارحة والمناظرة فينبغي ان يكون بالانصاف والتأني والتأمل فيحترز عن الشغب والغضب، فان المناظرة والمذاكرة مشاورة انما يكون لاستخراج الصواب وذلك انما يحصل بالتأمل والانصاف ولا يحصل بالغضب والشغب وفايدة المطارحة والمناظرة اقوى من فايده مجرد التكرار لان فيه تكرار مع زيادة، قيل: «مطارحة ساعة خير من تكرار شهر» لكن اذا كان منصفاً سليم الطبع واثاك والمناظرة مع غير مستقيم الطبع فان الطبيعة مسترقة والاخلاق متعذية والمجاورة مؤثرة.

وينبغي لطالب العلم ان يكون متأملاً في جميع الاوقات في دقائق العلوم ويعتاد ذلك فانهما يسدرك الدقائق بالتأمل ولهذا قيل «تأمل تدرك» ولا بد من التأمل قبل الكلام حتى يكون صواباً فان الكلام كالتسهم فلا بد من تقديمه بالتأمل قبل الكلام حتى يكون ذكره مُصيباً في اصول الفقه هذا اصل كبير وهو ان يكون كلام الفقيه المناظر بالتأمل ويكون مستفيداً في جميع الاحوال والاوقات وعن جميع الاشخاص قال رسول الله «صلى الله عليه وآله» «الحكمة ضالة المؤمن اينما وجدها اخذها» وقيل «خدمنا صفى ودع ما كدر» وليس لصحيح البدن والعقل

عذر في ترك العلم وللمتعلم ان يشتغل بالشكر باللسان والاركان بان يرى الفهم والعلم من الله تعالى ويراعى الفقراء بالمال وغيره و يطلب من الله التوفيق والهداية فان الله تعالى هاد لمن استهداه به و «من يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شىء قدراً».

وينبغي لطالب العلم ان يكون ذا همة عالية لا يطمع في اموال الناس قال رسول الله صلى الله عليه وآله «اياك والطَّمع فانه فقر حاضر فلا يخل بما عنده من المال بل ينفق على نفسه وعلى غيره»، قال رسول الله صلى الله عليه وآله. «الناس كلهم في الفقر مخافة للفقر» وكان في الزمان الاول يتعلمون الحرفة ثم يتعلمون العلم حتى لا يطمعون في اموال الناس وفي الحكمة من استغنى بمال الناس افتقر والعالم اذا كان طامعاً لا يبقى له حرفة العلم ولا يقول بالحق وينبغي لطالب العلم أن يعد نفسه ويقدر تقديرًا في التكرار فانه لا يستقر قلبه حتى لا يبلغ ذلك المبلغ وينبغي ان يكرر سبق الامس خمس مرات وسبق اليوم الذي قبل الامس اربع مرات وسبق الذي قبله ثلثاً والذي قبله اثنان والذي قبله واحداً فهذا ادعى واقرب الى الحفظ والتكرار فينبغي ان لا يعتاد المخافة في التكرار لان الدرس والتكرار لا بد ان يكون بقوة ونشاط ولا يجتهد جهداً يجهد نفسه لئلا ينقطع عن التكرار فخير الامور اوسطها ولا بد له من المداومة في العلم من اول التحصيل الى آخره.

الفصل السادس: في التوكل

لا بد لطالب العلم من التوكل ولا يهّم لامر الرزق ولا يشغل قلبه بذلك و يصبر لان طلب العلم امر عظيم وفي طلب تحصيله اجر جزيل وهو افضل من القرائة عند اكثر العلماء فمن صبر على ذلك فقد وجد لذة تفوق سائر لذات الدنيا ولهذا كان

محمد بن الحسن الطوسي ره اذا اسهر الليالى وحل له مشكلات يقول: «اين ابناء الملوك من هذه اللذه» وينبغى ان لايشغل بشىء ولايعرض عن الفقه والحديث والتفسير والقران.

الفصل السابع: فى وقت التحصيل

قيل وقت التعلم من المهد الى اللحد وافضل اوقاته شرع الشباب ووقت السحر و ما بين العشائين وينبغى ان يستغرق جميع اوقاته فاذا ملّ من علم يشتغل بعلم آخر وكان محمد بن الحسن لا ينام اللّيل وكان يضع عنده دفاتر اذا ملّ من نوع ينظر الى نوع آخر وكان يضع عنده الماء ويزيل نومه بالماء وكان يقول النوم من الحرارة.

الفصل الثامن فى الشّفة والتّصحيح

ينبغى ان يكون صاحب العلم مشفقاً ناصحاً فالحسد يضر ولا ينفع بل يشغله نية تحصيل الكمال وينبغى ان يكون همه المعلم ان يصير المتعلم فى قرنه عالماً ويشفق على تلامذته بحيث فاق على علماء العالم.

وينبغى لطالب العلم ان لا ينازع احداً ولا يخاصمه لانه يضيع الاوقات فالحسن سيجزى باحسانه والمسيئ سيكفيه مساويه، قيل: عليك ان تشتغل بمصالح نفسك لا بفهر عدوك فاذا اقت بمصالح نفسك تضمن ذلك فهر عدوك، اياك والمعادات فانها تفضحك وتضيع اوقاتك.

وعليك بالتأمل لاسيما من السفهاء واياك ان تظنّ بالمؤمن سوء فانه منشأ العداوة ولا يحل ذلك لقوله (ع): «ظنّوا بالمؤمنين خيراً» وانما ينشأ ذلك من حيث النفس.

الفصل التاسع: في الاستفادة

ينبغي لطالب العلم ان يكون مستفيداً في كل وقت حتى يحصل له الفضل وطريق الاستفادة ان يكون معه في كل وقت محبرة حتى يكتب ما يسمع من الفوائد قيل: «ما حفظ قرّ وما كتب قرّ»، قيل: «العلم ما يؤخذ من افواه الرجال لانهم يحفظون احسن ما يسمعون ويقولون احسن ما يحفظون»، ووصى شخص لابنه بان يحفظ كل يوم شقصاً من العلم فانه يسير وعن قريب يصير كثيراً فالعلم كثير والعمر قصير فينبغي ان لا يضيع الطالب له الاوقات والساعات ويغتني الليالي والخلوات قيل: «الليل طويل فلا تقصره بنامك والنهار مضى فلا تذكره باثامك». وينبغي لطالب العلم ان يغتنم الشيوخ ويستفيد منهم ولا يتحسر لكل مافات بل يغتنم ما حصل له في الحال والاستقبال من تحصيل المشاق والمذلة في طلب العلم والتملق مذموم الا في طلب العلم فانه لا بد له من التملق للاستاد والشركاء وغيرهم للاستفادة وقيل: «العلم عز لا ذل فيه ولا يدرك الا بذل لا عز فيه».

الفصل العاشر: في الورع في التعلم

روى حديث في هذا الباب عن رسول الله صلى الله عليه وآله انه قال: «من لم يتورع في تعلمه ابتلاه الله باحد من ثلاثة اشياء إما ان يئمه في شبابه او يوقع في الرساتيق او يئتمه بخدمة السلطان» فهما كان طالب العلم اورع كان علمه انفع والتعليم له ايسر وفوائده اكثر ومن الورع ان يحترز عن الشيع وكثرة الكلام فيما لا ينتفع وان يحترز عن اكل طعام السوق ان امكن لان طعام السوق اقرب الى النجاسة والخبثاء وابتعد عن ذكر الله تعالى واقرب الى الغفلة لان ابصار الفقراء تقع

عليه ولا يقدرّون على الشراء فيتأذّون بذلك فيذهب بركته.

وينبغي لطالب العلم ان يحترز عن الغيبة وعن مجالسة مكثّار الكلام فان من يكثر الكلام يسرق عمره و يضيع اوقاته ومن الورع ان يجتنب من اهل الفساد والتعطيل فان المجالسة مؤثرة لاحالة وان يجلس مستقبل القبلة في حال التكرار والمطالعة ويكون مستتاً بسنة النبي صلى الله عليه وآله.

ويغتنم دعوة اهل الخير ويحترز عن دعوة الظلوم ويطلب الهمة واستدعى من الصالحين وينبغي لطالب العلم ان لا يهاون برعاية الاداب والسنن، فان «من تهاون بالاداب حرّم السنن ومن تهاون بالسنن حرم الفرائض ومن تهاون بالفرائض حرم الآخرة» وقال بعضهم هذا حديث من رسول الله صلى الله عليه وآله. وينبغي ان يكثر الصلوة ويصلي صلوة الخاشعين فان ذلك عون من التحصيل والتعلّم وينبغي ان يستصحب دفترّاً على كل حال يطالعه وقيل «من لم يكن الدفتر في كفه لم يثبت الحكمة في قلبه».

وينبغي ان يكون في الدفتر بياض ويستصحب المحبرة ليكتب ما يسمعه كما قال النبي صلى الله عليه وآله لهلال بن يسار حين قرّر له العلم والحكمة: «هل معك محبرة».

الفصل الحادى عشر: في ما يورث الحفظ والنسيان

واقوى اسباب الحفظ الجدة والمواظبة وتقليل الغذاء وصلوة الليل بالخضوع والخشوع وقراءة القرآن من اسباب الحفظ قيل: «ليس شىء ازيد في الحفظ من قراءة القرآن لاسيما آية الكرسي وقراءة القرآن نظراً لافضل لقوله (ص): افضل اعمال امتي قراءة القرآن نظراً وبكثرة الصلوة على النبي صلى الله عليه وآله والمسواك وشرب العسل واكل الكندر مع السكر واكل احدى وعشرين زببة حمراء في كل يوم

وكل ذلك يورث الحفظ ويشقى من كثرة الامراض والاسقام وكل ما يقلل البلغم والرطوبات يزيد في الحفظ وكل ما يزيد في البلغم يورث النسيان ومما يورث النسيان كثرة المعاصي وكثرة الهموم والا حزان في امور الدنيا وكثرة الاشتغال والعلايق وقد ذكرنا لانه لا ينبغي للعاقل ان يهتم لامور الدنيا لانه يضر ولا ينفع وهموم الدنيا لا يخلو عن الظلمة في القلب وهموم الآخرة لا يخلو من التور في القلب وتحصيل العلوم ينفي الهم والحزن واكل الكربة والتفاح الحامض ونظر المصلوب وقراءة لوح القبور والعبور بين اقطار الجمل والقاء القمل الحى على الارض والحجامة على نقرة القفا وكل ذلك يورث النسيان.

الفصل الثاني عشر: فيما يجلب الرزق ويزيده وما يزيد العمر وينقص

ثم لابد لطالب العلم من القوة والصحة ليكون فارغ البال في طلب العلم وفي كل ذلك صنفوا كتاباً. فاوردت البعض ههنا على الاختصار قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «لا يزيد في الرزق ولا يرد الا الدعاء ولا يزيد العمر الا البر» فيثبت بهذا الحديث ان ارتكاب الذنب يسبب حرمان الرزق خصوصاً الكذب يورث الفقر وقد ورد حديث خاص بذلك وكذا الصحة جنباً يمنع الرزق وكذا كثرة النوم ثم النوم عرياناً والبول عرياناً والاكل جنباً والتهاون بسقاط المائدة وحرق قشر البصل والثوم وكنس البيت في الليل وترك القمامة في البيت والمشي قدام المشايخ ونداء الابوين باسمهما والخلال بكل خشبة وغسل اليدين بالتراب والطين والجلوس على العتبة والاتكاء على احد زوجي الباب والتوضوء في المبرز وخياطة الثوب على البدن وتخفيف الوجه بالثوب وترك بيت العنكبوت في البيت والتهاون بالصلوة واسراع الخروج من المسجد والابتكار في الذهاب الى السوق والابطاء في الرجوع منه وشراء كسرات الخبز من الفقراء السائلين ودعاء

الشرّ على الوالدين وترك تطهير الآواني واطفاء السراج بالتفّس كل ذلك يورث الفقر عُرف ذلك بالاثار وكذا الكتابة بقلم معفود والامشاط بمشط مكسور وترك الدعاء للوالدين والتعمم قاعداً والتسرول قائماً والبخل والتقتير والاسراف والكسل والتواني والتهاون في الامور. قال رسول الله صلى الله عليه وآله: استزلوا الرزق بالصدقة والبكور مبارك يزيد في جميع التعم خصوصاً في الرزق وحسن الخط من مفاتيح الرزق وطيب الكلام يزيد في الرزق وعن حسين بن علي عليها الصلوة والسلام: «ترك الزناء وكنس الفنا وغسل الاناء مجلبة للغناء» واقوى الاسباب الجالبة للرزق الصلوة بالتعظيم والخشوع وقراءة سورة الواقعة خصوصاً بالليل ووقت العشاء وسورة يس وتبارك الذي بيده الملك وقت الصبح وحضور المسجد قبل الاذان والمداومة على الطهارة واداء سنة الفجر والوتر في البيت وان لا يتكلم بكلام النغو قيل: «من اشتغل بما لا يعنيه يفوته ما يعنيه» قال علي عليه الصلوة والسلام «اذا تم العقل نقص الكلام» ومما يزيد في العمر ترك الاذى وتوقير الشيوخ وصلة الرحم ويحترز عن قطع الاشجار الرطبة الا عند الضرورة واسباغ الوضوء وحفظ الصحة ولا بد لطالب العلم ان يتعلّم شيئاً من الطب ويتبع بالاثار الواردة في الطبّ الذي جمعه الشيخ الامام ابو العباس المستغفرى في الكتاب المسمى بطب النبي صلى الله عليه وآله والحمد لله رب العالمين.

كِتَابُ الْهَدَايَةِ

فِي النَّحْوِ

کتاب الهدایة

في النحو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على خير خلقه سيدنا محمد (ص) وآله اجمعين.

اما بعد فهذا مختصر مضبوط في علم النحو جمعت فيه مهمات النحو على ترتيب الكافية، مبوياً ومفصلاً بعبارة واضحة مع ايراد الامثلة في جميع مسائلها من غير تعرض للدلة والعلل، لئلا يشوش ذهن المبتدى عن فهم المسائل. وسميته بالهداية رجاء الى ان يهdy الله تعالى به الطالبين ورتبته على مقدمة وثلاث مقالات وخاتمة بتوفيق الملك العزيز العلام.^[١٥]

[١] قوله: ولعاقبة للمتقين اى العاقبة المحمودة كذا قال الطريحي.

[٢] قوله: على ترتيب الكافية اى متن شرح الرضى والجامى.

[٣] قوله: لئلا يشوش ذهن المبتدى التشويش بالفارسي آشفه وپريشان كردن.

[٤] قوله: وثلاث مقالات المراد منها المعاهد الثلاث الاتية.

[٥] قوله: وخاتمة الطاهر وخاتمتين هذا ولكن الاظهر ما قاله بعض المحشين على قوله وخاتمة وهذا نصه هكذا! وجدنا في بعض النسخ والظاهر انه سهو من الناسخ لان خاتمة الكتاب لم يوجد في اخره وكذا قال بعض آخر بالفارسي وهذا ايضا نصه لفظ خاتمة از قلم باسخ است كه در كتاب اثرى از آن نيست.

اما المقدمة: ففي المبادئ التي يجب تقديمها، لتوقف المسائل عليها ففيها ثلاث فصول.

الفصل الاول:

النحو علم باصول تعرف بها احوال اواخر الكلم الثلاث من حيث الاعراب والبناء، وكيفية تركيب بعضها مع بعض. والغرض منه صيانة اللسان عن الخطاء اللفظي في كلام العرب. وموضوعه الكلمة والكلام.

[١] قوله: النحو علم قال في حاشية العوامل في النحوان النحو في اللغة يبيى على ستة معان فراجع.

[٢] قوله: باصول جمع الاصل وقد تقدم معنى الاصل في شرح الامثلة فراجع.

[٣] قوله: وكيفية تركيب بعضها مع بعض اى يعرف بالاصول النحوية ان الاصل تقدم المبتدئ على الخبر وتقديم المفعول الذى فاعل معنى على المفعول الذى ليس كذلك وتقديم النعت على سائر التوابع وغير ذلك مما يجب مراعاتها في تركيب اجزاء الكلام بعضها مع بعض وتأخيرها كذلك.

[٤] قوله: والغرض منه صيانة اللسان عن الخطاء اللفظي في كلام العرب لكن بشرط ان يراعى تلك الاصول حين التكلم بلغة العرب.

[٥] قوله: وموضوعه اى ما يبحث في علم النحو عن عوارض الذاتية كالرفع والنصب والجو والتعريف والتنكير وسائر ما يبحث فيه عنها.

[٦] قوله: الكلمة والكلام اعلم ان في موضوع النحو كما قلنا في الكلام المفيد اقوال منها انه الكلمة فقط لان المبحوث عنه فيه هو الاعراب والبناء وما يتعلق بها و هما من عوارض الكلمة والبحث عن غيرها كبناء بعض الجمل واعراب بعض آخر انما هو لتنزيلها بمنزلتها.

(قائدة) قال الرضى على قول ابن الحاجب و توصف النكرة بالجملة الخبرية ويلزم الضمير قال اعلم ان الجملة ليست نكرة ولا معرفة لان التعريف والتنكير من عوارض الذات واذا لم تكن الجملة ذاتا فكيف يعرض لها التعريف والتنكير فيخص قولهم النعت يوافق المنعوت في التعريف والتنكير بالنعت المفرد ثم قال كل جملة يصح وقوع المفرد مقامها فلتلك الجملة موضع من الاعراب كخبر المبتدئ والحال والصفة والمضاف اليه ولا نقول ان الاصل في هذه المواضع هو المفرد كما يقول بعضهم وان الجملة انما كان لها محل فيها لكونها فيها فرعاً للمفرد لان ذلك دعوى بلا برهان بل يكفى في كون الجملة ذات محل وقوعها موقعا يصح وقوع المفرد هناك كما في المواضع المذكورة. باختصار.

ومنها انه الكلام فقط لان المبحوث عنه فيه الالفاظ المستقلة في الاستعمال والكلمة ليس لها هذا الاستقلال

الفصل الثانى:

الكلمة: لفظ وضع لمعنى مفرد وهى منحصرة فى ثلاثة اقسام: اسم وفعل وحرف، لانها اما ان لاتدل على معنى فى نفسها وهو الحرف، او تدل على معنى فى نفسها واقترون معناها باحد الازمنة الثلاثة وهو الفعل، او على معنى فى نفسها ولم يقترون معناها باحد الازمنة وهو الاسم.

ثم حذ الاسم: انه كلمة تدل على معنى فى نفسه غير مقترنة باحد الازمنة الثلاثة، اعنى الماضى والحال والاستقبال، ك: رَجُلٌ وَعَلْمٌ. وعلامته ان يصح الاخبار عنه وبه ك: زَيْدٌ قَائِمٌ، والاضافة ك: عَلَامٌ زَيْدٍ، ودخول لام التعريف ك:

لانها لاتستعمل الا فى ضمن الكلام ولذلك قيل ان الكلمة قبل الاستعمال لامربية ولاينية ومنها ما هو المختار عند جماعة منهم مصنف الهداية والشيخ الباقى وهو انه مجموع الكلمة والكلام قيل فى وجهه ان كلا منها يحتاج الى الآخر لان الكلمة لاتستعمل الا فى ضمن الكلام والكلام لا يتركب الا من كلمتين فهو مفترق اليها افتقار الكل الى الجزء.

[١] قوله: كزيد قائم فزيد مثال لما يصح الاخبار عنه وقائم مثال لما يصح الاخبار به.
[٢] قوله: والاضافة اى كون الشئ مضافا لكلام فى غلام زيد قال الجامى اى كون الشئ مضافا بتقدير حرف الجر لانه لفظا ووجه اختصاصها بالاسم اختصاص لوازمها من التعريف والتخصيص والتخفيف به وانما فسرنا الاضافة بكون الشئ مضافا لان الفعل او الجملة قد يقع مضافا اليه كما فى (يوم ينفع الصادقين صدقهم) وقد يقال هذا بتأويل المصدر اى يوم نفع الصادقين فالاضافة بتقدير حرف الجر مطلقا يختص بالاسم وانما قيدناها بقولنا بتقدير حرف الجر لثلاثين تقضى بقولنا مررت بزيد فان مررت مضاف الى زيد بواسطة حرف الجر لفظا.

[٣] قوله: ودخول لام التعريف قال الرضى اى لام التعريف الحرفية بخلاف لام الموصول (بمعنى الذى) فى نحو الضارب والمضروب فانها لاتدخل الاعلى فعل فى صورة الاسم كما يجرى فى الموصولات وبخلاف سائر اللامات كلام الابتداء ولا م جواب لو وغير ذلك ثم قال وانما اختصت لام التعريف بالاسم لكونها موضوعة لتعيين الذات المدلول عليها مطابقة فى نفس الدال والفعل لا يدل على الذات الاضمتا والحرف مدلوله فى غيره لا فى نفسه.

الرَّجُل، والجِر والتَّوِين والتَّثْنِيَة والجمع والنعت والتَّصْغِير والنداء. فإن كل هذه من خواص الاسم. ومعنى الاخبار عنه ان يكون محكوماً عليه، فاعلاً او مفعولاً، او مبتدأ. ويُسمى اسماً لسموه على قسيميه، لالكونه وسماءً على المعنى.

وحدّ الفعل: انه كلمة تدل على معنى في نفسه، ومقترنه باحد الازمنة الثلاثة ك: ضَرَبَ، يَضْرِبُ، اِضْرِبْ. وعلامته ان يصح الاخبار به لاعنه، ودخول:

[١] قوله: والجِر والتَّوِين قال بعض المحققين انما اختص الجِر والتَّوِين بالاسم لان الجِر اثر حرف الجِر وهو مختص بالاسم فكنا الجِر والابترام تخلف المؤثر عن الاثر واما التَّوِين فلانه يوجب الاتقطاع عما بعده فلا يدخل الفعل لانه يقتضي الاتصال بالفاعل. وقال الرضى واما التَّوِين فاختص من جملة اقسامها الخمسة بالاسم مالم يترنم فهي اذن اربعة اقسام. واني هذه الاربعة اشير بالشعر الفارسي حيث يقول

تسويين تمکن است و تنکبر انکه عوض مقابله گير

[٢] قوله: والتَّثْنِيَة والجمع والنعت والتَّصْغِير والنداء قال الرضى واما اختص كون الشيء مسنداً اليه بالاسم لان المسند اليه مخبر عنه اما في الحال او في الاصل (كالْمَفْعُول الاول في افعال المثلوب) كما ذكرنا ولا يخبر الا عن لفظ دال على ذات في نفسه مطابقة والفعل لا يدل على الذات الاضمتا والعرف لا يدل على معنى في نفسه ثم قال ولهذه العلة اختص التَّثْنِيَة والجمع والتَّانِيَة والتَّصْغِير والنسبة (يعنى النعت) والنداء بالاسم واما نحو ضَرَبْتُ وضرباً وضربوا فالتَّانِيَة والتَّثْنِيَة والجمع فيه راجع الى الاسم.

[٣] قوله: او مفعولاً وذلك اذا كان نائباً للفاعل فانه حينئذ يكون محكوماً عليه.

[٤] قوله: لسموه على قسيميه اي لعلو الاسم على الفعل والحرف اي لشرف الاسم عليهما باستغنائه عنها لقبوله الاستناد بطريقه كما مر انفا واحتياجهما اليه صرح بذلك السيوطي قبل قول الناظم

بالجِر والتَّوِين والنداء وال مسند للاسم تمييز حاصل

[٥] قوله: لالكونه وسماءً على المعنى اي لالكونه علامة على المسمى والاول قول نحاة البصرة والثاني قول نحاة الكوفة قال جامي الاسم مأخوذ من السمو وهو العلو لا استعلائه على اخويه حيث يتركب منه وحده الكلام دون اخويه وقيل من الوسم وهو العلامة لانه علامة على مسماه فقال عصام الاول ما جرى عليه البصريون واثاني ما جرى عليه الكوفيون.

[٦] قوله: كضرب مقترن بزمان الماضي و يضرب مقترن بزمان الحال او الاستقبال واضرب مقترن بزمان الحاضر اي الحال.

[٧] قوله: وعلامته ان يصح الاخبار به لاعنه وذلك لان الفعل حدث والاحداث لا يكون الامخبر بها كذا فان بعض المحققين من المحشين.

«قَدْ» و «سين» و «سَوْفَ»^[١]، والجزم نحو: قَدْ ضَرَبَ وَسَيَضْرِبُ، وَسَوْفَ يَضْرِبُ، وَلَمْ يَضْرِبْ، والتصريف الى الماضى والمضارع، وكونه امراً ونهياً، واتصال الضماير البارزة المرفوعة نحو: ضَرَبْتُ، و تاء التانيث الساكنة نحو: ضَرَبْتِ، و نون التأكيد نحو: إِضْرَيْتِ. فان كل هذا من خواص الفعل. ومعنى

[١] قوله: ودخول قد انما اختصت قد بالفعل لانها انما تستعمل لتحقق الفعل مع التقريب والتوقع فى الماضى والتقليل فى المضارع وكل ذلك لا يتصور الا فى الفعل كذا نقل من الرضى .

[٢] قوله: والسين وسوف وذلك لدلالة الاول على الاستقبال القريب والثانى على الاستقبال البعيد قال جامى فى اول بحث الفعل ومن خواصه اى خواص الفعل دخول قد لانها انما تستعمل لتقريب الماضى الى الحال او لتقليل الفعل او تحقيقه وشئ من ذلك لا يتحقق الا فى الفعل ودخول السين وسوف لدلالة الاول على الاستقبال القريب والثانى على الاستقبال البعيد.

[٣] قوله: والجزم قال جامى فى البحث المذكور على قول ابن الحاجب والجواز ما هذا نصه لانها (اى الجواز) وضعت اما لنفى الفعل كالم ولما او لطلبه كلام الامر او للنهى عنه او لتعليق الشئ (اى الجزاء) بالفعل (اى الشرط) وكل من هذه المعانى لا يتصور الا فى الفعل.

[٤] قوله: والتصريف الى الماضى والمضارع وانما اختص ذلك بالفعل لان الانقسام الى الماضى والمضارع لا يكون الا بحسب الزمان والزمان لا يكون الا فى الفعل.

[٥] قوله: وكونه امراً ونهياً قال بعض ارباب الحواشى لم يقل والامر والنهى لانهما يستخرجان من المضارع فلا يكون التصريف لهما ابتداء بل الى المضارع ثم يستخرجان منه.

[٦] قوله: نحو ضربت بالتاء المتحركة قال جامى فى البحث المذكور اراد الضمان المتصلة البارزة المتحركة المرفوعة فيدخل فيه نون فعلن ايضا وذلك لان ضمير الفاعل لا يلحق الايماله فاعل والفاعل انما يكون للفعل وفروعه وحط فروعه عنه بمنع احد نوعي الضمير (وهو البارز) تحرراً عن لزوم تساوى الفرع والاصل وخص البارز بالمنع لان المستكن اخف واخصر فهو بالتعميم اليق واجد.

[٧] قوله: وتاء التانيث الساكنة قال جامى وانما اختص تاء التانيث الساكنة بالفعل لانها تدل على تانيث الفاعل والصفات استغنت عنها بما لحقها من التاء المتحركة الدالة على تانيثها وتانيث فاعلها فلا جرم اختص بالفعل.

قال السيوطى فى شرح قول الناظم

بتاء فعلت واتت ويا افعل ونون اقبلن فعل ينجلي
والشقييد بالساكنة يخرج المتحركة للاحقه للاسماء نحو ضاربة فانها متحركة بحركة الاعراب ولا ورت
وتم.

[٨] قوله: ونونى التأكيد هما الخفيفة والثقيلة سميتاهما لانهما تفيدان تأكيد حصول الفعل المطلوب ووجه

الانخبار به ان يكون محكوماً به كالخبر. و يسمى فعلاً باسم اصله وهو المصدر، لان المصدر هو فعل الفاعل حقيقة.

وحد الحرف: انه كلمة لا تدل على معنى في نفسها بل في غيرها نحو: مِنْ، فان معناه الابتداء وهى لا تدل عليه الا بعد ذكر ما يفهم منه الابتداء كالْبَصْرَة والكوفة كما تقول: سِرْتُ مِنْ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ. وعلامته ان لا يصح الاخبار عنه ولا به، وان لا يقبل علامات الاسماء ولا علامات الافعال. وللحرف في كلام العرب فوائد كثيرة، كالربط بين الاسمين نحو: زَيْدٌ فِي الدَّارِ، او فعلين نحو: زَيْدٌ اِنْ تَضْرِبْ أَضْرِبْ، او اسم وفعل كضَرَبْتُ بِالْحَسْبَةِ، او جملتين نحو: اِنْ جِئْتَنِي زَيْدٌ فَأَكْرِمْنِي، وغير ذلك من الفوائد التي سيأتى تعريفها في القسم الثالث ان شاء الله تعالى. و يسمى حرفاً لوقوعه في الكلام حرفاً، اى طرفاً، لانه ليس بمقصود بالذات مثل المسند والمسند اليه.

الفصل الثالث

الكلام لفظ تضمن الكلمتين بالاسناد. والاسناد نسبة احدى الكلمتين الى

اختصاصهما بالفعل اتهما وضعتا لتأكيد الامر والمضارع اذا كان فيه طلب. فان كل هذه من خواص الفعل قديماً وجه اختصاص كل واحد منها في محله مستوفى والحمد لله.

[١] قوله: وللحرف في كلام العرب فوائد هذا جواب سؤال تقديره ان الحرف اذا لم يكن مخبراً عنه ومخبراً به ولم يقبل علامات الاسماء والافعال فالبحت عنه بلا فائدة فاجاب عن ذلك بقوله وللحرف في كلام العرب فوائد فتنبه.

[٢] قوله: كالربط بين الاسمين نحو زيد في الدار فارتباط زيد مع الدار بسبب كلمة في لانها تدل على ان زيدا مظروف والدار ظرف له ومن المعلوم ان بدون كلمة في لا يفهم هذا المعنى وقس على ذلك سائر الامثلة.

[٣] قوله: سيأتي تعريفها في الثالث اى في بحث الحرف.

[٤] قوله: اى طرفاً اشارة الى وجه التسمية بانه يسمى حرفاً لان الحرف في اللغة الطرف يقال جلست حرف الوادي اى طرف الوادي فالحرف لا يكون الا في طرف الكلام.

الآخرى بحيث تفيد مخاطب فائدة تامة يصح السكوت عليها نحو: قَامَ زَيْدٌ. فعلم ان الكلام لا يحصل الأمن اسمين نحو: زَيْدٌ قَائِمٌ، ويسمى جملة اسمية، او فعل واسم نحو: قَامَ زَيْدٌ، ويسمى جملة فعلية. اذ لا يوجد المسند والمُسند اليه معاً في غيرهما، فلا بد للكلام منها. فان قيل هذا ينتقض بالنداء نحو: يَا زَيْدُ، قلنا حرف النداء قائم مقام أَذْعُوْا وَاطْلُبْ، وهو الفعل، فلا ينتقض بالنداء. فاذا فرغنا من المقدمة فلنشرع في الاقسام الثلاثة والله الموفق المعين.

القسم الاول: في الاسم

و قدَّم تعريفه وهو ينقسم على قسمين معرب ومبني، فلنذكر احكامه في بابين.

الباب الاول: في الاسم المعرب

وفيه مقدمة وثلاث مقاصد وخاتمة. اما المقدمة ففيها ثلاثة فصول.

الفصل الاول: في تعريف الاسم المعرب

وهو كل اسم رُكِّبَ مع غيره ولا يشبه مبنى الاصل اعنى الحرف والفعل الماضى وامر الحاضر نحو: زَيْدٌ، في قَامَ زَيْدٌ، لا زَيْدٌ وحده لعدم التركيب، ولا هُوَ لَاءٌ^{١١}

[١] قوله: يصح السكوت عليها قال السيوطى والمراد سكوت المتكلم وقيل السامع وقيل كليهما.

[٢] قوله: وهو كل اسم ركب مع غيره ولا يشبه مبنى الاصل اى يشترط فى كون الاسم معربا امران احدهما

كونه مركبا مع غيره وثانيهما ان لا يشبه مبنى الاصل.

[٣] قوله: نحو زيد فى قام زيد فزيد فى هذا المثال معرب لكونه جامع للشرطين.

[٤] قوله: لا زيد وحده لعدم التركيب اى لكونه فاقدا للشرط الاول

[٥] قوله ولا هولا فى قام هولا لوجود الشبه اى لكونه فاقدا للشرط الثانى لشبهه بالمبنى الاصل لكون هولا

متضمنا معنى الحرف اى الاشارة الذى كان من حقه كما قال السيوطى ان يوضع له حرف لانه كالخطاب.

في: قَامَ هُوَ لَا، لوجود الشبه. و يسمى متمكناً وحكمه ان يختلف آخره باختلاف العوامل، اختلافاً لفظياً نحو: جَائِي زَيْدٌ، رَأَيْتُ زَيْدًا، مَرَرْتُ بِزَيْدٍ، او تقديريةً نحو: جَائِي مُوسَى، وَرَأَيْتُ مُوسَى، وَ مَرَرْتُ بِمُوسَى.

والإعراب مابه يختلف اخر المعرب كالضممة والفتحة والكسرة والواو والياء والالف. واعراب الاسم ثلاثة انواع: رفع ونصب وجر والعامل ما يحصل به رفع ونصب وجر. ومحل الاعراب من الاسم هو الحرف الآخر، مثال الكل نحو: قَامَ زَيْدٌ، ف «قَامَ» عامل، و «زَيْدٌ» معرب، و «الضَّمَّة» اعراب، «والذال» محل الاعراب».

اعلم انه لامعرب في كلام العرب الآ الاسم المتمكن والفعل المضارع، و سيجي حكمه في القسم الثاني، ان شاء الله تعالى.

الفصل الثاني: في اصناف اعراب الاسم وهي تسعة اصناف

الاول: ان يكون الرفع بالضممة والنصب بالفتحة والجر بالكسرة. ويختص بالاسم المفرد المنصرف الصحيح وهو عند النحاة: ما لا يكون آخره حرف العلة كزَيْدٍ، وبالجاري مجرى الصحيح وهو ما يكون آخره واو او ياء ما قبلها ساكن ك: دَلُو وَظَبْيٍ، و بالجمع المكسر المنصرف ك: رِجَالٍ، تقول: جَائِي زَيْدٌ وَدَلُو وَظَبْيٍ وَ رِجَالٍ، وَرَأَيْتُ زَيْدًا وَ دَلُوًا وَ ظَبْيًا وَ رِجَالًا، وَ مَرَرْتُ بِزَيْدٍ وَ دَلُوٍ وَ ظَبْيٍ وَ رِجَالٍ.

الثاني: ان يكون الرفع بالضممة والنصب بالجر بالكسرة ويختص بالجمع المونث

[١] قوله: و يسمى متمكناً اي يسمى الاسم المعرب متمكناً.

[٢] قوله: كالضممة والفتحة والكسرة والواو والياء والالف ياتي موضع كل واحد منها بعيد هذا.

[٣] قوله: وسيجي حكمه اي حكم الفعل المضارع.

السالم ك: مُسْلِمَات، تقولُ جَانِي مُسْلِمَاتٍ، وَرَأَيْتُ مُسْلِمَاتٍ وَ مَرَزْتُ بِمُسْلِمَاتٍ.

الثالث: ان يكون الرفع بالضمّة والنصب والجر بالفتحة، ويختص بغير المنصرف ك: عُمَرُ، تقول: جَانِي عُمَرُ، رَأَيْتُ عُمَرَ، مَرَزْتُ بِعُمَرَ.

الرابع: ان يكون الرفع بالواو والنصب بالالف والجر بالياء. ويختص بالاسماء الستة مكبرة موحدة مضافة الى غير ياء المتكلم. وهى: أَخُوكَ وَأَبُوكَ وَحَمُوكَ وَهَنُوكَ وَفُوكَ وَ دُومَالٍ. تقول: جَانِي أَخُوكَ وَ رَأَيْتُ أَخَاكَ وَ مَرَزْتُ بِأَخِيكَ، وكذا البواق.

الخامس: ان يكون الرفع بالالف والنصب والجر بالياء المفتوح ما قبلها. و يختص بالثنى وكلا و كِلْتَا مضافين الى ضمير، وَاثْنَانِ وَاثْنَتَانِ. تقول: جَانِي الرَّجُلَانِ كِلَاهُمَا وَاثْنَانِ. وَرَأَيْتُ الرَّجُلَيْنِ كِلَيْهِمَا وَاثْنَيْنِ. وَ مَرَزْتُ بِالرَّجُلَيْنِ كِلَيْهِمَا وَاثْنَيْنِ.

السادس: ان يكون الرفع بالواو المضموم ما قبلها والنصب والجر بالياء المكسور ما قبلها. ويختص بالجمع المذكر السالم، وأُولَى وَعِشْرِينَ مع اخواتها تقول: جَانِي مُسْلِمُونَ وَ عِشْرُونَ رَجُلًا وَأُولُو مَالٍ، وَرَأَيْتُ مُسْلِمِينَ وَعِشْرِينَ رَجُلًا وَأُولَى مَالٍ، وَ مَرَزْتُ بِمُسْلِمِينَ وَعِشْرِينَ رَجُلًا وَأُولَى مَالٍ.

واعلم ان نون التثنية مكسورة ابدأ ونون الجمع مفتوحة ابدأ. وهما يسقطان عند الاضافة نحو: جَانِي غُلَامًا زَيْدٍ، وَمُسْلِمًا مَضْرُوبًا.

السابع: ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بتقدير الفتحة والجر بتقدير الكسرة. ويختص بالمقصود، وهو ما آخره الف مقصورة ك: عَصَى، وبالمضاف الى ياء المتكلم غير التثنية والجمع المذكر السالم ك: غُلَامِي، تقول: جَانِي الْعَصَا وَ غُلَامِي، وَ رَأَيْتُ الْعَصَا وَغُلَامِي وَ مَرَزْتُ بِالْعَصَا وَغُلَامِي.

الثامن: ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بالفتحة لفظا والجر بتقدير الكسرة ويختص بالمنقوص وهو ما آخره ياء مكسور ما قبلها كالقاضي، تقول: جَانِي الْقَاضِي وَرَأَيْتُ الْقَاضِيَّ، وَمَرَرْتُ بِالْقَاضِي.

التاسع: ان يكون الرفع بتقدير الواو والنصب والجر بالياء لفظاً. ويختص بالجمع المذكور السالم مضافا الى ياء المتكلم. تقول: جَانِي مُسْلِمِيَّ، اصله مُسْلِمُوِيَّ اجتمعت الواو والياء في كلمة واحدة والاولى منها ساكنة فقبلت الواو ياء وادغمت الياء في الياء، وابدلت الضمة بالكسرة مناسبة للياء فصار: مُسْلِمِيَّ، وَرَأَيْتُ مُسْلِمِيَّ وَ مَرَرْتُ بِمُسْلِمِيَّ.

الفصل الثالث:

الاسم المعرب على نوعين: منصرف، وهو ما ليس فيه سببان من الاسباب التسعة كزَيْدٌ، ويسمى متمكناً، وحكمه ان تدخله الحركات الثلاث مع التنوين مثل ان تقول: جَانِي زَيْدًا، رَأَيْتُ زَيْدًا، وَمَرَرْتُ بِزَيْدٍ؛ وغير منصرف وهو ما فيه سببان من الاسباب التسعة، او واحدة منها تقوم مقامها. والاسباب التسعة هي: القدر، والوصف، والتأنيث، والمعرفة، والعجبة، والجمع، والتركيب، و وزن الفعل، والالف والنون الزائدتان. وحكمه ان لا تدخله الكسرة والتنوين، ويكون

[١] قوله: وحكمه ان تدخله الحركات الثلاث مع التنوين اي لفظا اوتقديرا كما في موسى فتنه.

[٢] قوله: وحكمه ان لا تدخله الكسرة والتنوين قل جامي وذلك لان لكل علة فرعية فاذا وقع في اسم علمان حصل فيه فرعيتان فيشبه الفعل من حيث انه له فرعيتان بالنسبة الى الاسم احدهما افتقاره الى الفاعل واخرهما اشتقاقه من المصدر فممنع منه الاعراب المختص بالاسم وهو الجرو والتنوين الذي هو علامة التمكن وانما قلنا ان لكل علة فرعية لان العدل فرع المعدول عنه والوصف فرع الموصوف والتأنيث فرع التذكير لانك تقول قائم ثم قائمة والتعريف فرع التكميل لانك تقول رجل ثم الرجل والعجبة في كلام العرب فرع العربية اذا الاصل في كل كلام ان لا يخالطه لسان آخر والجمع فرع الواحد والتركيب فرع

في موضع الجر مفتوحاً كما مر.^{١١}
 أما العدل: فهو تغير اللفظ من صيغته الاصلية الى صيغة اخرى، وهو على قسمين: تحقيقاً وتقديراً فلا يجتمع^{١٢} مع وزن الفعل اصلاً،^{١٣} ويجتمع مع العلمية كقمر

الافراد والالف والنون الزائدتين فرع ما زيد تا عليه و وزن الفعل فرع وزن الاسم لان اصل كل نوع ان لا يكون فيه الوزن المختص بنوع اخر فاذا وجد فيه هذا الوزن كان فرعاً لوزنه الاصل.
 [١] قوله: ويكون في موضع الجر مفتوحاً كما مر اى في الصنف الثالث من اصناف اعراب الاسم.
 [٢] قوله: فهو تغير اللفظ من صيغته الاصلية قال الجامي اى عن صورته التى يقتضى الاصل والقاعدة ان يكون ذلك لاسم عليها.

فقال المحشى فسر الصيغة بالصورة لان الصيغة قد تطلق على الكلمة باعتبار ما يعرضه من الهيئة فيقال ضرب صيغة الماضى وهى ليست بمرادة ههنا.
 [٣] قوله: تحقيقاً قال الرضى نصب على المصدر لان الخروج اما خروج تحقيقى اى خروج محقق او خروج تقديرى اى خروج مفترى يعنى بالعدل المحقق ما يتحقق حاله بدليل يدل عليه غير كون الاسم غير منصرف بحيث لو وجدناه منصرفاً لكان هناك طريق الى معرفة كونه معدولاً بخلاف العدل المقدر فانه الذى يصار اليه للضرورة وجدان الاسم غير منصرف وتعدر سببه اخر غير العدل فان عمر مثلاً لو وجدناه منصرفاً لم نحكم قط بعدوله عن عامر بل كان مثل أدد. وقال جامى تحقيقاً معناه خروجاً كائناً عن اصل محقق يدل عليه دليل غير منع الصرف ثم قال وتقديراً اى خروجاً كائناً عن اصل مقدر ومفروض يكون الداعى الى تقديره وفرضه منع الصرف لا غير كعمر وزفر فانهما لما وجدا غير منصرفين ولم يوجد فيهما سبب ظاهر الا العلمية اعتبر فيهما العدل ولما توقف اعتبار العدل على وجود الاصل ولم يكن فيهما دليل على وجوده غير منع الصرف قدر فيهما ان اصلهما عامر وزافر عدل عنهما الى عمر وزفر.

[٤] قوله: فلا يجتمع مع وزن الفعل قال بعض ارباب الحواشى انما لا يجتمع العدل مع وزن الفعل لان اوزان العدل محصورة بالاستقراء فى ستة وهي فعال كثلث ومفعل كمثلث وفعل كعمر واخرو فعل كاسم و فعل كسحر وفعل كقطام وليس شئ من هذه الاوزان على وزن الفعل فثبت ان العدل لا يجتمع مع وزن الفعل.

[٥] قوله: اصلاً اى تحقيقاً كان العدل او تقديره وهو اى اصلاً منصوب على التمييز او على انه مفعول مطلق فتأمل.

[٦] قوله: و يجتمع مع العلمية كعمر وزفر وذلك لما تقدم انفا من انهما غير منصرفين للعلمية والعدل التقديرى فيجتمع مع العدل التحقيقى بطريق اولى.

وَرُقِرَ. وَيَجْتَمِعُ^{١١١} مَعَ الْوَصْفِ كَثَلَتْ وَمَثَلَتْ وَأُخِرَ^{١٢١} وَجُمِعَ^{١٣١}.
 اما الوصف: ^{١٤١}فلا يجتمع مع العلمية اصلاً^{١٥١} وشرطه ان يكون وصفاً في اصل
 الوضع، فأَسْوَدُو آرَقَمَ غير منصرف، وان صار اسمين للحية لاصالتهما في الوصفية.
 وآزَنَ في قولك: مَرَزْتُ يَنْسُوَ آرَيْجَ، منصرف مع ان فيه وصفية و وزن الفعل
 لعدم الاصلية في الوصف^{١٦١}.

اما التأنيت بالتاء: فشرطه ان يكون علماً كظلمة، وكذا المعنوي كزئب. ثم
 المؤنث المعنوي ان كان ثلاثياً ساكن الوسط غير اعجمي يجوز صرفه مع وجود

[١] قوله: ويجتمع مع الوصف كثلث ومثلث قال جامي والدليل على اصلها ان في معناها تكرارا دون
 لفظهما والاصل انه اذا كان المعنى مكررا يكون اللفظ ايضا مكررا كما في جائى القوم ثلثة ثلثة فلم ان
 اصلهما لفظ مكرر وهو ثلثة ثلثة والسبب في منع صرف ثلث ومثلث العدل والوصف لان الوصفية العرضية
 التي كانت في ثلثة صارت اصلية في ثلاث ومثلث لاعتبارهما فيما وضعا له انتهى باختصار
 (تنبيه) لا يذهب عليه ان اصل ثلاث وحده ثلثة ثلثة وكذا اصل مثلث فتنبه.

[٢] قوله: واخر قال الجامي اخر جمع اخرى مؤنث آخر اسم التفصيل لان معناه في الاصل اشد تأخراً ثم نقل
 الى معنى غير وقياس اسم التفصيل ان يستعمل باللام او الاضافة او كلمة من وحيث لم يستعمل بواحد
 منها علم ان معدول من احدهما فقال بعضهم انه معدول عما فيه اللام اى عن الآخر وقال بعضهم هو معدول
 عما ذكر معه كلمة من اى عن الآخر من وانما لم يذهب الى تقدير الاضافة لانها توجب التثنية او البناء او
 اضافة اخرى مثلها نحو حينئذ وقبل وياتيم تيم عدى وليس في اخر شيئ من ذلك فتعين ان يكون معدولا
 عن احد الآخرين.

[٣] قوله: وجمع بضم الجيم وفتح الميم قال جامي جُمِعَ جمع جمعاء مؤنث اجمع وقياس فعلاء افعل ان
 كانت صفة ان تجمع على فعل (بضم الفاء وسكون العين) كحمراء على حُثِرُوا كانت اسما ان تجمع
 على فعلى او فعلاوات كصحراء على صحارى او صحراوات فاصلها اما جمع (بضم الجيم وسكون الميم)
 وهذا ان كان صفة اوجماعى او جمعاءات (وهذا ان كان اسما) فاذا اعتبر اخراجها عن واحدة منها
 تحقق العدل فاحد السببين فيهما العدل التحقيقي والاخر الصفة الاصلية انتهى باختصار.

[٤] قوله: اما الوصف فلا يجتمع مع العلمية لان الوصفية تقتضى العموم والعلمية تقتضى الخصوص فلا يجتمعان
 لتضاد العموم والخصوص.

[٥] قوله: اصلا اى وضعيا كان الوصف اوعارضيا.

[٦] قوله: مع ان فيه وصفية لانه صفة للنسوة.

[٧] قوله: لعدم الاصلية في الوصف لانه في الاصل اسم للعدد المخصوص.

السبين كِهْد، لاجل الخفة، والآ يجب منعه كَزَيْتَب وسَقَر وماء و جَوْر.^{١٢١}
 والتأنيث بالالف المقصورة كَحُبْلَى، والممدودة كَحَمْرَاء ممتنع صرفه البتة،^{١٢٢}
 لان الإلف، قائم مقام السبين، التأنيث و لزومه.^{١٢٣}
 واما المعرفة: فلا يعتبر في منع الصرف بها الا العلمية، وتجتمع مع غير الوصف^{١٢٤}

- [١] قوله: لاجل الخفة اى لاجل مراضة الخفة احد السبين الذين هو فى هند فيمتنع تأثيره و يجوز منع صرفه لوجود السبين فيه وهما العلمية والتأنيث المعنوي.
- [٢] قوله: والايجب منعه اى ان لم يكن ثلاثيا ساكن الوسط غير اعجمى يجب منع صرفه.
- [٣] قوله: كزيتب مثال لما لم يكن ثلاثيا وسقر مثال لما لم يكن ساكن الوسط وماء وجور اسمان لبلدين مثال لما لم يكن غير اعجمى فانهما عجميان فنيهما التأنيث والعلمية لان اسماء الاماكن قد يلتزم تأنيثها بتاويل البلدة او البقعة وقد يلتزم تذكيرها بتاويل المكان والمرجع السماع ومالم يسمع فيه شيئا فى كلام العرب يجوز فيه الوجهين وكذا اسماء القبائل فى تاويلها بالقبيلة والحقى هكذا قال عصام فى حاشية الجامى ثم قال ان مالم يسمع فيه شئ ينبغى ان ينصرف لا غير لان الاصل فى الاسم الصرف.
- [٤] قوله: ممتنع صرفه البتة انما قال البتة دفعا لتوهم من توهم فى امتناع التأنيث بالالف عن الصرف لانفناء السبين ظاهرا كذا قال بعض المحشين.
- [٥] قوله: التانسث و لزومه قال حامى لانهما اى الالف المقصورة والممدودة لازمتان للكلمة وضعا لا تفارقانها اصلا فلا يقال فى حبلى حبل ولا فى حمراء حمر فيجعل لزومهما للكلمة بمنزلة تأنيث اخر فصار التأنيث مكررا بخلاف التاء فانها ليست لازمة للكلمة بحسب اصل الوضع فانها وضعت فارقة بين المذكر والمؤنث فلو عرض اللزوم بعارض كالعلمية مثلا لم يبق قوة اللزوم الوضعى.
- [٦] قوله: اما المعرفة فلا يعتبر فى منع الصرف بها الا العلمية اى الا كون التعريف فى المعرفة منسوبة الى العلم قال الجامى وانما جعلت مشروطة بالعلمية لان تعريف المضمرات و المبهمات لا يوجد الا فى المبنيات ومنع الصرف من احكام المعربات والتعريف باللام والاضافة يجعل غير المنصرف منصرفا اوفى حكم المنصرف كما سيجئ فلا يتصور كونه سببا لمنع الصرف فلم يبق الا التعريف العلمى وانما جعل المعرفة سببا والعملية شرطها وتم يجعل العلمية سببا كما جعل البعض لان فرعية التعريف للتذكير اظهر من فرعية العلمية له.
- [٧] قوله: وتجتمع مع غير الوصف اى وتجتمع العلمية مع كل واحد من الاسباب التسعة الا الوصف فانها لا تجتمع مع الوصف لان الوصف يدل على ذات مبهمة والاعلام تدل على ذات معينة فيكونان من قبيل الاضداد فلا يجتمعان فى مكان واحد.

واما العجمة: فشرطها ان تكون علماً في العجمية وازيداً على ثلاثة احرف ك:
ابراهيم واسماعيل، او ثلاثياً متحرك الوسط ك: سَقَر، فليجام منصرف لعدم العلمية
في العجمية، ونوح ولوط منصرف لسكون الاوسط.
اما الجمع: فشرطه ان يكون على صيغة منتهى الجموع، وهو ان يكون بعد الف

[١] قوله: أما العجمة وهى كل لغة وضعها غير العرب كاللغة الترك والهند والانكليس والفارس ونحوها من اللغات.

[٢] قوله: فشرطها ان تكون علما في العجمية قال الجامي شرطها الاول ان تكون علمية اى منسوبة الى العلم في اللغة العجمية بان تكون متحققة في ضمن العلم في العجم حقيقة كابراهيم اوحمكا بان ينقله العرب من لغة العجم الى العلمية من غير تصرف فيه قبل النقل كفالون (بمعنى الجند) فانه كان في العجم اسم جنس سمي به احد رواة القراء لحدوث قرائته قبل ان يتصرف فيه العرب فكانه كان علما في العجمية وانما جعلت (علمية العجمية) شرطا لئلا يتصرف فيها العرب مثل تصرفاتهم في كلامهم فتضعف فيه العجمية فلا تصلح سببا لمتع الصرف فعلى هذا، لوسمى بمثل لجام لا يمتنع صرفه لعدم علميته في العجمية. قال محشي الجامي ان لجام كان في العجمية بالكاف وتصرف فيه العرب بابدال الكاف جيما فضعف عجميته فلوجعل علما في لغة العرب لم يمتنع من الصرف لتصرف العرب فيه حتى صارانه من جنس كلام العرب.

[۳] قوله: وزائداً على ثلاثة أحرف كإبراهيم وإسماعيل أو ثلاثاً متحرك الوسط ككثير قاضٍ جامي لئلا تعارض الخفة أحد السبين.

(فائدتان) الاولى قال جامى شتر اسم حصن بديار بكر وقال المحشى وفى القاموس هو قلعة بين بردة وكنجة وعلى التقديرين يجوز ان يكون منع صرفه للعلمية والتأنيب من حيث انه اسم بلدة والثانية قال جامى اعلم ان اسماء الانبياء عليهم السلام ممتعة عن الصرف الاسمة محمد وصالح وشعيب وهود لكنهما عربية ونوح ولوط لختفهما وقيل ان هود كنوح لان سبويه قرنه معه و يؤيده مايقال من ان العرب من ولد اسمعيل ومن كان قبل ذلك فليس يعربي وهود عليه السلام قبل اسماعيل عليه لسلام فاذا ذكر فكان كنوح.

٤١ قوله: أما الجمع فشرطه أن يكون على صيغة منتهى الجموع وإنما سميت بها لأنها لا تجمع جمع التكسير مرة أخرى فالمنتهى مصدر مسمى بمعنى الانتهاء وقال الجاهلي وهي التي لا تجمع جمع التكسير مرة أخرى ولهذا سميت صيغة منتهى الجموع لأنها جمعت في بعض الصور مرتين تكسيرا فانتهى تكسيرها المغير للصيغة فاما جمع السلامة فانه لا يغير الصيغة فيجوز أن يجمع جمع السلامة كما يجمع إيمان جمع أمن على إيمانين وصواحب جمع صاحبة على صواحيب وإنما اشترطت لتكون صفة مصونة عن قبول التثنية.

[۵] قوله: وهو ان يكون بعد الف الجمع حرفان متحركان حقيقة كمساجد و تقدیرا كدواب لان اصنه دواب فسكن للدغامة.

الجمع حرفان متحركان كَمَسَاجِدَ و ذَوَابَ، او ثلاثة احرف اوسطها ساكن غير قابل للتاء كَمَصَابِيح. فصيَّا قِلَّةٌ و فَرَا زَنَةٌ منصرفان لقبولهما التاء. وهو ايضا قائم مقام السببين، الجمعية و امتناعه ان يجمع مرة اخرى جمع التكسير، فكأنه جمع مرتين.

اما التركيب: فشرطه ان يكون علماً بلا اضافة ولا اسناد كَبَعْلَبِكَ فَعَبْدُ اللَّهِ منصرف للاضافة، و شَابَ قَرْنَاهَا، مبنى للاسناد.

[١] قوله: غير قابل للهاء المراد بالهاء تاء التانيث اى غير قابل لتاء التانيث وانما اطلق عليها الهاء لانها تصير فى حالة الوقف هاء وانما اشترط كونه بغير هاء لانها لو كانت مع هاء كانت على زنة المفردات كفرازة و صياقلة فانهما على زنة كراهية و طوعية بمعنى الكراهة و الطاعة فيدخل فى قوة جمعيته فتؤثر فلا تؤثر.

[٢] قوله: فصياقلة جمع صيقل (تيز كنده شمشير) و فرازنة جمع فرزین بكسر القاء احد آلات شطرنج. [٣] قوله: وهو ايضا قائم مقام السببين اى كما ان الف التانيث قائم مقام السببين ولفظ ايضا منصوب على انه مفعول مطلق يقال آخى ايضا اى رجع رجوعا والمعنى رجع الكلام رجوعا الى ان الجمع كالتانيث بالالف قائم مقام السببين.

(قائدة) قد ذكرنا فى الكلام المقيد ان صيغة منتهى الجموع قد يتكرر فيه الجمعية حقيقة كاكالب جمع اكلب وهو جمع كلب وكاسا ورجع اسورة وهو جمع سوار و كاناعيم جمع انعام وهو جمع نعم. [٤] قوله: اما التركيب فشرطه ان يكون علماً لانه لو لم يكن علماً لكان ذلك التركيب فى معرض الزوال. [٥] قوله: بلا اضافة انما اشترط عدم كونه باضافته لان الاضافة تخرج المضاف الى الصرف او الى حكمه فكيف تؤثر فى المضاف اليه ما يضافه اعنى منع الصرف.

[٦] قوله: ولا اسناد لان الاعلام المشتمة على الاسناد من قبيل المبنيات فانها باقية على ما كانت عليها قبل العلمية واذا كانت من قبيل المبنيات فكيف يتصور فيها منع الصرف الذى هو من احكام المعربات. [٧] قوله: كبعليك فانه غير منصرف للعلمية والتركيب لانه مركب من بعل وبك والبعل اسم صنم والبعك اسم الرئيس ثم جعلنا علماً لليلة بالشام من غير ان يراد بينهما نسبة اضافة او اسنادية او غيرهما لا فى الحال ولا فى الاصل.

[٨] قوله: فعبدالله منصرف لانه مع الاضافة ومعدى كرب غير منصرف لوجود التركيب مع العلمية بلاضافة واسناد وشاب قرناها مبنى لكون تركيبه اسناديا لانه فى الاصل جملة فعلية لان شاب فعل ماضى وقرناها فاعل مضاف الى ضمير الموصوف ثم صارت الجملة علماً لامرئة ومعنى شاب قرناها ابيضت ضميرتها سميت به لانها كانت كذلك.

اما الالف والنون الزائدتان: فشرطها^{١٩١} ان كانتا في اسم ان يكون علما
«كعمران وعثمان»، فسعدان^{١٩٢} — اسم نبت — منصرف، وان كانتا في الصفة^{١٩٣}
فشرطها ان لا يكون مونها فعلاثة كسكران وعطشان، فتدمان^{١٩٤} منصرف لوجود
تدمانة.

اما وزن الفعل: فشرطه ان يختص بالفعل نحو: ضَرَبَ و شَمَرَ. وان لم يختص
به فيجب ان يكون في اوله احدى حروف المضارع، ولا يدخله الهاء كآخمد^{١٩٥}
و يَشْكُرُ و تَغْلِبُ و تَرْجِسُ، فيعمل منصرف لقبوله التاء كقولهم: ناقةٌ يَعمَلَةُ.^{١٩٦}
واعلم ان كل ما يشترط فيه العلمية وهو التأنيث بالتاء والمعنوى والعجمة و
التركيب والاسم الذي فيه الالف والنون الزائدتان، وما لم يشترط فيه ذلك لكن
اجتمع مع سبب آخر فقط وهو العدل و وزن الفعل، اذا نكرته انصرف، اما في^{١٩٧}

[١] قوله: فشرطها ان كانتا في اسم اي في غير مشتق اي في جامد.

[٢] قوله: فسعدان اسم نبت منصرف لانه ليس علما.

[٣] قوله: وان كانتا في الصفة اي في المشتق.

[٤] قوله: فتدمان منصرف لوجود تدمانة هذا اذا كان المراد بالندمان النديم وهو المعاصر واما اذا كان المراد به
النادم فمؤنثه ندى لا تدمانة فيكون غير منصرف اتفاقا.

[٥] قوله: اما وزن الفعل اضافة الوزن الى الفعل من اضافة العام الى الخاص كاضافة يوم الى الجمعة مثلا
فلاضافة بمعنى الالام.

[٦] قوله: كشر على صيغة الماضي المعلوم من باب التفعيل وضرب بالتخفيف على صيغة الماضي المجهول فانها
وزنان غنصان بالفعل فاذا سمي بها رجل فهي غير منصرفين للعلمية و وزن الفعل واذا سمي بها امرئة
فلا حاجة الى منع صرفها الى اعتبار وزن الفعل فتدبر تعرف.

[٧] قوله: ولا يدخله الهاء اي التاء وانما اشترط كونه غير قابل للتاء لانه لو قبلها خرج عن وزن الفعل لاختصاص
التاء بالاسم.

[٨] قوله: كقولهم ناقة يعملة للناقة القوية على العمل والسير.

[٩] قوله: والمعنوى اي المؤنث المعنوى.

[١٠] قوله: اذا نكر بان ياؤ العلم بواحد من الجماعة المسماة به نحو جاثي احمد و احمد اخر فاحد اخر منصرف لانه
اريد منه واحد غير معين من الجماعة المسماة بهذا الاسم.

القسم^{١١} الاول فلبقاء الاسم بلا سبب واما في القسم الثاني فلبقائه على سبب واحد. تقول: جاءَ ظَلْحَةُ وُظْلَحَةُ آخِر، وَقَامَ عُمَرُو عُمَرَ آخِر، وَقَامَ أَحْمَدُ وَأَحْمَدُ آخِر.

وكل مالا ينصرف اذا أضيف أو دخله اللام، دخله الكسرة في حالة الجر كَمَرَرْتُ بِأَحْمَدٍ كُمْ و بِالْأَحْمَرِ. تمت المقدمة.

المقصد الاول: في المرفوعات^{١٢}

الاسماء المرفوعة وهي ثمانية اقسام: الفاعل والمفعول الذي لم يُسَمَّ فاعله والمبتداء والخبر، وخبر «إِنَّ» واخواتها، واسم كَانَّ واخواتها، واسم «مَا» و«لَا» المشبهتين بليس، وخبر لا التي لنفي الجنس.

[١] قوله: اما في القسم الاول اى ما اشترط فيه العلمية.

[٢] قوله: دخله الكسرة وانما دخل الكسرة على غير المنصرف بالاضافة او بدخول الالف واللام عليه لانها من معظمت خواص الاسم.

(تنبيه) اعلم ان في الاسم الغير المنصرف اذا دخله اللام او اضيف اقوالا ثلاثة ذكرها الجاهل في اخر بحث غير المنصرف فراجع ان شئت.

[٣] قوله: المقصد الاول في المرفوعات قال جامي المرفوعات جمع المرفوع لا المرفوعة لان موصوفه الاسم وهو مذكر لا يعقل ويجمع هذا الجمع مطردا صفة المذكر الذي لا يعقل كالصافات للذكور من الخيل والبغال وجمال سحلات اى ضخمت وكالاتام الخاليات.

قال المحشى على كلام الجاهل الصافات من الخيل الذى يقوم على ثلاث قوائم واقام الرابعة على طرف الحافر وكالاتام الخاليات اى الماضيات.

[٤] قوله: الاسماء المرفوعة فان قلت المرفوعة صفة الاسماء وهي مفردة والاسماء جمع وقد وجبت الموافقة بين الموصوف والصفة وهما لم توجد الموافقة قلت المرفوعة مسند الى ضمير الاسماء والصفة المشتقة اذا اسندت الى ضمير الجمع المكسر جاز جمعها وتوحيدها بالتاء كقولك الايام الخاليات والحالية.

القسم الاول: الفاعل

وهو كل اسم قبله فعله اوشبهه اسند اليه على معنى انه قائم به لا واقع عليه نحو:
 قَامَ زَيْدٌ، وَزَيْدٌ ضَارِبٌ اَبُوهُ، وَمَا ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا. و كل فعل لا بُدَّ له من فاعل
 مرفوع، مظهراً كان ك: ذَهَبَ زَيْدٌ، او مضمراً ك: زَيْدٌ ذَهَبَ. وان كان متعدياً
 كان له مفعول به ايضاً منصوب نحو: زَيْدٌ ضَرَبَ عَمْرًا، فان كان الفاعل مظهراً
 وخذ الفعل ابدأ نحو: ضَرَبَ زَيْدٌ وَضَرَبَ الزَّيْدَانِ وَضَرَبَ الزَّيْدُونَ، وان كان
 الفاعل مضمراً وخذ الفعل للفاعل الواحد نحو: زَيْدٌ ضَرَبَ، ويثنى للمثنى نحو:
 الزَّيْدَانِ ضَرَبَا، ويجمع للجمع نحو: الزَّيْدُونَ ضَرَبُوا. وان كان الفاعل مؤنثاً
 — حقيقياً — وهوما يوجد بازائه ذكر من الحيوانات أنثَ الفعل ابدأ، ان لم تفصل
 بين الفعل والفاعل، نحو: قَامَتِ هَيْدٌ؛ فان فصلت فلك الخيار في التذكير والتأنيث
 نحو: ضَرَبَ اَلْيَوْمَ هَيْدٌ، وان شئت تقول ضَرَبَتِ اَلْيَوْمَ هَيْدٌ. وكذلك في المؤنث
 الغير الحقيقي نحو: طَلَعَتِ الشَّمْسُ، وان شئت قلت: طَلَعَ الشَّمْسُ. هذا اذا كان
 الفعل مقدماً على الفاعل واما اذا كان متأخراً أنثَ الفعل نحو: اَلشَّمْسُ طَلَعَتْ.

١. اى التخيير في تانيث الفعل وتذكيره اذا كان الفاعل مؤنثاً غير حقيقى ثابت اذا كان الفعل
 متقدماً على الفاعل. واما في صورة تاخير الفعل فيجب ادخال علامة التانيث على الفعل كما في
 قولك (الشمس طلعت) بتأنيث الفعل لانك لو قلت (الشمس طلع) بتذكير الفعل لتوهم السامع
 ان فاعل طلع شيء آخر يحىيى بعد هذا فتأمل. عبدالرحيم

[١] قوله: على معنى انه قائم به اى على معنى ان الفعل او الصفة قائم به اى بالفاعل.

[٢] قوله: نحو قام زيد مثال للفاعل الذى قام به الفعل.

[٣] قوله: وزيد ضارب ابوه عمرا قابوه مثال لفاعل الذى قام به الصفة.

[٤] قوله: او مضمراً مستترا كزيد ذهب او بارزا كضربت زيدا.

وجمع التكسير كالمؤنث الغير الحقيقي تقول: قَامَ الرَّجَالُ، قَامَتِ الرَّجَالُ. ويجب تقديم الفاعل على المفعول اذا كانا مقصورين وخفت اللبس نحو: ضَرَبَ مُوسَى عِيسَى. ويجوز تقديم المفعول على الفاعل اذا كان قرينة مع كونها مقصورين، او غير مقصورين ان لم تحذف اللبس نحو: أَكَلَ الْكُثْرَى يَحْيَى، وَضَرَبَ عَمراً زَيْدٌ. ويجوز حذف الفعل حيث كانت قرينة نحو: زَيْدٌ، في جواب من قال: مَنْ ضَرَبَ؟ وكذا حذف الفاعل والفعل معاً كنعَمَ في جواب من قال: أَقَامَ زَيْدٌ؟ وقد يحذف الفاعل ويقام المفعول مقامه اذا كان الفعل مجهولاً وهو القسم الثاني من المرفوعات.

القسم الثاني: مفعول ما لم يسم فاعله^{١٨١}

وهو كل مفعول حذف فاعله واقيم المفعول مقامه نحو: ضَرَبَ زَيْدٌ، وحكمه في توحيد فعله وتثنيته وجمعه، وتذكيره وتأنثه، على قياس ما عرفت في الفاعل.

-
- [١] قوله: اذا كانا مقصورين وخفت اللبس اى التباس الفاعل بالمفعول لفقدان الاعراب فيها لفظاً والقرينة الدالة على فاعلية احدهما ومفعولية الاخر فيجب حينئذ تقديم الفاعل على المفعول دفعا للتباس.
- [٢] قوله: ويجوز تقديم المفعول على الفاعل اذا كان قرينة سواء كانت القرينة عقلية او لفظية.
- [٣] قوله: نحو اكل الكثرى يحى مثال لوجود القرينة العقلية مع كونها مقصورين وهى اى القرينة عدم صلاحية الكثرى للفاعلية عقلاً.
- [٤] قوله: وضرب عمراً زيد ظاهره ان هذا مثال لوجود القرينة مع كونها غير مقصورين بزعم ان نصب عمراً قرينة على المفعولية ولكن قال الجامى لم يعهد اطلاق القرينة على الاعراب.
- [٥] قوله: ويجوز حذف الفعل حيث كانت قرينة اى قرينة دالة على تعيين الفعل المحذوف.
- [٦] قوله: نحو زيد في جواب من قال من ضرب القرينة هى ضرب المذكور في جملة الاستفهام.
- [٧] قوله: وكذا حذف الفاعل والفعل معاً اى جميعاً وانما قيد بذلك احترازاً عن حذف الفاعل وحده فانه لا يجوز الا في باب التنازع.
- [٨] قوله: مفعول ما لم يسم فاعله اى مفعول فعل اوشبه فعل لم يذكر فاعله.
- [٩] قوله: على قياس ما عرفت في الفاعل بلا تقييد بتبديل فعلبك بتذكر مباحث الفاعل.

القسم الثالث والرابع: المبتداء والخبر

وهما اسمان مجردان عن العوامل اللفظية أحدهما مسند اليه ويسمى المبتداء، والثاني مسند به ويسمى الخبر نحو: زَيْدٌ قَائِمٌ. والعامل فيهما معنوى هو الابتداء. وأصل^{١١١} المبتداء ان يكون معرفة وأصل الخبر ان يكون نكرة. والنكرة اذا وصفت جازان تقع مبتداء نحو قوله تعالى: وَلَقَبْتُ مَوْمِنٍ خَيْرٍ مِنْ مُشْرِكٍ^{١٣١} وكذا اذا تخصص بوجه آخر نحو: أَرْجُلٌ فِي الدَّارِ أَمْ أَهْرَئُهُ، وَمَا أَحَدٌ خَيْرًا مِنْكَ، وَشَرُّ أَهْرَ ذَانَابٍ، وفي

١. سورة البقرة ٢. آية ٢٢٢.

[١] قوله: اصل المبتداء ان يكون معرفة لكون المبتداء محكوما عليه والحكم على الشيء انما يكون بعد معرفته واما الفاعل فقد تخصص بتقديم الحكم اى الفعل او شبهه عليه فلا يحتاج الى تعريف او تخصيص احر وقريب من ذلك ما قاله جامى وهذا نصه الاصل في المبتداء ان يكون معرفة لان للمعرفة معنى معين والمطلوب المهم الكثير الوقوع في الكلام انما هو الحكم على الامر المعينة.

[٢] قوله: واصل الخبر ان يكون نكرة وذلك لكون الخبر محكوما به واصل المحكوم به التنكير وفيه اشارة الى ان الخبر قد يكون معرفة كما سياتى عن قريب.

[٣] قوله: نحو قوله تعالى ولعبد مؤمن خير من مشرك فان قوله لعبد تخصص بالوصف لان قوله لعبد يشتمل المؤمن والكافر فاذا وصف بالمؤمن صار تخصصا وحصل له نوع تعين فجعل مبتداء وخبر خبره.

[٤] قوله: وكذا تخصصت بوجه اخر قال الجامى اذ بالتخصيص يقل اشتراكها فتقرب من المعرفة.

[٥] قوله: نحو ارجل في الدار ام امرأة قال الجامى فان المتكلم بهذا الكلام يعلم ان احدهما في الدار فيسئل مخاطب عن تعيينه فكانه قال ائى من الامرين المعلوم كون احدهما في الدار كائن فيها فكل واحد منها تخصص بهذه الصفة فجعل الرجل مبتداء وفي الدار خبره.

[٦] قوله: وما احد خير منك قال جامى فان النكرة فيه وقعت في حيز النفي فافادت عموم الافراد وشعولها فتعينت وتخصصت فانه لا تعدد في جميع الافراد بل هو امر واحد وكذا كل نكرة في الاثبات قصد بها العموم نحو تمره خير من جرادة.

[٧] قوله: وشراهر ذاناب فان قوله شر مبتداء بالتخصص بالصفة المقدرة اذا التقدير شر عظيم لاحفياهر ذاناب وفيه وجه اخر للتخصص فن اراد الاطلاع عليه فليراجع الجامى

الدار رَجُلٌ، وَسَلَامٌ عَلَيْكَ. ^(١١) وان كان احد الاسمين معرفة والاخر نكرة فاجعل
المبتداء معرفة والخبر نكرة البتة كما مر. ^(١٢) وان كانا معرفتين فاجعل اتبهما شئت مبتداء
والآخر خبراً نحو: اللَّهُ إِلَهُنَا، وَآدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَبُونَا، وَمُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَالِاهِ وَسَلَّمَ نَبِينَا.

وقد يكون الخبر جملة اسمية نحو: زَيْدٌ أَبُوهُ قَائِمٌ، او فعلية نحو: زَيْدٌ قَامَ أَبُوهُ، او
شرطية نحو: زَيْدٌ إِنْ جِئْتَنِي قَا كَرْمُهُ، او ظرفية نحو: زَيْدٌ خَلَقَكَ وَعَمَرُو فِي الدَّارِ،
والظرف متعلقة بجملة عند الاكثر وهي اسْتَقَرَّ، لان المقدر عامل في الظرف
والاصل في العمل الفعل، فقولك: زَيْدٌ فِي الدَّارِ، تقديره: اسْتَقَرَّ فِي الدَّارِ.
ولابد من ضمير في الجملة ليعود الى المبتداء، كالهاء فيمَا مَرَّ، ويجوز حذفه عند
وجود قرينة نحو: السَّمْنُ مَتَوَانٌ بِدَرَاهِمٍ، وَالْبُرُّ الْكَرْبِسَتَيْنِ دِرْهَمًا اى منه. ^(١٣)
وقد يتقدم الخبر على المبتداء ان كان ظرفاً نحو: فِي الدَّارِ زَيْدٌ. ويجوز للمبتداء
الواحد اخبار كثيرة نحو: زَيْدٌ فَاضِلٌ عَالِمٌ عَاقِلٌ.

[١] قوله: في الدار رجل قال جامي لتخصيصه بتقديم الخبر لانه اذا قيل في الدار علم ان ما يذكر بعده موصوف

بصفة استقراره في الدار فله في قوة التخصيص بالصفة.

[٢] قوله: سلام عليك قال جامي لتخصيصه بنسبته الى المتكلم اذ اصله سلمت سلاماً عليك فحذف الفعل وعدل
الى الرفع لقصد الدوام والاستمرار فكانه قال سلامي اى سلام من قبلي عليك.

[٣] قوله: كما مر اى مر في اول الامثلة اى في زيد قائم.

[٤] قوله: نحو زيد ابوه قائم فزيد مبتداء اول وابوه مبتداء ثان وقام خبر المبتداء الثاني والجملة خبر المبتداء الاول.

[٥] قوله: كالهاء في ما مر من الامثلة المتقدمة.

[٦] قوله: السمن متوان بدرهم فان قوله السمن مبتداء اول ومتوان مبتداء ثان وبدرهم خبر المبتداء الثاني والجملة
في محل الرفع خبر المبتداء الاول والضمير العائد محذوف تقديره السمن متوان منه بدرهم ومنه في محل الرفع لانه
صفة متوان وانما حذف منه لانه لما ذكر السمن ثم ذكر متوان بدرهم علم انه منه فاستغنى عنه.

[٧] قوله: الكرْبستين درهما حكم هذا المثال كحكم المثال السابق فان البر مبتداء اول والكرْبستين ثان وبستين
خبر المبتداء الثاني والجملة خبر المبتداء الاول والضمير العائد محذوف وهو منه وانما حذف لانه لما ذكر البر ثم
الكرْبستين بعده علم انه منه فاستغنى عنه.

واعلم ان لهم قسماً اخر من المبتداء ليس بمسند اليه، وهو صفة وقعت بعد حرف النفي نحو: مَا قَائِمٌ زَيْدٌ، او بعد حرف الاستفهام نحو: أَقَائِمٌ زَيْدٌ، وَهَلْ قَائِمٌ زَيْدٌ؟ بشرط ان ترفع تلك الصفة اسماً ظاهراً بعده نحو: مَا قَائِمٌ الزَّيْدَانِ، وَأَقَائِمُ الزَّيْدَانِ، بخلاف أَقَائِمَانِ الزَّيْدَانِ.

القسم الخامس: خبر إن واخواتها

وهي: أَنَّ وَكَأَنَّ وَلَكِنَّ وَلَعَلَّ، وهذه الحروف تدخل على المبتداء والخبر، تنصب المبتداء ويسمى اسم إنَّ، وترفع الخبر ويسمى خبر إنَّ، فـخبر إنَّ هو المسند بعد دخولها نحو: إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ. وحكمه في كونه مفرداً او جملة معرفة او نكرة كحكم خبر المبتداء. ولا يجوز تقديمه على اسمها الا اذا كان ظرفاً نحو: إِنَّ فِي الدَّارِ زَيْدًا، لجمال التوسع في الظروف.

[١] قوله: نحو ما قائم زيد فتائم مبتدء وليس مسنداً اليه وزيد فاعل ستعمد الخبر وكذلك قائم زيد ويجوز فيها ان يقال قائم خبر مقدم وزيد مبتدء مؤخر.

[٢] قوله: بشرط ان ترفع تلك الصفة اسماً ظاهراً كالامثلة المذكورة او ضمير منفصلاً نحو ارأيت انت.

[٣] قوله: نحو ما قائم الزيدان لكن في هذا المثال لا يجوز الاوجه واحد وهو كون قائم مبتدء والزيدان فاعل ستعمد الخبر وكذلك قائم الزيدان.

[٤] قوله: بخلاف ما قامان الزيدان فانه يتعين فيه ان يكون الزيدان مبتدء واقامان خبر امتدما عليه.

(قائنة) قال جامي فهنا ثلاث صور احداها اقائمان الزيدان ويتعين حينئذ ان يكون الزيدان مبتدء واقامان خبراً مقدماً عليه وثانياً اقائم الزيدان ويتعين حينئذ ان يكون الزيدان فاعلاً للصفة قائماً مقام الخبر وثالثها اقائم زيد ويجوز فيه الامران كما عرفت.

[٥] قوله: ولا يجوز تقديمه على اسمها اي لا يجوز تقديم خبر هذه الحروف على اسمها لان تقديم خبرها على اسمها يذهب صورة ما ارادوا من تقدم المنصوب وتأخير المرفوع ومن عادتهم انهم اذا تركوا شيئاً لا يعودون اليه كما قال شاعرهم.

اذا انصرفت نفسي عن الشيء لم تكن عليه بوجه آخر الدهر تقبيل

القسم السادس: اسم كان واخواتها

وهي: ضَارَ وَأَضْحَى وَأَمْسَى وَأَصْحَى وَظَلَّ وَبَاتَ وَأَضَى وَغَادَ وَغَدَا وَرَاحَ وَ
مَازَالَ وَمَأَقَتَى وَمَا انْفَكَ وَمَادَامَ وَلَيْسَ وَمَا بَرَحَ. وهذه الافعال الناقصة تدخل
ايضاً على المبتداء والخبر، ترفع المبتداء ويسمى اسم كان وتنصب الخبر ويسمى
خبر كان. واسم كان هو المسند اليه بعد دخولها نحو: كَانَ زَيْدٌ قَائِماً. ويجوز في
الكل تقديم اخبارها على اسمها نحو: كَانَ قَائِماً زَيْدٌ. ويجوز تقديم اخبارها على
نفس الافعال ايضاً من كَانَ الى رَاحَ نحو: قَائِماً كَانَ زَيْدٌ، ولا يجوز ذلك فيما اوله
«ما»، فلا يقال: قَائِماً مازَالَ زَيْدٌ وفي لَيْسَ خلاف. و باقي الكلام في هذه
الافعال يجيء في القسم الثاني ان شاء الله تعالى.

القسم السابع: اسم «ما» و «لا» المشبهتين بليس:

هو المسند اليه بعد دخولها نحو: مَا زَيْدٌ قَائِماً، وَلَا رَجُلٌ أَفْضَلُ مِنْكَ
و يدخل «ما» على المعرفة والنكرة. ويختص «لا» بالنكرات خاصة.

[١] قوله: ويجوز تقديم اخبارها على نفس الافعال ايضاً وانما جاز تقديم الاخبار على نفس الافعال لانها افعال
والفعل عامل قوى يصح تقديم معموله عليه.

[٢] قوله: ولا يجوز ذلك فيما اوله ما اي لا يجوز تقديم الخبر على ما اوله ما سواء كان ما مصدرية كما في مادام اوناقية
كما في مازال ونحوهما وذلك لكون ما من ذوات الصدارة.

[٣] قوله: وفي لیس خلاف فذهب سيويه الى ان حكمه حكم ما في اوله ما لكونه بمعنى النفي وامتنع تقديم معمول
النفي عليه وذهب اكثر البصريين الى ان حكمه كان لعدم كون ما في اوله.

[٤] قوله: في القسم الثاني اي في الكلام في الفعل.

القسم الثامن: خبر «لا» التي لنفي الجنس
هو المسند بعد دخولها نحو: لَا رَجُلٌ قَائِمٌ.

المقصد الثاني: في الاسماء المنصوبات

وهي اثناعشر قسماً: المفعول المطلق، والمفعول به وفيه وله ومعه، والحال
والتّين، والمستثنى وخبر كان واخواتها، واسم ان واخواتها، والمنصوب بلا التي لنفي
الجنس، وخبر «ما» و«لا» المشبهتين بليس.

القسم الاول: المفعول المطلق

وهو مصدر^{١١} بمعنى فعل مذكور قبله. ويذكر للتأكيد ك: ضَرَبْتُ ضَرْباً، وليبيان
النوع نحو: جَلَسْتُ جَلَسَةً عَارِياً، وليبيان العدد ك: جَلَسْتُ جَلَسَةً او جَلَسَتَيْنِ او
جَلَسَاتٍ. وقد يكون من غير لفظ الفعل نحو: قَعَدْتُ جُلُوساً. وقد يحذف فعله لقيام
قرينة جوازاً كقولك للقادم: خَيْرٌ مَقْدَمٌ، اى قَدِمْتُ قُدُوماً، فخير اسم تفضيل^{١٢}
ومصدريته باعتبار الموصوف او المضاف اليه وهو مَقْدَمٌ او قُدُوماً، ووجوباً^{١٣} سماعاً^{١٤}

[١] قوله: وهو مصدر بمعنى فعل مذكور قبله سواء كان الفعل مذكوراً حقيقة نحو ضربت ضرباً وجلست قعوداً او
تقديراً نحو قوله تعالى فضرِب الرقاب اذ التقدير اضربوا ضرب الرقاب.

[٢] قوله: اى قدمت قدوماً في العبارة سقط قال الجامى اى قدوماً خيراً مقدماً.

[٣] قوله: فخير اسم تفضيل لامصدر واصله اخير والمفعول المطلق يجب ان يكون مصدراً فلذلك قال ومصدريته
باعتبار الموصوف (يعنى قدوماً) او المضاف اليه وهو مقدم قال جامى لان اسم التفضيل له حكم ما اضيف
اليه.

[٤] قوله: ووجوباً عطف على قوله جوازاً.

[٥] قوله: سماعاً اى حذف سماعياً موقوفاً على السماع لاقاعدة له يعرف بها.

نحو: شُكِّرَ^{١١} وَسُقِيَ^{١٢}.

القسم الثاني: المفعول به

وهو اسم ما وقع عليه فعل الفاعل نحو: ضَرَبْتُ زَيْدًا. وقد يتقدم على الفاعل ك: ضَرَبَ عَمْرًا زَيْدًا. وقد يحذف فعله لقيام قرينة جوازاً نحو: زَيْدًا، في جواب من قال: مَنْ أَضْرَبُ؟، او وجوباً في اربعة مواضع:^{١٣}
الاول: سماعي نحو: اِمْرَأَةٌ وَنَفْسُهُ، اى دَعَا وَنَفْسُهُ، وَانْتَهَوْا خَيْرًا لَكُمْ^{١٤} اى انتهوا عن التثليث واقصدوا خيراً لكم؛ وَأَهْلًا وَسَهْلًا، اى اتيت مكانا اهلاً واتييت مكانا سهلاً، والبواقي قياسية.^{١٥}

١. النساء سورة ١٤ آية ١٧.

[١] قوله: شُكِّرَ اى شكرت شُكْرًا وسُقِيَ اى سَقَاكَ اللهُ سَقِيًا قال جامي رعاي اى رعاكَ اللهُ رعاي وخبية اى خَابَ خَبِيَّةً من خَابَ الرجل اذا لم يزل ما طلبه وحدا اى حدث اللهُ حداً.

(فائدة) قال جامي في وجه كون حذف افعال هذه المصادر واجبا سماعاً ما هذا نصه فانه لم يوجد في كلامهم استعمال الافعال العاملة في هذه المصادر وهذا معنى وجوب الحذف سماعاً.

[٢] قوله: في اربعة مواضع قال الجامي تخصيص الاربعة بالذكر ليس للحصر لوجوب الحذف في باب الاغراء والمنصوب على المدح او الذم او الترجيح نحو اخاك اخاك اى الزمه بل لكثرة مباحثها بالنسبة الى هذه الابواب.

[٣] قوله: الاول سماعي اى الاول من المواضع الاربعة سماعي.

[٤] قوله: امرأَةٌ وَنَفْسُهُ اى دَعَا وَنَفْسُهُ اى اتركه ونفسه قال محشي الجامي معناه الخث على الفرار من المرء او قصر اليد واللبس عنه فعلى الاول. لو اُوِيَ لِلْعَطْفِ وَعَلَى الثَّانِي لِلْمَصَاحِبَةِ.

[٥] قوله: انتهوا خيراً لكم اى انتهوا يا معشر النصاري عن التثليث واقصدوا خيراً لكم وهو التوحيد قال المحشي نهي الكفار عن القول بثلاثة الهة وهو عيسى و مريم والله تعالى و امرهم بقصد التوحيد فظهر من جميع ما ذكرنا ان الشاهد في خيرا حذف فعله وجوباً سماعاً وفعله المحذوف اقصدوا فتدبر.

[٦] قوله: واهلاً وسهلاً قال جامي اى اتيت اهلاً اى مكاناً ماهو معموراً لا خراباً او اهلاً لا اجانب و وطئت سهلاً من البلاد لا حزنًا وقال المحشي الحزن يسكون الزاى سنگستان والحزن بالتحريك الغم والمراد هنا الاول.

[٧] قوله: والبواقي قياسية اى البواقي المواضع الاربعة قياسية.

الثاني: التحذير، وهو معمول بتقدير اتق، تحذيراً مما بعده، نحو: إِيَّاكَ وَالْأَسَدَ،^{١٢١}
 اصله اتق نفسك من الاسد، او ذكر المحذر منه مكرراً نحو: الطَّرِيقَ الطَّرِيقَ.^{١٢١}
 الثالث: ما اضمر عامله على شريطة التفسير، وهو كل اسم بعد فعل او شبه
 فعل يشغل ذلك الفعل عن ذلك الاسم بضميره، بحيث لو سلط عليه هو او مناسبه
 لنصبه نحو: زَيْدًا ضَرَبْتُهُ، فان زيدا منصوب بفعل محذوف وهو ضربت ويفسره
 الفعل المذكور بعده وهو ضربته. ولهذا الباب فروع كثيرة.^{١٢١}
 الرابع: المنادى، وهو اسم مدعو بحرف النداء وهي «يَا» و«يَا» و«هَيَّا» و
 «آي» والهمزة المفتوحة لفظاً، نحو: يَا عَبْدَ اللَّهِ، اى ادعو عبدالله، وحرف النداء
 قائم مقام أَذْعُو وَأَطْلُبْ. وقد يحذف حرف النداء لفظاً نحو قوله تعالى: يُوسُفُ
 أَعْرِضْ عَنْ هَذَا.

١. يوسف سورة ١٢. آية ٢٩

- [١] قوله: الثاني التحذير اى الثاني من تلك المواضع الاربعة التى يحذف الفعل وجوبا التحذير وانما وجب حذف
 الفعل فيه لضيق الوقت.
 [٢] قوله: اياك والاسد اصله اتق نفسك والاسد فحذف الفعل اى اتق لضيق الوقت ثم حذف النفس ثم ابدل
 الضمير المتصل بالمنفصل لفقد ما يتصل به فصار اياك والاسد.
 [٣] قوله: او ذكر المحذر منه مكرراً نحو الطريق الطريق اى اتق الطريق الطريق لان المعنى على الاتقاء عن
 الطريق.
 [٤] قوله: الثالث ما اضمر عامله على شريطة التفسير اى الثالث من تلك المواضع الاربعة التى يحذف الفعل
 مفعول اضمر اى قدر عامله على شرط تفسير ذلك الفعل المحذوف بلفظة مما بعده.
 [٥] قوله: يشغل ذلك الفعل عن ذلك الاسم بضميره اى يعرض ذلك الفعل المذكور فى الكلام عن ذلك الاسم
 بسبب ضمير ذلك الاسم.
 [٦] قوله: بحيث لو سلط عليه هو او مناسبه لنصبه ويسمى هذا القسم الثالث بباب الاشتغال.
 [٧] قوله: نحو زيدا ضربته هذا مثال لقوله لو سلط عليه لنصبه وانما مثال قوله او مناسبه فهو زيدا مررت به.
 [٨] قوله: ولهذا الباب فروع كثيرة تذكر فى المطولات فى الباب المعروف بباب الاشتغال.
 [٩] قوله: الرابع المنادى اى الرابع من تلك المواضع الاربعة يحذف الفعل فيها وجوبا المنادى.

واعلم ان المنادى اقسام، فان كان مفرداً معرفة يبنى على علامة الرفع كالضممة نحو: يَا زَيْدُ، والالف نحو: يَا زَيْدَانِ، والواو نحو: يَا زَيْدُونَ، ويخفض بلام الاستغاثه نحو: يَا لَزَيْدٍ، ويفتح بالحقاق الفها نحو: يَا زَيْدَاهُ. ويتصب ان كان مضافاً نحو: يَا عَبْدَ اللَّهِ، او مشابهاً للمضاف نحو: يَا طَالِعاً جَبَلًا، او نكرة غير معينة نحو قول الاعمى: يَا رَجُلًا خُذْ يَدِي. وان كان معرفاً باللام قيل: يَا أَيُّهَا الرَّجُلُ وَيَا أَيُّهَا الْمَرْثَةُ.^{١١}

ويجوز ترخيم المنادى، وهو حذف فى آخره للتخفيف كما تقول فى يَا مَالِكُ: يَا مَالِ، وفى يَا مَتَّصُورُ: يَا مَتَّصُ، وفى يَا عُثْمَانُ يَا عُثْمُ.^{١٢} ويجوز فى آخر المرحم الضمة والحركة الاصلية كما تقول فى يَا حَارِثُ: يَا حَارِ.

واعلم ان «يَا» من حروف النداء وقد تستعمل فى المندوب ايضاً، وهو المتفجع^{١٣} عليه بـ: «يَا» او «وَا» يقال: يَا زَيْدَاهُ، وَا زَيْدَاهُ. فوا يختص بالمندوب، ويا مشترك بين النداء والمندوب.

القسم الثالث: المفعول فيه^{١٤}

وهو اسم ما وقع الفعل فيه من الزمان والمكان، ويسمى ظرفاً. وظرف الزمان على قسمين مبهم وهو مالا يكون له حد معين كـ: ذَهْرٌ وَحِينٌ، ومحدود وهو ما يكون

[١] قوله: وان كان معرفاً باللام قيل يا ايها الرجل ويا ايها المرثة قال الجامى واذا نوى المصرف باللام اى اذا اريد نداءه قيل مثلاً يا ايها الرجل بتوسط اى مع هاء التنبيه بين حرف النداء والمنادى المصرف باللام تحرراً عن اجتماع التى التعريف بلافاصلة.

[٢] قوله: ويجوز فى آخر المنادى المرحم الضم بناء على لغة من لا ينتظر للمحذوف والحركة الاصلية بناء على لغة من ينتظر للمحذوف كما تقول فى يا حارث يا حار بالضم على الاول ويا حار بالكسر على الثانى

[٣] قوله: وهو المتفجع عليه اى الميت الذى يبكى عليه النادى مثلاً.

[٤] قوله: القسم الثالث اى من المنصوبات.

له حد معین ک: یوم و لیلة و شهر و سنة. و کلها منصوب بتقدير «فی»، تقول: صُمْتُ دَهْرًا، و سَافَرْتُ شَهْرًا، ای فی دهر و فی شهر. و ظروف المكان كذلك: مبهم و هو منصوب ایضاً نحو: جَلَسْتُ خَلْفَكَ و أَمَامَكَ، و محدود و هو ما لا یكون منصوباً بتقدير «فی» بل لابد من ذکر «فی» نحو: جَلَسْتُ فی الدار و فی السوق و فی المسجد.

القسم الرابع: المفعول له

و هو اسم ما لاجله یقع الفعل المذکور قبله، ینصب بتقدير اللام نحو: ضَرَبْتُه تَأْدِیًا، ای للتادیب، و قَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جُبْنًا، ای للجب. و عند الزواج هو مصدر تقديره: ادبته تأدیباً.

القسم الخامس: المفعول معه

و هو ما یدکر بعد الواو بمعنی «مَعَ» لمصاحبه معمول فعل نحو: جَاءَ الْبَرْدُ وَ الْجَلْبَابُ، وَجِئْتُ أَنَا وَ زَيْدًا، ای مع الجلباب و مع زید. فان كان الفعل لفظاً

[۱] قوله: بل لابد من ذکر فی وقد اشیر الی ذلك فی قول الشاعر بالفارسی

ظرف زمان مبهم و محدود و ی
قبایل نصبند بستقدير فی
لبك مكان آنچه معین بود
چهاره در او نیست بجز ذکر فی

[۲] قوله: و عند الزواج هو مصدر ای مفعول مطلق لفعل محذوف.

[۳] قوله: هو ما یدکر بعد الواو بمعنی احتراز عن سائر المفاعیل فانها غیر مذکوره بعد الواو ثم اعلم ان المفعول معه اعم من ان یتكون فاعلاً و الیه اشار بقوله جاء البرد و الجلباب و جئت انا و زیداً او یتكون مفعولاً نحو كفالك و زیداً درهم فتنیه.

[۴] قوله: فان كان الفعل لفظاً ای ان كان فی الكلام لفظ الفعل.

وجاز العطف يجوز فيه الوجهان نحو: جِئْتُ أَنَا وَزَيْدًا،^{١٣١} وإن لم يجز العطف
تعيّن النصب نحو: جِئْتُ وزيدا، وإن كان الفعل معنى وجاز العطف تعيّن العطف
نحو: ما لزيد وعمرو، وإن لم يجز العطف تعيّن النصب نحو: ما لك وزيدا، وما
شأنك وعمراً، لأن المعنى ما تصنع.^{١٣٢}

القسم السادس: الحال

وهي لفظ تدل على بيان هيئة الفاعل أو المفعول به، أو كليهما نحو: جِئْتُ زَيْدًا
رَاكِبًا، وَضَرَبْتُ زَيْدًا مَشْدُودًا، وَلَقِيتُ عَمْرًا رَاكِبِينَ. وقد يكون فعل الفاعل
معنويًا نحو: زَيْدٌ فِي الدَّارِ قَائِمًا، لأن معناه زيدًا استقر في الدار قائمًا وكذلك

- [١] قوله: وجاز العطف أي لم يمنع العطف.
- [٢] قوله: يجوز فيه الوجهان نصب على المفعول معه والرفع على كونه عطفًا على الضمير المرفوع لوجود شرط العطف
أعني تأكيد الضمير المرفوع المتصل بالمفصل نحو جِئْتُ أنا وزيدا وزيد.
- [٣] قوله: وإن لم يجز العطف تعيّن النصب على المفعول معه نحو جِئْتُ وزيدا وإنما لم يجز العطف في هذا المثال لعدم
تأكيد الضمير المرفوع المتصل بالمفصل فتعيّن النصب على أنه مفعول معه.
- [٤] قوله: وإن كان الفعل معنى أي امرًا معنويًا مستنبطًا من اللفظ.
- [٥] قوله: وجاز العطف أي لم يمنع تعيّن العطف إذ لا يحمل على عمل العامل المعنوي بلا ضرورة إليه مع جواز وجه
آخر وهو العطف.
- [٦] قوله: وإن لم يجز العطف تعيّن النصب على أنه مفعول معه.
- [٧] قوله: نحو مالك وزيدا وما شأنك وعمرا وإنما لم يجز العطف في المثالين لأنه إنما يجوز العطف على الضمير المجزور
إذا أعيد الجار ولم يعد الجار ههنا فلم يجز العطف.
- [٨] قوله: لأن المعنى ما تصنع بيان لكون الفعل معنى أي أن معنى مالك وزيدا ما تصنع وزيدا وكذلك معنى
ما شأنك وعمرا ما تصنع وعمرا فإثبات تعيّن النصب على المفعول معه لكون معنى المثالين ما تصنع فيكون الفعل في
المثالين امرًا معنويًا مستنبطًا من اللفظ فتدبر جيدا.
- [٩] قوله: نحو جِئْتُ زيد راكبا مثال لبيان هيئة الفاعل.
- [١٠] قوله: ضربت زيدا مشدودا مثال لبيان هيئة المفعول.
- [١١] قوله: لقيت عمرا راكبين مثال لبيان هيئة الفاعل والمفعول كليهما.
- [١٢] قوله: لأن معناه زيد استقر في الدار قائمًا فيكون قائمًا حالًا من فاعل معنوي لأن المراد بالفاعل المعنوي

المفعول به نحو هذا زيد قائماً^(١١) فان معناه انبه واشير اليه قائماً. والعامل في الحال فعل، لفظاً نحو: ضَرَبْتُ زَيْدًا رَاكِبًا، او معنى^(١٢) نحو: زَيْدٌ فِي الدَّارِ قَائِمًا. والحال نكرة ابدأ و ذوالحال معرفة غالباً كما رأيت في الامثلة، فان كان ذوالحال نكرة يجب تقديم الحال عليه نحو: جِئْتُ رَاكِبًا رَجُلًا، لئلا يلتبس بالصفة في حالة النصب في قولك: رَأَيْتُ رَجُلًا رَاكِبًا. وقد يكون الحال جملة خبرية نحو: جِئْتُ زَيْدًا وَعُلاَمُهُ رَاكِبًا، او يَرْكَبُ عُلاَمَهُ. ومثال ما كان عامله معنى الفعل نحو: هَذَا زَيْدٌ قَائِمًا، فان معناه انبه واشير اليه حال كون زيد قائماً. وقد يحذف العامل لقريظة كما تقول للمسافر: سَالِمًا غَائِمًا، اى ترجع سالماً غائماً.

→ كون عامله معنى الفعل الماخوذ من الظرف والماخوذ من الظرف هنا استقر.

[١] قوله: وكذا المفعول به اى وكذا قد يكون المفعول به معنوياً.

[٢] قوله: نحو هذا زيد قائماً قال بعض المحققين في حاشية الجامى هذا مبتدأ وزيد خبره وقائماً حال من مفعول دال عليه حرف التنبيه او اسم الاشارة وتقديره انبه عليه او اشير اليه حالكونه قائماً والى كلام هذا البعض اشار المصنف بقوله فان معناه انبه واشير اليه قائماً وقال جامى على قول ابن الحاجب هذا زيد قائماً مثال للمعنوى لان مفعولية زيد ليست باعتبار لفظ هذا الكلام ومنطوقه بل باعتبار معنى الاشارة او التنبيه المفهومين من لفظ هذا.

[٣] قوله: او معنى نحو زيد في الدار قائماً فالعامل في قائماً فعل معنى قال الجامى ان كان الظرف مقدراً بالفعل.

[٤] قوله: والحال نكرة ابدأ قال جامى لان النكرة اصل والغرض منه وهو تقديم الحدث المنسوب الى صاحبها يحصل بها والتعريف زائد على الغرض.

[٥] قوله: وذوالحال معرفة لانه محكوم عليه في المعنى فكان الاصل فيه التعريف.

[٦] قوله: غالباً قال جامى اى ليس شرطها ان يكون صاحبها معرفة في جميع موادها بل في غالب موادها اى في اكثرها.

[٧] قوله: في مثل قولك رايت رجلاً راكباً وقدمت في سائر المواضع وان لم يلتبس طرد اللباب.

القسم السابع: التميز^{١١}

وهو اسم نكرة تذكر بعد مقدار او عدد او كيل او وزن او مساحة او غير ذلك^{١٢} مما فيه ابهام، ليرفع ذلك الابهام نحو: عِنْدِي عِشْرُونَ رَجُلًا، وَقَفِيزَانِ بُرًّا وَمَتَوَانِ سَمْنًا، وَجَرِيَانِ قُطْنًا، وَمَا فِي السَّمَاءِ قَدَرٌ رَاحَةٍ سَحَابًا، وَعَلَى الشَّجَرَةِ مِثْلُهَا زَيْدًا. وقد يكون من غير مقدار نحو: عِنْدِي سِوَارٌ ذَهَبًا، هَذَا خَاتَمٌ حَدِيدًا، وفيه الخفض اكثر نحو: خَاتَمٌ حَدِيدٌ، وقد يقع التميز بعد الجملة ليرفع الابهام عن نسبتها نحو: طَابَ زَيْدٌ عِلْمًا اَوْ اَبًا اَوْ خُلُقًا.

القسم الثامن: المستثنى

وهو لفظ يذكر بعد اِلَّا واخواتها ليعلم انه لا ينسب اليه ما ينسب الى ما قبلها. وهو على قسمين متصل وهو ما اخرج عن المتعدد اِلَّا واخواتها نحو: جَاءَنِي الْقَوْمُ اِلَّا

[١] قوله: القسم السابع اى من المنصوبات التميز.

[٢] قوله: وهو اسم نكرة لان الاصل في التميز التنكير اذ تعريفه زائد على الغرض.

[٣] قوله: بعد مقدار وهو اى المقدار عدد نحو عندى عشرون رجلا او كيل نحو عندى قفيزان برا او وزن نحو عندى منوان سمن او مساحة نحو جريان قطنًا.

[٤] قوله: او غير ذلك اى غير المقادير الخمسة نحو ما في السماء قدر راحة سحابا وعلى الشجرة مثلها زيدا فهذان مثالان لقوله او غير ذلك ويظهر من كلام الجامى انها ايضا مثالان للمقدار واما معنى القفيز والجريب وراحة قال الطريحي الراحة بطن الكف والجريب من الارض ستين زراعا في ستين وقال في المنتهى سمن بالفتح وروغن، راحة پنجه، بُرْگندم، كَرّ بالضم يمانه خوار بار وقفيز كامير يمانه است بقدر هشت مكوك ويكصد وچهل و چهار كراز زمين قال الطريحي والمكوك كرسول المد وقيل الصاع والاول اشبه.

[٥] قوله: عندى سوار ذهابا فان سوار مهم باعتبار الجنس وكذلك الخاتم فاقتضى تمييزين نوعها.

[٦] قوله: ليرفع الابهام عن نسبتها اى عن نسبة الجملة لان نسبة الطيب الى زيد مهم اذ لا يعرف وجه تلك النسبة فبين بسبب علما ان كان علم زيد طيبا او بسبب ابيه او ابوته او بسبب خلقه ان كان نسبة الطيب اليه بسبب احد المذكورات.

[٧] قوله: نحو جائي القوم الاريدا فزيد اخرج عن متعدد اعنى القوم.

زَيْدًا، أو منقطع وهو المذكور بعد إِلَّا غير مخرج عن متعدد لعدم دخوله في المستثنى منه نحو: جَائِنِي الْقَوْمُ إِلَّا جِمَارًا.^{١١}

واعلم ان اعراب المستثنى على اقسام فان كان بعد إِلَّا في كلام تام موجب وهو كل كلام لا يكون في اوله نفى ولا نهى ولا استفهام نحو: جَائِنِي الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا. أو منقطعا^{١٢} كما مر، أو متقدما على المستثنى منه نحو: مَا جَائِنِي إِلَّا أَخَاكَ آحَدًا، أو كان بعد عَدَا وَخَلَا عند الاكثر، أو كان بعد مَا خَلَا وَمَا عَدَا وَلَيْسَ وَلَا يَكُونُ نحو: جَائِنِي الْقَوْمُ مَا خَلَا زَيْدًا، كان منصوبا.^{١٣}

وان كان بعد إِلَّا في كلام غير موجب والمستثنى منه مذكورا يجوز فيه الوجهان:^{١٤} النصب، والبدل عما قبلها نحو: مَا جَائِنِي أَحَدٌ إِلَّا زَيْدًا وَالْأَزِيدُ. وان كان مفرغا بان يكون بعد إِلَّا في كلام غير موجب والمستثنى منه غير مذكور كان اعرابه بحسب العوامل تقول: مَا جَائِنِي إِلَّا زَيْدٌ، وَمَا زَيْتٌ إِلَّا زَيْدًا، وَمَا مَرَّتٌ إِلَّا بِزَيْدٍ. وان كان بعد غير وسوى وحاشا عند الاكثر كان مجرورا نحو: جَائِنِي الْقَوْمُ غَيْرَ زَيْدٍ، وَسِوَى زَيْدٍ، وَحَاشَا زَيْدٍ.

[١] قوله: لجوائني القوم الاحمارا فجمارا غير مخرج عن متعدد اعني القوم لعدم دخوله فيهم.

[٢] قوله: فان كان بعد الا الظاهر ان في العبارة سقطة والصحيح كما في بعض النسخ فان كان متصلا وقع بعد لا وذلك بقرينة قوله او منقطعا.

[٣] قوله: في كلام تام اي يكون المستثنى منه مذكورا.

[٤] قوله: او منقطعا اي غير مخرج عن متعدد لعدم دخوله في المستثنى منه.

[٥] قوله: كما مر اي مثال كل واحد منها.

[٦] قوله: كان منصوبا جواب لقوله فان كان بعد الافاصل المرام ان المستثنى في هذه الصور الخمس منصوب.

[٧] قوله: وان كان بعد الا في كلام غير موجب وهو كل كلام يكون فيه نفى او نهى او استفهام.

[٨] قوله: يجوز فيه الوجهان النصب على الاستثناء والبدل عما قبلها.

[٩] قوله: جائني القوم غير زيد مثال نصب الغير لوقوعه في كلام تام موجب وغير مام بنصب الغير مثال المستثنى المنقطع وما جائني احد غير زيد برفع غير على البدل ونصب غير على الاستثناء وما رايت غير زيد بنصب غير على الاستثناء المفرغ وما مررت بغير زيد كذلك.

واعلم ان اعراب «عَيْر» كاعراب المستثنى بالآ تقول: جَانِبِي الْقَوْمَ عَيْرَ زَيْدٍ، وَعَيْرَ جِمَارٍ، وَمَا جَانِبِي أَحَدًا عَيْرُ زَيْدٍ، وَمَا رَأَيْتُ عَيْرَ زَيْدٍ، وَمَا مَرَرْتُ بِعَيْرِ زَيْدٍ. واعلم ان لفظ «عَيْر» موضوع للصفة، وقد يستعمل للاستثناء. كما ان لفظ «إِلَّا» موضوعة للاستثناء وقد تستعمل للصفة كما في قوله تعالى: لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلَهِةَ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا^{١١}، اى غير الله، وكذا قولك: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.

القسم التاسع: خبر كان واخواتها

وهو المسند بعد دخولها نحو: كَانَ زَيْدٌ مُنْطَلِقًا. وحكمه كحكم خبر المبتداء الآ انه يجوز تقديمه على اسمها مع كونه معرفة بخلاف ثم نحو: كَانَ الْقَائِمُ زَيْدًا.

القسم العاشر: اسم إن واخواتها

هو المسند اليه بعد دخولها نحو: إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ.

القسم الحادي عشر: المنصوب بلا التي لنفى الجنس

هو المسند اليه بعد دخولها وتليها نكرة مضافة نحو: لَا غُلَامٌ رَجُلٍ فِي الدَّارِ. ومشابهاً به نحو: لَا عِشْرِينَ دِرْهَمًا فِي الْكَيْسِ. وان كان من^{١٢} بعد «لا» نكرة مفردة يبنى^{١٣} على الفتح نحو: لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ. وان كان مفرداً معرفة او نكرة

١. الانبياء سورة ٢١: آية ٢٢.

[١] قوله: وقد تستعمل للصفة فتكون حينئذ اسما كما في قوله تعالى لو كان فيها الهة الا الله لفسدتا اى غير الله فالآهنا اسم مرفوع المحل صفة لآهة نقل رفعه الى لفظ الجلالة وكذا قوله لا اله الا الله وفي المثالب كلام طويل ليس هنا محل ذكره.

[٢] قوله: ان كان من بعد لانكرة مفردة المراد من المفردة مقابل المضاف وشبهه.

[٣] قوله: يبنى على الفتح الاولى ان يقول يبنى على ما ينصب به نحو لارجل في الدار ولا رجلين في الدار ولا مسلمين في الدار.

مفصلاً بينه وبين «لا» كان مرفوعاً، ويجب حينئذ تكرير «لا» مع الاسم الآخر، تقول: لا زَيْدٌ فِي الدَّارِ وَلَا عَمْرُو، وَلَا فِيهَا رَجُلٌ وَلَا أَمْرَةٌ.^(١١) واعلم انه يجوز: في مثل: لَأَحْوَنَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، خمسة أوجه، فتحها و^(١٢)رفعها، وفتح الأول ونصب الثاني، وفتح الأول ورفع الثاني، ورفع الأول وفتح الثاني.

وقد يحذف اسم «لا» للقرينة نحو: لَا عَلَيَّكَ، أَي لَا بِأَسْنِ عَلَيَّكَ

القسم الثاني عشرة: خبر «ما» و«لا» المشبهتين بليس

هو المسند بعد دخولها نحو: مَا زَيْدٌ قَائِمًا، وَلَا رَجُلٌ حَاضِرًا. وإن وقع الخبر بعد إِلَّا نحو: مَا زَيْدٌ إِلَّا قَائِمٌ، أوتقدم الخبر نحو: مَا قَائِمٌ زَيْدٌ، أوزيدت «إِنْ» بعد ما نحو: مَا إِنْ زَيْدٌ إِلَّا قَائِمٌ بطل العمل كما رأيت ههنا. هذا لغة الحجازية، ودليلهم نحو: مَا هَذَا بَشَرًا.^(١٣)

وأما بنوتميم فلا يعملونها أصلاً كقول الشاعر من بني تميم:

١. يوسف سوره ١٢: آيه ١٣.

[١] قوله: فتحها أى فتح الحول والقوة على أن لافيهما لنفى الجنس فبنيا على الفتح.

[٢] قوله: ورفعها على الابتداء وإهمال لا فى كليها أو على أعمال لا عمل ليس.

[٣] قوله: فتح الأول ونصب الثاني أما فتح الأول فعلى كون لا لنفى الجنس ونصب الثاني على العطف على لفظ الأول لمشابهة الفتح بالنصب.

[٤] قوله: فتح الأول ورفع الثاني بالعطف على محل الأول أو بأعمال الثانية كليس.

[٥] قوله: رفع الأول وفتح الثاني على أعمال الأولى كليس أو الغائها وكون الثانية لنفى الجنس.

[٦] قوله: كما رأيت ههنا أى رأيت فى الأمثلة الثلاثة أن الخبر مرفوع لبطلان عمل ما.

[٧] قوله: هذا لغة الحجازية أى عمل ما ولا عمل ليس لغة أهل الحجاز ودليلهم قوله تعالى ما هذا بشراً بنصب الخبر اعنى بشراً.

وَمُهْهَفٌ كَمَا لَبَدْرٌ قُلْتُ لَهُ انْتَسَبَ فَأَجَابَ مَا قَتَلَ الْمُحِبَّ عَلَى الْمُحِبِّ حَرَامٌ^۱
برفع^{۱۱} حرام.

المقصد الثالث: فی المجرورات

الاسماء المجرورات قسم واحد وهو المضاف الیه فقط، وهو کل اسم نسب الیه شیء بواسطة حرف الجر لفظاً نحو: مَرَزْتُ بَزِيدَ، ويعبر عن هذا التركيب فی الاصطلاح بانه جار و مجرور، او تقدیراً نحو: غُلَامٌ زَیْدٌ، تقدیره غلام لزيد، ويعبر عنه فی الاصطلاح بانه مضاف و مضاف الیه. ويجب تجرید المضاف عن التنوین

۱. لم یسم قائله. الواو بمعنى رب والمهفف بالفائین اسم مفعول یقال جاریة مهففة ای ضامرة البطن دقیقة الخصر وكذا غلام مهفف. والكاف للنشبه والبدر القمر الممتلئ والضمیر فی له یرجع الی غلام من بنی تمیم و انتسب بالسن المهمله اسمن الانتساب وهو ارتفاع النسب واجاب ماض من الاجابة بمعنى الجواب و «ماقتل المحب حرام» کلمه مشهورة بین العرب، اراد أنه اجابی بهذه الکلمة برفع حرام، فعرفت نسبه من بنی تمیم لانهم لا یعملون «ماولا» المشبهین بلیس وانما المشهور بین العرب ماقتل المحب علی المحب حراماً بالنصب.
یعنی: وبسا پسر کوچک شکمی و باریک میانی که مثل ماه شب چهارده بود گفتم به او که بالا بر نسب خود را تا ببینم از کدام قبیله هستی و نسبت بده خود را به قبیله ای پس جواب گفت این فقره را که ماقتل المحب حرام یعنی نیست کشتن دوست حرام بر معشوقه.
شاهد در دلالت نمودن آن پسر تمیمی است در این بیت بر اینکه بنی تمیم عمل نمی دهند ماولا را باعتبار اینکه شاعر سؤال کرده است از نسب او و او تغییر داده است حراماً منصوب را در قول عرب (ماقتل المحب حراماً) و برفع خوانده آن حرام را تا اینکه بداند شاعر باین واسطه که او از قبیله بنی تمیم است — (جامع الشواهد).

[۱] قوله: برفع حرام یعنی ان ذلك المهفف رفع الحرام الذي هو خبر ما النافية فذلك دل على نسبة ای عرف انه من بنی تمیم.

[۲] قوله: ويجب تجرید المضاف عن التنوین قال الجامی لان التنوین وما یقوم مقامه کما قد تقدم فی اول بحث

وما يقوم مقامه نحو: ^{١٧١}عَلَامٌ زَيْدٌ، و ^{١٧٢}عَلَامًا عَمْرٌ، و ^{١٧٣}مُسْلِمٌ مِصْرٍ. ^{١٧٤}
واعلم ان الاضافة على قسمين معنوية ولفظية. اما المعنوية فهي ان يكون ^{١٧٥}
المضاف غير صفة مضافة الى معمولها نحو: ^{١٧٦}عَلَامٌ زَيْدٌ، وهي اما بمعنى اللام نحو:
^{١٧٧}عَلَامٌ زَيْدٌ، او بمعنى «مِنْ» كَخَاتَمٌ فِضَّةٍ، او بمعنى «فِي» نحو: صَلَوةُ اللَّيْلِ. و
فائدة هذه الاضافة: تعريف المضاف ان اضيف الى معرفة كمامر، وتخصيصه ان
اضيف الى نكرة نحو: ^{١٧٨}عَلَامٌ رَجُلٍ. واما اللفظية فهي ان تكون المضاف صفة ^{١٧٩}
مضافة الى معمولها وهي في تقدير الانفصال في اللفظ نحو: ضَارِبٌ زَيْدٌ، وفائدتها

-
- التمييز دليل تمام ما هي فيه فلا اردوا ان يزوجوا الكلمتين فربما اكتسب به الاولى من الثانية التعريف او
التخصيص او التخفيف حذفوا من الاولى علامة تمام الكلمة وتمتوها بالثانية.
- [١] قوله: وما يقوم مقامه وهونون التثنية والجمع.
- [٢] قوله: غلام زيد مثال تجريد المضاف عن التنوين وغلاما زيد مثال تجريد المضاف عن نون التثنية ومسلمو
مصر مثال تجريد المضاف عن نون الجمع.
- [٣] قوله: معنوية اى منسوبة الى المعنى لافادتها كما ياتي معنى في المضاف تعريفا او تخصيصا ولذلك سميت
معنوية.
- [٤] قوله: ولفظية اى منسوبة الى اللفظ لافادتها كما ياتي تخفيفا في اللفظ فقط.
- [٥] قوله: اما المعنوية فهي ان يكون المضاف غير صفة مضافة الى معمولها وبعبارة اخرى الاضافة المعنوية اما ان
لا يكون المضاف فيها صفة بل يكون اسما جامدا نحو غلام زيد.
- [٦] قوله: او يكون المضاف فيها صفة لكن لا تكون تلك الصفة مضافة الى معمولها نحو كرم البلد فان الكرم صفة
لكن ليست مضافة الى معمولها لان البلد ليس بمعمول له اذ المراد بالمعمول هنا الفاعل او المفعول به ولا يجوز ان
يقال كرم البلد بل يقال كرم، هل البلد.
- [٨] قوله: ان يكون المضاف صفة مضافة الى معمولها اى الى فاعلها او مفعولها.
- [٩] قوله: وهي في تقدير الانفصال اى في المعنى بان يكون المضاف اليه مجرورا لفظا ومرفوعا او منصوبا معنى.
وبعبارة اخرى معنى كون الاضافة اللفظية بتقدير الانفصال ان المعنى على ما كان عليه قبل الاضافة فلا تفقد
هذه الاضافة اللفظية فائدة لا تخفيفا لا تعريفا ولا تخصيصا لكونها في تقدير الانفصال اى لافرق في المعنى بين
قولك ضارب زيدا بنصب زيد وتنوين ضارب وبين اضافة ضارب وجريده فصار اضافة ضارب كالا اضافة
ومن هنا قيل الاضافة اللفظية كالا اضافة.
- [١٠] قوله: وفائدتها تخفيف في اللفظ فقط قال الجامي والتخفيف اللفظي اما في لفظ المضاف فقط بحذف التنوين
حقيقة مثل ضارب زيد او حكما مثل حواج بيت الله او بحذف نوني التثنية والجمع مثل ضاربيا زيد وضاربوا

تخفيف فى اللفظ.

واعلم انك اذا اضفت الاسم الصحيح او الجارى مجرى الصحيح الى ياء المتكلم كسرت اخره واسكنت الياء او فتحت، كغلامى^{١١} ودلوى^{١٢} وظبى. وان كان اخر الاسم ياء مكسوراً ما قبلها ادغمت الياء فى الياء وفتحت الياء الثانية، لئلا يلتقى الساكنان كما تقول فى القاضى: قاضى، وفى الرامى: رامى وان كان فى اخره واو مضموم ما قبلها تقلبها ياء، وعملت كما عملت الآن كما تقول: جائى^{١٣} مُسلمى^{١٤} وفى الاسماء الستة كما تقول: اخى^{١٥} وابى^{١٦} وحمى^{١٧} وفى عند قوم، و «ذو» لا يضاف الى مضمراً اصلاً.

زيد واما فى لفظ المضاف اليه فقط بحذف الضمير واستتاره فى الصفة كالقائم الغلام فان اصله قائم غلامه حذف الضمير من غلامه واستتر فى القائم واذيف القائم اليه لتخفيف فى المضاف اليه فقط واما فى المضاف والمضاف اليه معا نحو زيد قائم الغلام اصله قائم غلامه فالتخفيف فى المضاف بحذف التنوين وفى المضاف اليه بحذف الضمير واستتاره فى الصفة.

[١] قوله: اذا اضفت الاسم الصحيح او الجارى مجرى الصحيح قال الجامى الصحيح فى عرف النحاة ما ليس فى اخره حرف علة وجارى مجرى الصحيح ما فى اخره واو او ياء ما قبلها ساكن نحو دلو بسكون الدال وظهى بسكون الباء.

[٢] قوله: واسكنت الياء لان الاصل فى البناء السكون.

[٣] قوله: او فتحها للتخفيف.

[٤] قوله: كغلامى مثال للاسم الصحيح المضاف الى ياء المتكلم.

[٥] قوله: دلوى وظبى مثالان لجارى مجرى الصحيح.

[٦] قوله: وعملت كما عملت الآن اى تقب الواو ياء ثم تدغم الياء المبدلة من الواو فى ياء المتكلم ثم تكسر ما قبل الياء للمناسبة.

[٧] قوله: تقول جائى مسلمى اصله مسلمون حذف النون للاضافة ثم عمل ما ذكر الآن.

[٨] قوله: وفى عند الاكثر اى بكسر الفاء وتشديد الياء بدون الميم عند الاكثر.

[٩] قوله: وفى عند قوم قال بعض المحققين قوله عند قوم اشارة الى ما اجازه المبرد فى الاولين وهما اخى واى من تشديد الياء لرد الواو المحذوفة وقبلها ياء ساكنة وادغامها فى ياء المتكلم والى ما ذهب اليه بعضهم فى الخامس وهو فى من انه يقال فى قلب الواو ميم كما فى حالة عدم الاضافة.

(تنبيه) اعلم ان ما ذكره هذا المحقق مأخوذ من كلام الجامى حرفاً بحرف فراجع ان شئت.

[١٠] قوله: وذو لا يضاف الى مضمراً اصلاً قال الجامى لانه وضع وصلة الى الوصف باسماء الاجناس والضمير ليس

وقول الشاعر:

..... إِنَّمَا يَعْرِفُ ذَا الْقُضْلِ مِنَ النَّاسِ ذَوُوهُ
شاذ. وإذا قطعت عن الاضافة قلت: آخِ وَأَبْ وَحَمٌّ وَهَنٌّْ وَقَمٌّ، ويجوز
الحركات الثلاثة^{١١١}، وذو لا يقطع عن الاضافة البتة اصلاً. هذا كله مجرور بتقدير
حرف الجر، اما ما يذكر فيه حرف الجر لفظاً فسياً تيك في القسم الثالث
ان شاء الله تعالى.

الخاتمة في التوابع^{١٢١}

اعلم ان التي مرت ذكرها من الاسماء المعربة كان اعرابها بالأصالة بان
دخلها العوامل من المرفوعات والمتصوبات والمجرورات. وقد يكون الاسم اعرابه
بتبعية ما قبله، ويسمى التابع، لانه يتبع ما قبله في الاعراب، وهو كل ثان^{١١١}،
معرب باعراب سابقه من جهة واحدة^{١٥١}. والتوابع خمسة اقسام. النعت والعطف

باسم جنس وقد اضيف اليه على سبيل الشذوذ كقول الشاعر

اهناً المعروف ما لا يبتذل فيه الوجه انما يعرف ذا الفضل ذووه

[١] قوله: الحركات الثلاث اي يقال جاء ب ورايت ابا ومررت باب وكذا الباقي.

[٢] قوله: وذو لا يقطع عن الاضافة البتة اصلاً قال الجامي لان جملة وصلة الى الوصف باسماء الاجناس ليس الا
باضافتها اليها.

[٣] قوله: الخاتمة في التوابع قال الجامي هو جمع تابع منقول عن الوصفية الى الاسمية والفاعل الاسمي يجمع على
وواعل كالكاهل على الكواهل.

[٤] قوله: وهو كل ثان معرب باعراب سابقه من جهة واحدة قال الجامي فقوله كل ثان يشمل التوابع وخبر المبتدئ
وخبر كان وان واخواتها وثاني مفعولي ظننت واعطيت وقوله باعراب سابقه يخرج الكل الا خبر المبتدئ وثاني
مفعولي ظننت واعطيت

[٥] قوله: من جهة واحدة يخرج هذه الاشياء لان العامل في المبتدئ والخبر وان كان
هو الابتداء اعني التجريد عن العوامل اللفظية للاسناد لكن هذا المعنى من حيث انه يقتضي مسنداً اليه صار
عاملاً في المبتدئ ومن حيث انه يقتضي مسنداً صار عاملاً في الخبر فليس ارتفاعها من جهة واحدة وكذا ظننت

بالحروف والتاكيد وعطف البيان والبدل.

القسم الاول: النعت

وهو تابع: يدل على معنى في متبوعه نحو: جَانَنِي رَجُلٌ عَالِمٌ، اوفى متعلق متبوعه
نحو: جَانَنِي رَجُلٌ عَالِمٌ اَبُوهُ، ويسمى الصفة ايضاً. والقسم الاول انما يتبع متبوعه
في اربعة من عشرة اشياء، في الاعراب الثلاث: الرفع والنصب والجر، والتعريف
والتنكير، والافراد والتثنية والجمع، والتذكير والتانيث؛ نحو: جَانَنِي رَجُلٌ عَالِمٌ،
وَأَمْرَةٌ عَالِمَةٌ، وَرَجُلَانِ عَالِمَانِ، وَامْرَتَانِ عَالِمَتَانِ وَرَجُلًا عُلَمَاءُ وَنِسَاءُ
عَالِمَاتٍ، وَزَيْدٌ الْعَالِمُ، وَزَيْدَانِ الْعَالِمَانِ، وَزَيْدُونَ الْعَالِمُونَ، وَرَأَيْتُ رَجُلًا
عَالِمًا، وكذا البواقي والثاني انما يتبع متبوعه في الخمسة الاول فقط، اعني الاعراب
والتعريف والتنكير، نحو قوله تعالى: مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ اَهْلُهَا^{١١}
وفائدة النعت تخصيص المنعوت ان كانا نكرين نحو: جَانَنِي رَجُلٌ عَالِمٌ،

١. النساء سورة ٤: آية ٥٧.

من حيث انه يقتضى شيئاً مذكوراً فيه ومذكوراً عمل في مفعوليه فليس انتصابها من جهة واحدة.

[١] قوله: يدل على معنى في متبوعه اي على معنى حاصل في متبوعه نحو جَانَنِي رجل عالم فان عالم يدل على العلم
وهو حاصل في رجل.

[٢] قوله: اوفى متعلق متبوعه المراد عن المتعلق الذي يكون بينه وبين متبوعه علاقة اما بالقرابة والنسب كما في
رجل عالم ابيه فان عالم يدل على معنى اي على العلم وهو حاصل في متعلق الرجل اي في ابيه والعلاقة بين
الاب والرجل بالقرابة والنسب.

او يكون العلاقة بينها بالملك نحو جَانَنِي رجل حسن غلامه او يكون العلاقة بينها بالمخالطة نحو جَانَنِي
رجل طويل ثوبه.

[٣] قوله: ويسمى صفة اي ويسمى هذا القسم من التابع صفة ايضاً كما يسمى نعتاً.

[٤] قوله: اعني الاعراب والتعريف بيان للخمسة الاول التي يتبع التابع متبوعه.

[٥] قوله: كقوله تعالى من هذه القرية الظالم اهلها فتبع الظالم متبوعه اي القرية من الاعراب الثلاثة الجر ومن
التعريف والتذكير والتعريف.

وتوضيح منعوته ان كانا معرفتين نحو: جَائِي زَيْدُ الْفَاضِلِ، وقد يكون للثناء والمدح نحو: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وقد يكون للذم نحو: آعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، وقد يكون للتأكيد نحو قوله تعالى: نَفْخَةُ وَاحِدَةٍ^{١١١} واعلم ان النكرة توصف بالجملة الخبرية نحو: مَرَزْتُ بِرَجُلٍ أَبْوَهُ قَائِمٍ، اَوْقَامُ أَبْوَهُ. والضمير يوصف ولا يوصف به.

القسم الثاني: العطف بالحروف

وهو تابع ينسب اليه مانسب الى متبوعه وكلاهما مقصودان بتلك النسبة، ويسمى عطف النسق ايضاً. وشرطه ان يتوسط بينه وبين متبوعه احد حروف العطف وسيأتى ذكرها في القسم الثالث نحو: قَامَ زَيْدٌ وَعَمَرُو. واذا عطف على^{١١٢}

١. الحاققة سورة ٦٩: آية ١٤.

- [١] قوله: نحو نفخة واحدة اذا الوحدة تفهم من التاء في نفخة فاكدت بالوحدة.
- [٢] قوله: توصف بالجملة الخبرية اسمية كانت نحو جملة ابوه عالم في المثال الاول او فعلية نحو جملة قام ابوه في المثال الثاني واتما قيد هذا الحكم بكون الموصوف نكرة لامتناع وصف المعرفة بالجملة الخبرية لكون الجملة نكرة وجوب المطابقة بين الموصوف والصفة في التعريف والتنكير.
- [٣] قوله: والمضمر لا يوصف ولا يوصف به قال الجامي على قول ابن الحاجب والمضمر لا يوصف ما هذا نصه لان ضمير المتكلم والمخاطب اعرف المعارف واوضحها فلاحاجة لها الى التوضيح وحمل عليها ضمير الغائب وعلى الوصف الموضح والوصف المادح والذام وغيرهما طرد الباب وقال على قوله لا يوصف به لانه ليس في المضمر معنى الوصفية وهو الدلالة على قيام معنى بالذات لانه يدل على الذات لاعلى قيام معنى بها.
- [٤] قوله: وكلاهما مقصودان بتلك النسبة احتراز عن سائر التوابع فانها ليست كذلك لان غيره ان كان بدلا فالمقصود هو التابع فقط وان كان غير البديل فالمقصود هو المتبوع فقط.
- [٥] قوله: ويسمى عطف النسق ايضاً لانه يكون مع متبوعه على نسق واحد لان كلامها مقصود بالنسبة.
- [٦] قوله: وسيأتى ذكرها في القسم الثالث اى ذكر حروف العطف في باب الحرف.
- [٧] قوله: واذا عطف على ضمير مرفوع متصل يجب تاكيده بضمير منفصل قال الجامي لان المتصل المرفوع كالجزم مما اتصل به لفظاً من حيث انه متصل لا يجوز انفصاله ومعنى من حيث انه فاعل والفاعل كالجزم من الفعل فلو

ضمير مرفوع متصل يجب تاكيده بضمير منفصل نحو: ضَرَبْتُ أَنَا وَزَيْدٌ، الا اذا فصل نحو: ضَرَبْتُ الْيَوْمَ وَزَيْدٌ، واذا عطف على الضمير المجرور المتصل تجب إعادة حرف الجر في المعطوف نحو: مَرَرْتُ بِكَ وَبِزَيْدٍ.

واعلم ان المعطوف في حكم المعطوف عليه، اعني اذا كان الاول صفة او خبرا او صلة او حالاً فالثاني كذلك. والضابطة فيه انه ان كان يجوز ان يقام المعطوف مقام المعطوف عليه جاز العطف وحيث لا فلا. ^{١٢١} والمعطف على معمولي عاملين مختلفين جائز اذا كان المعطوف عليه مجروراً ومقدماً على المرفوع، ^{١٢٢} والمعطوف كذلك اي مجرور نحو في الدار زَيْدٌ وَالْحُجْرَةُ عَمْرُو. وفي هنا مذهبان آخران وهما

عطف عليه بلا تأكيد كان كما لو عطف على بعض حروف الكلمة فاكد اولا بـنـفـصـل لانه بذلك يظهر ان ذلك المتصل وان كان الجزء لكنه منفصل من حيث الحقيقة بدليل جواز افراده عما اتصل به بتاكيده فيحصل له نوع استقلال ولا يجوز ان يكون العطف على هذا التأكيد لان المعطوف في حكم المعطوف عليه فكان يلزم ان يكون هذا المعطوف ايضاً تأكيد وهو باطل.

[١] قوله: تجب إعادة حرف الجر في المعطوف وانما وجب الاعادة لئلا يلزم عطف المستقل على جزء الكلمة لان الضمير المجرور كالجزء من الجار لشدة اتصاله من حيث انه لا ينفصل عن الجار اصلاً.

[٢] قوله: وحيث لا فلا اي وحيث لا يجوز ان يقام المعطوف مقام المعطوف عليه فلا يجوز العطف.

[٣] قوله: والمعطف على معمولي عاملين اي ان يعطف اسمان على معمولي عاملين بماعطف واحد.

[٤] قوله: مختلفين اي لا يكون الثاني عين الاول فليس نحو ضرب زيد عمرا وبكر خالداً من هذا الباب لعدم تعدد العامل فيه اذا العامل هو الاول والثاني تأكيد للاول.

[٥] قوله: اذا كان المعطوف عليه مجروراً مقدماً على المرفوع اي اذا كان احد الاسمين المتقدمين مجروراً ومقدماً والاخر مرفوعاً ومؤخراً قال الجامي انما جاز العطف في صورة تقديم المجرور وتأخير المرفوع.

[٦] قوله: والمعطوف كذلك اي مجرور مقدم على المرفوع.

[٧] قوله: نحو في الدار زيد والحجرة عمرو فالحجرة عطف على الدار والعامل فيه كلمة في وعمر عطف على زيد والعامل فيه الابتداء فتحصل ما ذكرنا انه عطف على معمولين لعاملين مختلفين اعني عطف الحجرة وعمر على اندار وزيد، والعامل في الدار كلمة في والعامل في زيد الابتداء.

[٨] قوله: وفي هذه المسئلة مذهبان آخران وهما الجواز مطلقاً اي سواء كان المجرور مقدماً على المرفوع اولا وهذا المذهب مختار عند القراء قانه يجوزها قياساً على معمولي عامل واحد وعدمه مطلقاً عند سيبويه لان حرف العطف نائب متاب العامل الواحد فلم تقوان يقوم مقام العاملين.

الجواز مطلقاً عند الفراء، وعدمه مطلقاً عند سيبويه.

القسم الثالث: التأكيد

وهو تابع يدل على تقرير المتبوع فيما نسب اليه نحو: جَانِي زَيْدٌ نَفْسُهُ أَوْ يَدُ^{١٢}
على شمول الحكم لكل افراد المتبوع مثل: فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ^{١٣}.
والتأكيد على قسمين: لفظي وهو تكرير اللفظ الاول بعينه نحو: جَانِي زَيْدٌ
زَيْدٌ، وَقَامَ زَيْدٌ زَيْدٌ، جَانِي جَانِي زَيْدٌ، قَامَ قَامَ زَيْدٌ، ويجوز في الحروف ايضاً
نحو: إِنَّ إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ؛ و معنوي وهو بألفاظ معدودة وهي: نَفْسُهُ وَعَيْنُهُ لِلوَاحِدِ
والمثنى والمجموع باختلاف الصيغة والضمير^{١٤} نحو: جَانِي زَيْدٌ نَفْسُهُ، وَالزَّيْدَانِ
أَنْفُسُهُمَا^{١٥} أَوْ نَفْسَاهُمَا، وَالزَّيْدُونَ أَنْفُسُهُمْ، وكذلك عَيْنُهُ وَأَعْيُنُهُمَا وَأَعْيُنُهُمَا

١. الحجر سورة ١٥. آية ٣٠

[١] قوله: القسم الثالث التأكيد وقد يقال له التوكيد بالواو.

[٢] قوله: وهو تابع يدل على تقرير المتبوع فيما نسب اليه أى لفظ نفسه مثلاً فى نحو جَانِي زَيْدٌ نفسه يدل على ان الجانى هو زيد لا غلامه او ابنه او شخص اخر ممن له تعلق بزيد فالمراد من تقرير المتبوع فيما نسب اليه هو اثبات ان الجانى الحقيقى هو زيد لا ما ذكره من له تعلق بزيد وانما نسب المجيئ الى زيد مجازاً او سهواً او غفلة او نسياناً على ما بين فى علم المعانى.

[٣] قوله: او يدل على شمول الحكم لكل افراد المتبوع قال الجامى كثيراً ما ينسب المتكلم الفعل الى جميع الافراد مع انه يريد النسبة الى بعضها فيدفع هذا الاحتمال الى احتمال النسبة الى بعض الافراد بذكر كل واجمع واخواته فيشمل الحكم كل افراد المتبوع انتهى باختصار وتغيير.

[٤] قوله: باختلاف الصيغة أى اختلاف صيغة النفس والعين.

[٥] قوله: والضمير أى واختلاف الضمير المتصل بالنفس والعين كما يظهر من الامثلة.

[٦] قوله: الزيدان انفسها أى بايراد جمع النفس فى تأكيد التثنية وذلك لما يأتى فى بحث التثنية من انه اذا اريد اضافة مثنى الى مثنى يعبر عن الاول بلفظ الجمع كقوله تعالى (فقد صغت قلوبكما) و (فاقطعوا ايديها) وذلك لكرهية اجتماع تثنيتين فيما تاكد الاتصال بينهما لفظاً ومعنى. فقال المحشى اما لفظاً فبالاضافة واما معنى فلان معنى المضاف جزء معنى المضاف اليه.

وَأَعْيُنُهُمْ، وَلِلْمَوْنِ نَحْو: جَانِبِي هُنَا نَفْسُهَا، وَالْهَيْدَانِ أَنْفُسُهُمَا أَوْ نَفْسَاهُمَا
وَالْهَيْدَاتِ أَنْفُسُهُنَّ، وَكَذَا عَيْنُهَا وَأَعْيُنُهُمَا أَوْ عَيْنَاهُمَا، وَأَعْيُنُهُنَّ.
وَكِلَا وَكِلْتَا: لِلْمثنى خاصة نحو: قَامَ الرَّجُلَانِ كِلَاهُمَا، وَقَامَتِ الْمَرْتَتَانِ
كِلْتَاهُمَا. وَكُلٌّ وَاجْتَمَعَ وَاتَّبَعَ وَأَبْضَعَ لغير المثنى باختلاف الضمير في كل
تقول: إِشْتَرَيْتُ الْعَبْدَ كُلَّهُ، وَجَانِبِي الْقَوْمِ كُلُّهُمْ، وَإِشْتَرَيْتُ الْجَارِيَةَ كُلَّهَا، وَ
جَاءَتِ النِّسَاءُ كُلُّهُنَّ. وباختلاف الصيغة في البواقي وهي أَجْمَعَ وإخواتها تقول:
إِشْتَرَيْتُ الْعَبْدَ كُلَّهُ أَجْمَعَ أَتَّبَعَ أَبْضَعَ، وَجَانِبِي الْقَوْمِ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ
أَكْتَعُونَ أَتَبْعُونَ أَبْضَعُونَ، وَإِشْتَرَيْتُ الْجَارِيَةَ كُلَّهَا جَمْعَاءَ كَتَعَاءَ بَتَعَاءَ بَضْعَاءَ،
وَقَامَتِ النِّسَاءُ كُلُّهُنَّ جُمِعَ كَتَعَ بَتَعَ بَضَعَ.

واذا اردت تأكيد الضمير المتصل بالنفس والعين يجب تأكيده بضمير مرفوع^{١١}
منفصل تقول: صَرَيْتَ أَنْتَ نَفْسَكَ. ولا يؤكد بكُلٍّ وَأَجْمَعَ إلّا ماله اجزاء
وابعاض يصح افتراقها حساً كالقوم، او حكماً كما تقول: إِشْتَرَيْتُ الْعَبْدَ كُلَّهُ،
ولا تقول: أَكْرَمْتُ الْعَبْدَ كُلَّهُ.

واعلم ان أَكْتَعَ وإخواتها اتباع لَأَجْمَعَ اذ ليس لها معنى دونها، ولا يجوز تقديمها
على أَجْمَعَ ولا يجوز ذكرها^{١٢} دونه.

[١] قوله: يجب تأكيده بضمير مرفوع منفصل أولاً ثم بالنفس والعين

[٢] قوله: تقول ضربت انت نفسك فنفسك تأكيد لثناء الضمير بعد تأكيده بمنفصل وهو انت.

[٣] قوله: يصح افتراقها حساً كالقوم أى كاجزاء القوم أى كزيد وعمرو وبكرو خالد.

[٤] قوله: او حكماً كما تقول اشتريت العبد كله فان العبد قد يتجزى في الاشتراء فيصح تأكيده ب كله ليفيد الشمول.

[٥] قوله: ولا تقول اكرمت العبد كله لعدم صحة افتراق اجزاء العبد لاحساس ولا حكماً في الاكرام.

[٦] قوله: ان اكتب وإخواتها اتباع لاجمع أى ان اكتب وإخواتها لا يستعمل بدون لجمع وبعبارة اخرى يستعمل هذه
الكلمات بتبعية لجمع لا بالاستقلال لكون لجمع ادل منها على المقصود اعنى الجمعية والشمول.

[٧] قوله: ولا يجوز ذكرها دونه أى لا يجوز ذكر اكتب وإخواتها دون ذكر لجمع وهذا تكرار وتأكيده لقوله ان اكتب

القسم الرابع: البدل

وهو تابع ينسب اليه مانسب الى متبوعه وهو المقصود بالنسبة دون متبوعه
واقسام البدل اربعة. الاول بدل الكل من الكل، وهو ما كان مدلوله مدلول
المتبوع نحو: جَائِي زَيْدٌ أَخُوكَ. وبدل البعض من الكل، وهو كل ما كان مدلوله
جزء المتبوع نحو: ضَرَبْتُ زَيْدًا رَأْسَهُ، وبدل الاشتمال، وهو ما كان مدلوله متعلق
المتبوع نحو: سَلَبَ زَيْدٌ ثَوْبَهُ، وَأَعْجَبَنِي عَمْرُو عِلْمُهُ. وبدل الغلط، وهو ما يذكر بعد
الغلط نحو: جَائِي زَيْدٌ جَعْفَرُ، وَرَأَيْتُ رَجُلًا حِمَارًا. والبدل ان كان نكرة عن
معرفة يجب نعته كقوله تعالى: بِالتَّائِيَةِ نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ^{١١}. ولا يجب ذلك في عكسه
ولا في المتجانسين^{١٥}.

١. العلق سورة ٩٦، آية ١٦.

واختارنا اتباع لاجع اللهم الا ان يقال ان ذلك اشارة الى مقاله الجامي في شرح قول ابن الحاجب وذكر
اكتع مع اخويه دون ذكر اجمع ضعيف فقال الجامي ليدم ظهور دلالتها على معنى الجمعية والزم ذكرها من
شأنه، تتبعه بدون الاصل فتدبر.

[١] قوله: وهو المقصود بالنسبة دون متبوعه أى يكون النسبة الى المتبوع توطئة ومقدمة للنسبة الى التابع.

[٢] قوله: نحو سلب زيد ثوبه وأعجبني عمرو علمه انما مثل مثالين للإشارة الى مقاله الجامي عند قول ابن الحاجب
وبدل الاشتمال وهذا نصه أى بدل هو مسيب غالبا عن اشتمال احد المبدلين على الاخر اما اشتمال البدل
على المبدل منه نحو سلب زيد ثوبه او بالعكس نحو قوله تعالى (يسألونك عن الشهر الحرام قتال فيه). فحاصل
كلامه ان بدل الاشتمال على قسمين احدهما ان يكون البدل ظرفا للمبدل منه نحو سلب زيد ثوبه وثانيهما
عكس ذلك نحو أعجبني عمرو علمه فان المبدل منه ظرف للبدل فتدبر تعرف.

[٣] قوله: والبدل ان كان نكرة عن معرفة يجب نعته قال الجامي لئلا يكون المقصود انقص من غير المقصود من
كل وجه فاتوا فيه بصفه تكون كالجاءر لما فيه من نقص النكارة.

[٤] قوله: ولا يجب ذلك في عكسه أى لا يجب نعت البدل اذا كان معرفة والمبدل منه نكرة نحو جاء رجل غلام
زيد.

[٥] قوله: ولا في المتجانسين أى لا يجب نعت البدل اذا كان البدل والمبدل منه كلاهما معرفتين نحو جاء زيد
اخوك او كلاهما نكرتين نحو جاء رجل غلام لك فتدبر تعرف.

القسم الخامس: عطف البیان

وهو تابع غیر صفة یوضح متبوعه وهو أشهر اسمی شیء نحو قام ابو حفص عمر وقام ابو عبدالله عمر وقد یلتبس بالبدل لفظاً مثل قول الشاعر:

انا ابن التارك البكرى بشری^{۱۱} علیه الطیر تسرقبه وقوعاً^{۱۲}

۱. هو للمراد الاسدی وقصته ان رجلاً من بنی اسد جرح بشر بن عمر بن مرند البكرى ولم يعرف جرحه فافتخر المراد بجرحه كاذباً وكان بشر من الابطال التارك فاعل من التارك، والبكرى بفتح الموحدة وياء النسبة نسبة الى بكر بن وائل بن قاسط ابی قبيلة، وبشر بالموحدة وائشین المعجمة والراء المهملة بشر بن عمر بن مرند البكرى وعليه يتعلق بقوله وقوعاً المنسوب على التعليل كما قيل، او على الحالية من فاعل ترقبه فهو جمع واقع بمعنى الواقف والطير جمع طائر وهو مبتداء وترقبه خبره وهو بالراء المهملة والقاف والموحدة مضمومتين. اى تنظره وترصده. والجملة حال من البكرى اى انا ابن الذى ترك البشر الذى هو من قبيلة بكر حيث ينتظر الطير ان يقع عليه لآنى جرحته جراحة قرب من الموت فالطير ينتظره.

يعنى منم پسر آنچنان كسى كه واگذارند است مرد منسوب به قبيلة بكر بن وائل را كه اسم آن مرد (بشر) است، در حالتی كه انتظار می كشند مرغان مردن او را بجهت آنكه واقع شوند بر او و بخورند گوشت او را یا آنكه مرغان انتظار می كشند مردن او را در حالتی كه ایستاده اند بر بالای سر او.

شاهد در بشر است كه عطف بیان است از (البكرى) و مشتبه نمى شود به بدل باعتبار آنكه اگر بدل بوده باشد باید مبدل منه در حكم سقوط باشد و صحیح باشد گفتن (التارك بشر) و حال آنكه جایز نیست باعتبار آنكه لازم مى آید اضافه اسم محلى بلام كه (التارك) بوده باشد بسوى اسم خالى از الف و لام كه (بشر) است و این جایز نیست در نزد نحویین. (جامع السواهد).

[۱] قوله: وقد يلتبس بالبدل لفظاً اى لامتعى فحاصل الكلام فى المقام ان الالتباس بين عطف البيان والبدل معنى لا يحصل فى شئ من الموارد لان البدل كما تقدم هو المقصود بالنسبة دون متبوعه بخلاف عطف البيان فان المقصود فيه هو المتبوع لا التابع لان ذكر التابع لتوضيح المتبوع فتحصل مما ذكرنا ان التباس عطف البيان

الباب الثاني: في الاسم المبنى

وهو ما وقع غير مركب مع غيره مثل: ^{١٣١}آلِفْ با تَا ثَا الخ، ومثل: ^{١٣٢}آخَدْ وإِثْنَانْ وثَلَاثَةٌ مثلاً، وكلفظ ^{١٣٣}زَيْدٌ وحده، فانه مبنى بالفعل على السكون ومعرب بالقوة، وما يشابه مبنى الاصل بان يكون في الدلالة على معناه محتاجاً الى قرينة كاسماء

بالبدل انما هو من حيث اللفظ لامن حيث المعنى هذا بناء على النسخ التي تكون العبارة فيها وقد يلتبس بالبدل لفظاً وانما بناء على النسخ التي تكون العبارة فيها ولا يلتبس بالبدل لفظاً اي يكون بدل وقد يلتبس ولا يلتبس فهو اوفق للكلام اين الحاجب حسبما شرجه الجامي وهذا نصه (وفصله) اي فرقه (من البدل لفظاً) اي من حيث الاحكام اللفظية (واقع في مثل انا ابن التارك البكرى بشر) فان قوله بشر ان جعل عطف اليين للبكرى جاز وان جعل بدلاً منه لم يجوز لان البدل في حكم تكرير العامل فيكون لتقدير انا ابن التارك بشر وهو غير جائز كما ذكرنا فيما سبق (في بحث الاضافة) في الضارب زيد. وما ذكر هناك انه امتنع الضارب زيد لعدم التخفيف فراجع.

[١] قوله: الباب الثاني في الاسم المبنى لما فرغ من الباب الاول الذي كان في الاسم المعرب شرع في الباب الثاني الذي في الاسم المبنى اذا عرفت ذلك فتنقل المعرب ماخوذاً من الاعراب بمعنى الاظهار او ازالة الفساد للمعرب حينئذ الاسم الذي صار مظهرًا متميِّزًا ورفع التباسه وفساده بالاعراب والمبنى ماخوذاً من البناء وهو القرار وعدم التغير مشابه للبناء المحكم الذي لا تغيره الرياح.

[٢] قوله: وهو ما وقع غير مركب مع غيره قد تقدم في الباب الاول ان المعرب كل اسم ركب مع غيره والمبنى ضد المعرب فالمبنى ما وقع في الكلام غير مركب.

[٣] قوله: مثل الف با تَا ثَا الخ ومثل احد وإِثْنَانْ وثَلَاثَةٌ مثلاً وكلفظ زيد وحده قال الجامي المعرب الذي هو قسم من الاسم المركب اي الاسم الذي ركب مع غيره تركيباً يتحقق معه عامله فيدخل فيه زيد وقائم وهؤلاء في قولك زيد قائم وهؤلاء بخلاف ما ليس بركب اصلاً من الاسماء للمردة العددية نحو الف با تَا زيد عمرو بكرو بخلاف ما هو مركب مع غيره لكن لا تركيباً يتحقق معه عامله كغلام في غلام زيد فان جميع ذلك من قبيل المستثناة عند المصنف.

[٤] قوله: فانه مبنى بالفعل على السكون اي كل واحد من المذكورات مبنى الان اي قبل التركيب مع غيره على السكون لان الاصل في المبنى ان سكن.

[٥] قوله: ومعرب بالقوة اي بالامكان اي له صلاحية لكونه معرباً بعد تركيبه مع غيره تركيباً يتحقق معه عامله.

[٦] قوله: وما يشابه مبنى الاصل عطف على قوله ما وقع غير مركب مع غيره فتحصل مما ذكر ان المبنى قسمان احدهما ما وقع غير مركب مع غيره وهذا القسم مبنى بالفعل ومعرب بالقوة وذلك كالامثلة المتقدمة من نحو

الإشارة نحو: ^{١٧١}مَنْ هُوَ لَا؟ أو يكون على أقل من ثلاثة أحرف أو تضمن معنى الحروف وذلك نحو: هذا، ^{١٧٢}ومن آحَدَ عَشَرَ إلى تِسْعَةَ عَشَرَ ومثل هذا القسم لا يصير معرباً أصلاً وحكمه ^{١٧٣}أن لا يختلف آخره باختلاف العوامل، وحركاته تسمى ضماً وفتحاً وكسراً، وسكونه وقفاً. وهو على ثمانية أنواع: المضمرات وأسماء الإشارات والموصولات وأسماء الأفعال والأصوات والمركبات والكنيات وبعض الظروف.

الف با تا ثا و سائر ما مثل به وثانيها ما يشابه مبنى الأصل قال جامي أي المبني الذي هو الأصل في البناء فالإضافة بيانية (كما في خاتم فضة) وهو الماضي والأمر بغير اللام والحرف. [٧] قوله: بأن يكون الخ قال بعض أرباب الحواشي هذا شروع في بيان مشابهة الاسم بمبنى الأصل أي بأن يكون الاسم في الدلالة على معناه محتاجاً إلى قرينة. [٨] قوله: كالإشارة مثال للقرينة.

[٩] قوله: نحو هؤلاء مثال للاسم المشابه بمبنى الأصل بأن يكون في الدلالة على معناه محتاجاً إلى قرينة (تنبيه) العبارة الصحيحة هي هنا هكذا أو شابه بمبنى الأصل بأن يكون في الدلالة على معناه محتاجاً إلى قرينة كالإشارة نحو هؤلاء أو يكون على أقل من ثلاثة أحرف أو تضمن معنى الحرف نحو ذا ومن (يفتح الميم) واحد عشر إلى تسعة عشر فإذا عرفت ذلك فاستمع لما ينطلي عليك فقله هؤلاء كما قلنا مثال للاسم المبني المشابه بمبنى الأصل لاحتياجه إلى القرينة أي إلى الإشارة وقوله ذا ومن (يفتح الميم) مثالان لما يكون على أقل من ثلاثة أحرف وقوله أحد عشر إلى تسعة عشر مثال لما هو متضمن لمعنى حرف العطف لأن المعنى أحد وعشر وهكذا إلى تسعة عشر.

[١٠] قوله: وهذا القسم لا يصير معرباً أصلاً أي لا بالفعل ولا بالقوة بخلاف القسم الأول أي ما وقع غير مركب مع غيره فإنه كما تقدم انفاً مبنى بالفعل ومعرب بالقوة.

[١١] قوله: وحكمه أن لا يختلف آخره باختلاف العوامل نحو جائني هذا ورايت هذا ومررت بهذا وذلك بخلاف المعرب فإنه يختلف آخره باختلاف العوامل لفظاً كما في قولك جائني زيد ورايت زيدا ومررت بزيدا أو تقدير كما في قولك جائني فتى ورايت فتى ومررت بفتى فإن أصله فتى بضم الياء وفتياً بفتحها وفتى بكسرهما فانقلبت الياء ألفاً فصار الأعراب تقديرياً.

[١٢] قوله: وحركاته تسمى ضماً وفتحاً وكسراً وسكونه وقفاً قال الجامي على قول ابن الحاجب أنواع أعراب الاسم رفع ونصب وجر فقال الجامي هذه الأسماء الثلاثة مختصة بالحركات والحروف الأعرابية ولا يطلق على المركبات البنائية أصلاً بخلاف الضمة والفتحة والسكرة فإنها مستعمسة في الحركات البنائية غالباً وفي الحركات الأعرابية على قلة:

[١٣] قوله: وهو على ثمانية أنواع أي الاسم المبني على ثمانية أنواع.

النوع الاول: المضمرات

وهي اسم ما وضع ليدل على متكلم او مخاطب او غائب، تقدم ذكره لفظاً ^{١٧١} او معنى ^{١٧٢} او حكماً ^{١٧٣} وهو على قسمين: متصل وهو ما لا يستعمل وحده، إما مرفوع نحو: ضَرَبْتُ ^{١٧٤} اِلَى ضَرْبٍ او منصوب نحو: ضَرَبْتَنِي ^{١٧٥} اِلَى ضَرْبٍ، او مجرور نحو: غُلَامِي ^{١٧٦} و اِلَى غُلَامِيهِ ^{١٧٧} وَلَهْنٌ، او منفصل وهو ما يستعمل وحده وهو ايضاً اما مرفوع وهو: اَنَا ^{١٧٨} اِلَى هُنَّ، واما منصوب نحو: اِيَّايَ ^{١٧٩} اِلَى اِيَّا هُنَّ. فذلك سبعون ضميراً.

[١] قوله: تقدم ذكره صفة لقوله غائب فقط.

[٢] قوله: لفظاً نحو ضرب زيد غلامه.

[٣] قوله: او معنى وهو ان يتقدم ما تضمن معنى الضمير نحو قوله تعالى اعدلوا هو اقرب للتقوى لتضمن اعدلوا العدل.

[٤] قوله: او حكماً وهو ما يدل عليه سياق الكلام التزاماً نحو قوله تعالى ولا يؤيه لكل واحد منها السلس اي لا يؤي الميث اذ سوق الكلام لبيان الميراث وهو يستلزم سبق الميث.

هذا هو المشهور في اقسام التقدم ولكن للجامي كلام مخالف للمشهور وان شئت ان تعرف كلامه فعليك بمراجعته في اول بحث الضمائر.

[٥] قوله: وهو ما لا يستعمل وحده اي لا يستعمل الا ان يكون متصلاً بشئ اخر كالياء والكاف من ابني اكرمك والياء والهامن سلبه ما ملك.

[٦] قوله: نحو ضربت اِلَى ضربين بصيغة المعلوم والمجهول ولا بد هنا من بيان نكتة معرفتها من الواجبات وهي انه قال الجامي وانما بدء ابن الحاجب بالمتكلم لان ضمير المتكلم اعرف المعارف واخر ضمير الغائب لانه دون الكل وقال الحشى والصرفيون يبدئون بالغائب لتجرده عن اللواحق ثم يراعون اسلوب الترق.

[٧] قوله: او منصوب اي اما بفعل نحو ضربني او بحرف نحو اَنِي.

[٨] قوله: او مجرور اما باسم نحو غلامي او بحرف نحو لِي.

[٩] قوله: فذلك ستون ضميراً اي الضمير مطلقاً ستون ضميراً اثنا عشر للمرفوع المتصل واثنا عشر للمرفوع المنفصل واثنا عشر للمنصوب المتصل واثنا عشر للمنصوب المنفصل واثنا عشر للمجرور المتصل واما المجرور المنفصل فلم يجيئ في كلامهم وذلك لثلاث يائز تقديم المجرور على الجار لان معنى المنفصل ان لا يحتاج في التلفظ به الى شئ اخر فلما كان التلفظ به مستقلاً يجوز ان يتقدم على العامل وان يتاخر عنه فاذا جاز تقديمه على العامل يائز تقديم المجرور على الجار وهو غير جائز ولا يذهب عليك انا مشيتا في عدد الضمائر على النسخة التي جعل عددها ستين طبقاً لما في الجامي وهذا نصه وكان القياس ان يكون ضمائر كل من المتكلم والمخاطب والغائب

واعلم^{١١} ان المرفوع المتصل يكون مستتراً اى مستكناً في الماضى المغايب و
المغايبه ك: ضَرَبْتُ هُوَ وَضَرَبْتُ هِيَ، وفي المضارع المتكلم مطلقاً نحو: أَضْرِبُ،
تَضْرِبُ والمخاطب ك: تَضْرِبُ، والغايب والغايبه ك: يَضْرِبُ وَتَضْرِبُ وفي
الصفة اعنى اسم الفاعل والمفعول مطلقاً. ولا يجوز استعمال المنفصل الا عند تعذر
المتصل ك: إِيَّاكَ نَعْبُدُ، وَمَا ضَرَبْتَكَ إِلَّا أَنَا.

واعلم ان لهم ضميراً غائباً يقع قبل جملة يفسره الجملة المذكورة بعده ويسمى
ضمير الشأن^{١٢} في المذكر وضمير القصه في المؤنث نحو: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ^{١٣} وهى ههنا

١. الحمد ١: ٥.

٢. سورة الاخلاص ١: ١١٢.

سنة لكنهم وضعوا للتكلم لفظين يدلان على ستة معان كضربت وضربنا فضمير ضربت مشترك بين الواحد
المذكر والمؤنث وضمير ضربنا بين الاربعة المتني المذكر والمتني المؤنث والمجموع المذكر والمجموع المؤنث و وضعوا
للمخاطب خمسة الفاظ اربعة غير مشتركة و واحد مشترك بين المتني المذكر والمتني المؤنث واعطوا الغائب حكم
المخاطب في ذلك فان الضمير في مثل ضربا وضربنا هو الالف المشترك بينهما واثناء حرف تانيث وبقية
الانواع الخمسة جارية هذا المجرى اعنى للتكلم وللمخاطب خمسة وللغائب خمسة فصار المجموع اثني عشرة
كلمة لتمانية عشر معنى فاذا كان لكل من الانواع الخمسة اثني عشرة كلمة لتمانية عشر معنى يكون جملتها ستين
كلمة لتسعين معنى وبينوا لتلك الامور عللا ومناسبات لان طول الكلام يذكرها انتهى.

[١] قوله: اعلم ان المرفوع المتصل خاصة اى دون المنصوب والمجرور.

[٢] قوله: وفي المضارع المتكلم مطلقا اى سواء كان المتكلم واحدا او مثني او مجموعا او مذكرا او مؤنثا.

[٣] قوله: وفي الصفة اعنى اسم الفاعل والمفعول مطلقا اى الضمير المرفوع المتصل يكون مستترا مطلقا اى دائما فلا
يكون الضمير المرفوع المتصل بارزا فيها قال في مراح الارواح ولا يجوز ان يكون الف ضاربان (و او ضاريون)
ضميرا لانه يتعذر في حالة النصب والجزم والضمير لا يتغير كالف يضربان.

[٤] قوله: ولا يجوز استعمال المنفصل الا عند تعذر المتصل وصور التعذر على ما ذكره ابن الحاجب ست والمذكور
هي هنا صورتان الاولى اذا تقدم على عامله كايالك تعبد فلا يمكن ان يتصل الضمير بالعامل اذ الاتصال انما
يكون بانخر العامل والثانية اذا انفصل الضمير لغرض لا يحصل ذلك الغرض الا بانفصال الضمير وترك
الانفصال مقوت للغرض نحو ما ضربك الا انا والغرض في كلتا الصورتين التخصيص والخصر.

[٥] قوله: ويسمى ضمير الشأن في المذكر اى اذا كان ذلك الضمير مذكرا.

[٦] قوله: وضمير القصه في المؤنث اى اذا كان ذلك الضمير مؤنثا.

[٧] قوله: نحو قل هو الله احد مثال لكون الضمير مذكرا وانها زينب قائمة مثال لكون الضمير مؤنثا واما قوله هي

مليحة، وإِثْنَا زَيْتَبْ قَائِمَةٌ. ^{١١}وقد يدخل بين المبتداء والخبر ضمير مرفوع منفصل مطابق للمبتداء إذا كان الخبر معرفة أو أَفْعَلٌ مِنْ كَذَا، ^{١٢}ويسمى فصلاً ^{١٣}لأنه تفصل بين المبتداء والخبر نحو: زَيْدٌ هُوَ الْقَائِمُ، وَكَانَ زَيْدٌ هُوَ الْقَائِمُ، وَزَيْدٌ هُوَ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، وقال الله تعالى: كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبُ ٢.

النوع الثاني: أسماء الاشارات

ما وضع ليدل على مشاراليه وهي خمسة الفاظ لسته معان «ذَا» للمذكر، و

١. وجه التسمية كونه فاصلاً بين كون مابعد صفة اوخبراً في أكثر الصور وحل الباقي عليها. ولا يخفى ما في وجه التسمية ذكره المصنف ميرزا رضا.
٢. المائدة ٥: ١١٧.

هند مليحة فليس في النسخ المصححة لأنه مستغنى عنه اللهم الا ان يقال ان تكرار المثال للإشارة الى مقاله ابن هشام في الوجه الرابع من وجوه كون هذا الضمير مخالفاً للقياس وهذا نصه الرابع انه لا يعمل فيه الا الابتداء او احد نواسخه فراجع ان شئت.

[١] قوله: وقد يدخل بين المبتداء والخبر ضمير مرفوع قال ابن الحاجب صيغة مرفوع فقال الجاهلي ولم يقل ضمير مرفوع لكان الاختلاف في كونه ضميراً.

[٢] قوله: إذا كان الخبر معرفة لان الفصل اذا يحتاج اليه.

[٣] قوله: او افعل من كذا اي اذا كان الخبر افعل التفضيل التام بكلمة من فلانه حينئذ ملحق بالمعرفة لامتناع دخول اللام عليه.

[٤] قوله: ويسمى فصلاً لأنه تفصيل بين المبتداء والخبر هذه العبارة غلط والصحيح لكونه فاصلاً بين الصفة والخبر كذا قال السيوطي في بحث الحروف المشبهة بالفعل وكذا قال ابن الحاجب وهذا نصه ويسمى هذا المرفوع فصلاً ليفصل بين كونه اي كون الخبر معاً او خيراً.

(قائمه) اختلفوا في سبب بناء الضمائر قال السيوطي في شرح قول الناطم وكل مضمرة له البناء يجب لشبهه بالحروف في المعنى لان التكلم والخطاب والغيبة من معاني الحروف وقيل في الافتقار وقيل في الوضع في كثير وقيل لاستغنائه عن الاعراب باختلاف صيغته وحكاها في التسهيل الا الاول.

[٥] قوله: وهي خمسة الفاظ لسته معان وذلك لان المشار اليه اما ان يكون مذكراً او مؤنثاً وعلى التقديرين اما ان يكون مفرداً او مؤنثاً او مجموعاً والمجموع مشترك بين المذكر والمؤنث فحصل خمسة الفاظ لسته معان بالضرورة.

لِشَاءِ «ذَانٍ» وَ«ذَيْنِ» لِلْمَوْتِ: «تَأْوِي وَذِي وَتِه وَذِه وَتِيهِ وَذِيهِ» وَلِشَاءِ «تَانٍ» وَ«تَيْنِ» وَجَمْعُهُمَا «أُولَاءِ» بِالْمَدِّ وَالْقَصْرِ. وَقَدْ تَدَخَّلَ بِأَوَائِلِهَا هَاءُ التَّنْبِيهِ، كَهَذَا وَهَؤُلَاءِ. وَيَتَّصِلُ بِأَوَاخِرِهَا حَرْفُ الْخُطَابِ وَهِيَ خَمْسَةُ الْفَاظِ. كَمَا، كُمْ، كِ، كُفَّا، كُنَّ. فَذَلِكَ خَمْسَةُ وَعِشْرُونَ، الْحَاصِلُ مِنْ ضَرْبِ خَمْسَةٍ فِي خَمْسَةٍ، وَهِيَ ذَاكَ إِلَى ذَاكَنَّ، وَذَانِكَ إِلَى ذَانِكُنَّ، وَكَذَا الْبَوَاقِ وَاعْلَمْ أَنَّ «ذَا» لِلْقَرَبِ، وَ«ذَلِكَ» لِلْبَعْدِ، وَ«ذَلِكَ» لِمُتَوَسُّطِ.

التنوع الثالث: الموصولات

الموصول اسم لا يصلح ان يكون جزء تاماً من جملة الا بصلة بعده وهى جملة خبرية ولا بدله من عائد فيها يعود الى الموصول، مثاله الذى فى قولنا: جَأْنَى الَّذِى أَبُوهُ فَاضِلٌّ، وَأَوْتَامُ أَبِيهِ. «الَّذِى» للمذكر و «الَّتِى» للمؤنث، اَلَّذَانِ وَالَّذَيْنِ اَللَّتَانِ وَاللَّتَيْنِ لشأهما، بالالف فى حالة الرفع وبالياء فى حالتى النصب والجر، وأولاء اَلَّذَيْنِ لجمع المذكر، واللاتى واللواتى واللواتى و اللواتى لجمع المؤنث و «ما» و «من» و «أى» و «آية» و «ذو» بمعنى الذى فى لغة بنى طى كقوله:

فَإِنَّ الْمَاءَ مُسَاءَ أَبِي وَجَدْتِ وَبَسْرَى دُوْحَقَرْتُ وَدُوْ طَوْبَتْ^١

١. هومن أبيات لستام بن الفحل وهو أحد من بني أم الكهف من طي وقد نازع قومه في ماء لبني أم الكهف وأكثر النزاع ورامد في الدماغ فقالوا له: مجنون أنت اسم سكران فأنشد الأبيات وقبلة:

[١] قوله: وذان وذین لمنشاء ای الاول فی حالة الرفع والثانی فی حالة النصب والجر وكذلك تان وثین.

[۲] قوله: لجمعها ای جمع المذكر والمؤنث.

[٣] قوله: ويتصل باواخرها حرف الخطاب فحرف الخطاب ليدل على ان اسماء الاشارة ليدل على المشار اليه يظهر ذلك من قوله تعالى حكاية عن زليخا (قالت فذا لكّن الذي كنتي فيه) لان ذا يدل على ان المشار اليه مفرد مذكر وهو يوسف عليه السلام والمخاطب جماعة من نساء مصر فتدبر في ذلك تعرف ان الحاصل من ضرب خمسة في خمسة خمسة وعشرون.

ای الذي حفرت والذي طويت والالف واللام بمعنى الذي وصلته اسم الفاعل او المفعول نحو: الضارب^{١٧} زيد، ای الذي ضرب زيد، والمضروب^{١٨} عمرو، ای الذي ضرب عمرو. و يجوز حذف العائد من اللفظ ان كان مفعولاً نحو: قام الذي ضربت، ای الذي ضربته. واعلم ان آيا^{١٩} وآية^{٢٠} معربة الا اذا حذف صدر صلتها

وقالوا قد جشنت فقلت كلاً وربى لاجننت ولا انتشبت
ولكني ظلمت فكنت أبكى من الظلم المين أو بكبت

الفاء في فان للتقليل واللام في الماء للعهد، ای الماء الذي فيه النزاع، ماء ابی وجدی ای وثبها اياه وقوله وبئری ای البئر المتنازع فيها بئری التي حفرتها وطويتها. مايقال حفرت الشيء ای نقيت كما تحفر الارض بالحديدة، وطويت البئر بالطاء المهملة والواو والياء اذ بنيتها بالحجارة. بمعنى پس به علت آنکه بدرستی که آن آبی که در آن نزاع است آب پدر من است که به میراث من رسیده است، و آن چاهی که در آن نزاع است چاه من است آنچنان چاهی که کندم آنرا و آنچنان چاهی که سنگ چیدم دور آنرا.

شاهد در وقوع لفظ (ذو) است در دو موضع بمعنى (التي) بنابر لغت صی باعتبار بودن او صفت از برای مؤنث که بر بوده باشد. و حفرت و طويت صلة آن (ذو) است و عاید آن محذوف است ای التي حفرتها والتي طويتها. (جامع الشواهد).

واما بناء اسماء الاشارة فلكونها متضمنة معنى الاشارة الذي كان من حقه ان يوضع له حرف لانه كخطاب كذا قال السيوطي في شرح قول الناظم والمعنى في متى وفي هنا.
[١] قوله: صلته اسم الفاعل و اسم المفعول ای صلة الالف واللام فقط اسم الفاعل واسم المفعول دون سائر الموصولات.

[٢] قوله: نحو الضارب زيد برقع زيد ای الذي ضرب زيد قال مبتدئ وزيد خبره وذلك بقريفة تفسير المصنف حيث يقول ای الذي ضرب زيد فالثان من باب اخبار بال اشار الى ذلك الناظم في باب الاخبار بالذي وفروعه والالف واللام حيث يقول

واخبروا هنا بال عن بعض ما يكون فيه الفعل قد تقدما

وقس على ذلك المثال الثاني اعني المضروب عمر برقع عمرو ای الذي ضرب عمر بضم المضاد وكسر الراء. (فائدة) قال الرضى كان حق الاعراب ان يكون على الموصول كما نذكره قلما كانت اللام الموصولة في صورة اللام الحرفية تنقل اعرابها الى صلتها كما في الا اذا صارت صفة بمعنى غير على مامر في باب الاستثناء فقلت جائئي الضارب (برقع الضارب) ورايت الضارب (بنصب الضارب) ومررت بالضارب (بجر ضارب).
[٣] قوله: واعلم ان ايا وآية معربة قال الجامي لا يشاركها في الاعراب غيرها من الموصولات الاعلى الاختلاف في

كقوله تعالى: ثُمَّ لَنَنْزَعَنَّ مِنْ كُلِّ شَيْعَةٍ إِبْهَمَ أَشَدَّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا^١، اى هوأشد.

النوع الرابع: اسماء الافعال^{١١}

كل اسم بمعنى الامر والماضى ك: رُوِيَ زَيْدًا، اى امهله، وَهَيْهَاتَ زَيْدًا، اى بُعد، وان كان على وزن فَعَالٍ بمعنى الامر، وهو من الثلاثي قياسى كَنَزَالٍ بمعنى انزل وَتَرَاكَ بمعنى اترك. وقد يلحق به فَعَالٌ مصدرًا معرفة، كَفَجَارٍ بمعنى الفجور، اوصفة للمؤنث نحو: يَا فَسَاقٍ بمعنى فاسقة، وَا لِكَاعٍ بمعنى لأكعة، اوعلما للاعيان المؤنثة كَقَطَامٍ^{١٢} وَغَلَابٍ وَخَصَارٍ. وهذه الثلاثة الاخيرة ليست من الاسماء الافعال وانما ذكرت ههنا للمناسبة.

١. مريم سورة ١٩. آية ٦٩

الذان والثان وفي ذوالطائية وانما اعربت لانه التزم فيها الاضافة الى المفرد التى هى من خواص الاسم المتكّن فلايرد حيث واذاذا.

[٤] قوله: الا اذا حذف صدر صلتها فانها حينئذ مبنية وفي وجه بنائها كلام ليس هنا محل ذكره.

[١] قوله: اسماء الافعال قدمها على الاصوات لان وجه البناء فيها اقوى من وجه البناء فى الاصوات كما يجيئ بناء الاصوات بعيد هذا.

[٢] قوله: وقد يلحق به اى بفعال بمعنى الامر.

[٣] قوله: فعال مصدر معرفة كفجار بمعنى الفجور صرح بتعريفه الناظم فى بحث العلم فراجع ان شئت.

[٤] قوله: ويا لكاع بمعنى لأكعة قال فى اللسان يقال رجل لكوع اى ذليل عيدينفس والمرنة لكاع كقطام قال الجامى كل واحد من القسمين اى فعال مصدر وصفة المؤنث مبنى لمشابهة لفعال بمعنى الامرنة وعدلا امازنة فظاها واما عدلا فلما ذهب اليه النجاة ان فعال بمعنى الامر معدول عن الامر الفعلى للمبالغة وهذه الصيغة للمبالغة فى الامر كنعكاع وقول للمبالغة فى فاعل.

[٥] قوله: كقطام وغلاب نقل عن صحاح اللغة ان غلاب مثل قطام علم لامرئة وحضار اسم لكوكب تشبه السهيل.

[٦] قوله: هذه الثلاثة الاخيرة اى الافعال المصدر المعرفة والفعال الصفة للمؤنث والفعال العلم للاعيان ليست من اسماء الافعال وانما ذكرت ههنا اى فى فصل اسماء الافعال للمناسبة اى لمناسبة هذه الثلاثة بفعال بمعنى الامر عدل وزنة ولهذا الحققت به فى البناء.

النوع الخامس: الاصوات

وهو كل اسم حكى به صوت، ك: قَاقَ لصوت الغراب، اولصوت يصوت به للبهائم ك: نَحَّ لاناخة البعير، وطَاقَ حكاية الضرب، وظَقَ حكاية وقع الحجارة بعضها ببعض.

النوع السادس: المركبات

وهو كل اسم ركب من الكلمتين ليس^{١١} بينها نسبة، اى ليس بينها نسبة اضافية واسنادية^{١٢}، فان تضمن الثانى حرفاً فيجب بنائها على الفتح كَاَحَدٌ عَشَرَ^{١٣}، الى تِسْعَةٍ عَشَرَ^{١٤}، الا اِثْنَا عَشَرَ^{١٥} فانها معرب كالثنى. وان لم يتضمن الثانى حرفاً ففيها ثلاث لغات افصحها بناء الاول على الفتح واعراب^{١٦} الثانى اعراب غير المنصرف

[١] قوله: النوع الخامس الاصوات اما بنيت لجرها مجرى اسم غير مركب مع غيره فبنيت لفقدان شرطى الاعراب فيها حسياً تقدم بيانه مستوفى واما وجه بناء اسماء الافعال فقد ذكره الناظم في باب المعرب والمبنى فراجع ان شئت.
[٢] قوله: ليس بينها نسبة اضافية والا فيعرب الجزء الاول نحو غلام زيد وغلام هذا واما الجزء الثانى فتحكمه حكمه قبل التركيب.

[٣] قوله: والاسنادية اى ليس بينها نسبة اسنادية والا فالجزئين حكمها حكمها قبل التركيب.

[٤] قوله: كاحد عشر اما بناء الجزء الاول فلان اخره صار وسط الكلمة بالتركيب والوسط ليس محلاً للاعراب واما بناء الجزء الثانى فتضمنه معنى حرف العطف فان اصله احد وعشر حذفت الواو للتخفيف واما بنائها على الفتح فلكونه اخف الحركات وعلى هذا القياس الى تسعة عشر.

[٥] قوله: الا اثنى عشر واثنتي عشر قال الجامى فانه لا يبنى فيها الجزء ان بل يبنى الثانى للتضمن ويعرب الاول لشبهه بالضاف بسقوط النون.

[٦] قوله: فانها معرب كالثنى اى الجزء الاول منه معرب كاعراب التثنية يعنى بالالف فى حالة الرفع وبالياء فى حالى النصب والجر.

[٧] قوله: افصحها بناء الاول على الفتح وذلك لما ذكر انفا من ان اخره صار وسط الكلمة بالتركيب والوسط ليس محلاً للاعراب ولكون الفتح اخف الحركات.

[٨] قوله: واعراب الثانى اعراب غير المنصرف اما اعراب الثانى فلعدم موجب البناء مع كون الاصل فى الاسماء

ك: بَعْلَتُكَ وَمَعْدَى كَرَبٍ.

النوع السابع: الكنايات^{١١}

وهي أسماء وضعت لتدل على عدد مبهم وهي: كَمْ وَكَذَا، أو حديث مبهم وهو: كَيْتٌ وَذَيْتٌ. وأعلم^{١٢} أن كم على قسمين: استفهامية وهو ما بعده مفرد منصوب على التميز نحو: كَمْ رَجُلًا عِنْدَكَ؛ وخبرية وهو ما بعده مجرور ومفرد نحو: كَمْ مَالٍ أَنْفَقْتُهُ أو مجموع نحو: كَمْ رَجُلًا لَقَيْتُهُمْ ومعناه التكثر. وقد تدخل «مِنْ» فيها تقول: كَمْ مِنْ رَجُلٍ لَقَيْتُهُ وَكَمْ مِنْ مَالٍ أَنْفَقْتُهُ. وقد يحذف ميمها لقبام قرينة، نحو: كَمْ مَالِكٍ، أي كم دينارا مالك، وَكَمْ ضَرَبْتُ، أي كم رجلاً ضربت. وأعلم أن كم في الوجهين يقع منصوباً إذا كان بعده فعل غير مشتغل

الأعراب أما اعراب غير المنصرف فلوجود السببين العسمية والتركيب وأما اللغتان الاخرتان فقال الجاهلي احداهما اعراب الجزئين معا وازضافة الاول الى الثاني ومنع صرف المضاف اليه واخرهما اعراب الجزئين وازضافة الاول الى الثاني وصرف الثاني.

[١] قوله: الكنايات جمع كناية وهي ان يعبر عن شئ معين واقفا بلفظ غير صريح في الدلالة عليه لغرض من الاغراض.

[٢] قوله: تدل على عدد مبهم أي مبهم المقدار.

[٣] قوله: هي كم وكذا اما كم فياتي انها على قسمين واما كذا فقال في المنتهى انها على ثلاثة اوجه احدها ان تكون كلمتين باقيتين على اصلهما وهما كاف التشبيه وذا الاشارة نحو رايت زيدا فاضلا ورايت عمرا كذا الثاني ان تكون كلمة واحدة مركبة من كلمتين مكنياها عن غير العدد كما في الحديث انه يقال لعبد يوم القيمة انذكر يوم كذا وكذا وفعلت كذا وكذا الثالث ان تكون مركبة مكنياها عن العدد فتوافق كاي في التركيب والبناء او الابهام والافتقار الى التمييز وتخالفا في انها ليس لها الصدر وان تميزها واجب النصب وان لا يستعمل غالبا الا معطوفا عليها.

[٤] قوله: وهو كيت وذيت قال في المنتهى كيت كيت بفتح التاء وكسرهما فيها چنين وچنين وقال ايضا ذيت ذيت چنين وچنين وهو من الكنايات يقال ما كان من الامر ذيت ذيت معناه كيت وكيت وقال في موضع اخر ذيت ذيت يعني اين واين مثل كيت وكيت وهذا الاخير ذكره في باب الالف اللينة فراجع ان شئت.

[٥] قوله: وأعلم أن كم في الوجهين أي في الاستفهام والخبر.

[٦] قوله: نحو كم رجلاً ضربت مثال للاستفهامية بقرينة نصب رجلاً.

عنه بضميره نحو: كَمْ رَجُلًا ضَرَبْتُ، وَكَمْ غُلَامٌ مَلَكَتْ. ^{١١} وكان مفعولاً به او مصدراً نحو: ^{١٢} كَمْ ضَرْبَةً ضَرَبْتُ، او مفعولاً فيه نحو: ^{١٣} كَمْ يَوْمًا سِرْتُ وَكَمْ يَوْمًا صُمْتُ، ويقع مجروراً اذا كان ما قبلها حرف جر او مضافاً نحو: ^{١٤} بِكُمْ رَجُلٍ مَرَرْتُ، وَعَلَى كَمْ رَجُلٍ حَكَمْتُ، وَغُلَامٌ كَمْ رَجُلٍ ضَرَبْتُ وَمَا كَمْ رَجُلٍ سَلَبْتُ، و مرفوعاً اذا لم يكن شىء من الامرين، مبتداء اذا لم يكن تميزه ظرفاً نحو: ^{١٥} كَمْ رَجُلًا أَخُوكَ، او كَمْ رَجُلٍ ضَرَبْتُهُ، وخبراً ان كان ظرفاً نحو: ^{١٦} كَمْ يَوْمًا سَفَرْتُ، وَكَمْ شَهْرٍ صَوَّمْتُ.

النوع الثامن: الظروف المبنية

على اقسام: منها ما قطع عن الاضافة بان حذف المضاف اليه ك: قَبْلُ وَبَعْدُ وَفَوْقَ وَتَحْتَ، قال الله تعالى: ^{١٧} لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ، اى من قبل كل شىء ومن بعده، ويسمى الغايات. ^{١٨} هذا اذا كان المحذوف منوياً للمتكلم. والا

١. الروم. سورة ٣: آية ٤.

[١] قوله: كَمْ غُلَامٌ مَلَكَتْ مثال لخبرية بقرينة جر غلام.

[٢] قوله: وكان مفعولاً به كما في المثالين.

[٣] قوله: او مصدراً اى مفعولاً مطلقاً باعتبار تميزه نحوكم ضربة ضربت بصب ضربة وكم ضربة ضربت بجر ضربة.

[٤] قوله: او مفعولاً فيه كذلك نحوكم يوماً سرت بصب يوماً وكم يوم صممت بجر يوم.

[٥] قوله: ومجروراً عطف على منصوبها.

[٦] قوله: ومرفوعاً اذا لم يكن شىء من الامرين اى لم يكن بعده فعل غير مشتغل عنه بضميره ولم يكن قبله حرف جر او مضاف.

[٧] قوله: مبتداء اى حال كونه مبتداء ان لم يكن ظرفاً.

[٨] قوله: وخبراً عطف على مبتداء.

[٩] قوله: ويسمى الغايات لانها تصير بعد حذف المضاف اليه بلا حوض غايات في النطق واماماً عوض فيه عن المضاف اليه ككل وبعض فالغاية حينئذ المضاف اليه لانه لوجود العوض كانه مذكور اذا الغاية العوض.

[١٠] قوله: هذا اذا كان المحذوف منوياً للمتكلم اى بناء هذه الظروف المقطوعة عن الاضافة اذا كان المحذوف اى

كان معربة. وعلى هذا قرء^١: لله الامر من قبل ومن بعد. ومنها حيث، وانما بنيت تشبيهاً بالغايات لملازمتها الاضافة، وشرطها ان يضاف الى الجملة ك: اجلس حيث زيد اجلس، قال الله تعالى: سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْمَلُونَ^١ وقد يضاف الى المفرد كقول الشاعر:

أَمَا تَرَى حَيْثُ سُهَيْلٌ طَالِعاً نَجْمٌ يُضِيئُ كَالشَّهَابِ سَاطِعاً
اي مكان سهيل. فحيث بمعنى مكان هنا.

ومنها «إذا» وهي للمستقبل، واذا دخل على الماضي صار مستقبلاً نحو: قوله تعالى: إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ^٢ وفيها معنى الشرط غالباً ويجوز ان يقع بعدها الجملة الاسمية نحو: آتَيْتُكَ إِذَا الشَّمْسُ طَالِعَةٌ، والمختار الفعلية نحو: آتَيْتُكَ إِذَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ، وقد يكون للمفاجأة فيختار بعدها المبتداء نحو: خَرَجْتُ فَإِذَا السَّبُعُ وَاقِفٌ.

ومنها «إِذْ» وهي للماضي نحو: جِئْتُكَ إِذْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ، وإِذْ الشَّمْسُ طَالِعَةٌ.

ومنها «أَيْنَ» و «أَتَى» للمكان بمعنى الاستفهام نحو: أَيْنَ تَمْشِي؟ وَأَتَى

١. الاعراب ٧: ١٨٢

٢. النصر ١١٠: ١

المضاف اليه متوياً اي مقصوداً للمتكلم والاى وان لم يكن المحذوف مقصوداً للمتكلم بل يكون نسياً منسياً كانت هذه الظروف معربة.

[١] قوله: وعلى هذا قرء لله الامر من قبل ومن بعد اى على الاعراب قرء هذه الآية قال في لبحر المحيط قرء الجمهور من قبل ومن بعد بضمها اى من قبل غلبة الروم ومن بعدها ولما كانا مضافين الى معرفة وحذفت بنا على الضم والكلام على ذلك مذكور في علم النحو وقرء ابوالسماك والجنحدرى وعون العقبلى من قبل ومن بعد بالكسر والتنوين فيها قال الزحشرى على الجبر من غير تقدير مضاف اليه واقتطاعه كانه قبل قبلاً وبعداً بمعنى أولاً واخراً انتهى.

تَقْعُدُ؟ وبمعنى الشرط نحو: آتِنِ تَبَجِّلِسْ أَجْلِسْ، وَأَتْنِ تَقْمُ أَقْمُ. ومنها «مَتْنِ» للزمان شرطاً واستفهاماً نحو: مَتْنِ تُسَافِرُ أَسَافِرُ، وَمَتْنِ تَقْعُدُ أَقْعُدُ. ومنها «كَيْفَ» للاستفهام حالاً نحو: كَيْفَ أَنْتَ، اى فى ائى حال. ومنها «آيَانْ» للزمان استفهاماً نحو: آيَانْ يَوْمُ الدِّينِ^١.

ومنها «مُدَّ» و «مُتْدُ» بمعنى اول المدة جواباً لِمَتْنِ نحو: مَا رَأَيْتُ زَيْدًا مُدَّ يَوْمِ الْجُمُعَةِ، فى جواب من قال: مَتْنِ مَا رَأَيْتُ؟ اى اول مدة انقطع رؤيتى اياه يوم الجمعة. وبمعنى جميع المدة ان صلح جواباً لِكَمْ نحو: مَا رَأَيْتُهُ مُدَّ يَوْمَانِ، فى جواب من قال: كَمْ مُدَّةً مَا رَأَيْتُ زَيْدًا، اى جميع مدة مارأيته فيها يومان. ومنها «لَدَى» و «لَدُنْ» بمعنى عند نحو: أَلَمَّا لَدَيْكَ، والفرق بينهما ان عِنْدَ للمكان ولا يشترط فيه الحضور ويشترط ذلك فى لَدَى وَلَدُنْ وجاء فيه لغات: لَدُنْ، لَدُنْ، لَدُنْ وَلَدُنْ، لَدُنْ. ومنها «قَطُّ» للماضى المنفى نحو: مَا رَأَيْتُهُ قَطُّ. ومنها «عَوْضُ» للمستقبل المنفى نحو: لَا أَضْرِبُهُ عَوْضُ.

واعلم أنه اذا اضيف الظروف الى جملة، جاز بنائها على الفتح نحو قوله تعالى: يَوْمَ يَلْفُخُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ^٢ وَيَوْمَئِذٍ وَحَيْثُئِذٍ. وكذلك مِثْلٌ وَغَيْرُ مَعْ مَا وَأَنَّ

١. الذاريات ٥١: ١٢

٢. المائدة سورة ٥: آية ١١٩.

[١] قوله: والفرق بينهما ان عند للمكان ولا يشترط فيه الحضور ويشترط ذلك فى لَدَى وَلَدُنْ قال ابن هشام تقول عندى مال وان كان غائباً ولا تقول لَدَى مال الا اذا كان حاضراً.

[٢] قوله: واعلم انه اذا اضيف الظروف الى جملة جاز بنائها على الفتح اشارة الى ذلك الناظم فى قوله

وابن اواعرىب ما كاذ قد اجرىنا واختربنا متلوف فعل بنينا

(نكتة) قال الرضى واعلم ان الظرف المضاف الى الجملة لما كان ظرفاً للمصدر الذى تضمنته الجملة على ماقررنا قبل لم يجز ان يعود من الجملة اليه فلا يقال اتيك يوم قدم زيد فيه لان الربط الذى يطلب حصوله من مثل هذا الضمير حصل باضافة الظرف الى الجملة وجعله ظرفاً لمضمونها فيكون كأنك قلت يوم قدم زيد فيه اى فى اليوم وذلك غير مستعمل وانما وجب الربط لما لم يكن الظرف مرتبطاً بان كان منوناً نحو يومما قدم فيه

وَأَنْ تَقُولَ: ضَرَبْتُ مِثْلَ مَا ضَرَبَ زَيْدٌ، وَضَرَبْتُهُ عَيْرَ أَنْ ضَرَبَ زَيْدٌ وَقِيَامِي مِثْلَ
إِنَّكَ تَقُومُ.

الخاتمة: في سائر احكام الاسم ولواحقه

غير الاعراب والبناء وفيه فصول:

فصل: اعلم ان الاسم على قسمين: معرفة و نكرة. المعرفة اسم وضع لشيء معين، فهي ستة اقسام:

المضمرات والاعلام والمبهمات^(١) — اعني اسماء الاشارات — والموصولات
والمعرف^(٢) باللام والمضاف الى احدها اضافة معنوية^(٣) والمعرف^(٤) بالنداء.

فصل: القلم ما وضع لشيء معين بحيث لا يتناول غيره بوضع واحد. واعرف
المعارف^(٥) المضمر المتكلم نحو: أَنَا وَتَحْنُ، ثُمَّ الْمُخَاطَبُ نحو: أَنْتَ، ثُمَّ الْغَائِبُ نحو:
هُوَ، ثُمَّ الْقَلَمُ نحو: زَيْدٌ، ثُمَّ الْمُبْهَمَاتُ، ثُمَّ الْمَعْرُفُ بِاللَّامِ، ثُمَّ الْمَعْرُفُ بِالنِّدَاءِ، ثُمَّ

زيد قال تعالى (يوم تبيض وجوه) وقد يقول العوام يوم نسود فيه الوجه ونحو ذلك وهو شاذ.

[١] قوله: والمبهمات اعني اسماء الاشارات والموصولات قال الجامي وانما سميت مبهمات لان اسم الاشارة من غير
اشارة مبهمة وكذلك الموصول من غير صلة.

[٢] قوله: والمعرف باللام بشرط ان لا تكون اللام زائدة والميم في ليس من اميرام صام في امسفر بدل من اللام
صرح بذلك الجامي.

[٣] قوله: ضفة معنوية واما الاضافة اللفظية فقد تقدم انها لا تنفد الا التخفيف في اللفظ.

[٤] قوله: والمعرف بالنداء اي النكرة المقصودة نحو يا رجل عند قصد التعيين واما عند عدم قصد التعيين فالنكرة
باقية على نكارتها كقول الاعمى يا رجلا خذ بيدي.

[٥] قوله: بوضع واحد انما قال هذا ليدخل فيه العلم المشترك نحو زيد فانه سمي به مرة طفل معين ثم سمي به
طفل اخر وهكذا فانه وان كان متناولا غير الطفل الاول لكنه ليس بواضع واحد بل باوضاع متعددة.

[٦] قوله: واعرف المعارف المضمر المتكلم لكون الاشياء عند المخاطب فيه محالا.

[٧] قوله: ثم المخاطب اي ثم المضمر المخاطب لا مكان الاشتباه فيه.

المضاف الى احدها، والمضاف^{١١} في قوة المضاف اليه.
والنكرة ما وضع لشيء غير معين كـ: رَجُلٌ وَفَرَسٌ.

فصل: اسماء الاعداد ماوضع ليدل على كمية آحاد الاشياء واصول العدد اثنا عشرة كلمة واحد الى عَشْرٍ ومِائَةٌ وأَلْفٌ. واستعماله من واحدٍ واثنَينِ على القياس، اعنى يكون المذكر بدون التاء والمؤنث بالتاء تقول في رجل: واحد وفي رجلين: اثنَينِ، وفي امرأة: واحدة، وفي امرئتين: اثنَينِ. ومن ثلاثة الى عشرة على خلاف القياس، اعنى للمذكر بالتاء تقول: ثلاثة رَجُلًا الى عشرة رَجُلًا، وللمؤنث بدونها تقول: ثلاثُ نِسوةٍ الى عشرة نِسوةٍ. وبعد العشر تقول: اَحَدُ عَشْرَ رَجُلًا واثنَ عَشْرَ رَجُلًا، واحدى عَشْرَةَ اِمْرَةً واثنَتَ عَشْرَةَ اِمْرَةً وثلاثة عَشْرَ رَجُلًا وثلاث عَشْرَةَ اِمْرَةً الى تسعة عشر رجلاً والى تسع عشر امرأة وبعد ذلك تقول: عِشْرُونَ رَجُلًا وَعِشْرُونَ اِمْرَةً بلافق، الى تسعين رَجُلًا وامْرَةً، واحِدَ وَعِشْرُونَ رَجُلًا واحدى وَعِشْرُونَ اِمْرَةً الى تسعة وتسعين رَجُلًا والى تسع وتسعين اِمْرَةً. ثم تقول: مِائَةُ رَجُلٍ ومِائَةُ اِمْرَةٍ، وأَلْفُ رَجُلٍ وأَلْفُ اِمْرَةٍ، و مِائَتَا رَجُلٍ، ومِائَتَا اِمْرَةٍ وأَلْفَا رَجُلٍ وأَلْفَا اِمْرَةٍ بلافق بين المذكر والمؤنث. فاذا زاد على الألف والمائة يستعمل على قياس ما عرفت، وتقدم الألف على المائة والآحاد على العشرات تقول: عِثْدَى أَلْفٌ ومِائَةٌ واحِدٌ وَعِشْرُونَ رَجُلًا، وأَلْفَانِ وَثَلَاثُمِائَةٍ واثنانِ وَعِشْرُونَ رَجُلًا، وأَرْبَعُ اَلَفٍ وَسَبْعُمِائَةٍ وخمسٌ وَأَرْبَعُونَ

[١] قوله: والمضاف في قوة المضاف اليه اى المضاف الى احد هذه الاربعة في قوة المضاف اليه فتعريف المضاف مثل تعريف المضاف اليه مثلاً تعريف المضاف الى العلم كتعريف العلم ولا يذهب عليك ان ما ذكر من ترتيب المعارف هو المشهور عن مذهب سيويه وفيه مذاهب اخر مذكورة في المقتولات منها ما نقله الشنقى في حاشية المعنى في الباب الرابع عن الاندلسيين من ان رتبة المضاف الى الضمير رتبة العلم.

[٢] قوله: على كمية احاد الاشياء اى على مقدار المعدودات اى بالفارسي (چند بودن شمرده شده ها)

رَجُلًا، وعلى ذلك القياس.

واعلم ان الواحد والاثنين لا يميز لهما، لأن لفظ المميز مستغن عن ذكر العدد فيها كما تقول: عِنْدِي رَجُلٌ وَرَجُلَانِ. واما سائر الاعداد فلا بد لها من مميز فتقول في مميز الثلاثة الى عشرة مخفوضاً ومجموعاً تقول: ثَلَاثَةُ رِجَالٍ وَثَلَاثُ نِسْوَةٍ، الا اذا كان المميز لفظ المِأَةِ فحينئذ يكون مخفوضاً مفرداً تقول: ثَلَاثِيَاةٌ، والقياس ثَلَاثُ مِأَةِ اَوْثِينَ. و مميز آخَدَ عَشَرَ الى تِسْعٍ وَتِسْعِينَ منصوب مفرد تقول: آخَدَ عَشَرَ رَجُلًا وَآخَذْتُ عَشْرَةَ اِمْرَئَةٍ، وَتِسْعَةَ وَتِسْعُونَ رَجُلًا وَتِسْعَ وَتِسْعُونَ اِمْرَئَةً. ومميز مِأَةِ و آلف وتثنيتهما وجمع الالف مخفوض مفرد تقول: مِأَةُ رَجُلٍ وَمِأَتَا رَجُلٍ وَمِأَةُ اِمْرَئَةٍ وَمِأَتَا اِمْرَئَةٍ وَآلْفُ رَجُلٍ وَآلْفَا اِمْرَئَةٍ وَآلْفَا اِمْرَئَةٍ، وَثَلَاثُ اِلَافٍ رَجُلٍ وَثَلَاثُ اِلَافٍ اِمْرَئَةٍ، وقس على هذا.

فصل: الاسم اما مذكر واما مؤنث، والمؤنث ما فيه علامة التأنيث لفظاً او تقديرأ والمذكر هو ما بخلافه. وعلامة التأنيث ثلاثة: التاء كظَلَمَ، والالف المقصورة كحُبَلِي، والممدودة كحَمْرَاءَ وَصَفْرَاءَ. والمقدر^[١] انما هو التاء فقط كأَرْضٍ وَدَارٍ، بدليل اَرْبَعَةٌ وَدُوَيْرَةٌ، ثم المؤنث على قسمين حقيقى وهو ما بازائه حيوان مذكر كامرئة وناقه، ولفظى وهو مجازى بخلافه كظَلَمَ وَعَيْنٌ. وقد عرفت احكام الفعل اذا اسند الى المؤنث فلانعيدها.

[١] قوله: لان لفظ المميز اى لفظ رجل مثلا.

[٢] قوله: والمقدر انما هو التاء فقط اى لاغير التاء اى الالف المقصورة والممدودة والوجه في ذلك ان التاء الاصل.

[٣] قوله: وقد عرفت احكام الفعل اذا اسند الى المؤنث اى قد عرفت ذلك في المقصد الاول في المرفوعات.

فصل: المثني اسم الحق باخره الف او ياء مفتوح ماقبلها ونون مكسورة ليدل على ان معه اخر مثله نحو: رَجُلَانِ رَفْعاً وَرَجُلَيْنِ نَصْباً وَجَرّاً، هذا في الصحيح اما في المقصور: فان كان الالف منقلبة عن الواو و كان ثلاثياً رد اصله ك: عَصَوَان^{١١} و عَصَا، وان كانت عن ياء، او عن واو، وكانت اكثر من الثلاثي، اوليس منقلبة عن شىء يقلب ياء ك: رَحِيَانِ و مَلْهِيَانِ و حَبَارِيَانِ^{١٢}، واما الممدودة فان كانت همزته اصلية كقَرَاء تثبت ك: قَرَاءَانِ، وان كانت للتأنيث تقلب واواً كحَمْرَاوَانِ^{١٣}،

[١] قوله: المثني اسم ما الحق باخره اى باخر مفردة الف في حالة الرفع او ياء مفتوح ماقبلها في حالة النصب والجر.

[٢] قوله: هذا في الصحيح اى في الصحيح النحوى اى الذى ليس آخره حرف علة.

[٣] قوله: اما المقصور اى ما كان اخره الالف مقصورة.

[٤] قوله: كعصوان في عصا اصله الواو قال في المنتهى عصا بالفتح (جوب و جوب دستي مؤنث آيد) منه قوله تعالى (هى عصاى اتوكؤ عليها) عصوان تثنية.

[٥] قوله: كرحيان مثال لما اصله الياء قال في المنتهى رحي بالقصر (سنگ آسيا مؤنث است) رحيان تثنية.

[٦] قوله: ملهيان مثال لما اصله الواو لانه ماخوذ من اللهو ملهى مكان اللهو ملهيان تثنية.

[٧] قوله: حباريان مثال لما ليس منقلبة عن شىء قال في المنتهى حبارى بالضم مقصورا (شوات) يستوى فيه المذكر والمؤنث والواحد والجمع ولا تصرف والنها للتانيث وقيل ليست للتانيث ولا لللاحاق وانما بنى الاسم لها فصارت كأنها هى من نفس الكلمة انتهى كلام المنتهى واما (شوات) فقال في برهان قاطع (شوات) بفتح اول بر وزن حيات نام پرندہ ايست از جنس مرغابی و آتراء سرخاب گویند و بعضی گفته اند (شوات) مرغی است پسرخي مایل و هر زمان برنگی و لوفی انتهى.

[٨] قوله: كقراءة ثبتت كقراء ان مثال لما تكون همزته اصلية لانه ماخوذ من قرء مهموز اللام.

[٩] قوله: وان كانت للتانيث اى ان كان الهمزة للتانيث قال الجاهى اى منقلبة عن الالف التانيث كحمرء فان صلها كان بالعين احدهما للمد في الصوت والثانية للتانيث فقلبت الثانية همزة لوقوعها طرفا بعد الف زائدة ثم قبت الهمزة واو فيقال حمراوان لان الهمزة حرف ثقيل من جنس الالف فينبغي ان لا يقع بين الالفين مع انها غير اصلية والواو الى الهمزة من الياء لتقلها ولهذا قلبت الواو همزة في مثل اقمت (اصله وقتت) واجوه (اصله وجوه).

[١٠] قوله: ككساوان وكساء ان مثالان لما اصله الواو قال في المنتهى كسوة بالضم جامه پوشيدنى ثم قال وكساء

وان كانت بدلاً من واو او ياء من الاصل جاز فيه الوجهان ك:
كساوا^{١١} وكسا^{١٢}ان ورداوا^{١٣} وردان^{١٤}. ويجب حذف نونه عند الاضافة تقول:
جاء غلاماً زَيْدٍ. ويحذف تاء التانيث في الخصية والالية خاصة تقول: خُصَيان^{١٥}
وَالِيان^{١٦} لانها متلازمان فكانها تثنية شئ واحد لازوج.

واعلم انه اذا اريد اضافة المثني الى المثني يعبر عن الاول بلفظ الجمع كقوله
تعالى: وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا^{١٧}. وذلك لكراهية اجتماع النسبتين فيما
يكون اتصالها لفظاً ومعنى.

١. تمام الآية: «والسارق والسارقة فاقطعوا ايديهما جزاء بما كسبا نكالا من الله والله عزيز حكيم».

المائدة ٥: ٣٨

كتاب جمع وقال ايضا كساء بالكسر والمذ كليم اكسه كاغلمه جمع اصله كسا وجاءت الواو بعد الالف
فهزمت.

[١] قال: الجامي في كساوان وكساء ان قلب الهزة واوا لان عين الهزة ليست باصلية فشابهت همزة حراء
فانقلبت مثلها واوا واما بقاء الهزة فلانها شابهت همزة قراء فثبت كما في قراء انتهى بتغييرها.

[٢] قوله: رداوان ورداء ان مثالا لما اصله الياء قال في المنتهى في مادة ردى رداء بالكسر والمتجادر ثم قال مراداء.
ان باتيات الهزة مثل الاصلية وهو اجد ورداوان بقلبها واوا مثل التانيث.

[٣] قوله: فكانها شئ واحد في بعض النسخ فكانها تثنية شئ واحد لكن لفظ تثنية زائد والصحيح ما كتبنا
اولا قال الجامي حذفت تاء التانيث التي قياسها ان لا تحذف عن اخر المثني (اي من اخر مفرد المثني)
كشجرتان وشمرتان (حذفت لتاء) في خصيان واليان على خلاف القياس مع جواز اثباتها فيها على القياس
اتفاقا ووجه حذفها فيها هو ان كل واحدة من الخصيين والاليين لما اشد اتصالها بالاخري بحيث لا يمكن
الانفصال بها بدونها صارتا بمنزلة مفرد وتاء التانيث لا يقع في حشوه.

قال في المنتهى خصى وخصية بضمهما وكسرهما خايه تثنية ان خصيان وخصيان است.

[٤] قوله: وذلك لكراهية اجتماع تثنيتين لكونها متمثلين كذا قال بعض ارباب الحواشي.

[٥] قوله: فيما يكون اتصالها ومعنى وقد اوضحنا هذه النقطة في بحث التاكيد للمعنى فتذكر.

فصل: المجموع اسم مادل على احاد، وتلك الآحاد مقصود بحروف مفردة بتغييرها، لفظي^{١١} كرجال، جمع رجل، او تقديرى^{١٢} كفلك على وزن أسد، فان مفردة ايضا فلك لكنه على وزن قفل.

فالقوم ونحوه وان دل على احاد ليس بجمع اذلا مفردله. ثم الجمع على قسمين مصحح وهو ما لم يتغير بناء مفردة كمُسْلِمُونَ، ومكسرو هو ما يتغير بناء واحده وذلك نحو: رجال. والمصحح على قسمين:

مذكر وهو ما لحق اخره واو مضموم ما قبلها ونون مفتوحة ك: مُسْلِمُونَ، او ياء مكسور ما قبلها ونون كذلك، ليدل على ان معه اكثر منه نحو: مُسْلِمِينَ. هذا في

[١] قوله: المجموع مادل اى اسم دل على احاد جمع احداى افراد.

[٢] قوله: مقصودة اى يتعلق بها القصد فى ضمن ذلك الاسم.

[٣] قوله: بحروف مفردة اى بحروف هى مادة المفرد كرجل بالنسبة الى رجال وكريد بالنسبة الى زيردين.

[٤] قوله: بتغيير ما لفظى كرجال جمع رجل فلفظ المفرد اعنى رجل بفتح الراء وضم الجيم ولفظ الجمع بكسر الراء وفتح الجيم.

[٥] قوله: او تقديرى كفلك على وزن اسد بضم الهزرة وسكون السين فضمة الفاء وسكون اللام فى التقدير ليسا باصل الوضع كما ان ضمة الهزرة وسكون السين ايضا ليسا باصل الوضع بخلاف مفردة فان ضمة الفاء فى مفردة وسكون اللام فيه باصل الوضع والى ذلك اشار حيث يقول فان مفردة ايضا فلك لكنه على وزن قفل اى ضم الفاء وسكون اللام فيه كضم القاف وسكون الفاء فى قفل باصل الوضع فتغيير الجمع تقديرى اى فرضى اى نفرض فى الجمع ان الحركة والسكون عارضى لا اصلى فتدبر جدا.

[٦] قوله: فالقوم ونحوه كرهط وبقر وغنم وابل ونحوها.

[٧] قوله: وان دل على احاد ليس بجمع اذلا مفرد له بل هو اسم جمع دل الرضى ان لجمع واحدا من نطقه وليس لاسم الجمع واحد من لفظه.

[٨] قوله: كمسلمون هذا فى حالة الرفع.

[٩] قوله: او ياء مكسور ما قبلها ونون كذلك اى نون مفتوحة هذا فى حالة النصب والبحر.

[١٠] قوله: ليدل متعلق بما لحق اخره اى ليدل لحقوق الواو او الياء باختره.

[١١] قوله: على ان معه اكثر منه اى مع مفردة اكثر من مفرد.

قال الجامى فان قيل اسم التفضيل يوجب ثبوت اصل الفعل فى المفضل عليه ولا كثرة فى الواحد قيل ثبوت

الصحيح، اما المتقوص فتحذف يائه نحو: قَاضُونَ وَاَعُونَ، والمتصورة يحذف الفه و يبقى ما قبلها مفتوحاً ليدل على الالف المحذوف مثل مُصْطَفَوْنَ، وشرطه: ^{١١} أن كان اسماً ان يكون ^{١٥} مذكراً علماً لما يعقل ويختص باولى العلم، واما قولهم سَيُونَ ^{١٦} وَأَرْضُونَ وَيُونُونَ وَقُلُونَ بالواو والنون فشاذاً. ^{١٧} ويجب ان لا يكون أَفْعَلْ مؤنثه فَعْلَاءَ

اصل الفعل اما ان يكون محققاً او على سبيل الفرض كما يقال فلان افقه من الخمار واعلم من الجدار.
[١] قوله: واما المتقوص سواء كان يائياً او واوياً فحذف يائه ان كان يائياً و واوه ان كان واوياً لكن بعد قلب الواو ياءً.

[٢] قوله: نحو قاضون جمع قاض فان اصله قاضيون نقلت ضمة الياء الى ما قبلها بعد سلب حركة ما قبلها طلباً للخفة وحذفت الياء لالتقاء الساكنين وعلى هذا القياس حالة النصب والجر مثل قاضين (بياء واحدة) اصله قاضيين (بيائين) حذفت كسرة الياء (الاولى) لثقل الاجتماع الكسرتين واليائين فسقطت لالتقاء الساكنين واما داعون فتال في صرف ميم بالفارسي اصل داعون داعون بود واو منقلب بياء شد داعيون شد ضمه برباء تشبيل بود بما قبل دادند بعد ارسلب حركة ما قبل ياء بالتقاء ساكنين يفتاد داعون شد بر وزن فاعون.
[٣] قوله: مثل مصطفىون بفتح الفاء في حالة الرفع ومصطفين كذلك في حالة النصب والجر قال الجاهلي فان اصلها مصطفىون ومصطفين قلبت الياء من كليهما الفاء لتحركها وانفتاح ما قبلها وحذفت الالف لالتقاء الساكنين.

[٤] قوله: وشرطه ان كان اسماً اى ان كان مفرد هذا الجمع جامداً.
[٥] قوله: ان يكون مذكراً علماً لما يعقل قال الجاهلي وانما اشترط ذلك لكون ذلك الجمع اشرف الجموع لصحة بناء الواحد فيه والمذكر العلم العاقل اشرف من غيره فاعطى الاشرف للاشرف.
[٦] قوله: واما سنون جمع السنة بمعنى العام وارضون جمع الارض وثبة بمعنى الجماعة قال في المنتهى ثبة بالضم ميانة حوض كه آب در آن گردد فانه عوض من الواو الذاهبة من العين من ثاب اليه يثوب على قول من يصغرها ثوية واما العامة فيصغرونها على ثبته وجماعت و كروه دلاوران ثبات وثبون فيها جمع. ومنه قوله تعالى (يا ايها الذين امنوا خذوا حذرکم فانفرو ثبات) وقلون جمع قلة قال في المنتهى قلة كثة غوك جوب يعني دو جوب كه كود كان بدان بازى كند قل بالكسر والقصر مثله قلات وقلون بكسرهما وقلون بالضم جمع.
[٧] قوله: فشاذاً اى مخالف للقياس دون الاستعمال وقد تقدم في اول شرح التصريف ان هذا القسم من الشاذ مقبول اى فصيح لا ماع من ورده في القراءة.

[٨] قوله: ويجب ان لا يكون افعل مؤنثه فعلاء كاحمر حراء لا يذهب عليك انه الى هنا كان الكلام في شرائط جمع المصحح ان كان مفرد اسماً اى جامداً والان شرع في شرائط هذا الجمع ان مفردة صفة اى مشتقا فلذا قال يجب ان لا يكون مفرد افعل مؤنثه فعلاء فانه لا يقال احمران قال الجاهلي للفرق بينه وبين افعل التفضيل كافضلون ولم يعكس لان معنى الصفة في افعل التفضيل كامل لدلالته على الزيادة.

كَأَحْمَرٍ مُؤَنَّثَةٍ حَمْرَاءَ، وَلَا فَعْلَانٌ مُؤَنَّثَةٌ فَعْلَى كَسَكْرَانٍ مُؤَنَّثَةٍ سَكْرَى، وَلَا فَعِيلٌ
بمعنى مَفْعُولٍ كَجَرِيحٍ بمعنى مَجْرُوحٍ، وَلَا فَعُولٌ بمعنى فَاعِلٍ كَصَبُورٍ بمعنى صَابِرٍ.
ويجب حذف نونه بالاضافة نحو: مُسْلِمُو مِصْرَ.

ومؤنث^{١٣} وهو ما الحق باخره الف و تاء. وشرطه^{١٤} أن كان صفة وله مذكر فان
يكون مذكره قد جمع بالواو والنون كمُسْلِمَاتٍ، وإن لم يكن له مذكر فشرطه
أن لا يكون مؤنثاً مجرداً من التاء كَالْحَائِضِ وَالْحَامِي. وإن كان اسماً يجمع بالالف
والتاء بلا شرط كهئذات.

والمكسر صيغته في الثلاثي كثيرة غير مضبوطة تعرف بالسمع ك: أَرْجُلٌ وَ
أَصْرَاسٌ وَقُلُوبٌ. وفي غير الثلاثي على وزن فَعَالِلٍ كَجَعَاغِرٍ وَجَدَاوِلٍ، جمع
جَعْفَرٍ، وَجَدَوَلٍ قياساً كما عرفت في التصريف.

واعلم أن الجمع ايضاً على قسمين: جمع قلة وهو ما يطلق على العشرة فادونها،
وابنية جمع القلة: أَفْعَلٌ وَأَفْعَالٌ وَفِعْلَةٌ وَأَفْعَلَةٌ. وجمع كثرة وهو ما يطلق على ما فوق
العشرة وابنيته ما عدا هذا الرابع. ويستعمل كل منها في موضع الاخر على سبيل

[١] قوله: ولا فَعْلَانٌ مؤنثة فعل كسكران مؤنثة سكرى قال الجامي فانه لا يقال فيه سكرانون للفرق بينه وبين
فعلان فعلائة كند مانون ولم يعكس لان فعلاان فعلائة اصل في الفرق بين المذكر والمؤنث لانه فيه نالتا
وعندهما.

[٢] قوله: ولا فَعِيلٌ بمعنى مفعول كَجَرِيحٍ بمعنى مجروح ولا فَعُولٌ بمعنى فاعل كَصَبُورٍ بمعنى صابر قال ابن الحاجب
والشرط الرابع ان لا يكون مذكراً مستويّاً فيه اى في الوصف مع المؤنث مثل جريح وصور قال الجامي يقال
رجل جريح وصور وامرأة صبور وجريح فلا يجمع بالواو والنون ولا بالالف والتاء فانه لما لم يختص بالمذكر
ولا بالمؤنث لم يحسن ان يجمع جمعا مخصوصا باحدهما بل المناسب ان يجمع جمعا يستويان فيه مثل جرحى
وضُبر.

[٣] قوله: و مؤنث عطف على قوله والمصحح على قسمين مذكر فحاصل المعنى حينئذ ان القسم الثاني من الجمع
المصحح ما مفردة مؤنث.

[٤] قوله: و شرطه ان كان صفة اى ان كان مفردة مشتقاً.

[٥] قوله: وإن كان اسماً اى ان كان مفردة جامداً.

الاستعارة نحو قوله تعالى: ثَلَاثَةٌ قُرُوءٍ^۱ مع وجود آقراء.

فصل: المصدر اسم يدل على الحدث فقط. ویشق منه الافعال كالضرب والنصر مثلاً، وابنيته من الثلاثي المجرد غير مضبوط تعرف بالسمع، ومن غير الثلاثي قياسية ك: الإفعال والإنفعال والإشتغال مثلاً. والمصدر ان لم يكن مفعولاً مطلقاً يعمل عمل فعله اعنى يرفع فاعلاً ان كان لازماً ك: أعجبتني قيام زيد، وينصب مفعولاً به ايضاً ان كان متعدياً نحو: ضرب زيد عمراً. ولا يجوز تقديم معمول المصدر عليه فلا يقال: أعجبتني زيدا ضرب، وان كان مفعول مطلقاً فالعمل للفعل الذي قبله نحو: ضربت ضرباً عمراً، فعمراً منصوب بضربت لا بضرباً.

فصل: اسم الفاعل اسم يشتق^۲ من يفعل ليدل على ما قام به الفعل بمعنى الحدوث وصيغته من مجرد الثلاثي على وزن: الفاعل، كضارب وناصر، ومن غيره على وزن صيغته المضارع من ذلك الفعل بيم^۳ مضمومة مكان حرف المضارعة وكسر ما قبل

۱. قبلها: «والمطلقات يتربصن بانفسهن ثلثة قروء...» البقرة ۲: ۲۲۸

[۱] قوله: كاعجبتني قيام زيد فعل قيام في ورفع محلاً.

[۲] قوله: ولا يجوز تقديم معمول المصدر عليه قدين ذلك في اخر العوامل في النحو مستوفى فراجع ان شئت.

[۳] قوله: اسم يشتق من يفعل اى يشتق من المضارع.

[۴] قوله: بمعنى الحدوث اى بمعنى عدم الثبوت قال الرضى على كلام ابن الحاجب (بمعنى الحدوث) يخرج الصفة المشبهة لان وضعها على الاطلاق لا الحدوث ولا الاستمرار وقال الجامى على الكلام المذكور يعنى بالحدوث تجدد وجوده له وقيامه به مقيداً باحد الازمنة الثلاثة.

[۵] قوله: بيم مضمومة مكان حرف المضارعة وكسر ما قبل الاخر قال في صرف مير اسم فاعل از فعل ثلاثي مزيد فمه ورباعى مجرد ومزيد چون فعل مستقل آن باب باشد چنانكه ميم مضمومه بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف آخر مكسور گردد اگر مكسور نباشد چون مكرم و منطلق الخ.

الآخر ك: مُذْخِلٌ وَمُسْتَخْرَجٌ، ويعمل عمل الفعل المعروف ان كان فيه معنى الحال والاستقبال ومعتمداً على المبتداء نحو: زَيْدٌ قَائِمٌ أَبُوهُ، اودى الحال نحو: جَائِي زَيْدٌ ضَارِباً أَبُوهُ عَمْرَأً، او همزة الاستفهام نحو: أَقَائِمٌ زَيْدٌ، او حرف النفي نحو: مَا قَائِمٌ زَيْدٌ آلَانْ أَوْغَدَأً، او موصوف نحو: عِنْدِي رَجُلٌ ضَارِبٌ أَبُوهُ عَمْرَأً. فان كان فيه معنى الماضي وجبت الاضافة نحو: زَيْدٌ ضَارِبٌ عَمْرُو آَمْسٍ. هذا اذا كان منكراً، اما اذا كان معرفاً باللام يستوى فيه جميع الازمنة نحو: زَيْدٌ الضَّارِبُ أَبُوهُ عَمْرَأً آلَانْ أَوْغَدَأً او آَمْسٍ.

فصل: اسم المفعول مشتق من يُفْعَلُ بالمجهول متعدياً ليدل على من وقع عليه الفعل وصيغته من الثلاثي المجرد على التَّفْعُولُ لفظاً^{١٣} كَمَضْرُوبٌ، او تقديرأ^{١٤} كَمَقُولٍ وَمَرْمِيٍّ، ومن غيره كاسم الفاعل منه يفتح ما قبل الآخر كَمُذْخِلٌ وَمُسْتَخْرَجٌ ويعمل عمل فعله المجهول بالشرائط المذكورة في اسم الفاعل نحو: زَيْدٌ مَضْرُوبٌ^{١٥} عَلَامُهُ آلَانْ أَوْغَدَأً.

[١] قوله: ويعمل عمل الفعل المعروف أى الفعل المعلوم.

[٢] قوله: اذا كان معرفاً باللام فى قوله معرفاً باللام اشكال بل منع لان اللام فى اسم الفاعل واسم المفعول عند المحققين موصول اسمى بمعنى الذى لا حرف تعريف.

[٣] قوله: على وزن المفعول لفظاً هذا ان كان مشتقاً من الفعل السالم كما مثل به.

[٤] قوله: او تقديرأ يعنى يكون على وزن المفعول فى التقدير فان وزن مقول فى الاصل على طبق مقول كما بين فى صرف مير وكذلك وزن مرمى على طبق مرمى كما بين ايضا فى صرف مير.

[٥] قوله: ومن غيره أى من غير الثلاثى المجرد.

[٦] قوله: كاسم الفاعل منه بفتح ما قبل الآخر هذا ايضا فى صرف مير فراجع.

[٧] قوله: نحو زيد مضروب غلامه الآن او غدا هذا المثال اشارة الى شرطين من الشروط المذكورة فى اسم الفاعل أى ان يكون فيه معنى الحال او الاستقبال وان يكون معتمداً على المتدفع فعليك ان تمثل للشرائط الاخر.

فصل: الصفة المشبهة اسم مشتق من فعل لازم ليدل على من قام به الفعل بمعنى الثبوت. وصيغتها على خلاف صيغة اسم الفاعل والمفعول، وإنما يعرف بالسماع ك: حَسَنَ وَصَّعْبَ وَشُجَاعَ وَشَرِيفَ وَذُلُولَ. وهى تعمل^{١١} عمل فعلها مطلقاً بشرط^{١٢} الاعتماد المذكور، ومثالها ثَمَانِيَّةٌ عَشَرَ، لأنَّ الصفة اما باللام او مجردة عنها و معمولها اما مضاف او باللام او مجرد عنها، فهذه ستة، ومعمول كل واحد منها اما مرفوع او منصوب او مجرور فلذلك كانت ثمانية عشر، وتفصيلها نحو: جَائِي زَيْدُ الْحَسَنِ^{١٣} وَجَهْهُ ثَلَاثَةٌ، كذلك الْحَسَنِ^{١٤} الْوَجْهَ، وَالْحَسَنِ^{١٥} وَجْهٌ، وَحَسَنُ^{١٦} وَجْهٌ ثَلَاثَةٌ كذلك، وَحَسَنُ^{١٧} الْوَجْهَ، وَحَسَنُ^{١٨} وَجْهٌ وهى خمسة اقسام: الاول ممتنع الْحَسَنِ^{١٩}

[١] قوله: بمعنى الثبوت اى لايمنى الحدوث وقد علم المراد منه انفا.

[٢] قوله: وهى تعمل عمل فعله مطلقا اى من غير اشتراط زمان لكونها بمعنى الثبوت فلا معنى لاشتراطه فيها.

[٣] قوله: بشرط الاعتماد المذكور اى فى اسم الفاعل واسم المفعول قال الجامى واما اشتراط الاعتماد فاعتبر فيها الا ان الاعتماد على الموصول لايتأتى فيها لان اللام الداخلة عليها ليست بموصولة بالاتفاق.

[٤] قوله: الحسن وجهه ثلاثة اى رفع وجهه على الفاعلية ونصبه على التشبيه بالمفعول وجره على الاضافة هذا الثالث ممتنع كماياتى.

[٥] قوله: وكذلك الحسن الوجه رفع الوجه على الفاعلية وهذا قبيح ويأتى بيانه ونصبه على التشبيه بالمفعول وجره على الاضافة.

[٦] قوله: والحسن وجه رفع وجهه على الفاعلية ونصبه على التمييز وجره على الاضافة وهذا ممتنع ويأتى بيانه.

[٧] قوله: حسن وجهه رفع وجهه على الفاعلية ونصبه على التشبيه بالمفعول وجره على الاضافة.

[٨] قوله: حسن الوجه رفع الوجه على الفاعلية ونصبه على التمييز وجره على الاضافة.

[٩] قوله: وحسن وجه رفع وجهه على الفاعلية ونصبه على التمييز وجره على الاضافة.

[١٠] قوله: منها ممتنع اى بعض هذه الاقسام الخمسة ممتنع وهو على قسمين الاول الحسن وجه مجر وجه بالاضافة وانما امتنع هذا القسم لانه كما قال السيد عليخان وان افادت اضافة الحسن الى وجه التخفيف بخذف الضمير واستناره فى الصفة لكنهم لم يجوزوها لانها تتضمن اضافة المعرفة الى النكرة وهو خلاف وضع الاضافة فانها ون كانت لفظية لكنها جارية مجرى المعنوية فكما لايجوز اضافة المعرفة الى النكرة فيها كذا لايجوز فى اللفظية والقسم الثانى الحسن وجهه مجر وجهه بالاضافة وانما امتنع هذا القسم لان الحذف فى الصفة

وَجْهِهِ، وِ الْحَسَنُ وَجْهِهِ، وَ مُخْتَلَفٌ فِيهِ حَسَنٌ وَجْهِهِ، وَ الْبَوَاقِ أَحْسَنُ إِنْ كَانَ فِيهِ ضَمِيرٌ وَاحِدٌ، وَحَسَنٌ إِنْ كَانَ فِيهِ ضَمِيرَانِ، وَقِيحٌ إِنْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ ضَمِيرٌ. وَهَتَّى رَفَعْتَ بِهَا مَعْمُولَهَا فَلَا ضَمِيرَ فِي الصِّفَةِ وَهَتَّى نَصَبْتَ أَوْجَرْتَ فِيهَا ضَمِيرَ الْمَوْصُوفِ.

فصل: اسم التفضيل اسم اشتق من فعل ليدل على الموصوف بزيادة على غيره،

المشبهة أَمَا يَحْذَفُ التَّنْوِينُ أَوْ التَّنُونُ كَحَسَنٍ وَجْهِهِ بِالْإِضَافَةِ أَوْ يَحْذَفُ ضَمِيرُ الْمَوْصُوفِ مِنْ فَاعِلِ الصِّفَةِ أَوْ مِمَّا أَضِيفَ إِلَيْهِ الْفَاعِلُ وَاسْتَتَارَ فِي الصِّفَةِ مِثْلُ الْحَسَنِ الْوَجْهِ وَالْحَسَنِ وَجْهِ الْغَلَامِ أَوْ يَحْذَفُهَا مَعًا وَلَا خُفَّةَ فِيهِ بِوَاحِدٍ مِنْهَا كَذَا قَالَ الْجَامِي.

[١] قَوْلُهُ: وَمُخْتَلَفٌ فِيهِ حَسَنٌ وَجْهِهِ بِجَرِّ وَجْهِهِ بِالْإِضَافَةِ وَهَذَا هُوَ الْقِسْمُ الثَّانِي مِنَ الْأَقْسَامِ الْخَمْسَةِ قُلِ الْجَامِي وَاخْتَلَفَ فِي صُورَةٍ كَانَتْ الصِّفَةُ فِيهَا مُجَرَّدَةً عَنِ اللَّامِ مِضَافَةً إِلَى مَعْمُولِهَا الْمِضَافُ إِلَى ضَمِيرِ الْمَوْصُوفِ مِثْلُ حَسَنٍ وَجْهِهِ فَسَيُؤَيِّدُهُ وَهَجْعُ الْبَصَرِيِّنَ يَجْزَوْنَهَا عَلَى قِيحٍ فِي ضَرُورَةِ الشَّعْرِ وَالْكَوْفِيِّونَ يَجْزَوْنَهَا بِلَا قِيحٍ فِي السَّعَةِ وَجْهِهِ الْإِسْتِقْبَاحُ أَنَّهُمْ أَمَّا ارْتِكِبُوا الْإِضَافَةَ لِقَصْدِ التَّخْفِيفِ فَتَقْتَضِي الْحَالُ أَنْ يَدْبِغَ أَقْصَى مَا يُمْكِنُ مِنْهُ وَيَقْبِجُ أَنْ يَقْتَصِرَ عَلَى أَهْوَنِ التَّخْفِيفِينَ أَعْنَى حَذْفِ التَّنْوِينِ وَلَا يَتَعَرَّضُ لِأَعْظَمِهَا مَعَ امْكَانِهِ وَهُوَ حَذْفُ الضَّمِيرِ مَعَ الِاسْتِغْنَاءِ عَنْهُ بِمَا اسْتَطَاعَ فِي الصِّفَةِ وَالَّذِي أَجَازَهَا بِلَا قِيحٍ النَّظَرُ إِلَى حَصُولِ شَيْءٍ مِنَ التَّخْفِيفِ فِي الْجُمْلَةِ وَهُوَ حَذْفُ التَّنْوِينِ.

[٢] قَوْلُهُ: وَالْبَوَاقِ أَحْسَنُ إِنْ كَانَ فِيهِ ضَمِيرٌ وَاحِدٌ لِأَنَّ الضَّمِيرَ فِيهِ بِقَدْرِ الْحَاجَةِ مِنْ غَيْرِ زِيَادَةٍ وَنَقْصَانٍ وَهَذَا هُوَ الْقِسْمُ الثَّلَاثُ مِنَ الْأَقْسَامِ الْخَمْسَةِ وَهُوَ تَسْعُ صُورُ الْحَسَنِ الْوَجْهِ بِنَصْبِ الْوَجْهِ وَالْحَسَنِ الْوَجْهِ بِجَرِّ وَجْهِهِ وَحَسَنُ الْوَجْهِ بِنَصْبِ الْوَجْهِ وَحَسَنُ الْوَجْهِ بِجَرِّ وَجْهِهِ وَالْحَسَنِ وَجْهِهَا وَحَسَنُ وَجْهِهَا وَحَسَنُ وَجْهِهِ بِجَرِّ وَجْهِهِ وَالْحَسَنِ وَجْهِهِ وَحَسَنُ وَجْهِهِ بِرَفْعٍ وَجْهِهِ فِيهَا فَتَلُكُ تَسْعُ صُورٌ كَامِلَةٌ.

[٣] قَوْلُهُ: وَحَسَنٌ إِنْ كَانَ فِيهِ ضَمِيرَانِ لِأَشْتِمَالِهِ عَلَى الضَّمِيرِ الْمُحْتَاجِ إِلَيْهِ غَيْرِ أَحْسَنَ لِأَشْتِمَالِهِ عَلَى ضَمِيرِ زَائِدٍ عَلَى قَدْرِ الْحَاجَةِ وَهَذَا هُوَ الْقِسْمُ الرَّابِعُ مِنَ الْأَقْسَامِ الْخَمْسَةِ وَهُوَ قِسْمَانِ حَسَنٌ وَجْهِهِ وَالْحَسَنِ وَجْهِهِ بِنَصْبِ وَجْهِهِ فِيهَا.

[٤] قَوْلُهُ: وَقِيحٌ إِنْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ ضَمِيرٌ لِعَدَمِ الرَّابِطَةِ بِالْمَوْصُوفِ لَفْظًا وَهَذَا هُوَ الْقِسْمُ الْخَامِسُ مِنَ الْأَقْسَامِ الْخَمْسَةِ وَهُوَ أَرْبَعُ صُورٍ الْحَسَنِ الْوَجْهِ وَحَسَنُ الْوَجْهِ وَحَسَنُ وَجْهِهِ وَالْحَسَنِ وَجْهِهِ بِرَفْعِ الْعَمَلِ فِي جَمِيعِ الصُّورِ الْأَرْبَعِ.

[٥] قَوْلُهُ: وَهَتَّى رَفَعْتَ بِهَا مَعْمُولَهَا فَلَا ضَمِيرَ فِي الصِّفَةِ لِأَنَّ مَعْمُولَهَا حِينَئِذٍ فَاعِلٌ لَهَا فَلَوْ كَانَ فِيهَا ضَمِيرٌ يَلْزَمُ تَعَدُّدُ الْفَاعِلِ وَذَلِكَ غَيْرُ جَائِزٍ.

[٦] قَوْلُهُ: وَهَتَّى نَصَبْتَ أَوْجَرْتَ فِيهَا ضَمِيرَ الْمَوْصُوفِ لِيَكُونَ فَاعِلًا لَهَا إِذْ لَا يُمْكِنُ كَوْنُ الْفِعْلِ وَمِثْلِهِ بِفَاعِلٍ.

وصيغته أَفْعَلْ غالباً، ولا يبنى إلا من ثلاثي مجرد ليس بلون ولا عيب نحو: زَيْدٌ أَفْضَلُ الناس، فإن كان زائداً على الثلاثة، أو كان لوناً أو عيباً يجب أن يبنى من الثلاثي المجرد ما يدل على المبالغة والشدة أو الكثرة ثم تذكر بعده مصدر ذلك الفعل منصوباً على التميز كما تقول: هُوَ أَشَدُّ إِسْتِخْرَاجاً، وَأَقْوَى حُمْرَةً، وَأَقْبَحُ عَرَجاً، وَأَكْثَرُ إِضْطِرَاباً مِنْ زَيْدٍ. وقياسه أن يكون للفاعل كمامة، وقد جاء للمفعول نحو: أَنْدَرُ وَأَشْغَلُ وَأَشْهَرُ. واستعماله على ثلاثة أوجه: مضافاً ك: زَيْدٌ أَفْضَلُ الْقَوْمِ، أو معرفاً باللام نحو: زَيْدٌ الْأَفْضَلُ، أو بين نحو: زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو. ويجوز في الأول

[١] قوله: وصيغته افعل غالباً وانما قال غالباً ليدخل فيه خير وشر فإن صيغتها ليست افعل مع انها من اقسام التفضيل صرح بذلك السيوطي في باب افعل التفضيل حيث يقول خير اصله اخير ولا يكاد يستعمل وما جاء منه (على الاصل) بلال اخير الناس وابن الاخير وكذا شر وما جاء منه على الاصل على قراءة اى قلابة (سيعلمون غدا من الكذاب الاشر).

[٢] قوله: فلا يبنى الا من ثلاثي مجرد قال جامي لا مزيد فيه ليكن بناء افعل (للمذكر) وفعل (للمؤنث) اذا البناء من الرباعي والثلاثي المزيد فيه مع المحافظة على تمام حروفه متعذر لان هذه الصيغة لا تسع الزيادة على الثلاثة.

[٣] قوله: ليس بلون ولا عيب قال جامي لان منها اشتق افعل لغيره اى لغير اسم التفضيل كاحمر واعور فلو اشتق اسم التفضيل ايضا منها لالتبس ان المراد ذو حرة وعبر اوزائد الحمرة او العور.

[٤] قوله: اشد استخراجاً مثال لغير الثلاثي المجرد.

[٥] قوله: اقوى حمرة مثال للون.

[٦] قوله: اقبح عرجاً مثال للعب لكن في المثال مناقشة وذلك لما قال في المنتهى اعرج سخت لئلك فيظهر من كلامه ان مادة عرج يصح اشتقاق اسم التفضيل من دون ان يتوصل بثلاثي اخير يدل على المبالغة والشدة والكثرة فتأمل.

[٧] قوله: واكثر اضطراباً مثال لغير الثلاثي المجرد لكنه تكرر.

[٨] قوله: وقياسه ان يكون للفاعل قال جامي لا للمفعول فانه لو اشتق لكل منها قياساً مطرداً لكثرة الالتباس فاقصر على الاشراف.

[٩] قوله: كما مر اى في نحو زيد افضل الناس.

[١٠] قوله: وقد جاء للمفعول نحو اعذر اى اشد معذورية واشغل اى اشد مشغولية واشهر اى اشد مشهورية.

الأفراد و مطابقة اسم التفضيل للموصوف نحو: زَيْدٌ أَفْضَلُ الْقَوْمِ، والزَّيْدَانِ أَفْضَلَا الْقَوْمِ، والزَّيْدُونَ أَفْضَلُوا الْقَوْمَ وَأَفْضَلُ الْقَوْمِ، والهَيْثُ وَالْهَيْثَانِ فَضْلَى الْقَوْمِ وَفُضِّلَا الْقَوْمَ، والهَيْثَاتُ فَضْلِيَّاتُ الْقَوْمِ. وفي الثاني يجب المطابقة نحو: زَيْدٌ أَلْفَضَلُ، والزَّيْدَانِ أَلْفَضَلَانِ، والزَّيْدُونَ أَلْفَضَلُونَ. وفي الثالث يجب كونه مفرداً مذكراً ابداً نحو: زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، والزَّيْدَانِ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، والزَّيْدُونَ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، والهَيْثُ وَالْهَيْثَانِ وَالْهَيْثَاتُ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو. وعلى الأوجه الثلاثة يضمرفيه الفاعل وهو يعمل في ذلك المضمر ولا يعمل في مظهر اصلاً الآ في مثل قولهم: مَا رَأَيْتُ رَجُلًا أَحْسَنَ فِي عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْهُ فِي عَيْنِ زَيْدٍ، فإن الكحل فاعل لِأَحْسَنَ وهي هنا بحث.^{١٧١}

[١] قوله: ومطابقة اسم التفضيل للموصوف افراداً وتثنية وجما وتذكراً وتانيثاً.

[٢] قوله: نحو زيد افضل القوم مثال للافراد والمطابقة جميعا والزيدان افضل القوم مثال للافراد بدون المطابقة وافضل القوم مثال للمطابقة بدون الافراد والزيدون افضل القوم مثال للافراد بدون المطابقة وافضلوا القوم مثال للمطابقة بدون الافراد.

[٣] قوله: والهئد (فضلى القوم) مثال للافراد والمطابقة معا والهئدان فضلى القوم مثال للافراد بدون المطابقة (والهئدان) فضليا القوم مثال للمطابقة بدون الافراد والهئدات فضليات القوم مثال للمطابقة بدون الافراد والهئدات فضلى القوم مثال للافراد بدون المطابقة ولا يذهب عليك ان في كون المضاف اليه القوم في صورة كون الموصوف الهئد او الهئدان او الهئدات كلام ليس هنا محل ذكرها.

[٤] قوله: وفي الثاني اى المعروف باللام.

[٥] قوله: يجب المطابقة اى مطابقة اسم التفضيل لموصوفه افراد او تثنية وجما وتذكيراً وتانيثاً قال الجاهلي للزوم مطابقة الصفة لموصوفها مع عدم قيام المانع وهو امتزاجه بين التفضيلية لفظاً او معنى لعدم ذكر الفضل عليه بعدها.

[٦] قوله: وفي الثالث اى الذى استعمل بين يجب كونه مفرداً مذكراً ابداً قال الجاهلي لكرهتهم لحوق اداة التثنية والجمع والتانيث المختصة بالآخر بما هو في حكم الوسط باعتبار امتزاجه بين التفضيلية لكونها الفارقة بينه وبين باب امر فكأنها من تمام الكلمة.

[٧] قوله: وهي هنا بحث وفي هذا البحث دقائق ونكات قد اشرنا في الكلام المفيد اليها والى ان هذا المثال يسمى عندهم بمسئلة الكحل فراجع.

القسم الثاني: في الفعل

وقد سبق تعريفه، واقسامه ثلثة: ماضٍ ومضارع وامر.

الاول: الماضى

وهو فعل^{١١} دلّ على زمان قبل زمان الخبرية وهو مبنى على الفتح ان لم يكن معه ضمير مرفوع متحرك، فهو مبنى على السكون كضربت^{١٢}، وعلى الضم مع الواو كضربوا^{١٣}.

الثاني: المضارع

وهو فعل يشبه الاسم باحد حروف آتَيْنِ في اوله لفظاً في اتفاق حركاتها و سكناتهما ك: يَضْرِبُ وَيَسْتَخْرِجُ فهو كضارب ومُستخرج، وفي دخول لام التأكيد في اولها تقول: إِنَّ زَيْدًا لَيَقُومُ، كما تقول: إِنَّ زَيْدًا لَفَائِمٌ، وتساوياً في عدد الحروف، ومعنى في انه مشترك بين الحال والاستقبال كاسم الفاعل ولذلك سموه مضارعاً، والسين وسوف يخصصه بالاستقبال نحو: سَيَضْرِبُ، واللام المفتوحة بالحال نحو: لَيَضْرِبُ. وحروف المضارعة مضمومة فى الرباعى كَيُخْرِجُ، اى فى ما كان ماضيه على اربعة احرف ومفتوحة فيما عداه كَيَضْرِبُ وَيَسْتَخْرِجُ. واعرابه مع ان الاصل فى الفعل البناء لمضارعتة اى لمشايتة الاسم،

[١] قوله: وقد سبق تعريفه وكذا بعض علاماته فى اول الكتاب فى المقدمة.

[٢] قوله: وهو فعل يشبه الاسم اى يشبه اسم الفاعل.

[٣] قوله: ولذلك سموه مضارعاً اى لاجل المشابهة لفظاً ومعنى المذكورين سموه مضارعاً اى مشابهاً.

[٤] قوله: واللام المفتوحة بالحال اى تخصصه بزمان الحال.

[٥] قوله: فيما عرفت من اقسام الشبابة اللفظية والمعنوية.

والاصل في الاسم الاعراب، وذلك اذا لم يتصل به نون التأکید، ولانون الجمع المؤنث، و انواع الاعراب فيه ثلاثة ايضاً: رفع ونصب وجزم نحو: يَضْرِبُ^{١١} وَأَنْ يَضْرِبَ وَلَمْ يَضْرِبْ.

فصل: في اصناف الاعراب للفعل

وهو اربعة اصناف: الاول: ان يكون الرفع بالضمة والنصب بالفتحة والجزم بالسكون. ويختص بالمفرد الصحيح الغير المخاطبة نحو: يَضْرِبُ وَأَنْ يَضْرِبَ وَلَمْ يَضْرِبْ. الثاني: ان يكون الرفع بثبوت النون والنصب والجزم بحذفها ويختص بالتثنية والجمع المذكر والمفردة المخاطبة صحيحاً او غيره تقول: هُمَا يَفْعَلَانِ وَهُم يَفْعَلُونَ وَأَنْتِ تَفْعَلِينَ، وَلَنْ تَفْعَلَا وَلَنْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلِي، وَلَمْ تَفْعَلَا وَلَمْ تَفْعَلُوا وَلَمْ تَفْعَلِي. الثالث: ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بالفتحة والجزم بحذف اللام ويختص بالناقص اليائي والواوى غير التثنية^{١٢} والجمع والمخاطبة تقول: هُوَ يَرْمِي وَيَغْرُو، وَلَنْ يَغْرُوَ وَلَنْ يَرْمِيَ، وَلَمْ يَرْمِ وَلَمْ يَغْرُ. الرابع: ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بتقدير الفتحة والجزم بحذف اللام ويختص بالناقص الالفي في غير التثنية^{١٣} والجمع والمخاطبة نحو: هُوَ يَسْعَى وَلَنْ يَسْعَى وَلَمْ يَسْعَ.

[١] قوله: نحو هو يضرب مثال للرفع ولن يضرب مثال للنصب ولم يضرب مثال للجزم.

[٢] قوله: والجزم بحذف اللام اى بحذف لام الفعل.

[٣] قوله: غير التثنية والجمع والمخاطبة استثنى هذه الثلاثة لان الرفع في هذه الثلاثة بالنون والنصب والجزم فيها بحذف النون كما بين في النوع الثاني.

[٤] قوله: ويختص بالناقص الالفي اى بالناقص الذى اخره الف منقلبة عن الياء كما مثل او عن الواو نحو هو يرمى ولن يرمى ولم يرمى.

[٥] قوله: غير تثنية وجمع ومخاطبة بانه يعرف مما اوضحناه انفا.

فصل: المضارع المرفوع عامله معنوى وهو تجريده عن الناصب والجازم نحو: هُوَ يَضْرِبُ وَهُوَ يَغْزُو وَهُوَ يَزْمِي وَهُوَ يَسْعَى.

فصل: المضارع المنصوب عامله خمسة احرف: أَنْ وَلَنْ وَكَيْ وَإِذَنْ وَأَنْ المقدرة، نحو: أُرِيدُ أَنْ تُحْسِنَ إِلَيَّ، وَأَنَا لَنْ أَضْرِبَكَ، وَأَسْلَمْتُ كَيْ أَدْخُلَ الْجَنَّةَ، وَإِذَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكَ. وبتقدير أَنْ في سبعة عشر موضعاً: بعد حتى نحو: أَسْلَمْتُ حَتَّى أَدْخُلَ الْجَنَّةَ، ولام كَيْ نحو: قَامَ زَيْدٌ لِيَضْرِبَ، ولام الجحود نحو قوله تعالى: مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ^١ والفاء الواقعة في جواب الامر والنهى والاستفهام والنفي والتمنى والعرض نحو: أَسْلِمَ فَتَسْلِمَ، وَلَا تَغْصِ فَتَغْذَبَ، وَهَلْ تَعْلَمُ فَتَنْجُو، وَ مَا تَزُورُنَا فَتُكْرِمَكَ، وَلَيْتَ لِي مَالاً فَأَنْفِقَهُ وَلَا أَتَنْزِلَ بِنَا فَتُصِيبَ خَيْراً، وبعد الواو الواقعة كذلك في جواب هذه الاشياء نحو: أَسْلِمَ وَتَسْلِمَ الى اخر الامثلة. وبعد اوبمعنى الى نحو: جِئْتُكَ أَوْ تُعْطِيَنِي حَقِّي. وبعد واو العطف اذا كان المعطوف عليه اسماً صريحاً نحو: أَعْجَبَنِي قِيَامُكَ وَتَخْرُجَ. ويجوز اظهار ان مع لام كَيْ نحو: اسلمت لأن ادخل الجنة، ومع واو العطف نحو: اعجبني قيامك وَأَنْ تَخْرُجَ. ويجب اظهارها مع لا ولام كى نحو: لَيْلًا يَعْلَمَ. واعلم ان الواقعة بعد العلم ليست هى الناصبة للمضارع

١. تمام الآية: «ما كان الله ليعذبهم وانت فيهم» الانفال ٨: ٣٣

[١] قوله: وتقدر ان في سبعة عشر مواضع لما مثل للتواصب المذكورة ولم يثل لان المقدرة اراد ان يبين مواضع تقدير ان فقال وتقدران في سبعة عشر مواضع ثلاثة بعد حتى ولام كى ولام الجحود وقد ذكر امثلتها وستة بعد الفاء الواقعة في جواب الاشياء الستة المذكورة مع امثلتها وستة بعد الواو كذلك واثنان بعد اوبمعنى الى وبعد واو العطف اذا كان المعطوف عليه اسماً صريحاً وقد ذكر مثاليها.

[٢] قوله: ويجب اظهارها مع لا ولام كى وبعبارة اخرى يجب اظهار ان في لام كى اذا اتصلت بلا الناقية نحو لئلا يعلم قال الجامى انما يجب اظهار ان هنا لاستكراه اتصال اللامين المتوالين لام كى ولام لام لا نحو لئلا يعلم.

بل^{١١} انما هي المخففة من المثقلة نحو قوله تعالى: عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضًى^{١٢}، فالواقعة^{١٣} بعد الظن جاز فيه الوجهان: ان تنصب بها، وان تجعلها كالواقعة بعد العلم.

فصل: المجزوم عامله: لَمْ وَلَمَّا ولام الامر ولألهي وكلمة المجازاة وهي: إِنَّ وَمَهْمَا وَإِذَا وَآيَتْ وَحَيْثُمَا وَمَنْ وَآى وَآتَى وَإِنْ المقدرة نحو: لَمْ يَضْرِبْ، وَلَمَّا يَضْرِبْ، وَلَيَضْرِبْ، وَلَا يَضْرِبْ، وَإِنْ تَضْرِبْ أَضْرِبْ، الى اخرها. واعلم ان لَمْ تقلب^{١٤} المضارع ماضياً منفياً وَلَمَّا كذلك الا ان فيها توقعا بعده و دواماً قبله وايضاً يجوز حذف الفعل بعد لَمَّا تقول: نَدِمَ زَيْدٌ وَلَمَّا، اى لما ينفعه الندم، ولا تقول: نَدِمَ زَيْدٌ وَلَمْ.

واما كلمة المجازاة حرفاً كانت او اسماً فهي تدخل على الجملتين لتدل على ان

١. قبلها: «ان ربك يعلم انك تقوم ادنى من ثلثي الليل ونصفه وثله وطائفة من الذين معك والله يقدر الليل والنهار علم ان لن تحصوه فتاب عليكم فاقرءوا ما تيسر من القرآن علم ان سيكون منكم مرضى...» المزمع ٧٣: ٢٠

[١] قوله: بل انما هي المخففة من المثقلة قال الجامي لان المخففة من المثقلة للتحقيق فتناسب العلم بخلاف الناصبة لانها للرجاء والطمع فلا تناسبه.

[٢] قوله: وان الواقعة بعد الظن جاز فيه الوجهان قال الجامي لان الظن باعتبار دلالة على غلبة الوقوع يلائم ان المخففة الدالة على التحقيق وباعتبار عدم اليقين يلائم ان المصدرية فيصح وقوع كليهما فجري في ان التي بعده الوجهان.

[٣] قوله: كلمة المجازات قال الجامي وفي شرح المصنف وكلم المجازات ماتدخل على شيئين لتجعل الاول مسبباً للثاني والثاني مسبباً.

[٤] قوله: ان لم تقلب المضارع ماضياً منفياً قد تقدم ذلك في شرح الامثلة.

[٥] قوله: الا ان فيها توقعا بعده ودواماً قبله هذا الكلام عبارة اخرى عما تقدم في العوامل في النحو وحاصله ان لما مثل لم في قلب المضارع الى الماضى ونفيه فيه الا ان في لما معنى التوقع لحصول الفعل المنفى بعد النفي وفي لما ايضاً دوام نفي الفعل في الزمان الماضى الى زمان التكلم.

الاول سبب للثانية وتسمى الاول شرطاً والثانية جزاء، ثم ان كان الشرط والجزاء مضارعين يجب الجزم فيهما نحو: **إِنْ تُكْرِمْنِي أُكْرِمَكَ**، وان كانا ماضيين لم يعمل فيهما لفظاً نحو: **إِنْ ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ**، وان كان الجزاء وحده ماضياً يجب الجزم في الشرط نحو: **إِنْ تَضْرِبْنِي ضَرَبْتُكَ**، وان كان الشرط وحده ماضياً جاز فيه الوجهان نحو: **إِنْ جِئْتَنِي أُكْرِمَكَ** و**إِنْ أَكْرَمْتَنِي أُكْرِمَكَ**

واعلم انه اذا كان الجزاء ماضياً بغير قد لم يجز الفاء فيه نحو: **إِنْ أَكْرَمْتَنِي أَكْرَمْتُكَ** قال الله تعالى: **وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا**^١ وان كان مضارعاً مثبتاً او منفيّاً جاز الوجهان نحو: **إِنْ تَضْرِبْنِي أَضْرِبُكَ** او **فَاضْرِبْكَ**، و**إِنْ تَشْتَمْنِي لَا أَضْرِبُكَ** او **فَلَا أَضْرِبُكَ** وان لم يكن الجزاء احد القسمين المذكورين يجب الفاء، وذلك في اربع صور: احديها: ان يكون الجزاء ماضياً مع «قد» كقوله تعالى: **«إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ»**^٢ الثانية: ان يكون الجزاء مضارعاً متنياً بغير لا نحو قوله تعالى: **وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ**^٣، الثالثة: ان يكون جملة اسمية كقوله تعالى: **مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَثْمَالِهَا**^٤ الرابعة: ان يكون جملة انشائية إما امرأ

١. قبلها: «ان اول بيت وضع للناس بكة مباركاً وهدى للعالمين، فيه آيات بينات مقام ابراهيم

ومن دخله كان آمناً...» آل عمران ٩٧:٣-٩٦

٢. تمام الآية «ان يسرق فقد سرق اخ له من قبل» يوسف ١٢:٧٧

٣. تمام الآية: ومن يبتغ غير الاسلام ديناً فلن يقبل منه وهو في الآخرة من الخاسرين.» آل عمران

٨٥:٣

٤. الانعام ٦٠:٦

[١] قوله: وان كانا ماضيين لم تعمل فيهما لفظاً لان الماضي معنى بل تعمل في محلها اي في محل الفعلين بدون الفاعل قال ابن هشام في بحث الجملة الخامسة من الجمل التي محلها واذا خلا الجواب الذي لم يحزم لفظه من الفاء واذا نحوان قام زيد قام عمرو فحل الجزم بحكم به للفعل لا للجملة وكذا القول في الشرط.

كقوله تعالى: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي ١، وامانها كقوله تعالى: فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ ٢، واستفهاماً كقولك: إِنْ تَرَكَتُنَا قَمَنْ يَرْحَمُنَا، اودعاء كقولك: إِنْ أَكْرَمْتُنَا فَيَرْحَمَكَ اللَّهُ. وقد يقع «إذا» مع الجملة الاسمية موضع الفاء كقوله تعالى: وَإِنْ تُصِيبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْتُلُونَ ٣.

وانما يقدر «إِنْ» بعد الافعال الخمسة التي: هي الامر نحو: تَعَلَّمْ تَنْجَحْ، والنهى نحو: لَا تَكْذِبْ يَكُنْ خَيْرًا، والاستفهام نحو: هَلْ تَزُورُنَا نُكْرِمُكَ، والتمنى نحو: لَيْتَكَ عِنْدِي أُخِذِمَكَ، والعرض نحو: أَلَا تَنْزِلُ بِنَا تُصِيبْ خَيْرًا. كل ذلك اذا قصد ان الاول سبب للثاني كما رأيت في الامثلة فان معنى قولك تَعَلَّمْ تَنْجَحْ، هوان تتعلم تنجح، وكذلك البواقى، فلذلك امتنع قولك: لَا تَكْفُرْ تَدْخُلُ النَّارَ لامتناع السببية اذلا يصح ان يقال: ان لا تكفر تدخل النار.

القسم الثالث: الامر

وهو فعل يطلب به الفعل من الفاعل المخاطب ك: إِضْرِبْ وَأَعْرِزْ إِرْم، بان تحذف من المضارع حرف المضارعة ثم تنظر فان كان مابعد حرف المضارعة ساكنا زدت همزة الوصل مضمومة ان انضم ثالثة نحو: أَنْصُرُوْهُ مكسورة ان انفتح ثالثة

١. تتمتها: «يحببكم الله ويغفر لكم ذنوبكم والله غفور رحيم، آل عمران ٣: ٣١»

٢. قبلها: «يا ايها الذين آمنوا اذا جاءكم المؤمنات مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بايمانهن فان علمتوهن مؤمنات فلا ترجعوهن الى الكفار... الممتحنة ٦٠: ١٠»

٣. الروم ٣٦: ٣٠

[١] قوله: القسم الثالث الامر اى القسم الثالث من الفعل الامر بالصيغة لا الامر باللام لانه مضارع زيدت عليه اللام.

ك: إغْلَمْ، وانكسر ثالثه كإِضْرَبْ واستُخْرِجْ، وإن كان متحركاً فلاحاجة الى الهمزة نحو: عِدْ وَحَاسِبْ^{١٦} وباب الافعال^{١٧} من القسم الثاني. وهو مبني على علامة الجزم كما في المضارعة نحو: إِضْرَبْ، أَغْزُ وَإِزِمْ وإِشْعْ، وإِضْرِبْ وإِضْرِبُوا وذُخْرِجْ.

فصل: فعل مالم يسم فاعله

هو فعل حذف فاعله وأقيم المفعول به مقامه ويختص بالمتعدي. وعلامته في الماضي ان يكون لفظ الاول مضموماً فقط وما قبل اخره مكسوراً. وذلك في الابواب التي ليس في اوائلها همزة وصل ولا تاء زائدة نحو: ضُرِبَ^{١٨} وذُخْرِجْ؛ وإن يكون اوله^{١٩} مضموماً وما قبل اخره مكسوراً وذلك فيما اوله تاء زائدة نحو: تُفْضَلُ وتُفَوَّرِي؛ او يكون اول حرف متحرك منه مضموماً وما قبل اخره مكسوراً فيما اوله همزة وصل نحو: أُسْتُخْرِجَ وأُفْتَدَرَ، والهمزة تتبع المضموم ان لم تدرج، وفي المضارع

- [١] قوله: وإن كان متحركاً اي ان كان ما بعد حرف المضارعة متحركاً فلاحاجة الى الهمزة.
- [٢] قوله: نحو وعد وحاسب التثني بكلمة عد مبني على اشتقاقه من تعد لامن توعده وقد بين ذلك في حاشية صرف مير في بحث المثال الواوي من باب قتل يُقْبَلُ فراجع ان شئت.
- [٣] قوله: وباب الافعال من القسم الثاني اي من القسم الذي كان ما بعد حرف المضارعة متحركاً لان فعل الامر من باب الافعال اعني اكرم مشتق من تاكرم صرح بذلك الفتازاني في شرح التصريف في بحث الامر بالصيغة فراجع ان شئت.
- [٤] قوله: وأقيم المفعول به مقامه او احد المفعولات التي لها الصلاحية للنيابة اذالم يوجد المفعول به في الكلام.
- [٥] قوله: نحو ضرب ودرج واكرم اذ ليس همزة اكرم للوصل.
- [٦] قوله: او ان يكون اوله وثانيه مضموماً وما قبل اخره مكسوراً فيما اوله تاء زائدة نحو تُفْضَلُ وتُفَوَّرِي.
- [٧] قوله: والهمزة تتبع المضموم قال في شرح التصريف وهمزة الوصل فيما اول متحرك منه مضموم تتبع هذا المضموم الذي هو اول متحرك منه في الضم.
- [٨] قوله: ان لم تدرج قال في شرح التصريف يعني تكون مضمومة عند الابتداء كقولك مبتدء استخرج المال مثلاً بضم الهمزة لتابعة التاء وقال بعض المحشين انما تتبع المضموم لا المكسور وإن كان الاصل في همزة الكسر لانه

ان يكون حرف المضارع مضموماً وما قبل اخره مفتوحاً نحو: يُضْرَبُ و يُسْتَخْرَجُ،
الافى باب المفاعلة والافعال والتفعيل والفعللة وملحقاتها فان العلامة فيها فتح
ما قبل الاخر نحو: يُحَاسَبُ و يُدْخَرُجُ. وفي الاجوف ماضيه مكسورة الفاء نحو: يَبِيعُ
وقيل، والاشمام نحو: قِيلَ و بُئِيَ و بالواو نحو: قُولَ و بُوعَ. وكذلك^{١١} باب أُخْتِيرَ
وَأُنْقِيْدَ، دون أُسْتُخِيْرَ^{١٢} وَأُقِيْمَ لفقدان فعل فيها. ومضارعه تقلب العين الفانحو: يُقَالُ
و يُيَاغُ كما مرت في التصريف مستقصاً.

فصل:

الفعل اما متعد وهو ما يتوقف فهم معناه على متعلق غير الفاعل ك: ضَرَبَ
زَيْدٌ عَمْرًا، واما لازم وهو ما بخلافه ك: قَعَدَ زَيْدٌ. والمتعدى يكون الى مفعول واحد
ك: ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا، والى مفعولين ك: أَعْطَى زَيْدٌ عَمْرًا دِرْهَمًا، ويجوز فيه
الاقتصار على احد مفعوليه ك: أَعْظِيْتُ زَيْدًا وَأَعْظِيْتُ دِرْهَمًا، بخلاف^{١٣} باب
عَلِمْتُ؛ والى ثلاثة مفاعيل نحو: أَعْلَمَ اللَّهُ زَيْدًا عَمْرًا فَاِضِلًّا، ومنه أَرَى وَأَنْبَأَ

يلزم الخروج من الكسرة الى الضمة على تقدير كسر همزة الوصل وهو مستكره عندهم كما بين في اول صرف
ميرى اوزان الثلاثى المجرد.

[١] قوله: وكذلك باب اختيار وانقيد اى يجوز في هذين البابين الوجه الثلاثة التى هى كسر الفاء والاشمام
وبالواو غاية الامر ان فى اختيار يكسر التاء لا الفاء اعنى الحاء قال الجامى اذ تير وقيد فى اختيار وانقيد مثل قيل
وبيع بلا تفاوت.

[٢] قوله: دون استخير واقيم لفقدان فعل فيها اى لفقدان وزن فعل فيها اى فى استخير وانقيد لان هذا الوزن موجود
فى اختيار وانقيد اعنى تير وقد كما هو الظاهر قال فى شرح النظام فى باب الاعلال وفى باب قيل وبيع ثلاث
لغات الباء والاشمام والواو وباب اختيار وانقيد مثله لان اصلها اختيار وانقود فغير وقود مثل قول وبيع فجوز
ههنا ما جوز هناك بخلاف باب اقيم واستخير اذ اصلها اقوم واستقوم ولايجرى فيه التكلف المذكور انتهى
باختصار.

[٣] قوله: بخلاف باب علمت فلايجوز فيه الاقتصار على احد مفعوله.

وَأَخْبَرَ وَخَبَّرَ وَحَدَّثَ ^{١١} وهذه الأفعال الستة مفعولها الاول مع الاخيرين كمفعولى
أَعْظَيْتُ فى جواز الاقتصار على احدهما نحو: أَعْلَمَ اللّهُ زَيْدًا، والثانى مع الثالث
كمفعولى عِلِمْتُ فى عدم جواز الاقتصار على احدهما فلا يقال: أَعْلَمْتُ زَيْدًا خَيْرَ
النّاسِ، بل يقال: أَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرًا خَيْرَ النَّاسِ.

فصل: افعال القلوب

وهى سبعة: عِلِمْتُ وَظَنَنْتُ وَحَسِبْتُ وَخَلْتُ وَرَأَيْتُ وَزَعَمْتُ وَوَجَدْتُ،
وهى تدخل على المبتداء والخبر فتنصبها على المفعولية نحو: عِلِمْتُ زَيْدًا فَاضِلًا،
وَظَنَنْتُ عَمْرًا عَالِمًا. واعلم ان هذه الافعال خواص منها ان لا يقتصر على احد
مفعولها بخلاف باب أَعْظَيْتُ فلا تقول: عِلِمْتُ زَيْدًا، ومنها ^{١٢} جواز الغائها
اذا توسطت نحو: زَيْدٌ ظَنَنْتُ عَالِمًا، وتأخرت نحو: زَيْدٌ فَأَيُّمَ ظَنَنْتُ، ومنها ^{١٣} انها تعلق
اذا وقعت قبل الاستفهام نحو: عِلِمْتُ أَرَزَيْدٌ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرُو، وقبل النفى نحو: عِلِمْتُ
مَا زَيْدٌ فِى الدّارِ، وقبل لام الابتداء نحو: عِلِمْتُ لَزَيْدٌ مُنْطَلِقًا، فهى فى هذه
المواضع لا تعمل، لفظاً وتعمل معنى ^{١٤} ولذلك سُمى تعليقاً. ومنها انه يجوز ان يكون
فاعلها ومفعولها ضميرين متصلين من الشىء الواحد نحو: عِلِمْتُى مُنْطَلِقًا وَظَنَنْتُكَ
فَاضِلًا. واعلم انه قد يكون ظَنَنْتُ بمعنى إِتَّهَمْتُ وَعِلِمْتُ بمعنى عَرَفْتُ وَرَأَيْتُ

[١] قوله: وهذه الافعال السبعة مفعولها مع الاخيرين.

[٢] قوله: منها ان لا يقتصر على احد مفعولها تقدم ذلك انفا.

[٣] قوله: ومنها جواز الالف أى ابطال عملها لفظاً ومعلاً.

[٤] قوله: ومنها انها تعلق أى ابطال عملها لفظاً لا معلاً.

[٥] قوله: وتعمل معنى أى معلاً فيجوز اتباع المفعولين بالمتنصب بخلاف الالتقاء قال ميرزا ابوطالب وهذا بناء على ما قالوا من انهم يخفرون فى التوالى ما لا يخفرون فى الاوائل.

[٦] قوله: نحو علمنى منطلقاً ضمير الفاعل اعنى التاء المضمومة وضمير المفعول الاول اعنى الياء لشيء واحد أى للمتكلم وكذلك ظننتك فاضلاً فان التاء المفتوحة والكاف كلاهما للمخاطب.

بمعنى أَبْصَرْتُ و وَجَدْتُ بمعنى آصَبْتُ الضَّالَّةَ، فتنصب مفعولاً واحداً فقط فلا تكون حينئذٍ^{١١} من افعال القلوب.

فصل: الافعال الناقصة

افعال وضعت لتقرير الفاعل على صفة غير صفة مصدرها وهي: كَانَ وَصَارَ وَأَصْبَحَ وَأَمْسَى الى آخره وتدخل على الجملة الاسمية لافادة نسبتها حكم معناها، ترفع الاول وتنصب الثاني فتقول: كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا. و «كان» تكون على ثلاثة اقسام: ناقصة وهي تدل على ثبوت خبرها لفاعلها في الماضي اما دائماً نحو: كَانَ اللَّهُ عَليماً حَكِيماً^{١٢} او منقطعاً نحو: كَانَ زَيْدٌ شَابًا، وتامة وهي بمعنى ثَبَّتَ وَحَصَلَ نحو: كَانَ الْقِتَالُ، اى حصل القتال. وزائدة، وهي لا يتغير به المعنى كقول الشاعر:

جِيَادُ أَبِي بَكْرٍ تَسَامِي عَلَى كَانِ الْمُسَوِّمَةِ الْعِرَابِ^٢

١. النساء ١٧٥٤

٢. لم يسم قائله. الجياد ككتاب جمع جواد وهو الفرس النفيس. وابوبكر كنية رجل وتسامي اصله تتسامى وهو فعل ماض من التفاعل من السوم بمعنى العلو. والمسومة بالسین المهملة والواو المشددة بصيغته اسم المفعول التي جعلت عليه سمة اى علامة وتركت في المرعى او هي المعلمة

[١] قوله: فلا تكون حينئذ من افعال القلوب بل تكون من افعال الجوارح وذلك ظاهر لا يحتاج الى البيان.

[٢] قوله: وضعت لتقرير الفاعل على صفة غير صفة مصدرها قال بعض المحققين انما وصف الصفة بهذا لانه مامن فعل الا وهو موضوع لتقرير الفاعل على صفة فضرب يدل على تقرير فاعله على الضرب وفتح يدل على تقرير فاعله على الفتح الا ان الصفة التي يدل سائر الافعال على تقرير الفاعل عليها هي مصدرها واما الصفة التي يدل الافعال الناقصة على تقرير فاعله عليها فهي غير مصدرها وهي الاخبار.

[٣] قوله: وتدخل على الجملة الاسمية لافادة نسبتها حكم معناها قال المحشى اى لتفيد هذه الافعال حكم معناها في خبرها فان معنى صار مثلاً الانتقال وخبره لا يتصف بالانتقال بل بكونه منتقلاً اليه فهو في حكم الانتقال فقد افاد صار حكم معناها.

ای علی المسمومة.

وصار للانتقال نحو: صَارَ زَيْدٌ غَنِيًّا، وَأَصْبَحَ وَأَمْسَى وَأَصْحَى تدل علی اقتران معنی الجملة بتلك الاوقات نحو: أَصْبَحَ زَيْدٌ ذَاكِرًا، ای کان ذا کراً فی وقت الصبح، وبمعنی دخل فی الصباح. وكذلك ظَلَّ وَبَاتٌ يدلان علی اقتران معنی الجملة بوقتها، وبمعنی صار. وَمَا زَالَ وَمَاتَرَحَ وَمَا قَتَّى وَمَا انْفَكَّ تدل علی ثبوت خبرها لفاعلها نحو: مَا زَالَ زَيْدٌ أَمِيرًا، ويلزمها حرف النفي. ومَادَامَ تدل علی توقيت امر بمدة ثبوت خبرها لفاعلها نحو: أَقُومُ مَا دَامَ الْأَمِيرُ جَالِسًا، وَلَيْسَ تدل

والعرب ككتاب الخليل العربية.

بمعنی: اسبهای نجیب پسران ابی بکر بلندی دارند بر اسبهای داغدار عربی شاهد در وقوع «کان» است زاینده در میان جار و مجرور که «علی المسمومة» باشد بر سبیل ندرت. جامع الشواهد.

[۱] قوله: يدلان علی اقتران معنی الجملة بوقتها وقت ظلّ النهار ووقت بات اللیل فعنی ظلّ زید کتابا حصل کتابته فی النهار ومعنی بات زید کتابا حصل کتابته فی اللیل.

[۲] قوله: تدل علی استمرار ثبوت خبرها لفاعلها ای لاسمها قال الجامی قیل سمی اسمها فاعلا تنسیبا علی ان اسمها لیس بقسم علیحدة من المرفوعات کما ان خبرها قسم علیحدة من المنصوبات.

[۳] قوله: نحو ما زال زید امیرا قال جامی فعنی ما زال زید امیرا استمرار امارته من زمان قابلیته وصلاحيته للامارة اما دلالتها (ای دلالة هذه الافعال الاربعة) علی الاستمرار فلان النفي ماخوذ فی معانی هذه الافعال فاذا دخلت ادوات النفي علیها كانت معانیها نفي النفي ونفي النفي استمرار الثبوت واعتبار الصلاحية والقابلية معلوم عقلا.

[۴] قوله: ومادام يدل علی توقيت امر (كالقيام فی المثال الآتی) بمدة ثبوت خبرها لفاعلها نحو اقوم مادام الامیر جالسا ای اقوم مدة دوام جلوس الامیر.

[۵] قوله: وليس تدل علی نفي مضمون الجملة حالا ای فی زمان الحال مثل لیس زید قائما ای الآن هذا مذهب الجمهور.

وقیل مطلقا ای غیر مقید بزمان الحال او غیره قال جامی ولذلك تقید تارة بزمان الحال کما نقول لیس زید قائما الآن وتارة بزمان الماضي نحو لیس خلق الله مثله وتارة بزمان المستقبل نحو قوله تعالی (الا یوم یاتیهم لیس مصروفا عنهم). وهذا مذهب سیبویه.

على نفي معنى الجملة حالا، وقيل مطلقاً نحو: آتَسَ زَيْدٌ قَائِماً^{١١}. وقد عرفت بقية احكامها في القسم الاول فلانعيدها.

فصل: افعال المقاربة

افعال وضعت للدلالة^{١٢} على دنو الخبر لفاعله. وهو على ثلاثة اقسام: الاول للرجاء وهو: عَسَى^{١٣}، فعل جامد ولا يستعمل منه غير الماضي وهو في العمل مثل كان نحو: عَسَى زَيْدٌ أَنْ يَقُومَ، الا ان خبره فعل المضارع مع «أَنْ» نحو: عَسَى زَيْدٌ أَنْ يَخْرُجَ، ويجوز تقديمه نحو: عَسَى أَنْ يَخْرُجَ زَيْدٌ، وقد يحذف أَنْ نحو: عَسَى زَيْدٌ يَقُومَ. والثاني^{١٤} للحصول وهو: كَادَ، وخبره مضارع دون أَنْ نحو: كَادَ زَيْدٌ يَقُومَ. وقد تدخل «أَنْ» نحو: كَادَ زَيْدٌ أَنْ يَخْرُجَ. والثالث^{١٥} للاخذ والشروع في الفعل وهو: طَفِقَ وَجَعَلَ وَكَرَبَ وَأَخَذَ، واستعمالها مثل كَادَ نحو: طَفِقَ زَيْدٌ يَكْتُبُ الى آخره. وأَوْشَكَ، واستعماله نحو عَسَى وكَادَ.

[١] قوله: وقد عرفت بقية احكامها في القسم الاول اى في القسم السادس من المرفوعات والقسم التاسع من المنصوبات.

[٢] قوله: للدلالة على دنو الخبر اى على قرب الخبر.

[٣] قوله: وهو عَسَى اى القسم الاول عسى.

[٤] قوله: وهو فعل جامد اى غير متصرف.

[٥] قوله: والثاني للحصول اى القسم الثاني للحصول الخبر.

[٦] قوله: والثالث للاخذ والشروع في الفعل اى في الخبر.

[٧] قوله: واستعمالها مثل كاد اى خبرها مضارع دون ان.

[٨] قوله: واستعماله نحو عسى وكاد اى استعمال اوشك مثل عسى وكاد فن حيث ان استعمال اوشك مثل

عسى يكون خبره فعل مضارع مع ان ومن حيث ان استعماله مثل كاد يكون خبره مضارع دون ان فالخاص

ان خبر اوشك جائز الوجهين احدهما مع ان وثانيها دون ان.

فصل: فعل التعجب^(١)

وهو ما وضع لانشاء التعجب وله صيغتان: مَا أَفْعَلْتُ^(١) نحو: مَا أَحْسَنَ زَيْدًا^(١) اى
اى شىء احسن زيداً، وفي احسن ضمير وهو فاعله. وَأَفْعِلْ بِهِ^(١) نحو: أَحْسِنْ بِزَيْدٍ^(١).
ولا يثنى الا ما يبنى^(١) منه افعال التفضيل، ويتوصل في المتنوع بمثل مَا أَشَدَّ^(١)
كما عرفت^(١). ولا يجوز التصريف فيه ولا التقديم ولا التأخير ولا الفصل^(١). والممازى
اجاز الفصل بالظرف نحو: مَا أَحْسَنَ الْيَوْمَ زَيْدًا.

فصل: افعال المدح والذم

ما وضع لانشاء مدح او ذم. اما المدح فله فعلان: نِعَمْ، وفاعله اسم معرف
باللام نحو: نِعَمْ الرَّجُلُ زَيْدٌ، او مضاف الى المعرف باللام نحو: نِعَمْ غُلَامُ الرَّجُلِ

[١] قوله: فعلا التعجب اى في هذا الفصل فعلان للتعجب.

[٢] قوله: ما افعله اى احدى الصيغتين ما افعله.

[٣] قوله: وفي احسن ضمير هو فاعله ويعود ذلك الضمير الى كلمة ما ويكون المنصوب بعده اعنى زيدا مثلاً
مفعوله.

[٤] قوله: وافعل به اى الصيغة الثانية افعل به.

[٥] قوله: احسن يزيد فيه كلام يأتى في بحث الباء الزائدة.

[٦] قوله: الا مما يبنى منه افعال التفضيل وهو ما كان ثلاثياً مجرداً ليس بعيب ولا لون.

[٧] قوله: ويتوصل في المتنوع اى في الفاقد للشرائط بان لم يكن ثلاثياً او مجرداً او يكون لون او عيباً.

[٨] قوله: بمثل اشد اى ما يدل على المبالغة والشدة ونحوهما ثم يذكر مصدر الفاقد بعده منصوباً نحو ما اشد حرته او
ما اكثر دحرته او يذكر مصدر الفاقد بعده مجروراً بالياء نحو اشد بحمرته او اكثر دحرته.

[٩] قوله: كما عرفت اى في فصل اسم التفضيل فتذكر.

[١٠] قوله: ولا يجوز التصرف فيها بتقديم ولا تاخير اى بتقديم المفعول المنصوب والمجرور عليها او بتاخير الفعلين عن
المفعول فلا يقال ما زيد احسن وكذلك لا يقال يزيد احسن فعلم مما بينا ان عدم جواز تقديم المفعول عبارة

اخرى عن عدم جواز تاخير الفعلين فذكر ولا تاخير للتأكيد كما في قولك رايت بعينى وسمعت باذنى.

[١١] قوله: ولا فصل اى لا يجوز الفصل بين الفعلين والمفعولين.

زَيْدٌ، وقد يكون فاعله مضمراً يجب تمييزه بنكرة منصوبة نحو: نَعَمَ رَجُلًا زَيْدٌ،
او بما نحو قوله تعالى: فَنِعِمَّا هِيَ^١، اى نعم ماهى، وزيد يسمى الخصوص بالمدح.
ومنها حَبْدًا، نحو: حَبْدًا رَجُلًا زَيْدٌ، فحب فعل المدح وفاعله «ذا» والخصوص
زيد ورجلاً تمييز، ويجوز ان يقع قبل خصوص حبذا او بعده تمييز نحو: حَبْدًا رَجُلًا
زَيْدٌ، وَحَبْدًا زَيْدٌ رَجُلًا، احوال نحو: حَبْدًا رَاكِبًا زَيْدٌ وَحَبْدًا زَيْدٌ رَاكِبًا اما الـ
فله فعلان ايضاً وهو يَسُّ، نحو: يَسُّ الرَّجُلُ زَيْدٌ، وَيَسُّ غُلَامُ الرَّجُلِ زَيْدٌ
وَيَسُّ رَجُلًا زَيْدٌ. وَسَاءَ، نحو: سَاءَ الرَّجُلُ زَيْدٌ، وَسَاءَ غُلَامُ الرَّجُلِ زَيْدٌ، وَسَاءَ
رَجُلًا زَيْدٌ. وَسَاءَ مثل يَسُّ.

القسم الثالث فى الحرف:

وقد مضى^١ تعريفه واقسامه سبعة عشر: حروف الجر، والحروف المشبهة
بالفعل، و حروف العطف، و حروف التنبيه، و حروف النداء و حروف
الايجاب، و حروف الزيادة، و حروف التفسير، و حروف المصدر، و حروف
التحضيض و حروف التوقيع^٢، و حروف الاستفهام، و حروف الشرط، و حروف
الردع، و تاء التانيث، والتنوين، و نون التأكيد.

١. آية «ان تبدوا الصدقات فنعما هي وان تحفوها وتؤتوها الفقراء فهو خير لكم و يكثر عنكم من
سيئاتكم والله بما تعملون خبير» البقرة ٢: ٢٧١

[١] قوله: وقد مضى تعريفه اى فى المقدمة.

[٢] قوله: وحرف التوقيع وهى كلمة قد وسأنى انها تسمى حرف التقريب ايضا.

فصل: حروف الجر وضعت لافضاء فعل أو شبهه^{١٢١} أو معنى^{١٢٢} فعل إلى ما يليه نحو:
مَرَرْتُ بِزَيْدٍ^{١٢٣}، وَأَنَا مَارٌّ بِزَيْدٍ^{١٢٤}، وَهَذَا فِي الدَّارِ أَبُوكَ^{١٢٥}، أَيِ الذِّي اشِيرَ إِلَيْهِ فِيهَا، وَهِيَ
تسعة عشر حرفاً.

من: وهى^{١٢٦} لابتداء الغاية وعلامته أن يصح في مقابلة «إلى» لانتهاى الغاية.
نحو: سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ. وللتبيين وعلامته أن يصح وضع «الذى»
مكانه كقوله تعالى: فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ^{١٢٧}، أَيِ الرِّجْسِ الذِّي هُوَ
الْأَوْثَانُ. وللتبعض وعلامته أن يصح وضع «البعض» مكانه نحو: أَخَذْتُ مِنَ
الدَّرَاهِمِ. وزائدة وعلامته أن لا يحتل المعنى بانتفائه نحو: مَا جَانَنِي مِنْ أَحَدٍ،

١. الآية: «ذلك ومن يعظم حرمات الله فهو خير له عند ربه وأحلت لكم الأنعام إلا ما يتلى عليكم
فاجتنبوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ واجتنبوا قول الزور» الحج ٣٠: ٢٢

[١] قوله: وضعت لافضاء فعل قال جامى على قول ابن الحاجب حروف الجر ما وضع للافضاء بفعل أى إيصاله
فإن معنى الافضاء الوصول وما عدى بالباء صار معناه الإيصال انتهى كلام الجامى وقال فى اللسان أفضى
فلان إلى فلان أى صار إليه.

[٢] قوله: وشبهه هو ما يعمل عمل فعله وهو من حروفه كاسمى الفاعل والمفعول والصفة المشبهة.

[٣] قوله: أو معنى الفعل وهو ما يفهم منه معنى الفعل ولا يكون فيه حروف الفعل كالظرف والجار والمجرور و
حروف النداء واسم الإشارة واسم الفعل وغير ذلك مما يدل على معنى الفعل.

[٤] قوله: إلى ما يليه أى إلى الشئ الذى يلي الفعل ونحوه.

[٥] قوله: نحو مررت بزيد مثال إيصال الفعل إلى ما يليه أى إلى زيد.

[٦] قوله: وأنا مارٌّ بزيد مثال لإيصال شبه الفعل إلى ما يليه.

[٧] قوله: وهذا فى الدار أبوك مثال لإيصال معنى الفعل إلى ما يليه أى إلى الدار.

[٨] قوله: من وهى لابتداء الغاية أى لابتداء المسافة لأن الغاية هنا بمعنى المسافة بين المكانين أو الزمانين كالْبَصْرَةِ
والْكُوفَةِ فحاصل المعنى أن من تدخل على ابتداء المسافة بين المكانين أو الزمانين وإلى تدخل على انتهاء المسافة
بينهما.

[٩] قوله: وعلامته أى علامة كون من لابتداء الغاية.

[١٠] قوله: أن يصح فى مقابله الانتهاء أى فى مقابلة الابتداء الانتهاء.

ولا تزداد في الكلام الموجب خلافاً للكوفيين، وأما قولهم: ^(١) قَدْ كَانَ مِنْ مَطَرٍ، وشبهه متأولاً ^(٢).

والى: وهى لانتهاى الغاية كما مر. ومعنى «مَعَ» قليلاً كقوله تعالى: فَأَغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ، أى مع المرافق.

وحتى: وهى مثل «إِلَى» نحو: نَمَتُ الْبَارِحَةَ حَتَّى الصَّبَاحِ. ومعنى مع كثيراً نحو: قَدِمَ الْحَاجُّ حَتَّى الْمَشَاةِ. ولا تدخل على غير الظاهر فلا يقال: حَتَّاهُ، خلافاً للمبرد. وأما قول الشاعر:

فَلَا وَاللَّهِ لَا يَبْقَى أَنْاسٌ فَتَى حَتَّاءِ يَا بَنَى زِيَادٍ ^٢
فشاذ.

وفى: للظرفية نحو: زَيْدٌ فِي الدَّارِ، وَالْمَاءُ فِي الْكُوزِ. ومعنى «عَلَى» قليلاً كقوله تعالى: وَلَا صَلَّيْتُكُمْ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ ^٣. والباء: وهى للالصاق حقيقة نحو:

١. الآية: «يا أيها الذين آمنوا إذا قمتم إلى الصلوة فاغسلوا وجوهكم وأيديكم إلى المرافق وامسحوا برؤوسكم وأرجلكم إلى الكعبين...» المائدة ٦: ٥

٢. لم يسم قائله. كلمة «لا» زائدة قبل القسم توطئة نفي جواب القسم. قوله يبقى مضارع من البقى ضد الفناء وروى مكانه يلنى بالفاء وهو مجهول بمعنى يوجد والفتى الشاذ، وعلى رواية يلنى فهو بمعنى السخى الكريم. ويكون حتى بمعنى سوى أى لا يوجد أناس متصف بصفة سخاء سواك. و أبو زياد كنية رجل.

يعنى: پس قسم بخدا كه باقى نمانند مردمان جوان حتى توى پسر ابى زياد. يا آنكه يافت نى شوند مردمان صاحب سخاوت سوى تو پسر ابى زياد. شاهد در دخول حتى است بر ضمير مخاطب شذوذاً و مجرور بودن آن ضمير به حتى. جامع الشواهد.

٣. الآية: «قال أمانتم له قبل أن أذن لكم أنه لكبيركم الذى علمكم السحر فلا تقعن أيديكم

[١] قوله: وأما قولهم قد كان من مطر وشبهه (مما يتوهم منه زيادة من في الكلام الموجب).

[٢] قوله: متأول بوجه من وجوه ثلاثة أحدها كون من للتبويض لازائدة وثانيها كون من للتبيين لازائدة فالعنى

بِه دَاءً، او مجازاً نحو: مَرَرْتُ بِزَيْدٍ، اى التصق مرورى بمكان يقرب منه زيد.
وللاستعانة نحو: كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ. وللتعديّة ك: ذَهَبَ زَيْدٌ. وللظرفية ك: جَلَسْتُ
بِالْمَسْجِدِ. وللمصاحبة نحو: اشْتَرَيْتُ الْقَرَسَ بِسَرْجِيهِ. وللمقابلة^{١١} نحو: بَعْتُ هَذَا
بِهَذَا. وزائدة قياساً في الخبر المتني نحو: مَا زَيْدٌ بِقَائِمٍ، وفي الاستفهام نحو: هَلْ زَيْدٌ
بِقَائِمٍ، وسماعاً في المرفوع^{١٢} نحو: بِحَسْبِكَ دِرْهَمٌ، وكفى^{١٣} بِاللَّهِ شَهِيداً^{١٤} وفي المنصوب^{١٥}
نحو: أَلْقَى بِيَدِهِ.

واللام: للاختصاص نحو: الْجُلُ لِقَرَسٍ وَالْمَالُ لَزَيْدٍ، وللتعليل كضَرْبُهُ
لِلثَّاقِ دَيْبٍ وزائدة كقوله تعالى: رَدِفَ لَكُمْ^٢ اى ردفكم. وبمعنى عَنْ اذا استعمل مع
القول، كقوله تعالى: قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كَانَ خَيْرًا مَا سَبَقُونَا^٣ إِلَيْهِ،

وارجلكم من خلاف ولاصليكنكم في جذوع النخل وتعلمن اينما اشد عذاباً وايق» طه ٧١:٢٠

١. النساء: ٧٩:٤

٢. تمام الآية: «قل عسى ان يكون ردف لكم بعض الذى تستعجلون» الفل ٧٢:٢٧

٣. الاحقاف ١١:٤٦

على الاول قد كان بعض مطرو على الثانى قد كان شيئ من مطرو الثالث كون ذكر من واردا على الحكاية
كان قائلا قال هل كان من مطر فاجاب بانه قد كان من مطر كذا قال الجامى في المقام فراجع ان شئت.

[١] قوله: وللمقابلة اى لافادة وقوع مجروره في مقابلة شئى اخر نحو بعت هذا بهذا.

[٢] قوله: وفي المرفوع نحو بحسبك درهم الشاهد في بحسبك وهو متد مرفوع اوشبر مقدم قال السيوطى في اول بحث
الابتداء على ان شيخنا العلامة الكافى يرى ان بحسبك خبر مقدم وان المبتدء درهم نظرا الى المعنى. وقد
اوضحنا ذلك في المكررات فراجع ان شئت.

[٣] قوله: وكفى بالله شهيدا قال ابن هشام زيادة الباء في ستة مواضع احدها الفاعل وزيادتها فيه واجبة وغالبة و
ضرورة فالواجبة في فعل التمجيد في نحو احسن بزيد في قول الجمهور ان الاصل احسن زيد بمعنى صار ذا احسن
(على ان مزته للصيرورة كاغذ البعير) ثم غيرت صيغة الخبر الى الطلب وزيدت الباء اصلاحا للفظ واما اذا
قيل بانه امر لفظا ومعنى وان فيه ضمير المخاطب مستتر فالباء معدية مثلها في امرر بزيد والغالبة في فاعل كفى
في نحو كفى بالله شهيدا انتهى محل الحاجة من كلامه.

[٤] قوله: وفي المنصوب نحو لقي بيده اى يده قال ابن هشام بما تزد فيه الباء المفعول نحو ولا تلقوا بايديكم الى
الهلكة وهزى إِلَيْكَ مجمع النخلة فليمدد يسبب الى السماء ومن يرد فيه بالحاد. فالجور في جميع هذه منصوب

وفيه نظر.^{١١} وبمعنى الواو في القسم للتعجب نحو: **لِلّٰهٖ لَا يُؤْخَرُ الْآجَلُ**.
وَرُبُّهُ^{١٢}: للتقليل كما ان **كَمْ** الخبرية للتكثير، ويستحق^{١٣} صدر الكلام، ولا تدخل الاعلى النكرة نحو: **رُبَّ رَجُلٍ لَقِيْتُهُ**، او مضمراً مبهم مفرد مذكر مميز بنكرة منصوبة نحو: **رُبُّهُ رَجُلًا**، و**رُبُّهُ رَجُلَيْنِ**، و**رُبَّةُ امْرَأَةٍ** و**رُبَّةُ امْرَأَتَيْنِ**، وعند الكوفيين يجب المطابقة نحو: **رُبَّهُمَا رَجُلَيْنِ**، و**رُبَّهُمَا امْرَأَتَيْنِ**، وقد يلحقها ما الكافة فتدخل^{١٤} على الجملة نحو: **رُبُّمَا قَامَ زَيْدٌ**، و**رُبُّمَا زَيْدٌ قَائِمٌ**. ولا بد لها من فعل ماض لان التقليل^{١٥} يتحقق فيه. ويحذف ذلك الفعل غالباً كقوله: **رُبَّ رَجُلٍ**

لانه مفعول زيدت عليه الباء.

[١] قوله: وفيه نظر هذه الجملة ليست في النسخ المصححة وقد اوضحنا وجه كون اللام في الآية بمعنى عن فلا نعيده.

[٢] قوله: ورب للتقليل كما ان كم الخبرية للتكثير قال بعض ارباب الخواشي ان رب كثيرا ما يستعمل للتكثير وان لم يستعمل كم الخبرية للتقليل ونظير رب فيما ذكر قد فاتها في المضارع للتقليل ثم استعملت للتكثير في مقام المدح كقوله تعالى (قد يعلم الله الذين يتسللون منكم لو اذا).

[٣] قوله: ويستحق صدر الكلام لانه لانشاء التقليل قال الجامي ولهذا وجب لها صدر الكلام كما ان كم الخبرية لها صدر الكلام لكونها لانشاء التكثير وقال الرضي ان نواسخ المبتدأ لا تدخل على رب لان القلة عندهم تجري مجرى النفي فن ثم كان لرب صدر الكلام ثم قال قال ابو عمر ورب لاعامل لها لانها ضاربت النفي والنفي لا يعمل فيه عامل.

[٤] قوله: او مضمراً مبهم مفرد مذكر قال الرضي ان الضمير المفرد المذكور اشداً بها من غيره لأنك لا تستفيد منه اذا لم يتقدمه ما يعود عليه الامعنى شئ وشئ يصلح للمثنى والجمع والمذكر والمؤنث.

[٥] قوله: وعند الكوفيين يجب المطابقة اي يجب المطابقة بين الضمير والتميز قال الرضي في بحث افعال المدح والذم اما الضمير في ربه رجلاً فالبصريون يلتزمون افراده والكوفيون يجعلونه مطابقاً لما يقصد فيشترطه ويجمعونه ويؤنثونه وليس ما ذهبوا اليه بعيد.

[٦] قوله: فتدخل على الجملتين اي الفعلية والاسمية.

[٧] قوله: لان التقليل يتحقق فيه اي في الماضي قال الرضي والتزم ابن السراج وابوعلی في الايضاح كون الفعل ماضياً لان وضع رب للتقليل في الماضي.

[٨] قوله: ويحذف ذلك الفعل غالباً اي الفعل الماضي قال الرضي انما قال غالباً لانه اي الفعل الماضي قد يظهر نحو رب رجل كرم قد حصل.

أَكْرَمْتِي، في جواب من قال: هَلْ رَأَيْتَ مَنْ أَكْرَمَكَ؟ أى رب رجل أكرمنى لقيت، فأكرمنى صفة لرجل ولقيت فعلها وهو محذوف. وواورب، وهى الواو التى يتدء بها فى اول الكلام كقول الشاعر:

وَبَلَدَةٌ لَيْسَ لَهَا أَنْيْسٌ إِلَّا الْيَعَافِرُونَ إِلَّا الْعِيسُ^١.

وواو القسم: وهى مختصة بالظاهر فلا يقال: وَكَ. وتاء القسم. وهى مختصة بالله وحده، فلا يقال: تَأَلَّرَحْمُنٍ، وقولهم تَرَبَّ الْكُفَّةِ، شاذ. وبائه^٢، وهى تدخل على الظاهر والمضمر نحو: بِاللَّهِ وَبِالرَّحْمَنِ وَبِكَ^٣ ولا بد للقسم من جواب او جزاء، وهى جملة تسمى مقسما عليها، فان كانت موجبة يجب دخول اللام فى الاسمية والفعلية نحو: وَاللَّهِ لَزَيْدٌ قَائِمٌ،. وَاللَّهِ لَا فَعَلَنْ كَذَا، ويلزم كونها مع اللام فى الاسمية

١. قوله وبلدة ليس لها انيس «الخ» الواو بمعنى رب وبلدة مجروره والجملة صفة له. والباء فى بها بمعنى فى، أى فيها، والانيس بالنون والسين المهملة فعيل بمعنى الفاعل من الانس وهو كقفل خلاف الوحشة. واليعافير جمع يعفور وهو بالياء والعين والراء المهملتين بينها فاء وواو كمنصور ولد البقر الوحشية. والعيس بالكسر جمع عيساء وهى بالعين والسين المهملتين بينهما ياء كحمراء الابل البيض يخطط بياضها شقرة. يعنى: بسا شهريكه اين صفت دارد كه نبست در آن شهر، انس گيرنده مگر گوساله گاو وحشى ومگر شتران سفيد مايل بسرخى. شاهد در مجرور بودن بلدة است بواورب يا بودن او نكرة موصوف بجملة كه «ليس لها انيس» بوده باشد. جامع الشواهد.

[١] قوله: فى جواب من قال هل رايت من اكرمك هذه العبارة كما فى النسخ المصححة فى جواب من قال هل لقت من اكرمك والدليل على ما قلنا التفسير بقوله أى رب رجل اكرمنى لقيت فاكرمنى صفة لرجل ولقيت فعلها وهو محذوف.

[٢] قوله: وبائه أى باء القسم.

[٣] قوله: ولا بد للقسم من جواب فلفظ اوجزاء كما فى النسخ زائد.

[٤] قوله: ويلزم كونها مع فى الاسمية هذه العبارة غلط والصحيح كما فى النسخ المصححة وان فى الاسمية والدليل على ذلك التثنية بنحو والله ان زيدا قائم قال فى الجامى ويتلقى أى يجاب القسم الذى لغیر السؤال باللام وان وحرف النفى ما اولا فاللام فى الموجبة اسمية نحو والله لزيد قائم اوفعية نحو والله لا فعلن كذ. وان فيها أى فى

نحو: وَاللَّهِ إِنَّ زَيْدًا لَفَائِمٌ، وإن كانت منفية يجب دخول «ما» أو «لا» نحو: وَاللَّهِ مَا زَيْدٌ فَائِمٌ، وَاللَّهِ لَا يَقُومُ. وقد يحذف حرف النفي لوجود القرينة كقوله تعالى: تَاللَّهِ تَفْتُو تَدْ كُرُ يُوسُفَ^١، اى لا تفتؤ.

واعلم انه قد يحذف جواب القسم ان تقدم ما يدل عليه نحو: زَيْدٌ فَائِمٌ وَاللَّهِ، او توسط بينه نحو: زَيْدٌ وَاللَّهِ فَائِمٌ.

وعَنْ: للمجاوزة ك: رَمَيْتُ السَّهْمَ عَنْ الْقَوْسِ.

وعلى: للاستعلاء نحو: زَيْدٌ عَلَى السَّطْحِ وقد يكون عَنْ وَعَلَى اسمين اذا دخل عليهما مِنْ فيكون عن بمعنى الجانب. تقول: جلستُ من عن يمينه.^{١١} ويكون على بمعنى فوق نحو: نزلتُ مِنْ عَلَى الْفَرَسِ.

والكاف: للتشبيه نحو: زَيْدٌ كَعَمْرٍو، و زائدة^{١٣} كقوله تعالى: ليس كمثله شىء^٢ وقد يكون اسماً كقول الشاعر:

يضحكن عن كالبرد المُنْهَمَّ تحت^{١٥} غراضيف الأنوف الشَّمَّ^٣

١. تمام الآية: «قالوا تالله تفتوء تذكر يوسف حتى يكون حرصاً» يوسف ١٢: ٨٥

٢. تمام الآية: «... ليس كمثله شىء وهو السميع العليم» الشورى ٤٢: ١١
٣. أوله:

بِسِيْفٍ ثَلَاثَ كَنِعْجَاجٍ جُومٍ
هو للعجاج واسمه عبدالله بن روبة التميمي وقيله:
لَا تَلْتَنِ الْيَوْمَ ابْنَ عَمَّتِي
عند ابى الصحباء اقصى همتى

الاسمية نحو والله ان زيدا قائم وما ولا فى المنفية اسمية كانت او فعلية نحو والله ما زيد بقائم ولا يقوم زيد.
[١] قوله: جلست من عن يمينه اى من جانب يمينه.

[٢] قوله: نزلت من على الفرس اى من فوق الفرس.

[٣] قوله: وزائدة اى لتاكيد.

[٤] قوله: كقوله تعالى ليس كمثله شئ اى ليس مثله شئ فكانه تكرر هذا الكلام لتأكيد.

[٥] قوله: تحت غراضيف لفظ غراضيف غلط والصحيح غراضيف كما فى جامع الشواهد قال فى المنتهى

و مُذَّ و مُثَّ: لابتداء الزمان فی الماضي كما تقول فی شعبان مَارَأَيْتُهُ مُذَرَجِبٍ.
وللظرفية فی الحاضر نحو: مَارَأَيْتُهُ مُذْ شَهْرُنَا، و مُثَّ یَوْمِنَا، ای فی شهرنا و فی یومنا.
و حَاشَا^{۱۱} و عَدَا: للاستثناء نحو: جَائِئِی الْقَوْمُ حَلَا زَيْدٍ و حَاشَا عَمْرٍو و عَدَا
بَنُکْرِ.

فصل: الحروف المشبهة بالفعل ستة: إِنَّ وَأَنَّ وَكَأَنَّ وَلَيْتَ وَلَكِنَّ وَلَعَلَّ. وهذه

ابسبض ثلاث کنعاجِ جَمَّ تحت غواصیف الانوف الشم
قوله بیض خبر مبتداء محذوف ای هن بیض، او مرفوع علی انه بدل من اقصى همی و قیل
مبتداء و یضحکن خبره وهو بالكسر جمع بیضاء مؤنث ابیض ضد الاسود. و اراد به النساء
و النجاج بالنون و العین المهمة و الجیم ککتاب جمع و هی الأنثی من الضان كما قیل لکن المراد
بها هنا بقرا الوحش حیث شبه النساء بهن فی العیون و الاعناق. و الجَمَّ بضم الجیم و تشدید المیم جمع
جماء کشداد و هی التي لا قرن لها و قیل هو یفتح الجیم و تشدید المیم، بمعنی الكثير و التردد بالموحدة
و الآراء و الذال المهملتین کفرس حب الغمام و المنهم بضم المیم و سکون النون و فتح الهاء
و تشدید المیم الثانية الذائب یعنی اولئک النسوة یضحکن عن اسنان کالبرد الذائب فی اللطافة
و النفاقة یعنی که آن منتهای همت سه زن سفیدی است که مثل گاوهای وحشی بی شاخ
بودند در سیاهی و فراخی چشم و نیکی گردن که این صفت داشتند که می خندیدند از
دندانها که مثل تگرگ نیم آب شده بود در لطافت و صفای. شاهد در بودن کالبرد است
اسم و بمعنی مثل باعتبار دخول حرف جر بر او ای مثل البرد. جامع الشواهد.

غرضوف کصفور کرکرانک که بخورند ان راوان نرمه بینی و شانه و سر استخوان پهلوسینه و استخوان
بالای درون گوش غرضوف بتقدیم الضاد مثله و غرضوفان دو چوب که بیچ و راست و وسط و مؤخر
پالان بندند غراضیف جمع. و قال فی المنجد الغرضوف جمع غراضیف الغرضوف وهو کل عظم ریخص کمارن
الانف الغرضوفان خشبتان تشدان مینا و شمالاین واسط الرجل و اخرته.

[۱] قوله: كما تقول فی شعبان مَارَأَيْتُهُ مُذَرَجِبٍ ای انتفاء رؤیتی آتاه من شهر رجب.

[۷] قوله: و حَلَا و عَدَا للاستثناء ای هذه الثلاثة تستعمل للاستثناء اذا جررت بها ما بعدها فتكون حرف
جرواذا نصبت بها ما بعدها تكون افعالا فهذه الثلاثة قد تكون حروفا وقد تكون افعالا.

الحروف تدخل على الجملة الاسمية فتنصب الاسم وترفع الخبر كما عرفت. وقد يلحقها «ما الكافة» فتكفها عن العمل وحينئذ تدخل على الافعال تقول: إِنَّمَا قَامَ زَيْدٌ.

واعلم ان «إِنَّ» المكسورة لا تغير معنى الجملة بل تؤكد لها و «أَنَّ» المفتوحة مع الاسم والخبر في حكم المفرد، ولذلك يجب الكسر اذا كان في ابتداء الكلام نحو: إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ، وبعد القول كقوله تعالى: يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ^{١١}، وبعد الموصول نحو: رَأَيْتُ الَّذِي إِنَّ أَبَاهُ الْمُاجِدُ، واذا كان في خبرها اللام نحو: إِنَّ زَيْدًا لَقَائِمٌ. ويجب الفتح حيث يقع فاعلاً نحو: بَلَغَنِي أَنَّ زَيْدًا عَالِمٌ، وحيث تقع مفعولاً نحو: كَرِهْتُ أَنَّكَ قَائِمٌ، وحيث تقع مضاف اليه نحو: آعَجَبَنِي إِشْتِهَارُ أَنَّكَ فَاضِلٌ، وحيث تقع مبتداءً نحو: عِنْدِي أَنَّكَ قَائِمٌ، وحيث تقع مجروراً نحو: عَجِبْتُ مِنْ أَنَّ زَيْدًا

١. تمام الآية: «قالوا ادع لنا ربك يبين لنا ما هي» قال انه يقول انها بقرة لا فارض ولا بكر عوان بين ذلك فافعلوا ما تؤمرون» البقرة ٢: ٦٨

- [١] قوله: كما عرفت اي رفع خبرها في المقصد الاول و نصب اسمها في المقصد الثاني.
- [٢] قوله: في حكم المفرد لانها مع الاسم والخبر تأول بالمصدر والمصدر مفرد.
- [٣] قوله: وبعد القول لان الواقعة بعد القول مع اسمها وخبرها مفعول للقول ومفعول وما في معناه يجب ان يكون جملة او في معنى الجملة قال ابن هشام في بحث الجمل التي محل لها الجملة الثالثة الواقعة مفعولاً ومحلها النصب ان لم تنب عن الفاعل وهذه النياية مختصة بباب القول.
- [٤] قوله: وبعد الموصول لان صلة الموصول يجب ان تكون جملة.
- [٥] قوله: واذا كان في خبرها اللام لان اللام لتأكيد معنى الجملة.
- [٦] قوله: ويجب الفتح حيث يقع فاعلاً اي مع اسمها وخبرها قال الجامي لوجوب كون الفاعل مفرداً.
- [٧] قوله: وحيث تقع مفعولاً مع اسمها وخبرها قال الجامي لوجوب كون المفعول مفرداً.
- [٨] قوله: وحيث تقع مضافاً اليه قال الجامي لوجوب كون المضاف اليه مفرداً.
- [٩] قوله: وحيث تقع مبتداءً قال الجامي لوجوب كون المبتداء مفرداً.
- [١٠] قوله: نحو عندي أنك قائم فقوله عندي خبر مقدم و أنك قائم مبتداء مؤخر.
- [١١] قوله: وحيث تقع مجروراً مع اسمها لان الجرمن خواص الاسم لا الجملة.

فَأَيْتُمْ، وبعد لَوْ نَحْوُ: لَوْ أَنَّكَ عِنْدَنَا لَا تَخِدُكَ، وبعد لَوْلَا نَحْوُ: لَوْلَا أَنَّهُ حَاضِرٌ.
ويجوز العطف على اسم إِنَّ المكسورة بالرفع والنصب باعتبار المحل واللفظ نحو:
إِنَّ زَيْدًا فَأَيْتُمْ وَعَمَرُوْهُ وَعَمَرُواْ.

واعلم ان «إِنَّ» المكسورة قد تخفف ويلزمها اللام فرقاً بينها وبين «إِنْ»
النافية كقوله تعالى: وَإِنْ كُنَّا لَمَّا كَيِّفَتَهُمْ^١ وحينئذ يجوز الغائها كقوله تعالى:
وَإِنْ كُلُّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُخَضَّرُونَ^٢ وتدخل على الافعال نحو قوله تعالى: وَإِنْ
كُنْتُ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ^٣ وَإِنْ نَظُنُّكَ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ^٤ وكذا المفتوحة قد
تخفف ويجب اعمالها في ضميرشان مقدر فتدخل على الجملة، اسمية كانت نحو:
بَلَّغْنِي أَنْ زَيْدٌ فَأَيْتُمْ، اوفعلية ويجب دخول سين او سوف اوقد او حرف النفي على
الفاعل كقوله تعالى عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضًى^٥، فالضمير المستتر اسم أَنْ

١. تمام الآية: «وان كلاً لما يوفيتهم ربك اعمالهم انه بما تعملون خبير» هود ١١: ١١١

٢. يس ٣٦: ٣٢

٣. الآية: «نحن نقص عليك احسن القصص بما اوحينا اليك هذا القرآن وان كنت من قبله لمن

الغافلين» يوسف ١٢: ٣

٤. ما قبلها: «اذ قال لهم شيعب الاتقون... قالوا انما انت من المسحرين وما انت الا بشر مثلنا

وان نظنك لمن الكاذبين» الشعراء ٢٦: ١٨٦-١٧٩

٥. قبلها: «... والله يقدر الليل والنهار علم ان لن نحصوه فتاب عليكم فافروا ماتيسر من القرآن

علم ان سيكون منكم مرضى....» المزمل ٧٣: ٢٠

[١] قوله: وبعد لَوْ نَحْوُ لَوَ أَنَّكَ عِنْدَنَا لَا تَخِدُكَ قال الجامي لان ما بعد فاعل لفعل محذوف والفاعل يجب ان يكون مفردا اى لَوَ لَوْ أَنَّكَ كَوْنُكَ عِنْدَنَا.

[٢] قوله: وبعد لَوْلَا قال الجامي لان ما بعد لَوْلَا الامتناعية مبتدأ وكون المبتدأ مفردا واجب. واما خبر هذا المبتدأ فيجب حذفه كما قال الناطم وبعد لَوْلَا غالبا حذف الخبر حتم.

[٣] قوله: ويجب اعمالها في ضميرشان مقدر قال الجامي والسبب في تقدير ضميرشان ان مشابهة المفتوحة بالفعل اكثر من مشابهة المكسورة به.

[٤] قوله: ويجب دخول السين وجوب دخول هذه الامور للفرق بين الخففة والمصدرية الناصبة وفيه كلام ليس هنا

والجملة خبرها.

وَكَاَنَّ: للتشبيه نحو: كَاَنَّ زَيْدًا الْآسَدَ، قيل وهي مركبة من كاف التشبيه
وَأَنَّ المكسورة^{۱۱} وإنما فتحت لتقديم الكاف عليها تقديرها: إِنَّ زَيْدًا كَالْآسَدِ. وقد
تخفف فتلغى عن العمل نحو: كَاَنَّ زَيْدٌ الْآسَدُ.

وَلَكِنَّ: للاستدراك^{۱۲} ويتوسط بين كلامين متغايرين في اللفظ والمعنى نحو: مَا
جَانَنِي زَيْدٌ لَكِنَّ عَمْرًا جَاءَ، وَغَابَ زَيْدٌ لَكِنَّ بَكْرًا حَاضِرٌ. ويجوز معها الواو نحو:
قَامَ زَيْدٌ وَلَكِنَّ عَمْرًا قَاعِدٌ. وتخفف فتلغى نحو: ذَهَبَ زَيْدٌ لَكِنَّ عَمْرٌو عِنْدَنَا.

وَلَيْتَ: للتمنى نحو: لَيْتَ زَيْدًا قَائِمٌ، بمعنى اتمنى.

وَلَعَلَّ: للترجي نحو قول الشاعر:

أُحِبُّ الصَّالِحِينَ وَلَسْتُ مِنْهُمْ
لَعَلَّ اللَّهَ يَرْزُقُنِي صَاحِبًا

۱. لم يسم قائله: احب متكلم من احبه ضد انفضه. والصالحين جمع الصالح ضد الطالح والصالح
من يعمل البر وما يصلح لامورد نباه وآخرته والطالح من يعمل. نقيضه والواو للحال. ولست
بصيغة المتكلم. والضمير في منهم يرجع الى الصالحين. والصلاح بالفتح ضد الفساد.

يعني: دوست میدارم جماعت صالحین را و حال آنکه نیستم از ایشان امید است که خداوند
روزی کند مرا صلاح را. شاهد در لعل است که از برای ترجی است و نصب داده است
الله را بنا بر اینکه اسم باشد از برای او و جمله یرزقنی صلاحاً در محل رفع است و خبر است از
برای او. جامع الشواهد.

عن ذكره.

[۱] قوله: وَأَنَّ المكسورة ای مكسورة الهمزة.

[۲] قوله: وَأِنَّمَا فتحت ای فتحت الهمزة.

[۳] قوله: فتلغى عن العمل قال الجاهلي لخروجها عن المشابهة لغوات فتحة الاخر ای لسكون التون.

[۴] قوله: وَلَكِنَّ للاستدراك قال الجاهلي معنى الاستدراك رفع توهم يتولد من الكلام المتقدم فاذا قلت جاني زيد
فكانه توهم ان عمرا ايضا جائك لما بينهما من الالف فرفعت ذلك الوهم بقولك لكن عمرا لم يجي.

[۵] قوله: ويتوسط بين كلامين متغايرين في اللفظ والمعنى الظاهر ان كلمة اللفظ من زيادة النساخ والصحيح

وشذالجر بها نحو: لَعَلَّ زَيْدٌ قَائِمٌ وفي لَعَلَّ لغات: عَلَّ وَعَنَّ وَأَنَّ وَلَآنَ وَلَعَنَّ.
وعند المبرد اصله عَلَّ زيد فيه اللام والبواق فروع.

فصل: حروف العطف وهي عشرة: الواو والفاء وثُمَّ وَحَتَّى وَأَوْوَأَمَّا وَأَمْ
وَلَا وَبَلَّ وَلَكِنْ. فالاربعة الاولى للجمع. فالواو: للجمع مطلقاً نحو: جَاءَ زَيْدٌ
وَعَمْرُو، سواء كان زيد مقدماً في الجيئ ام عمرو. والفاء: للترتيب بلا مهلة نحو:
قَامَ زَيْدٌ فَعَمْرُو، اذا كان زيد مقدماً بلا مهلة. وَثُمَّ: للترتيب بمهلة نحو: دَخَلَ
زَيْدٌ ثُمَّ خَالِدٌ، اذا كان زيد مقدماً بالدخول وبينهما مهلة. وَحَتَّى: كَثَّم في الترتيب
والمهلة الا ان مهلتها اقل من مهلة ثَمَّ ويشترط^{١٢} ان يكون معطوفها داخل في
المعطوف عليه، وهي تفيد قوة نحو: مَاتَ النَّاسُ حَتَّى الْاَنْبِيَاءُ، اوضعفاً فيه نحو:

متغائرين في المعنى قال الرضى في كلام ابن الحاجب بين كلامين متغائرين معنى قال اى في النفي والاثبات
والمقصود التغائر المعنوى لا اللفظى فان اللفظى قد يكون نحو جائئ زيد لكن عمرا لم يجئ وقد لا يكون كقوله
تعالى (ولو اراكم كثيرا لتشلتم) الى قوله (ولكن الله سلم) اى ولكن الله لم يركهم كثيرا ويقول زيد حاضر
لكن عمرا مسافر. وقال الجاسمى على قول ابن الحاجب متغائرين معنى اى تغائرا معنويا والضرورى هو
المعنوى ولهذا اقتصر عليه فاللفظى قد يكون نحو جائئ زيد لكن عمرا لم يجئ وقد لا يكون نحو زيد حاضر لكن
عمرا غائب.

[١] قوله: فالاربعة الاولى للجمع قال الرضى مراد النحاة بالجمع هنا ان لا يكون لاحد الشيئين او الاشياء كما
كانت او واما وليس المراد اجتماع المعطوف والمعطوف عليه في الفعل في زمان او في مكان فقولك جائئ زيد
وعمر او فعمروا ثم عمر اى حصل الفعل من كليهما بخلاف جائئ زيد او عمرو اى حصل الفعل من احدهما
دون الاخر.

[٢] قوله: فالواو للجمع مطلقا قال الرضى معنى المطلق انه يحتمل ان يكون حصل من كليهما في زمان واحد وان
يكون حصل من زيد اولا وان يكون حصل من عمرو اولا فهذه ثلاثة احتمالات عقلية لادليل في الواو على
شيء منها.

[٣] قوله: ويشترط ان يكون معطوفها داخل في المعطوف عليه وبعبارة اخرى يشترط ان المعطوف يحتمل بعضا من
المعطوف عليه.

[٤] قوله: وهي تفيد قوة اى في المعطوف.

[٥] قوله: اوضعفا اى في المعطوف.

قَدِمَ الْحَاجُّ حَتَّى الْمُشَاقَّةِ.

وَأَوْ وَإِمَّا وَأَمْ، هذه الثلاثة لثبوت الحكم لاحد الامرين لابعينه نحو: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ أَوْامَرْتَهُ، و «إِمَّا» انما يكون حرف العطف اذا كان تقدم عليها «إِمَّا» اخرى نحو: أَلْعَدُّ إِمَّا زَوْجٌ وَإِمَّا فَرْدٌ. ويجوز ان يتقدم إِمَّا على أَوْ نحو: زَيْدٌ إِمَّا كَاتِبٌ أَوْ لَيْسَ بِكَاتِبٍ. و «أَمْ» على قسمين: متصلة وهى ما يسئل بها عن تعيين احد الامرين والسائل عالم بثبوت احدهما مبهما، بخلاف أَوْ وإِمَّا فان السائل بهما لا يعلم بثبوت احدهما اصلاً. ويستعمل بثلاثة شرائط: الاول ان يقع قبلها همزة نحو: أَرَيْدُ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرُو، والثاني: ان يليها لفظ مثل ما يلي الهمزة. اعني ان كان بعد الهمزة اسم فكذلك بعد أَمْ كما مر،^(١) وان كان فعل فكذلك نحو: أَقَامَ زَيْدٌ أَمْ قَعَدَ عَمْرُو، فلا يقال: أَرَأَيْتَ زَيْدًا أَمْ عَمْرًا. الثالث: ان يكون ثبوت احد الامرين المتقاربين محققا، وانما يكون الاستفهام عن التعيين فلذلك وجب ان يكون جواب أَمْ بتعيين دون نَعَمْ^(٢) اولا، فاذا قيل أَرَيْدُ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرُو، فجوابه بتعيين احدهما. اما اذا سئل بِأَوْ وإِمَّا فجوابه نَعَمْ اولا.

[١] قوله: مبهما لابعينه اى غير معين عند المتكلم.

[٢] قوله: اذا تقدم عليها اما اخرى ظاهر هذا الكلام ان حرف العطف اما الناسة لا الاولى وقد صرح بذلك الناظم بقوله

ومثّل او في القصد اما الثانية في نحو اما ذى واما النائية

[٣] قوله: متصلة اى احد القسمين متصلة وانما سميت متصلة لان ما بعدها متصل بما قبلها اى ليس ما بعدها وما قبلها كلامين مستقلين بل المجموع كلام مستقل بخلاف ام المنقطعة فان ما بعدها منفصل عما قبلها اى كل واحد منها كلام مستقل.

[٤] قوله: كما مر في مثال الشرط الاول.

[٥] قوله: فلا يقال ارايت زيدا ام عمرا لان ام في هذا المثال لا يليها لفظ مثل ما يلي الهمزة لان ما يليها اسم وما يلي الهمزة فعل فلا يوجد الشرط الثاني.

[٦] قوله: دون نعم اولا لانها لا يفيدان التعيين.

[٧] قوله: اما اذا سئل باو واما فجوابه نعم اولا لان المقصود بالسؤال باو واما عن احد الامرين لاعلى التعيين.

ومتنقطة: وهو ما يكون بمعنى «بَل» مع الهمزة كما لو رأيت شبحاً من بعيد وقلت انها لا بَل على سبيل القطع ثم حصل الشك انها شاة فقلت ام هي شاة، وتقصد الاعراض عن الاخبار الاول واستيناف سؤال آخر معناه بل اهي شاة. واعلم ان «آم» المنقطة لا تستعمل الا في الخبر كما مر وفي الاستفهام نحو: اَعِيْذُكَ زَيْدُ آَمَ عِنْدَكَ عَمْرُو.

ولا وِبَلٌ وَلَكِنْ جميعاً لثبوت الحكم لاحد الامرين معيّنًا. اما «لا» فتنتفى ماوجب للاول عن الثاني نحو: جَائِي زَيْدُ لا عَمْرُو، وبل للاضراب عن الاول نحو: جَائِي زَيْدُ بَل عَمْرُو، ومعناه بل جاء عمرو. ونحو: فَأَمَّ بَكَرٌ لَكِنْ خَالِدٌ لَمْ يَقُمْ.

فصل: حروف التنبيه ثلاثة: آلا وآما وهأ، وضعت لتنبيه المخاطب لثلايفوته شيء من الحكم. فالآ وآما لا تدخلان الاعلى الجملة، اسمية كانت نحو قوله

[١] قوله: ومنقطة عطف على منصبة اى القسم الثانى المتصلة ومن بيان وجه التسمية فى المتصلة يعرف وجه تسمية هذا القسم بالمنقطة.

[٢] قوله: كما لو رأيت شبحاً من بعيد قال فى اللسان الشبح مايدلك شخصه من الناس وغيرهم من الخلق اى ما ادركنه العين قال فى المنتهى شبح عركة كاليد ويسكن اشباح وشوح جمع. قال فى برهان قاطع كاليد بضم باء وسكون دال ايجد بمعنى كالب است كه قالب هر چیز باشد و معنى تن وبدن آدمى وحيوانات ديگر هست و بفتح باى ايجدهم گفته اند وقال فى فرهنگ سرورى كاليد بسكون لام وفتح باى تازى وبضم ياء تيز بنظر رسیده تن وبدن باشد سعدى گفته

ادمسى را عقل بسايد در بدن ورنه جان در كالبد دارد حمار

[٣] قوله: معناه بل اهي شاة اى معنى ام هي شاة بل اهي شاة.

[٤] قوله: لا تستعمل الا فى الخبر اى الا فى الجملة الخبرية لا الانشائية.

[٥] قوله: وفى الاستفهام اى والا فى الاستفهام.

[٦] قوله: ونحو قام بكر ولكن خالد لم يقم فى العبارة سقط والعبارة التامة هكذا ولكن للاستدراك ويلزمها النفي قبلها نحو ما جائى زيد لكن عمرو جاء او بعدها نحو قام بكر لكن خالد لم يقم قال الرضى واما لكن فشرطها مغايرة ما قبلها لا بعدها نفياً وثابتاً من حيث المعنى لا من حيث اللفظ كما مر فى لكن المثقلة اى المشددة.

تعالی: آلا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ^۱، وكفوله:
 أَمَا وَالَّذِي آبَىٰ بَنِيَّ وَأَصْحَكَ^۲ وَالَّذِي آمَاتَ وَأَخِيَا^۳ وَالَّذِي أَمَرُهُ الْأَمْرُ^۴
 اوفعلية نحو: آلا لَا تَفْعَلْ، وَأَمَا لَا تَضْرِبْ. الثالث: هاء، تدخل على الجملة
 نحو: هَازِنٌ قَائِمٌ، والمفرد نحو: هذا وَهَؤُلَاءِ.

فصل: حروف النداء حروف النداء خمسة يا وَايَا وَهَيَا وَآيِ وَالْهَمْزَةُ المفتوحة
 للقريب، وَايَا وَهَيَا للبعيد وَايَاهُمَا وللمتوسط وقد مرّ احكامها.

فصل: حروف الايجاب^۱ ستة: نَعَمْ وَبَلْ وَآيْ وَآجَلْ وَجَبْرٌ وَإِنَّ. اما نعم:

۱. قبلها: «وإذا قيل لهم لا تفسدوا في الأرض قالوا إنما نحن مصلحون، إلا أنهم هم المفسدون
 ولكن لا يشعرون». البقرة ۲: ۱۲

۲. هومن قصيدة لابی الصخر الهذلي واسمه عبدالله بن سلمه. قوله اما بفتح الهمزة وتخفيف الميم
 بمعنى الا. والواو في المواضع الثلاثة قبل الموصول للقسم وجوابه فيما بعد البيت وهو قوله لقد
 تركتني احد الوحش ان ارى «ره» والافعال كلها بصيغة الماضي من باب الافعال. قوله امره
 الامر اى حكمه ثابت بتحقق لامحاله.

يعنى: آگاه باش قسم بآنچنان كسى كه گريانيده است و خندانیده است خلايق را و قسم
 بآنچنان كسيكه ميرانيده و زنده گردانيده است خلايق را و قسم بآنچنان كسيكه حكم او
 ثابت و محقق است و لامحاله جارى خواهد شد. شاهد در اما استفاحية است كه بمعنى الا
 است و از برای تنبيه است و واقع شده است پیش از واو قسم و داخل شده است بر جمله
 اسمیه. جامع الشواهد.

[۱] قوله: وقدر احكامها اى فى ضمن البحث عن المفعول به.

[۲] قوله: حروف الايجاب الايجاب معناه الاثبات قال فى اللسان وجب الشيء يجب وجوبا اذا ثبت ولزم.
 وقال محشى الجامى انما سميت هذه الحروف حروف التصديق والايجاب لانها مصدقة لما سبقها من الكلام
 مثبتا كان او مفيا استنفها ما كان او تخبرا وقال محشى اخر ان معانى جميع هذه الحروف الايجاب والاثبات الا

فلتقرير^{١١} كلام سابق مثبتاً كان او منقياً. وبلى: تختص بإيجاب نفي بعد الاستفهام كقوله تعالى: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ^١، وخبراً كما يقال: لَمْ يَشْمَ زَيْدٌ، قلت: بَلَىٰ، اى قد قام. وآئى: للاثبات بعد الاستفهام ويلزمها «هل» كما اذا قيل لك: هَلْ كَانَ كَذَا؟ قلت: آئى وَاللَّهِ. وَأَجَلٌ وَجَيْرٌ وَإِنَّ لتصديق الخبر فاذا قيل: جَاءَ زَيْدٌ، قلت: آجَلٌ وَجَيْرٌ وَإِنَّ، اى اصدقك في هذا الخبر.

فصل حروف الزيادة^{١٢} سبعة: إِنَّ وَأَنَّ وَمَا وَلَا وَمِثْنُ وَالْبَاءُ وَاللَّامُ. «فَإِنَّ» تتراد مع ما النافية نحو: مَا إِنَّ زَيْدًا فَاثِمٌ، ومع ما^{١٣} المصدرية نحو: إِنَّ تَنْظُرَ مَا ان تَجْلِسَ

١. الآية: واذاخذ ربك من بنى آدم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا بلى شهدنا ان تقولوا يوم القيامة انا كنا عن هذا غافلين» الاعراف ٧: ١٧٢

انها تفتقر في ان بعضها لايجاب ماسبق من الكلام نفياً كان او اثباتاً استفهاماً كان او غيراً وبعضها لايجاب النفي وبعضها لايجاب الخبر. وانما اطينا الكلام في المقام لكون وجه تسمية هذه الحروف بحروف الايجاب من العويصات للمتدثين والله الموفق والمعين.

[١] قوله: واما نعم فلتقرير كلام سابق اى لتحقيق واثبات كلام سابق.

[٢] قوله: وبلى تختص بإيجاب نفي بعد الاستفهام اى لاثبات نفي واقع بعد الاستفهام كما في قوله تعالى (الست بربكم قالوا بلى) فلكلمة بلى توجب اى تثبت النفي المفهوم من لست الواقع بعد همزة الاستفهام قال الجامى فلكلمة بلى لنقص النفي الذى بعد الاستفهام كقوله تعالى (الست بربكم قالوا بلى) اى بلى انت ربنا.

[٣] قوله: وائى للاثبات بعد الاستفهام قال ابن هشام اى بالكسر والسين حرف جواب بمعنى نعم.

[٤] قوله: ويلزمها هل التقيد بخصوص لفظ هل لوجه له قال ابن هشام وزعم ابن الحاجب ان اى بكسر الهمزة والسين انما تقع بعد الاستفهام نحو قوله تعالى (و يستنبئونك احق هو قل اى وبلى انه الحق).

[٥] قوله: حروف الزيادة قال الجامى وانما سميت هذه الحروف زوائد لانها لا تقع زائدة لانها لا تقع الزائدة ومعنى كونها زائدة ان اصل المعنى بدونها لا يخلل لانها لا فائدة لها اصلاً فان لها فوائد في كلام العرب اما معنوية واما لفظية فالمعنوية تأكيد المعنى كما في من الاستفراقية والباء في خبرها وليس واما الفائدة اللفظية فهو ترتيب اللفظ وكونها بزيادتها اوضح او كون الكلمة او الكلام بسببها مهيناً لاستقامة وزن الشعر او لحسن السجع اولغير ذلك ولا يجوز خلوها من الفائدةين معا والاعدت عبثاً ولا يجوز ذلك في كلام القصاص ولاسيا في كلام البارى سبحانه.

[٦] قوله: ومع ما المصدرية نحو ان تنظر ما ان يجلس الامير هذا غلط والصحيح انتظر على وزن فتعل كاكثب

الأمير، ومع لما نحو: لَمَّا إِنَّ جَلَسْتُ جَلَسْتُ، و «أَنَّ» تزداد مع لما نحو قوله تعالى: فَلَمَّا أَنَّ جَاءَ الْبَشِيرُ، وبين واو القسم ولو نحو: وَاللَّهِ أَنَّ لَوْ قُضِيَ قُضِيَ. و «مَا» تزداد مع إِذْ وَمَتَى وَأَنْتَى وَأَيُّنَ وَإِنَّ الشرطية كما تقول: إِذْ مَا صُمْتُ صُمْتُ، وكذلك الباقى، وبعد بعض حروف الجر نحو قوله تعالى: فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ^٢. و «لَا» قليل وتزداد مع الواو بعد النفي نحو: مَا جَاءَ زَيْدٌ وَلَا عَمْرُو، وبعد أَنَّ المصدرية نحو قوله تعالى: مَا مَنَعَكَ آلَا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ^٣. وقبل القسم كقوله تعالى: لَا أُقْسِمُ^٤ بمعنى أقسم. وأما من والباء واللام فقد تقدم ذكرها في حرف الجر فلا نعيد لها.

فصل: حروف المصدرية ثلاثة: مَا وَأَنَّ وَأَنَّ. فالأوليان للجملة الفعلية كقوله

١. الآية: «فلما ان جاء البشير القاه على وجهه فارتد بصيراً، قال الم اقل لكم انى اعلم من الله ما لا تعلمون» يوسف ٩٦:١٢
٢. الآية: «فبما رحمة من الله لنت لهم ولو كنت فظاً غليظ القلب لانفضوا من حولك..» آل عمران ١٥٩:٣
٣. الآية: «قال مامنعك الاتسجد اذ امرتك قال اناخيرمنه خلقتنى من نار وخالقته من طين» الاعراف ١٢:٧
٤. الآية: «لااقسم يوم القيامة» القيامة ١:٧٥

والشاهد في زيادة ان بعد ما في ما ان يجلس الأمير فتنه

[١] قوله: وما تزداد مع اذا وفي بعض النسخ اذ بدون الالف بعد الذال وهو غلط كما هو غلط في اذا صمت صمت بدون الالف بعد الذال.

[٢] قوله: وكذلك الباقى قال الجامى ماترأد مع اذا نحو اذا تخرج اخرج ومع متى نحو متى ما تذهب اذهب ومع انى نحو (ايتا ماتدعوا فله الاسماء الحسنى) ومع اين نحو اينما تجلس اجلس ومع ان نحو (اما ترى من البشر احدا).

[٣] قوله: ولا قليل اى وقوع كلمة لازائدة قليل.

تعالی: وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ^۱، ای برحبت^۱، و کقول الشاعر:
يَسْرُ الْمَرْءُ مَا ذَهَبَ اللَّيَالِي وَكَانَ ذِهَابُهُنَّ لَهُ ذِهَابًا^۲
و «أَنَّ»: نحو قوله تعالى: فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا^۳. و «أَنَّ»
للجملة الاسمية نحو: عَلِمْتُ أَنَّكَ قَائِمٌ، ای علمت قیامک.

فصل: حرفا التفسیر: أَيْ وَأَنَّ. «فای» کما قال الله تعالى: وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ^۴ الَّتِي
أَي اهل القرية، کانک قلت تفسیره اهل القرية. و «أَنَّ»^۳ انما یفسر به فعل بمعنی

۱. الآية: «وعلى الثلاثة الذين خلفوا حتى اذا ضاقت عليهم الارض بما رحبت وضاقت عليهم
انفسهم وظنوا ان لاملجاء من الله الا اليه ثم تاب عليهم ليتوبوا ان الله هو التواب الرحيم.»
التوبة ۹: ۱۱۸

۲. لم یسم قائه قوله یسریضم السین وتشدید الراء المهملتین مضارع سره ای افرجه. والمرء مفعوله: وما
مصدریه وهی مع ما بعده بتاویل المصدر فاعل یسر. واراد باللیالی الدهور. والذهاب
کستحاب مصدر ذهب یذهب، یقول ان المرء یفرح بمضى الزمان ولكن لا یلتفت ان مضیه
ینقص من عمره و یقرّبه بالموت.
یعنی: خوشحال می کند مرد را رفتن روزگاری و حال آنکه رفتن روزگاری از برای آن مرد
رفتنی و منقصتی است از عمر. شاهد در وقوع ما است مصدریه نه موصوله. بنا بر توهّم بعضی
بدلیل آنکه فاعل واقع شده است با ما بعد خود از برای یسر. ای یسر المرء ذهاب الیالی.
جامع الشواهد.

۳. الآية: «فما كان جواب قومه الا ان قالوا اخرجوا آل لوط من قريبتکم» النمل ۲۷: ۵۶.
۴. الآية: «وسئل القرية التي كنفها والعیر التي اقبلنا فيها وانا لصادقون» یوسف ۱۲: ۸۲.

[۱] قوله: ای برحبها بضم الراء وهو السعة.

[۲] قوله: ای اهل القرية مراده أنك اذا اردت تفسیر الایة تقول فی تفسیرها ای اهل القرية.

[۳] قوله: وان انما یفسر به فعل بمعنی القول ای لا یفسر بان الامافیة معنی القول لاصریح القول قال الجامی فلا یقع
بعد صریح القول ولا بعد ما لیس فی معنی القول.

القول كقوله تعالى: وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ^١، فلا يقال قلناه ان، اذ هو لفظ القول لا معناه.

فصل: حروف التحضيض^{١١} اربعة: هَلَا وَآلَا وَلَوْلَا وَلَوْمَا. ولها صدر الكلام ومعناها^{١٢} حث على الفعل اذا دخل على المضارع نحو: هَلَا تَأْكُلُ، ولوم^{١٣} وتعبيران دخل على الماضي نحو: هَلَا ضَرَبْتَ زَيْدًا، وحينئذ لا يكون تحضيضاً الا باعتبار ما فات. ولا تدخل الاعلى الفعل كما مر. وان وقع بعدها اسم فباضمار فعل كما تقول لمن ضرب قوما: هَلَا زَيْدًا، اى هلا ضربت زيدا. وجميعها مركبة جزئها الثانى حرف النفي، والجزء الاول حرف الشرط، وحرف المصدر، وحرف الاستفهام. «وَلَوْلَا وَلَوْمَا» لهما معنى اخر وهو امتناع الجملة الثانية لوجود الجملة الاولى نحو: لَوْلَا عَلِيُّ لَهْلَكَ عُمَرُ، وحينئذ يحتاج الى الجملتين اوليها اسمية ابدأ.

١. بعد الآية: «قد صدقت الرؤيا انا كذلك نجزي المحسنين.» الصافات ٣٧: ١٠٥-١٠٤

[١] قوله: حروف التحضيض معنى التحضيض بالفارسي (برانگيختن كسى براى كارى) لدلالاتها على نوع من الكلام اعنى الاستفهام فقدمت ليعرف من اول الامران الكلام من النوع الثنائى.

[٢] قوله: ومعناها حث على الفعل اى معنى هذه الحروف الاربعة حث على الفعل ومعنى الحث مرادف لمعنى التحضيض قال فى المنتهى حثه عليه حثا برانگيختن او را برآن.

[٣] قوله: ولوم وتعبير عطف على حث اى معناها لوم و تعبير قال فى المنتهى لوم بالفتح نكوهش وقال ايضا تعبير سرزنش كردن.

[٤] قوله: والجزء الاول حرف الشرط وهو لوفى لولا ولوما وحرف المصدر وهو ان فى آ وحرف الاستفهام وهو هل فى هَلَا.

[٥] قوله: نحو لولا على (ع) هلك عمر فامتنع الجملة الناسبة اعنى هلك عمر لوجود الجملة الاولى اعنى على مع موجود المحذوف وجوبا لان على مبتدأ وموجود خبره وبعبارة اخرى لولا دل على امتناع هلاك عمر لوجود على عليه الصلوة والسلام وكذلك لو قلنا لوما زيد لضاء حقوق الايتام مثلا.

فصل: حرف التوقيع^{١١} قَدْ، وهي في الماضي لتقريب الماضي الى الحال نحو: قَدْ رَكِبَ الأميرُ، اى قبل هذا. ولاجل ذلك سميت حرف التقريب ايضاً ولهذا تلزم الماضي ليصلح ان يقع حالاً. وقد يجيئ للتأكيد اذا كان جواباً لمن يسأل: هَلْ قَامَ زَيْدٌ؟ فتقول: قَدْ قَامَ زَيْدٌ. وفي المضارع للتقليل نحو: إِنَّ الْكَذُوبَ قَدْ يَصْدُقُ، وَإِنَّ الْجَوَادَ قَدْ يَفْتَرُّ. وقد يجيئ للتحقيق كقوله تعالى: قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ^١، ويجوز الفصل بينه وبين الفعل بالقسم نحو: قَدْ وَاللَّهِ أَحْسَنْتُ، ويحذف الفعل بعده عند وجود القرينة نحو قول الشاعر:

أَفِدَ التَّرْحُلُ غَيْرَ أَنَّ رِيكَا بِنَا لَمَّا تَرَلَّ بِرِ حَالِنَا وَكَأَنَّ قَدْ^٢
اى وكان قد زالت.

١. الآية: «فديعلم الله المعوقين منكم والقائلين لآخوانهم هلم إلينا ولا يأتون البأس الا قليلاً»
الاحزاب ١٨:٣٣

٢. هومن قصيدة للناطقة الذبياني واسمه زياد بن معوية. قالها في المتجردة امرأة النعمان. قوله أَيْدِ بالفاء والذال المهملة كَفَرَحَ بمعنى دنا وقرب وروى مكانه ازف بمعناه. والترحل الانتقال عن المكان ضد الإقامة. والركاب بالراء المهملة والموحدة ككتاب، الابل يسار عليها. ولفظ غير للاستثناء وهو منقطع. وتزل مضارع من الزوال واصله تزاك سقطت الفه للجزم وهو بمعنى

[١] قوله: حرف التوقيع قد وفي كلام ابن الحاجب حرف التوقع والتقريب فقال الجامى سمي بها لمجيئها لها.
[٢] قوله: وهي في الماضي لتقريب الماضي الى الحال اى الى زمان الحال فالمراد هنا الحال الصرعى لا الحال السوى.

[٣] قوله: ولهذا تلزم الماضي ليصلح ان يقع حالاً اى لاجل ان قد لتقريب الماضي الى الحال صار دخولها على الماضي لازماً ليصلح الماضي ان يقع حالاً اى ميتاً هيئة الفاعل او المفعول او كليهما فالمراد هنا الحال النحوى لا الصرعى وهذا اشارة الى ما قال لسيوطى وهذا نصه شرط الجملة الحال المصدرة بالماضى المثبت المتصرف المجرد من الضمير ان يقترب بقده ظاهرة او مقدرة لتقريبه من الحال ثم بين اشكالاً في ذلك ليس هنا محل ذكره.
[٤] قوله: وان الجواد قديفر معناه بالفارسي (اسب خوش رفتار گاهى سستى مى كند) وهذا المعنى قريب من قولهم الجواد قديكبو والصارم قدينبو.

فصل: حروف الاستفهام: الهمزة، وهل، ولها صدر الكلام، وتدخلان على الجملة الاسمية والفعلية نحو: **أَزَيْدٌ قَائِمٌ** وهل قَامَ زَيْدٌ ودخولها على الفعلية أكثر لان الاستفهام بالفعل أولى. وقد تدخل الهمزة في مواضع لا يجوز دخول هل فيها

الذهاب والامتناع والرحال ككتاب منزل الرجل او موضع يلقى فيه الراحلة. يعنى قرب ارتحالنا غير ان ابلنا لم نزل برحالنا عن مناخا وكأنها قد زالت لان الاسباب مهيأة وغرضه التأسف والتحسر.

يعنى: تزديك كرد کوچ کردن و بار بستن بر شتران جز آنکه شتران سواری ما هنوز برطرف شده اند و برخواستند از خوابگاه خود و منزلگاه ما و گویا که بتحقیق که برخواسته اند بجهت آنکه اسباب سفر مهیا است. شاهد در اینجا حذف فعل قد است بعد از او، ای و كان قد زالت و در معنی فی النون شاهد در دخول تنوین ترغم است در قد، جامع الشواهد

[١] قوله: حروف الاستفهام بصيغة الجمع غلط والصحيح حرفا الاستفهام بصيغة التثنية. ولها صدر الكلام اى لايتقدم عليها ما فى حيزمها لدلالاتها على احد انواع الكلام اى الانشاء كذا قل الجامى.

[٢] قوله: وقد تدخل الهمزة فى مواضع لايجوز دخول هل فيها وتلك المواضع اربعة احدها ان تدخل الهمزة على الاسم مع وجود الفعل نحو أزيداً ضربت فلايجوز فيه ان يقال هل زيدا أضربت والثانى ان تكون الهمزة للانكار نحو اضرب زيدا وهو اخوك فلايجوز ان يقال هل تضرب زيدا وهو اخوك والثالث ان تستعمل الهمزة مع ام المتصلة نحو ازيد عندك ام عمرو فلايجوز ان يقال هل زيد عندك ام عمرو والرابع ان تدخل الهمزة على حروف العطف نحو او من كان وفرن كان واثم اذا ما وقع اما وجه عدم جواز دخول هل فى الموضع الاول فقد اشار اليه السوطى فى شرح قول الناظم

سواءها الحرف كهـل وقـ ولم فعل مضارع يلى لم كيشم

حيث يقول ولاينافى هذا (اى كون هل مشتركين الاسماء والافعال) ماسيأتى فى باب الاشتغال من اختصاصه بالفعل لان ذلك حيث كان فى حيزها فعل. قال الرضى وقال الجامى ان الهمزة تدخل على كل اسمية سواء كان الخبر فيها اسما او فعلا بخلاف هل فانها لا تدخل على اسمية خبرها فعل نحو هل زيد قام الاعلى الشذوذ وذلك لان اصلها ان تكون بمعنى قد كما جاءت على الاصل فى قوله تعالى (هل اتى على الانسان) اى قد اتى فلما كان اصلها قد وهى من لوازم الافعال فان رأت فعلا فى حيزها فذكرت عهدا بالجمى وحنت الى الالف المألوف وعانقه وان لم تره فى حيزها تسلت عنه ذاهلة واما وجه ذلك فى الموضع

نحو: **أَزِيدُ أَصْرَبْتُ، وَأَتَضَرَّبُ زَيْدًا وَهُوَ أَخُوكَ، وَ أَرِيدُ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرُو، وَأَوْمَنْ كَانَ وَأَقَمَنْ كَانَ، وَلَا تَسْتَعْمَلُ هَلْ فِي هَذِهِ الْمَوَاضِعِ وَهَيْنَا بَحْثٌ.**^{١١}

فصل: حروف الشرط ثلثة إِنَّ وَ لَوْ وَأَمَّا. ولها^{١٢} صدر الكلام وتدخل كل واحد منها على الجملتين اسميتين^{١٣} كانتا أوفعليتين أو مختفتين. فـ «إِنَّ» للاستقبال وإن دخلت على الفعل الماضي نحو: **إِنْ زُرْتَنِي فَأُكْرِمُكَ، وَ «لَوْ»:** للماضي وإن دخل

الثاني فقديين في المطول في باب الانشاء حيث يقول ان هل تخصص المضارع بالاستقبال بحكم الوضع كالسين وسوف فلا يصح هل تضرب زيدا وهو اخوك كما يصح تضرب زيدا وهو اخوك يعني انه لا يصح استعمال هل لانكار اثبات الفعل الواقع في الحال (اي في زمان الحال) يعني انه لا ينبغي ان يقع كما يصح استعمال الهمزة فيه وذلك لان هل تخصص المضارع بالاستقبال فلا يصح لانكار الفعل الواقع في الحال فلم ان التقييد بقوله وهو اخوك ليكون قرينة على ان المراد انكار الضرب الواقع في الحال لا الاستفهام عن وقوع الضرب الواقع في المستقبل. اما وجه ذلك في الموضع الثالث فقد بين ايضا في المطول في الباب المذكور حيث قال امنع هـ زيد قام ام عمرو لان وقوع المفرد بعد ام دليل على كونها متصلة وام المتصلة تطلب تعيين احد الامرين مع العلم بثبوت اصل الحكم فهي (اي ام) لا تكون الا تطلب التصور بعد حصول التصديق بنفس الحكم وهل ليس الا تطلب التصديق فيبينها تدافع فيمتنع بخلاف ما اذا لم يذكر ام عمرو وقيل هل زيد قام فانه يفتح ولا يمتنع. واما وجه ذلك في الموضع الرابع فقديين في المعنى حيث قال في بحث كون الهمزة اصل ادوات الاستفهام ولذلك اختصت باحكام الرابع فقديين من تلك الاحكام تمام التصدير بدليين احدهما انها لا تذكر بعد ام التي للاضراب كرايذكر غيرها لا تقول قام زيد ام اقم وتقول ام هل قعد والتأني انها اذا كانت في جملة معطوفة بالواو او بالفاء او بثم قدمت على العاطف تنبها على اصلها في التصدير ثم شرع في امثلة ذلك فراجع ان شئت.

[١] قوله: وهينا بحث والمراد من البحث ما يتناه من وجه عدم دخول هل في المواضع الاربعة.

[٢] قوله: ولها صدر الكلام وذلك لما تقدم انفا في حروف التحضيض فتذكر.

[٣] قوله: اسميتين ظاهره ان هذا الحكم شامل لكل واحد من الحروف الثلاثة خصوصا مع قوله وتدخل كل واحد منها على الجملتين لكنه ليس كذلك لان هذا الحكم مختص بآما والى هذا اشار المحشي حيث يقول بالفارسي يعني هر دو بحقيقت اسمية باشند چنانكه در آما وخوه بر حسب ظاهر اسمية باشند و در حقيقت فعليه چنانكه در قول خداوند (وان احد من المشركين استجارك) وقول خداوند (ولو انتم تملكون) اي وان استجارك احد ولو تملكون انتم. فاحد وانتم مرفوعان بانها فاعلان لفعلين محذوفين يفسرهما الفعل الظاهر.

على المضارع نحو: ^{١١}لَوْ تَرَزَّنِي أَكْرَمْتُكَ و يلزمها الفعل لفظاً كما مر وأتقديراً نحو: ^{١٢}إِنْ أَنْتَ زَائِرِي فَأَكْرَمْتُكَ. واعلم ان «إِنْ» لا تستعمل الا في الامور المشكوك فيها مثل: ^{١٣}إِنْ قُمْتُ قُمْتُ، فلا يقال ^{١٤}أَتَيْكَ إِنْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ، وإنما يقال ^{١٥}أَتَيْكَ إِذَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ. «وَلَوْ»: تدل على نفى الجملة الثانية بسبب نفى الجملة الاولى كقوله تعالى: ^{١٦}لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا.

واذا وقع القسم في اول الكلام وتقدم على الشرط يجب ان يكون الفعل الذي يدخل عليه حرف الشرط ماضياً لفظاً نحو: ^{١٧}وَاللَّهِ إِنْ آتَيْتَنِي لَأَكْرَمَنَّكَ، او معنى نحو: ^{١٨}وَاللَّهِ إِنْ لَمْ تَأْتِنِي لَأَهْجُرَنَّكَ، وحينئذ يكون الجملة الثانية في اللفظ جواباً

١. تتحتها: «فسبحان الله رب العرش عما يصفون» الانبياء ٢١: ٢٢.

[١] قوله: ويلزمها الفعل أى يلزم ان ولو الفعل.

[٢] قوله: لفظاً كما مر في المثاليين المتقدمين.

[٣] قوله: اوتقديراً نحو ان انت زائر فانا اكرمك تقديره ان كنت زائري فانا اكرمك فلما حذف الفعل اعني كان صار الضمير المتصل منفصلاً فهو نظير لو انتم تملكون لان تقديره لو تملكون تملكون فحذف الفعل من الاول فانفصل الضمير اعني الواو قال التفازاني في احوال المسند من المطول في قوله تعالى (قل لو انتم تملكون خزائن ربى) تقديره لو تملكون تملكون فحذف تملكون الاول وابدل من ضميره المتصل اعني الواو ضمير منفصل وهو انتم لتعذر الاتصال لسقوط ما يتصل به فالمسند المحذوف ههنا فعل. ولا يذهب عليك ان المثال المذكور في الكتاب ان انت زائري فاكرمتك وهو غلط لوجود الفاء ولذا غيرناه وقلنا فانا اكرمتك فأتينا بالجملة الاسمية لتصحيح الفاء فتدبر.

[٤] قوله: مثل ان قت قت لان قيام مخاطب مشكوك فيه فكذا قيام المتكلم.

[٥] قوله: فلا يقال أتيك ان طلعت الشمس لان طلوع من الامور اليقينية.

[٦] قوله: بل يقال أتيك اذا طلعت الشمس لان اذا تستعمل في الامور المتينة قال في المطول اصل ان عدم الجزم بوقوع الشرط في اعتقاد المتكلم فلا يقع في كلام الله تعالى الاعلى سبيل الحكاية (عن الغير) او على ضرب من التأويل و اصل اذا الجزم بوقوعه في اعتقاده.

[٧] قوله: كقوله تعالى (لو كان فيها اهة الا الله لفسدنا) فلفظة لو تدل على نفى الجملة الثانية اعني لفسدتا بسبب نفى الجملة الاولى اعني كان فيها الهة.

[٨] قوله: وحينئذ يكون الجملة الثانية في اللفظ جواباً للقسم لاجزاء للشرط الى ذلك اشار الناظم بقوله.

واحد في لى اجتماع شرط وقسم جواب ما اخبرت فهو مستلزم

للقسم لاجزاء للشرط فلذلك^[١] وجب فيها ما يجب في جواب القسم من اللام ونحوها
كما رأيت في المثالين اما ان وقع القسم في وَسْطِ الكلام جاز ان يعتبر القسم بان
يكون^[٢] الجواب باللام له نحو: اِنْ تَأْتِنِي وَاللّٰهُ لَا تَيْتِكَ، وجاز ان يلغى نحو: اِنْ تَأْتِنِي
وَاللّٰهُ آتَيْتَكَ

واما: لتفصيل^[٣] ما ذكر جملاً نحو: الناس شقي وسعيد اما الذين سَعِدُوا ففي
الجنة و اما الذين شَقُوا ففي النار. و تجب في جوابه الفاء، و ان يكون^[٤] الأول سبباً
للتاني، وان يحذف^[٥] فعلها مع اِنَّ الشرط لا بد له من فعل ليكون تنبيهاً على ان
المقصود بها حكم الاسم الواقع بعدها نحو: اَمَّا زَيْدٌ فَمُنْطَلِقٌ، تقديره: مهما يكن^[٦] من
شيء فزيد منطلق، فحذف الفعل والجار والمجرور حتى بقى: اَمَّا فزيد منطلق، و
لما يناسب دخول الشرط على فاء الجزاء نقل الفاء الى الجزء الثاني ووضعوا الجزء^[٧]

[١] قوله: فلذلك وجب فيها ما وجب في جواب القسم وقد تقدم بيان ذلك في ذيل باء الجارة التي للقسم فتذكر.

[٢] قوله: بان يكون الجواب باللام له ي للقسم.

[٣] قوله: وجاز ان يلغى بان يحذف الجواب للشرط.

[٤] قوله: واما لتفصيل ما ذكر جملاً ففي المثال المذكور فصل جملة الناس شقي وسعيد بسبب اما.

[٥] قوله: وتجب في جوابه الفاء والى ذلك اشار الناظم بقوله.

اما كسمها يك من شئى وفا لتلوتلوها وجوبا الفا

[٦] قوله: وان يكون الاول سبباً للتاني عطف على في جوابه الفاء قاله المحشى انما يجب الفاء في جوابه وكون الاول

سبباً للتاني لان بذلك يحكم بكون اما كلمة الشرط وقال ابن هشام اما انها كلمة الشرط فبدليل لروم الفاء
بعدها.

[٧] قوله: وان يحذف فعلها عطف ايضا على في جوابه الفاء.

[٨] قوله: مهما يكن من شئى هذا هو الفعل الواجب الحذف.

[٩] قوله: والجار والمجرور اى وحذف ايضا الجار والمجرور اى من شئى.

[١٠] قوله: ولما لم يناسب دخول الشرط على فاء الجزاء نقل الفاء الى الجزء الثاني اى لم يناسب دخول اما على فاء
الجزاء.

[١١] قوله: نقل الفاء الى الجزء الثاني اى الى منطلق في فزيد منطلق.

[١٢] قوله: ووضعوا الجزء الاول اى زيد في المثال المذكور.

الاول بين آما والفاء عوضاً عن الفعل^{١١} المحذوف، ثم ذلك الجزء ان كان صالحاً للابتداء فهو مبتداء^{١٢} كما مر، والا^{١٣} فعامله ما بعد الفاء نحو: آما يَوْمُ الْجُمُعَةِ قَرِيْدٌ مُنْطَلِقٌ، فتطلق عامل في يوم الجمعة على الظرفية.

فصل: حرف الردع^{١٤} «كَلَّا»، وضعت لزجر المتكلم وردعه عما تكلم به كقوله تعالى: رَبِّي أَهَانِي كَلَّا^{١٥} اى لا تتكلم بهذا فانه ليس كذلك. هذا في الخبر وقد يجيى بعد الامر ايضاً كما اذا قيل لك: اِضْرِبْ زَيْدًا، فقلت: كَلَّا، اى لا افعل هذا قط، وقد جاء بمعنى حقاً كقوله تعالى: كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ^{١٦}، وحينئذ يكون اسماً يبنى لكونه مشابهاً لكلاً حرفاً، وقبل^{١٧} يكون حرفاً ايضاً بمعنى ان لكونه لتحقيق معنى الجملة.

فصل: تاء الساكنه^{١٨} وهى تلحق الماضى لتدل على تأنيث ما اسند اليه الفعل نحو:

١. ما قبلها: «واما اذا ما ابتليه فقدر عليه رزقه فيقول رَبِّي أَهَانِي، كلابل تكرمون اليتيم.» الفجر

١٥-١٧-٨٩

٢. ما قبلها: «المهيكم التكاثر، حتى زرتم المقابر، كلا سوف تعلمون» التكاثر ١٠٢: ٣-١

[١] قوله: عوضاً عن الفعل المحذوف اى عوضاً عن يكن.

[٢] قوله: فهو مبتداء كما مر اى فالجزء الاول مبتداء كما مر في المثال المذكور اى في فريد منطق.

[٣] قوله: والا اى وان لم يكن ذلك الجزء صالحاً للابتداء.

[٤] قوله: حرف الردع كلاً وضعت لزجر المتكلم وردعه عما يتكلم به الزجر والردع منقار بالمعنى قال في المنتهى زجره زجراً بازداشت اورا وقال ايضاً ردعه عنه ردعاً بازداشت اورا ورد كرد و باز ايستاييد از چيزى.

[٥] قوله: وقبل يكون حرفاً ايضاً بمعنى ان اى معنى ان التى من حروف المشبهة بالفعل.

[٦] قوله: لكونه لتحقيق معنى الجملة نحو قوله تعالى (ان الانسان لطفى) بمعنى ان كذا في بعض النسخ.

[٧] قوله: تاء التانيث الساكنة انما قيد بالساكنة ليخرج المتحركة اللاحقة للاسماء نحو ضاربة واللاحقة للاورث و ثم.

صَرَبَتْ هَيْئًا، وعرفت^{١١} مواضع وجوب الحاقها. واذا لقيها ساكن بعدها وجب تحريكها بالكسر لان الساكن اذا حرك حرك بالكسر نحو: قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ وحركتها لا يوجب ردما حذف لاجل سكونها فلا يقال: رَمَاتِ الْمَرْثَةُ، لان حركتها عارضية لدفع التقاء الساكنين وقولهم: الْمَرَاتَانِ رَمَاتًا ضعیف. واما الحاق علامة التثنية وجمع المذكر وجمع المؤنث فضعیف^{١٢} فلا يقال: قَامَا الزَّيْدَانِ، قَامُوا الزَّيْدُونَ، وَقُمْنَ النِّسَاءُ. وبتقدير اللاحاق لا تكون ضمائر لثلاث يلزم الاضمار قبل الذكر بل علامات دالة على احوال الفاعل كتاء التأنيث.

فصل: التنوين^{١٣} نون ساكنة تتبع حركة اخر الكلمة ولا تدخل الفعل وهي خمسة اقسام: الاول: للتمكن وهي ما تدل على ان الاسم متمكن في مقتضى الاسمية يعني انه منصرف قابل للحركات الاعرابية نحو زَيْدٌ، والثاني: للتكثير وهي ما تدل على ان الاسم نكرة نحو: صَبِيٍّ، اى اسكت^{١٤} سَكُوتًا ما. والثالث: للعوض وهو ما يكون عوضاً عن^{١٥} المضاف اليه نحو: حَيْثُيْذٍ وَيَوْمَيْذٍ، اى حين اذ كان ويوم اذ

[١] قوله قد عرفت مواضع الحاقها وكذا مواضع جواز الحاقها في بحث الفاعل مفصلاً فتذكر.

[٢] قوله: فلا يقال رَمَاتِ المَرثَةُ بل يقال رَمَتِ المَرثَةُ بحذف الالف المغلبة عن لام الفعل.

[٣] قوله: لان حركتها عارضية لدفع التقاء الساكنين هذه المسئلة مبينة في شرح التصريف في بحث معتل اللام اى الناقص اليائ وفي صرف مير في بحث الناقص الواوى من باب فَعَلٌ يَقَعُلُ فراجع.

[٤] قوله: فضعیف اذا كان الفاعل اسماً ظاهراً كالمثلة المذكورة.

[٥] قوله: لا تكون ضمائر اى لا تكون العلامات اللاحقة بالفعل مع كون الفاعل اسماً ظاهراً ضمائر.

[٦] قوله: التنوين نون ساكنة تثبت لفظاً لا خطأ.

[٧] قوله: تتبع حركة اخر الكلمة اى يكون محلها بعد حركة اخر الكلمة.

[٨] قوله: ولا تدخل الفعل هذا في الاربعة التي تختص بالاسم فعل هذا لا تدخل الحرف ايضاً.

[٩] قوله: فعنائه اسكت السكوت الآن فصح حينئذ معرفة قال الجاهلي في تنوين النكير هو الفارق بين المعرفة والنكرة فهو الدال على ان مدخوله غير معين نحو [مع التنوين] اى اسكت سكوتاً في وقت ما وامامه بغير تنوين فعنائه اسكت السكوت الآن.

[١٠] قوله: عوضاً عن المضاف اليه او عوضاً عن حرف واحد او عن الحركة على قول ذكر في محله.

كان وساعتئذ، اى ساعة اذ كان كذا. الرابع^{١١}: للمقابلة وهو التنوين الذى فى جمع المؤنث السالم نحو: مُسَلِّمَاتٍ، ليقابل نون جمع المذكر السالم كمسلمين. وهذه^{١٢} الاربعة تختص بالاسم. الخامس^{١٣}: الترم، وهو الذى يلحق فى اخر الابيات وانصاف المصراع كقول الشاعر:

أَقْلَى اللُّومِ عَاذِلٌ وَالْعَتَابُ وَقُولِي إِنَّ أَصَبْتُ لَقَدْ أَصَابُ^{١٤}
و كقوله: يَا أَبْتَثَا عَلَّكَ أَوْ عَسَاكَ^{١٥}

١. قوله: كقول الشاعر اقل اللوم عاذل والعتاب (ره) هو مطلع قصيدة لجرير بن عطية بن الخطمي التميمي يخاطب بها امرأة من بني كليب وقد بات فى دارها. قوله اقل امرمن الاقلال من القلة وهو ضد الكثرة. واللوم بالفتح العذل. وعاذل متادى مرخم بمحذف حرف النداء، اى يا عاذلة. وهو بالعين المهملة والذال المعجمة فاعلة من العذل بمعنى اللوم لكن هنا اسم امرأة على ما قال بعضهم والعتاب بالعين المهملة والمثناة والموحدة ككتاب الملامة. وقول امرمن القول. وان حرف شرط. واصبت فعل الشرط وهو متكلم من الاصابة وهو بالصاد المهملة والموحدة الوصول الى المطلوب و ضد الخطاء ومنه اصاب بصيغة الماضى وجواب الشرط محذوف. وقوله لقد اصاب، مقول القول. اى اقل ملامتي يا عاذلة وتفكرى فى قولي، فان كنت قد اصببت، اما فلا تعذلى وقوله لقد اصاب يعنى كم كن ملامت و عتاب را اى عاذلة وفكر بكن در سخن من در باره تو پس اگر راست گفته ام و رسیده ام بسخن پس ملامت مكن و بگو كه راست گفته است و خوب فهميده است. شاهد در دخول تنوين ترنم است در آخر فعل كه اصباحاً بوده باشد. جامع الشواهد.

٢. صدره: تقول بنتى قد انى انا كآ وبعده: «فاستعزم الله واذع عساكآ» هو لروبة بن العجاج

[١] قوله: والرابع للمقابلة وانما سمي بذلك لانه فى مقابل نون الجمع المذكر السالم قال الجامي فى تنوين المقابلة هو ما يقابل نون الجمع المذكر السالم كمسلمات فان الالف والتاء فيه علامة الجمع كما ان الواو علامة فى جمع المذكر السالم ولم يوجد فيها ما يقابل الون فزيد التنوين فى اخرها ليقابله.

[٢] قوله: وهذه الاربعة تختص بالاسم قد تقدم ذلك فى اول الكتاب فى بيان علامات الاسم فتذكر.

[٣] قوله: والخامس للترنم اى الخامس من خمسة اقسام التنوين ما يكون لترنم اى للتغنى اى لحصول الغناء.

[٤] قوله: وهو الذى يلحق فى اخر الابيات وانصاف المصراع الاضافة فى انصاف المصراع كالاضافة فى خاتم فضاء اى اى الانصاف التى هو المصراع او التى هى المصراع ومعنى المصراع بالفارسي نيمه بيت قال فى المنهى

وقد یحذف التنوین من العلم اذا کان موصوفاً بابن مضافاً الی علم آخر نحو:
جَانِی زَیْدُ بْنُ عَمْرٍو.

فصل: نون التأكيد وهی نون وضعت لتأكيد الامر والمضارع اذا كان فيه طلب، بازاء «قد» لتأكيد الماضي وهی علی ضربین: خفيفة، ای ساكنة. وثقيلة ای مشددة. وهی مفتوحة ان لم یکن قبلها الف نحو: اِضْرِبَنَّ وَاِضْرِبْ وَاِضْرِبْ، والا فمكسورة نحو: اِضْرِبَانِ وَاِضْرِبَانِ، وتدخل علی الامر والنهی والاستفهام

روبة التیمی قوله انی بالنون ای عان قوله اناک بکسر الهمزة وفتح النون ای وقت ارتحالک الی سفر تطلب رزقاً حسناً. قوله عَلاَک ای فساقر لعلک تجد رزقاً وكذا عساک. قوله فاستعزم الله بالعين المهملة والزاء المعجمة استفعال من العزم بمعنى القصد. ودع امر بمعنى اترك. ای استخر الله فی العزم علی الرحیل ودع قولک عسای لا اخطی بشیء اذا سافرت ولم یحصل لی غیر التعب.

یعنی: می گوید دختر من که به تحقیق رسیده است وقت سفر کردن بجهت طلب روزی نیکی ای پدر من. شاید توبیایی روزی را یا امید است که تو غنیمت ببری از این سفر، پس استخاره بکن و طلب خیر بکن از خدا در قصد کردن در سفر و واگذار قول خودت را که شاید بهره مند نشوم بخیری هرگاه سفر کنم و حاصل نشود از برای من غیر تعب و مشقت. شاهد در دخول تنوین ترم است در «انا کاً» و «عسا کاً». جامع الشواهد.

مصراع بالكسر نیمة شعر و نیمة در. فی بعض النسخ هو الذی یلحق اخر الایات والمصارع وهذه العبارة احسن من تلك العبارة.

[۱] قوله: اذا كان موصوفاً بابن مضافاً الی اخر کاسماء الائمة علیهم الصلوة والسلام فانه یقال علی بن ابیطالب وحسن بن علی وحسین بن علی وعلی ابن الحسین الی اخرهم علیهم الصلوة والسلام وكذلك یحذف همزة ابن فیا نحن فیه قال فی شرح النظام فی بحث رسم الخط ونقصوا همزة الوصل من ابن اذا وقع صفة بین علمین. هذا كله فیا كان ابن صفة واما اذا لم یکن صفة فلا یحذف تنوین العلم ولا همزة ابن کما فی قوله تعالى (وقالت اليهود عزیر ابن الله وقالت النصارى المسيح ابن الله) فلم یحذف تنوین عزیر ولا همزة ابن لان ابن هنا لیس صفة بل خبر فتدبر جیداً.

والتنى والعرض جوازاً لأن في كل منها طلباً نحو: ^{١١}إِضْرِبَنَّ وَلَا تَضْرِبَنَّ وَهَلْ تَضْرِبَنَّ وَلَيْتَ تَضْرِبَنَّ وَلَا تَضْرِبَنَّ. وقد يدخل النون على القسم وجوباً ^{١٢}لوقوع القسم على ما يكون مطلوباً للمتكلم غالباً فاراد أن لا يكون آخر القسم خالياً عن معنى التأكيد كما لا يخلوا وله ^{١٣}منه نحو: وَاللَّهِ لَا فَعَلْتُ كَذَا. وأعلم أنه يجب ضم ما قبلها في الجمع المذكور نحو: ^{١٤}إِضْرِبَنَّ لتدل على واو الجمع المحذوف وكسر ما قبلها في الواحد المؤنث المخاطبة نحو: ^{١٥}إِضْرِبَنَّ لتدل على الياء المحذوفة، والفتح فيما عداها. أما في المفرد فلأنه لو انضمم لا لتبس بالجمع المذكور ولو كسر لا لتبس بالمخاطبة، وأما في ^{١٦}المتنى وجمع المؤنث فلأن ما قبلها الف نحو: ^{١٧}إِضْرِبَانَّ وَإِضْرِبَانِيَّ، وزيدت الألف في الجمع المؤنث قبل نون التأكيد لكرهية اجتماع ثلاث نونات، نون المضمر و نون التأكيد. و نون الخفيفة لا تدخل على التثنية أصلاً ولا في الجمع المؤنث لأنه لو حرك النون لم يبق على الأصل فلم يكن خفيفة، وإن أبوها ساكنة فيلزم التقاء الساكنين على غير حده وهو غير حسن.

والحمد لله رب العالمين وصلى الله على خاتم النبيين وسيد الوصيين

[١] قوله: لأن في كل منها طلباً والطلب يناسب التأكيد. [٢] قوله: وقد تدخل القسم أي قد تدخل نون التأكيد على جواب القسم.

[٣] قوله: وجوباً أي دخول النون على جواب القسم واجب بخلاف دخولها في الخمسة المتقدمة فإنه كان فيها جائزاً.

[٤] قوله: لوقوعه على ما يكون مطلوباً للمتكلم غالباً والمطلوب كما قلنا يناسب التأكيد.

[٥] قوله: كما لا يخلوا وله منه أي كما لا يخلوا والجواب من التأكيد باللام ونحوها بما ذكر في بحث باء القسم.

[٦] قوله: وأما في المتنى والجمع أي أما فتح ما قبل نون التأكيد فيها.

[٧] قوله: فلان ما قبلها الف والألف في حكم الفتح وإن الألف كالعدم لأنه حاجز غير حصين فإقبل نون

التأكيد مفتوح بفتحة ما قبل الألف فتدبر جيداً.

[٨] قوله: يلزم التقاء الساكنين على غير حده لأن لا لتقاء الساكنين على حده شرائط ثلاثة الأول أن يكون الساكن

الأول حرف مد والثاني أن يكون الساكن مدغماً والثالث أن كلا الساكنين في كلمة واحدة فهو حينئذ جائز نحو دابته ودواب وإذا فقدت بعض هذه الشرائط لا يجوز.

فتوقع الفراغ من هذه التعليقة والحمد لله في اليوم الثاني عشر من شهر الله الماركة من سنة ألف وأربعمائة وست سنين في جوار عمة السادات عليها وعلى آبائها الف سلام وتحية وأنا أقل العباد المحتاج إلى عفوره الكرم محمد على المشتهر بالمدرس الأفغاني والمرجو من اخواني الطلاب أن لا ينسوا من صالح الدعوات.

کتاب صیغ مشکله

کتاب صیغ مشکله

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين، الحمد لله رب العالمين والصلوة على خير خلقه محمد(ص)
وآله الطاهرين.

اما بعد چون علم صرف علمي است شريف بلکه بدون آن علم عربيت
صورت نپذيرد زيرا که فهميدن اعراب کلمه يا معنى آن بدون دانستن ماده آن
معلوم نميشود بناء على هذا برخی از صيغه هاى مشکله را جمع نموده و ثبت
کرديم تا از برای مبتدئين نافع افتد. و عليه التكلان.

تَرَدَّرِي: فى سورة هود عليه السلام^۱ از باب اِفْتِعال است. ماضى: اِزْدَرَى،
مضارع: يَزْدَرِي. در اصل زَرَرَى بود فعل مجزء بود مزيدش کردند اِزْدَرَى شد.
بضابط باب افتعال تاء را بدال قلب کردند به جهت قرب مخرج اِزْدَرَى شد.

وَأَزْيَيْتُ: در قرآن مجيد در سورة يونس عليه السلام^۲ از باب تَفَعُّل، ماضى

۱- ولا اقول للذين تردى اعينكم لن يوتيهم الله خبراً سورة هود ۱۱: ۳۱.
۲- حتى اذا اخذت الارض زخرفها وازيئت وطن هله انهم قادرون عليها اتاه امرنا لئلا ونهاراً
سورة يونس، ۲۴: ۱۵.

موضوع از برای مفرد مؤنث است. اصل تَزَيَّنَتْ بود، تاء را قلب کردیم بزاء، و زاء را بر زاء ادغام نمودیم بعد از سکون زاء اول، ابتدا به سکون شد و ابتدا بساکن محال است، پس محتاج شدیم به همزه، پس همزه مکسور در اولش درآوردیم، لکن به سبب وصل حرف عطف، همزه به درج افتاد و اَزَيَّنَتْ شد.

تَخَّ: صیغه امر حاضر است از تَتَخَوُّی، واو حرف عله متحرک ماقبل مفتوح، قلب کردیم بالف، تَتَاخَوُّی شد. التقاء ساکنین شد میانه الف و خاء، الف بالتقاء ساکنین افتاد، تَتَخَوُّی شد، واو حرف عله متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن حرکت و او را به ماقبلش دادیم که خاء باشد، التقاء ساکنین شد میانه واو و الف، و او را به جهت التقاء ساکنین انداختیم، تَتَخَوُّی شد، بعد از آن از او امر بنا کردیم تاء را حذف کردیم و آخرش را بصورت جزم درآوردیم، به جای حرکت حرف از آخرش افتاد، تَخَّ شد.

تَعْلَوْنَ: صیغه جمع مذکر حاضر است موکد بنون تأکید ثقلیه، در اصل تَتَعَلَّوْنَ بود از باب تَفَعَّلُ بر وزن تَتَدَخَّرُونَ، قاعده است وقتی که در اول فعل مضارع دو تاء جمع شد جایز است یکیش را حذف کنند پس یک تاء را انداختیم تَعْلَوْنَ شد. واو دوم متحرک ماقبلش مفتوح قلب کردیم بالف تَعْلَاوْنَ شد. التقاء ساکنین شد میانه الف و واو و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد تَعْلَوْنَ شد. واو حرف عله متحرک ماقبل حرف صحیح ساکن، حرکت واو را نقل کردیم بماقبل، واو در موضع حرکت بود، ماقبل مفتوح قلب کردیم بالف تَعْلَاوْنَ شد، نیز التقاء ساکنین شد میانه الف و واو، الف را به جهت التقاء ساکنین حذف کردیم تَعْلَوْنَ شد. بعد از آن امر حاضر بنا کردیم تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به مابعد حرف مضارع، متحرک بود بهمان حرکت

امر بنا کردیم و نون آخر بوقفی افتاد عَلُوْ شد. مؤکد کردیم به نون تأکید ثقلیه، چون نون ثقلیه آمد التقاء ساکنین شد میانه واو و نون، واو نمی افتاد زیرا که علامت جمعیت است و نون نمی افتاد زیرا که علامت تأکید است، لابد واو را از جنس خود حرکت دادیم عَلُوْ شد.

رَیَّی: تثنیه مؤنث، اصلش رَیَّانِ مضاف شد به سوی یاء متکلم، نون اعرابی افتاد رَیَّای شد، در حالت نصب الف بدل بیاء شد و یاء در یاء ادغام شد رَیَّی شد.

مُسْلِمَی: صیغه جمع مذکر سالم مضاف به سوی یاء متکلم است. در اصل مُسْلِمُونَ بود، اضافه شد به سوی یاء متکلم، نون اعرابی افتاد مُسْلِمُوی شد. چون واو و یاء در یک کلمه جمع بود و سابق آنها ساکن بود واو را قلب بیاء کردیم و یاء را در یاء ادغام نمودیم مُسْلِمُی شد و ضمه را به جهت مناسبت یاء بدل به کسره کردیم مُسْلِمِی شد.

مُؤَكَّلَی: جمع مذکر سالم مضاف به سوی یاء متکلم، در اصل مُؤَكَّلُونَ بود اضافه شد به سوی یاء متکلم نون اعرابی افتاد مُؤَكَّلُوی شد واو را بدل کردند به یاء و یاء را در یاء ادغام نمودند مُؤَكَّلِی شد، لام را به جهت مناسبت یاء کسره دادند مُؤَكَّلِی شد.

غیران: جمع غار است به معنی کَهْف، مثل جیران جمع جار است به معنی همسایه.

أُدْوَجَنَ: فعل ماضی مجهول جمع مؤنث از باب تَفَاعُل، در اصل تَدَاوَجَنَ بود، چون در اول باب تَفَاعُل دال واقع شده بود قاعده است تاء را به دال قلب کنند، ما همچنین کردیم دَدَاوَجَنَ شد، اجتماع حرفین متحرکین متجانسین شد، خواستیم ادغام کنیم دال اول را ساکن و در ثانی ادغام کردیم، ابتدا به سکون شد، چون ابتداء به سکون محال است احتیاج شد به همزه وصل، همزه وصل مکسور در اولش درآوردیم إِدَاوَجَنَ شد. معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم اول متحرک منه که دال دوم باشد ضمه دادیم و ماقبل آخرش را کسره، و بعد تلفظ ممکن نشد الف را قلب به واو کردیم و همزه هم بمتابعت اول متحرک منه مضموم شد أَدُوِجَنَ شد.

يَكُونُ: فعل مضارع است، موضوع از برای جمع مذکر مثل يَكُونُونَ، مفردش وَكِي، يَكِي، يَكِي در اصل يوكي بود، واو واقع شده بود میانه یاء مفتوحه و کسره لازمه ثقیل بود انداختند يَكِي شد.

أَشْتَرُّنَ: در اصل أَشْتَرُّنَ بود مثل أَكْثَرُنَ، کسره بر یاء ثقیل بود انداختند التقاء ساکنین شد میانه یاء و راء، یاء را بجهت التقاء ساکنین انداختند أَشْتَرُّنَ شد.

ضَارَبَ: در اصل إِضْوَرَبَ بود مثل إِقْشَعَرَّ، واو حرف عله متحرک ماقبل حرف صحیح ساکن، حرکت واو را به ماقبل دادند، واو در موضع حرکت بود و ماقبل مفتوح قلب کردیم به الف إِضَارَبَ شد بجهت حرکت یافتن ضاد از همزه مستغنی شدیم ضَارَبَ شد.

إِضْرِبَ: فعل امر است، در اصل، إِضْرِبْ نون تأکید خفیفه، چون فتحه دلالت میکند بر محذوف که نون است انداختیم إِضْرِبْ شد.

تَحَدَّى: در اصل تَحَدَّیُّ بود مثل تَكْتَسِبُ، از باب افتعال است چون قاعده است و تکیه عین الفعل باب افتعال یکی از یازده حرف باشد جایز است تاء را به آن حرف بدل کردن، و چون در اینجا عین الفعل دال بود تاء را به دال بدل کردیم تَحَدَّیُّ شد، اجتماع حرفین متجانسین شد حرکت دال اول را به ماقبل دادیم و در ثانی ادغام کردیم تَحَدَّیُّ شد، ضمه بر یاء ثقیل بود انداختیم تَحَدَّیُّ شد.

رُسْتُم: صیغه جمع مخاطب مذکر است از فعل ماضی ثلاثی مجرد معتل العین از باب نَصَرَ، يَنْصُرُ، مذکر واحد رَأَسَ مثل قَالَ، مضارع يَرْوُسُ مثل يَقُولُ در صرفش میگوئی: رَأَسَ، رَأَسَا، رَأَسُوا، رَأَسَتْ، رَأَسْتَا، رُسْتُ، رُسْتُمَا، رُسْتُم. و معنایش یعنی سنگ انداخته اید شما جمع مردان حاضر در زمان گذشته.

أَجَارَ: در اصل أَجِيرَ بود مثل أَكْرَمَ، یاء حرف عله متحرک ماقبایش حرف صحیح ساکن، حرکت یاء را نقل کردیم به ماقبل، یاء در موضع حرکت بود و ماقبل مفتوح قلب کردیم بآلف أَجَارَ شد. مضارعش يُجِيرُ. در قرآن مجید: وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ، در اصل يُجِيرُ بود، کسره بر یاء ثقیل بود به ماقبل دادند يُجِيرُ

۱- «قل من بيده ملكوت كل شيء وهو يجير ولا يجار عليه ان كنتم تعلمون». سورة المؤمنون

شد. أَجْرْنِی امر است از تُجْرِ، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم و آخر را به صورت جزم درآوردیم، ابتدا به سکون شد، چون ابتداء به سکون محال است محتاج شدیم به همزه پس همزه قطع مفتوح درآولش درآوردیم أَجْبِرُ شد. کسره بر یاء ثقیل بود به ماقبل دادند که جیم باشد، پس التقاء ساکنین شد میان یاء و راء، یاء را از جهت دفع التقاء ساکنین انداختیم أَجِرُ شد، پس یاء متکلم به او ملحق شد و نون وقایه درآوردند أَجْرْنِی شد.

صِلْ: امر است از تَصِلْ، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم بما بعد حرف مضارع، متحرک بود، بهمان حرکت امر بنا کردیم و آخر را به صورت جزم درآوردیم صِلْ شد. ماضی وی وَصَلَ، مضارعش یَصِلْ مثل وَعَدَ، یَعِدْ، و یَصِلْ در اصل یَوْصِلْ مثل یَوْعِدْ بود. واو واقع شده بود میانه یاء مفتوحه و کسره لازمه، ثقیل بود انداختند یَصِلْ شد.

یُهْرِقْ: در حدیث از باب اِفعال است، در اصل یُریقُ بود، و یُریقُ در اصل یُریقُ بود مثل یُکْرِمْ، و اصل یُریقُ یُأْرِیقُ بود از أَرَأَقَ یُریقُ، بعد از آن هاء را زیاد کردند یُهْرِقُ شد. ماضی اش أَهْرَأَقَ، اسم فاعل مُهْرِیقُ، اسم مفعول مُهْرَأَقُ است.

مِثْ: در قرآن مجید یا لَیْتَنی مِثْ قَبْلَ هَذَا، در اصل مِثْتُ بود مثل قُلْتُ، تاء را در تاء ادغام کردند مِثْ شد زیرا که ماضی وی مَاتَ و مضارع وی یَمُوتُ مثل: قَالَ یَقُولُ (میباشد)، پس متکلم وحده وی مِثْتُ میباشد بضم میم مثل قُلْتُ،

لکن میم را کسر دادند بجهت قاعده مستقره که در عربیت است که جایز است ماضی از بابی باشد و مضارع از باب دیگر چنانکه مات از باب قال، يَقُولُ است و مضارعش از باب باع يَبِيعُ مثل صارَ يَصِيرُ وزادَ يَزِيدُ، پس میث مثل بَعْتُ است.

يَكِينُ: مضارع کان از باب باع يَبِيعُ، معنایش يَخْضَعُ، اعلالش مثل اعلال يَبِيعُ است.

إِنَّ: در إِنَّ هِنْدُ الْمَلِيحَةُ الْحَسَنَاءُ، بدانکه إِنَّ امر است مؤکد بنون تأکید ثقلیه در اصل تَائِي بود، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم و آخرش مجزوم نمودیم یاء افتاد «إِ» شد، بعد از آن مؤکد کردیم بنون تأکید ثقلیه إِنَّ شد. فعل ماضیش وَآي، مضارعش تَائِي مثل وَقَى يَتَّقِي. وَ هِنْدُ منادی است که حرف ندا از او حذف شده در اصل يَا هِنْدُ بود، وَالْمَلِيحَةُ الْحَسَنَاءُ صفت اند از برای هند، یعنی وعده بده ای هند، البتة

خَصَّمَ: بفتح خاء و صاد صيغة مفرد مذکر غایب فعل ماضی است از باب إِفْتِعَال، در اصل إِخْتَصَّمَ بود تاء از حروف مهموسه منخفضه است و صاد از حروف مستعلیه مطبقة پس منافات بود میانه ایشان، پس تاء را بصاد قلب کردیم إِخْصَصَّ شَد، اجتماع حرفین متجانسین شد، فتحه صاد اول را به ماقبل دادیم که خاء باشد و در ثانی ادغام کردیم إِخْصَصَّ شَد. بجهت متحرک بودن خاء مستغنی از همزه شدیم همزه افتاد خَصَّمَ شَد.

لَمْ يَنْتَهَ: فعل مضارع است مجزوم به لَمْ در اصل يَنْتَهِي بود، لَمْ جازمه بر سرش

داخل شد و آخرش را مجزوم نمود یاء را انداخت لَمْ یَنْتَهَ شد. در سورة علق: لَئِنْ لَمْ یَنْتَهَ لَنْسَفَعَنَّ بِالنَّاصِيَةِ نَاصِيَةً كَازِبَةً^۱. و اعلال لَنْسَفَعَنَّ مذکور شد. و بعضی لَنْسَفَعَنَّ با نون تأکید خفیفه وَلَنْسَفَعَنَّ بنون تأکید ثقلیه وَلَا نَسْفَعَنَّ خوانده اند و در کتابت خط قرآن مجید لَنْسَفَعَنَّ بالف نوشته میشود بحکم وقف.

فَلْيَدْعُ نَادِيَةً^۲: در اصل یَدْعُو بود، چون لام امر غایب بر سرش لاحق شد از آخرش بعوض حرکت، حرف انداخت لِيَدْعُ شد. و چون فاء عاطفه بر سر لام امر داخل شد حرکت لام بدرج افتاد فَلْيَدْعُ شد. نَادِيَةً، التادی المجلس و ضمیر غایب راجع است بابی جهل لعین، یعنی اگر باز نایستد ابوجهل از کردار خود هر آینه فرا می گیرم موی پیشانی او را و می کشیم او را بسوی جهنم مثل موی پیشانی دروغ گوینده و خطا کننده.

تَقَفُّ: در قرآن مجید در سورة بنی اسرائیل: وَلَا تَقَفُّ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ^۳، مفرد مذکر مخاطب است از فعل مضارع، در اصل تَقْفُو بود مثل تَدْعُو، لاء ناهیه بر سرش داخل شد و آخرش را مجزوم کرد. و او حرف علیه بعوض حرکت از آخرش افتاد وَلَا تَقَفُّ شد مثل لَا تَدْعُ که در اصل تَدْعُو بود، یعنی تابع مشو بآنچه نیست تو را به آن علم، یُعَالِ قَقْوُهُ أَى تَبَعْتُهُ. والسلام علی من اتبع الهدی

۱- سورة العلق ۹۶: ۱۵.

۲- سورة العلق ۹۶: ۱۷.

۳- سورة الاسراء ۱۷: ۳۶.

كتاب شرح المنهج

كتاب شيخ الإسلام

الحمد لله الذي جعل العربية مفتاح^١ البيان^٢ وصيرها آلة يحترزها عن الخطاء

١. المفتاح بمعنى الشرط والموقوف عليه كما في قوله عليه السلام وفتح الصلوة الظهور.
٢. والبيان هو المنطق الفصيح المعروف عما في الضمير بمعنى من اراد ان يتبرعاً في قلبه من المتناصد والاغراض ولم يعرف اللغة لم يكن به الاخبار اصلاً فيفوت منه الأعراب عما في الضمير وأما ان لم يعرف النحو والصرف فأما ان يغلط غلطاً فاحشاً بان يذكر الفاعل منصوباً والمفعول مرفوعاً او يذكر صيغة الماضي موضع المستقبل او بالعكس مثلاً فيفوت منه اصل الغرض والأعراب كما اذا لم يعرف اللغة واما غلطاً يسيراً كالأدغام والقلب وكالتعريف والتكبير والتقديم والتأخير مثلاً فيفوت فصاحة المنطق وان اراد اعراب ما في ضميره موزوناً ولم يعرف العروض فيفوت منه الوزن او فصاحة الوزن.

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين واللعن الدائم على اعدائهم من الان الى قيام يوم الدين وبعد فهذه تعليقات علقتها على شرح الاغودج ومن الله التوفيق فانه خير رفيق. فنقول اما الاغودج فقال المامقاني في المقياس الهداية للمحقق بالجزء الثالث من تنقيح المقال في علم الرجال في ذيل تفسير الالفاظ المستعملة في كتب الرجال ما هذا نصه الهودج بالنون المفتوحة والميم المضمومة والذال

في اللسان و قوم بسببها المنطق الذي هو مميز الانسان و هيئها سُما يرتقى بها^١ الى ذروة حقايق^٢ القرآن.

والصلوة على خير الانام محمد الفرقان^٣ و على آله و اصحابه رؤساء اهل الايمان اما بعد فيقول الامام العالم العابد الفاضل الكامل افضل الفاضلين اشرف المحققين المولى المعظم الامام الاعظم الجامع بين المعقول^٤ و المنقول^٥ الحاوى بين الاصول والفروع مبین الحلال والحرام المصون بعناية رب العالمين ملك القضاة والحكام جلال الملة^٦ والدين محمد بن عبد الغنى الاردبيلي متع الله المسلمين بطول

١. أضمير عائد الى سلما وهو مؤنث سماعي.

٢. المراد بحقايق القرآن معانيها.

٣. اي الفارق بين الحلال والحرام وبين الحق والباطل.

٤. المراد بالمعقول العلم الذي يفهم من العقل كالمنتطق والحكمة والهيئة.

٥. وبالمعقول النحو والصرف - شرح.

٦. الفرق بين الملة والدين أنّ الملة هو المنزل من الله تعالى الى انبيائه والدين هو العمل بذلك المنزل

المعجمة المفتوحة والجيم وابدال الذال بالزاي من العجم والمصريين قال في التاج مازجا بالقاموس انه مثال الشيء اي صورة تتخذ على مثال صورة الشيء ليعرف منه حاله معرب فونه والعوام يقولون فونه ولم تعربه العرب قديما ولكن عربه المحدثون قال البحرى

او ابلق يلقي العيون اذا بدا من كل شئى معجب بنموذج والانموذج بضم الهمزة لحن كذا قاله الصاغاني في التكملة وتبعه المصنف قال شيخنا نقلا عن النواجي في تذكرته هذه دعوى لا تقوم عليها حجة فازالت علماء قديما وحديثا يستعملون هذا اللفظ من غير تكثير حتى ان الزنجشري وهو من ائمة اللغة سمى كتابه في النحو الانموذج وكذلك الحفاجي في سقاء الغليل نقل عبارة المصباح وانكر المغرب في اللغة سمى كتابه في صناعة الادب وكذلك الحفاجي في سقاء الغليل نقل عبارة المصباح وانكر على من ادعى فيه اللحن ومثله عبارة المقرب للناصر بن عبد السيد المطرزي شارح المقامات انتهى ما في التاج واقول ينبغي ان يكون مراد صاحب القاموس بمثال الشيء الذي فسر به النموذج ما يمس بعض الشيء اذا احضر لاستعلام حال البقية به ثم ان كونه معرب فونه اظهر وكونه معرب فوده مما لم افهم له وجهها فتدبر جيدا انتهى كلام الماسقاني اعلى الله مقامه.

بقائه و ادام دولته بحق خالقه لَمَا رَأَيْت مختصر الامام المهتم علامّة العالم استاد
آئمّة بنى آدم جارالله قدس الله روحه و نور ضريحه اعنى النموذج^١ فى النحو قليل
اللفظ كثير المعنى صغير الحجم غريز الفحوى مرغوباً للمبتدئين و غيرهم مطلوباً
للسالك سبيل خيره و لم يكن له شرح يليق قاصده و يلقى اليه مقاصده و قد كنت
اريد تلميذه للمبتدئين من اصحابنا المنخرطين^٢ فى سلك احبابنا لاسيما قرة عينى
الزمدة^٣ و سرور نفسى الكميّة علاء المله و الذين احدثين الصدر الامام رئيس
الانام اقضى القضاة والحكام مظهر الحق فى الاحكام عماد المله و الذين مفضل
الكاشى بلغها الله اُمّالهما و ضاعف فى العالمين اقبالهما اردت ان اشرحه شرحاً

والملة ما شرع الله بعباده على لسان انبيائه.

١. بضم الهمزة والنون معرب النموذج يعنى چاشنى هرشىء.

٢. اى المنتظمين.

٣. الزمّة ككتف الاجن من المياه و بالتحريك كالارمداد و قد رمدوا رمّة و هو رمد و ارمد و
مرمد و ارمد.

[١] قوله: تلميذه بالذلل غلط فاحش والصحيح تلميظه بالطاع اخت الطاء والضمير الغائب المجرور بالاضافة عائد
الى النموذج قال فى المنتهى تلميظ حق كبيراً يدودادن وچشائيدن چيزى را انتهى والناميب هنا چشائيدن لان
المعنى حينئذ اريد تدويقة للمبتدئين معناه بالفارسى اراده ميكردم چشائيدن النموذج را بمبتدين يعنى اراده
ميكردم تعليم النموذج را بمبتدين وانما ترجمنا اريد مع كونه مضارعاً بالماضى لما اشار اليه التفتازانى فى بحث
تقديم الفعل بالشرط من انه اذا اريد ابقاء معنى الماضى مع ان جعل الشرط لفظ كان نحو قوله تعالى (ان
كنت قلته فقد علمته وان كان قبضه فذ من قبل) وذلك لقوة دلالة كان على المضى لتحضه له اى للماضى
لان الحدث المطلق الذى هو مدلوله يستفاد من الخبر فلا يستفاد منه الا الزمان الماضى ولذا ذكر صاحب
الكشاف فى قوله تعالى (واما ينسيتك الشيطان فلا تقعد بعد الذكرى) انه يجوز ان يراد وان كان الشيطان
ينسيتك قبل النهى قبح جمالة المستزئين لانه مما ينكره العقول فلا تقعد بعد ان ذكرناك قبحها فلما ان اراد
جعل الشرط ماضياً قدر كان وجعل ينسيتك خبراً له يستفاد معنى المضى.

يفيد طالبه ويفيض اليه مطالبه بحيث لا أتخطى^١ من تحميل لفظه خطأ كثيرة ولا أتجاوز عن تنقيح معناه إلا مسافة يسيرة والتزمت ان اكتب الفاظ المتن بتمامها من أول كتبة الشرح الى تمامها حتى يكون كالزيادة للمتعلّمين على التعريف ويغنيهم عن النسخ التي لعبت بها ايدي الجهلة بالتعريف وارجو من الله تعالى ان يعينني على الاتمام ويجعله قائدي الى دار السلام فانه المستعان وعليه التكلان.

قال: المصنف الكلمة^٢ مفرد

أقول: قبل الشروع في المقصود لابد من تقديم مقدمة وهي هذه اعلم ان طالب كل شيء ينبغي ان يتصور أولا ذلك الشيء بوجه ما لانّ المجهول من جميع الوجوه لا يمكن طلبه وينبغي ايضا ان يتصور الغرض من مطلوبه لانه ان لم يتصوره يكون سعيه عبثا فطالب التحو بتعلمه ينبغي ان يتصوره أولا ويتصور الغرض منه قبل تعلمه حتى يكون في طلبه على بصيرة فنقول التحو في اللغة التقصد وفي عرف

١. فعل متكلم من الخطوط وهي وضع احدي القدمين ورفع الأخرى ويطلق على المسافة هي صلة منها.

٢. اللام فيها للجنس والتاء للوحدة ولا منافاة بينها لجواز اتصاف الجنس بالوحدة والواحد بالجنسية يقال هذا الجنس واحد وذلك الواحد جنس ويمكن حمله على العهد الخارجي بارادة الكلمة المذكورة في سنة النحاة.

[١] قوله: التحو في اللغة التقصد قال في المنتهى نحو بالفتح راه وسوى انحاء ونحو مشددة الواو جمع وآهنگ وقصد و آن ظرف واسم مستعمل ميشود و ازان است علم نحو كه اعراب سخن عرب است يعني هر چه بدان معرفت احوال كلمات عرب از اعراب و بنا و افراد و تركيب حاصل گردد. وقال في اللسان قال الازهرى ثبت عن اهل يونان فيما يذكر المترجون العارفين بلسانهم ولغتهم انهم يسمون علم الالفاظ والعناية بالبحث عنه نحو ويقولون كان فلان من النحويين ولذلك سمي بوحنا الاسكندراني يميني النحوي لذي كان حصل له من المعرفة بلغة اليونانيين والنحو اعراب الكلام العربي والنحو التقصد والطريق يكون ظرفا ويكون اسماء

التحاة^{١١} علم^١ باصول تعرف بها احوال اواخر الكلم اعرابا وبناء والغرض منه معرفة الاعراب والاعراب لا يوجد الا فيما يقع في التركيب الاسنادي الذي لا يوجد الا في الكلام والكلام انما يتركب من كلمتين فلذلك^{١٢} جرت عادتهم في ترتيب الكتب التحوية بتقديم الكلمة والكلام على ساير الاشياء وبتقديم الكلمة على الكلام لانها^{١٣} جزؤه كما^{١٤} عرفت والشيء انما يعرف بعد معرفة اجزائه فقولوه الكلمة مفرد تقديره الكلمة لفظ^{١٥} موضوع مفرد فيخرج باللفظ غيره كالخط والعقد^{١٦}

١. و انما قال علم باصول فاورد لفظ العلم لان المراد بالاصول الامور الكلية التي ينطبق على الجزئيات ومن عادتهم يستعملون العلم في الكليات ثم قال تعرف بها فاورد لفظ المعرفة لان المراد بالاصول هنا المواد الجزئية التي تلك الاصول فيها ومن عادتهم يستعملون المعرفة في الجزئيات واتى بالباء في قوله باصول لانه يقال علمه و علم به.
٢. اللفظ في اللغة الرمي يقال اكلت التمرة و لفظت التواة اي رميتها ثم نقل في عرف التحاة ابتداء

ينحوه و ينحاه نحو وانتحاء ونحو العربية منه انما هو انتحاء سمعت كلام العرب في تصرفه من اعراب وغيره كالثنوية والجمع والتحقير والتكبير والاضافة والنسب وغير ذلك ليلحق من ليس من اهل اللغة العربية باهلها في الفصاحة فينطق بها وان لم يكن منهم او ان شذ بعضهم عنها ردها اليها وهو في الاصل مصدر شاع اي نحوت نحو اقولك قصدت فصدائم خص به انتحاء هذا القبيل من العلم كما ان الفقه في الاصل فقهت الشيء اي عرفته ثم خص به علم الشريعة من التحليل والتحريم وكما ان بيت الله عز وجل خص به الكعبة وان كانت البيوت كلها لله عز وجل قال ابن سيده وله نظائر في قصر ما كان شاعا في جنسه على احد انواعه وقد استعملته العرب ظرفا واصله المصدر انتهى محل الحاجة من كلامه.

- [١] قوله: وفي عرف التحاة اي في اصطلاحهم والنحاة جمع ناح كدعاة جمع داع فاصح نحاة نحوة قلبت الواو الفاكها في دعاء وقد اشير الى ذلك في حاشية صرف مير في بحث الناقص الواوي في مادة الدعاء والدعوة.
- [٢] قوله: فلذلك اي لاجل كون الغرض ما ذكر.
- [٣] قوله: وبتقديم الكلمة على الكلام عطف على بتقديم الكلمة والكلام.
- [٤] قوله: لانها جزؤه اي لان الكلمة جزء الكلام والجزء كما قال الجامي مقدم على الكل طبعاً فقدم وضعاً ليوافق الوضع الطبع.
- [٥] قوله: كما عرفت اي في والكلام انما يتركب من كلمتين.
- [٦] قوله: فيخرج باللفظ غيره قال ميرزا ابوطالب على قول السيوطي في كلامنا لفظ فيخرج باللفظ ما ليس بلفظ

والتَّصْبِيبُ^{١١} والاشارة و بالموضوع المهمل كديز ويز وبالمفرد المركب كخمسة عشر وانما قلنا ان المهمل يخرج بقيد الموضوع لان الموضوع لا يكون الا لمعنى والمهمل لامعنى له وانما حذف قولنا لفظ موضوع لدلالة قوله مفرد عليه لان المفرد لا يوصف به فى اصطلاح التحويين الا اللفظ الموضوع.

قال: وهى اما اسم كرجل^٢ واما فعل كضرب واما حرف كقد
اقول: يعنى ان اقسام الكلمة منحصرة فى هذه الثلاثة لانها ان دلت بنفسها على

-
- و بعد جعله معنى الملفوظ كالمخلوق بمعنى المخلوق الى ما يتلفظ به الانسان حقيقة او حكما مهما كان او موضوعاً مفرداً او مركباً.
١. وهى العلامة المنسوبة لمعرفة الطريق.
٢. اقول الكاف للتمثيل وهو ايراد الفرد من افراد الكلى لايضامه لا لتشبيهه والايلزم ان يكون مدخولها فرد الكلى الذى هو الاسم وهو مع انه خلاف الواقع خلاف الفرض ايضا اذ الغرض ايضاح الكلى بالفرد لا التشبيه ووجه الانحصار انه ان دلت بالهيئة على الزمان وبالمادة على الحدث اى فهى فعل و الا فان صلحت لأن يخرج عنه او به وهو الاسم والا فهى حرف—
حدائق.

-
- من الدوال كالاشارة والخط ما هذا نصه فان قلت قد اتفق ارباب الميزان على ان الجنس غيرمخرج لشيئ فكيف هذا قلت قد اجاب بعض الفضلاء عن ذلك باختصاص تلك القاعدة بجنس يكون اعم مطلقاً من فصله واما اذا كان اعم من وجه منه كما فى هذا المقام فلا لزوم استرجاع ما دخل فى الفصل دون المعرف والجنس بالجنس. ولذلك قال الرضى فى تعريف العرب فى شرح الكافية وانما صح الاحتراز بالجنس ايضا لكونه اخص من الفصل بوجه.
- [٧] قوله: والعقد قال الطريحي والعقد من مواضع الحساب يستعمل فى الاصابع. ومن اراد الاطلاع على ذلك فليرجع كلام الطريحي فى مادة عقد ومادة جل.
- [١١] قوله: والنصب قال فى اللسان النصبية والنصب كل مانصب فجعل علما وقيل النصب جمع نصيبة كسفينة وسفن وصحيفة وصحف قال الليث النصب جماعة النصيبة وهى علامة تنصب للقوم. وقال فى المنتهى اناصيب نشانهاى راه كه از سنگ بر پا كنند تناصيب بفتح الفوقانية علمهاى راه كه از سنگ سازند.

معنى غير مقترن باحد الازمنة الثلاثة اعنى الماضى والحال والاستقبال فهى الاسم كرجل فانه يدلّ بنفسه على ذات غير مقترن باحد الازمنة الثلاثة وان دلّت بنفسها على معنى مقترن به فهى الفعل مثل ضَرَبَ فانه يدلّ بنفسه على ضرب مقترن بزمان الماضى وان لم تدلّ بنفسها على معنى فهى الحرف كقَدْ فانه لا يدلّ على معنى بنفسه بل بواسطة غيره نحو قد قام.

قال: الكلام مؤلف^١ اما من اسمين اسند^٢ احدهما الى الآخر نحو زيد قائم واما من فعل^٣ و اسم نحو ضرب زيد و يسمى^{١١} كلاما و جملة.

١. اقول لما اراد ان يبين احد قسمى موضوع الفن اعنى الكلام اذ بعض معمولات المسائل عوارضه و ان يقسمه الى قسمين عرفه على وجه حصل منه معرفته و معرفة قسميه ايضا فقال الكلام مؤلف الخ اى لفظ مركّب من جزئين هما اسمان اسند و ضمّ احدهما ضمّ مفهوم وجودى او عدى الى الآخر اما ثانيهما الى الاول نحو زيد قائم او اولها الى الثانى نحو هيات زيد اذا ادراج فى هذا القسم نظرا الى اللفظ او من جزئين هو فعل و اسم قد اسند ذلك الفعل الى ذلك الاسم ولم يتعرض هنا الاسناد لانّ وجوب الاسناد بين الاسمين يدلّ على وجوبه بين الفعل والاسم و ذلك لانّ الكلام لا بد له من اجتماع الاجزاء و تضامها والاجتماع والتضام فيه ليس الا بالاسناد فكما لا بد لتضام الاسمين من الاسناد لا بد له من الاسناد بين الفعل والاسم حتى يصير المجموع على هيئة وحدانية كلاماً و اما الدليل على ان الاسناد من الفعل الى الاسم دون العكس فهو ان الفعل لتضامته المعنى النسبى معين لان يسند الى الغير لانّ المسند لا بد ان يقوم بالمسند اليه والمعنى النسبى كذلك لاحالة و كذا يدلّ عليه التعريف الاق للاسم لانه يدلّ على ان صيغة الحديث من خواص الاسم فلو كان الفعل مسنداً اليه لكان غيراً عنه فلا يكون تلك الصيغة من خواص الاسم فهو من الفعل الى الاسم دون العكس.

٢. الاسناد فى اللغة اضافة الشىء الى الشىء و فى الاصطلاح اضافة احد الكلمتين الى الاخر على

[١] قوله: و يسمى كلاماً و جملة خلافا لابن مالك فانه يرى ان الجملة اعم من الكلام اذا الكلام عنده ما كان مقصود الذاته فجملة الصلة والصفة ونحوها ليستا بكلام.

اقول: لما بين الكلمة اراد ان يبين الكلام فقوله مؤلف احتراز عن الفرد نحو زيد وقوله اما من اسمين واما من فعل واسم احتراز عن المؤلف من فعلين نحو ضَرَبَ او من فعل وحرف نحو قَدْ ضَرَبَ او من حرفين نحو قَدْ او من حرف واسم نحو مازيد^١ وقوله اسند احدهما الى الآخر احتراز عن المؤلف من اسمين لم يسند احدهما الى الآخر نحو غلام زيد وخمسة عشر فان كل ذلك^٢ لا يكون كلاماً وقوله اما من فعل واسم تقديره واما من فعل واسم اسند ذلك الفعل الى ذلك الاسم وانما لم يذكره صريحاً لأن قوله اسند احدهما الى الآخر يدل على وجوب الاسناد بينها والاسناد نسبة أحد الجزئين الى الآخر ليفيد المخاطب فائدة تامة يصح السكوت عليها وقوله بُعِيدَ هذا الاسم هو ما صحَّ الحديث عنه يدل على ان الاسناد انما يكون من الفعل الى الاسم فتقوله زيد قائم مؤلف من اسمين اسند احدهما وهو قائم الى الآخر وهو زيد وقوله ضَرَبَ زيد مؤلف من فعل واسم اسند الفعل الى الاسم و كل واحد منها يسمى كلاماً وجملة.

قال: باب الاسم هو ما صحَّ الحديث عنه^٣ ودخله حرف^٤ الجرّ و اضيف وعرف ونون.

وجه الافادة والتامة — شرح.

٣. وانما قال من فعل واسم ولم يقل من اسم وفعل لأن الخبر ان كان جملة يكون في تأويل الاسم نحو زيد ضَرَبَ تقديره زيد محكوم عليه بانه ضرب قال الشيخ و اشار بقوله من فعل واسم الى هذه الفائدة — شرح

١. ونحويا زيد بتقدير ادعوزيداً فلم يكن من تركيب الحرف والاسم بل مركبة من الفعل والاسم الذي هو المنوي في ادعوه و هو انا.

٢. لأن في كل منها لم يسند احد الاسمين الى الآخر.

٣. ثم اعلم ان ههنا بحثاً لا بد من التنبيه عليه وهو ان المصنف عرف الاسم بخواص غير شاملة لان

اقول: لما فرغ من تقسيم الكلمة شرع في مباحث اقسامها وقدم الاسم على الفعل والحرف لانه اصل وهما فرعان اذ هو لا يحتاج اليهما في تأليف الكلام وهما يحتاجان اليه و قوله باب الاسم تقديره هذا باب الاسم والاسم في اللغة ظاهر وفي الاصطلاح هو ما صحت الحديث عنه يعنى يجوز ان يخبر عنه نحو خرج موسى فان موسى اسم قد اخبر عنه بالخروج ودخله حرف الجر يعنى يجوز ان يدخله حرف الجر نحو مررت بعيسى فان عيسى اسم قد

صح الحديث لا يوجد في الاسماء اللازمة في الطرفية كاذ و اذا و كذا الاضافة لا يتصور في المعرف والاشارة والموصول و كذا دخول حرف الجر لا يتصور في اللوازم للظرف و كذا التعريف لا يتصور في بعض اللوازم للطرفية كمتى و كذا بعضها لا يتون لافظا ولا محلا كالذى والتعريف بغير شامل من الخواص لا يجوز لوجوب طرد التعريف وعكسه ولا عكس للتعريف بتلك الخاصة اذ لا يصح ان يقال كل اسم صح الاخبار عنه وهكذا والذي يتجه في توجيهه ان يقال ان التعريف بمجموع تلك الخواص والمجموع مطرد بمعنى ان ما وجد احدى الخواص المذكورة فهو اسم و منعكس بمعنى ان كل ما هو اسم يجب ان يوجد فيه احدى الخواص المذكورة - حدثني.

٤. و انما اختص دخول الجر بالاسم لانه اثر حرف الجر في المجرور به لفظا او في المجرور به تنديرا كما في الاضافة المعنوية و دخول حرف الجر لفظا او تنديرا يختص بالاسم لانه موضوع لانفشاء معنى الفعل الى الاسم فينبغي ان يدخل الاسم الذي هو المنوي في ادعوه وهوانا - جامى .

[١] قوله: وهما يحتاجان الى الاستشكل بعضهم على ذلك بان الكلام لا يؤلف من الحرف فكيف يحتاج الى الاسم واجيب بانه يحتاج الى الاسم في الدلالة على المعنى فيصح ان يقال هما يحتاجان اليه.

[٢] قوله: باب الاسم تقديره هذا باب الاسم اى انه خبر لمبتدئ محذوف وهو هذا.

[٣] قوله: والاسم في اللغة ظاهر قال في المنتهى اسم التنبئ بالضم والكسر علامت ونشان چيزى وسم الشئ وسماء مثلثين مثله. وغرضه من مثلثين ان يشير الى بعض لغات الاسم التى اشار اليها السيوطى في شرح قول الناظم

ومسعرب الاسماء ما قد سلبا من شبه الحرف كارض وساء
فقال ساء بضم السين احدى لغات الاسم والبواقي اسم بضم المعزة وكسرهما وسم بضم السين وكسرهما
وسمى كرضى .

دخله الباء وهو حرف الجرّ واضيف يعنى يجوز ان يضاف الى غيره^١ نحو غلامك فلانّ الغلام اسم اضيف الى الكاف وعرف يعنى يجوز ان يدخله الالف واللام نحو الرجل ونون يعنى يجوز ان يدخله التنوين نحو زيد فجميع هذه من خواص الاسم لا يوجد شىء منها فى الفعل ولا فى الحرف اما الاخبار^٢ عنه فلانّ الفعل خبر دائما فلا يخبر عنه والحرف لا يكون خبراً ولا مخبراً عنه واما حرف الجرّ فلانّ الجرّ علامة المخبر عنه وقد قلنا انّ الفعل والحرف لا يخبر عنها واما الاضافة فلانّ الغرض منها اما التعريف او التخصيص او التخييف كما سيجىء والفعل والحرف لا يصلحان شيئا من ذلك واما الألف واللام فلانّ الغرض من دخولها تعريف المخبر عنه وقد ذكرنا انها لا يخبر عنها واما التنوين فلانّها^٣ علامة تمام مدخولها والفعل والحرف لا يتمان الا بالغير اما الفعل فبالفاعل واما الحرف فبمتعلّقه.

١. و انما قال الى غيره ولم يقل الى اسم آخر ليشمل على المذهبين لانّ فيه مذهبين الأول ان المضاف والمضاف اليه من خواص الاسم وعليه ابن الحاجب والثاني ان المضاف من خواص الاسم والمضاف اليه ليس من خواص الاسم بل يجوز ان يكون الفعل مضاف اليه اذا كان المضاف ظرفا كقوله تعالى يوم ينفع الصادقين صدقهم — شرح.
٢. يقال انّ عدم الاخبار خبر عن الفعل والحرف فى قولهم الفعل والحرف لا يخبر عنها لأن المراد ان معنى الفعل والحرف لا يخبر عنها اذا عبر عنها بلفظيها اما اذا عبر عن معنيها بلفظ الاسم كان يقال معنى ضرب هو الحدث مع الزمان ومعنى من هو الابتداء فيخبر عنها لانها حينئذ معنى الاسم حادث.

[١] قوله: ان يدخله الالف واللام وكذا ام فى لغة طى كما يحكى ان رجلا من طى سئل عن النبی (ص) آمن امبر امصيام فى امسفر فاجاب (ص) ليس من امبر امصيام فى امسفر وفيه كلام ذكره ابن هشام فى اقسام ام فراجع ان شئت.

[٢] قوله: فلانها علامة تمام مدخولها كما يأتى ذلك فى بحث التمييز ان ساعدنا التوفيق الى هناك.

[٣] قوله: واما الحرف فبمتعلّقه اى ان الحرف يتم بمتعلّقه والمراد بالمتعلّق ليس المعنى المعروف الذى اشار اليه الناظم بقوله ناو ين معنى كائن او استمر بل به المجرور من نحو البصرة والكوفة فى قولنا صرت من البصرة الى

قال: واصنافه اسم^١ الجنس والعلم والمعرب وتوابعه والمبنى والمشتى والمجموع والمعرفة والتكررة والمذكر والمؤنث والمصغر والمنسوب واسماء العدد و الاسماء المتصلة بالافعال.

اقول: الاصناف بمعنى الاقسام يعنى ان اقسام الاسم المذكورة في هذا الكتاب منحصرة في خمسة عشر قسماً الاول اسم الجنس وهو ما يدل^١ على شىء غير معين وما اشبهه كرجل والثانى العلم وهو ما يدل على شىء معين ولا يتناول غيره^٢ بوضع واحد كزيد والثالث المعرب وهو ما يختلف اخره باختلاف العوامل لفظاً كزيد او تقديراً كسعدى والرابع توابع المعرب وهى كل اسم ثان معرب باعراب سابقة من جهة واحدة كالعالم في زيد العالم قائم والخامس المبنى وهو الذى سيكون

١. وانما قدم اسم الجنس على البواقي لان اسم الجنس اعم والبواقي اخص — شرح
٢. ليدخل فيه الاعلام المشتركة مثل زيد اذا سمي به ثلثة رجال مثلاً فانه وان كان متناولاً غيره لكن ليس بوضع واحد بل باوضاع كثيرة — شرح

الكوفة لذا قال بعض المحشين في المقام كقولنا سرت من اسلام بول الى ادرنه وصرح بذلك الخطيب في بحث الاستعارة التبعية حيث يبين متعلق معنى الحرف فيقول كالمجرور في زيد في نعمة فراجع ان شئت.

[١] قوله: وهو ما يدل على شىء غير معين قال بعض ارباب الخواشى ان لفظة غير زائد والا فلا فائدة في قوله وما اشبهه وما قاله هو الحق والدليل على ذلك انه قال الرضى في بحث المجموع ما حاصله ان اسم الجنس لا يدل على احاد اذ اللفظ لم يوضع للاحاد بل وضع لما فيه الماهية المعينة سواء كان واحدا او مثنى او جمعا. فعلى هذا لفظة غير فيها نحن فيه زائدة لان اسم الجنس ما يدل على شىء معين لا على شىء غير معين بخلاف ما يشبه اسم الجنس كرجل فانه يدل على فرد غير معين من افراد الرجال.

[٢] قوله: من جهة واحدة احترز به عن خبر المبتدء وعن المفعول الثانى في باب افعال القلوب و باب اعطيت قال الجامى على قول ابن الحاجب كل ثان باعراب سابقة من جهة واحدة اى وحدة شخصية مثل جائى زيد العالم فان العالم اذا لوحظ مع زيد كان في الرتبة الثانية واعرابه من جنس اعرابه وهو الرفع والرفع في كل منها ناش من جهة واحدة شخصية هى فاعلية زيد العالم لان الجعبي المنسوب الى زيد في قصد التكلم منسوب اليه

اخره وحركته لابعامل كَمَنْ وَاَيْنَ وحيث وهؤلاء والسادس المثني وهو ما زيد في اخره الف او ياء مفتوح ما قبلها ونون مكسورة عوضاً عن الحركة والتنوين نحو جائني مُسْلِمَانِ ورايت مُسْلِمَيْنِ ومرت بمسمنين والسابع المجموع وهو ما دلّ على احاد يدك على احدها واحده كزَيِّدَيْنِ ورجال وهندات والثامن المعرفة وهي ما دلّ على شيء معين نحو انا وانت والتاسع النكرة وهي ما يدلّ على شيء غير معين كغلام والعاشر المذكّر وهو ما خلا^{١١} اخره من تاء التأنيث والفي المقصورة والممدودة كرجل والحادي عشر المؤنث وهو ما في اخره احديهن كمرثة وحبلى وجرء والثاني عشر المصغّر وهو ما ضمّ اوله وفتح ثانيه وزيد قبل ثالثة ياء ساكنة كزُجَيْلٍ والثالث عشر المنسوب وهو ما لحق اخره ياء مشدّدة تدلّ على نسبة شيء اليه كبغداديّ والرابع عشر اسماء العدد وهي اسماء تعديها^{١٢} الاشياء كواحد واثنين وثلاثة والخامس عشر الاسماء المتصلة بالافعال وهي اسماء فيها معنى الفعل

١. يعنى كان وصفها بمجرد بيان كمية الاشياء بدون ملاحظة فائدة اخرى فلا يرد نحو رجل ورجلين.

مع تابعه لالفيه مطلقا فقولوه كل ثان يشمل التوابع وخبر المبتدء وخبر كان وان واخواتها وثاني مفعولى ظننت واعطيت وقوله باعراب سابقه يخرج الكل الاخير المبتدء وثاني مفعولى ظننت واعطيت وقوله من جهة واحدة يخرج هذه الاشياء لان العامل في المبتدء والخبر وان كان هو الابتداء اعنى التجريد عن العوامل اللفظية للاسناد لكن هذا المعنى من حيث انه يقتضى مسنداليه صار ملاما في المبتدء ومن حيث انه يقتضى مسندا صار ملاما في الخبر فليس اعرابها من جهة واحدة وكذا ظننت من حيث انه يقتضى شيئا مطلقا فيه ومطلقونا عمل في مفعوليه فليس انتصابها من جهة واحدة. فليكن هذا على ذكر منك ليفيدك فيما ياتي من بحث التوابع.

[١] قوله: عوضا عن الحركة والتنوين اللتين كانتا في المفرد كما يصرح بذلك عند البحث عن المثني.

[٢] قوله: هو ما خلا اخره من تاء التأنيث اى لفظا وتقديرا كما يصرح بذلك في الحاشية عند البحث عن المذكّر والمؤنث.

[٣] قوله: وهو ما اخره احديهن لفظا او تقديرا.

[٤] قوله: كواحد واثنين وثلاثة اى الى الف فصاعدا.

كعلم وعلم وعالم ومعلوم وأعلم فهذه الخمسة عشر اصناف الاسم التي يذكر كل واحد من هذه المذكورة مع ما يتعلق به في هذا الكتاب بالترتيب في موضعه.

قال: اسم الجنس وهو على ضربين اسم^١ عين كرجل وراكب و اسم معنى كعلم ومفهوم.

اقول: لما فرغ من تعداد اصناف الاسم بمجملته شرع في تعدادها مفصلة ورعى في التفصيل ترتيبه كما رعى في الاجال فلا جرم ابتداء ههنا بما ابتداء به هناك اعنى اسم الجنس الذى هو اول الاصناف الخمسة عشر وقسمه على قسمين اسم عين كرجل وهو ما يقوم بنفسه و اسم معنى كعلم وهو ما يقوم بغيره ثم مثل لكل قسم بمثاليين مشتق وغير مشتق فحصل لك اربعة اقسام الاول اسم عين غير مشتق كرجل والثانى اسم^{١١} عين مشتق كراكب والثالث اسم معنى غير مشتق كعلم والرابع اسم معنى مشتق كمفهوم.

١. اى اسم شىء يقوم بذاته ويستغنى عن محل يقومه وقيل معنى قيامه بذاته انه يتخير بنفسه بخلاف المعنى فان تخيره تابع لتخير المحل والاوّل اشمل لان المجردات على تقدير وجود اسمائها اسم عين ولا يتخير لها اصلاً ولان القادر من اساء الله تعالى اسم عين مع انه لا يتصور التخير فيه الا ان اطلاق العين عليه باصطلاح وانه معقول ايضاً. ان فسر العين بالممكن الخاص وان لم يطلق عليه لم ينحصر التقسيم اللهم الا يقال ليس القصد الى الحصر بل يكون مراده ان له قسمين يسمى اسم عين و آخر يسمى اسم معنى — حدائق.

[١] قوله: والثانى اسم عين مشتق كراكب استشكل عليه بان الراكب يقوم بالركوب وقد سبق ان ما يقوم بغيره فهو اسم معنى لاسم عين فكيف يمثل بالراكب لاسم العين وقد اجيب عن ذلك بان الرجل لا يكون راکباً الا بعد الركوب فاذا ركب يقال له الراكب من دون توقف على شىء اخر يقوم معنى الراكب به فتدبر جيداً.

[٢] قوله: والرابع اسم معنى مشتق كمفهوم ليس المراد ناسم معنى ما هو مصطلح الصمدية بل المراد منه ما يقابل اسم العين فلا اشكال في التمثيل لاسم المعنى المشتق بفهوم لانه يقوم بغيره لانه يتوقف على لفظ موضوع لعنى

قال: العلم الغالب عليه ان ينقل عن اسم جنس كجعفر وقد ينقل عن فعل كيزيد وقد يرتجل كغطفان.

اقول: لما فرغ من الصف الاول شرع في الصف الثاني اعنى العلم فقال الغالب على العلم ان ينقل عن اسم جنس كجعفر فانه وضع اولاً للنهر الصغير ثم نقل منه وجعل علماً لرجل وقد ينقل العلم عن فعل كيزيد فانه في الاصل مضارع زاد فنقل منه وجعل علماً لرجل وقد يرتجل العلم اى يجعل في اول وضعه علماً من غير ان ينقل عن شىء كغطفان فانه وضع اولاً علماً لقبيلة فالعلم اما منقول كجعفر ويزيد واما يرتجل كغطفان والمنقول اما من مفرد او من مركب والمفرد اما من اسم جنس وهو الغالب كجعفر واما من فعل ماض كشمز فانه في الاصل بمعنى جد ثم جعل علماً لفرس او من مضارع كيزيد او من امر كاضمت بكسر

بصير المعنى مفهوماً منه او يتوقف على ذى فهم المعنى فتدبر جيداً.

[١] قوله: الغالب على العلم ان ينقل عن اسم الجنس واما غير الغالب فهو العلم المرتجل وياتى بيانه بعيد هذا.

[٢] قوله: اى يجعل في اول وضعه علماً وفيه قول آخر اشار اليه السيوطى حيث قال على قول الناظم ذوارتجل لم يسبق له استعمال في غير العلمية اوسبق وجهل قولان.

[٣] قوله: كشمز فانه في الاصل بمعنى جد قال في المنتهى جد في الامر جدا بالكسر كوشيد در آن كار.

[٤] قوله: او من امر كاضمت بكسر الهزة قال في معجم البلدان اضمت بالكسر وكسر الميم وتاء مشاة اسم علم لبرية بعينها قال الراعى

اسمى سلو قبة باتت وبات بها بسو حش اصميت في اصلاها اود
وقال بعضهم العلم هو وحش اصمت لكلماتها معا وقال ابو زيد يقال لقبتة بوحش اصمت وببلدة اصمت اى يمكن فقر واصمت منقول من فعل الامر مجردا عن الضمير وقطعت همزته ليجرى على غالب الاسماء وهكذا جميع ما يسمى به من فعل الامر وكسر الهزة من اصمت اما لغة لم تبلغنا واما ان يكون غير في التسمية به عن اصمت بالضم الذى هو منقول في مضارع هذا الفعل واما ان يكون مجردا مرتجلا وافق لفظ الامر الذى بمعنى اسكت وربما كان تسمية هذه الصحراء بهذا الفعل للقلبة لكثرة ما يقول الرجل لصاحبه اذا سلكتها اصمت لئلا تسمع فتهلك لشدة الخوف بها انتهى ولا يذهب عليك انه اشار الى ان اصمت منقول من الامر المجرد عن الضمير المستتر فيه لانه لو كان منقولاً مع الضمير المستتر لكان جهة فيكون مبنياً او محكماً لا غير منصرف.

الهمزة فانه في الاصل امر من تَصَمُّتُ على وزن تَضَرُّ بمعنى تسكت فجعل علماً للبرية^۱ فانَّ احداً سمع صوتاً فقال لصاحبه فيها اِصْمِتْ فغير ضمته الى الكسرة كما غيّر بنائه الى الاعراب والمركّب اما اسنادي^{۱۱} كتابظ^{۱۲} شراً فانَّ معناه في الاصل اخذ تحت ابطه شراً فجعل علماً لرجل اخذ تحت ابطه حية اوسيفاً او اضافي كعبدالله او غيرهما كبعلبك فانَّ بعلاً اسم لصنم والبهك مصدر بمعنى اللّذّ^{۱۳} فجعل^{۱۴}

۱. قال في شرح التسهيل ولم يرد من العرب علم منقول من مبتداء و خبر ولا من فعل امر دون اسناد الا اصمت اسم للقلالة الخالية من العلماء من زعم انه منقول من الأمر بالضممت وذلك عندي غير صحيح لوجهين احدهما انه ان كان من اصمت فالأمر منه مفتوح الهمزة وان كان من صمت فالأمر منه مضموم الميم واصمت بخلاف ذلك والمنقول لا يغير والثاني انه قد قيل اصمنه بناءً التانيث ولو كان فعل امر لم تلحقه ناء التانيث واذا انتفى كونه منقولاً من فعل امر ولم يثبت له استعمال في غير العلمية تعيّن كونه مرتجلاً انتهى واعترض بأنه امر من صمت يصمت بكسر الميم والجواب عن لحاق التاء انهم ارادوا ان يعلموا بذلك كونه فارقاً موضعه من الفعلية قاله المرادى وقال الرضى وكسر الميم منه والمسموع في الأمر الضم لانّ الأعلام كثيراً ما يغير لفظها عند النقل انتهى عبدالرحيم.

[۱] قوله: كما غير بنائه الى الاعراب اي ابدل سكون اخره بالفتحة الاعرابية حالة الجز لانه غير منصرف وغير المنصرف من المعربات.

[۲] قوله: كتابظ شراً قال في المنتهى تابظ شرألقب ثابت بن جابر است كه از دليران عرب بوده از قبيله مضر بن نزار زيرا كه تركش در بغل و كمان در دست يا كارد در بغل گرفته در مجلس عرب آمد پس زد بعض ايشانرا و از جمله وجوه تلقب او بلقب مذکور در شمس العلوم مذکور است كه او شكار دوست بود و خواهرى داشت هرگاه از شكارگاه گوشت صيد در توبره آوردى خواهرش گوشت از توبره برآوردى ليكن او نغيدانست كه کدام كس از توبره گوشت صيد بر مىدارد روزى ماري شكار كرد و در توبره انداخت و بخانه آمد خواهرش بدستور دست خود را در توبره انداخت تا گوشت بگيرد مار او را گزيد پس او فرياد كرد يا اين انا ثابتا شرا يعنى: اي پدر من ثابت شري در بغل گرفته است و لفظ تابظ شرا كه علم است مبنى بود در هر سه حال يعنى رفع و نصب و جر. و قريب من هذا ذكر في اللسان.

[۳] قوله: والبهك مصدر معنى اللّذّ قال في اللسان البهك ذقّ العنق وقال في معجم البلدان سميت مكة بكّة لانها تيك اعتناق الجبابير.

[۴] قوله: فجعل علماً لبلدة قال في اللسان قل الازهرى في الزباعى بعلبك اسم بلد وهما اسمان جعلا اسما واحدا

علماً لبلدة وللعلم قسمة أخرى وهى أنه ان كان فيه مدح او ذم فهو اللقب
كمحمود وبطة^{١١} والآ فان كان اوله اباً او أمّاً فهو الكنية كابى عمرو وام كلثوم
والآ فهو الاسم كجعفر.

قال: العرب^١ وهو ضربين منصرف وهو ما يدخله الرفع والنصب والجر

١. قالوا العرب وما اختلف آخره باختلاف العوامل كأنهم سئلوا عن متعقل الواضع فى وضع لفظ
العرب وقيل لهم ما متعقل الواضع فى وضع هذه اللفظ فاجابوا وقالوا العرب ما اختلف آخره
الى اى ما تعقله الواضع ثم وضع لفظ العرب بازائه هذا فيبان المتعقل موقوف على بيان ما
اختلف آخره اى على بيان اختلاف الآخر وبيان اختلاف الآخر موقوف على تتبع كلام
العرب فان من تتبع علم ان مثل زيد يختلف آخره باختلاف العوامل وان مثل هولاء لا يختلف
آخره ولا يتوقف بيان اختلاف الآخر على بيان المتعقل حتى يدور واما اذا سئل عن حقيقة مع
قضى النظر عن الواضع ومتعقله وقيل ما حقيقة هذا القسم من الاسم وقيل فى الجواب ما
اختلف آخره فيدور لان بيان الحقيقة حينئذ يتوقف على ثبوت الاختلاف وثبوت الاختلاف
له موقوف على اثبات الاختلاف واثبات الاختلاف له موقوف على انكشاف الحقيقة وعلى
معرفة ان هذا اللفظ معرب الا ترى ان من انشاء تركيباً عربياً ما لم يعلم ان جزء المركب
معرب لما يمكنه اثبات الاختلاف له فيدور بل الحق فى الجواب حينئذ ان يقال جزء المركب
لم يشبه مبنى الاصل فيبان الحقيقة حينئذ يتوقف على ثبوت مركب خاص فى الواقع كزيد قائم
وعلى عدم مشابهة جزئية مبنى الاصل فى الواقع وعلى تصور ذلك المركب من حيث انه مركب
وعلى تصور عدم مشابهة جزئية مبنى الاصل وثبوت المركب الخاص وعدم مشابهة جزئية مبنى
الاصل وتصورهما لا يتوقف على بيان الحقيقة حتى يدور. حدائق.

فاعطى اعراباً اعراباً واحداً وهو النصب (اى الفتحة) يقال دخلت بعلتك ومررت بعلتك وهذه بعلتك قال
فى المنتهى بعلتك نام شهرى است و هما كلمتان جعلتا واحدة فبعل اسم صم وبك اسم رجل اخترع بناء
تلك البلدة وسماها باسمه وباسم صم.

[١] قوله: كمحمود وبطة لفظ بطة مثال لما قصد به الظم لان المراد به اذا لقب به احد عظيم البطن وهو فى الاصل
كما يقال فى المنتهى بطة بالفتح نوعى از مرغابى بطة يكى يستوى فيه المذكر والمؤنث وليست الهاء للتانيث واما

والتنوين^١ كزيد و غير منصرف وهو الذى منع منه الجر^٢ والتنوين ويفتح في موضوع الجر نحو مررت باحد الآ اذا اضيف او عرف باللام نحو مررت باحدكم وبالاخر.

اقول: لما فرغ من الصنف الثانى شرع في الصنف الثالث اعنى المعرب فنوعه على نوعين منصرف وغير منصرف والمنصرف ما يدخله الرفع والتصب والجر والتنوين كزيد في قولنا جاثي زيد^٣ ورأيت زيدا ومررت بزید وغير المنصرف وهو الذى منع منه الجر والتنوين ويفتح^٤ في موضع الجر لان الجر والفتح اخوان^٥

١. هوتنوين التمكن وليس الفارق بين المنصرف وغيره إلا هذا - شرح.

٢. اراد بالجر الكسر المخصوص بحال الجر لان الكسر المشترك بين النصب والجر غير ممنوع منه على اصح المذهبين وبالتنوين تنوين التمكن لان ما سواها غير ممنوع منه فعنى التعريف هو الاسم المعرب الذى منع منه الكسر المخصوص بحال الجر والتنوين التمكن اى كل منها ممنوع منه قصداً وبالاصلة شبه الفعل وذلك لان في الفعل فرعتين فرعيتي الاشتقاق وفرعية التأليف وفي هذا القسم ايضاً فرعتان اذ فيه علتان كل واحدة منها فرع الاصل فلما شابه الفعل ونقل مع بعض ما لا يكون في الفعل وهو الكسر والتنوين الذى هو منشأ الثقل ولم يمنع عن جميع ما لا يكون فيه لبقى بينها فرق وبعضهم قالوا ان المقصود بالمنع هو التنوين فقط ومنع الجر تبعيته وهؤلاء قالوا منع الجر مع التنوين اى اثر ولفظ مع على الواو - حدائق.

لم يقل وينصب في موضع الجر كما هو ظاهر من اطلاق النصب في المعرب لان النصب علم المفعولية فيقول الكلام الى معنى ويكون مفعولاً في موضع الجر وهل هذا الا هذان وانما سقى القسم الذى يستوفى وجود الاعراب والتنوين منصرفاً لخلوصه في الأسمية لتعريبه عن شبه الفعل

هى لواحد من جنس.

[١] قوله: لان الجر والفتح اخوان لتعليل نيابة الفتح عن الجر في غير المنصرف دون الضم وقد بين وجه الاخوة بين الجر والفتح بالمناسبة بينهما بسبب كون كل واحد منهما علامة للفضلة او بسبب ان النصب معمول على الجر كما في التثنية والجمع وعلى الكسر في جمع المؤنث السالم والفتح مع النصب والجر مع الكسر متحدان بالذات او باعتبار الصورة.

كأحمد في قوله مررت بأحمد بفتح الدال و إنما يمنع من الجر والتنوين لما سيجيئ من بعد وهو أن غير المنصرف ما فيه سببان أو سبب^١ واحد مكرراً من الاسباب التسعة الاتية و كل واحد من تلك الاسباب فرع لأصل كما سيتحقق انشاء الله تعالى فيكون في كل غير منصرف فرعتان ويشبه الفعل من حيث أن فيه أيضاً فرعتين أحديهما احتياجه في تأليف الكلام الى الاسم كما^٢ عرفت والثانية أنه مشتق من الاسم والمشتق فرع المشتق منه فلما شابه الفعل من هاتين الجهتين ناسب أن يمنع^٣ منه أقوى خواص الاسم وهو الجر والتنوين إلا اذا اضيف غير المنصرف الى شيء أو عرّف باللام فإن الجر لا يمنع^٣ منه حينئذ لأن الاضافة واللام من خواص

-
- والصريف اللب الخالص الذي اخذ رغوته وهي زبد اللبن والقسم الثاني غير منصرف لعدم خلوصه فيها لأن له مشبها بالفعل. — حقائق.
٤. من حيث أن الجر مشابه بالفتحة من حيث الصورة لأن الصورة الجر شبيه بصورة الفتحة فكذلك لم يشبه الجر بالضمة لأن الضمة ليست بصورة الفتحة. — شرح.
١. نحو اكلب جمع اكلب فانه جمع كلب. — شرح.
٢. فان قلت لم يختص الكسر والتنوين من بين الخواص قلت اما التنوين فلأن لها مزية اختصاص بالاسم من بين ساير الخواص لأنها للقطع وهو لا يوجد اصلاً إلا في الاسم لأن الفعل متصل بفاعله دائماً فلهذا اختصت بالمنع من اخواتها واما الكسر فلما بينها وبين التنوين من المواخاة من حيث أن المجزور يقوم مقام التنوين دون اخواته.
٣. هذا يدل على أن الشارح حمل قول المصنف إلا اذا اضيف على أن يكون مستثنى مفرغاً ظرفاً بقوله منع لا بقوله بفتح فكان عليه الاعتذار عن عدم التنوين في المثالين المذكورين إلا أنه لم
-

[١] قوله: أو سبب واحد مكرر نحو اكلب جمع اكلب فان اكلب ايضا جمع كلب فالجمعية في اكلب مكررة.

[٢] قوله: كما عرفت فيما سبق من أن الكلام لا يتركب من فعين ولا من حرفين بل لابد في تركيب الكلام من اسمين نحو زيد قائم أو فعل واسم نحو قام زيد.

[٣] قوله: والثانية انه مشتق من الاسم أي من المصدر بناء على القول بكون المصدر اصل المشتقات.

الاسم فيقوى بسببها الاسمية فيه وتضعف بهما مشابهة الفعل فيه فيدخله ما منع منه بسبب قوة تلك المشابهة نحو مررت باحمدكم فإنّ الاحمد لما اضيف الى كُثم كُيسر داله ونحو مررت بالاحمر فإنّ الاحمر لما دخله اللام كُيسر رائه.

قَالَ: والاعراب هو اختلاف احر الكلمة باختلاف^١ العوامل لفظاً ووتقديراً واختلاف احر الكلمة اما بالحركات نحو جائي زيد ورايت زيدا ومررت بزید واما بالحروف وذلك في الاسماء الستة مضافة الى غير ياء المتكلم وهي ابوه واخوه وهنوه وحموها^٢ وفوه وذو مال تقول جائي ابوه ورايت اباه ومررت بابيه وكذلك البواقي. **اقول:** لما بينّ المغرب اراد ان يبين ما بسببه يصير المغرب معربا اعنى الاعراب وهو اختلاف احر الكلمة اسماً كانت^{١١} افعلاً باختلاف العوامل في اولها^٣ فاحترز

يتعرض له لظهور التضاد بين جمعية اللام والاضافة وبين التنوين و ان كان متصرفين. — ابراهيم.

١. اى بسبب اختلاف العوامل الداخلة عليه في العمل بان يعمل بعض منها خلاف ما يعمل بعض الآخر و انما خصصنا اختلافها ان يكون في العمل لتلاينتنقض بمثل قولنا انّ زيدا مضروب و ابي ضربت زيدا و انا ضارب زيدا فان العامل في زيدا في هذه الصور مختلف بالاسمية والفعلية والحرفية مع انّ آخر المغرب لم يختلف باختلافه. جامي و انما جعل الاعراب في آخر الاسم المغرب لانّ نفس الاسم يدلّ على المستى والاعراب على صفته ولا شك ان الصفة متأخرة عن الموصوف والانسب ان الدال عليها ايضا متأخر عن الدال عليه. — جامي.
٢. اضاف الى الضمير المؤنث لان اللحم قريب زوج المرأة كاب زوجها واخيه. — شرح.

[١] قوله: اسما كانت او فعلا المراد من الفعل المغرب المضارع والامر بالصيغة على قول اشار اليه السيوطي بقوله والفعل ينقسم الى ثلاثة اقسام مضارع وماض وامر ذكر المصنف علاماتها مقدما المضارع والماضي على الامر للاتفاق على اعراب الاول وبناء الثاني والاختلاف في الثالث وصرح بالاختلاف في مراح الارواح في فصل الامر والنهي فراجع ان شئت.

بالآخر عن الاول والوسط فإن اختلافهما لا يستنى اعراباً كرجل ورجل ورجل وباختلاف العوامل احتراز عن اختلاف آخر لأبالعامل نحو من ضربت و من الضارب ومن ابنك وأنا اختص الاعراب باختلاف آخر الكلمة لأن اختلاف^{١١} الاول والوسط دليل على وزن الكلمة فلا يصير دليلاً لشيء آخر واختلاف آخر الكلمة أما بالحركات كاختلاف زيد في نحو جائي زيد ورأيت زيدا ومررت بزيد وأما بالحروف وذلك في اربعة مواضع.

الأول^{١٢} في ستة اسماء سمّتها العرب بالأسماء الستة اذا كانت مضافة الى غيرياء المتكلم وتلك الاسماء ابوه واخوه وهنوه وحموها وفوه وذومال ذامال ذى مال وأنها^{١٣} اعربت هذه الاسماء بالحروف لأنها ثقيلة بسبب تعدد يقتضيه تحقق معانيها

٣. وهذا القيد الذى اراده الشارح اعنى فى اولها أنها يناسب العوامل اللفظية على تقدير الضحة الى المعنوية فلا يناسب زياد تهليل تقرر. — شرح.

١. وأنها اعربت بالحروف عند وجود هذه القيود لأن فى تعلّقها ثقلاً لا لأنها لكونها من الامور الاضافية يستلزم تعلّقها تعقل الغير فان تعقل الأب يستلزم تعقل الأبن مع انّ اواخرها حروف تصلح للأعراب بالانتقال فلو اعربت بالحركات لتضاعف الثقل ثقل التعقل وثقل حروف العلة وثقل الحركة فالجمهور على انّ اعرابها هو الاختلاف الناشئ من الحروف وبعضهم على انّ اعرابها بالحركات اللفظية وجعل هذه الحروف متوالدات بالأشباع ومنهم من جعل اعرابها بالحركات والحروف اللفظيتين وغرى الى سببويه انها معربة بالحركات التقديرية والحروف اللفظية ولكن وجهة هو مويلها والحق هو الاول والثانى ايضا لا يبعد عن الصواب حدائق.

[١] قوله: لان اختلاف الاول والوسط دليل على وزن الكلمة والدليل على ذلك ما تقدم فى اول صرف مبر فى الحاشية على اوزان الاسم الثلاثى المجرد فان تلك الحاشية ينبك على ان اختلاف الاول والوسط دليل على وزن الكلمة.

[٢] قوله: الاول فى ستة اسماء سمّتها العرب بالاسماء الستة فى كون هذه التسمية من العرب تأمل بل منع لان امثال هذه التسمية من قبيل الاصطلاح لامن قبيل اللغة والعرب ليست مرجحاً فى الاصطلاح.

إذاً الاب مثلاً أنّها يتصوّر بعد تصوّر من له الابن مع أنّ أواخرها حروف تصلح ان تكون علامة الإعراب فلم يزيّدوا عليها الحركة لئلا يزداد الثقل على الثقل وأنّما قال مضافة لأنّها ان كانت غير مضافة يكون اعرابها بالحركات لفظاً نحو جائئى أب ورايت أباً ومررت باب وأنّما قال الى غيرياء المتكلم لأنّها اذا اضيفت الى ياء المتكلم يكون اعرابها بالحركات تقديراً نحو جائئى ابى و رايت ابى ومررت بابى وفيها قيدان أخران. الاول ان تكون مكبرة^١ لأنّها ان كانت مصغرة يكون اعرابها بالحركات لفظاً نحو جائئى أبّيه ورايت أبّيه ومررت بأبّيه^٢ والثانى ان تكون مفردة لأنّها ان كانت تشنية يكون اعرابها بالحروف لكن لا بجمعها بل ببعضها نحو جائئى ابوان ورايت ابوين ومررت بابوين واذا كانت جمعاً يكون اعرابها اما ببعض الحروف وذلك اذا كانت جمع المصحح نحو جائئى ابون ورايت ابين ومررت بابين

١. وكان على المصنف ان يقول مكبرة ايضاً لأنّها يعرب بالحركات اللفظية مصغرة نحو أبّيه وان يقول مفردة لأنّها تعرب بتمام الحركات اذا كانت جمع تكسير نحو بآئه و آباءه و آباءه وبعض لحروف اذا نيت او جمعت بالواو والتون نحو ابواه وابويه وابوه وابيه في ابون وابن جمع أب خلافاً لقياس. لكنّه اعتمد على المثال فآته من المفرد المكبر فان قيل لِمَ لم يكنف عن قيد الاضافة؟ فنّا لئلا يتوهم أنّ اعرابها بالحروف مخصوص باضافتها الى المضمر فان الاضافة في جميع الامثلة الى المضمر. — حقائق.

٢. اصله ابو اجتمعت الواو والياء وسابقتها ساكن فلبت الواو ياء وادغمت الياء في الباء ثم اضيف شرح.

[١] قوله: مع ن وأواخرها حروف تصلح ان تكون علامة الاعراب المراد من تلك الحروف لام الفعل المحذوف من هذه الاسماء فان اربعة منها اعنى اب واخ وهن وحم كما قال الجاهلي منقوصات واوية وذومضاهف وبواين اما فوق وان كان لامه هاء اذ اصله فوه فحذف لامه وجعل عينه اعنى الواو بمنزلة لامه والحق بالمنقوصات في الاعراب.

[٢] قوله: يكون اعرابها بالحركات تقديراً أى الحركات المقدرة في الالف من كلا وكلنا واذا اضيفتا الى المظهر تحذف الالف بالتقاء الساكنين فيكون الاعراب مقدراً في المقدّر فتدبر جيداً.

واقما بتمام الحركات وذلك اذا كانت جمع مكسر نحو جائئي ابااء ورايت ابااء ومرتت باباء.

قال: وفي كلا مضافاً الى مضمر نحو جائئي كلاهما ورايت كليهما. ومرتت بكليهما. اقول: لما ذكر الموضع الاول من المواضع الاربعة التي يكون فيها الاعراب بالحروف اراد ان يذكر الموضع الثاني وهو كلا للمذكر وكذلك كلتا للمؤنث فانها اذا كانا مضافين الى مضمر يكون اعرابها ببعض الحروف اعني بالالف في حالة الرفع وبالياء في حالتي التنصب والجر نحو جائئي الرجلان كلاهما والمرئتان كلتاها ورايت الرجلين كليهما والمرئتين كلتيهما ومرتت بالرجلين كليهما والمرئتين كلتيهما وانما اعراب كلا وكلتا بالحروف لانها يشابهان التثنية من حيث المعنى واللفظ اما المعنى فظاهر واقما اللفظ فكما ان في آخر التثنية الفاو نونا في حالة الرفع وياء ونوناً في حالتي التنصب والجر فكذلك كلا وكلتا الا انها لما كانا دائمي الاضافة لم يظهر فقط نونها وانما قال مضافاً الى مضمر لانها اذا اضيفا الى المظهر يكون^٢ اعرابها بالحركات تقديراً نحو جائئي كلا الرجلين وكلتا المرئتين ورايت كلا الرجلين وكلتا المرئتين ومرتت بكلا الرجلين وبكلتا المرئتين.

١. ولم يذكره لكونه فرع كلا مضافا الى حالكون كلا وكلتا مضافاً الى مضمر وانما قيد بذلك لأن كلا باعتبار لفظ مفرد وباعتبار معناه مثنى فلفظه يقتضى الأعراب بالحركات ومعناه يقتضى الأعراب بالحروف فروعى كلا الاعتبارين جامى.

٢. لان الاضافة والتون لا يجتمعان وذلك لأن كلا مفرد اللفظ ومثنى المعنى فعند الاضافة الى المظهر يراعى جانب اللفظ فيعرب بالحركات تقديراً مثل المعصا وعند الاضافة الى المضمر يراعى جانب المعنى فيعرب ببعض الحروف كالثنى شرح.

قال: وفي التثنية^١ والجمع^٢ المصتح نحو جائئى مسلمان ومسلمون ورأيت مسلمين ومسلمين ومررت بمسلمين ومسلمين.

اقول: لما بين الموضع الثانى من المواضع الاربعة شرع فى بيان الموضع الثالث والرابع وهما التثنية والجمع المصتح فان اعرابها ايضا بالحروف ولكن ببعضها اعنى بالالف فى رفع التثنية وبالواو فى رفع الجمع وبالياء فى نصبها وجزمها نحو جائئى مسلمان ومسلمون ورأيت مسلمين ومسلمين ومررت بمسلمين ومسلمين وانما اعرب التثنية والجمع المصتح بالحروف^٣ لانهما فرعان للمفرد والاعراب بالحروف

١. اى جمع المذكر السالم وانما جمع المكسر وجمع المؤنث السالم فاختلف الآخر فيها بالحروف وانما لم يختلف آخرهما بالحركات لان فيها ثقلا معنويا وثقل زيادة العلامة فلو اعربا بالحركات لتضاعف الثقل ولان الحركات شطر الحروف والمفرد شطر المثني والمجموع فالمناسب ان يعرب الشطر بالشطر والكل بالكل وانما اعربا ببعض الحروف لانها لو اعربا بتمام الحروف يلزم اللبس بين نصبها فى حالة الاضافة يعنى لوقيل فى نصب المثني زيدان بالكسر وفى نصب الجمع زيدان بالفتح لا يحصل الفرق حينئذ بحركة التون فبسقوطها بالاضافة لا يبقى الفرق وانما الفرق بين رفعها وكذا بين جزمها فيمكن بحركة ما قبل الواو والياء فوزعت الحروف الثلاثة الى المتقتضيات الست واختص واحد برفع هذا وآخر برفع ذاك واشترك جزمها فى الياء وكسر ما قبل الياء وفتح التون فى الجمع وعكس الامر فى التثنية وحل نصبها على جزمها لما بين النصب والجزم من التناقض هذا كله ظاهر حدائق.

٢. والمراد به مسمى به اصطلاحاً وهو الجمع بالواو والتون فى دخول فيه سنون وارضون مما لم يكن واحده مذكرا لكن جمع بالواو والتون جامى.

٣. وقيل انما جعل اعراب التثنية بالحروف لانها ضعف الواحد واعراب الواحد بالحركة فليجعل اعرابه بما هو ضعف الحركة فان كلاً من حروف الدين كحركتين لأن الحركات ابعاض هذه

[١] قوله: وفي التثنية والجمع المصتح انما قيد الجمع بالمصتح دون التثنية لانها ليست على قسمين بخلاف الجمع فانه يكون على قسمين مصحح ومكسر وهذا الاعراب انما يكون فى المصحح وملحقاته دون المكسر.

فرع الاعراب بالحركات وقد اعرّب بعض المفردات بالحروف كالاسماء الستة فلو لم يعربا بها للزم للفرع مزية على الاصل وانما جعل اعرابها ببعض الحروف لان حروف الاعراب ثلثة الالف والواو والياء ومواضعها في التثنية والجمع ستة رفعها ونصبها وجرها فيلزم التوزيع بالضرورة وانما اختص الالف برفع التثنية والواو برفع الجمع لان الالف في تثنية الافعال والواو في جمعها علامتان للمرفوع اعنى الفاعل نحو ضَرَبَ اَوْ يَضْرِبُ اَوْ يَضْرِبُونَ وَاَضْرَبُوا وَيَضْرِبُونَ فُجِعِلْتَا فِي تَثْنِيَةِ الاسماء وجمعها علامتين للرفع ايضا كما في الافعال ليناسب الاسماء الافعال وجعل الجر بالياء فيها لان هما اختان^٢ وحمل التصب على الجر لانهما اخوان^٣ ثم فتح ما قبل الياء وكسر التون في التثنية^٤ وعكس في الجمع للفرق بينهما وانما قيد الجمع بالمصتحح احترازاً عن الجمع المكسر فان اعرابه لا يكون بالحروف وسنبين^{١١} معنى المصتحح والمكسر وقت بيانها انشاء الله تعالى.

الحروف وحمل الجمع عليها بسلامة بناء الواحد فيها هندی.

١. لان الواو ثقيل والجمع خفيف لقلة استعماله فاعطى الثقيل الى الخفيف شرح.
٢. لم يقل لانها اخوان لان الياء حرف والحرف مؤنث والجر ايضا باعتبار الكسرة مؤنث فلذا قال اختان شرح.
٣. فان قيل لم فتح ما قبل الياء في التثنية دون الجمع قلت لان التثنية اكثر استعمالاً من الجمع فالتخفيف بها أولى شرح.
٤. فان قيل لم يكتفوا بفتح ما قبل الياء في المثني وكسره في الجمع.

[١] قوله: وسنبين معنى المصتحح والمكسر وقت بيانها اي في الصنف السابع.

قال: ومالا يظهر الاعراب في لفظه ^{١١١} قدر في محله كعصاً^١ وسعدى والقاضى في حالتي الرفع والجرح.

اقول: العرب قسمان قسم يظهر الاعراب في اللفظ وقسم لا يظهر والمصنف لما ذكر القسم الاول اراد ان يذكر الثاني فقال ومالا يظهر الاعراب في لفظه الى آخره اى العرب الذى لا يظهر^٢ الاعراب في لفظه قدر في محله اى يحكم بان فيه اعراباً

١. قوله كعصاً وسعدى وه الاول منصرف معرب بتمام الحركات تقديراً والثاني غير منصرف معرب ببعض الحركات تقديراً وامتناع ظهور الحركة فيها لامتناع الألف عنه واراد بمثل عصا الأسم المعرب المتصور المنصرف وبمثل سعدى الاسم المعرب المتصور الغير المنصرف حدائق.
٢. قوله ومالا يظهر الأعراب في لفظه اه اى والاسم المعرب الذى لم يظهر الاعراب في لفظه لمانع منه من التعذر او الثقل قدر الاعراب في محله اى في آخر ذلك المعرب والأيلزم خلوا المعرب عن الاعراب وهو باطل قطعاً وأنها قلنا في نفس آخر ذلك المعرب لتمييز الأعراب المحلى في المعرب عن المحلى في المبني لا يكون نفس آخر ذلك المبني والآ يلزم ان يكون معرباً فالمراد بالمحلى في المبني انك لو اثبتت في بدل المبني بالمعرب لتحقيق الأعراب في ذلك المعرب وظهر فيه مثلاً اذا قلت قام هؤلاء كان هؤلاء مرفوع المحل على معنى أنك لو وقعت موقعه معرباً وقلت قام الرجال كان

[١] قوله: قدر في محله اى يحكم بان فيه عراباً مقدرين المفسر بالفتح والمفسر بالكسر تهاقت ظاهر وذلك للفرق البين بين الاعراب في المحل والاعراب المقدر قال الرضى في شرح الكافية عند كلام ابن الحاجب في تعريف العرب وحكمه ان يختلف اخره لاختلاف العوامل لفظاً او تقديراً فقال الرضى ان قيل ائ فرق بين المعرب والمبني في الحكم المذكوران المبني ايضا يختلف تقديراً في احد قسميه اعنى المركب منه مع العامل نحو جاني هؤلاء فهو مثل جاني قاض فالجواب ان المعرب يختلف اخره تقديراً اى يقدر الاعراب على حرفه الاخير ولا يظهر اما للتعذر كما في المقصور او للاستتقال كما في المنقوص بخلاف المبني فان الاعراب لا يقدر على حرفه الاخير اذ المانع من الاعراب في جملته وهو مناسيته للمبني لاني اخره نحو هؤلاء وامس وقد يكون في اخره ايضا كما في جملته نحو هذا فليدلى يقال في نحو هؤلاء انه في محل الرفع اى في موضع الاسم المرفوع بخلاف المقصور في جاني الفتى فانه يقال ان الرفع مقدر في اخره. ولانجل ما ذكرنا قال بعضهم فيما نحن فيه ان المراد من المحل اخر المعرب لامكانه.

مقدراً سواء كان اخره الفاء منقلبة عن لام الفعل كعصاً فإن اصله عَصَوْ قَلِبَتِ الواو
الفافصار عصا او الف التأنيث كسُعدى اوباء ما قبلها مكسور كالقاضى فتقول
هذه عصاً بالتثوين وسُعدى والقاضى بالسكون ورايت عصاً وسُعدى والقاضى
بالفتح ومررت بعصاً وسُعدى والقاضى بسكون الياء فلا يظهر الأعراب في لفظ
عصاً وسُعدى في حالة التثني والتثني والتثني والتثني والتثني والتثني والتثني والتثني
الحركة واما القاضى فلا يظهر اعرابه لفظاً في الرفع والجر لأن اخرهما الف وهى لا تقبل
على الياء واما التثني فيظهر لحقته ولذلك قال في حالتى الرفع والجر والحاصل ان
المعرب اما ان يدخله الحركات الثلاث لفظاً كزيد اوتقديرأ كعصا واما ان يدخله
بعض الحركات الثلاث لفظاً كاحمد اوتقديرأ كسُعدى واما ان يدخله الحركات
الثلاث بعضها لفظاً وبعضها تقديرأ كالقاضى واما ان يدخله الحروف الثلاث لفظاً
كالاسماء الستة اوتقديرأ وهو غير موجود. واما ان يدخله بعض الحروف الثلاث

ذلك المعرب مرفوعاً لأن الرفع مقدّر في نفس هؤلاء والآ لزم ان يظهر لأن آخره لا يمتنع من تحمل
الحركات وان يكون معرباً وجود الاعراب في ذاته بخلاف عصا فانه مرفوع المحل على معنى ان
الرفع مقدّر في نفس الاخر اذا اصله عَصَوْ قَلِبَتِ الواو مع حركته الفاء لكن لا يظهر لامتناع الالف
عن ظهوره وكذا باب حيلى وان لم يكن الفه منقلبة عن التحرك فليتنامل حدائق.
١. وفيه نظر لانه يوجد في بعض المواضع نحو جائى ابوالبشر ورايت ابابالبشر ومررت بابى البشر
حذفت الواو والياء والالف لالتقاء الساكنين من اللفظ دون الخط شرح.

- [١] قوله: فتقول هذه عصاً بالتثوين فضمه الاعراب مقدرة في الالف المنقلبة عن الواو وهى محذوفة لالتقاء
الساكنين وهما الالف المنقلبة والتثوين وبعبارة اخرى الالف في عصا في حالة الوقف في الاحوال الثلاث
هى المبدلة من التثوين والالف المنقلبة من الواو محذوفة لالتقاء الساكنين فتقدير ضمة الاعراب هنا في عصا
كتقدير الكسرة في هدى في قوله تعالى (اولئك على هدى) فتدبر.
[٢] قوله: واما ان يدخله الحركات الثلاثة التاء في الثلاثة غلط واضح.
[٣] قوله: اوتقديرأ وهو غير موجود قال الحشى مستشكلا قد يكون الاعراب بالحروف تقديرأ في الاحوال

لفظا كالثنية والجمع المصحح وكلا اوتقديرأ وهو غير موجود ايضا^{١١}. واما ان يدخله بعض الحروف الثلث بعضها لفظا وبعضها تقديرأ كالجمع المصحح المضاف الى ياء المتكلم نحو مُسْلِمِي فَإِنَّ اصله مسلمون ثم اضيف الى ياء المتكلم واجتمع الواو والياء وادغمت الواو في الياء وكسر ما قبل الياء فصار مسلمي فهذه عشرة اقسام قسمان منها^{١٢} منتفیان في كلام العرب والباقي قد عرفت امثلتها.

قال: واسباب منع الصرف تسعة العلمية^١ و الثاني^٢ و وزن الفعل والوصف والعدل^٣ والجمع والتركيب والعجمة والالف والتون المضارعتان^{١٣} لالفي الثانيث.

١. اى كون الاسم علما اما للعين كعمران والحقيقة الايعان كاسامة والحقيقة المعنى كسبحان او للوزن كفعلان اوللعلم كفلانة فانه وضع ليكتى به عن اعلام النساء فهو علم لاعلام والحقيقة وقت خاص كسحر وقتية كل من اصناف العلم المذكور معتبر في عدم الصرف حدائق.
٢. اى التانيث اللازم لفظا كحبل فانه لازم بالوضع كطلحة فانه لازم بالعلمية لان التسمية تمنع الصرف او معنى كتانيث زينب فانه لازم بمقارنة العلمية وقيدنا التانيث باللازم لعدم اعتداد بغير اللازم ولذا صرف الصفات المؤنثة كضاربة وامرنة جريح مع وجود التانيث والوصف حدائق.
٣. اى انتقال مائة الاسم عن حقيقته الاصلية الى هيئة الاخرى مع ان الاصل ان يكون هي على تلك الهيئة حدائق.

الثلاث في مثل جائئى ابوالقوم ورايت ابا القوم وممرت بابى القوم فانه لما سقط حروف الاعراب من اللفظ بالتقاء الساكنين لم يبق الاعراب لفظيا بل تقديريا. فاجاب بعض المحشين بانه يمكن ان يقال نصرة للشارح ان الحرف الغير التلطف لاجل التقاء الساكنين تكون حرفا من كلمة منفصلة اجنبية مقرون بحسب التركيب لا يبعد محذوفة في اصطلاحهم الا يرى انه يقال هم ضربوا القوم هما ضربا القوم وسعدى العنفة بدون تلفظ الواو والالف مع انهم اتفقوا ان واو الضمير والقه واللف التانيث لا يحذف اصلا.

[١] قوله: وهو غير موجود ايضا والكلام فيه كالكلام في سابقه اشكالا وجوبا حرفا بحرف.

[٢] قوله: قسمان منها منتفیان في كلام لافائدة في هذا الكلام بعد التصريح بالقسمين بقوله وهو غير موجود الا ان ذكره لئلا يتوهم ان العشرة بدونها.

اقول: الاصل في الاسماء ان تكون منصرفة معربة بتمام الحركات اللفظية حتى يدل كل حركة منها على ماهي دليل عليه اعني الرفع على الفاعلية والتصب على المفعولية والجر على الاضافة. والمصنف لما ذكر ما يقتضي العدول عن الاعراب بالحركات اللفظية الى الاعراب بالحركات التقديرية او بالحروف وذلك في الاسماء الستة وكلا والتثنية والجمع المصحح اراد ان يذكر ما يقتضي العدول عن الانصراف الى عدم الانصراف اعني اسباب منع الصرف وهي تسعة العلمية كزيتب والتأنيث كطلحة ووزن الفعل كاحمد والوصف كاحمر والعدل كعمر والجمع كمساجد والتراكيب كبعلبك والعجمة كابراهيم والالف والتون المضارعتان اي المشبهتان لالفي التأنيث اعني المتصورة والممدودة نحو حبل وحرء كعمران.

قال: متى اجتمع في الاسم سببان منها اوتكرر^٢ واحد لم ينصرف الا ما كان على

١. الجمع على ثلاثة امثلة احدها ان يكون بعد الف التنكير حرفان متحركان نحو مساجد والثانية ان يكون بعدها حرفان اولهما مدغما في الثاني نحو دواب والثالثة ان يكون بعدها ثلاثة احرف وسطها ساكن كمصابيح شرح.

٢. كحبل وحرء لانها لازمتان للكلمة وصفا لا يفارقانها اصلاً فلا يقال في حبل ولا في حرء حر فتحمل لزومهما للكلمة بمنزلة تأنيث آخر فصار التأنيث مكرراً جامي واذا كان الاسم ثلاثياً ساكن الوسط فيكون في غاية الخفة فغاية خفته يقادم احد السببين الذين فيه فلم يبق في الاسم الا سبب واحد والسبب الواحد لا يمنع الصرف فلم يجب منع الصرف.

[٣] قوله: المضارعتان لالفي التأنيث قال الجامي الالف والنون الممدودان من اسباب منع الصرف تسميان مزيدتين لانها من الحروف الزوائد وتسميان مضارعتين ايضا لمضارعتها لالفي التأنيث في منع دخول تاء التأنيث عليها.

[١] قوله: اعني اسباب منع الصرف بيان لكلمة ما في قوله ما يقتضي العدول عن الانصراف الى عدم الانصراف.

ثلاثة احرف ساكن الوسط كنوح^١ ولوط فان فيه اى فى ذلك الاسم الذى كان على ثلاثة احرف ساكن الوسط مذهبين الصّرف لختته وعدم الصّرف لحصول السّبين فيه.

اقول: لما عدا اسباب منع الصّرف اراد ان يذكر شرايطها فتعال متى اجتمع فى الاسم سببان منها اى من الاسباب التسعة او تكرر واحد كالجمع والى^٢ التانيث فان كل واحد منها مكرر بالحقيقة لم ينصرف ذلك الاسم اى يكون غير منصرف فيمنع من الجر والتثوين الا ما كان على ثلاثة احرف ساكن الوسط كنوح ولوط فان فى ذلك الاسم مذهبين احدهما الصّرف لختته لان الاسم انما يصير غير منصرف بسبب الثقل الحاصل من السّبين والثلاثى الساكن الوسط فى غاية الخفة فلا يؤثر فيه ثقل السّبين والمذهب^٣ الثانى عدم الصّرف لحصول السّبين فيه وانما صارت الاسباب التسعة مانعة من الصّرف لان الاسم بسببها يشبه الفعل فى

١. اراد بمثل نوح ولوط ما فيه سببان من هذا النوع سواء كان احد السّبين عجمة كنوح او تانيثا كهند حدائق.

٢. يعنى المنصورة مثل حبل والمنسودة مثل حراء وانما قام كل واحد منها مقام العلتين لان الجمع الذى على صيغة منتهى الجموع كانه جمعان ولزوم التانيث بمنزلة تانيث ثان محمّدولى.

٣. وهو مذهب الأخفش والزجاج اعتباراً للقياس وهو كون السّبين مانعاً عن الصّرف ولم يعتبر تلك الخفة لرجحان السّبين عليها لان موانع الصّرف امور معنوية والخفة لفظية شرح.

[١] قوله: فان كل واحد منها مكررا اى كل واحد من الجمع ومن التانيث اما كون الجمع مكررا فقد مرّ بانه فى اول الصنف الثالث فتذكر واما كون لنى التانيث مكررا فلان الالف المنصورة كحبل والمنسودة كحراء قال الجامى لازمتان للكلمة وضعا لا تفارقانها اصلا فلا يقال فى حبل ولا فى حراء حرف يجعل لزومها للكلمة بمنزلة تانيث اخر فعبار التانيث مكررا بخلاف التاء فانها ليست لازمة للكلمة بحسب اصل الوضع فافضعت فارقة بين المذكر والمؤنث فلو عرض اللزوم يعارض كالعلمية مثلا لم يقو قوة اللزوم الوضعى.

[٢] قوله: يشبه الفعل فى الفرعية كما ذكرنا اى فى اول الصنف الثالث.

الفرعية^١ كما ذكرنا فإنّ كلاً من هذه الاسباب فرع للاصل العلمية فرع للتشكير والتأنيث للتذكير^٢ ووزن الفعل لوزن الاسم والوصف للموصوف والعدل للمعدول عنه والجمع للواحد والتركيب للمفرد والعجمة للعربية والالف والتون لمدخولهما وأنما احتيج في منع الصرف الى السببين او تكرر واحد منها لئلا يلزم منع الصرف المخالف للاصل في اكثر الاسماء فإنّ اكثر الاسماء مشابهة للفعل في سبب واحد من تلك الاسباب وأنما مثل للثلاثي الذي فيه مذهبان بنوح ولوط احترازاً من الثلاثي الساكن الوسيط الذي يكون فيه ثلاثة من الاسباب فانه لا ينصرف اليه كماه وجور اذ هما علمان لبلدين وفيها العجمة والتأنيث المعنوي.

قال: وكلّ علم لا ينصرف ينصرف عند التشكير في الغالب.

اقول: لما فرغ من ذكر الاسباب التي تمنع الصرف وما يتعلق بها اراد أن يشير الى قاعدة تفيدك فائدة تامة وهي ان غير العلمية من الاسباب التسعة لا يزول عن الاسم بالكلية البتة وأما العلمية فقد تزول بقصد التشكير اعني العموم في ذلك

١. اي فيكون في الاسم فرعتان كما كان في الفعل فرعتان فرعية التأليف وفرعية الاشتقاق فيمنع عن الكسر والتنوين لامتناع الفعل عنها حدائق.

٢. لانك تقول قائم ثم قائمة شرح.

[١] قوله: كماه وجور قال في معجم البلدان قال الرعشي ماه وجور اسما بديتين بارض فارس ثم قال ولنحوين ههنا كلام وذلك انهم يقولون ان الاسم اذا كان فيه علمتان تمنعان الصرف وكان وسطه ساكناً خفيها قاومت الحقة احدى العلتين فيصرفونه وذلك نحو هني ونوح لان في هني التأنيث والعلمة فاذا صاروا الى ماه وجور وسموه بلدة او قصبة او بقعة منعه الصرف وان كان اوسطه ساكناً لان فيه ثلاث علل وهي التأنيث والتعريف والعجمة فتاومت خفته بسكون وسطه احدى العلل الثلاث فبقي فيه علمتان منعه من الصرف.

الاسم نحو رب^١ احمد كرم^٢ لقيته. وحينئذ ينظر فيه فان لم يكن العلمية في ذلك الاسم سبباً لمنع الضرف لا يصير منصرفاً بزوالها كمساجد اذا جعل علماً ثم نكر وان كانت العلمية سبباً لمنع الضرف ينصرف ذلك الاسم بالتذكير في الغالب نحو احمد لان الاسم كما انه لا ينصرف بعروض العلمية ينصرف بزوالها وانما قال في الغالب احترازاً عن نحو احمد فانه غير منصرف لوزن الفعل والوصف فان جعل علماً لا^٣ ينصرف ايضاً لوزن الفعل والعلمية. وحينئذ لا تعتبر وصفيته لانها تضاد^٤ العلمية^٥ فاذا نكر لا يصير منصرفاً بل يبقى غير منصرف لان الوصفية الزائلة بالعلمية قد تعود بزوالها وهذا عند سيبويه وعند الاخفش ينصرف لان الزايل لا يعود.

قال:- المرفوعات^٦ على ضربين اصل^٧ وملحق^٨ به فالاصل هو الفاعل وهو على

١. اي رب شخص سمي بهذا الاسم كرم لقيته وهو نكرة صرفة لانك تقول رجل ثم الرجل.

٢. اي كما لا ينصرف قبل العلم.

٣. لان العلم للخصوص والوصف للعموم جامى.

٤. جمع مرفوع لا المرفوعة لان موصوفه الاسم وهو مذكر لا يعقل ويجمع هذا ايضاً الجمع مطرداً صفة المذكر الذى لا يعقل كالصفات المذكر من الخيل والبغال وجمال مستجلات اي ضخمة وكالايام الحاليات جامى.

٥. لما كان وجوه الاعراب في الاسم رفعاً ونصباً وجرّاً كان اقسام المعرب بالضرورة مرفوعاً ومنصوباً ومجروراً وانما كان وجوه الاعراب ثلاثة لان مقتضيات الاعراب ثلاثة الفاعلية والمفعولية والاضافة فلو زادت الوجوه عليها لزم الترادف ولو نقصت عنها لزم الاشتراك وهما خلاف

[١] قوله: نحو رب احمد كرم لقيته اي رب مسمى باحمد كرم لقيته والمسمى باحد كلى يصدق على كل من كان مسمى باحد لاعلى واحد معين فزال عنه تعريف العلمية فصار نكرة.

[٢] قوله: لانها تضاد العلمية اي لان الوصفية تضاد العلمية لان الوصفية تدل على العموم والعلمية تدل على الخصوص وبعبارة اخرى الوصف يصدق على كثيرين والعلم لا يصدق الاعلى واحد شخصي فهما متضادان.

نوعين^{١١} مظهر كضرب زيد و مضمّر نحو ضربت زيدا^{١٢} وزيد ضربت.

اقول: لما كان الصنف الثالث من اصناف الاسم وهو المعرب على ثلاثة اقسام اعني مرفوعاً ومنصوباً ومجروراً و كان لكل قسم منها افراد متعدّدة اراد المصنف ان يذكر تلك الافراد على وجه يقتضيه الوضع فقدم المرفوعات على المنصوبات

الأصل فالوجه ثلاثة فالمعرب كذلك وقدم المرفوع على الأخيرين لأنه عمدة لا يتم الكلام بدونه بخلاف المجرور فإنه فضلة والمنصوب وان كان البعض منه عمدة إلا أن أكثره فضلة وقال المرفوعات على ضربين أي في حكم الرفع اصل أي في استحقاق الرفع والحلق به أي بالاصل في الرفع يعني أن أحد القسمين رفعه بالاصالة لا على سبيل الشّع والالحاق بالغير والاخر بخلافه والاول هو الفاعل وأما كان الفاعل اصلاً بقوة عامله اذ عامله لا يكون إلا الفعل اوشبهه وقوة العامل يناسبها أقوى الاعمال وهو الرفع ولأن الفاعل ثانی اثنين وغيره من المرفوعات ثالث ثلاثة والثاني اصل بالنسبة الى الثالث ولأن رفع الفاعل لا ينسخه ناسخ بخلاف رفع المبتداء والخبر فالفاعل اصل وماسواه ملحق به كما ذهب اليه البعض في أن المرفوعات اصول في الرفع لا كما ذهب اليه الآخر من ان المبتداء والخبر اصل والفاعل ولأن عامله أقوى لأنه لفظي كالفاعل ومناسبة العامل مع المعمول موجبة لقوة عمله ومن آثار قوة العامل اللفظي انه يغلب على عامل المبتداء او ينسخه فان قلت كون عامل الفاعل أقوى من المبتداء لا يوجب كونه اصلاً بالنسبة الى سائر المرفوعات قلت المراد انه أقوى من المبتداء مثلاً فيدخل في الحكم خبر المبتداء والمبتداء وخبره اصل بالنسبة الى سائر المرفوعات فثبت اصلته بالنسبة الى سائر المرفوعات ايضاً عصام.

١. اقول هذا التقسيم تمهيد لبيان أن الفاعل في مثل زيد ضرب منوي لامحذوف ولا متقدم والدليل عليه امتناع الزيدان ضرب والزيدون ضرب يعني لو كان الفاعل فيه محذوفاً او متقدماً لوجب ان يقال الزيدان ضرب والزيدون ضرب بافراد ضرب لأنه لو قيل الزيدان ضرباً مع اعتبار المتقدم فاعلاً زم تعدد الفاعل ومع اعتباره محذوفاً لزم التناقض ولوعلى عدم كون المتقدم فاعلاً بقاعدة امتناع تقدم الفاعل له أولاً قاعدة الامتناع نشأت من عدم جواز ان يكون المتقدم في زيد ضرب فاعلاً منها لدار واللازم باطل لأنه يجب الزيدان ضرباً والزيدون ضربوا فالمروم مثله فالفاعل فيه منوي حدائق.

[١] قوله: نحو ضربت زيدا وزيد ضرب مثل مثاليين الاول للمضمر البارز والثاني للمضمر المستتر.

والمجرورات لأن المرفوعات اصل وهما فرعان اذ الكلام انما يتم بالمرفوع وحده دون المنصوب والمجرور فيقال قام زيد وزيد قائم ولا يقال ^{١١}زيداً او يزيد او غلام زيد والمرفوعات على ضربين اصل وملحق به والاصل هو الفاعل لأن عامله فعل حقيقى غالباً وعامل باقى المرفوعات ليس كذلك والفعل الحقيقى اصل فى العمل فعموله ايضاً يكون اصلاً بالقياس الى معمول غيره وانما جعل الفاعل مرفوعاً والمفعول منصوباً والمضاف اليه مجروراً لأن الرفع اعنى الضم اثقل الحركات والفاعل اقل المعمولات فاعطى الثقل القليل والتصب اعنى الفتحة اخف الحركات والمفعول اكثر المعمولات فاعطى الخفيف ^{١٢} الكثير فبقى الجر اعنى الكسرة للمضاف اليه او تقول الكسرة لما لم تبلغ مرتبة الضمة فى الثقل ولا مرتبة الفتحة فى الخفة والمضاف اليه لا تبلغ ايضاً مرتبة الفاعل فى القلة ولا مرتبة المفعول فى الكثرة فتناسبا فاعطى الكسرة اياه والفاعل عند المصنف اسم استداليه ما تقدمه من فعل او شبهه وهو على نوعين مظهر كضرب زيد فان زيدا اسم استداليه فعل مقدم عليه

١. لأن للفاعل نوعاً واحداً و للمفعول انواعاً خمسة وايضا فاعل كل فعل لا يتجاوز عن واحد بخلاف المفعول فانه قد يتكرر لفعل واحد نحو اعلمت زيدا عمراً فاضلاً قيل لانسلّم انّ الفاعل اقل المعمولات والمفعول اكثر المعمولات بل بالعكس لأن كل فعل لازماً كان او متعدياً ينتضى الفاعل واللازم لا يقتضى المفعول.

[١] قوله: ولا يقال زيدا او يزيد او غلام زيد لان الكلام لا يتم بواحد منها.

[٢] قوله: والفاعل عند المصنف وانما قال عند المصنف لان ابن الحاجب عرف الفاعل بحيث يخرج عنه مفعول مالم يسم فاعله وهذا نصّ تعريف ابن الحاجب وهو اى الفاعل ما استداليه الفعل اوشبهه على جهة قيامه به فقال الجامى فى شرحه واحترز بهذا القيد اى على جهة قيامه من مفعول مالم يسم فاعله كزيد فى ضرب زيد على صيغة المجهول والاحتياج الى هذا القيد انما هو على مذهب من لم يجعله داخلاً فى الفاعل كالمصنف واما على مذهب من جعله داخلاً فيه كصاحب المفصل اى الزعشرى فلا حاجة الى هذا القيد بل يجب ان لا يقيد به.

وهو ضَرَبَ ومضمر وهو على نوعين بارز كضربت زيداً فإنَّ التاء ضمير بارز اسنداليه ضَرَبَ ومستتر كزيد ضَرَبَ فإنَّ في ضَرَبَ ضميراً اسنداليه ضرب والمراد بشبه الفعل الاسماء المتصلة بالافعال اعني المصدر واسم الفاعل والمفعول والصفة المشبهة وافعل التفضيل نحو زيد ضارب غلامه عمراً فإنَّ غلاماً اسم اسنداليه شبه الفعل وهو ضارب مقدم عليه وسيجيء مباحث كل ذلك من قريب.

قال: والملحق به خمسة اضرب المبتداء وخبره
اقول: لما ذكر الاصل في المرفوعات اراد ان يذكر الملحق بالاصل^١ وما يتعلق^٢
به والملحق بالاصل خمسة اضرب الاول المبتداء وخبره وهما عند المصنف اسمان مجردان عن العوامل اللفظية للاسناد كزيد قائم فانهما اسمان مجردان عن العوامل اللفظية واسند احدهما وهو قائم الى الآخر وهو زيد والمسند اليه اعني زيداً يسمى مبتداء والمسند اعني قائماً يسمى خبراً.

١. اي الملحق بالفاعل في الرفع خمسة لا ازيد ولا انقص والتليل على الحصر هو الاستقراء فقط واتما التواضع فهي داخلة تحت حكم المتبوع بنصب عمل العامل على القيلتين يعني المتبوع والتابع انضباطه واحدة الا ان عمل العامل يصل الى المتبوع بلا واسطة والى التابع بواسطة كمن حمل الاناء فانه عامل للاناء والماء جميعاً ومذهب آخر لا يوسع بيانها بهذا المختصر حدائق.
٢. والمراد بما يتعلق بملحق الأصل كون المبتداء معرفة والخبر نكرة وكون الخبر مفرداً او جملة وغير ذلك واحوال خبر الحروف المشبهة بالفعل واسم افعال الناقصة وغير ذلك شرح.

[١] قوله: وهما عند المصنف واتما قال عند المصنف لان المبتداء والخبر عند غيره ليسا بمجربين عن العوامل اللفظية لانه عند بعض المبتداء عامل في الخبر وعند بعض اخر تعامللا اي كل واحد منهما عامل في الآخر صرح بذلك السيوطي في شرح قول الناظم
ورفعوا مبتدأ بالابتداء كذلك رفع خبر بالمبتداء

قال: وحقّ المبتداء ان يكون معرفة وقد يبيىء^١ نكرة نحو شرّ آهرّ ذاناب.
اقول: وحقّ المبتداء ان يكون معرفة لانه محكوم عليه والشيء لا يحكم عليه الا بعد معرفته وقد يبيىء المبتداء نكرة قريبة من المعرفة نحو شرّ آهرّ ذاناب فانّ شرّا نكرة قريبة من المعرفة لانه في المعنى ما آهرّ ذاناب الا شر فالشر في الحقيقة فاعل والفاعل^{١١} النكرة يقرب من المعرفة بتقديم الفعل عليه.

قال: وحقّ الخبر ان يكون نكرة وقد يبيىئان معرفتين نحو والله الهنا ومحمد نبينا.

١. اتي بقى المفيدة الجزئية الحكم لقلّة النكارة لان الاصل فيه هو التعريف اطلق الحكم وليس كذلك لأن ورود نكرة مشروط بان يتخصّص بوجه من الوجوه بالوصف او غيره ولعله كان مراده كما اشار اليه بالمثل لأن النكرة في المثال مخصّصة اما بالوصف المستفاد من التنكير اى شرّ عظيم آهرّ ذاناب اذا التنكير للتعظيم واما بكونه فاعلاً في المعنى لأنّ الأصل ما آهرّ ذاناب الا شرّ فشرّ فاعل آهرّ محكوم عليه بالا هرا ر اى متخصّص بتقديم آهرو باسناده اى ليس الفاعل مطلق شرّ بل هو شرّ موصوف بالا هرا ر فلما قصد الاختصار اسقط حرف النفي والاّ وقدم المحكوم به على المحكوم عليه ليحصل الاختصار مع بقاء الحصر فكما أنّه تخصّص حال كونه في سمته الاصل كذلك يتخصّص عند عدوله عن ذلك اذ ذلك المعنى محفوظ بعينه بعد العدول كذا قيل حدائق.

[١] قوله: والفاعل النكرة يقرب من المعرفة قال الجامى في قولهم شرّا هرا ذاناب تخصّص بما يتخصّص به الفاعل لشبهه به اذ يستعمل في موضع ما اهرّ ذاناب الاشر وما يتخصّص به الفاعل قبل ذكره هو صفة كونه محكوما عليه بما اسند اليه فانك اذا قلت قام علم منه ان ما يذكر بعده امر يصح ان يحكم عليه بان القيام فاذا قلت رجل فهو في قوة رجل موصوف بصفة الحكم عليه بالقيام. فقال المحشى قبل معنى تخصّص الفاعل بتقديم الحكم ان الفاعل يصير في حكم المعرفة وحالها بمعنى ان السامع كما لا يتنفر عن اصغاء الكلام اذا كان المحكوم عليه معرفة فلا يفوت الغرض من الكلام كذلك لا يتنفر عن الاصغاء اذا كان الحكم مقدما فلا يخل النكرة بالافهام.

اقول: وحق الخبر ان يكون نكرة^١ لانه محكوم به والمحكوم به ينبغي ان يكون نكرة لانه ان كان معرفة كان معلوماً للمخاطب فلا يكون^٢ في الحكم فائدة وقد يجيئان^٣ يعنى المبتداء وخبره معرفتين نحو الله الهنا ومحمد نبينا فالمقدم من الاسمين في المثالين يكون مبتداءً والمؤخر خبراً.

قال: والخبر^٤ على نوعين مفرد نحو زيد غلامك وجملة وهى على اربعة اضرب فعلية نحو زيد ذهب ابوه واسمية نحو عمرو اخوه ذاهب وشرطية نحو زيدان تكرمه يكرمك ووظرفية نحو خالد اماك وبشر من الكرام.

اقول: الخبر على نوعين الاول مفرد اى غير جملة سواء كان مشتقاً غير مضاف نحو

١. اى وشأن الخبر ومقتضاه هو التكرار اى ينبغي ان يكون الخبر بحيث لا يشير بجوهره او بالالة الى معلوم المخاطب لانه محظ الفائدة فان كان معلوماً للسامع فلا فائدة في الاخبار به واما علم المخاطب ذلك بخارج من الكلام فلا باس به حدائق.
٢. اراد بالمفرد هنا مقابل الجملة وكل ما ليس بجملة فهو مفرد بهذا المعنى ولهذا السر مثل بالمضاف وقال نحو زيد غلامك ولم يقل زيد غلام كما هو الظاهر والأصل ثم الخبر المفرد الجامد خان عن ضمير المبتداء خلافاً لئحة الكوفية فانهم ذهبوا الى استكنان الضمير فيه واؤولوا الجامد بالمشتق وقالوا غلام في زيد غلام في قوة مملوك وهل هذا إلا تكلف حدائق.

[١] قوله: فلا يكون في الحكم فائدة فيصير الكلام من قبيل ما لا يفهمه احد مثل النار حارة في انه ليس بمفيد فليس بكلام صريح بذلك السيوطى في باب شرح الكلام فراجع.

[٢] قوله: وقد يجيئان معرفة دل المحشى الظاهر في الاسلوب ان يقول وقد يجيئ معرفة لان البحث في الخبر ولان شأن المبتداء هو التعريف فلا وجه لالة التقليل في تعريفه لكن لما اراد ان يثبه على ان تعريف الخبر مشروط بتعريف المبتداء في التركيب الخبرى غير الاسلوب وقال وقد يجيئان معرفتين. وانا اقول وجه اشتراط كون الخبر معرفة يكون المبتداء معرفة ما ذكره التفنازاني في بحث تعريف المسند من انه يجب عند تعريف المسند ان يكون المسند اليه معرفة اذ ليس في كلام العرب كون المبتداء نكرة والخبر معرفة في الجملة الخبرية.

او بمنزلة الظرف اى الجار والمجرور كما يظهر من التمثيل له اى بشر من الكرام.

زيد ضارب او مشتقا مضافا نحو زيد ضاربك او كان جامداً غير مضاف نحو زيد غلام او كان جامداً مضافاً نحو زيد غلامك والثاني جملة والجملة على اربعة اضرب فعلية اى يكون جزئها الأول فعلاً نحو زيد ذهب ابوه فان ذهب ابوه جملة فعلية خبر لزيد واسمية اى يكون جزئها الأول اسماً نحو عمرو اخوه ذاهب فان اخوه ذاهب جملة اسمية خبر لعمرو وشرطية اى يكون أولها حرف شرط نحو زيد ان تكرمه^١ يكرمك فان ان تكرمه يكرمك جملة شرطية خبر لزيد وظرفية اى يكون أولها ظرفا او بمنزلة الظرف لفعل مقدر نحو خالك أمامك فان أمامك ظرف لفعل مقدر وهو حصل^٢ والجملة خبر لخالد على سبيل الحقيقة وظرف على سبيل المجاز ونحو بشر من الكرام فان من الكرام بمنزلة الظرف لفعل مقدر وهو حصل ايضاً والجملة خبر لبشر.

قال: ولا بد^٣ في الجملة من ضمير يرجع الى المبتداء الا اذا كان معلوماً نحو البئر

١. فالخبر في الحقيقة عند القوم هو الجزاء والشرط قيد له اى زيد يكرمك وقت اكرامك اياه ومجموع الشرط والجزاء عند ارباب المعقول والمعنى زيد اكرامك اياه ملزوم لاكماله لك وصحة قولهم زيدان يكرم بكرا اكرم عمراً يعضد قول ارباب المعقول لخلو الجزاء عن الضمير العائد الى المبتداء والمال على رأى القوم زيد اكرم عمرا وقت اكرامه بكراً وعلى رأى ارباب المعقول زيد اكرامه بكراً ملزوم لاكمامى عمراً لاسره في الحاجة المعنى الاول وفي استدانة جزالة الثاني ومثاقته. حدائق.

٢. اى لا بد في الجملة الخبرية الواقعة خبراً عن غير ضمير الشأن من ضمير يرجع الى المبتداء او من قام مقامه كلام الاستغراق في نعم الرجل زيد على تقدير ان يكون المخصوص مبتداء والجملة خبراً له مقدما فقول من ضمير اما بناء على الأعم الأغلب فان الارتباط في اغلب المواضع

[١] قوله: وهو حصل او غيره من افعال العموم كما قال الشاعر بالفارسي

افعال عنوم نرد ارباب عقول كون است وثبوت است وجود است حصول

الكرّ بستين ٢ درهماً.

اقول: ولابد في الجملة الواقعة خبراً للمبتداء من ضمير يرجع الى المبتداء كما مرّ في الامثلة المذكورة لأن الجملة مستقلة بنفسها فلولا يكن فيها ضمير يربطها الى المبتداء لكانت اجنبية عنه الا اذا كان هذا الضمير معلوماً من سياق الكلام فانه حينئذٍ يحذف من اللفظ و يقدر في النية نحو البرّ الكرّ بستين درهماً فان الكرّ بستين درهماً جملة من المبتداء والخبر وهي خبر للبرّ والضمير محذوف والتقدير البرّ الكرّ منه بستين درهماً وانما حذف منه لدلالة سوق الكلام عليه فان تقديم البرّ على الكرّ يدل على ان الكرّ يكون من البرّ فيستغنى عن ذكره والكرّ نوع من المكيال^{١١}.

بالضمير وانما بناء على ارادة العموم المجازي اي لا بد في الجملة من ذكر فان الذكر يتناول الضمير وغيره وانما قيدنا الجملة بالخبرة لأن الانشائية لا يقع خبراً وانما قلنا عن غير ضمير شأن لان الجملة الواقعة خبراً له لكونها عن نفسه لا يحتاج الى ضمير يربط بينها مع خلوها عن الضمير. حدائق.

١. الكرّ وهو ستون قفيزاً على ما ذكر في المغرب وقال صاحب الاسامي الكرّ اثني عشر وسقاً والوسق ستون صاعاً شرح.
٢. فان قلت الالف واللام في الكرّ لم لا يجوز ان يكون مقام الضمير كما في زيد نعم الرجل قلت لان الرجل شامل لزيد بخلافه فلا بد فيه من ضمير يرجع الى المبتداء شرح معني.

- [١] قوله: كما مر في الامثلة المذكورة اي كما مر مثال الجملة الواقعة خبر الامثال ضمير يرجع الى المبتداء.
- [٢] قوله: لدلالة سياق الكلام عليه سياق اصله سواق فقلت الواو ياء لكسرة السين قال في شرح النظام وتقلب الواو المكسور ما قبلها في المصادر لاني غيرها كموض ياء نحو قام قياماً وعاد عياداً. ومنه صيام.
- [٣] قوله: لدلالة سوق الكلام عليه اي مفهوم الكلام.
- [٤] قوله: والكرّ نوع من المكيال قال في النشئ كرّ بالضم يمانية خوار بار كه مراحل عراق راست اكرار جمع و بارشش خروآن شصت قفيزاً چهل از ديب باشد وقال قفيز كاميير يمانه است بقدر هشت مكوك ويكصد و چهل و چهار كراژ زمين وقال از ديب بالكسر حصه و بهره از چيزی از داب جمع.

قال: وقد یقدم الخبر على المبتداء نحو منطلق زید.

اقول: حقّ المبتداء ان يكون مقدّما على الخبر لانه محكوم عليه وحق المحكوم^۱ عليه^۲ التقديم لكن قد یقدم الخبر على المبتداء نحو منطلق زید فانّ زیداً مبتداء و منطلق خبره مقدّم عليه وانما جاز ذلك للتوسّع في الكلام فانه ربّما يحتاج في الوزن^{۱۱} والقافية والتسجع الى تقديم بعض اجزاء الكلام على بعض.

قبال: ویجوز حذف احدهما عند الدلالة قال الله تعالى قَصَبْرٌ جَمِيلٌ.

اقول: الاصل في المبتداء والخبر هو الثبوت لانّ الحذف خلاف الاصل لكن یجوز حذف احدهما عند الدلالة ای اذا وجدت قرينة تدلّ على ذلك المحذوف كما قال الله تعالى قَصَبْرٌ جَمِيلٌ فانه اما خبر لمبتداء محذوف والتقدير امری صبر جميل^{۱۱} او مبتداء لخبر محذوف والتقدير فصبر جميل اجمل والقرينة ههنا وجود فصبر جميل لانه

۱. لأن المحكوم عليه في الغالب ذات والمحكوم به صفات والذات مقدّم على الصفات فناسب ان يرعى ذلك في الوجود اللفظی. شرح مفتاح.
۲. فان قيل الفاعل محكوم عليه وليس من حقّه ان يكون مقدّما على فعله قلت قد عرض ههنا مانع عن ذلك وهو كون الفعل عاملاً في الفاعل ومن حقّ العامل یقدم المعمول سید.

[۱] قوله: في الوزن والقافية والسجع قال في المنتهى قافية كصاحبة پس گردن و كلمة اخير از بيت كه اعاده آن واجب باشد يا حرف اخير و ساكن نزديكش مع حركت ماقبل ساكن يا حرف كه بنای قصيده بر آن باشد و اما سجع فبقال سجع بالفتح سخن مقفى يا موالات سخن بر حرف رؤى وقال روى كتنى حرف قافية شعر.

[۲] قوله: لانه يصلح ان يكون احد جزئى الكلام قال التفتازانى في اول بحث المسند وقوله تعالى (فصبر جميل) يحتمل الامرين حذف المسند ای فصبر جميل اجمل وحذف المسند اليه ای فامرى صبر جميل ففي الحذف تكثير الفائدة بامكان حمل الكلام على كل من المعنيين بخلاف ما لو ذكر فانه يكون نصا على احدهما وللکلام تنمة فراجع ان شئت.

يصلح ان يكون احد جزئى الكلام فیدلّ على انّ الجزء الاخر محذوف يناسبه.

قال: والاسم فى باب ١ كان نحو كان زيد منطلقا.

اقول: لما فرغ من الصنف الاول من ضروب الملحق بالاصل شرع فى الضرب الثانى وهو الاسم فى باب كان اى المرفوع بالافعال الناقصة والافعال الناقصة افعال تذكر فى باب الفعل وسميت ناقصة لانّ فيها نقصانا وذلك لانّها افعال لا تتم بفاعلها بل تحتاج الى اسم آخر تنصبه كما سيجىء وسمى المرفوع اسمها والمنصوب خبرها فالاسم بمنزلة الفاعل والخبر بمنزلة المفعول نحو كان زيد منطلقا.

قال: والخبر فى باب انّ نحو انّ زيدا مُنطلقاً.

اقول: الضرب الثالث من ضروب الملحق بالفاعل هو الخبر فى باب انّ اى المرفوع^٢ بالحروف المشبهة بالفعل وهى ستة احرف تذكر فى باب الحرف انشاء الله تعالى تدخل على المبتداء والخبر فتنصب المبتداء ويسمى اسمها وترفع الخبر ويسمى خبرها.

١. فان قيل لمّ قال والاسم فى باب كان ولم يقل فى باب افعال الناقصة قلت لانّ كان اصل فى هذا الباب ولهذا قال فى باب كان ولم يقل فى باب افعال الناقصة ولانّها فرع كان وقس على هذا لفظ انّ شرح مفتح. وجه الحاق اسم كان واخواته بالاصل انّ الفاعل جزء الكلام وهو ايضا جزء الكلام والفاعل المذكور بعد الفعل والفاعل مرفوع بالاصل وهو ايضا مرفوع باللاحق شرح.

٢. الحق به فى الرفع لانّ له شباها به فى كونه آخر جزء من الكلام حدائق.

[١] قوله: لا تتم بفاعلها اى باسمها.

قال: وحكمه كحكم خبر الآ في تقديمه الآ اذا كان ظرفاً نحو *إنَّ زیداً منطلق* ولا تقول *إنَّ منطلق زیداً* ولكن تقول *إنَّ في الدار زیداً*.

اقول: وحكم خبر الحروف المشبهة بالفعل مثل حكم خبر المبتداء في كونه مفرداً مشتقاً او غير مشتق مضافا او غير مضاف نحو *إنَّ زیداً ضارب* و *إنَّ زیداً ضاربك* و *إنَّ زیداً غلام* و *إنَّ زیداً غلامك* وفي كونه جملة فعلية نحو *إنَّ زیداً ذهب ابوه* واسمية نحو *إنَّ عمراً اخوه* ذاهب وشرطية نحو *إنَّ زیداً* ان تكرمه يكرمك و ظرفية حقيقية نحو *إنَّ خالداً أمامك* او مجازية نحو *إنَّ بشراً من الكرام* وفي كونه مستحقاً للضمير اذا كان جملة^١ كما مر^٢ في الامثلة وفي كونه مستغنيا عن ذكر ذلك الضمير اذا كان معلوماً نحو *إنَّ البرَّ الكرْبستين* درهما ومن كونه جازي الحذف عند الدلالة^٣ نحو *إنَّ مالا* و *إنَّ ولداً* اي ان لهم مالا وان لهم ولداً الآ في تقديمه اي الآ في تقديم خبر باب ان على اسمه فانه غير جازي و تقديم خبر المبتداء على المبتداء جازي لان الحروف انما تعمل لمشايتها الفعل كما سيجيء فيكون عملها فرعاً لعمل الفعل ومرفوع الفعل مقدم على منصوبه فلو قدم مرفوع هذه الحروف ايضاً لم يبق الفرق بين عمل الاصل والفرع الآ اذا كان الخبر ظرفاً فانه حينئذ يجوز تقديمه على الاسم لان رفع الطرف

١. لان الجملة مستقلة بنفسها شرح.

٢. وهو انه لا بد في الجملة من ضمير يرجع الى المبتداء الآ اذا كان معلوماً بدلالة السوق شرح.

٣. والقرينة وجود السؤال تقديره هل لهم مال وولد فقال في جوابه ان مالا وان ولداً اي ان لهم مالا وان لهم ولداً شرح معنى.

٤. وانما تعمل حروف المشبهة الرفع والنصب لمشايتها الفعل من ان يكون ثلاثياً اور باعياً ويدخل في آخرها نون الوقاية نحو انى وجائى في شرح.

لا يظهر في اللفظ أو لأن في الظروف^١ اتساعاً لكثرة وقوعها في كلامهم ليس في غيرها فيقول في مثال ذلك أن زيداً منطلق ولا تقول أن منطلق^٢ زيداً بتقديم الخبر الغير الظرف ولكن تقول أن في الدار زيداً بتقديم الخبر الظرف.

قال: وخبر لا التي لنفي الجنس نحو لا رجل أفضل منك وقد يحذف الخبر كقولهم لا باس اي لا باس عليك.

اقول: الضرب الرابع من ضروب الملحق بالفاعل خبر لا التي لنفي الجنس اي المرفوع بها وانما قيد لا بالتي لنفي الجنس احترازاً عن لا التي بمعنى ليس^٣ فان خبرها منصوب وقد يحذف خبر لا التي لنفي الجنس اذا دل عليه قرينة كقول العرب لا باس اي لا باس عليك.

١. لان كل شيء من المحدثات لابد ان يكون في زمان او مكان فصارمع كل شيء كقريبه ولم يكن اجنبياً فدخل حيث لا يدخل غيره كالحارم يدخلون حيث لا يدخلون الاجنبون شرح مغنى.

٢. لانه ما من اسم او فعل الا وهو في زمان ومكان الا نادراً ولهذا قالوا الزمان كالام والمكان كالمهد وقولنا نادراً احتراز عن اسم الله تعالى فهو منزّه عن الزمان والمكان حلي.

٣. ليس لنفي مضمون الجملة في الحال فاذا قلت ليس زيد قائماً معناه ليس زيد الآن قائماً وقيل لنفي مطلقة اعم من ان يكون حالاً اولاً.

[١] قوله: لان في الظروف اتساعاً قال ابن هشام في الباب الثامن القاعدة التاسعة انهم يتسعون في الظروف والمجرور ما لا يتسعون في غيرها فلذلك فضلوا بها الفعل الباقي من معموله نحو كان في الدار او عندك زيد جالسا ثم قال بعد كلام طويل وقد موها خبرين على الاسم في باب ان نحو قوله تعالى (ان في ذلك لعبرة) وكذلك قوله تعالى (ان لدينا انكالا) فراجع كلامه في هذه القاعدة فانه مفيد لك في موضع كثيرة من ابواب النحو والله المستعان.

قال: واسم ما^{١٩} ولا المشبهتان بليس نحو ما زيد منطقاً وما رجل خيراً منك ولا احد افضل منك.

اقول: الضرب الخامس من ضروب الملحق بالفاعل اسم ما ولا المشبهتان بليس اى المرفوع بهما نحو زيد فى ما زيد منطقاً ورجل فى ما رجل خيراً منك وآحد فى لا أحد افضل منك وانما مثل فى ما بمثابة لانتها تعمل فى المعرفة والتكررة بخلاف لا فانها لا تعمل الا فى التكررة وذلك لانها انما تعملان لمشابهتهما بليس وشبه ما اكثر من شبه لا لان ما لنى الحال والاستقبال مثل ليس بخلاف لا لانه لنى الاستقبال.

قال: المنصوبات^١ على ضربين اصل وملحق به فالاصل هو المفعول وهو على خمسة^٢ اضرب المفعول^٣ المطلق وهو المصدر نحو ضربت ضرباً وضربةً وضربتین

١. خبر مبتداء محذوف اى هذا باب المنصوبات وهى جمع المنصوب وهوىشتمل على علم المفعولية وهى النصب شرح.

٢. قوله وهو على خمسة اضرب اه دليل الحصر هو الاستقراء فقط، قدم المفعول المطلق لكونه اقرب الى الفعل لكونه جزء مدلول الفعل و لكونه اصلاً بالنسبة الى سائر المفاعيل وذلك لانه فعل الفاعل اختياراً او طبعاً بخلاف غيره فان زیداً فى ضربت زیداً ليس فعلاً للمتکلم وانما يقال له مفعول لتعلق الفعل له بالوقوع واما نحو ضربت تأديباً وان كان التأديب فعل المتكلم كضرب الآ انه على سبيل التوليد لا على سبيل المباشر وقيامى فى كرهت قيامى وان كان فعل الفاعل لكن لما كان ذكره لغرض ان يتعلق به فعل الفاعل بالوقوع صار كانه ليس فعل

[١] قوله: اسم ما ولا المشبهتان بليس اى المرفوع بهما المشبهتان مرفوع بالالف نعت مقطوع عن النعتية خبر لمبتداء محذوف اى هما نظير النصب فى حالة الخطب لانه نعت مقطوع مفعول لفعل محذوف اى اذم.

وقعدت جُلوساً.

اقول: لما فرغ من القسم الاول من اقسام المعرب وهو المرفوعات شرع في القسم الثاني اعنى المنصوبات واتما قدمها على المجرورات لان المنصوبات في الكلام اكثر من المجرورات فيكون المنصوبات اصلا بالقياس الى المجرورات او لان عامل المنصوبات انما يكون فعلاً غالباً^١ وعامل المجرورات لا يكون الا غير فعل ابدأ وقد قلنا انه اصل في العمل فعموله ايضا يكون اصلا والمنصوبات على ضربين كالمرفوعات اصل وملحق بالاصل، فالاصل هو المفاعيل لان عواملها^٢ افعال حقيقية بخلاف باقى المنصوبات فان عواملها اما حروف او افعال غير حقيقية والمفاعيل على خمسة اضرب.

الأول المفعول المطلق وهو المصدر غالباً^٣ نحو ضربت ضرباً وهو للتأكيد اى

الفاعل و ليس بصادر عنه حدائق.

٣. لا يقال المفعول المطلق ايضاً مقيد بلفظ المطلق فلا يصح قوله لانه غير مقيد بشىء لاننا نقول ان

لفظ المطلق هما لبيان الاطلاق وعدم التقييد لا للتقييد فافهم عبدالرحيم.

١. واما قال غالباً لان المفعول قد يكون غير مصدر نحو ضربت سوى غير مصدر يسمى مفعولاً

مطلقاً مجازاً تسمية بالة الشىء باسم الشىء احدى.

٢. واما قال غالباً لان المفعول المطلق قديكون غير مصدر نحو ويحه و ويله فانها مفعولان مطلقاً و

ليسا بمصدرين لان المصدر هو الذى يكون فعله مذكوراً او مقدراً ويحه و ويله مفعولان مطلقاً

والحال ان فعلها ليسا مذكوراً ولا مقدراً شرح.

[١] قوله: لان عامل المنصوبات انما يكون فعلاً غالباً انما قال غالباً لان عامل المنصوبات قديكون غير الفعل كان واخواتها.

[٢] قوله: لان عواملها افعال حقيقية اى تامة لكن استشكل عليه بان كون العامل في المفعول معه فعلاً مختلف فيه

صرح السيوطى بالاختلاف في شرح قول الناظم

بما من الفعل وشبهه سبق ذا النصب لاسالوا وفي القول الاحق

[٣] قوله: او افعال غير حقيقية اى الناقصة.

معناه معنى الفعل بلازيادة وضربت ضرباً وضربتین وهذا للعدد اى معناها معنى الفعل مع زيادة وهى افادة العدد وقد يكون المفعول المطلق للتويع نحو جَلَسْتُ جَلَسَةً بكسر الجيم اى نوعاً من الجلوس وانما لم يذكره لقلته وانما ذكر قوله قعدت جلوساً ليعلم ان شرط المفعول المطلق موافقة الفعل فى المعنى وان لم يوافقته^١ فى اللفظ وانما سُمى مفعولاً مطلقاً لانه غير مقيد بشىء كقيد المفعول به بالياء والمفعول فيه بى والمفعول له باللام والمفعول معه بجمع.

قال: والمفعول^٢ به نحو ضربت زيداً.

اقول: الضرب الثانى من ضروب المفاعيل المفعول به ويسمى مفعولاً به لوقوع فعل الفاعل عليه نحو ضربت زيداً.

١. و عدم الموافقة انا بحسب المادة و اما بحسب الباب نحو انبته اليه نباتان مصدر انبته انباتا و جاء المصدر نباتا من المجزء فكان مخالفا بحسب الباب ابراهيم.
٢. قدمه على البواقى لانه اقرب الى الفعل بالنسبة اليها لان الفعل المتعدى له ظرفان ظرف القيام وهو الفاعل و ظرف الوقوع وهو المفعول وهو الذى يتعلق به فعل الفاعل بالوقوع عليه حشا نحو ضربت زيداً او معنى و ذهنناً نحو علمته سواء كان له وجود قبل تعلق الفعل به كما فى المتالين المذكورين او خرج من العدم الى الوجود بتعلق الفعل به نحو خلق الله العلم و ان اورد على عكس التعريف بنحو ما ضربت زيداً فالجواب ان الأصل ضربت والتقى طار و هو اى التعلق بالوقوع حاصل فى الاصل و ان اورد بطرده بنحو زيدضربته بان زيدفيه تصدق عليه الحد دون المحدود لكونه مبتداء فالجواب ان قيد الحيشية مراد فى التعريف اى الذى يتعلق به فعل الفاعل بالوقوع عليه و يذكر هذه الحيشية زيد فى زيد ضربته و ان كان فيه هذه الحيشية ولكن ذكره بالحيشية اخرى وهى ان يحكم عليه بالضرورية لا لان يقع عليه الفعل و قول بعضهم انه كما صدق عليه الحد صدق عليه المحدود الا ان الفعل لا يشتغاله بضميره لم ينصبه اوهن من نسج العنكبوت لانه مبتداء محكوم عليه ركن من الكلام والمفعول فضلة فكيف يكون احد المتباينين هوالبابان الآخر بعينه حدثن.

قال: وينصب بمضمر كقولك للحاج مكة وللرامي القرطاس.
اقول: وينصب المفعول به بفعل مضمر اى مقدّر كقولك للحاج مكة وللرامي^{١١}
 القرطاس فانّ مكة والقرطاس منصوبان بفعل مضمر والتقدير تريد مكة وتصيب
 القرطاس وانما حذف لدلالة الحال عليه.

قال: ومنه المنادى المضاف نحو يا عبدالله والمضارع له نحو يا خيراً من زيد
 والتكرة نحو يا راكباً.

اقول: اضممار فعل المفعول به اّما على طريق الجواز نحو ماقر في المثالين واما على
 طريق الوجوب وذلك في المنادى المضاف فلذلك قال ومنه اى من المنصوب بالفعل
 المضمر المنادى المضاف نحو يا عبدالله والمضارع له اى المشابه للمضاف نحو يا خيراً
 من زيد فانّ خيراً لا يتم الاّ بن زيد كما انّ المضاف لا يتم الاّ بالمضاف اليه
 والتكرة اى غير المعين نحو يا راكباً فكلّ من هذه الثلاثة منصوب بفعل مضمر لا يجوز
 اظهاره لانّ حرف النداء اعنى ياء بدل منه ولا يجوز الجمع بين البدل والمبدل^١ منه
 والتقدير ادعو عبدالله وادعو خيراً من زيد وادعوا راكباً فحذف ادعو وابدل منه يا.

١. وهو الفعل اعنى ادعو.

[١] قوله: وللرامي اى كقولك للرامي المراد من الرامي بالفارسي (تيرانداژنده بنشانی) وفي هذا المثال القرطا
 هدف للرمى.

[٢] قوله: كما مرّ في المثالين يعنى قولك للحاج مكة وللرامي القرطاس فان اضممار الفعل اى حذفه على طريق
 الجواز لدلالة الحال اى القرينة على الفعل المحذوف.

قال: وأما المفرد^١ المعرفة فمضموم في اللفظ ومنصوب في المعنى نحو يا زَيْدُ ويا رَجُلَ.

اقول: المنادى أما مفرد معرفة او غير مفرد معرفة منصوب في اللفظ كما مرّ وأما المفرد المعرفة فمضموم في اللفظ ومنصوب في المعنى نحو يا زَيْدُ فَإِنَّ تقديره ادعوزيداً أما لفظه فبنى على الضمّ وأما بنى هذا لأنه يشبه كاف الخطاب في ادعوك من حيث الافراد والتعريف^٢ وكاف ادعوك يشبه كاف ذاك من هاتين الجهتين

١. قوله وأما المفرد المعرفة اه كأنه قيل انت قلت ومنه المنادى المضاف والمضارع له و التكررة فاحال المفرد المعرفة فقال وأما المفرد المعرفة اى غير المضاف وغير المضارع له وغير التكررة فمضموم اى يبنى على الضمّ او على ما يقوم مقامه من الألف واللام اى حاله بحسب الظاهر هذا وأما بحسب المحلّ فهو منصوب مفعول به عامله مضمرو وجوباً كالمضاف وغيره وأما بنى لأنّ له شبيها بكاف ادعوك في الخطاب والتعريف والافراد والمفعولية لان كلاً منها مفعول به ولذلك الكاف مشبّه بكاف ذاك الذى هو حرف مبنى الأصل ومشابه المشابه مشابه لذلك الشئىء فذلك المنادى لكونه مشابهاً بكاف ذاك بالواسطة وبنى على الحركة لعروض بنائه اذ البناء على التكون من خواصّ البناء اللازم وعلى الضمّ ليخالف حركة بنائه حركة اعرابه التى هى النصب في عبدالله والجرّ في يا يزيد ولانه لو بنى على الفتح للزم اللبس بالتكررة في مثل يا امر لسقوط التنوين بعدم الصرف ولو بنى على الكسر وقيل يا غلام لالتبس بالمضاف الى ياء المتكلم المحذوف يائه اكتفاء بالكسر حدائق.

٢. فيه أنّه لا حاجة الى هذه الوسطة لأنّه يكفى فيه ان يشابه بكاف ذاك ابتداءً فاسم عبدالرحيم.

[١] قوله: كما مرّ اى في الامثلة الثلاثة المتقدمة في المتن والشرح.

[٢] قوله: وأما المفرد المعرفة المراد من المفرد هنا ما يقابل المضاف وشبهه فزيد في يازيدان مفرد وكذا زيدون في يازيدون مع انه ليست فيها ضمة فقوله فمضموم في اللفظ غير مؤدّ للمقصود فليس على ما ينبغي فينبغى ان يقال كما في الجامى يبنى على ما يرفع به اى على الضمّ او الالف او الواو التى يرفع بها المنادى في غير صورة النداء.

وكاف ذاك حرف مبتى الاصل فشابهه يكون مبنياً ايضاً ومشابه المشابه مشابه
لذلك الشئ فيكون مبنياً ايضاً وانما بنى على الحركة فرقاً بين البناء اللّازم
والعارض وانما بُنِيَ على الضمّ ليخالف حركة بنائه حركة اعرابه فانّ المنادى العرب
اما منصوب كما عرفت او مجرور وذلك اذا دخل عليه لام الجرّ نحو يا زيد ويسمى
هذه اللام لام الاستغاثة وهذا المنادى المنادى المستغاث وانما اعرّب المنادى
المضاف والمضارع له والتكررة لانتفاء وجه الشبه اعني الافراد في الاولين والتعريف
في الثالث وانما اعرّب المنادى المستغاث لانّ الغاء عمل حرف الجرّ غير واقع في
كلام العرب.

قال: وفي الصفة المفردة الرفع والتّصّب نحو يا زيد الطّريف والطّريف وفي
الصفة المضافة التّصّب لا غير نحو يا زيد صاحب عمّرو.
اقول: صفة المنادى المفرد المعرفة اذا كانت مفردة اى غير مضافة يجوز فيها
الرفع والتّصّب نحو يا زيد الطّريف والطّريف لانّ المنادى المفرد المعرفة مبتى يشبه
العرب اما بنائه فظاهر واما شبهه بالمعرب فلعروض حركته كحركة المعرب
فباعتبار بنائه يجوز في صفته التّصّب لانّ صفة المبنى انما تتبعه في المحلّ ومحلّه التّصّب
كما ذكرنا وباعتبار شبهه بالمعرب يجوز في الصفة الرفع لانّ صفة المعرب انما تتبعه
في اللفظ واما في الصفة المضافة فانما يجوز التّصّب لا غير نحو يا زيد صاحب عمرو لانّ
المنادى المضاف مع قرينه من حرف التّداء لا يجوز فيه غير التّصّب فصفتها المضافة
تكون كذلك بل هي بطريق اولي بعدها منه.

١. اى من جهة الافراد والخطاب لا التعريف لانّ كاف ذاك حرف والتعريف من خواص الاسم
هندي.

قال: واذا وصف المنادى بابن نظرفيه^١ فان وقع بين العلمين فتح المنادى نحويا زيد بن عمرو والآ فضمّ نحوياً زيد بن اخى ويا رجل ابن زيد
اقول: اذا وصف المنادى بلفظ ابن نظر فيه فان وقع الابن بين العلمين بان يكون قبله وبعده علم فتح المنادى اى بنى المنادى على الفتح اختياراً مع جواز الضم فيه كقولك يا زيد بن^٢ عمرو وان لم يقع بين العلمين فضمّ المنادى اى يبنى على الضمّ وجوباً وذلك بان لا يكون بعده علم نحويا زيد ابن اخى اولا يكون قبله علم نحويا رجل ابن زيد اولا يكون قبله ولا بعده علم نحويا رجل ابن اخى وانما لم يذكره المصنف لانه يعلم ممّا ذكره لان انتفاء العلميّة فى احد الطرفين اذا كان موجباً للضمّ فى كلا الطرفين بالطريق الاولى وانما فعلوه كذلك لان وصف المنادى بابن بين العلمين كثير فى كلام العرب والفتحة خفيفة والكثرة تستدعى الحفّة فلذلك قيّد الوصف بابن بين العلمين فانّ الوصف بغير ابن او ابن غير واقع بين العلمين غير كثير فى كلامهم وحكم ابنة كحكم ابن فى ذلك نحويا هئذ ابنة زيد ويا هئذ ابنة اخى ويا امرئة ابنة زيد ويا امرئة ابنة اخى.

١. اى نظرفيه الابن فان وقع الابن بين العلمين فتح المنادى اى يبنى على الفتح اختياراً عند الجمهور ووجوباً عند البعض مع ان الابن معرب منصوب خلافاً لبعضهم فانه ذهب الى بنائها معاً على الفتح لسراية البناء من الموصوف الى الصفة كقولهم لارجل ظريف ومنهم من ذهب الى اعرابها ونصبها لسراية الاعراب من الصفة الى الموصوف وهذا لا مؤيد له فى كلامهم حدائق.

٢. فحذف همزة الابن فى الحظ لكثرة استعماله ايضا شرح.

قال: وليس في يا^١ ايها الرجل الآ الرفع.

اقول: لما ذكر جواز الرفع والتصب في صفة المنادى المفرد المعرفة اذا كانت مفردة اراد ان يذكر ايا اذا وقع منادى يكون بخلاف ذلك فان صفته وان كانت مفردة لا يجوز فيها الآ الرفع فلذلك قال وليس في يا ايها الرجل الآ الرفع يعنى في الرجل وذلك لان المقصود بالتداء ههنا هو الرجل الآ انهم لما كرهوا الجمع بين حرفي التعريف اعنى اللام وحرف التداء فاتوا بلفظة اى لتفصل بينها وجعلوها منادى ثم حملوا الرجل عليها والتزموا رفعه ليدل على انه هو المقصود بالتداء.

قال: وقد يحذف حرف^٢ ٣ التداء عن العلم المضموم^٤ والمضاف كقوله تعالى

١. لتناوهم قوله وفي الصفة المفردة الرفع والتصب جواز الأمرين في يا ايها الرجل لأن اى مفردة معرفة و الرجل صفة مفردة رفعه بقوله وليس في يا ايها الرجل الآ الرفع فكان الاولى ان يذكر هذا قبل بيان حكم الصفة المضافة و انما تعين الرفع لانها المقصودة بالتداء لأن اى لتوغل في الابهام لا يقبل النداء لكن اى به لتلايدخل حرف النداء على ما فيه اللام اذ لو قيل يا الرجل لزم اجتماع التى التعريف واجتماع المتنافيين ايضا لأن حرف التداء يقتضى بنائه وخطابه واللام يقتضى اعرابه وغيبته وكذا يتعين الرفع في توابع الرجل مفردة او مضافة لانه معرب وان كان مقصوداً بالتداء وتوابع المعرب توابع لفظه وقوله يا هذا الظريف كما ايها الرجل ان قصد نداء الظريف وان قصد ندا وهذا فكيا زيد الظريف في جواز الأمرين حدائق.

٢. وقد يحذف ايضا من لفظة اى كقوله تعالى ايها الناس اعبدوا ربكم ومن لفظة من كقول السائل من لا يزال محسنا لم يتعرض لها لقمه الحذف فيها بالنسبة الى الأولين وقولهم أصبح ليل وافته مخفوق واطرق كرا شاذ اضطرهم الى الحذف كثرة استعمالها بمثلها حدائق.

٣. لكثرة استعمال ندائه ومن المضاف لطوله حدائق.

[١] قوله: ثم حملوا الرجل عليها اى جعلوا الرجل تابعا للرجل.

يُوسُفُ أَغْرِضْ عَنْ هَذَا وَفَاطَرَ السَّمَوَاتِ.

اقول: لما ذكر المنادى اراد ان يشير الى جواز حذف حرف النداء ثم مثل بمثالين المثال الاول قوله تعالى يوسف اعرض عن هذا والمثال الثاني قوله تعالى فاطر السموات والارض فان تقديرهما يا يوسف و يا فاطر السموات وانما جاز الحذف منهما لان العلم المضموم كثير الاستعمال والمضاف قد طال بالاضافة فيناسبها التخفيف وقد يحذف ايضا من اى ومن. كقول الخطيب ايتها الناس وقول العباد من لا يزال محسناً أحسن إلى والتقدير يا ايتها الناس و يا من لا يزال والمراد بمن هو الله تعالى

قال: ومن خصايص المنادى الترخيم اذا كان علماً غير مضاف وزائداً على ثلاثة احرف نحوياً حار ويا اسم ويا عثم ويا متص. اقول: لما فرغ من ذكر المنادى اراد ان يذكر بعض خصائصه وقال و منها

٤. ولا يحذف حرف النداء من المنادى الذى هو اسم الجنس فلا يقال رجل فى يا رجل لأن اصله ان ينادى بنحو يا ايتها الرجل كما تقدم اذ تعريف اسم الجنس انما هو باللام و اذا قلت يا رجل فقد حذفت الالف واللام استغناء عنها بحرف النداء شرح.

[١] قوله: والمثال الثاني قوله تعالى اى الاية مائة و واحدة من سورة يوسف (فاطر السموات والارض انت وليى)
[٢] قوله: لان العلم المضموم كثير الاستعمال ومن المسلمات عندهم ان كثرة الاستعمال تقتضى التخفيف وحذف بعض اجزاء الكلام قسم من التخفيف هذا تعليل لحذف ياء النداء من المثال الاول.
[٣] قوله: والمضاف قد طال بالاضافة والطول يقتضى التخفيف بالقصر والحذف قسم من القصر وهذا تعليل للمثال الثانى.

[٤] قوله: وقد يحذف ايضا من اى ومن اى الموصولتين على قول فى اى وبالاتفاق فى من.
[٥] قوله: وقول العباد بضم العين وتشديد الباء جمع عابد كطلاب جمع طالب والمراد كل واحد من العباد بقرينة باء المتكلم فى احسن الى.

التَّرخيم وهو حذف في آخر المنادى للتخفيف والمنادى أنما يرخم إذا كان علماً لأنه لو لم يكن علماً لم يعنم أنه حذف شيء منه أم لا و يشترط ان يكون غير مضاف لأنه لو كان مضافاً فاما ان يحذف فيه من آخر المضاف او من آخر المضاف اليه والأول باطل لأن تمام المضاف بالمضاف اليه فهو كالوسط والثاني كذلك لأنه ليس باخر المنادى و يشترط ايضا ان يكون زائداً على ثلاثة احرف لأن الثلاثي لو رخم بقي على حرفين وذلك^{١٢} غير جائز ومثاله يا حارق يا حارث ويا آسم^{١٣} في يا أسماء ويا غثم في يا عثمان ويا متص في يا منصور واعلم ان العلمبة والزيادة على ثلاثة احرف انما يشترطان في المنادى الذي لا يكون فيه تاء التانيث واما اذا كان فيه تاء التانيث فيجوز ترخيمه وان لم يكن علماً ولا زائداً على ثلاثة احرف نحو يا عاذل ويا ثب^{١٤} في يا عاذلة ويا ثبة^{١٥} واما مثل بمثالين احدهما غير علم الا انه زايد على

١. قيل ثب اسم رجل وقيل بمعنى جماعة وهو على كلا التقديرين يناسب هذا المقام.

٢. اسم امرئة لان اصله ثبو فحذفت الواو وابدلت باخف منها وهو التاء على.

[١] قوله: والأول باطل اي الحذف من آخر المضاف باطل هذا قول البصريين واما الكوفيون فقال الرضى انهم اجازوا ترخيم المضاف وعلى هذا فلا يرد ما استشكله بعض علماء العامة على البيت المعروف المنسوب الى مولى الموحدين عليه صلوات المصلين يا حار همدان من يمت يرى بناء على كون حارث مضافاً الى همدان فاستشكل بان ترخيم المضاف غير جائز وقد غفل هذا المستشكل من ان منع البصريين عن ترخيم المضاف انما هو فيما كان المركب الاضافي علماً واما حار همدان فليس علماً قال الرضى واما لم يجر ترخيم المضاف والمضاف اليه على ما اختاره البصري ولا ترخيم الجملة علمين.

[٢] قوله: وذلك غير جائز عند البصريين واما الكوفيون فاجاز بعضهم ياعم في ياعمر ويازي في يازيد.

[٣] قوله: ويا اسم في يا اسماء هذا بناء على انه فعلاء ماخوذاً من الوسم المثال الواوي قال السيد نعمة الله في حاشية الجاهي اسماء اصله وسم قلبت الواو همزة كناية والالف والهمزة في اخره زيدت معاً فصار اسماء. قال ابن الحاجب ان كان في آخر المتنادى زيادتان في حكم الزيادة الواحدة كاسماء او كان في اخره حرف صحيح قبله مدة اكثر من اربعة احرف حذفتا معاً.

[٤] قوله: في يا عاذلة معناه بالفارسي زن نكوهش كنده.

ثلاثة احرف والاخر غير علم وغير زايد على ثلاثة احرف فان الثبة في اللغة الجماعة فيقال يا ثبة اقبل باعتبار القوم واقبل باعتبار الجماعة ويعلم من قوله غير مضاف ان المركب الغير الاضافي قد يرتخم ويقال يا تغل في بعلبك ولا يرتخم المستغاث لان تطويل الصوت فيه مطلوب والحذف ينافيه.

قال: والمفعول فيه وهو ظرفان ظرف الزمان وظرف المكان وكل واحد منهما مبهم ومعين فالزمان ينصب كله نحو اتيته اليوم وبكرة وذات ليلة والمكان

١. وهو ما فعل فيه فعل مذکور من زمان او مكان فالزمان ينصب كله اى مبهم ومحدوده لانه جزء مدلول الفعل كالمصدر فكما ينصب المصدر مبهماً او محدوداً كذلك ينصب الزمان مبهماً او محدوداً والمبهم منه ما لا يتعين له مقدار مخصوص نكرة كان او معرفة كحين والحين والمحدود منه ما يتعين ومقدار مخصوص معرفة كان او نكرة كالיום واللّيل ويوم وليل اذ كل منهما اثني عشر ساعات او عشر ساعة مثلاً الا ان اليوم من الطلوع الى الغروب واللّيل بالعكس حدائق.

[١] قوله: والاخر علم اى ثبة غير زائد على ثلاثة.

[٢] قوله: فيقال يانبة اقبل باعتبار القوم واقبل باعتبار الجماعة ظاهر كلامه ان ثبة علم لمصبة من الرجال وان قال بعض المحشين انه علم لامرأة والدليل على هذا الظهور بيان وجه التذكير في اقبل والتانيث في اقبل بالقوم والجماعة بعد القول بانه علم والا لا تناسب بين الكلامين فعلى هذا يحتمل ان يكون علم جنس لصنف من الرجال قال في اللسان الثبة العصبة من الفرسان والجمع ثبات وثبون (بضم الثاء) وثبون (بكسر الثاء) على حد ما يطرّد في هذا النوع وتصغيرها ثبّة والثبة والاثبية الجماعة من الناس واصلها ثبي والجمع اثاني واثابية والهاء فيها بدل من الياء الاخرة قال ابن برى وساهد الثبة الجماعة قول زهير

وقد اغسدت وعلى ثبسة كرام
قال ابن جني الذاهب الذاهب من ثبة واو استدل على ذلك بان اكثر ما حذف لامه انما هو من الواو نحو آب واخ وستة فلهذا اكثر ما حذف لامه ياء انتهى باختصار غير مغل.

[٣] قوله: فظرف زمان ينصب كله اى مبهم ومحدوده كما قال الشاعر بالفارسي.

| | |
|------------------------|----------------------------|
| ظرف زمان مبهم ومحدود | قابل نصبند بتقدير في |
| ليك مكان آنچه معين بود | چاره در او نيست مگر ذكر في |

لا ينصب منه إلا المبهم نحو قمت أمامك ولا بد للمحدود من في نحو صَلَّيْتُ في المسجد^٢.

أقول: الضرب الثالث من ضروب المفاعيل المفعول فيه وهو ظرفان يعني ظرف الزمان والمكان ويسمى الظرف مفعولاً فيه لوقوع فعل الفاعل فيه وظرف الزمان ينصب كله أي محدوده يعني معيته نحو أتيت اليوم وغير محدوده أي غير معيته نحو أتيت بكرة وذات ليلة وذات زائدة أي في ليلة ويجوز أن تكون بمعنى صاحبة أي في ساعة هي صاحبة هذا اللفظ وهو ليلة وظرف المكان لا ينصب منه إلا المبهم نحو قمت أمامك ولا بد لظرف المكان المحدود من في نحو صَلَّيْتُ في المسجد فلا يقال صَلَّيْتُ المسجد وإنما ينصب الفعل المعين من الزمان دون المكان لأنه يدل على الزمان المعين كضرب فإنه يدل على الزمان الماضي ولا يدل على المكان المعين

١. أقول أي المبهم من المكان يقبل النصب لأن في الفعل دلالة عليه التزاماً فإن القيام في قمت لا بد من أن يكون في مكان بخلاف المحدود منه فإن الفعل لعدم دلالة عليه بوجه من الوجوه يعني لا مطابقة ولا تضمننا بخلاف المصدر والزمان فإن الفعل يدل عليها تضمنتاً لكون المصدر والزمان جزء مدلول الفعل منه.

٢. إشارة إلى أن إقامة غير الظرف مقام الظرف جائز وهو إما بطريق الإضافة كالمثال المذكور وإما بطريق التوصيف نحو سرت عليه طويلاً أو كثيراً أي زماناً طويلاً أو كثيراً حاشيه.

[١] قوله: أتيت اليوم التثنية بناء على كون اللام في اليوم لعهد الحضور أي أتيت في هذا اليوم الحاضر فهذا مثال للظرف المحدود.

[٢] قوله: نحو أتيت بكرة قال في المنتهى بكرة بالضم بامداد بگاه وتقول أتيت بكرة أي باكراً فإن أتيت بكرة يوم بعينه قلت بكرة غير مصروف. ومراده بالفترة الأخيرة من كلامه مقالته الناظم في باب ما لا يعصرف والعدل والشعريفة مانعاً سحر اذابه التعمين قصداً يعتبر فراجع كلام السيوطي في شرح هذا البيت حتى تعرف المراد.

والمكان المبهم هو الجهات الست وهي فوق وتحت ويمين وشمال وامام وخلف
والمكان المعين نحو المسجد والدار والسوق.

قال: والمفعول^١ معه نحو ما صنعت واباك وما شانك وزيداً ولا بد له من فعل او
معناه.

اقول: الضرب الرابع من ضروب المفاعيل المفعول معه وهو ما وقع بعد واو^٢ بمعنى
مع ولذلك يسمى بالمفعول معه نحو ما صنعت واباك اى مع ابيك وما شانك
وزيداً اى مع زيد ولا بد للمفعول معه من عامل يعمل فيه وهو اما فعل كالمثال

١. وهو المنصوب بعد الواو بمعنى مع فاقول لا بد له من ناصب اما فعل كصنع فيما صنعت واباك و
معناه كشان في ماشانك وزيداً لان المعنى ما تصنع مع زيد لأن السؤال عن الشان سؤال عن
الصفة وهذا الباب قياس عند بعضهم اى يعمل فيه كل ما يمكن عمله لأن الواو بمعنى مع فكما
ان العامل يعمل فيه بطريق القياس كذلك فيما بعد الواو لأن الواو حرف فلا يمكن العمل في نفسه
فيعمل فيما بعده وعند الآخرين مقصور على السماع اى يعمل فيه ما سمع عمله فيه عن العرب
كضرب ولفظ حال فلا ما ضربت وعمراً وما حالك وزيداً لعدم السماع فيها والقياس على
مع فاسد لأن مع ظرف والواو حرف كذا قيل واطن ان الاشبه بالحق هو الأول وكون العامل
في الا بمعنى الغير قياساً بقوى الأول وكون الواو عاملاً عند الشيخ عبدالقاهر يؤيد الثانى
في الجملة لكون الحرف عاملاً سماعياً بل اريب معنى ان الواو لو كان عاملاً على ما عليه الشيخ
لكان عاملاً سماعياً واذا لم يكن عاملاً بل كان العامل هو الفعل او معناه فلا اقل من ان يبقى
حكم السماعية تأمل حداث.

٢. الفرق بين هذه الواو، والواو العاطفة ان العاطفة يقتضى الشركة في الفعل والاعراب دون
المصاحبة وهذه الواو يقتضى المصاحبة في الفعل من غير مشاركة في الاعراب.

[١] قوله: والمكان المبهم هو الجهات الست قال الجامى فان امام زيد مثلاً تناول جميع ما يقبض وجهه الى انقطاع
الارض فيكون مبهماً.

[٢] قوله: وما شانك وزيداً قال في المنتهى شأن بالفتح كار وحال.

الاول او معنى الفعل كالمثال الثانى فان معنى ما شأنك وزيداً اى ما تصنع مع زيد فلذلك مثل بمثالين.

قال: والمفعول^١ له نحو ضربته تاديباً له وكذلك كل ما كان علة للفعل.
اقول: الضرب الخامس من ضروب المفاعيل المفعول^٢ له وهو ما فعل الفاعل فعله لاجله^٣ ولذلك ستمى المفعول له نحو ضربته تاديباً له اى لتاديبه وكذا كل شئ كان علة للفعل فانه يكون مفعولاً له نحو السمن^{١١} فى قولك جئت لك للسمن.

-
١. هو ما كان علة للاقدام سواء كان غرضاً للفاعل نحو ضربته تاديباً له اولم يكن نحو قعدت عن الحرب جبناً فالأول باعتبار تصوّره علة للاقدام على الضرب وباعتبار وجوده معلول له والثانى باعتبار وجوده فى الخارج علة للاقدام على قعود ونفس القعود علة لزواله فانه لما قعد يزول جبنه وسواء كان فعلاً للفاعل كالتأديب والجبن فانّ الاول فعل اختيارى والثانى طبعى اولم يكن كالسمن فى جئت لك للسمن وسواء كان نكرة كضربت تاديباً او معرفة نحو خرجت غافة الشرو قوله وكذا كل ما كان علة للفعل اشارة الى ما ذكرنا من التفصيل وشرط نصبه ان يكون فعلاً للفاعل الفعل المعلن ومقارناً له فى الحصول ومصدراً كالتأديب فى المثال المذكور فانه فعل المتكلم كالضرب إلا انّ الضرب فعله مباشرة والتأديب فعله توكيداً ومقارن له فى الحصول فى الخارج ومصدر ايضاً. حدائق.
 ٢. هو ما فعل لاجله فعل مذكور كافية.
 ٣. اى لتصديق تحصيله او بسبب وجوده جامى.
-

[١] قوله: نحو السمن فى قولك جئت لك للسمن قال الجامى فى شرح قول ابن الحاجب فى بحث المفعول له وشرح نصبه تقدّم اللام فقال الجامى اى شرط انتصاب المفعول له لاشترط كون الاسم مفعولاً له فالسمن والاكرام فى قولك جئت لك للسمن والاكرامك الزائر عنده مفعول له.

قال: والملحق^١ به سبعة اضرب الحال^٢ وهي بيان هيئة الفاعل او المفعول به نحو ضَرَبْتُ زَيْدًا قَائِمًا.

اقول: لما فرغ من الاصل في المنصوبات اعنى المفاعيل شرع في الملحق بالاصل وهي سبعة اضرب اَلضَرْبُ الْأَوَّلُ منها الحَالُ وهي بيان هيئة الفاعل او المفعول به نحو ضربت زيدا قائماً فَإِنَّ قَائِمًا حَالٌ أَمَا مِنَ التَّاءِ في ضربت والمعنى ضربت حالكونى على هيئة القيام زيداً وأما من زيد والمعنى ضربت زيدا حالكونه على هيئة القيام وأما من الفاعل والمفعول به معاً نحو ضربت زيدا قائمين وأنا الحق الحال بالمفاعيل لأنها زائدة في الكلام كالمفعول.

قال: وحقها^٣ التَّنْكِيرُ وحقّ ذى الحال التعريف فان تقدم الحال عليه جاز

١. وأنا سميت الحال حالا لكونه متغيرة ومنتقلة وقال بعضهم أنها سميت حالا لكونها صفة شىء وقتا أنت فيه لا الماضى ولا المستقبل حلقى.

٢. وأما قدم الحال على التمييز لوجهين أحدهما ان الحال يشبه الخبر من وجه بخلاف التمييز والثاني انها يشبه الظروف والظروف مقدم على التمييز شرح.

٣. أى مقتضاها وما يليق بشأنها هو النكارة قطعاً وجوباً لأنها خبر فى المعنى عن ذى الحال ولأنها نعت الفعل والفعل نكرة فيجب نكارتها ولأنها لو عرفت التيسر بالصفة فى نحو ضربت زيدا القائم ونحو أرسلها العراك ومررت به وحده فى قوة تعترك العراك وينفرد وحده وهما مصدران معرفتان والحال هوالعالم المحذوف أو هما واقعان موقع معتركة ومنفردا فالحال وان كان معرفة فى انظاره لكنّها نكرة فى الحقيقة كما هو شأن المجهود الذهني اذهما ظرفان على التوسع أى أرسلها زمان العراك و مررت به زمان وحدته حدائق.

[١] قوله: وهي بيان هيئة الفاعل او المفعول به قال فى المنتهى هبةً بالفتح بيكر ونهاد وحال جيزى وكيفيت آن وقد يكسر يقال فلان حسن الهيئة والهيئة.

تنكيره نحو جائني راكباً رجلاً.

^{١٩} اقول: حق الحال ان تكون نكرة لانها لو كانت معرفة لالتبست بالصفة في مثل ضربت زيدا الراكب وحق ذى الحال ان يكون معرفة لانه لو كانت نكرة لالتبست بها ايضا في مثل ضربت رجلاً راكباً وان تقدم الحال على ذى الحال جاز تنكير ذى الحال نحو جائني راكباً رجل لعدم الالتباس حينئذ فان الصفة لا تتقدم على الموصوف واعلم انه لا بد للحال من عامل وهو اما فعل كما مر او شبه فعل نحو زيد ضارب عمراً قائماً او معنى فعل نحو هذا عمرو قائماً فان معناه اشير عمراً قائماً وقد يحذف العامل اذا دل عليه قرينة كقولك للمرتحل راشداً مهدياً اى اذهب راشداً مهدياً .

^{٢٠} قال: والتمييز وهو رفع الابهام^٢ اما عن الجملة في قولك طاب زيد نفساً او عن

١. حال مترادفة وقيل متداخلة والمترادفة عبارة من ان يكون راشداً و مهدياً حالين من ضمير اذهب والمتداخلة عبارة من ان يكون راشداً حالاً من ضمير اذهب و مهدياً من ضمير راشداً شرح.

٢. والمراد بالابهام في الجملة احتمال المجاز في الجملة اى في الاسناد نحو طاب زيد نفساً فان في هذا الاسناد احتمال المجاز لانهم يجوزون ويسندون الطيب الى زيد بطيب عيشه او رايحة او غيرها فاذا قيل نفساً يبين المراد فظهر ان الاسناد حقيقة و ان اسناد الطيب الى زيد من جهة نفسه

[١] قوله: لا لتبست بها ايضا في مثل ضربت رجلاً راكباً اى فيا اذا كان ذوالحال النكرة منصوباً فحمل عليه ما اذا كان ذوالحال النكرة مرفوعاً او مجروراً وان لم يكن فيها مقتضى الالتباس لعدم موافقة اعراب الحال مع اعراب ذى الحال.

[٢] قوله: فان معناه اشير اى معنى لفظ اسم الإشارة.

[٣] قوله: والتمييز رفع الابهام عطف على الحال لكن هذا البيان لا يصدق على ما هو من المنصوبات لانه ليس برفع بل هو رافع فالاحسن ما قاله ابن الحاجب وهذا نصه التمييز ما يرفع الابهام.

المفرد في قولك عندى راقود خلأً ومنوان سمنأ وعشرون درهما وملؤه عسلأً.
اقول: الضرب الثانى من ضروب الملحق بالمفاعيل التمييز وانما الحق بها لما مر في
 الحال والتمييز رفع الابهام اما عن الجملة نحو قولك طاب زيد نفساً فان طاب زيد
 كلام تام لا ابهام في احد طرفيه الا ان نسبة الطيب الى زيد مبهمة فانها تحتل ان
 تكون الى زيد اولى ما يتعلق به من النفس والقلب وغير ذلك ونفساً ترفع ذلك
 الابهام وتميز ما هو المنسوب في الحقيقة عن غيره فالمعنى طاب نفس زيد وانما عدل
 عن تلك العبارة الى هذه للتأكيد والمبالغة فان ذكر الشئ مبهماً ثم مفسراً اوقع
 في النفوس من ان يفسر اولاً فالتمييز فعل المتكلم في الحقيقة لكن سمي الاسم الذى
 يرفع الابهام به تمييزاً مجازاً واما عن المفرد والمراد بالمفرد كل اسم تم بالتنوين نحو

لامن جهة اخرى وبالا بهام في المفرد ان لا يكون في الاستاد احتمال المجاز وعلى تقدير ان يكون
 احتمال المجاز ان لا يزيله للتمييز نحو عندى راقود خلأً اذ لا يتجوزون في هذا الاستاد.
 ولا يستدون الحصول عند المتكلم الى الراقود مع ان الحاصل عندى راقود بل شيئاً آخر يتعلق به
 وكذلك عندى منوان سمنأ حدائق.

١. ومعنى تمام الاسم ان يكون على حالة لا يمكن اضافته معها والاسم مستحيل الاضافة مع
 التنوين ونون التثنية والجمع ومع الاضافة لان المضاف لا يضاف ثانياً فاذا تم الاسم بهذه
 الأشياء يشابه الفعل اذا تم بالفاعل وصار به كلاماً تاماً فيشابه التمييز الا ان بعد المفعول لوقوعه

[١] قوله: وانما عدل عن تلك العبارة اى عن طاب نفس زيد.

[٢] قوله: الى هذه اى الى طاب زيد نفساً حاصل الكلام في المقام ان للمتكلم ان يقول طاب نفس زيد وله ان
 يقول طاب زيد نفساً والاستاد اى استاد طاب الى النفس في الاول بطريق الحقيقة لان الطيب حاصل
 للنفس والاستاد في الثانى اى استاد الطيب الى زيد بطريق المجاز لان الطيب ليس حاصل لزيد بل لنفسه فـ
 وجه عدول المتكلم عن الحقيقة الى المجاز فاجاب بقوله للتأكيد والمبالغة فان ذكر الشئ مبهماً ثم مفسراً اوقع في
 النفوس من ان يفسره اول وقد تقدم ان نسبة الطيب في الاول الذى هو حقيقة مبهمة ثم فسر بسبب نفساً قال
 بعض ارباب الحواشي مشراً اى اجمال ما ذكر حيث يقول ان المدلول عن الحقيقة الى المجاز لابد ان يكون
 لفائدة.

عندى راقود خلا^{١١} اى دَنّ طويل الاسفل مقبّر الداخل او بنون التثنية نحو عندى منوان^١ سمنا او بنون شبه الجمع نحو عندى عشرون درهما او بالاضافة نحو عندى ملاه عَسَلَا اى ملؤ الاناء عَسَلَا فَاَنّ راقود اومنوين وعشرين ملؤه مبهمه تحتمل اشياء مختلفة وخلاّ وعسلا ودرهماً وسمنا يرفع ذلك الابهام^٢ ويميّز المقصود عن غيره ولا بد للتمييز من عامل يعمل فيه وهو اما فعل نحو طاب و اما اسم نحو عشرون والتمييز لا يتقدّم على عامله الاسم بالاتفاق لضعف الاسم في العمل فلا يقال درهماً عشرون وفي تقديمه على عامله الفعل خلاف فبعضهم جوّزه لقوّة الفعل في العمل متمسكاً بقول الشاعر:

اتّهجر^٣ ليلى بالفراق حبيبها و ما كاد نفساً بالفراق تطيب

بعد تمام الاسم كما ان المفعول حقه ان يقع بعد تمام الكلمة فينصبه ذلك الاسم التام قبله لمشابهة الفعل التام بفاعله وهذه الاشياء انما قامت مقام الفاعل لكونها في آخر الاسم كما ان الفاعل عقب الفعل جامى.

١. المنوان تثنية المَنّ والجمع امنان كقفيضان تثنية القفيز والجمع اقفر جامى.
٢. عن المفرد الذى هو ملاه و انما اورد اربعة امثلة اشارة الى ان التمييز لا ينصب عن مفرد الآ عن مفرد تام والذى يتم به المفرد اربعة اشياء التنوين و نون التثنية و نون شبه الجمع المصتح و الاضافة شرح معنى.

٣. الهجر ضدّ الوصل اى اتّهجر ليل عاشقتها في الفراق و ما كاد الشان تطيب ليلى نفساً بالفراق الهمة للاستفهام فاعل اتّهجر ليلى و حبيبها مفعول له و قوله بالفراق المحلّ النصب على الظرفية متعلّق بتّهجر والواو حالية وما نافية و اسم كاد ضمير الشأن و خبرها تطيب و بالفراق متعلّق بتطيب مقدّم عليه و فيها ضمير مستتر راجع الى ليلى و نفساً تمييز عن تطيب تقدم عليه وهو الاستشهاد حلي.

[١] قوله: راقود خلا اى دَنّ قال فى المنتهى راقود خم بزرک يا خم قاراندود شکم يا عام است وقال ايضا دَنّ بالفتح خم بزرک قاراندود درازتر از سبواصغر له عُسُس لا يقعد الا ان يحفر له.

فان نفساً قد تقدم على تطيب واختار عدم الجواز لان الفعل وان كان قوياً في العمل لكن المانع من التقديم عليه موجود وهو ان التمييز في الحقيقة فاعل كما ذكرناه والفاعل لا يتقدم على الفعل والجواب عن البيت ان الرواية الفصيحة وما كاد نفسى على ان نفسى اسم كاد وتطيب خبره.

قَالَ: والمستثنى بالآ بعد كلام موجب نحو جائئى القوم الآ زيداً وبعد كلام

١. اى وثالث الملحقات وهو المستثنى بالآ بعد كلام موجب اى غير مصدر بحرف نى او نهي او حرف استفهام قال بالآ لان المستثنى بغير سوى وسواء واجب الجز وبجاشا مختار الجز جازي النصب على المفعولية وعدا وخلا مختار النصب على المفعولية و جازي الجز و جاعدا وما خلا و واجب النصب على المفعولية و بليس ولا يكون واجب النصب على الخبرية وقال بعد كلام موجب لان المستثنى بعد كلام غير موجب لا يجب نصبه بل يختار فيه البدل ويجوز النصب على التشبيه والالحاق اذا ذكر المستثنى منه بخلاف ما استثنى بالآ بعد كلام موجب فانه واجب النصب على التشبيه والالحاق ولا مبالغ فيه لانه لو سأل البدل فيه لسأل التفرغ والتفرغ لأدائه الى الفساد باطل اما أدائه الى الفساد فلا يلهى لوقيل جائئى الآ زيد و اريد جائئى زيد لزم زيادة الآ وهى باطله قطعاً وان اريد ما جائئى زيد لزم ان يكون الآ نافية للفعل المذكورة بعده وهو باطل ايضاً وقيل لانه لوقيل جائئى الازيد لزم منه مجئى من سوى زيد وهو غير معقول وهذا وجه معقول لانه عند عدم القرينة على الخاص وجب المصير الى تقدير العام والمعنى جائئى كل ناس الآ زيد لكن يردان اسقاط المبدل منه مشروط بان لا يلزم منه فساد اذ لولزم الفساد منه لا يجب الاسقاط كقوله تعالى وجعلوا لله شركاء الجن فان الجن بدل من شركاء ولو اسقط المبدل منه بقى جعلوا لله الجن وهو ظاهر الخرازة فللبدل مسأغ بدون التفرغ في الجملة وفي بعض المواضع حدثت.

[١] قوله: وهوان التمييز في الحقيقة فاعل كما ذكرنا يعنى قوله فالمنى طاب نفس زيد وهو ظاهر.

[٢] قوله: والمستثنى بالآ بعد كلام موجب عطف ايضاً على والتمييز كما سيصرح به عن قريب.

غير موجب نحو ما جئني أحد الآ زيدا وإن كان الفصحح هو البديل.
اقول: الضرب الثالث من ضروب الملحق بالمفعول المستثنى وأنها الحق به لأنه^١
 أما فضلة في الكلام أو مفعول في الحقيقة كما^٢ سيتحقق بعيد هذا والمستثنى أما بالآ
 أو بغير الآ والثاني هو المستثنى أما بما عدا أو بما خلا أو ليس أو لا يكون نحو جئني القوم
 ما عدا زيدا أو ما خلا زيدا أو ليس زيدا أو لا يكون زيدا وذلك واجب التصب
 لأن هذه الكلمات أفعال أضمر فواعلها والتقدير ما عدا أو ما خلا أو ليس
 أو لا يكون بعضهم زيدا وأما بغير وسوى وسواء نحو جئني القوم غير زيد وسوى زيد
 وسواء زيد وذلك واجب الجر لأنه مضاف^١ إليه وأما بما حاشا وخلا وعدا ولا سيما نحو
 جئني القوم حاشا زيدا وخلا زيدا وعدا زيدا ولا سيما زيدا وهذا يجوز فيه أنواع
 الأعراب أما في حاشا وعدا وخلا فالرفع على الفاعلية بناء على أنها أفعال لازمة
 وما بعدها فواعلها والتصب على المفعولية بناء على أنها قد استعملت متعدية يقال
 حاشاك وعداك وخلاك أي تجاوزك والجر بناء على أنها حروف الجر وأما
 في لا سيما فالرفع على أنه مركب من لا وسى وما والسى بمعنى المثل واصله سوى
 بسكون الواو فقلبت الواو ياء وادغمت فيه فيكون ما بمعنى شئ واضيف إليه سى
 ويكون زيد مرفوعاً على أنه خبر مبتداء محذوف والتقدير جئني القوم لا مثل شئ
 هو زيد والتصب على أن لا سيما كلمة واحدة بمعنى الآ فمما بعدها مستثنى والجر على

١. إشارة إلى أن الضمير فيها راجع إلى البعض المضاف إلى ضمير المستثنى منه شرح.

[١] قوله: لأنه أما فضلة في الكلام أو مفعول في الحقيقة قال بعض المحققين فيه نظر لأن ما بعد عدا وخلا وإخواته
 أما مفعول حقيق أو خبر للأفعال الناقصة فكيف يعدم الملحقات فذكرها في بحث الملحقات استطراداً.
 [٢] قوله: كما سيتحقق بعيد هذا أي عند بيان أعراب المستثنى الواقع بعد كل واحد من أداة الاستثناء.

أن ما زائدة وسى مضاف الى زيد والاول اعنى المستثنى بالآ اما متصل وهو المخرج^{١٦}
من المتعدد بالآ واما منقطع وهو المذكور بعد الآ غير مخرج من المتعدد والمتصل^{١٧} اما
مقدم على المستثنى منه اعنى ذلك المتعدد او مؤخر عنه والمؤخر اما بعد كلام موجب
اى غير منفى او بعد كلام غير موجب اى منى فهذه اربعة اقسام المستثنى المتصل^{١٨}
المؤخر بعد كلام موجب والمستثنى المؤخر بعد كلام منفى والمستثنى المتصل المقدم
بعد المنفى والمستثنى المنقطع ثلاثة منها واجب التصب وواحد منها مختار رفعه فقلوه
والمستثنى عطف على قوله والتمييز والتقدير الملحق به سبعة اضرب الحال والتمييز والمستثنى
والمعنى^{١٩} أن المستثنى المتصل المؤخر بعد كلام موجب نحو جائئى القوم الآ زيدا يجب
نصبه فقلوه بالآ احتراز عن المستثنى بحاشا وغيرها مما يجوز فيه غير التصب وقوله
بعد كلام موجب احتراز عن القسم الثانى الذى اشار اليه بقوله او بعد كلام غير

[١٦] قوله: وهو المخرج من المتعدد بالآ وبعبارة اخرى هو ما كان داخلا فى المتعدد اى فى المستثنى منه فاخرج دالا
وجنبه يسمى متصلا.

[٢٧] قوله: غير مخرج من المتعدد بان كان غير داخل فى المتعدد اى فى المستثنى منه نحو جائئى القوم الاحبار.

[٣] قوله: والمتصل اما مقدم على المستثنى منه نحو جائئى القوم الآ زيدا.

[٤] قوله: والمؤخر اما بعد كلام موجب نحو جائئى القوم الآ زيدا.

[٥] قوله: او بعد كلام غير موجب نحو ما جائئى القوم الآ زيدا.

[٦] قوله: فهذه اربعة اقسام اى هذه الاقسام الثلاثة المتصلة مع المنقطع اربعة اقسام اولها كما قال المستثنى المتصل
المؤخر بعد كلام موجب وثانها المستثنى المؤخر بعد كلام منى نحو ما جائئى القوم الآ زيدا وثالثها المستثنى المتصل
المقدم بعد المنى نحو ما جائئى القوم الآ زيدا ورابعها المستثنى المنقطع نحو جائئى القوم الاحبار.

[٧] قوله: ثلاثة منها واجب التصب وهى اول الاقسام الاربعة وقد ذكره المصنف فى المتن السابق والثالث والرابع
من الاقسام الاربعة ويذكرهما المصنف فى المتن الاق.

[٨] قوله: وواحد منها مختار رفعه وهو القسم الثانى من الاقسام الاربعة وقد اشار المصنف الى هذا القسم فى المتن
السابق بقوله وان كان الفصيح هو البديل.

[٩] قوله: والمعنى اى معنى كلام المصنف فى المتن السابق.

[١٠] قوله: احتراز عن القسم الثانى اى الثانى المذكور فى المتن السابق الذى قال فيه وان كان الفصيح هو البديل.

موجب نحو ما جئني أحد الآ زيدا ويجوز فيه الرفع والتصب ونبه بقوله وان كان
الفصيح هو البديل على جواز التصب فيه مع ان الفصيح هو الرفع على البدلية من أحد
وانما قلنا ان المعنى المستثنى المتصل المؤخر بعد كلام موجب يجب نصبه لدلالة قوله
بعد^{١١} هذا والمستثنى المقدم والمستثنى المنقطع على ذلك وانما لم يجوز الرفع في الاول على
البدلية لأن المبدل منه في حكم السقوط كما سيجيء فلورفع الاول على البدلية
لصار تقديره جئني الآ زيد فيلزم مجيء العالم سوى زيد وذلك محال بخلاف الثاني^{١٢}
فانه يستقيم ذلك فيه اذ تقديره ما جئني الآ زيد والمعنى ما جئني من العالم سوى
زيد وذلك ممكن.

قال: والمستثنى المقدم نحو ما جئني الآ زيدا أحد والمستثنى المنقطع نحو
ما جئني أحد الآ حاراً.

اقول: هذا^{١٣} هو القسم الثالث والرابع ولا يجوز فيها البديل اما في الاول فعدم جواز

١. اي وثالث الملحقات المستثنى بالآ المتصل المؤخر عن المستثنى منه المذكور استثنى هو منه في

[١] قوله: لان قوله بعد هذا اي في المتن الا في.

[٢] قوله: وانما لم يجوز الرفع في الاول اي في اول القسمين المذكورين في المتن السابق الذي يجب فيه النصب.

[٣] قوله: لصار تقديره اي تقدير المثال الاول في المتن السابق اي قول المصنف جئني القوم الازيدا وانما يصير
تقديره جئني الازيدا لان المبدل منه اعني القوم في حكم السقوط.

[٤] قوله: بخلاف الثاني اي بخلاف ثاني القسمين المذكورين في المتن السابق وهو ما جئني أحد الازيد.

[٥] قوله: ولا يجوز فيها البديل بل يجب فيها النصب والحاصل ان الفرق بين القسمين ان سقوط القوم في المثال
الاول يلزم منه مجيء العالم كله لان المقدور في المقام عند عدم القرينة للخصوص يجب ان يكون عاما فيصير
المعنى جئني العالم الازيدا ومجئ العالم الازيدا محال عادة واما سقوط أحد من المثال الثاني لا يلزم منه اعدام
مجئ أحد من العالم الازيد يعني جئني زيد وحده وهذا ممكن لا استحالة فيه قال ابن الحاجب ويعرب
المستثنى على حسب العوامل اذا كان المستثنى منه غير مذكور وهو واقع في غير الموجب ليفيدنا مثل ما ضرب
الازيد فقال الجأني اذ يصح ان لا يضرب المتكلم أحد الازيد بخلاف ضربني الازيد اذ لا يصح ان يضرب
كل أحد المتكلم الازيد.

تقدم البدل على المبدل منه وأما في الثاني فلعدم الجنسية بين أحداً وحمار وأما في
بمثالين في التقى ليعلم أنّ امتناع البدل في موجهما بالطريق الأولى لأنه إذا كان
تقدم المستثنى وانقطاعه مانعين من البدلية مع التقى الذي هو شرطها فع لايجاب
يكون بطريق أولى.

قال: وحكم غير كحكم الاسم الواقع بعد الآ تقول جائني القوم غيرزيد و

كلام موجب و غير موجب والمستثنى بالآ المتصل المقدم على المستثنى منه والمستثنى بالآ المنقطع
عن المستثنى منه بأن لا يكون من افراده قدم أوآخر نحو ماجائني احد الاحماراً فإنّ حماراً ليس من
افراد احد لأنه لذوى العلم وكذا اذا قيل جاء بنوتميم الآ زيدا من الحجازيين يكون منقطعاً
لان من هو من هذه القبيلة لا يكون من تلك القبيلة اذا تنقش هذا فنقول ان المنقطع بالآ و
المقدم كلاهما واجب النصب على اللاحق لأنه لورفع لرفع على البدلية او على الوصفية و
كلاهما لا امتناع تقدم التابع على المتبوع ممتنع وكذا المنقطع لورفع لرفع على البدلية او على
الوصفية و كل منها ممتنع اما امتناع البدل فلأمتناع كونه احد الأبدال الأربعة اما امتناع
الاقسام الثلاثة فظاهر لأن الحمار ليس كلّ القوم ولا بعضه وليس ايضاً بينها ملايسة واما
امتناع البدل الغلط فلأنه بدل عن الغلط ولا غلط هنا واما امتناع الوصفية فلان كون احد غير
حمار معلوم بالضرورة فيقع التفسير بالوصف ضابطاً و بنوتميم يجوزون البدل في المنقطع في
غيرالموجب اذا ذكر المستثنى منه بحكم التغليب ويقولون ماجائني احداً لا حماراً الآ هذا الاحد
فالحمار صار احداً بالتغليب فيكون بدل البعض من الكل اعلم ان شبه الحال والتمييز والمستثنى
بالمفعول هو أنّ هؤلاء فضلة كالمفعول تحيى بعد تمام الكلام لأنّ للمستثنى شياً خاصاً بالمفعول
معه من حيث أنّ العامل يعمل فيها بواسطة حدائق.

١. لان المراد بالاحد هو الانسان والحمار ليس كلّ الانسان حتى يكون بدل الكل من الكل
ولا بعضه حتى يكون بدل البعض من البعض ولا ملايسة بينهما حتى يكون بدل الاشتمال و
ليس ذكره سبق اللسان حتى يكون بدل الغلط فيجب نصبه تشبيهاً بالمفعول شرح.

[١] قوله: وحكم غير كحكم الاسم الواقع بعد الا قال في اللسان قيل غير بمعنى سوى والجمع اغيار وهي كلمة

ماجائني احد غير زيد وغير زيد.

اقول: قد عرفت ان المستثنى بغير واجب الجرّ واما نفس غير فحكمه حكم الاسم الواقع بعد الا ففي كل موضع كان المستثنى بالآ واجب التّصّب يكون غير واجب التّصّب ايضاً وحيث كان جاز التّصّب يكون غير كذلك فتقول جائني القوم غير زيد بالتّصّب كما قلت جائني القوم الا زيدا وتقول ماجائني آحد غير زيد وغير زيد بالتّصّب والرفع كما قلت ماجائني آحد الا زيدا والآ زيد وتقول ماجائني غير زيد آحد بالتّصّب كما قلت ماجائني الا زيدا آحد وتقول ماجائني آحد غير حار بالتّصّب ايضاً كما قلت ماجائني آحد الا حاراً.

قال: والخبر في باب كان نحو كان زيد منطلقاً.

اقول: الضرب الرابع من ضروب الملحق بالمفعول الخبر في باب كان اي المنصوب بكان واخواتها^١ اعني الافعال التاقصه نحو منطلق في كان زيد منطلقاً واما الحق بالمفعول بجيئه^{١١} بعد الفعل والفاعل كالمفعول.

قال: والاسم في باب ان نحو ان زيداً قائم.

١. وهي صار واصبح وامسى واضحى وظلّ وبات وما زال وما برح وما فتى وما انفك وما دام و ليس.

٢. اي في حروف المشبهة بالفعل واما نصب هذا الباب اسمه اي الابتداء لانه بمنزلة المتعدى في اقتضاء الطرفين فتنصب الابتداء وترفع الخبر نصب المتعدى، مفعوله ورفع المتعدى فاعله والتزم

يوصف بها ويستثنى فان وصفت بها اتبعها اعرب ما قبلها وان استثنيت بها اعربها بالاعراب الذي يجب للاسم الواقع بعد الا وذلك ان اصل غير صفة والاستثناء عارض.

[١] قوله: بجيئه بعد الفعل والفاعل اي بعد كان واخواتها وبعد اسمها فالمراد بالفاعل هنا اسم الافعال الناقصة.

اقول: الضرب الخامس من ضروب الملحق بالمفعول الاسم في باب ان اى المنصوب بالحروف المشبهة بالفعل نحو زيد في ان زيدا قائم وانما الحق بالمفعول لان كلاً من هذه الحروف متضمنة معنى الفعل كما سيجيء في باب الحرف فاسمائها مفاعيل في الحقيقة.

قال: واسم لالني الجنس اذا كان مضافاً نحو لا غلام رجل عندك او مضارعاً له نحو لا خيراً منك عندنا.

اقول: الضرب السادس من ضروب الملحق بالمفعول اسم لا لني الجنس اذا كان مضافاً نحو غلام في لا غلام رجل عندك او مضارعاً له اى مشابهاً للمضاف نحو خير في لا خيراً منك عندنا وانما الحق بالمفعول لان لا بمعنى اني فا بعدها في معنى المفعول.

قال: واما المفردا ففتوح نحو لا غلام لك عندنا.

تقديم المنصوب هنا لائن المتعدي له عملان اصلى وهو تقديم الفاعل اى المرفوع على المنصوب و فرعى وهو تقديم المنصوب على المرفوع فالمناسبة للفرع عمل الفرع و لان تقديم المرفوع في هذا الباب يؤدى الى اللبس بالفعل تأمل حدائق.

١. كانه قيل ما حال اسم لا هذه اذ الم يكن مضافاً ولا مضارعاً له فقال واما المفرد المفتوح اى مبنى على الفتح او على ما يقوم مقامه من قبيل عموم المجاز و يجوز ان يكون قدبنى الامر على الأعم الأغلب اذ الأغلب فيه هو البناء على الفتح و علة البناء على الفتح قد ذكرناها فلانعيدها و قولهم

[١] قوله: نحو خير في لا خيراً منك عندنا والوجه في كون خير مشابهاً للمضاف انه انما يتم بكلمة من لان خير افعل التفضيل واصله لا خير و افعل التفضيل يتم باحد الاشياء لام التعريف والاضافة وكلمة من فهو اى كلمة خير مشابه للمضاف في تعلقه بشئ به يتم معناه كتعلق المضاف بالمضاف اليه.

اقول: اسم لالني الجنس انما يكون منصوباً اذا كان مضافاً او مضارعاً له كما مرّ واما المفرد اعني غير المضاف والمضارع له ففتوح اى يجب ان يبنى^١ على الفتح نحو لا غلام^٢ لك اما البناء فلا تله جواب عن سؤال مقدر كان سائلاً قال هل من غلام لي عندك فتقيل في جوابه لا غلام لك عندنا وكان من الواجب ان يقال لامن^٣ غلام لك عندنا بزيادة من لي مطابق السؤال الجواب لكنهم حذفوها من الواجب بقرينة السؤال فتضمنها الجواب واحتاج اليها واشبه بذلك الحرف

لا ابالك ليس يرد نفصاً على قاعدة البناء لان ابا مضاف الى الكاف واللام مقحم لتأكيد الاضافة وليتحقق نكارة الاسم صورة والخبر محذوف والتقدير لا ابالك موجود وقيل هو مفرد والقياس لا أب لك لانه ليس بمضاف ولا مضارع له لكنه يشبه بالمضاف لمشاركته له في النسبة التامة فاخذ حكم المضاف فنصب بالالف فالاسم نكرة كما هي منتضاها والخبر مذكور كما هو الأصل وان قيل كما ان علة البناء وهي التضمني قائمة في المفرد قائمة في المضاف والمضارع له لم يبنيا قلنا كما ان الحكم ينتهي بانتفاء العلة كذلك ينتهي بوجود المانع عنه والاضافة وكذا المضارعة تمنع البناء حدائق.

١. ان كان نصبه بالفتح و ان كان بالياء نحو لا غلامين ولا مسلمين لكن ان كان نصبه بالكسر يبنى على الكسر لامسلمات في الدار مع ان الفتحة في الأحاد اولى شرح.
٢. والغلام اسم مبنى في محلّ النصب بانه اسم لا ولك في محلّ الرفع خبر لا هود.
٣. لأن مطابقة الجواب السؤال لازم حينئذ لأن السؤال يدل على ان محذوف من الجواب شرح.

[١] قوله: اى يجب ان يبنى على الفتح قد تقدم نظير هذا الكلام في المنادى المفرد المعرفة وقلنا هناك ما ينبغي ان يقال فتقول ههنا ايضا ينبغي ان يقال يجب ان يبنى على ما ينصب به قال الجامي اى على ما كان ينصب به المفرد قبل دخول لاعليه وهو الفتح في الموحّد نحو لا رجل في الدار والكسر في جمع المؤنث السالم بلا تنوين نحو لامسلمات في الدار والياء المفتوح ما قبلها في المثنى والمكسور ما قبلها في جمع المذكر السالم نحو لا مسلمين ولا مسلمين لك وبعني بالمفرد ما ليس بمضاف ولا مضارع له فيدخل فيه المثنى والجمع.

[٢] قوله: لكنهم حذفوها من الواجب اى حذفوا من من الجواب.

واما البناء^{١١} على الحركة فللفرق بين البناء اللازم والعارض واما البناء على الفتح فلخفة الفتحة وقد يحذف اسم لا اذا كان معلوماً نحو لا عَلَيَّكَ اى لا باس عليك.

قال: وخبر ما ولا بمعنى ليس وهى اللغة الحجازية والتسمية^{١٢} رفعها على الابتداء.

اقول: الضرب السابع من ضروب الملحق بالمفعول خبر ما ولا بمعنى ليس اى المنصوب بهما نحو ما زيد منطلقا ولا رجل افضل منك وهى اى هذه اللغة اعنى التصب بما ولا لغة الحجازية ولغة التسمية رفعها على الابتداء اى رفع الاسمين الواقعيين بعدما ولا على ان الاول مبتداء والثانى خبره ودليل الحجازية قوله تعالى ما هذا بشراً وما هُنَّ امهاتهم ودليل التسمية دخولها على القبيلتين اعنى الاسماء والأفعال فان العوامل يجب ان تختص باحدهما.

١. اى لغة اعمال ما ولا عمل ليس هى اللغة الحجازية فان قلت للفظه اللغة كيف يرجع الضمير اليها قلت هى مقدمة ذهنياً فالمقدمة ذهنياً بمنزلة المقدمة لفظاً بناء على قوة القرينة وهى عدل الخبر من المنصوبات والنصب لغة الحجازية وكون الخبر لفظه اللغة كقولته تعالى ولأبويه لكل واحد منهما السدس و كقوله تعالى كلا انها نزاعة للشوى الضمير فى الأول للحيت بقرينة الميراث وفى الثانى بقرينة ذكر لظى و بقرينة النزج والشوى حدثان.

[١] قوله: واما البناء على الفتح وينبئ ان يقال كما فى الجامى اما البناء على ما ينصب به ليكون البناء على حركة او حرف استحقتها النكرة فى الاصل قبل البناء انتهى كلامه وانا اقول فعلى هذا ينبغى ايضا ان يقول بدل اما البناء على الحركة اما البناء على ما ينصب به فتأمل جيداً.

[٢] قوله: والتسمية رفعها على الابتداء اى على اللغة التسمية رفع خبرها ولا على الابتداء اى على ان خبرها مرفوع بما يرفع خبر المبتدأ اذ لا يعمل ما ولا عند بنى تميم فى شئ من المبتدأ والخبر فهما باقيا على ما كانا عليه من الرفع قبل دخول ما ولا.

[٣] قوله: فان العوامل يجب ان تختص باحدهما اى باحد القبيلتين فان عم لم تعمل فى شئ من القبيلتين واما الحجازيون فلا يشترطون الاختصاص بل يعتبرون المشابهة بليس المختص بقبيلة واحدة.

قال: واذا تقدم الخبرا وانتقض التقى بالآ فالرفع لازم نحو ما منطلق زيد وما زيد الآ منطلق.

اقول: اذا تقدم خبر ما ولأعلى اسمهما وانتقض نفيهما بالآ بطل عملهما بان يتبع خبرهما بعد الآ فالرفع لازم نحو ما منطلق زيد وما زيد الآ منطلق ولا يجوز نصب منطلق لأن ما ولا أنما عملتا لمشابهتهما بليس من جهة التقى فيبطل عملهما بتقديم الخبر على الاسم لضعفهما في العمل وكذا بانتقاض نفيهما بالآ لانتفاء وجه الشبه بينهما وبين ليس حينئذ وكذلك يبطل عمل ما بزيادة ان معها نحو ما ان زيد منطلق لضعفها^٢ في العمل بالفاصلة.

قال: المجزورات على^٣ ضربين مجرور بالاضافة ومجرور بحرف الجر كقولك غلام زيد وسرت من البصرة.

اقول: لما فرغ من القسم الثاني من اقسام المعرب وهو المنصوبات شرع في القسم الثالث اعنى المجزورات فقال ما قال وقوله مجرور بالاضافة مجمل اى مبهم لا يعلم منه ان العامل في المضاف اليه هو المضاف او حرف الجر المقدر

١. اى اذا تقدم خبرها على اسمها لان تقديم الخبر عليهما ممنوع اعملا اولم تعملوا واذا انتقض نفيهما بالآ يبطل عملها فرفع اسمها وخبرها على الابتدائية والخبرية لازم اما سبب التقديم فلا انها ضعيفان في العمل ووضعها على تقديم المرفوع فاذا تقدم الخبر يبطل العمل وخرج عن سمتها الأصلية فيبطل العمل لبطان الوضع وتغير السمة حدائق.

٢. لأنها يعملان بسبب أنها بمعنى ليس وهو التقى فتم انتقض التقى بالآ بطل عملها بخلاف ليس فإنه يقال ليس زيد الآ منطلقا لأن سبب عمله انه فعل لا أنه للتقى فاذا انتقض نفيه بالآ يبقى سبب عمله وهو كونه فعلا شرح.

٣. قوله المجزورات وهى جمع المجرور وهو اسم ما اشتمل على المضاف اليه وهو الجر مغنى.

او كلاهما^{١١} ولكل^{١٢} منها قائل.

قال: والاضافة^١ على ضربين معنوية وهى التى بمعنى اللام او بمعنى من كقولك غلام زيد وخاتم فضة.

اقول: الاضافة بمعنى اللام انما تكون اذا لم يكن المضاف اليه جنس المضاف ولا ظرفه نحو غلام زيد اى غلام لزيد وبمعنى من انما تكون اذا كان المضاف اليه من جنس المضاف نحو خاتم فضة اى خاتم من فضة وثوب قطن اى ثوب من قطن وقد تكون بمعنى فى وذلك اذا كان المضاف اليه ظرف المضاف نحو ضرب اليوم اى

١. قوله والاضافة على ضربين اه اى الاضافة بتقدير حرف الجر على ضربين معنوية اى مفيدة للمضاف معنى لوجود لذلك المعنى قبل الاضافة وهو تعريفه اذا كان المضاف اليه معرفة و تخصيصه اذا كان نكرة قوله وهى التى بمعنى اللام اه تفسيرها بالنظر الى ملاسة ثابتة فيها اذ هذه الاضافة لا بد فيها من تحقق ملاسة بين المضاف والمضاف اليه تامة او فى الجملة حتى تصيب الاضافة للصفة فجرها وتصارف للمقبول مركزها لا يقال للشمس كوكب لعدم الملاسة بخلاف كوكب الخرقاء لسهيل لان فيها ادنى ملاسة لجدها فى عمدتها حين طلع فتلك الملاسة ان كانت اختصاص المضاف بالمضاف اليه بمعنى التملك نحو غلام زيد ومولى خاتم او بمعنى هو بمنزلة التملك نحو ابوه وابنه واخوه وجاره وعلمه وجلّ الفرس كانت الاضافة بمعنى اللام التى هى الاختصاص والتملك وان كانت تبين المضاف بالمضاف اليه مع صحة تصادقهما نحو خاتم فضة اضيف الى فضة ليلخص امره بالاضافة وتبين انه من ائى جنس هو مع انك اذا فككت عن الاضافة وحملت المضاف اليه على المضاف وقلت هذا الخاتم فضة لكان اشدّ كلاماً بالتغايرهما مفهوماً واتحادهما ذاتاً كما هو شأن الحمل الايجابى كانت الاضافة بمعنى من وان كانت ظرفية المضاف اليه للمضاف نحو مكر الليل اى مكر فى الليل حدائق.

[١] قوله: او كلاهما وهى قول رابع وهو ان الجر بالاضافة نقله فى شرح التصريح عن السهيلي وابن حيّان.

[٢] قوله: ولكل منها قائل وكذلك القول الرابع حسبها نقلناه.

ضرب في اليوم وكقوله تعالى بل مكر الليل والنهار اى مكر في الليل والنهار ولم يتعرض لها لقلتها.

قال: ولفظة^١ وهى اضافة اسم الفاعل الى معموله نحو ضارب زيد او الصفة المشبهة الى فاعلها كقولك حسن الوجه.

اقول: يعنى بالمعمول المفعول الذى لولم يكن مجروراً بالاضافة لكان منصوباً على المفعولية وذلك انما يكون اذا كان اسم الفاعل عاملاً بان يكون بمعنى الحال او الاستقبال نحو زيد ضارب عمرو الآن او غداً فانّ عمراً هينالو لم يكن مجروراً بالاضافة لكان منصوباً على المفعولية وانما اذا لم يكن عاملاً بان كان بمعنى الماضي نحو زيد ضارب عمرو أمس فلا يكون الاضافة حينئذ لفظية بل معنوية لأنّ اسم الفاعل لا يعمل التّصّب اذا كان بمعنى الماضي كما سيجىء ومن الاضافة اللفظية اضافة اسم المفعول الى معموله نحو زيد^{١١} معمور الدار ذكره المصنف في المفصل.

١. اى اضافة اسم الفاعل المتعدى الى مفعول به لوساطته على ذلك المفعول به بتحليل الاضافة لنصبه وذلك بان كان قد قارن بشرط عمله الذى هو الاعتماد على احد الاشياء الستة واقتران احد التّمانين وان لا يكون مصغراً ولا موصوفاً والى الظرف المتسع نحو يا سارق الليل اهل التارو يا سارق الحمام ويا جالس امام المسجد خذائق.

[١] قوله: نحو زيد معمور الدار الالف واللام فى الدار عوض عن المضاف اليه لان تقديره معمور داره فاضيف معمور وهو اسم مفعول الى الدار وهو نائب الفاعل لمعمور فاضافة الى معموله فتكون الاضافة حينئذ لفظية.

[٢] قوله: ذكره المصنف فى المفصل اى ذكر المصنف كون اضافة اسم المفعول الى معموله لفظية فى المفصل وانما عند غير المصنف فاضافة اسم المفعول الى معموله معنوية لان الدار مثلاً بعد الاضافة ليس معمولاً لمعمور لانه سلب عنه الاستناد وجعل الاستناد للضمير المضاف اليه واستتر الضمير فى معمور كما نذكر بعهد هذا فليس الدار حينئذ نائب الفاعل لمعمور حتى يقال انه معموله.

قال: ولا بد في المعنوية من تجريد المضاف عن التعريف.
اقول: ولا بد من ان يكون المضاف في الاضافة المعنوية نكرة لان الغرض منها اقامة تعريف المضاف وذلك اذا كان المضاف اليه معرفة او تخصيصه وذلك اذا كان المضاف اليه نكرة فالمضاف اذا كان معرفة فاما يضاف الى معرفة او الى نكرة فالاول يستلزم اجتماع التعريفين التعريف الذاتي والمكتسب من المضاف اليه والثاني^١ يستلزم تخصيص الاخص بالاعم وهو محال فلا يقال الغلام زيد ولا الغلام رجل ولا الخاتم فضة ولا الضرب اليوم والكوفيتون جؤزوا ذلك في اسماء العدد نحو الثلاثة الاثواب والخمسة الدراهم وهو ضعيف لخروجه عن القياس واستعمال الفصحاء.

قال: وتقول في اللفظية الضارب زيد والضاربون زيد والرجل ولا يجوز

١. اي يجوز الضارب الرجل وان لم يكن فيه الحقة حلاً على الحسن الوجه بخلاف الضارب زيد ونحوه من الضاربات زيد والضارب زيد والضرب زيد فان هؤلاء لا يجوز لعدم الحقة بوجه ما وعدم شبهها بالحسن الوجه لان المضاف اليه فيها ليس بذى اللام كما في الحسن الوجه خلافا للفرأ فانه يجوز مستندا بان الاضافة سابقة على اللام او بانه محمول على الضاربك وكلاهما مرفوع اما الاول فلان اللام لكونه لتحقيق ذات الاسم سابقة على الاضافة التي هي لتحقيق العارض اي الحقة واما الثاني فلوجوب المناسبة التامة في الحمل كما بين الحسن الوجه والضارب الرجل ولا مناسبة تامة بين الضاربك وبين الضارب زيد حتى يحمل احدهما على الآخر والضاربك ونحوه محمول على ضاربك فانهم لما رفضوا ان يجمعوا بين التنوين والمتصل في ضاربك وان تقولوا الضاربك اوجبوا الاضافة مع حصول التخفيف بسقوط التنوين وقالوا ضاربك فحملوا عليه الضاربك والضارب به حدائق.

[١] قوله: والثاني يستلزم تخصيص الاخص بالاعم اي اضافة المعرفة الى النكرة يستلزم تخصيص المعرفة بالنكرة.

الضَّارِبُ زَيْد.

اقول: لما شرط تجريد المضاف عن التعريف في الإضافة المعنوية أراد ان يذكر أنه لا يشترط في اللفظية لأن الغرض منها التخفيف وهو يحصل مع تعريف المضاف وتنكيره فتقول الضَّارِبَا زَيْد والضَّارِبُ زَيْد للحصول التخفيف فيها بحذف التَّوْن وتقول ايضا الضَّارِبُ الرَّجُل. لأنه يشبه قولنا الحَسَنُ الرَّجُلُ من حيث ان المضاف في الصورتين صفة معرفة باللام والمضاف اليه ايضا معرف باللام ولا يجوز ان يقال الضَّارِبُ زَيْد لانتهاء هذه المشابهة مع عدم التخفيف وانما يجوز الحَسَنُ الرَّجُلُ لان اصله الحَسَنُ وَجْهٍ فحذف الضمير وجيء باللام ففيه نوع خفة لان الضمير اسم والالف واللام حرف ولا شك ان الحرف اخف من الاسم.

قال: والمعنوية تعرف كل مضاف الى معرفة الآ نحو غير ومثل وشبه تقول مررت برجل غيرك ومثلك وشبهك.

اقول: الإضافة المعنوية تجمع كل مضاف الى المعرفة^٢ معرفة نحو غلام زيد فان الغلام قبل الإضافة نكرة عامة وبعدها يصير معرفة خاصة الآ نحو غير ومثل وشبه

١. الأحرف الاستثناء ونحو منصوب لفظا مستثنى من قوله والمعنوية شرح.

٢. وذلك لتوغل هذا الباب في الأبهام وعراقته فيه لا تعرفه الإضافة الى المعرفة بل تخصه فقط ألا ترى أنك اذا قلت مررت برجل غيرك على معنى مررت بآخر و مررت برجل يغايبك في الاختلاف واسمايل فكل من عدى المخاطب غيره يتناول الغير على سبيل البديل الآ اذا اشتهر الموصوف بالمغايرة للمضاف اليه او بمماثلته نحو عليك بالحركة غير السكون وتعلم الفقه من الشافعي مثل ابى حنيفة حدائق.

[١] قوله: وجيء باللام أى عوضا عن الضمير واستتر الضمير في المضاف كما ذكرنا انفا.

[٢] قوله: والمعنوية تعرف بتشديد الراء.

من الاسماء التي توغلت في الابهام فاتّنها لا تصير معرفة بالاضافة الى المعرفة لانّها لا تختصّ بسببها فانّك تقول جائني رجل غير زيد ولم يعلم ان من هو غير زيد اتى رجل^{١١} من الرجال والدليل على انّ هذه الاسماء لا تصير معرفة بالاضافة الى المعرفة أنّها تقع صفة للتكررة مع وجود هذه الاضافة فانّك تقول مررت برجل غيرك ومثلك وشبهك.

قال: وقد يحذف المضاف ويقام المضاف اليه مقامه كما في قوله تعالى واسئل القرية.

اقول: يجوز ان يحذف المضاف^٢ ويقام المضاف اليه مقامه اي يعرب باعرابه اذا دلّ عليه قرينة كما في الآية فانّ قوله تعالى واسئل القرية يدلّ على انّ المضاف محذوف والتقدير واسئل اهل القرية لانّ السؤال من القرية غير معقول واما اذا لم

١. اي يعرب المضاف اليه باعرابه ان رفعاً فرفع وان نصباً فنصب وان جرّاً فجرّ نحو اسئل القرية لأنّ القرية جماد والسؤال عن الجماد محال و اعرب المضاف اليه وهو القرية باعرابها الذي هو النصب فالقرية حقيقة لغوية والأعراب مجاز ويجوز ان يكون من قبيل ذكر المكان و ارادة المتمكن فالقرية مجاز لغوي و الاعراب حقيقة وقيل لفظ القرية مشترك بين السؤال والأهل كالعين بين المعاني والمراد ههنا هو الأهل والسؤال حدائق.

٢. هذا ايضا من احكام الاضافة المعنوية لأن الحذف في باب الاضافة اللفظية غير معهودة في كلامهم و اتى بقّد المفيدة لتقلّة الحكم لانه عند عدم القرينة يمتنع الحذف لا يقال رايت هنداً والمراد غلامها عند وجودها يجوز الذكر ايضاً حدائق.

[١] قوله: توغلت في الابهام قال في المنتهى توغل در رفتن در شهرها ودر علم. ودر اینجا مراد از توغلت زياد غرق شدن در ابهام است مجازاً.

[٢] قوله: اتى رجل من الرجال معناه بالفارسي کدام مرد است از مردها.

[٣] قوله: لان السؤال عن القرية غير معقول لانها مبنية ومركبة من الجمادات اعني الطين والجص والخشب

يدلّ عليه قرينة فلا يجوز حذفه فلا يقال رايت هنداً اذا كان المراد غلام هند.

قال: والتوابع كلّ اسم ثانٍ معرب بأعرابٍ سابقة من جهة واحدة وهي خمسة التأكيد نحو جائئني زيدٌ نفسه والرجلان كلاهما^١ والقوم كلّهم اجمعون ولا^٢ يؤكد بها التكررات.

اقول: لما فرغ من مباحث المعرب شرع في توابعه وهي خمسة اقسام الأول التأكيد وهو على ضربين لفظي ومعنوي واللفظي تكرير اللفظ الاول به او بمرادفه^٣ ويجزى ذلك في الاسم نحو جائئني زيد زيد وفي الفعل نحو ضَرَبَ ضَرَبَ زيد وفي الحرف نحو اِنَّ زيدا قائم وفي الجملة نحو قائم زيد قام زيد وفي الضمير نحو ما ضَرَبْتَنِي اَلَا اَنْتَ اَنْتَ ومررت بك اَنْتَ والمعنوي انما يكون بالفاظ مخصوصة وهي النفس والعين وكلا وكلتا وكل واجمع واكتع وابتع وابصع فالاول اعنى النفس

١. اى ان الجائى احدهما والاخر رسول الآخر و كتابه الى غير ذلك والفرق بينه وبين الرجلان انفسهما بحسب المقام ان مقام التأكيد في رجلان كلاهما مقام توهم ان الجائى احدهما ورسول الآخر او غيره ومقام التأكيد بانفسهما مقام توهم التجوز في الحكم مطلقاً فعنى جائئني الرجلان كلاهما ان الجائى كلاهما لأن احدهما جاء فقط ومعنى جاء الرجلان انفسهما ان المجيئ صدر عنهما لا ان الجائى رسولهما او رسول احدهما حدائق.

٢. فلا يقال جائئني رجل نفسه.

والحديد وامثالها والسؤال من الجمادات غير معقول وهذا اى عدم معقولية السؤال من القرية قرينة على حذف الاهل وفيه كلام ذكره التفاتاني في المطول نقلاً عن الشيخ في فصل شرائط حسن الاستعارة لس هنا محل ذكرها فراجع ان شئت.

[١] قوله: من جهة واحدة قد تقدم فائدة القيود عند قول الشارح في تعداد الاصناف الرابع.

[٢] قوله: تكرير اللفظ الاول به نحو رايت اسدا اسدا.

[٣] قوله: او بمرادفه نحو رايت اسدا قسوة.

والعين انما يؤكد بها المفرد والمثنى والمجموع من المذكر والمؤنث ويميّز بين نوع ونوع
 آخر باختلاف صيغتها وضميرهما نحو جائئى زيد نفسه وعينه وهند نفسها وعينا
 والزيدان انفسهما واعينهما والهندان انفسهما واعينهما والزيدون انفسهم واعينهم
 والهندات انفسهن واعينهن وانما جمعت الصيغة فى المثنى لانها مضافة الى ضمير
 التثنية والمثنى اذا اضيف الى مثله يجوز ان يجمع للأمن عن اللبس كقوله تعالى
 لَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا والثالث والرابع اعنى كلا وكلتا لا يؤكد بها الا المثنى فيقال
 جائئى الرجلان كلاهما والمرئتان كلتاها والبواقي انما يؤكد بها غير المثنى اعنى
 المفرد والمجموع من المذكر والمؤنث ويميّز فى كل^١ باختلاف الضمير نحو اشتريت
 العبد كله والجارية كلها وجائئى القوم كتهم والنسوة كلهن وفى البواقي
 باختلاف الصيغة نحو اشتريت العبد اجمع اكنتع ابتع ابضع والجارية جمعاء كتعاء
 بتعاء بصعاء وجائئى القوم اجمعون ابتعون ابصعون والنسوة جُمع كُتّع بُتّع
 بُصّع وانما لم يذكر المصنف التاكيد اللفظى لآن التاكيد الحقيقى هو المعنوى وانما
 ذكر من الفاظ المعنوى بعضها للاختصار واكتفى بالنفس عن العين لاشتراكهما فى
 جميع الاحكام وبكلا عن كلتا لاشتراكهما فى تاكيد التثنية وذكر كلا^١
 لاختصاصه باختلاف الضمير من بين اخواته واكتفى باجمعين عن بقية الالفاظ
 لاشتراكهما فى جميع الاحكام وقوله لا يؤكد به التكرات^٢ يعنى بالتاكيد المعنوى

١. فان قلت كلمة كل يجيئ لغير التاكيد ايضا كما فى قوله تعالى كل نفس ذائقة الموت فلنا وضع
 كل للتاكيد ولكن جؤروا تقديمه حتى يصير الكلام مؤكّد من اول الامر كتقديم همزة الاستفهام
 شرح.

٢. اى لا يؤكد بالتاكيد المعنوى التكرات محدودة كيوم و ليل او غير محدودة كحين ودهر لا يقال

[١] قوله: وذكر الكل وفى بعض النسخ كلاّ بدون اللام والفاء واحد.

لأنّ البحث فيه وسببه أنّ هذه الالفاظ معرفة^١ فلو وقعت تأكيداً للنكرة لتناقض الكلام اذا المؤكّد حينئذٍ يقتضى العموم والمؤكّد الخصوص واعلم ان اكنع وابتع وابضع كلّها بمعنى اجمع وانّها لا تذكر بدون اجمع الا على ضعف ولا تقدّم عليه وفائدة التأكيد امن المتكلم عن فوات مقصوده امّا في اللفظي فلاّنه اذا قال جائئى زيد مثلاً قريباً لا يسمعه المخاطب اوّل مرة فيفوت مقصوده فاذا اكّد امن عن ذلك وامّا في المعنوى فلاّنه اذا قال مررت بزيد مثلاً قريباً يتوهم السامع أنّه أنّما مرّ بمنزله وقال مررت بزيد مجازاً فاذا اكّده بنفسه يعلم أنّه اراد الحقيقة لا المجاز ويحصل المقصود به.

قال: والصّفة^٢ نحو جائئى رجل ضارب ومضروب وكرم وهاشمى وعدل وذومال.

سرت يوماً كلّه ولاصمت دهرأ كلّه وللمع هذا الاطلاق والعموم قال ولا يؤكّد التكرات بلفظ الجمع رداً على الكوفيتين حيث جوزوا تأكيد النكرة تمسكاً بقوله قد صرت ابكى الدهريوما اجمعا مع أنّ المحدود كلاً كالمعرفة والوجه في عدم تأكيد التكرات بالمعنوى هو أنّ المؤكّد لنكارته ينتضى العموم والمؤكّد لتعريفه ينتضى الخصوص فيتناقضان مع أنّ التأكيد تقوية الثابت بذكره ثانياً والنكرة غير ثابتة الوجود و غير معينة الوجود فلا يؤكّد ولا يردجائئى رجل رجل لان التأكيد هنا للفظه وهو ثابت الوجود بلاخفاء حدائق.

١. اما النفس والعين فبالاضافة والبواق فبالاستغراق شرح.

٢. قال المصنف اى الاسم الدالّ على بعض احوال الذات كعالم في رجل عالم فانه دالّ على بعض احوال الرّجل وهو العلم فان الخبر والحال كذلك قلنا لانم فان المراد ان الصفة هى الاسم الدالّ على بعض احوال الذات اى اسم لم يذكر الاّ ليدلّ على بعض احوال الذات ويوضحها ويخصصها او يفيد مدحاً وذمّاً لها الى غير ذلك ممّا يطول تعداده والخبر والحال ليسا كذلك اما الخبر فلان ذكره ليفيد السامع النسبة المجهولة الّتى هى النسبة الثبوتية او الالّثبوتية لا لأن يدلّ على بعض احوال الذات ويوضحها او يخصصها واما الحال فلأن تبين هيئة صدور الفعل عن الفاعل او هيئة وقوعه على المفعول به لالان تدلّ على بعض احوال الذات ويوضحها وان شئت انتصاح ما قلنا فانظر في قولنا زيد قائم وضربت زيدا قائماً وزيد القائم عالم قائم في الأوّل ليفيد

اقول: الثاني من التوابع الصفة ويقال له الوصف والتعت وهو اما مشتق او في معناه والمشتق اما اسم فاعل نحو جائئ رجل ضارب او اسم مفعول نحو جائئ رجل مضروب او صفة مشبهة نحو جائئ رجل كريم وما في معنى المشتق اما مفرد او مركب والمركب اما اضافي او غيره فالمركب الغير الاضافي نحو رجل هاشمي اي منسوب الى هاشم والمفرد نحو رجل عدل اي عادل والمركب الاضافي نحو رجل ذو مال اي متمول وفايدة الصفة في المعارف التوضيح نحو جائئ زيد الطريف وفي التكرات التخصيص نحو جائئ رجل عالم.

قال: وتوصيف التكرات بالجمل نحو مررت برجل وجهه حسن ورايت رجلاً اعجبني كرمه.

اقول: يجوز وصف التكرة بالجملة الاسمية نحو مررت برجل وجهه حسن فان

السامع ثبوت القيام لزيد لا ليدل على بعض احواله و يوضحه لان زيدا معلوم وعلى تقدير عدم معلوميته لم يتضح بذكره وفي الثاني ليدل على هيئة زيد حال صدور الضرب عنه لالأن يدل على بعض احوال زيد و يوضحه لانه معلوم السامع وعلى تقدير عدم معلوميته لم يتضح بذكره بل الواجب حينئذ ان يقال زيد العالم قائم وضربت زيدا العالم قائما واما ذكره في الثالث فليدل على بعض احوال زيد و يوضحه لانه مهم بتعدد الاوضاع ولكونها اسما دالا على بعض احوال الذات وجب ان تكون مشتقة او في قوته والأول كضرب وضروب ومضروب وكرم والثاني كعدل وذو مال وهاشمي فان العدل بمعنى العادل لان الصفة النحوية بحسب اتحادها ذاتا لموصوفه وذو مال بمعنى صاحب مال او متمول وهاشمي بمعنى معترف ومنسوب الى هاشم وكذا قولهم مررت برجل اتي رجل لانه في قوة كامل في الرجولية حدائق.

[١] قوله: اي عادل انما فسر العدل بعادل لما تحقق في محله من ان جل المصدر على الذات وكذلك توصيف الذات بالمصدر لا يجوز ولا باحد المجازات الثلاثة اي المجاز في الكلمة كما في المثال او المجاز في الحذف بان يقال رجل عدل اي ذو عدل او المبالغة في الاستناد بان يقال معنى رجل عدل انه اي الرجل نفس العدالة.

وجهه حسن مبتداء وخبر صفة لرجل او الفعلية نحو رأيت رجلاً اعجبني كرمه فان اعجبني كرمه فعل وفاعل ومفعول صفة لرجل او الشرطية نحو مررت برجل ان قام ابوه قت أو الظرفية نحو مررت برجل في الدار ابوه ويشترط ان يكون الجملة خبرية اى محتملة للصدق والكذب لان الصفة في الحقيقة خبر عن الموصوف وانما لم يتعرض المصنف لذلك اعتماداً على المثال ولا يجوز وصف المعارف بالجمال لان الجملة نكرة والصفة يجب ان تكون موافقة للموصوف في التعريف والتشكيك والابدية في الجملة الواقعة صفة من ضمير يرجع الى الموصوف كهاء وجهه وكرمه.

قسال: والصفة توافق الموصوف في اعرابه وافراده. وتثنيته وجمعه وتعريفه وتنكيره وتذكيره وتأنيثه.

اقول: الصفة^١ - اما فعل الموصوف او فعل مسببه والثاني سيجيئ والاول يجب ان يوافق الموصوف في عشرة اشياء وهى التى ذكرت في الكتاب اى اذا وجد شىء منها في الموصوف يجب ان يوجد في الصفة ايضا وهذه العشرة بعضها ممكن الاجتماع وبعضها غير ممكن الاجتماع اما الثاني فكالاعراب الثلاثة فانه لا يمكن ان يجتمع بعضه مع البعض الاخر وكالافراد والتثنية والجمع فانه لا يمكن ايضا ان يجتمع بعض هذه الثلاثة مع البعض الاخر وكالتعريف والتشكيك والتأنيث فانه لا يمكن ايضا ان يوجد الا واحد من المتقابلين واما الاول اعنى ممكن الاجتماع فينتهى الى اربعة واحد من الاعراب الثلاثة وواحد من الافراد والتثنية

١. الفرق بين الصفة والتعت بان الصفة يستعمل في المدح والذم والنعت لا يستعمل إلا في المدح شرح.

٢. الصفة على ثلاثة معان احدها مادة على ذات باعتبار معنى هو المقصود وثانيها مادة على معنى قائم بالغير وثالثها تابع يدل على معنى في متبوعه مطلقا شرح.

والجمع وواحد من التعريف والتنكير وواحد من التذكير والتأنيث نحو جأني رجل^١
عالم فان الصفة والموصوف متوافقان في اربعة اشياء من العشرة الاعراب والتنكير
والافراد و التذكير واذا قيل رايت رجلا او مررت برجل فالواجب علما او عالم
واذا قيل رجلا ن او رجال فالواجب عالمان او عالمون واذا قيل الرجل فالواجب
العالم واذا قيل امرئة فالواجب عالمة وعلى هذا القياس.

قال: ويوصف الشيء بفعل ما هو من مسببه نحو مررت برجل منيع^١ جاره
ورحب فئاته ومؤذب خدامه.

اقول: هذا هو القسم الثاني من قسمي الصفة اعني صفة الشيء بفعل مسببه
اي يوصف الشيء بفعل شيء اخر يكون ذلك الشيء اعني الشيء الثاني حاصل
بسبب الشيء الاول نحو مررت برجل منيع^١ جاره اي مانع جاره ورحب^١ اي
واسع فئاته ومؤذب خدامه فان المنع والوسعة والتأديب ليس شيء منها فعلا لرجل
وانما هي افعال جاره وفئاته وخدامه الا ان الجار والفناء والخدام لما كانت

١. اي ممنوع جاره من ايذاء الناس بجاره او مانع جاره من ايذاء الناس من نفسه بسبب حمايته ذلك
الرجل له معنى.

[١] قوله: منيع جاره اي مانع جاره ايذاء الناس من نفسه بسبب حماية ذلك الرجل هذا بناء على كون وزن فعيل
يعني الفاعل كالقدير بمعنى القادر ويجوز ان يكون الفعيل بمعنى المفعول كالتقيل بمعنى المقتول فيصير المعنى
حينئذ ممنوع جاره من ايذاء الناس بحماية ذلك الرجل فحمل المثال على واحد من المعنيين يحتاج الى القرينة.
[٢] قوله: ورحب فئاته اي واسع فئاته قال في المنتهى رحب بالفتح فراخ رجة المكان بالفتح ويحركه كشدادكي
جاء وساحت آن وقال ايضا فناء بالكسر گرداگرد و منه فناء الدار يعني بيتگاه فراخ سراي.
[٣] قوله: ليس شيء منها فعلا لرجل اي لرجل هو الموصوف.
[٤] قوله: لما كانت متعلقا به اي لما كان كل واحد من الجار والفناء والخدام متعلقا برجل.

متعلقة به مضافة ^{١١} الى ضميره صار كل من الثلاثة مسببا له لانه اذا تعلق شىء بشىء فالمتعلق به يكون سببا للمتعلق ولذلك لا يقال مررت برجل منيع جارك لانتفاء التعلق الحاصل بالاضافة فلما كان كذلك نزل فعل المتعلق بمنزلة فعل المتعلق به وجعل وصفا له فهو في اللفظ صفة المتعلق به وفي المعنى صفة للمتعلق ولذلك وجب ان يوافق الموصوف اللفظى وهو المتعلق به فى الاحكام اللفظية اعنى الخمسة الاول من العشرة وهى الرفع والتصب والجرو والتنكير والتعريف دون الاحكام المعنوية اعنى الخمسة الباقية وهى الافراد والتثنية والجمع والتذكير

[١] قوله: مضافا الى ضميره خبر بعد خبر لكانت اى كانت كل واحد من الثلاثة المذكورة الى ضمير رجل.

[٢] قوله: صار كل واحد من الثلاثة مسببا له اى مسببا لرجل.

[٣] قوله: لانه اذا تعلق شىء بالشىء اى تعلق رجل مثلا باحد هذه الثلاثة مثلا.

[٤] قوله: فالمتعلق به اى المتعلق باحد هذه الثلاثة اى الرجل الذى تعلق باحد هذه الثلاثة قوله يكون سببا للمتعلق اى يسمى الرجل فى الاصطلاح سببا لاحد هذه الثلاثة فتحصل بما اوضحنا ان المضاف الى ضمير شىء يسمى فى الاصطلاح مسببا ويسمى مرجع ذلك الضمير سببا فكل واحد من هذه الثلاثة يسمى مسببا لرجل والرجل يسمى سببا.

[٥] قوله: ولذلك اى لكون التعلق بسبب الاضافة الى ضمير الموصوف.

[٦] قوله: لانتفاء التعلق الحاصل بالاضافة لان الكاف فى جارك ليس ضمير الموصوف بل هو ضمير مخاطب.

[٧] قوله: فلما كان كذلك اى لما كان رجل مسببا لاحد هذه الثلاثة واحد هذه الثلاثة مسببا له.

[٨] قوله: نزل فعل المتعلق بمنزلة فعل المتعلق به اى نزل فعل احد هذه الثلاثة يعنى المنع والرحب والمؤدبة بمنزلة فعل رجل.

[٩] قوله: وجعل وصفا له اى جعل فعل احد هذه الثلاثة وصفا لرجل.

[١٠] قوله: فهو فى اللفظ صفة المتعلق به وفى المعنى صفة للمتعلق اى ففعل هذه الثلاثة فى اللفظ اى فى القواعد النحوية صفة للمتعلق به اى صفة لرجل بان يقال منيع صفة لرجل وكذلك رحب ومؤدب وفى المعنى اى فى الواقع يكون فعل كل واحد من هذه الثلاثة صفة للمتعلق اى للجار وللنساء وللخدام.

[١١] قوله: وهو المتعلق به اى الموصوف اللفظى هو رجل.

[١٢] قوله: فى الاحكام اللفظية اى فى القواعد النحوية والحاصل ان القسم الثانى من الصفة يجب ان يوافق الموصوف فى الاحكام اللفظية التى اوضحه بقوله اعنى الخمسة الاول.

والتأنيث فانه توافق^{١١} فيها الموصوف المعنوي وهو المتعلق فيقال جائئي رجل حسن غلامه ورأيت رجلا حسنا غلامه ومررت برجل حسن غلامه وجائني الرجل الحسن غلامه ورأيت الرجل الحسن غلامه ومررت بالرجل الحسن غلامه فيوافق الوصف اعني حسنا والحسن الموصوف اللفظي اعني رجلاً والرجل في الاعراب الثلاثة والتعريف والتذكير ولا يوافقه في الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتأنيث بل يعتبر حكمه في ذلك بالقياس الى ما بعده فيكون حكمه كحكم الفعل مع فاعله لان ما بعده فاعله فان كان ما بعده مقتضياً للافراد او التثنية او الجمع والتذكير او^٢ التأنيث فعل به ذلك نحو مررت برجل حسن جاريتي ونحو مررت برجلين حسنة جاريتها ومررت برجال حسن جاريتهم مثلاً كما سيتحقق انشاء الله تعالى

١. يعني ينظر الى فاعله فان كان مفرداً او مثنى او مجموعاً، فرد كما افرد الفعل وان كان مذكراً او مؤنثاً حقيقياً بلا فصل طابقه وجوباً كما يطابق الفعل فاعله في التذكير والتأنيث واذا كان فاعله مؤنثاً غير حقيقي او حقيقياً مفصلاً يذكر او يؤنث جوازاً تقول مررت برجل قاعد غلامه مثل يقعد غلامه وبرجلين قاعد غلاما هما مثل يقعد غلاماهما وبرجال قاعد غلمانهم مثل يقعد غلمانهم ومررت بامرئة قائم ابوها مثل يقوم ابوها وبرجل قائمة جاريتها وبرجل معمور داره مثل يعمر داره او معمورة مثل تعمّر داره اوقائم او قائمة في الدار جاريتها مثل يقوم او تقوم في الدار جاريتها جامي.

٢. وفيه نظر لان الفعل اذا اسند الى ظاهر الاسم لا يثنى ولا يجمع بل يكون مفرداً فكيف يكون حكمه كحكم الفعل ويمكن ان يجاب عنه بانه انما قال ذلك اعتباراً على قول بان الفعل يثنى ويجمع اذا اسند الى الظاهر او على ان حكمه كحكم الفعل على سبيل التغليب ون لم يكن حكمه كحكم الفعل في الكثر فيندفع النظر مكمل.

[١١] قوله: فانه توافق فيها الموصوف المعنوي اي فان القسم الثاني من الصفة توافق في الخمسة الباقية الجار والمفعول والخدم ونحوها.

قال: والبدل على اربعة اضرب بدل الكل من الكل نحو رايت زيدا اخاك
وبدل البعض من الكل نحو ضربت زيدا رأسه وبدل الاشتمال نحو سلب زيد
ثوبه وبدل الغلط نحو مررت برجل حمار.

اقول: الثالث من التوايع البدل وهو على اربعة اضرب لانه ان كان البدل كل
المبدل منه فبدل الكل من الكل نحو رايت زيدا اخاك فان الاخ كل زيد والا فان
كان بعضه فبدل البعض من الكل نحو ضربت زيدا رأسه فان الرأس بعض زيد
والا فان كان مشتملا عليه فبدل الاشتمال نحو سلب زيد ثوبه فان ثوب مشتمل^(١)
على زيد والا فبدل الغلط نحو مررت برجل حمار ويسمى بدل الغلط لوقوع الغلط في
مبدله فان القائل انما اراد ان يقول مررت بحمار فغلط فقال برجل ثم استدرك
فقال بحمار فهو بدل مما فيه غلط وفايدة البدل رفع اللبس فانك اذا قلت ضربت
زيدا مثلا يحتمل انك ضربت راسه او غير راسه واذا ذكرت راسه رفعت اللبس
وتحقيقه ان يذكر اسم اولا ثم يذكر اسم اخر ويجعل الاول في حكم الساقط
ليحصل البيان الذي لا يحصل بدون ذلك ويجب ان يكون في بدل البعض

[١] قوله: فان الثوب مشتمل على زيد قال الجامي بدل الاشتمال بدل مسبب غالبا عن اشتمال احد المبدلين على
الاخر اما اشتمال البدل على المبدل منه نحو سلب زيد ثوبه او بالعكس نحو يستلونك عن الشهر الحرام قتال.
فعلق المحشى على كلامه ما هذا نصه قل ابو جعفر انما قيل له ذلك لاشتمال المتبيع على السابغ لا كاشتمال
الظرف على المطروف بل من حيث كونه دالا عليه اجمالا ومتعاقبا له بحيث تبقى النفس عند ذكر الاول
متشوقة الى ذكر الثاني وينبغي ان يحمل كلام الشارح قدس سره عليه. وقد اخذ المحشى كلامه من الرضى
عليه الرحمة والرضوان فراجع.

[٢] قوله: فهو بدل مما فيه غلط اى بدل من شئ حصل فيه غلط فاضافة بدل الى الغلط اضافة لامية لكن بتقدير
دفع اى بدل لدفع الغلط.

[٣] قوله: لا يحصل بدون ذلك اى بدون ان يذكر اسم اخر.

والاشتغال ضمير يرجع الى المبدل منه ليرتبطا معاً كما عرفت في المثال.

قال: وتبدل التكرة من المعرفة وعلى العكس ويشترط في التكرة المبدلة من المعرفة ان تكون موصوفة.

اقول: يجوز ان يبدل^١ التكرة من المعرفة والمعرفة من التكرة فالبدل والمبدل منه اذا يكونان على اربعة اقسام^١ لانهما اما ان يكونا معرفتين نحو رايت زيدا اخاك او

١. تعرض لأبدال احد المتقابلين عن الآخر لاشتراط ابدال التكرة عن المعرفة بالاتصاف يعني انه لما اراد ان يثبت على اشتراط ابدال التكرة من المعرفة تعرض له وتعرض أيضاً لأبدال المعرفة عن التكرة لكونه عكسه واما ابدال المعرفة من المعرفة وأبدال التكرة من التكرة فلم يتعرض لها لعدم اشتراطها بشيء مع انه يمكن ان يقال تعرض لأبدال احد المتقابلين عن الآخر دفعاً لنوهم عدم الجواز واما ابدال المعرفة من المعرفة وأبدال التكرة من التكرة فلا ريب في جوازهما لحصول التطابق بينهما تعريفاً وتنكيراً فلا حاجة الى ذكرهما دفعاً لتوهم عدم الجواز بناء على عدم التطابق ثم السرفى اشتراط الاتصاف هو ان البدل اصل والمبدل منه كالسلف لذكره فاذا كان تكرة كان انقص دلالة على المقصود من المبدل منه فيجبر نقصانه بالاتصاف واذا تلخص هذا فاعلم ان اقسام البدل اربعة والاقسام باعتبار التعريف والتنكير ايضاً اربعة فيحصل بضرب الاربعة في الاربعة ستة عشر قسماً اربعة لبدل الكل وهكذا وان الاقسام باعتبار الاظهار والأضمار ايضاً اربعة المظهر من المظهر والمضمرة من المظهر والمظهر من المظهر وبالعكس فيحصل ايضاً بحسب الضرب ستة عشر الا ان ابدال المظهر عن ضمير المتكلم والمخاطب اذا كان البدل بدل الكل غير جائز والمجموع اثنان وثلاثون قسماً عليك باستخراجها حدائق.

[١] قوله: اذن يكونان على اربعة اقسام وكل قسم من هذه الاربعة يكون على اربعة اقسام والاربعة في الاربعة ستة عشر قسماً ذكر الشارح اربعة اقسام بدل الكل من الكل ونحن نذكر اثني عشر الباقية نقلاً عن الرضى قال امثلة البعض يزيد رأسه برجل رأسه له يزيد رأسه له برجل رأسه امثلة الاشتغال يزيد علمه برجل علمه له يزيد علمه له برجل علمه امثلة الغلط يزيد الحمار برجل حمار يزيد حمار برجل الحمار.

نكرتين نحو رايت رجلا اخاك او يكون البدل معرفة والمبدل منه نكرة نحو رايت رجلاً اخاك او على العكس نحو قوله تعالى بالتأصيية ناصية كاذبة ويشترط في هذا القسم اعنى في التكررة المبدلة من المعرفة ان تكون موصوفة مثل ناصية فانها وصفت بكاذبة وذلك لان الاصل^١ في الكلام هو البدل فلو كان نكرة غير موصوفة والمبدل منه معرفة لكان للفرع مزية على الاصل و يبدل ايضاً الظاهر من الضمير وعلى العكس فيحصل^{١١} بحسب ذلك اربعة اقسام اخر وانا اذكر امثلة بدل الكل من الكل كما في اقسام المعرفة والنكرة فعليك باستخراج امثلة ساير الابدال فالظاهر من الظاهر قد عرفت والضمير من الضمير نحو زيد ضربته اياه والظاهر من الضمير نحو زيد ضربته اخاك وعكسه نحو ضربت زيدا اياه.

قال: وعطف البيان وهو ان تُشبع^{١٢} المذكور باشهر اسميه نحو جائني اخوك زيد

١. لكرهه ان يكون المقصود بالنسبة ناقصا في الدلالة من غير المقصود من كل الوجوه اى من ثلثة وجوه احدها ان المتبوع مقصود بالنسبة في اللفظ دون التابع والثاني ان المتبوع معرفة والتابع نكرة والثالث ان المتبوع موصوف دون التابع شرح.

[١] قوله: فيحصل بحسب ذلك ى بحسب الظاهر والمضمر والعكس.

[٢] قوله: اربعة اقسام وكل قسم من هذه الاربعة ايضا يكون على اربعة اقسام والاربعة في الاربعة ستة عشر قسما يذكر الشارح اربعة اقسام بدل الكل من الكل ونحن نذكر اثني عشر الباقية ايضا نقلا عن الرضى قال امثلة البعض قطعت زيدا يده والمضمر من المضمر نحو كسرت زيدا يده ثم قطعت اياها والمضمر من المظهر نحو كسرت يد زيد وقطعت زيدا اياها والمظهر من المضمر نحو زيد قطعت يده وامثلة الاشتمال كرهت جهالة زيد وابغضت زيدا اياها والمظهر من المضمر زيد كرهه جهالته وامثلة الغلط كرهت زيدا دابة والمضمر من المضمر نحو كرهته اياها اذا تقدم ذكر زيد والدابة والمضمر من المظهر كرهت زيدا اياها مع تقدم ذكر الدابة والمظهر من المضمر زيد كرهته الدابة.

[٣] قوله: فعليك باستخراج امثلة ساير الابدال قد استخرجناها من كلام الرضى فعليك بالتدبر فيها.

[٤] قوله: ان تتبع المذكور باشهر اسميه المراد من الاسم اعتم من ان يكون اسما مضافا كما في المثال الاول اوكنية

وابوعبدالله زيد.

اقول: الرابع من التّوابع عطف البيان وهو ان تتبع المذكور بشهر اسميه اى تجعل اشهر اسميه تابعا له بان تذكره بعده نحو جائئى اخوك زيد وابوعبدالله زيد فانّ الجائى هذا كما يقال له الاخ وابوعبدالله يقال له ايضا زيد فاذا كان زيد اشهر اسميه عند التّاس من الاخ وابى عبدالله يذكر ثانيّا بيانا للاول وان كان بالعكس فبالعكس نحو جائئى زيد اخوك وابوعبدالله وهذا^[١] مذهب المصنف والاخرون لا يفرقون بين ان يذكر الاشهر أولا او آخرأ^[٢] وفائدة عطف البيان ايضاح المتبوع.

قال: والعطف بالحروف نحو جائئى زيد وعمرو وحروف^١ العطف تذكر فى باب الحرف انشاء الله تعالى

١. جواب عن سؤال مقدر كانه قيل ما حروف العطف وكم هي فقال وحروف العطف تذكر فى باب العطف.

كما فى المثال الثانى اولقبا نحو جائئى كرز زيد برفع زيد.

[١] قوله: وهذا مذهب المصنف اى ذكر اشهر اسميه اخر او جعله تابعا مذهب المصنف.

[٢] قوله: والاخرون لا يفرقون بين ان يذكر الاشهر أولا او اخرأ قال فى المطول واما بيانه ان تعقيب المسند اليه بعطف البيان فلا يضاحه باسم يختص به نحو قدم صديقك خالد ولا يلزم كون الثانى اوضح لجواز ان يحصل الايضاح من اجتماعهما.

[٣] قوله: وفائدة عطف البيان ايضاح المتبوع هذا الكلام من الشارح يخالف لما قاله المصنف فى الكشف فى سورة المائدة وقد نقل كلامه التفتازانى فى المطول بطريق ايسر وهذا نفسه: فائدة عطف البيان لا تنحصر فى الايضاح كما ذكر صاحب الكشف ان البيت الحرام فى قوله تعالى (جعل الله الكعبة البيت الحرام قياما للناس) عطف بيان جيئ به للمدح لا للايضاح كما يجيئ الصفة لذلك.

اقول: الخامس من التوايع العطف بالحروف ويقال له النسق^١ نحو جائني زيد وعمر و فعمرو معطوف وزيد معطوف عليه وحروف العطف تذكر في باب الحرف انشاء الله تعالى.

قال: المبني هو الذي سكون اخره وحركته لا يعامل نحوكم وأين وحيث وأمس وهؤلاء وسكونه يسمي وقفاً وحركاته فتحة وضماً وكسراً.

اقول: لما فرغ من توايع العرب شرع في المبني فقال المبني هو الذي سكون اخره وحركته لا بسبب عامل نحو سكون كم وحركات اين وحيث وأمس وهؤلاء فان كل ذلك مما ليس بسبب عامل وسكون اخر المبني يسمي وقفاً وحركاته فتحة وضماً وكسراً ومعنى المبني في اللغة المثبت ويسمى المبني المصطلح مبنياً لثباته على حالة واحدة مع اختلاف عامله.

قال: وسبب بنائه^٢ مناسبة غير المتمكن.

١. النسق بمعنى المنسوق بمعنى المنظوم.

٢. أي سبب بناء الاسم المبني لازماً أو عارضاً مناسبة ذلك الاسم غير المتمكن أي الحرف أو الماضي أو الأمر بغير اللام مناسبة موجبة للبناء قريبة أو بعيدة لفظاً أو معنى أو مجاورة وأتينا فسرنا غير المتمكن بالحرف والماضي والأمر بغير اللام لأن غير المتمكن اعم من هذه الثلاثة لشموله

[١] قوله: ويقال للنسق قال في المنتهى نسق بالفتح سخن را بر يك روش وسياقت راندن وترتيب دادن وبعض آترا بر بعض عطف كردن والفعل من نصر.

[٢] قوله: وسكون اخر المبني يسمي وقفاً وحركاته فتحة وضماً وكسراً قال في الجامي انواع اعراب الاسم ثلاثة رفع ونصب وجر هذه الاسماء الثلاثة مختصة بالحركات والحروف الاعرابية ولا يطلق على الحركات البنائية اصلاً بخلاف الضمة والفتحة والكسرة فانها مستعملة في الحركات البنائية غالباً وفي الحركات الاعرابية على قلة.

اقول: سبب بناء المبنى مناسبة لغير المتمكن اعني الحرف والماضي والامر بالصيغة نحوَصَهْ وَاَفَّ وروُئِدَ فَاَنَّ صَهْ يناسب الحرف كَقَدَّ من حيث الصيغة وَاَفَّ يناسب الماضي من حيث المعنى لَانَّ معناه تَضَجَّرَتْ ورويد يناسب الامر من جهة المعنى ايضا لَانَّه بمعنى امهل.

قال: فنه المضمرات^١ وهي على ضربين متصل نحو اخوك وضربك ومَرَّيْكَ

الاسماء المبنية ايضا فهو من قبيل اطلاق العام وارادة الخاص ولك ان تاخذه مطلقا لَانَّ المناسبة لغير المتمكن يستند بالأخر الى احد هؤلاء الثلاثة اما ابتداء او انتهاء وانما احتاج البناء الى المناسبة لَانَّه خلاف الأصل فلا يصار اليه بدون صارف عن الاعراب هذا كله ظاهر لكن كان عليه ان يتعرض لبناء الاسم لانتفاء التركيب وذلك لَانَّ الاسم يصير معربا بوجود سبب الاعراب وهو التركيب وانتفاء المانع عنه وهو المشابهة فكما بيني بعد وجود السبب لوجود المانع نحو قام هؤلاء وكذلك بيني لانتفاء السبب مع انتفاء المانع نحو زيد قبل التركيب فكان عليه ان يقول وسبب بنائه مناسبة لغير المتمكن او عدم كونه جزء من التركيب على سبيل منع الخلودون الجمع حدائق.

١. انما بنى المضمرات لاحتياجه الى قرينة الخطاب او الى قرينة المتكلم او الى قرينة تقدم الذكر فيشبه الحرف الذي يحتاج الى الغير في افادة المعنى فالحرف مبني فالمضمرات ايضا مبني شرح معنى.

[١] قوله: فان صه يناسب الحرف كَقَدَّ من حيث الصيغة اي من حيث الوضع لان الأصل في وضع الحروف ان يكون على حرف او حرفين صرح بذلك السيوطي في شرح قول الناظم كالشبه الوضعي في اسمي جئتنا.
[٢] قوله: وَاَفَّ يناسب الماضي من حيث المعنى لان معناه تَضَجَّرَتْ هذه الكلمة اعني اَفَّ معركة الآراء من وجهين الاول من جهة المعنى فقال بعضهم كالشارع انها بمعنى الماضي اي تَضَجَّرَتْ وقال بعض اخر كالسيوطي وملا محسن انها بمعنى المضارع اي تنضجر وتلوحه الثاني من حيث لغاتها فقال في المنهى اَفَّ كلمة كراهتست در آن چهل لغت آمده وقال في اللسان اَفَّ كلمة تَضَجَّرَ وفيها عشرة اوجه وقال في مختار الصحاح فيه ست لغات وقال الطريحي وفيها على ما قبل تسع لغات.

وداره وثوبى وثوبنا وضربا وضربوا وضربتن وضربتن وضربنا وكذلك المستكن
فى زيد ضربت وافعل ونفعل وتفعل ويفعل ومنفصل^١ نحو هو وهى وانا وانت ونحن
واياك .

اقول: بعض المبتنى المضمرات وبنيت لمناسبة بعضها الحرف فى الصيغة فحمل
الباقى عليه والمضمرات على ضربين ضرب متصل اعنى الذى لا يمكن ان يتلفظ
به وحده وهو اما مجرور بالاضافة مخاطب نحو اخوك اخوكما اخوكم اخوك اخوكما
اخوكن واما منصوب مخاطب نحو ضربك ضربكنا ضربكنا ضربكنا ضربك
ضربكنا ضربكنا او غايب نحو ضربته ضربتهما ضربتهما ضربهما
ضربهن او متكلم نحو ضربتنى ضربتنا واما مجرور بحرف الجر مخاطب نحو مريك
مريكما مريكن مريكن مريكن مريكن او غايب نحو به بهما بهم بها بهما
بهن او متكلم نحو بنى واما مجرور بالاضافة غايب نحو داره دارهما دارهم

١. اعلم ان المنفصل اما مرفوع او منصوب اذ لا مساغ للمنفصل فى المجرور لان المتصل لكونه اخص
اصل والعدول عنه الى المنفصل لاسباب يتعذر معها الاتصال مثل التقديم نحو اياك ضربت
والفصل نحو ما ضربت الا اياك ومثل حذف العامل نحو اياك والشر ومثل كون الضمير مرفوعاً
والعامل معنوى نحو هو زيد او صفة حارية على غير من هى له نحو هند زيد ضاربتة هى او
حرف نحو ما هو قائماً ولا وجود لواحد من الاسباب المذكورة فى المجرور فلا منفصل له فليتامل
والمرفوع المنفصل نحو هو هما هم هى هما هن وانت انتما انتم انتى انتى انا نحن لا يشبهه عليك
ان الضمير فى انت الى انتن هو ان وحده واللاحق بحروف لبيان احوال الخطاب من الافراد
وغيره والتذكير وغيره كذا قيل مع انه لا مانع عن اعتبار مجموعه ضميراً والقياس الى ذلك
فاستدلنا الاشارة هنا الى غير الخطاب بخلاف انت فان الضمير فيه عبارة عن المخاطب حادث.

[١] قوله: لمناسبة بعضها الحرف فى الصيغة تقدم المراد من الصيغة انفا فلانعيده.

[illegible]

قال: ومنه اسماء^١ الاشارة نحوذا وتاوتى وته وذى وذهى وهذه واؤلاء.
اقول: وبعض المبنى اسماء الاشارة نحوذا للمفرد المذكر العاقل وغيره وذان
وذين لثنائه فى الرفع وغيره وتاوتى وته وذى وذهى وهذه للمفرد المؤنث العاقلة^٢
وغيرها^٣ وتان وتين لثنائها فى الرفع وغيره^٤ ولايشتى غيرذا وتا واؤلاء^٥ بالمد والقصر

١. قوله ومنه اسماء الاشارة اه اى ومن المبني اسماء الاشارة وهى ماوضع لمشاراليه وانما اراد باسماء الاشارة فى اصطلاح ومشاراليه فى اللغة فلا يكون تعريفاً لها بنفسها وبنيت اسماء الاشارة لاحتياج اسم الاشارة الى قرينة الاشارة فيشبه الحرف الذى يحتاج فى افادة المعنى الى الغير شرح معنى.
٢. نحو هذه المرة.
٣. اى غير عاقلة نحو هذه الناقة.
٤. اعني النصب والحجر.

[١] قوله: وهى فيه اى كهى فانه مستتر فى تفعل اذا كان تفعل للغائبة اى للموت الغائبة.

[٢] قوله: اولاء بالمد والقصر اى بالالف المدودة والمقصورة.

قَالَ: ومنه الموصولات^١ نحو الذى واللذان والذين والتي واللتان واللتين

١. يقال للمفرد المذكر الذى وللمفرد المؤنث التى وقد يشدد الياء وقد يحذف الياء اكتفاء بالكسرة ويقال الذى بكسر الدال وقد يسكن الدال بعد حذف الياء ويقال الذى بسكون الدال وفي التثنية حال الرفع اللذان واللتان والذين واللتين حال النصب والجر وقد يحذف النون كقوله ابنى كريب ان عمى الذى قتل الملك وفكك الأغلالا وفي الجمع المذكر الذين في الأحوال الثلاثة وقد يحذف النون كقوله تعالى وخضتم كالأذى خاضوا وفي الجمع المؤنث اللاتى بسكون الياء بعد تاء المكسورة واللات يحذف الياء بدلالة الكسرة واللاتى بسكون الياء وكسرها واللواتى كانه جمع اللاتى جمع التى ومن يقال للمفرد ومقابليه من المذكر والمؤنث من ذوى العلم نحو جاء من ابوه عالم في الكل بارجاع الضمير للمفرد المذكر نظرا الى لفظة من لانه مفرد مذكر ويجوز ابوها وابوها وابوهن نظرا الى معنى قال الله تعالى ومنهم من يسمعون اليك واقا ما فهى كمن بعينه الا انها تختص بغير ذوى العلم واقا قوله تعالى والشاء وما ينباها اى والذى بناها فبالنظر الى كنهه تعالى فانه محتجب عن الاوهام وهم يستعملونه فيما لا يدرك كنهه ايضا واقا قوله تعالى فانكحوا ما طاب لكم وان كانت عبارة عن النساء وهى من ذوات العلم لكن لما دخلت تحت تصرف الأزواج وملكتها الأزواج ملكته متعة وكانت ناقصات العقل مع ان عقد النكاح متعلق في الحقيقة بالضع وهو ليس من ذوات العلم عبر عنها بلفظ هولة للتعبير عن غير ذوى العلم وقيل ما طالب لكم اذا تلخص هذا فنقول ان جميع الموصولات مبنية لافتقارها الى الصلة افتقار الحرف الى متعلقه سوى اى للمذكر وآية للمؤنث فانها معربان لما منع عن البناء وان قامت فيها العلة التى اوجبت الحكم في الاحوال لان الحكم كما يرتفع بانتفاع العلة يرتفع بثبوت مانع مع ثبوت العلة وذلك المانع هو اضافتها ابدأ الى ماها بعضه وجزؤه والاضافة لتنزل المضاف اليه منزلة له تنوين التمكن تمنع البناء مع ان اعراب نظيرهما من حيث المعنى وهما بعض وجزء واعراب نقيضهما وهما كل وجمع يقتضى اعرابها ايضا الا اذا حذف صدر صلتها فانها حينئذ يختار بنائهما لتأكيد الافتقار لافتقارهما حينئذ الى نفس الصلة والى صدر المحذوف فيبينان على الصلة مع وجود الاضافة كقوله تعالى ثم لتنزعن من كل شيعة ايهن اشد على الرحمن عتيا بضم اى مع كونه مفعول. ننزع اى الذى هواشد منهم عتيا وقره ايهن بالنصب نظرا الى وجود الاضافة وان كان الافتقار متأكدا حقائق.

واللآتي واللآت واللائي واللاء واللاي واللواقي ومن وماواقي وآية.

اقول: وبعض المبنى الموصولات نحو الذى للمفرد المذكور عاقلا وغيره وتثنيته اللذان فى الرفع والذين فى النصب والجر وجمعه الذين فى الاحوال الثلاثة والتي للمفرد المؤنث عاقلة او غيرها وتثنيتهما اللتان واللتين وجمعها اللاتي بالياء الساكنة بعد التاء واللات بالتاء المكسورة واللائي بالياء الساكنة بعد الهمزة المكسورة واللاء بالهمزة المكسورة واللائي بالياء المكسورة واللواقي بالواو المفتوحة والألف الساكنة والتاء المكسورة وبعد ها ياء ساكنة وما بمعنى الذى او التي غير عاقل غالبا ومن بمعنى الذى او التي او الذين او اللاتي عاقلا غالبا واى للمفرد المذكور وآية للمفرد المؤنث وانما بنيت الموصولات لاحتياجها الى الصلة كما سيجيئ ومن الموصولات ذو بمعنى الذى او التي فى لغة طي كقولهم جائئى ذوقام وقامت وزا بعد ما الاستفهامية بمعنى الذى او التي نحو ما ذا صنعت اى اى شئ الذى صنعت اواى شئ التي صنعت ومنها الالف واللام فى اسم الفاعل والمفعول نحو الزانية والزاني اى التي زنت والذى زنى والمصنف لم يذكر هذه الثلاثة اقتصارا على ما هو اكثر استعمالا.

قال: والموصول ما لا بد له من جملة تقع صلة له ومن ضمير يعود اليه نحو جائئى

١. عرّف الموصول بعد تعداده والمناسب ان يعرفه ثم يعد اقسامه كانه تحرك نفس السامع فى طلب معرفتها فقسّمه ثم عرفه وقال الموصول ما لا بد من جملة الخ اى اسم مبهم لافراق له لايها من

[١] قوله: وجمعه الذين فى الاحوال الثلاث اى الرفع والنصب والجر.

[٢] قوله: وما بمعنى الذى او التي فى حصر معنى ما فى هذين تأمل بل منع لانها تساوى الذى والتي وفروعها.

[٣] قوله: ومن معنى الذى او التي او الذين او اللاتي فى حصر معنى من فى هذه الاربعة ايضا تأمل بل منع لما ذكر فى كلمة فتأمل جيدا.

الَّذِي ابوه منطلق او ذهب اخوه وَمَنْ عَرَفْتَهُ وَمَا ظَلَمْتَهُ.

اقول: الموصول اسم لابتدأ له من جملة تقع تلك الجملة صلة لذلك الاسم وتلك الجملة اما اسمية كابوه منطلق في نحو جائي الذي ابوه منطلق واما فعلية كذهب اخوه في نحو جائي الذي ذهب اخوه وكعرفته في من عرفته وكطلبته في ما طلبته وانما احتاجت الموصولات الى الصلة لانها مبهمه في اصل وضعها ولذلك سميت

جملة خبرية معلومة النسبة للسامع تقع صلة له ليتضح بها امره ويزول عنه بواسطتها ابهامه نحو جائي الذي ابوه منطلق فانه لو قيل جائي الذي واقتصر عليه لم يعلم منه عين الجائي ولا جنسه فاذا انضم اليه ابو منطلق يفهم السامع بواسطة معلومية تلك الجملة شخص الجائي وعينه مثلاً يعرف السامع الشخص الذي ابوه منطلق ويعرف ثبوت الانطلاق لابيه ايضاً لكن لا يعرف مجيئه فاذا قلت جائي الذي ابوه منطلق فقد اخبرت عن مجيئي يعرف السامع بعينه ويعرف انطلاق ابيه ثم اتهم يذكرون الصلة بتمامها وقد يحذفون شطرها بناء على القرينة نحو ما انا بالذي قائل لك شيئاً اي هو قائل وقد يطرحونها راساً تنبيهاً على فخامتها وعظم شأنها وعلى انها بلغت في الفخامة مبلغاً تقاصرت العبارة عن كنهها ويقولون بعد اللتيا والى اي بعد اللحظة التي من فظاعة شأنها كيت وكيت ولا بد بتلك الصلة من ضمير يربطها بالموصول ويحذف كثيراً اذا كان مفعولاً كقوله تعالى يبسط الرزق لمن يشاء اي يشاءه وقليلاً اذا كان مبتدأً نحو ما انا بالذي قائل لك شيئاً اي هو قائل لك او مجروراً كقوله عسى الأيتام ان يرجعن قوما كالذي كانوا اي كانوا عليه ويمتنع حذفه اذا كان فاعلاً لامتناع حذف الفاعل ثم اتهم اختلفوا في تعريفها قال بعضهم ذاتي واقتارها الى الصلة وانضمام الصلة لازالة الإبهام كما ان زيدا مع كونه علماً معرفة لا اشتراك فيه بتعدد الأوضاع يفتقر الى صفة تزيل الإبهام عنه وقال آخرون كسبي سري من الصلة اليه سريانه من المضاف اليه الى المضاف لكن لما لم ينفك عن الصلة لم يصف ولم يدخل الآم عليه ولعل هذا اقرب الى الحق لأن المعرفة لابد ان يشير الى معلوم السامع حالة الانطلاق والاشارة في ذات الموصول الى معلومه والآم اعتبروا مع صلة شيئاً واحداً ولما اعربوهما باعراب واحد بل جعلوا القصة كالصفة الجارية على المعرفة لازالتها الإبهام وفيه بحث لجواز التفاوت في الإبهام والقيود ولأن الشيء في جائي شيء طويل كالموصول بعينه في انه لا يفهم منه عند الانطلاق عين الجائي ولا جنسه مع انه لا يعتبر مع قيده شيئاً واحداً او لا يعرب معه باعراب واحد حدائق.

مبهات فلا بد لاهها من جملة توضيحها وسميت تلك الجملة صلة لا تصالها بالموصلات وسميت الموصلات موصولات لا تصال الصلة بها وصلة الالف واللام لا تكون الا اسم الفاعل او اسم المفعول كما مر ولا بد في الصلة من ضمير يعود الى الموصول ليربط الصلة بالموصول ويسمى عائداً كما عرفت وقد يحذف اذا كان معلوماً كقوله تعالى **اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ** اي يشاءه.

قال: ومنه اسماء^٢ الافعال **كُرُوَيْدَ زَيْدًا** وهَلُمَّ شُهَدَاءَكُمْ وَحَيْهَلُ الثَّرِيدِ وهيات ذاك **وَشَتَّانِ مَا بَيْنَهُمَا** وافَ وَصَّةً وَمَةً ودونك وعليك.
اقول: وبعض المبني اسماء الافعال^٣ اي اسماء بمعنى الافعال وهي كثيرة

١. مفعولا.

٢. اي اسماء ساذه مستد افعال ففي الأضافة نوع مساهلة فانما فسرناه به لانَّ صه بمعنى سكوتك بالتصبي على معنى اسكت سكوتك لأنه لو كان بمعنى اسكت ومرادفاً له لزم ان يكون فعلاً لاستلزام فعلية احد المترادفين فعلية الآخر قالوا غير المتون من هذا الباب علم لحقيقته المصدر الساذ مستد الفعل مثلاً قول القائل صه علم لحقيقة السكوت والافلاوجه لتعريفه والمتون اسم جنس بمعنى سكوت ماعلى معنى افعل سكوتنا ما زماناً والافلا وجه لتكثيره ثم ان هذه الاسماء اما بمعنى الأمر او بمعنى الماضى او بمعنى المضارع والذى بمعنى الأمر اما متعة او غير متعة والمتعدى اما مفرد نحو **رُوَيْدَ زَيْدًا** اي امهل او مركب والمركب اما اوله ظرف نحو **دونك زَيْدًا** بمعنى خذه او حرف نحو **عليك زَيْدًا** اي الزمه او لا هذا وذلك وهذا الثالث اما ان يحذف بالتركيب منه شيء او لا يحذف والاوّل كهلم شهدائكم بمعنى احضروهم فانه مركب اما من هاء التثنية **وَمِنْ** او من هل وام حداثق.

٣. وانما بنيت اسماء الافعال لتضمنها معنى الأمر او معنى لام الامر او معنى الماضى والذى بمعنى المضارع محمول عليها او على احدهما حداثق.

[١] قوله: كما مرّ اى في قول الشارح ومنها الالف واللام في اسم الفاعل والمفعول نحو الزانية والزاني.

[٢] قوله: كما عرفت في الامثلة التي ذكرها المصنف.

والمصنف لم يذكر إلا المشهورة منها وذلك إما بمعنى الامر او الماضی او المضارع والذى بمعنى الامر اما متعد او لازم والمتعدى اما مفرد او مركب والمركب اما اخره كاف الخطاب او غيرها والذى اخره كاف الخطاب اما اوله اسم او حرف والذى اخره غير كاف الخطاب اما حذف منه شيء بالتركيب اولا واللازم اما اشتق منه فعل اولا والذى بمعنى الماضی اما مجوز فى اخره غير الفتح اولا والذى بمعنى المضارع لفظة واحدة فهذه عشرة اقسام.

الاول المتعدى المفرد الذى بمعنى الامر كزويد زيدا اى امهله.

الثانى المتعدى المركب الذى حذف منه شيء بمعنى الامر واخره غير كاف الخطاب كهلم شهد انكم اى قربوهم فانه مركب من هاء التنبيه بعد حذف الفها مع لم.

الثالث المتعدى المركب بلا حذف شيء منه الذى بمعنى الامر واخره غير كاف الخطاب كحيهل الثريد اى اتيه فانه مركب من حي وهل.

الرابع الذى بمعنى الماضی مع جواز غير الفتح فى اخره كهيأت ذاك اى بعد فانه يجوز فى تائه الحركات الثلاث.

الخامس الذى بمعنى الماضی بلا جواز غير الفتح فى اخره كشتان ما بينهما اى افترقا فانه لا يجوز فى نونه غير الفتح.

السادس الذى بمعنى المضارع كاف اى انضجر.

[١] قوله: كحيل الثريد قال بعض المحشين انما مثل بالثريد لانه افضل طعام العرب وقال فى المنهى ثريد كامبر ثريد وهو غالبا لا يكون الا من لحم وقال فى برهان قاطع ثريد با دال بر وزن و معنى تريت است كه ريزه كردن نان باشد در شير و دوغ وغيره و آنرا برقى ثريد گویند با ثاى مثله وقال ايضا تريت بفتح اول و كسر ثاى و سكون تحتانى و فوقانى ريزه كردن نان باشد در ميان دوغ و شير و شربت و آب گوشت و مانند آن.

[٢] قوله: السادس الذى بمعنى المضارع كاف اى انضجر قد تقدم منه فى اول بحث المبني انه بمعنى الماضی اى

السابع^{١١} اللازم الذى بمعنى الامر مع اشتقاق الفعل منه كَمَ اى اكفف فانه يقال مَهْمَهُتُ به اى زجرته.

الثامن اللازم الذى بمعنى الامر بلا اشتقاق الفعل منه كَصَ اى اسكت.
التاسع المتعدى بمعنى الامر المركب الذى اخره الكاف واوله اسم كذونك زيد اى خذه.

العاشر المتعدى بمعنى الامر المركب الذى اخره الكاف واوله حرف كعليك زيدا اى الزمه وانما بنيت اسماء الافعال لان وضع بعضها وضع الحرف فحمل الباقي عليه.

قال: ومنه بعض^١ الظروف نحو اذ واذا ومتى وايتان وقبل وبعده.

١. قيد بالبعض لان البعض الأخر منها معرب كالיום. ومن المبني اذ واذا ومتى وايتان وقبل وبعده اما اذ فهي للزمان الماضى ويقع بعدها جملتان نحو قلت اذ زيد قائم واذ زيد يقوم واذ قام زيد فهل فيه للوقت المجرد واستقبحوا اذ زيد قام لأنه ان قصد الى الفعلية فالواجب اذ قام زيد وان

تضجرت ولهذا قال بعض المحشين ما هذا نصه اعلم ان اف يجيئ بمعنى الماضى كما صرح به صاحب اللباب وتبعه شارحه حيث قال اسماء الافعال ما معناه الامر كرويد زيدا او معناه الماضى كهيأت فانه بمعنى بعد واف فانه بمعنى تضجرت لاجبى انتضجر لانه مبني ولو كان بمعنى المضارع لزم ان يكون معربا كسماء الا انه يجوز ان يقال ان اسماء الافعال بنيت لكونها اسماء لما اصله لبناء وهو مطلق الفعل سواء بقى على ذلك الاصل كالماضى والامر او خرج كالمضارع فعلى هذا يجوز ان يقال ان اف بمعنى انتضجر كما قال كثير من النحاة وذكر شارح الاغورج في صدر المبنيات انه بمعنى الماضى وفي بحث اسماء الافعال انه بمعنى المضارع تصريحا لبيان المذهبين.

[١] قوله: والسابع اللازم الذى بمعنى الامر مع اشتقاق الفعل منه كَمَ اى اكفف فانه يقال مَهْمَهُتُ به اى زجرته وقال المحشى الاشتقاق على قسمين اشتقاق حقيقى وهو الاشتقاق من اسماء المعاني واشتقاق جعلى وهو الاشتقاق من اسماء الذوات بالتقدير والتناويل وذلك امر جعلى لا حقيقى فالاول كاشتقاق ضرب من الضرب والثانى كاشتقاق استنوف من الدافة واشتقاق استحجر من الحجر.

اقول: وبعض المبنى بعض الظروف وإنما قيد بالبعض لأن أكثر الظروف
 معربة فمن المبنى ما ذكره المصنف وذلك نحو اذ وهى للزمان الماضى ويقع بعدها
 الجملتان نحو اجلس اذ جلس زيد واذ زيد جالس وانما بنيت لأن وضعها وضع الحروف
 واذا وهى للمستقبل ولا يقع بعدها الا الجملة الفعلية على مذهب المصنف كقوله
 تعالى وَاللَّيْلُ اِذَا يَغْشَى وبنيت لاحتياجها الى الجملة التى تضاف اليها ومتى
 وهى اما للاستفهام نحو متى القتال او للشرط نحو متى تأتىنى اكرمك وبنيت
 لتضمنها معنى همزة الاستفهام اوان الشرطية وايان وهى للاستفهام نحو قوله تعالى
 اَيَّانَ يَوْمَ الدِّينِ وبنيت لتضمنها معنى همزة الاستفهام والجهات الست اعنى قبل
 وبعد وفوق وتحت ويمين ويسار وما فى معناها من نحو قدام وخلف ووراء واعلى
 واسفل وامام وهى لا تخلو من ان تكون مضافة او مقطوعة عن الاضافة فان كانت
 مضافة كانت معربة اما منصوبة نحو جئتكَ من قبل زيد او مجرورة نحو جئتكَ من
 قبل زيد وان كانت مقطوعة عن الاضافة فلا تخلو من ان يكون المضاف اليه منوياً
 او منسياً فان كان منسياً كانت معربة ايضا كقول الشاعر:

فَسَاغَ لِي الشَّرَابُ وَكُنْتُ قَبْلًا^١ - أَكَادُ أَغْصُ بِأَلْمَاءِ الْفُرَاتِ^٢

قصد الى الاسمية واتى بالماضى للدلالة على قيام فيا مضى ذلك الدلالة لكونها مستفادة من
 لفظ اذ يستغنى فيها عن لفظ الماضى حدائق.

١. هو من ابيات لعبدالله بن يعرب وكان له ثار فادركه وانشد الأبيات الفاء للعطف وساغ بالسين
 المهملة والغين المعجمة ماض يقال ساغ الشراب سوغاً أى سهل مدخله وهناء وأغص بفتح
 الغين المعجمة وتشديد الصاد المهملة متكلّم من غصصت بالكسر والفتح يغص بالفتح
 غصصاً والاسم الغصة وهو بالضم ما اعترض فى الحلق فاشرق والفراء الفاء والراء المهملة

[١] قوله: او منسياً أى لاينوى اصلاً بل يجعل متروكاً فى اللفظ والنية قال فى اللسان وفى حديث عائشة (رض)
 وددت انى كنت نسياً منسياً أى شيئاً حقيراً مطرحاً لا يلتفت اليه.

وان كان منوياً كانت مبنية على الضم كقوله تعالى 'لله الأمر من قبل ومن بعد' اي من قبل غلبة الفارس على الروم ومن بعد غلبة الروم على الفارس فاما البناء فلاحتياجها الى المضاف اليه المنوي واما الحركة فللمفرق بين البناء اللازم والعارض واما الضم فليخالف حركتها البنائية حركتها الاعرابية ومنه ما لم يذكره المصنف وذلك نحو الآن^{١١} وحيث ولما وامس وقط وعوض ومنذ ومذ وكيف وآتى

والثانية كغراب العذب السابغ يعنى پس گوارا شد از برای من آب و حال آنکه بودم پیش از این که نزدیک بود که گلوگیر شوم بآب خوش گوار شاهد در قبل است که چون قطع شده است از اضافه و در نیت گرفته نشده است مضاف اليه او منصوب واقع شده است جامع الشواهد.

٢. اي قبل ساغ الشراب لكن هذا المحذوف لما كان مراداً في نفسه غير منوياً في لفظ المضاف وغير متضمن معناه المضاف اعرب لفظ المضاف كذا قيل وطلتي ان القصص في مثله الى السابق من الدهر والمعنى وكنت في سابق من الدهر اكاد اغص بالماء الفرات العذب السهل الدخول والقبلية بمعنى السابق من الدهر هنا وان استلزمت السابقة على مساع الشراب لكن ليس القصص الى اسابقة على مساع الشراب واذا لم يكن لمساع الشراب مدخل في القصص فهي مبنية على الاطلاق اي بالنظر الى المضاف الى القصص جميعاً مع ان ذلك الفرق يقتضي جواز الأعراب والبناء في كل موضع الحذف وذلك ان تنوي معنى المضاف اليه في المضاف فتبينه وان لا تنويه فيه وتعتبره مراداً في نفسه فتعربه وليس كذلك لان كلاً منها متعين في موضعه فليتامل في هذا المقام فإنه لا يطلع عليه الا واحد بعد واحد من فرسان هذا الميدان حدائق.

[١] قوله: الآن قال السيوطي الآن اسم للوقت الحاضر وهو مني لنضمه معنى ال الحضورية قيل هذا من الغريب لكونهم جعلوه متضمناً معنى ال الحضورية وجعلوا ال الموجودة فيه زائدة وبني على الحركة لالتقاء الساكنين وكانت فتحة ليكون بذاته على ما يستحقه الظروف وقال في المنتهى الآن اكون ظرف غير متمكن ومعرفة است وتعريف ان بلف ولاء نست زيرا كه شريك ندارد. وقال في اللسان ما حاصله الان اسم للزمان الحاضر والالف واللاء فيه زائدة لان الاسم معرفة بغيرها وقد دلت الدلالة على ان الان ليس معرفاً باللام الظاهرة التي فيه لانه لو كان معرفاً بها لجاز سقوطها منه فنزوم هذه اللام لان دليل على انها ليست للتعريف

وَأَيْنَ وَلَدِي وَكَمْ وَعِندَ.

قال: ومنه المركبات نحو عِندَى خمسة عشرو أَتَيْكَ صَبَاحٌ وَمَسَاءٌ وَهُوَ جَارِي بَيْتٌ بَيْتٌ وَوَقَعُوا فِي حَيْصٍ بَيْصٍ.

اقول: وبعض المبنى المركبات وهي كل اسم مُركَّب من كلمتين ليس بينها نسبة والمركبات كثيرة لكن المصنف لم يذكر إلا أربعة امثلة وهي خمسة عشر وَصَبَاحٌ وَمَسَاءٌ وَبَيْتٌ بَيْتٌ وَحَيْصٌ بَيْصٌ والاصل^{١٧١} فيها خمسة^{١٥١} وعشر وكل صَبَاحٌ وَمَسَاءٌ ويبت الى بيت اى ملاصقا ووقعوا في حَيْصٍ وَبَيْصٍ اى فتنة شديدة فحذف منها ما حذف ثم بنى^{١٧١} الجزء ان من الجميع اما الاول^{١٨١} فلكونه بمنزلة

→ وإذا كان معرفا باللام لا محالة واستحال ان تكون اللام هي التي عرفتته وجب ان يكون معرفا بلام اخرى غير هذه الظاهرة التي فيه بمنزلة امس في انه تعرف بلام مرادة والقول فيها واحد ولذلك بنيا لتضمنها معنى حرف التعريف انتهى باختصار غير محمل واقا حيث وما ذكر بعد ما في ذكر كل منها في مواضع مختلفة في غير هذا الكتاب فلا نتعرض لما اقتداء بالمصنف والشارح.

[١] قوله: أتَيْكَ صَاحٌ مَسَاءٌ قال في المنتهى آتى صباح مساء ومساء بالاضافة ايضا يعنى بسر شام آمد وقال في اللسان حكى سيبويه اتيت صباح مساء من العرب من يبنيه كخمسة عشر ومنهم من يضيفه.

[٢] قوله: هو جارى بيت بيت قال في المنتهى فلان جارى بيت بيت يعنى او همساية من است بنيا على الفتح لانها اسمان جملا اسما واحدا. وقال في اللسان قال الجوهري هو جارى بيت بيت اى ملاصقا بنيا على الفتح لانها اسمان جملا واحدا.

[٣] قوله: وحيص بيص قال في المنتهى في مادة ب ي ص بيص ويكرسختى وتنكى يقال وقع في حيص وبيص وحيص وبيص وحيص وبيص بفتح اولها واخرها ويكرسما وبفتح اولها وكرس اخرها. وقال في اللسان قال الجوهري حيص بيص اسمان جملا واحدا وبنيا على الفتح مثل جارى بيت بيت.

[٤] قوله: والاصل فيها اى في كل واحد من هذه الامثلة.

[٥] قوله: خمسة وعشر اى مع واو العطف وكذلك الامثلة الثلاثة الاخر مع زيادة كل في المثال الثانى وزيادة كلمة الى في المثال الثالث ووقعوا في المثال الرابع.

[٦] قوله: فحذف منها ما حذف اى حذف من هذه الامثلة ما حذف يعنى حذف من المثال الا واعنى خمسة عشر الواو ومن المثال الثانى لفظ كل ومن المثال الثالث لفظ الى ومن المثال الرابع وقعوا.

أول الكلمة وأما الثاني فلتضمته معنى الحرف المحذوف وأما بنى على الحركة لما مر من الفرق بين البناء اللازم والعارض وبنياً على الفتح للخفة واعلم ان الاعداد المركبة اعني أحد عشر الى تسعة عشر كلها كخمسة عشر فى بناء الجزئين الا اثني عشر فان أوله معرب لشبهه بالمضاف فى حذف التون.

قال: ومنه الكنايات^١ نحوكم مالك وعندى كذا درهماً وكان من الامر كيت كيت.

١. اراد بها الفاظاً مبهمه يعبر بها المتكلم عن معلوم عنده فى آن الأخبار او مجهول فى آن الأخبار معلوم قبله فالأخبار على سبيل الأبهام فى الأول لغرض يتعلق به وفى الثانى لضرورة طرق الجهل فى آن الأخبار فعلى هذا لا يكون كم الاستفهامية من الكنايات لأنها لا تعبر بها بل يستفهم بها لكنهم يذكرونها فى بحث الكنايات لمناسبة كم الخبرية وكذا والمصنف لم يذكر كم الخبرية وقصر المثال على الاستفهامية لكون الخبرية من هذا الباب بلا شبهة ذكرت اولم تذكر بخلاف الاستفهامية فأنها ليست من هذا الباب على الحقيقة بناء على التفسير المذكور فان ذكرت فيه تكون منه على سبيل التبع واللاحق والآ فلا وأما بنيت الاستفهامية لتضمها معنى حرف الاستفهام لأن معنى كم مالك اعشرون اوثلثون الى مالايتناهى وكذا الخبرية لاتحادها بالاستفهامية صيغة او لكونها نقيضة رب لكونها للتكثير كما انها للتقليل وأما كذا فلا أنه مركب من كاف التشبيه وذا وكل منها قبل التركيب مبنى فابقى حكمها بعد التركيب وأما كيت وكيت وفى معناه ذيت وذيت فلا أنها كناية عن الجملة الخبرية المعلومة عند المتكلم مثلاً يقول المتكلم فى مقام مثل قتل زيد عمراً لكان من الأمر كيت كيت أى يخبر عن القصة المعلومة على

[٧] قوله: ثم بنى الجزآن من الجميع أى بنى كل واحد من جزئى كل واحد من هذه الامثلة.

[٨] قوله: أما الاول أى اما بناء الجزء الاول من هذه الامثلة

[٩] قوله: فتكوند بمنزلة اول الكلمة لاينحى مافيه والاحسن ان يقال كما فى الجامى بنى الجزء ان الاول لوقوع اخره فى وسط الكلمة الذى ليس محلاً للاعراب والثانى لتضمنه الحرف.

[١٠] قوله: الا اثني عشر وكذلك اثني عشر قال الجامى فانه لا يبنى فيها الجزآن بل يبنى الثانى للتضمن ويعرب الاول لشبهه بالمضاف بسقوط الون.

اقول: وبعض المبنى الكنايات وهى هنا الفاظ مُبهمة يعبر بها عن اشياء مفسرة فكم لا يكون من الكنايات على هذا الوجه لأنها ليست كذلك لكن لما كانت مثل كذا فى العدد اجريت مجرّها وانما بنيت كم لأن وضعها وضع الحروف وبنيت كذا لأن اصلها ذا فزيدت الكاف عليه فصار كذا وبنيت كيت^{١١} لأنها كناية عن الجملة المبنية واعلم ان كم اما استفهامية او خبرية وعلى كلا التقديرين لا بد لها من مميّز فميّز الاستفهامية منصوب مفرد نحوكم درهماً مالك وميّز الخبرية مجرور مفرد او مجموع نحوكم رجل او رجال ضرتت^{١٢} وقد يحذف المميّز اذا كان معلوماً كما مرّ فى الكتاب واصل كيت كيت بتشديد الياء فحققت ثم حذفت وكذلك زيت زيت ومعناها بالفارسية چنين چنين ولا يستعملان الا مكررتين ويجوز فى تأنيها الحركات الثلاث.

قال: المثني وهو ما لحقت اخره الف او ياء مفتوح ما قبلها بمعنى التثنية ونون

وجه الأبهام لغرض يتعلّق به من الخوف او غيره والجملة مبنية فبنيت هذه لوقوعها موقعها ان قلت ما وجه التكرار والعطف قلت كونها كناية عن الجملة اذ الجملة لا بد لها من تعدّد الاجزاء ومن وجود الارتباط بينها بالأسناد فالترّمز التّعّدّد فيها والة الرّبط الّتى هى الواو وقالوا يجوز الحركات الثلاث فى تأنيها الكسر لانه الاصل فى تحريك الساكن كأنها بنيت على التّكون ثم عدلت الى الكسرة لالتقاء الساكنين والفتح للخفة والضم لخبر المحذوف باقوى الحركات لأن الاصل كيت وذيّت بتشديد الياء كسيد مخفف حدائق.

١. اراد انّ المثني اسم لحقت اخره اى آخر مفردة الف حال الرّفْع والياء حال النصب والجرّ على

[١] قوله: وبنيت كيت لانها كناية عن الجملة المبنية قال فى المثني كيت كيت چنين چنين بفتح التاء وكسرهما وقال ايضا زيت زيت چنين چنين وهو من الكنايات يقال ما كان من الامر زيت زيت معناه كيت كيت وقال فى اللسان قال ابو عبيدة يقولون كان من الامر زيت زيت معناه كيت كيت وهى من الفاظ الكنايات وقال ايضا كان من الامر كيت وكيت وان شئت كسرت التاء وهى كناية عن القصة او الاحداث.

[٢] قوله: لمعنى التثنية اى ذلك اللّحوق للدلالة على التثنية كما يصرح بذلك بعيد هذا.

مكسورة عوضاً عن الحركة والتثوين.

اقول: لما فرغ من الصنف الخامس شرع في الصنف السادس اعني المثني وهو اسم لحقت اخره الف او ياء مفتوح ما قبل تلك الياء بمعنى التثنية ولحقت بعد الالف والياء نون مكسورة حال كونها عوضاً عن الحركة والتثوين اللتين في المفرد نحو رجلان ورجلين فأن الالف والياء فيهما أنما لحقتا لتدلاً على معنى التثنية والتون أنما لحقت لتكون عوضاً عن حركة رجل وتثوينه فقوله ما شامل لجميع الاسماء وقوله لحقت اخره الف او ياء يخرج ما لا يكون كذلك لكته شامل لمثل عثمان وحسين وقوله بمعنى التثنية يخرج ذلك.

قال: وتسقط التون عند الاضافة نحو غلاماً زيد والالف اذا لاقاها ساكن نحو غلاماً الحسن وثوباً ابنك.

اقول: اما سقوط التون فلكونها بدلاً مما يسقط عند الاضافة اعني التثوين واما سقوط الالف فلا لتقاء الساكنين.

قال: وما في اخره الف مقصورة ان كان ثلاثياً يرد الى اصله نحو عَصَوَانِ وَرَحِيَانِ.

معنى التثنية التي هو ضم الشيء الى آخر مع التثنية في اللفظ والمجانسة في المعنى ولا يثنى المترادفان لانتفاء التثنية في اللفظ ولا المشتركة باعتبار معنييه لانتفاء المجانسة في المعنى فلا يقال قران يراد به الظهر والحيز بل الواجب حينئذ ان يراد طهران او حيطان واما القمران فعلى التقلب واما الزيدان فلا لأن حقوق التثنية بالعلم يستلزم الجنسية والاشتراك بعد لحوق الجنسية اذ لو اريد بلفظ زيد شخص مامن الأشخاص المتسمية بهذا الاسم على سبيل البدل بوضع واحد والمشارك لابد فيه من تعدد الوضع فاذا قيل جائني الزيدان فالمعنى جائني المسمين من المسمين بهذا الاسم فلا تنقص لتحقق التثنية في اللفظ والمجانسة في المعنى حدائق.

اقول: الاسم الذى فى اخره الف مقصورة ان كان ثلاثياً يجب ان يردّ عند التثنية الى اصله بقلب الفه واواً ان كان واوياً او ياءً ان كان يائياً وذلك لانه يجتمع عند التثنية الفان ولا يمكن حذف احديهما لانه حينئذ يلتبس المثنى بالمفرد عند الاضافة نحو عصا زيد فيجب ان يتحرك احديهما والتحريك أنّها يمكن بعد القلب بحرف يقبل الحركة فاذا كان المقلوب ذا اصل يكون القلب به اولى.

قال: وليس فيما يجاوز الثلاثى الا الياء نحو أعشيان وحُبليان وحُباريان ومُظطفيان.

١. اى ليس فى المقصود الذى يجاوز الثلاثى بان يكون رباعياً او خاسياً او سداسياً الا قلب الفه ياء عند التثنية سواء كان ذلك الألف منقلبة عن الواو كالف اعشى ومصطفا اصلهما اعشو ومصطفو وعن الياء لغير الإلحاق كالف ارطى فانه منقلبة عن الياء الماقى بها للإلحاق بجعفر او غير منقلبة بل كان للتأنيث كالفى حبلى او للتوسع كالف حبارى فان هذه الألف ليست منقلبة عن لام الفعل لأنّها فيها زائدة وليست ايضا للأطلاق لعدم فعالل وكالف قبعثرى لانه ليس لنا اصل سداسى حتى تلحقه بذلك زيادة الألف وليست للتأنيث ايضا لانه منصروف وقابل لتاء يقال حبارى وحباراة وقبعثرى وقبعثرة فهى للتوسع فقط وانما فعلوا ذلك لأن الاثبات يستلزم التقاء الساكنين والحذف خلاف الأصل واداء الى اللبس سبباً حالة الاضافة وقلبها واذا تضاعف الثقل ثقل الواو وتقل المقصور المتجاوز عن الثلاثى فى الكلّ تقلب ياء يقال اعشبان فى تثنية الاعشى وهو الذى لا يبصر فى الليل ويبصر فى النهار اصله اعشوقليت الواو ياء ثم الياء الفا ومصطفيان فى تثنية مصطفى اصله مصطفىوقليت الواو ياء ثم الياء الفا اسم مفعول من الأفتعال والطاء منقلبة عن التاء وحبليان فى تثنية حبارى الفه للتوسع وهو طائر يشبه البط حدائق.

[١] قوله: والتحريك انما يمكن بحرف يقبل الحركة واما قبل القلب فلا يمكن التحريك لان تحريك الالف متعذر باتفاق من التحوين اشار الى ذلك السيوطى فى شرح قول الناطم
ومنه ذوفتح وذوكسر وضم
وكاين امس حيث والماكن كم
وقد اوضحنا ذلك فى المكررات مع بيان نكتة مفيدة لك فراجع ان شئت.

اقول: ليس في كل اسم مقصور يزيد على الثلاثي اذا اريد ان يشتى الآ الياء اى يجب ان يقلب الفه ياء لانّها اخف من الواو ومزيد الثلاثي ثقیل سواء كانت الفه في الاصل واواً او ياء نحو اعشيان^{١١} في أعشى وهو الذى لا يبصر بالليل و يبصر بالتهار ومضطفيان في مصطفی وهو اسم مفعول من الاصطفاء او للتانيث^{١٢} نحو حبلين في حبلی وهى الحاملة او لتكثير الكلمة نحو حباريان^{١٣} في حبارى وهو طائر يقال له بالفارسية جرد.

قال: وان كان^١ في اخر الممدود الف التانيث كحمرء قلت حروان.

١. لما بحث عن تثنية المقصورة شرع ان يتكلم في تثنية الممدودة فقال ان كان آخر الممدودة الف التانيث اى الهمزة المنقلبة عن الف التانيث كهمزة حمراء فانها في الأصل الف وعلامة للتانيث والأولى زائدة لتوسع قلبت همزة لالتقاء الساكنين ولم يجعلوها أصلاً لأنّ كون الألف علامة للتانيث مقطوع في باب حبل بخلاف الهمزة فانما لم نجدها علامة له في غير باب حمراء فاذا تردّدنا في أنّها منقلبة عن الألف التانيث ام هى للتانيث بالأصالة فالحمل على ما هو المتفق

[١] قوله: نحو اعشيان في اعشى مثال لما كانت الفه في الاصل واو وكذلك مصطفيان في مصطفی واما مثال ما الفه في الاصل ياء فنحو مرتقيان مرتقى اسم مفعول من الارتقاء وقد اشير الى اصل هذين اى المصطفى والمرقى في قول الناظم

وسم معطلا من الاسماء ما كالمصطفى والمرقى مكارما

[٢] قوله: او للتانيث اى او كانت الفه للتانيث

[٣] قوله: اول تكثير الكلمة اى وكانت الفه لتوسع صرح بذلك اعشى.

[٤] قوله: حباريان في حبارى قال في المنتهى حبارى بالضم مقصورا شوات يستوى فيه المذكر والمؤنث والواحد والجمع وان شئت قلت في الجمع حباريات ثم قال ولا تصرف وانفها للتانيث وقيل ليست للتانيث ولا للاحاق واما بنى لها فصار كانهى من نفس الكلمة وقال غشى المنتهى شوات بفتح أول مرغى است كه آنرا جردو بتازى حبارى گویند وقال في فرس حکیم سرورى كاشانى جرد بوزن نرد مرغى باشد كه نازیش اورا حبارى گویند وبفرس چرخال نیز گویند وآن مرغى است كجود فام كه بر كنار آب نشیند.

[٥] قوله: يعال له بالفارسية جرد تقدم انه على وزن نرد.

اقول: اما القلب فثلاثا يكون علامة التانيث في وسط الكلمة واما الواو فثلاثا يجتمع ياءان مباء قبلهما الف في النصب والجر نحو رايت حمرايين ومررت بحمرايين والحمراء تانيث الاحمر.

قال: وتقول في كساء وقراء وحرباء كساءان وقراءان وحرباءان.
اقول: اذا كانت همزة الممدودة بدلاً من حرف اصلي او اصيلية^{١١} او للألحاق تكون ثابتة عند التثنية فتقول في كساء كساءان وكذلك البواقي واصل كساء كساءا وابدلت الواو بالهمزة فصار كساء وهو بالفارسي^{١٢} كليم والقراء جمع القارى وهمزته اصيلية والحرباء دويبة تدور مع الشمس وهمزته للألحاق بمحلاق وهو باطن الجفن.

عليه اولى لأن الباب لا يثبت بالأحتمال قلت حراوان اى قلبت همزة التانيث عند التثنية واواً وقلت حراوان فرقا بينها وبين الهمزة الاصلية والمنقلبة عن الاصلية ولم يعكس لأن التصرف بالزائد اولى لان اثباتها بحالها يستلزم توسط العلامة والحذف اخلال بها وكلاهما خلاف الأصل وقلبها ياء ترك المناسبة بخلاف قلبها واواً لأن الهمزة اقوى حروف الحلق والواو اقوى حروف العلة وتقبل اجتماع اليائين في النصب والجر حدائق.

[١] قوله: او اصيلية اى اذا كانت الهمزة الممدودة اصيلية لا بد لامن حرف اصلي.

[٢] قوله: وهو بالفارسي كليم بالكاف الفارسي وهونوع خاص من الفرس معروف.

[٣] قوله: والقراء جمع القارئ قال في شرح التصريح قراء بضم القاف وتشديد الراء المهملة ثم قال القراء الناسك اى العابد وقال في المنتهى قراء كزئار وقارئون جمع و مرد عابد و پارسا وقال ايضا قراء كزئان مرد پارسا و عادت كئنده. اذا عرفت ذلك فاستمع لما يتلى عليك قال في اللسان والقارى والمستقرء والقراء كله الناسك مثل حسن وجمال ثم قال القراء يكون من القراءة جمع قارئ ولا يكون من النسك ثم قال ويجمع القراء قرائون وقرائي او قواري بزنة فواعل يقال رجل قراء وامرئة قرائة. والغرض من هذا التطويل ان تعرف ان قول الشارح لا يوافق قول شرح التصريح لان الظاهر من كلام شرح التصريح كون قراء مفرد الاجماع والظاهر من كلام لشارح. لعكس فتدبر جيدا والله الموفق.

قال: المجموع وهو على ضربين مصحح وهو ما لحق^{١١} اخره او مضموم ما قبلها^{١٢} او ياء مكسور ما قبلها^{١٣} بمعنى الجمع ونون مفتوحة عوضاً عن الحركة والتنوين في المفرد كمسلمون ومُسلمين.

اقول: لما فرغ من الصنف السادس شرع في الصنف السابع اعنى المجموع وهو على ضربين لان بناء الواحدان كان سالماً فيه فصَحَّح والآ فكسّر والمصحح اسم لحقت اخره او مضموم ما قبلها او ياء مكسور ما قبلها للدلالة على معنى الجمع ولحقت بعد الواو والياء نون مفتوحة حال كونها عوضاً عن الحركة والتنوين في المفرد وذلك في المذكر كمسلمون ومسلمين فاتفقا جُمعا مذكر والواو والياء تدلان على معنى الجمع والنون عوض عن حركة مسلم وتنوينه فقوله ما شامل لجميع الاسماء وقوله لحقت اخره او مضموم ما قبلها او ياء مكسور ما قبلها يخرج ما لا يكون كذلك لكته شامل لمثل مجنون ومسكين وقوله بمعنى الجمع يخرج ذلك.

قال: ويختص ذلك لِمَنْ يَعْلَم.

اقول: يختص جمع المذكر السالم بذوى العلم لآنه اشرف المجموع لصحة^١ بناء

١. فشرط صحة هذا الجمع منه امور ثلاثة العملية والعالمية والتذكير فلا يقال رجلون لانتفاء العلمية ولا اعوجون في جمع اعرج علم فرس معين لانتفاء العالمية ولا هندون لانتفاء التذكير وابون وبنون

[١] قوله: وهو ما لحق اخره اى اخر مفردة.

[٢] قوله: او مضموم ما قبلها اى في حالة الرفع.

[٣] قوله: او ياء مكسور ما قبلها اى في حالة النصب والجر.

[٤] قوله: لمعنى الجمع اى لحق ذلك للدلالة على معنى الجمع.

[٥] قوله: ونون مفتوحة اى في الحالات الثلاث.

الواحد فيه وذو العلم اشرف من غيره فاخصّ الاشرف بالاشرف واعلم ان اللفظ الذى يراد ان يجمع جمع المذكر السالم اما ان يكون اسماً او صفة فان كان اسماً فشرطه ان يكون مذكراً عالماً عالماً فلا يقال هندون لانتفاء التذكير ولا رجلون لانتفاء العلمية ولا أعوجون في أعوج وهو علم فرس لانتفاء العالمية وان كان صفة فشرطه ان يكون مذكراً عالماً فلا يقال مسلمون في مسلمة لانتفاء الذكورية ولا كميون في كميّة لانتفاء العالمية.

قال: او الف وتاء^١ في المؤنث وتكون مضمومة في الرفع ومكسورة في التصب

وارضون وسنون وقلون وثبون خارج عن القانون لا يبطّل بها قاعدة الاشتراط وان كانت صفة دالة على ذات مبهمة باعتبار معنى معين فشرط صحة هذا الجمع منه امران العالمية والتذكير اما العلمية فتضاد الوصفية لتنافي مقتضاهما لان علمية ضارب تقتضى اختصاص اطلاقه على المستى به وكونه صفة تقتضى صحة اطلاقه على كلّ من قام به الضرب واحد المتنافيين لا يكون شرطاً لحكم الآخر فلا يقال افراس كميون لانتفاء العالمية ولا ضاربتون لانتفاء التذكير واما قوله تعالى انى رايت احد عشر كوكباً والشمس والقمر رايتهما لى ساجدين فلان الكواكب لا تصافها بالسجود الذى هو من صفات العقلاء نزلت منزلتهم فاخذت حكمهم وجمعت هذا الجمع حدائق.

١. اى المصحح من المؤنث جمع الحلق آخر مفردة الف وتاء لمعنى الجمع اضمر هذا القيد ولم يذكره صريحاً بقرينة ذكره في السابق والاّ ورد على طرد التعريف مثل عرفات بزيادة الألف والتاء مفردا يقال استاصل الله عرفاتهم بفتح التاء بمعنى قطع اصلهم وعرفهم واما قولهم استاصل الله عرفاتهم بكسر التاء فهى فيه جمع كمسلمات اللهم الاّ ان يتكلّف ويقال المراد بالتاء في

[١] قوله: اما ان يكون اسماً اى غير مشتق.

[٢] قوله: او صفة اى اما ان يكون مشتقاً.

[٣] قوله: ولا كميون في كميّة لانتفاء العالمية لانه صفة لفرس قال في المنتهى كميّة كريب اسب سرخ فش دم سياه مذكر ومؤنث دروى يكسان ست.

والجر كمسلمات وهندسات.
اقول: لما ذكر المصتح من الجمع المذكور اراد ان يذكره من الجمع المؤنث فقال
 او الالف وتاء اى المصتح اسم لحقت اخره الف وتاء فى جمع المؤنث وتكون تلك
 التاء مضمومة فى الرفع ومكسورة فى النصب والجر كمسلمات فى الصفة وهندسات
 فى الاسم وانما كانت التاء مكسورة فى النصب والجر لان جمع المؤنث فرع لجمع
 المذكور وقد عرفت ان النصب فى الجمع المذكور عمول على الجر فلولم يحمل فى الجمع
 المؤنث للزم للفرع مزية على الاصل.

قال: ومكسر وهو ما يتكسر فيه بناء الواحد كرجال وافراس ويعم ذوى العلم
 وغيرهم.

اقول: لما بين الجمع المصتح شرع فى المكسر فقوله ومكسر عطف على قوله
 مصتح اى المجموع اما مصتح كما مر او مكسر وهو الذى يتكسر اى يتغير فيه بناء
 الواحد فيه كرجال فى رجل وافراس فى فرس فان بناء رجل وفرس قد تغير فى
 الجمع ويعم جمع المكسر ذوى العلم وغير ذوى العلم ولذلك مثل بمثالىن.

التعريف تاء لا ينقلب هاء فى الوقف فحينئذ لا يبطل الطرد بمثل عرفات مفرداً لان تائه ينقلب
 هاء فى الوقف يقال عرفاه بالهاء بخلاف عرفات جمعاً يقال فيه عند الوقف عرفات بالتاء
 الساكنة وتكون تلك التاء مضمومة فى الرفع مكسورة فى النصب والجر اى يحمل نصبه على جره
 ليكون الفرع وهو جمع المؤنث السالم على وتيرة الأصل الذى هو الجمع المذكور السالم فى حمل
 النصب على الجر فاولى ان يقول وتكون مكسورة فى الجر والنصب بتقديم الجر تاقل حدائق.

[١] قوله: فان بناء رجل و فرس قد تغير فى الجمع اما التغير فى رجل فيتبدل فتح الراء بالكسرة وضم الجيم بالفتحة
 وفى فرس يتبدل فتح الفاء بالسكون.

قال: والمذكر والمؤنث من المصتح يسوى فيهما^١ بين لفظي الجر والتصب تقول رايت مسلمين والمسلمات ومررت بالمسلمين والمسلمات.
اقول: يسوى مبنى للمفعول من التسوية والقائم مقامه فاعله فيهما^٢ وبين ظرف له والمعنى يجعل في المذكر والمؤنث لفظ التصب مساوياً للجر وهذا الكلام تكرر لأن التسوية في المذكر قد علمت^٣ في أول الكتاب وفي المؤنث قبيل هذا.

١. أى يحمل نصبها على جرهما فان قيل هذا لا طائل تحته لأن التسوية بينهما في الجمع بالواو والنون قد علمت في أول الرسالة وفي الجمع بالالف والفاء قبيل هذا البحث فبنا يمكن ان يقال قصده فيما سبق الى مجرد التسوية بين التصب والجر بدون ان يشير الى ان الحمل من ائى جانب من جانب التصب ام من جانب الجر واقا هنا ففرضه ان يشير الى ان نصبها محمول على جرهما والى ان الحمل من جانب التصب دون الجر والذي يدل عليه قوله هنا بين لفظي الجر والتصب بتقديم ذكر الجر وقوله هنالك ومكسورة في النصب والجر بتقديم التصب على الجر وكذا يمكن ان يقال قصده هنا الى ضبط التسوية في الموضعين لأن التسوية في الجمع المذكور قد علمت في الصدر وفي الجمع المؤنث قبيل هذا البحث وان يقال قصده هنا ليس الى بيان التسوية لأنها قد علمت في السابق بل الى التمثيل فقال والمذكر والمؤنث من المصتح يسوى فيها ليكون هذا تمهيد مقدمة للتمثيل من امثلة الاستواء اذ لم يمثل المصنف للاستواء في الجمع المؤنث السالم في السابق اصلاً ومثل له في الجمع المذكور السالم في الصدر في بحث الأعراب والتمثيل هنا بدون تقديم هذا القول لاي رقيج عند من له ادنى ذوق وادراك واقا تأخير التمثيل عن بيان المكسر فلئلا يتباعد المتقابلان حدائق.

[١] قوله: والقائم مقام فاعله فيها أى نائب الفاعل لقوله يسوى الجار والمجرور اعنى فيها كما ان في خير منزول به نائب الفاعل لمنزول الجار والمجرور اعنى به.

[٢] قوله: وبين ظرف له أى يكون لفظ بين مفعول فيه ليسوى.

[٣] قوله: قد علمت في أول الكتاب أى في الموضع الرابع من المواضع التى اختلاف آخر الكلمة بالحروف.

قال: والجمع المصتح مذكره ومؤنثه للقلّة وما كان من المكسر على وزن افعّل وافعال وافعلة وفعلة فهو جمع قلّة وما عدا ذلك جمع كثرة.
اقول: الجمع اما جمع قلّة او جمع كثرة وجمع القلّة ما يطلق على العشرة فنادونها من غير قرينة و يطلق على ما فوق العشرة مع القرينة وجمع الكثرة بخلاف ذلك والجمع المصتح مذكره ومؤنثه للقلّة وما يكون من الجمع المكسر على وزن افعّل كافلس وافعال كافراس وافعلة كاغلمة وفعلة كغلمة جمع قلّة ايضاً وما عدا المذكور من المجموع جمع الكثرة فيقال في جمع القلّة عندى أفلس من غير قرينة اذا كان المراد عشرة فما دونها وعندى اثني عشر افلس مع قرينة وهى اثناعشر مثلاً اذا كان المراد ما فوق العشرة ويقال في جمع الكثرة على خلاف ذلك نحو عندى رجال من غير قرينة اذا كان المراد ما فوق العشرة وعندى ثلاثة رجال مثلاً اذا كان المراد ما دونها.

قال: وما جُمع بالالف^١ والتاء عن فعلة^٢ صحيحة العين فالاسم منه متحرك^٣

١. اقول كان عليه ان يذكر هذا قبل تقسيم الجمع الى القلّة والكثرة لانه حكم يتعلّق بالتقسيم الاول لانه من عوارض الجمع المؤنث السالم واما تاخيرها عن المكسر فلانه بتحرك ساكنه يصير كانه مكسر فاتخذه عنه رمزاً الى هذا المعنى ويصير الاسم الذى يجمع بالالف والتاء من فعلة بفتح الفاء وسكون العين صحيحة العين اى غير معتلة العين والا مضاعفها فالاسم اى ما لا يدل على ذات مبهمة

[١] قوله: عن فعلة اى عن مفرد وزنه فعلة بفتح الفاء وسكون العين.

[٢] قوله: فالاسم منه اى من هذا الجمع بالالف والتاء.

[٣] قوله: متحرك العين اى يبدل سكون عينه بالحركة وقد تقدم ان المراد بالاسم فى امثال المقام الجامد اى ما ليس مشتقاً.

العين نحو تمرات والصفة^{۱۱} مبقات العين على سكونها نحو ضخمات واما معتلها
فعلى السكون كيضات وجوزات .

اقول: اللفظ الذى يجمع بالالف والتاء مما هو على وزن فعلة مع صحة عين
الفعل فالأسم منه متحرك العين اى يتحرك عين فعله فى الجمع نحو تمرات بفتح
الميم فى تمره والصفة مبقات العين اى يبقى عين فعلها على السكون نحو ضخمات^{۱۲}

باعتبار معنى معين سواء كان اسم عين كتمره او اسم معنى كضربة فما عبارة عن اسم مقابل للفعل
والحرف والاسم فى قوله فالأسم منه مقابل للصفة فلا يلزم انقسام الشىء الى نفسه منه اى ما يجمع
بالألف والتاء متحرك العين اى يتحرك عينه بالفتح وجوباً اما التحرك فللفرق بين الاسم والصفة
ولم يعكس لثقل الصفة وخفة الاسم واما الفتح فللخفة واما قوله فتستريح النفس من زفرتها بسكون
الفاء فى جمع زفرة كضربة فشا ذقيلة بقدر انكسار الوزن قوله صحيحة العين اشارة منه الى ان معتل
الفاء كوعد ومعتل اللام كرمية .

و غزوة كصحيحى الفاء واللام فى هذا الحكم بلا فرق يقال وعدات ورميات بفتح العين والميم
هذا وان ما يجمع بالألف والتاء من فعلة وفعلة بكسر الفاء وضمتها مع سكون العين وصحتها
فالاسم منه يتحرك عينه بالفتح نحو كسرات و غرفات فى جمع كسرة و غرفة ويجوز كسرات
بكسرتين و غرفات بضميتين للأتباع و بعضهم يجوز الاسكان ايضا لثقل الضمة والكسرة
والمصنف خصص بالذكر ما يتعين فتحه ولم يذكر حكم هذين البابين لعدم تعيين الفتح حدائق .
۱. اراد بالصفة ما يدل على ذات مبهمه باعتبار معنى معين كضخمه بمعنى شىء له الضخامة وهى
اى الصفة تبقى عليها على السكون اذا جمعت بالالف والتاء لأن البقاء اصل ولا داعى للعدول
عنه حدائق .

[۱] قوله: والصفة اى المشتق.

[۲] قوله: نحو ضخمات جمع ضخمة بسكون العين قال فى المنتهى ضخم بالفتح والتحريك مطبر و كلان از هر
چيزى با بزرگ هيكل پر گوشت ضخام جمع ضخمه مؤنث ضخمات بالتسكين جمع زيرا كه صفت است و
تحريك عين در اسم است و پس . و از كلام منتهى دانسته شد كه ضخمه صفة مشبهه ميباشد .

بسكون الحاء في ضخمة وهي الغليظة وذلك^{١١} للفرق بين الاسم والصفة ولم يفعل بالعكس لأن الصفة ثقيلة لكثرة الاستعمال وهي بالسكون أولى وأما معتل العين من فعلة فعلى السكون اى يبقى عين فعله على السكون في وقت الجمع وان كان اسماً وأو يا كان او يائثا كبيضات^{١٢} في بيضة وجوزات^{١٣} في جوزة وذلك للفرق بين المصتح والمعتل ولم يفعل بالعكس لأن الحقة بالمعتل أولى.

قال: وفواعل^١ يجمع عليه فاعل اسماً نحو كواهل^{١١} او صفة اذا كان بمعنى فاعلة

١. اى فاعل الاسم يجمع على فواعل بدون شرط شيء نحو كواهل في جمع كاهل وهو ما بين الكتفين وفاعل الصفة يجمع ايضا على فواعل بشرط ان يكون بمعنى فاعلة نحو حوائض وطواق في جمع حائض وطالق وهو بمعنى حائضة وطالقة لاختصاص الحيض والطلاق بالمرأة وماخذ الاشتراط تتبع كلامهم قالوا اذا قصد واحد حدث هذين الوصفين في الموصوف بها يقولون حائضة الآن اوغداً وطالقة الآن اوغداً كما يقولون حاضت هند و يجمعون بالألف والتاء ويقولون حائضات وطالقات واذا قصدوا استمرارها في الموصوف بها يقولون هند حائض باخلاقه عن التاء التي هي علامة الحدوث والتجدد ويجمعونه على حوائض ولا يجمعونه بالألف والتاء لخلو المفرد عن التاء وليحصل الفرق بين الجمعيين بحسب الاعتبارين قال التتحة الكوفية انما قالوا

[١] قوله: وذلك للفرق بين الاسم والصفة اى تحريك العين في الاسم وسكونها في الصفة للفرق بين الجامد والمشتق.

[٢] قوله: كبيضات في بيضة قال في المنتهى بيضة تخم مرغ بيض وبيوض وبيضات جمع ونحو (كلاه آهي) و جماعت مسلمانان وميانه هر چیزی وميانه سراى وشهر وساحت قوم.

[٣] قوله: وجوزات في جوزه قال في اللسان الجوزة ضرب من العنب ليس بكبير ولكنه يصفر جداً اذا ابيض والجوز الذى يؤكل فارسي معرب واحدته جوزة والجمع جوزات.

[٤] قوله: نحو كواهل في كاهل قال في المنتهى كاهل كصاحب مرد كهل گردید (يعنى پنجاه ساله گردیده) و سر كتف و استخوان برآمده کرانه دوش ستور یا عام است یا دوش كه سه يك حصه سر پشت است متصل گردن شتى شش مهره یا مابين دو كتف یا بن گردن از پشت كواهل جمع و يقال فلان كاهل بنى فلان اى عمدتهم في الملمات سيدهم في المهمات.

نحو حوايض وطوالق وفاعلة اسماً او صفة نحو كواثب^(١) وضوارب وقد شدّ نحو فوارس.

اقول: وزن فواعل انما يجمع عليه كلّ كلمة تكون على وزن فاعل اذا كان اسماً نحو كواهل في كاهل وهو ما بين الكتفين او صفة اذا كان ذلك الفاعل بمعنى فاعلة نحو حوايض وطوالق في حايض وطالق اذا كانتا بمعنى حايضة وطالقة ويجمع ايضا على وزن الفواعل كلّ كلمة تكون على وزن فاعلة سواء كانت اسماً نحو كواثب في كاثبة وهى ما يقع عليه يد الفارس من عنق الفرس او صفة نحو ضوارب في ضاربة وقد شدّ نحو فوارس في جمع فارس لانّ فاعل الصفة اذا لم يكن بمعنى فاعلة فالقياس ان يجمع على وزن فُعِّل او فَعَّال او فَعَّلَة كَجُهِّل وَجُهَّال وَجَهْلَة وانما قال نحو فوارس لانه قد جاء غير هذا اللفظ مثل هوالك في هالك ونواكس في ناكس وهو الذى يخفض راسه.

حائض وطالق بدون التاء لعدم الاحتياج اليها اذ هي للفرق بين المذكر والمؤنث في الوصف مشترك والحيض والطلاق مما يختصّ بالمؤنث و يبطل قولهم جبل ضامر وناق ضامر ورجل عاشق وامرأة عاشق بدون التاء مع كون الضمور والعشق وصفا مشتركا وقال سيبويه قولهم بدون التاء بناء على اعتبار الموصوف شخصا او انسانا اى شخص حائض او انسان حائض وهو ايضا مضغف بانهم لا يقولون امرئة ضارب باعتبار الموصوف شخصا او انسانا وبانهم لا يقولون حائض بمعنى شخص حائض او انسان حائض فالوجه ما ذهب اليه الخليل من ان نحو حائض وضامر بدون التاء من قبيل الفاعل بمعنى ذى كذا وليس بجار على النقل والمعنى ذات حيض وذات ضمور كما يقال امرئة تامر بمعنى ذات تمر واما حائضة فهو اسم فاعل وجار على الفعل بمعنى ذات لها الحيض ولذا وذات دخله التاء حداث.

[١] قوله: نحو كواثب في كاثبة قال في المنتهى كاثبة پيش شانه جاى اسب وقال في اللسان الكاثبة من الفرس مانع عليه يد الفارس.

قال: ويجمع الجمع نحو اكلب^١ واساور^١ وانايم^١ ورجالات وجماليات.
اقول: قد يجمع الجمع للمبالغة والتكثير نحو اكلب في اكلب جمع الكلب
واساور في اسورة جمع سوار وهو ما تضع المرثة في يدها من الحللى وانايم في انايم
جمع نعم وهو ما يرعى من الحيوان ورجالات في رجال جمع رجل وجماليات في
جمال جمع جبل وهو المذكر من الابل واعلم ان الفرق بين الجمع وجمع الجمع ان
الجمع انما يدل على احاد كل واحد منها يكون فردا من ذلك الجنس وجمع الجمع
يدل على جموع كل واحد منها يشتمل على افراد من ذلك الجنس فالجموع في جمع
الجمع بمنزلة الاحاد في الجمع فاذا قيل اكلب فالمراد افراد الكلب فاذا قيل
اكلاب فالمراد جموع من الكلب ولذلك^٢ قيل ان جمع الجمع لا يطلق على اقل من
تسعة من افراده كما ان الجمع لا يطلق على اقل من ثلاثة.

١. جمع اكلب جمع كلب واساور. جمع اسور جمع سوار وانايم جمع انعم جمع نعم وهو ما يرعى من
الحيوان اعلم ان ما يطلق عليه جمع الجمع تسعة لوجوب اطلاق الجمع على ثلاثة والثلاثة ثلث
مرات تسعة فاقل ما يطلق عليه تسعة وان جمع القله يجمع كثيراً لانه لكونه للقلة بمنزلة الواحد
وجمع الكثرة يجمع قليلا نحو حشاشين في حشان جمع حشن الا بالالف والتاء فانه كثير يكاد يعد
قياسيا ولرمزه الى ما ذكرنا مثل يجمع الجمع من المكسر من القله لان كلا من اكلب واسور
وانعام جمع قلة ويجمع الجمع بالالف والتاء من الكثرة لأن كلا من رجال وجمال جمع كثرة
حدائق.

٢. اى ولاجل كون الجمع بمنزلة الاحاد في الجمع شرح.

[١] قوله: واساور في اسورة قال في المنتهى قسب بالضم دسبانه و دست برحجن زنان وقال في اللسان التوار والسوار
القلب سوار المرثة والجمع اسورة واساور الاشيره جمع الجمع وقال ايضا قال ابواسحق الاساور جمع اسورة
واسورة جمع سوار وهو سوار المرثة وسوارها قال والقلب من الفضة يسمى بيوارا وان كان من الذهب فهو ايضا
بيوار وكلاهما لباس اهل الجنة احلنا الله فيها رحمته.

قال: المعرفة والتكرة فالمعرفة ما دلّ على شيء^١ بعينه وهو على خمسة اضرب العلم والمضمر والمُبهم وهو شيّان اسماء^٢ الاشارة والموصولات والمعرف باللام والمضاف الى احدها اضافة^٣ حقيقة والتكرة^٤ ما شاع في اتمه نحو جائى رجل وركبت فرساً.

اقول: لما فرغ من الصنف السابع شرع في الصنف الثامن والتاسع اعنى المعرفة والتكرة فقال المعرفة ما دلّ على شيء بعينه وقد عرفته^{١١} في أول الكتاب والمعرفة على خمسة اضرب العلم والمضمر والمُبهم والمضاف الى احدها وقد ذكرت والمعرف

١. اى عند الإطلاق سواء كان له وضع بازاء شيء معين كالعلم اولى يمكن كسائر المعارف فان أنا وإن دلّ على شيء بعينه عند الإطلاق لكن لاوضع له بازاء شيء معين بل هو موضوع لتكلم وحده ايتا كان اللهم الا ان يتقبل ما قاله البعض من انه بملاحظة المفهوم الكلى موضوع بازاء معيّنات غير متناهية بوضع واحد حدائق.

٢. قدم اسماء الاشارة لكونها اعرف من الموصولات لأنّ المشار اليه بها محسوس مشاهد ولذا قد تنفك عن الصفة بخلاف الموصول فانه لعراقته في الابهام لا تنفك عن الصلة واللتيا والتي في فوهم بعد اللتيا وآتى من اسماء الداهية ومعمول على حذف الصلة تنبيها على فخامتها اى بعد الحظّة التي من فطاعة شأنها كيت وكيت يعنى بلغت في الضخامة مبلغاً تقاصرت العبارة عنه والمحذوف المقدر كالمحذوف حدائق.

٣. قوله اضافة حقيقة اراد بالحقيقة المعنوية قيد بذلك لأنّ الاضافة الى احد المذكورات لفظا لكونها في قوة الانفصال لا تفيد تعريفا للمضاف حدائق.

٤. قوله والتكرة ما شاع في اتمه اه اى اسم انتشر في اتمه في افراده عند الإطلاق على سبيل البذل فانّ الجائى في جاء رجل فرد واحد بلا شبهة لكن لتكراره يستوعب جميع الآحاد على سبيل البذل حدائق.

[١] قوله: وقد عرفته في أول الكتاب اى في القسم الثاني من اقسام الاسم فتذكر.

باللّام سيّجىء وقيد المضاف بقوله الى احدها اى الى احد المذكورات لان
الاضافة الى غير المعارف لا توجب التعريف بل توجب التخصيص مثل غلام رجل
وقيد بقوله اضافة حقيقة اى معنوية لانّ الاضافة اللفظية لا تفيد التعريف بل
توجب التخفيف كما مرّت وقال التّكرة ما شاع فى امته نحو جائئى رجل وركبت
فرساً وقد عرفت معناها ايضاً وشاع اى انتشر فى امته اى فى افراده فانّ رجلاً
وفرساً منتشر شامل لكل واحد من افراد الرجال والافراس على البدلية وانما مثل
بمثالين لانّ احدهما من ذوى العلم والثانى من غيره.

قال: المذكّر والمؤنث المذكّر ما ليس فيه تاء التانيث^٢ والالف المقصورة
والالف الممدودة والمؤنث ما فيه احديهن كغرفة وحبل^٣ وحمراء.
اقول: لما فرغ من الصنف الثامن والتاسع شرع فى الصنف العاشر والحادي عشر
اعنى المذكّر والمؤنث فعرف المذكّر بانه اسم ليس فيه تاء التانيث والالف المقصورة
والممدودة كرجل والمؤنث بانه اسم فيه احديهن اى التاء كغرفة او الالف
المقصورة كحبل او الممدودة كحمراء.

قال: التانيث على ضربين حقيقى كتانيث المرثة والحلبى والثاقفة وغير حقيقى
كتانيث الظلمة والبشرى.

١. قدمه مع دخول العدم فى مدلوله نظراً الى تجرده عن الزيادة مع انّ بحثهم عن الالفاظ ودخول
العدم فى المدلول حدائق.

٢. اى لالفضاً ولا تقديرأ فان التاء لاصالتها فى هذا الباب يكون ملفوظاً ومقدرة حدائق.

٣. اعلم ان فى مثل حمراء ثلاثة مذاهب اصحتها رواية ودراية هوان علامة التانيث هى الهمزة
المنقلبة عن الألف والالف لتوسّع البناء وقيل بالعكس وقيل كلاً الألف والهمزة حدائق.

اقول: التانيث على ضربين حقيقي وغير حقيقي لأن المؤنث لا يخلو من ان يكون لها مذكر من الحيوان بازائه او لا فان كان فهو الحقيقي كتأنيث المراءة والحبل والثاقة فان لها الرجل والجمل وان لم يكن لها مذكر من الحيوان فهو غير حقيقي كتأنيث الظلمة والبشرى وهى البشارة.

قال: والحقيق اقوى ولذلك امتنع جاء هند وجاز طلع الشمس فان فصل^١ جاز نحو جاء اليوم هند وحسن طلع اليوم الشمس.

اقول: التانيث الحقيق اقوى من التانيث الغير الحقيق لوجود معنى التانيث فيه بخلاف الغير الحقيق فانه انما يقال له التانيث لوجود^{١١} علامة التانيث فى لفظه ولاجل ان الحقيق اقوى امتنع ان يقال جاء هند بتذكير الفعل المسند الى هند التى هى المؤنث الحقيق لأن المطابقة بين الفعل والفاعل المؤنث الحقيق فى التانيث واجب وجاز فى غير الحقيق نحو طلع الشمس لضعف تأنيثه فان فصل بين الفعل والفاعل المؤنث بشيء جاز ترك التاء فى الحقيق نحو جاء اليوم هند لضعفه بالفاصلة مع ان عدم الترك اولى وحسن الترك فى غير الحقيق نحو طلع اليوم الشمس لزيادة ضعفه مع ان عدم الترك جائز.

قال: هذا^٢ اذا اسند الفعل الى ظاهر الاسم المؤنث اما اذا اسند الى ضميره

١. اى ما ذكرنا اذا لم يقع فصل فان وقع فصل بين الفاعل المؤنث وبين الفعل فان كان حقيقياً جاز جاء اليوم هند بلا الحاق علامة التانيث كان الفاصل وهو اليوم هنا عوضاً لعلامة التانيث والمختار لحاق العلامة شرح معنى.

٢. اى جواز ترك التاء فى الفعل المسند الى المؤنث اى مؤنث كان بشرط ان يسند الفعل الى ظاهر

[١] قوله: لوجود علامة التانيث فى لفظه او تكون التاء مقدرة فيه اى فى غير الحقيق وسيصرح بذلك بعد ذلك.

تعيّن الحاق العلامة نحو الشمس طلعت.

اقول: جواز ترك التاء في الفعل المسند الى المؤنث انما هو اذا اسند ذلك الفعل الى ظاهر ذلك الاسم المؤنث واما اذا اسند الفعل الى ضمير الاسم المؤنث تعيّن الحاق العلامة اى التاء بفعله سواء كان مؤنثاً حقيقياً او غير حقيقى وذلك لانه لو لم يلحق التاء لتوهم ان الفاعل مذكر يحىء من بعد نحو الشمس طلعت فلا يجوز الشمس طلع كما مرّ واذا لم يجر في غير الحقيقى ففي الحقيقى اولى ولذلك اقتصر في المثال على غير الحقيقى.

قال: والتاء تقدر في بعض الاسماء نحو ارض ونعل بدليل اريضة ونعيلة.

اقول: تاء التانيث قد تكون مقدرة في بعض الاسماء المونثة نحو ارض ونعل فانّ التاء فيها مقدرة بدليل تصغيرهما على اريضة ونعيلة فانّ التاء اتى تظهر في المصغر تدل على

المؤنث وان اسند الى ضمير المؤنث اى مؤنث كان تعيّن الحاق العلامة بالفعل اما في ضمير الحقيقى فظاهر واما في ضمير غير الحقيقى فلدفع التوهم وان ضعف امر التانيث لانه لو قيل الشمس طلع كان لتوهم ان يتوهم ان الاسناد الى الظاهر الاقّى كما يقال الشمس طلع قرنها الى المضمير بخلاف ما اذا قيل الشمس طلعت بالتاء فانّ التاء يحسم مادة هذا التوهم ويدل على ان الاسناد الى ضمير الشمس لا الى الظاهر الاقّى لانه لا يقال الشمس طلعت قرنها وقوله ولا ارض اقبل ابقا لها سل بالمكان والمكان مذكر حدائق.

[١] قوله: والتاء تقدر اى لا احدى الالفين المقصورة والمدودة وذلك لان التاء الاصل اى ام الباب والضابطة عندهم اذاريد تقدير سبىء ان يقدر، ام الباب اى الاصل وايضا الالف مقصورة ومدودة للزومها لاتحدف حتى تقدر.

[٢] قوله: في بعض الاسماء سواء كان حقيقيا نحو دعد علما لامرئة او مجازيا نحو ارض ونعل.

[٣] قوله: بدليل تصغيرهما لان التصغير يرد الاتشاء الى اصولها.

ان المكنر مؤنث وهذا الدليل انما يكون في الثلاثى لافى الرباعى ^(١١) ومن الدلائل ^(١٢) المشتركة بينه وبين غيره تانيث الفعل كقوله تعالى ^(١٣) واخرجت الارض انقالها وبرزت ^(١٤) الجحيم والصفة كقوله تعالى ^(١٥) فيها عين جارية والسما ذات البروج ^(١٦) والاشارة كقوله تعالى ^(١٧) هذه النار التي وقل هذه سبيل والاضمار كقوله تعالى ^(١٨) والارض فرشناها والسما ^(١٩) بئسناها والخبر كقوله تعالى ^(٢٠) يد الله معلولة واذا السماء انشقت والحال كقوله تعالى ^(٢١) ولسليم الرياح عاصفة ^(٢٢) وقولنا سقتنا السماء مطرة.

قال: ومما يستوى ^(٢٣) فيه المذكر والمؤنث فعول ^(٢٤) وفعل ^(٢٥) بمعنى مفعول نحو حلوب

١. لان تانيث الحال بدل على تانيث ذوالحال شرح.

٢. اى مطلقاً سواء كان بمعنى فاعل نحو بمعنى فان اصله بغوى اجتمعت الواو والياء وسبقت احديهما

[١] قوله: لافى الرباعى فان الرباعى لا يلحقه التاء في التصغير احترازاً من تطويل الكلمة.

[٢] قوله: ومن الدلائل اى من الدلائل التي تدل على تانيث بعض الاسماء.

[٣] قوله: المشتركة بينه وبين غيره اى بين الثلاثى وغير الثلاثى اى الرباعى.

[٤] قوله: كقوله تعالى (واخرجت الارض انقالها).

[٥] قوله: (وبرزت الجحيم) مثال للرباعى.

[٦] قوله: كقوله تعالى (فيها عين جارية) مثال للثلاثى.

[٧] قوله: (والسما ذات البروج) مثال للرباعى.

[٨] قوله: والخبر لكن اذا كان الخبر مشتقاً كما في المثال اما اذا كان الخبر غير مشتق فهو لا يدل على كون المبتدئ

مؤنثاً لعدم لزوم المطابقة.

[٩] قوله: والحال هذا ايضا كالحبر.

[١٠] قوله: فعول بفتح الفاء وضم العين.

[١١] قوله: وفعل بفتح الفاء وكسر العين لا بضم الفاء وفتح العين لانه حينئذ وزن التصغير كرجيل.

وقتيل وبغى وجريح.

اقول: من الاسماء التى يستوى فيه المذكر والمؤنث فعول كحلوب وبغى فانه يقال رجل حلوب وبغى اى حالب وباع بمعنى زان وامرئة حلوب وبغى اى حالبة وباغية^١ بمعنى زانية واصل بغى بغوى قلبت الواو ياء وادغمت الياء فى الياء وكسر ما قبلها وفعل بمعنى مفعول كقتيل وجريح فانه يقال رجل قتيل وجريح اى مقتول ومجروح وامرئة قتيل وجريح اى مقتولة ومجروحة وانما قال فى الفعل بمعنى المفعول لانه اذا كان بمعنى الفاعل يجب الحاق التاء فى المؤنث نحو امرئة قتيلة وجريحة اى قاتلة وجارحة وانما قلنا ان قوله بمعنى المفعول قيد فى الفعل لا قيد فى الفعول لان مذهب المصنف ان فعولا لا يكون الا بمعنى الفاعل وهو الحق.

قال: وتأنث الجموع^١ غير حقيقى ولذلك قيل فعل الرجال وجاء المسلمات

بالسكون فقلبت الواو ياء وادغمت الياء فى الياء تخفيفا وابدلت ضمة ما قبل الياء كسرة بمجانسة الياء فصار بغيا قال الله تعالى وما كانت امك بغيا اى باغية اى زانية من بغيت المرأة بغاء بكسر الباء والمذ اى زنت فهى بغى والجمع بغايا او كان بمعنى مفعول نحو حلوب بمعنى حلوب شرح معنى.

١. اراد بالجموع غير جمع المذكر السالم فانه مخصوص من العموم لانه لاشتماله على شرف التذكير والعالمية والعلمية لا يُعتبر مؤنثا ولا يقال جاءت لثلا يشعر به نقض التانيث والمعنى وتأنث جميع الجموع غير حقيقى لانه باعتبار لفظة الجماعة وهى ليست ممّا بازائه ذكر من الحيوان سواء

[١] قوله: وباغية بمعنى زانية اى بغى بمعنى باغية وباغية بمعنى زانية كما فى قوله تعالى حكاية (قالت انى يكون لى غلام ولم يمسسنى بشر ولم اك بغيا) وكذلك قوله تعالى (يا سحت هرون ما كان ابوك امرء سوء وما كانت امك بغيا).

[٢] قوله: واصل منى بغوى على وزن حلوب.

ومضى الايام.

اقول: التحويون اصطلاحوا ان كل جمع مؤنث الجمع المذكور السالم اما تأنيث غيره فلائه في معنى الجماعة فان قولنا الرجال والمسلمات والايتام بمعنى جماعة الرجال وجماعة المسلمين وجماعة الايتام واما تذكيره فلسلامة بناء المفرد فيه فقال تأنيث الجموع غير حقيقى لان الجماعة ليست مما في ازاها مذكر من الحيوان ولاجل ان تأنيث الجموع غير حقيقى قبل فعل الرجال وجاء المسلمين ومضى الايتام بترك التاء في الافعال المسندة الى هذه الجموع وانما مثل بثلاثة امثلة يعلم ان تأنيث الجموع غير حقيقى سواء كان مفردا مؤنثا حقيقى او مذكرا حقيقى او غير حقيقى.

قال: ونقول في الضمير الرجال فعلوا وفعلت والمسلمات جنن وجائت والايتام

كان الواحد مذكرا حقيقيا كرجال في جمع رجل او غير حقيقى كاياام ومؤنثا حقيقيا كنساء او غير حقيقى كعيون لأن تأنيث كل منها باعتبار لفظة الجماعة ولا عبارة للواحد ولاجل انه غير حقيقى قيل فعل الرجال ومضى الايتام وجاء المسلمين بتذكير الفعل وتكثير الامثلة اشارة الى استواء الجموع في الحكم بل تصريح بما علم من قوله وتأنيث الجموع بلفظ الجمع حدائق.

١. يعنى ان الواجب اذا اسند الفعل الى ضمير الجمع واحده مذكر عاقل الايتان بالواو واذا برز نحو الرجال فعلوا لأن الواو الذكور العقلاء وان يقال فعلت اذا استمكن لأن فعلت للمفرد المؤنث ولفظة الجماعة كذلك والمعنى الجماعة المعهودة فعلت وان الواجب اذا اسند الى ضمير جمع ليس واحده مذكرا عاقلا سواء كان واحده مؤنثا عاقلا كمسلمات او غير عاقل كعيون وتمرات لم يذكر المصنف قصدا الى الاختصار او مذكر غير عاقل كاياام هو الايتان بالتون كان يقال المسلمين جنن والايتام مضمين والعبون جرين اذا ابرز ولا يجوز الايتان بالواو لاختصاصه بمذكر العقلاء والواو في اكلوني البراغيث حرف وان يقال فعلت اذا استمكن نظرا الى لفظة الجماعة روى عن ابى عثمان المازنى ان العرب تقول الجروع انكسرت والاجراع انكسرن كما تقول

مَضَيْنَ وَمَضَتْ.

اقول: لما بين حكم الفعل المسند الى ظاهر الجموع اراد ان يبين حكم الافعال المسندة الى ضميرها فقال وتقول الى اخره يعنى الضمير اذا كان لجمع المذكر العاقل يجوز ان يؤتى به جمعاً مذكراً على الاصل نحو الرجال فعلوا او مفرداً مؤنثاً لكونه فى معنى الجماعة نحو الرجال فَعَلَتْ واذا كان لجمع المؤنث العاقل يجوز ان يؤتى به جمعاً مؤنثاً على الاصل نحو المسلمات جئن او مفرداً مؤنثاً لكونها بمعنى الجماعة نحو المسلمات جاءت وكذلك اذا كان لجمع المذكر الغير العاقل نحو الايام مضين ومضت.

قال: ونحو التخل والتثمر ممّا يفرق بينه وبين واحده بالتاء يذكر ويؤنث.

اقول: اسماء الاجناس اذا اطلقت واريد بها الجنس فلا يدخلها التاء واذا اطلقت واريد بها واحد من ذلك الجنس يدخلها التاء فاراد ان يشير الى حكم ذلك الجنس فى التذكير والتانيث فقال ونحو التخل والتثمر من اسماء الاجناس التى يفرق بين جنسها وبين الواحد من جنسها بالتاء يذكر ويؤنث فان التخل والتثمر انما يقال للجنس والتخلة والتمرة للواحد منه ويجوز فى الصفة التى للجنس التذكير والتانيث اما التذكير فلان اللفظ مذكر واما التانيث فلانها بمعنى جماعة التخل

خمس عشرة ليلة خلت وخمس ليال خلون يعنى ان العرب اذا اسندت الفعل الى ضمير جمع الكسرة اسندت الى المستكن قطعاً و يقول الجروع انكسرت واذا اسندت الى ضمير جمع القلة اسندت الى النون اذا لم يكن من ذكور العقلاء تقول الأجرع انكسرن حلوا جمع الكسرة على عدد الكثرة وجمع القلة على عدد القلة قال العلامة ما ذاك بضربة لازم اى بنوع لازم يعنى يجرى بكل منها كلا الأمرين الا تيان بالنون والاستكنان وكذا يقول خمس ليال خلون دخلت حدائق.

وجاعة التمر وقد ورد في القرآن والامثلة قال الله تعالى كَأَنَّهُمْ آعْجَازٌ نَّحْلٍ
نَّحَاوِيَّةٍ وَأَعْجَازٌ نَّحْلٍ مَنْقَعٍ وَيُقَالُ تَمْرٌ طَيِّبٌ وَتَمْرٌ طَيِّبَةٌ.

قال: المصغر وهو ما^١ ضمّ أوله وفتح ثانيه وزيد قبل ثالثه ياء ساكنة.
اقول: لما فرغ من الصنف العاشر والحادي عشر شرع في الصنف الثاني عشر
اعنى المصغر فعرّفه بما عرفه وهذا التعريف انما هو للمتمكّن من الاسماء المصغرة وانما قال
ضمّ أوله لانه فرع للمكبر كالمبني للمفعول فرع للمبني للفاعل فكما ان اول ذلك

١. لما اختلف العرب والمبني اختلف تصغيرها وهو من العرب ما ضمّ أوله اه ومن المبني ما سياتى
وانما ضمّ أوله ليفرق من المكبر ولم يقتصر عليه ليتميّز عنه في باب قفل ففتح ثانيه ايضا ولم
يقتصر عليها بل لحقه ياء ثالثة ساكنة ليتميّز عنه في باب ضُرد بضمّ الاول وفتح الثاني وخصّ
الياء بالزيادة لكونها اخف من الواو ولم يزد الالف لئلا يلتبس بالمكسر اذ الالف يقع علامة له
كثيراً ولم يعكس للتعادل لثقل الجمع وخفة المصغر ولم تلحق الآخر بل لحقت ثالثة لئلا يلتبس
بياء الاضافة ثم الغرض من التصغير اما تحقير الذات باعتبار وصف غير معيّن نحو زيد اخوك اذ
لا يفهم منها الا حقارته في وصف من اوصافه لا على التعيين او باعتبار وصف معيّن نحو زيد
شويعر اى حقير في شعره واما تقليل العدد نحو لزيد درهمات اى عدد قليل من هذا الجنس
وذلك مخصوص بالجموع ونحو كميت الذى يضرب حرته الى السواد وزيد افيضل منك اى
التفاوت بينهما في الفضل قريب وقليل ونحو يا بئى لا تقصص رؤياك على اخوتك ونحو وكلّ
اناس سوف تدخل بينهم دوّية تصفر منها الأنامل راجعة الى التحقير والتقليل وان كانوا
يقولون هو فى نحو كميت زيد افيضل منك للقرب ونحو يا بئى للشفقة وفى نحو دوّية تصفر منها
الأنامل للتعظيم لأنّ القرب لا ينافى التحقير وتعطف الوالد على ولده لا ينافى تحقيره فى وصف
من اوصافه وفخامة الموت باعتبار الآثار وباعتبار فسادها الاجرام الكبار لا ينافى تحقيرها بحسب
الذات او بحسب الأمهال لأن المراد ان احقر الاعتبار الذى لا جرم له ولا يتعلّق به الرؤية
وتصغرت الأنامل او المراد داهية احقرامها لامن التواهى تأمل عن استبصار حدائق.

[١] قوله: وهذا التعريف انما هو للمتمكّن من الاسماء المصغرة واما تعريف الاسماء الغير المتكّنة فيأتى عن قريب.

مضموم ضمّ أول هذا وإنما فتح ثانيه لأنه ربما لا يحصل الفرق بين المصغر والمكبر بضمّ أوله نحو قفل وإنما زيدت الياء لأنه قد لا يحصل الفرق أيضا بدونها كما في صُرِدَ بضمّ الصاد وفتح الراء اسم لطائر وإنما خصت الزيادة بحرف اللين لكونها اخف من غيره وبالياء لكونها اخف من الواو وإنما لم يزد الالف مع أنها اخف من الياء لأنها زيدت في الجمع المكسر الذي بينه وبين المصغر مواخاة بحيث يتغير بناء الواحد فيهما كرجال ورجيل فإنّ التّكسير والتّصغير متناسبان في التّغيير وإنما لم يفعل بالعكس لأنّ الالف اخف وجمع التّكسير اثقل وإنما زيدت الياء ثلاثة لأنها ان كانت في الاول يلتبس بالمضارع وبين الاول وبين الثاني يلزم تحريكها وفي الاخرة يلتبس بياء الاضافة فلما تعيّنت في الثلاثي حمل الباقي عليه وإنما كانت ساكنة لئلا تنقلب الفاء.

قال: وامثلته فُعِيلَ كُفْلَيْسَ وفُعَيْعِلَ كُدُرَيْهَمَ وفُعَيْعِلَ كُدُنَيْنِرَ^١
اقول: امثلة المصغر فُعِيلَ في الثلاثي المجرد كُفْلَيْسَ في فليس وفُعَيْعِلَ في الرباعي بلا مد كُدُرَيْهَمَ في درهم وفُعَيْعِلَ في الخماسي مع مدّه كدُنَيْنِرَ في دينار فان اصله دِنْنَارٌ بنونين قلبت الاولى ياء فردّة في التّصغير الى اصله وقلبت الفه ياء لكسرة ما قبلها.

قال: وقالوا^٢ أُجَيْمَالٌ وحُمَيْراء وسكيران وحُبَيْلٌ للمحافظة على الالفات.

١. ان قيل الواجب في دينار دنينير بالياءين فيما وجه تكرر النون فالجواب انّ التّصغير رده الى الأصل اذا الأصل دَنَارٌ بالتّشديد فاستخف بالقلب كيوان في اوان فلما زال ثقل اجتماع النونين بتخلل ياء التّصغير رده الى الأصل وقيل دنينير حدائق.

٢. جواب سؤال كأنه قيل انتم قلتم هيئة في الخماسي فعييل بكسر ما بعد ياء التّصغير وبالياء بعده

اقول: كانه جواب عن سؤال مقدر وتقديره ان يقال لِم لم يكسر ما بعد ياء التصغير في الامثلة المذكورة حتى ينقلب الفاتها ياء لكسرة ما قبلها كما في دينار جوابه انهم قالوا أُجَيِّمَال الى اخره على خلاف القياس محافظة لالفاتها فانها لو انقلبت ياء انتفت معانيها المقصودة اعني الجمعية في أُجَيِّمَال والثانيث في حيراء وحَبَبِيْل والتذكير في سُكِرَان.

قال: وتقول في ميزان و باب وناب وعصاً موزين و بُؤُوب و بُؤُوب و عُصَيَّة وفي عدة وُعِيد وفي يد يُدَيَّة وفي سة سَتِيَّة ترجع الى الاصل.
اقول: كل اسم غير من اصله بالقلب او الحذف يجب ان يرجع الى الأصل عند

وفي الرباعي ففعل وهم قالوا في باب افعال جمعاً افعال بالفتح والألف واما افعال المفرد فهو افيعيل كاعشار واعيشرو في باب فعلا فعيلاء كحميراء وفي باب فعلى فعيلى كحبيلى في حبل وفي باب فعلان فعلى فعلان كسكيران في سكران واما فعلان فعلاثة فيقال فيه فعيلين كندمين في ندمان بمعنى الظريف ولا يشبه عليك ان المراد بباب فعلاء كل ممدود همزته للتانيث سواء كان مفتوح الفاء او لم يكن و بباب فعلى المقصور الذى الفه للتانيث مفتوحاً فائه و غير مفتوح اذ الممدود الذى همزته ليست للتانيث والمقصور الذى ليس الفه للتانيث لاعدول فيها عن القانون يقال في حربا وارطى حربىء واريطيه وملخص الجواب انهم عدلوا في هذه الابواب عن القانون محافظة لها عن الفاتها التى هى علامة الجمع في باب افعال وعلامة التانيث في باب فعلاء وفعل لئلا يتغير العلامة وليتميز الابواب عن الاغيار المشاكلة لها والألف والتون في فعلان فعلى وان لم يكونا علامة لشيء الا انها يشبهان التانيث في عدم قبول التاء فاخذنا حكمها في البقاء وعدم التغير او نقول لما اجرواعلى القانون في فعلان فعلاثة عدلوا عنه في فعلان فعلى فرقا بينها حدائق.

[١] قوله: فاتها لو انقلبت ياء الى الالفات في الامثلة المذكورة ياء.

[٢] قوله: يجب ان يرجع الى الاصل عند لتصغير وذلك لما تقدم انفا من ان التصغير يرد الاشياء الى اصولها.

التصغيران لم يبق ما يقتضى تغييره أما القلب فتقول فى تصغير ميزان مؤثزين
 برد يائه الى الواو وفى تصغير باب و ناب بُوَيْبٌ وَنَيْبٌ وَنَيْبٌ برد الفهما الى الواو
 والياء وفى تصغير عصاً عُصِيَّةٌ برد الفها الى الواو ثم قلبها ياء وادغامها فى ياء
 التصغير لأن اصل ميزان مؤزان من الوزن قلبت واوه ياء لسكونها وانكسار ما قبلها
 واصل باب و ناب وعصاً بَوَيْبٌ وَنَيْبٌ وَعَصَوُ قلبت الواو والياء الفا لتحركهما
 وانفتاح ما قبلهما فلما زال فى التصغير ما يقتضى هذه التغيرات وجب ان يرجع
 كل واحد من المغيرات الى اصله والثاب سَنَ من الاسنان وأما الحذف فتقول فى
 تصغير عدة وَعَيْدًا برد واوه التى حذفت و عَوَضت عنها التاء وفى تصغير يد يَدِيَّةٌ
 برد لامه المحذوفة وادغامها فى ياء التصغير وفى تصغير سه سَهِيَّةٌ ببرد عينه
 المحذوفة لان اصل عدة وَعِدَةٌ فنقلت كسرة فائه الى العين وحذفت الفاء للتخفيف
 ثم عَوَضت التاء عنها واصل يَدِيَّةٌ على وزن فَعَل حذفت لامه على خلاف
 القياس واصل سَه سَهَّةٌ وهو الْأُسْتُ حذفت عَيْنُهُ على خلاف القياس فلما زال
 مقتضى الحذف وجب رد المحذوف الى اصله وأما مثلٌ بثلاثة امثلة ليعلم ان رد
 المحذوف واجب سواء كَانَ فَاءً او عَيْنًا اولاماً وأما حذف تاء عدة فى التصغير لثلاثاً
 يجتمع العوض والمعوض عنه فانها عوض من الواو كما مرَّ وأما اتى بالتاء فى عصية
 ويديَّة وسَهِيَّة لانهما مقدرة فيها فيجب ان تظهر فى التصغير كما سيجبى بعيد
 هذا.

[١] قوله: وهو الاست قال فى المنهى سته بالفتح كَوْنٌ وسنه ككتفٍ پس روقوم وآنكه سرين كلان دوست
 دارد سه بجذف لام فعل وتخفيف سرين يا حلقه دبر ويضم ومنه العين وكاء السه بجذف العين وپروى وكاء
 الست بجذف لام الفعل است كَوْنٌ اصل آن سته است. وقال فى اللسان الكواء مايشد به الكيس وغيره.
 فبكلام اللسان يعرف المراد من قوهم العين وكاء السه او الست وذلك لانه اذا خرجت الريح من دبر النائم
 تفتح عين النائم فكانه النحل وكاء الدبر فخرج منه الريح سها الريح مع الصوت.

[٢] قوله: كما مرَّ اى فى قوله وعَوَضت عنها التاء.

قال: وتاء التانيث المقدرة في الثلاثي^١ تثبت في التصغير إلا ما شذ من نحو عُزْبٍ وعُزَيْسٍ ولا تثبت في الرباعي كقولك عُقَيْرٌ^٢ إلا ما شذ من نحو قَدِيدِيَّةٌ وُورِيَّةٌ.

اقول: لا فرق في ذلك بين المؤنث الحقيقي وغيره فتقول هُنَيْدَةٌ في هند والشميسة في الشمس وذلك لان التصغير كالصفة فكما انه يجب تانيث صفة المؤنث نحو هندالمليحة والشمس المضية فكذا يجب تانيث مصغره والعُرَيْبُ تصغير العرب والعريس تصغير العرس بكسر العين وهي امرئة الرجل وكان قياسها عُرَيْبَةً^١ وعُرَيْسَةً وانما لا تثبت في الرباعي لطوله سواء كان حقيقياً كَزَيْبٍ في زَيْبٍ او غيره كعُقَيْرٍ في عقرب والقديمة تصغير قدام والوريئة تصغير وراء.

قال: وجع القلة^٢ يحقر على بنائه نحو أكيلب وأجيمال وجمع الكثرة يُردُّ إلى

١. اي في المؤنث السماعي الثلاثي تثبت اي تظهر في التصغير نحو اذينة في تصغير اذن وهي تشغل وتخفف اراد بالتثقل ضم الدال وبالتخفيف سكونها ونحو رجيل في تصغير رجل الا ماشد من المؤنث السماعي الثلاثي فانه لا يثبت التاء المقدرة في تصغيره كحرب في تصغير حرب معنى.

٢. استثناء من قوله في الرباعي اذ المعنى لا تثبت في كل فرد من افراد الرباعي الا في هذين الفردين وكذا الاستثناء السابق استثناء من قوله في التصغير اذ المعنى تثبت في كل فرد من افراد التصغير الثلاثي الا في نحو هذين الفردين تامل قيل ان القدام كما يطلق على الجهة المخصوصة اسم ملك ايضاً فقيل قديمة في الذي بمعنى الجهة وقديم في اسم ملك فرقاً بينهما ر السكس غير معقول وكذا وراء يطلق على ولد الولد كما يطلق على الجهة المخصوصة وقيل في الذي بمعنى الجهة وريئة بالتاء فرقاً بينهما وقيل جميع الفاظ الجهات تذكر غير هذين اللفظين فلما خالفنا احوالهما

[١] قوله: وكان قياسها عرية وعريسة فجعلها بدون التاء من الشواذ كما اشير في المتن.

واحد^١ ثم يُصغَّر ثم يجمع جمع السلامة نحو شويعرون ومُسَيِّجَدَات في شعراء ومساجد او الى جمع قلته ان وجد نحو غليمة في غلمان وان شئت قلت غليَمون.
اقول: لما تناسب التصغير والقلة جازان يحقّر اى يصغّر جمع القلّة على بنائه نحو اكيليب في اكلب واجيمال في اجمال واغيلمه في اغلمه وغليمة في غلمه ولما لم يكن الكثرة والتصغير متناسبين وجب ان يردّ جمع الكثرة في التحقير اما الى واحد^٢ اذا لم يوجد له جمع قلّة ويجب ان يجمع بعد التصغير بالواو والنون او بالالف والتاء على ما يقتضيه القياس ليصير جمع السلامة كالعوض من جمع الكثرة نحو شُوَيْعِرُونَ في شعراء فانه ردّ الى شاعر ثم صغّر على شُوَيْعِر ثم جُمع نحو مسيَّجَدَات في مساجد فانه ردّ الى مسجد ثم صغّر ثم جمع واما الى جمع قلّة ان وجد له جمع قلّة نحو غليمة في

بامر الثاني خالفا للرباعيات المؤنّثة بشبوت التاء حدائق.

٣. وذلك للتناسب بين التصغير والقلة ولاستلزام القلة الحقارة ويجوز ان يردّ الى الواحد ايضا نحو كليبات في اكلب حدائق.

١. اقول لعدم التناسب بين الكثرة والتصغير يردّ جمع الكثرة الى واحد وجوبا ان لم يوجد له جمع قلّة وان وجد فلك الخيار ان شئت رددته الى الواحد. ان شئت رددته الى جمع القلّة واذا رددته الى الواحد يجب عليك ان تجمع به بعد التصغير على ما يستوجبه القياس بالواو والنون ان كان من ذكور العقلاء نحو شويعرون في شعراء جمع شاعر وبالالف والتاء ان لم يكن منها نحو مُسَيِّجَدَات في مساجد جمع مسجد وذلك لثلاث يتخلل الجمعية ان قيل الغلام اسم فكيف يجوز غليَمون بدون العلمية قلنا لحوق التصغير جملة وصفا بحسب اُنى فكما يجوز رجال حفيرون يجوز غليَمون ولا يشكل قاعدة الردّ بجمع كثرة لا واحد له ولا جمع قلّة كعياو يد معنى الجماعات المتفرقة لأن الواحد اعمّ من التحقيق والتدبى ومثل عباو يدون لم يكن له واحد تحقيقا ولكن له واحد تقديرا لأن ما يجمع على هذا الوزن اما فعلا او فعليل وان فعلول فواحد احد هؤلاء واذا ما كان فهو يصغّر على فيليل ويجمع بالالف والتاء كعبيديدات واما التقص بمثل سكارى وحرى فوار لانها جمع كثرة ولا جمع قلّة لها وواحد لا يجمع بالواو والنون ولا بالالف والتاء لما علم في موضعه فلا يصغر ان الاعلى لفظيها فيجب استثنائها عن قاعدة الرد والاستثناء اللهم الا ان يقال هما مخصوصان عن القاعدة وترك الاستثناء للشبهة حدائق.

غلمان فانه ردة الى غلمه ثم صغر ويجوز ان يرد هذا ايضا الى واحده كالذى ليس له جمع قلة واشار الى ذلك بقوله وان شئت قلت غليمون اى وان شئت قلت غليمون فى غلمان برده الى غلام وتصغيره ثم جمعه جمع السلامة والحاصل ان جمع الكثرة ان لم يوجد له جمع قلة يجب رده الى الواحد ثم جمعه جمع السلامة وان وجد يجوز الرد الى جمع القلة من غير تغيير اخر او الى الواحد ثم جمعه جمع السلامة.

قال: وتحقير الترخيم وهو ان يحذف منه زوايد الاسم نحو زهير وحريث فى ازهر وحارث.

اقول: ومن التحقير نوع يسمى تحقير الترخيم وهو ان يحذف زوايد الاسم ثم يصغر نحو زهير فى ازهر يحذف الهمزة وحريث فى حارث يحذف الالف.

قال: وتقول فى ذاوتا دتيا وتيا وفى الذى والتى اللدتيا والتتيا.
اقول: لما خالفت^٢ الاسماء الغير^٣ المتمكنة الاسماء المتمكنة ناسب ان تصغر على خلاف تصغيرها فيبقى اوائلها على الفتح ويزاد قبل اخرها ياء وبعده الف

١. اى تحقير بعد الترخيم وبعد حذف الزايد فى الأضافة نوع مساهلة ومحوز ان يكون الترخيم عنى المرخم اى تحقير الأسم الذى حذف زايدة فالأضافة اضافة المصدر الى مفعوله ان اعتبرت وتحذف فى ان تحذف صيغة معلوم واطافة المصدر الى القائم مقام الفاعل ان اعتبرته بناء مجهول والمراد بالتخيم هنا حذف الزايد لأجل التخفيف كما اشرنا اليه لا المصطلح فى باب التداء حدائق.

٢. والمراد بالاسماء المتمكنة اسم الفاعل والمفعول والمصدر والصفة المشبهة وفعل التفضيل. شرح.
٣. لأن الاسماء الغير المتمكنة يقع على كل جنس بخلاف الغير المتمكنة فانها لا يقع على كل جنس شرح.

[١١] قوله: على خلاف تصغيرها اى على خلاف تصغير الاسماء متمكنة.

وتقلب الفاتها ياء وتدغم وذلك في المفرد فتقول في ذاوتنا ذَيَّا وتيا بتشديد الياء لانه اذا زيدت قبل الآخر ياء وبعده الف يجتمع الفان فتقلب الاولى ياء وتدغم وتقول في الذي والَّذِي والَّذِي بتشديد الياء ايضا لانه اذا زيدت قبل الآخر ياء وبعده الف يجتمع ياءان فتدغم.

قال: المنسوب وهو الملحق^١ باخره ياء مشددة للنسبة اليه^٢.

اقول: لما فرغ من الصنف الثاني عشر شرع في الصنف الثالث عشر اعني المنسوب فعرّفه بما عرّفه وانما احتاجت النسبة الى زيادة حرف لانها معنى حادث

١. اي الاسم الذي لحق اخره ياء مشددة للنسبة اليه اي لتدل الياء المشددة على نسبة ما آخره ياء مشددة الى المجرد عنها اي عن الياء فالمنسوب بغدادى والمنسوب اليه بغداد بدون الياء والرجل في رجل بغدادى هو الموصوف الى المنسوب الاصطلاحي فالضمير في اليه راجع الى الاسم المذكور ملاحظة تجرّده عن الياء او بعدم ملاحظة لحق الياء فلا يلزم اتحاد المنسوب والمنسوب اليه تأمل وانما احتاجت النسبة الى الزيادة لانها معنى حادث كالتثنية والجمع تعين الياء لكونها من حروف اللين ولم يزد الواو لثقلها ولم يزد الألف حذراً عن اللبس بالمكسر اذا لالف يقع علامة له كثيراً وشدّت لثلاً يلتبس بياء الاضافة وقوله الملحق باخره خرج به ما لم يلحق بأخره شئ وقوله ياء خرج به ما لحق آخره غير الياء وقوله مشددة خرج به نحو غلامى بياء الاضافة وقوله للنسبة اليه خرج به نحو كرمى اسم للفلك الثامن وانطبق التعريف على اسم آخره ياء مشددة متغيرها عن حال الى حال وعن معنى الى معنى الا ترى ان الأعراب قبل لحق الياء كان جارياً على دال بغداد وبعد الياء يجرى على الياء ويمل الياء كان اسماً وبعدها صار وصفاً يعمل في المضمر اوفى المظهر نحو زيد بغدادى وزيد بغدادى غلامه وامرئة بغدادية والمعنى قبل الياء هل الولاية المخصوصة وبعدها هو الشخص المنسوب الى تلك الولاية وقد تبدل عن احد اليائين الف نحو هذا رجل يمانى ورايت بما ينافى النسبة الى يَمَن والقياس يمين وقالوا القاف في زنديق بدل من الياء والأصل زندي منسوب الى زند كتاب زردشت الحكيم الضال المضل المخذول في الدنيا والآخرة حدائق.

٢. الضمير راجع الى الاسم شرح.

كالتثنية والجمع فلا بد لها من علامة تدل عليها وأما تعينت الياء لأنها من حروف اللين وأما لم يزد الواو لأن الياء أخف من الواو وأما لم يزد الالف مع أنها أخف من الياء لأن النسبة في معنى الإضافة فإن قولنا رجل بغدادى في معنى رجل مضاف الى بغداد والياء قد تقع مضافاً اليها نحو غلامى وأما شددت الياء لثلاثاً يلتبس بياء الإضافة وأما خصصوا بالآخر قياساً على ياء الإضافة والالف واللام في الملحق بمعنى الذى وهو عبارة عن الاسم فيكون بمنزلة الجنس أى الاسم الذى الحق باخره ياء وبقوله الحق باخره ياء يخرج ما لم يلحق بأخره شيء أو الحق غير الياء كرجل ورجلان وبقوله مشددة يخرج نحو غلامى وبقوله للنسبة اليه يخرج نحو كرسى وفايدة النسبة فايدة الصفة.

قال: وحقه ان يحذف منه تاء التانيث ونون التثنية والجمع كبصرى وزيدى وقتسرى.

اقول: وحق المنسوب ان يحذف من المنسوب اليه تاء التانيث ان كانت فيه نحو بصرى في بصرة لثلاثاً يقع علامة التانيث في الوسط وان يحذف زيادة التثنية والجمع نحو زيدى في زيدان وزيدى وزيدون لثلاثاً يلزم اعرابان في اسم واحد أحدهما الاعراب بالحروف والاخر بالحركة وكذا قتسرى بتشديد التون في قتسرين لأن نونه مشابه لنون الجمع اسم بلدة بالشام.

١. وفايدة الصفة في المعارف التوضيح نحو جائى زيد الظريف وفي النكرات التخصيص نحو جائى رجل عالم فكذا فايدة النسبة شرح.

[١] قوله: والالف واللام في الملحق أى في لفظ الملحق الذى في كلام المصنف اعنى وهو الملحق باخره.

قال: وان يقال في نحو نمرو دئل^١ نمري و دئلي.

اقول: وحق المنسوب ان يقال في نحو نمرو دئل بكسر العين اسم لقبيلتين نمري^٢ ودئلي بفتح العين لثلاث يجتمع كسرتان مع اليائين.

قال: وفي حنيقة^٣ حنفي.

اقول: وحق المنسوب ان يقال في نحو حنيقة ممّا هو على وزن فعيله مَعَ صَحّة العين واللام وعدم التضعيف حنفي اى يحذف تائه كما مرّ ثم يحذف يائه للفرق

١. النمر سبع وابوقبيلة ايضا والدئل دوبته شبيهة بابن عرس شرح.

٢. اذا نسب الى فعل بفتح الفاء وكسر العين والى فُعل بضمّ الفاء وكسر العين يجب ان يفتح العين لثلاث يجتمع الكسرتان مع اليائين مع قلّة حروف الكلمة بخلاف نحو غليطى لأن كثرة الحروف هوّت امر الاجتماع وبخلاف نحو تغلبنى على الأفصح وبعضهم يفتح بناء على ان سكون الثانى جعله كالثلاثى واقا فيعل بكسرتين كابل ففيه طريقان ابقاء الكسرة ليجرى اللسان على سنن واحد وفتح العين لثلاث يجتمع الكسرات مع اليائين مع قلّة حروف الكلمة ولم يتعرض له المصنف لكون ابقاء الكسرة فيه طريقا ايضا حدائق.

٣. اراد بنحو حنيقة ما هو على وزن فعيله ممّا ليس بمعتل العين واللام والمضاعف لان معتل العين والمضاعف لا يحذف يائها بل يقال في طويلة وشديدة طويل وشديدى لانه اذا حذف الياء ولم تقلب ولم تدغم يلزم خلاف القانون مع الثقل واذا قلب وادغم يلزم اللبس مع زيادة التغير والمعتل اللام يجيىء بحكمه عقيب هذا والمقصود ان نحو حنيقة يحذف تائه كما هو القياس ثم يائه ليفرق من الفعيل ولم يعكس لثقل المؤنث ثم يفتح العين لثلاث يجتمع الكسرتان مع اليائين وسابق شاذ وحزمى اشذ لان فى الاول ابقاء الشيء على اصله وان كان على خلاف القانون وفى الثانى عدولا به عنه بلا ضرورة حدائق.

[١] قوله: كما مرّ اى فى قوله وحق المنسوب ان يحذف من المنسوب اليه تاء التانيث.

بينه وبين فعيل نحو كرمي في كرم ولم يعكس لأن المؤنث لثقله اولى بالحذف
وحينئذ يصير على وزن نمر فيفتح ثانيه ولا يحذف من المعتل العين نحو طويلى^١ في
طويلة ولا من المضاعف نحو شديدي في شديدة وأما معتل اللام فيجئ عقيب
هذا.

قال: وفي نحو غنية وضرية^٢ وامية غنوي وضروي وأموي.
اقول: وحق المنسوب ان يقال في فعيلة بفتح الفاء نحو غنية وضرية اسم قرية
وفعيلة بضمها نحو أمية اسم قبيلة من المعتل اللام غنوي وضروي وأموي اي
يحذف تائه ثم يائه الاولى ثم تقلب الياء الاخيرة وأواً لثلاث ياءات
ثم يفتح ثانيه ان لم يكن مفتوحاً ويكسر الواو مناسبة للياء.

قال: وفيما^٣ اخره الف الثالثة او رابعة منقلبة عن واو كعصاً واعشى عَصَوِي
وَأَعْشَوِي.

١. اي ولا يجوز فيه حذف الياء نحو طويلة لأنك لو حذفت الياء منها لبقى طول بكسر الواو وفتح ما
قبلها فيلزم قلب الواو الفاً لتحركها وانفتاح ما قبلها فصار طال فيجتمع في الاسم الواحد ثلاث
تغييرات حذف تاء طويلة ثم حذف الياء ثم قلب الواو الفاً فعدلوا من هذه العبارة وتركوا على
داله اي على اصله معني.

٢. وهي قرية لبني كلاب على طريق البصرة الى مكة وهي الى مكة اقرب معني.
٣. عطف على قوله في نحو نمرود ثل اي فيما آخره الف الثالثة منقلبة عن الواو كعصاً او عن الياء كرمي
او اصلية كمتي او رابعة منقلبة عن الواو كاعشى اصلها عشو قلبت الواو ياء ثم الياء الفا او عن
الياء كرمي اصله مرمي قلبت الياء الفا ينقلب الفه عند النسبة وأواً يقال عصوي ورحوي
ومتوي واعشوي ومرموي لان اثبات التقاء الساكنين والحذف خلاف الاصل والأنقلاب ياء
اجتماع الياءات وأما قيد الرابعة بالمنقلبة لأن الرابعة الغير المنقلبة يجوز فيها الوجهان القلب
والحذف كما سيأتي حدائق.

اقول: وحقّ المنسوب في اسم اخره الف ثالثة او رابعة منقلبة عن واو كعصاً واعشى او ياء كرحى واعمى عَصَوَى واعشَوَى ورحَوَى واعمَوَى تقلب الالف واواً لا لتقاء الساكنين ولا تقلب ياء ثلثاً يجتمع الياءات.

قال: وفي الزائدة الرابعة القلب والحذف كحبلى وحبلوى في حُبلى.
اقول: وحقّ المنسوب في الالف الزائدة الرابعة القلب والحذف مثل حبلى اما الحذف فقياساً على تاء التانيث كحبلى واما القلب فقياساً على اعشى كحبلوى.

قال: وفي الخامسة الحذف لا غير كجبارى في جبارى.
اقول: وحقّ المنسوب في الالف الخامسة الحذف لا غير يعنى لا يجوز القلب للاستثقال كجبارى في جُبارى^{١١} ويعلم من ذلك اولوية وجوب الحذف في السادسة نحو قبعثرى في قبعثرى وهو الابل القوى.

قال: وفي^{١٢} اخره ياء ثالثة كعم عموى وفي الرابعة كقاضى وقاضى وقاضوى والحذف افصح وفي الخامسة الحذف لا غير كمشترى في مشترى.

١. لما تكلم فيما اخره الف شرع ان يتكلم فيما اخره ياء فقال وفي اخره ياء ثالثة كعم عموى اى يفتح المكسور ويقلب الياء واواً وجوباً اما الفتح فلثلاً يجتمع الكسرتان مع اليائين مع قلة حروف الكلمة واما القلب فلثلاً يجتمع الياءات وقيد بالثالثة لأن الرابعة يجوز فيها الأمران حدائق.

[١] قوله: كجبارى في جبارى قد تقدم معنى جبارى في بحث تنبيه المقصور فنذكر.

اقول: وحق المنسوب في الاسم الذي اخره ياء ثالثة كعم^{١١} بمعنى جاهل واصله
عمى^{١٢} اعلّ اعلال قاض عموى اى القلب بالواو لاجتماع الياءات وفي الرابعة
كقاض قاضى اى الحذف وقاضوى اى القلب والحذف افصح لثقل الرباعى وفي
الياء الخامسة مشترى في مشترى اى الحذف لا غير لزيادة الثقل ويعلم من ذلك
اولوية وجوب الحذف في السادسة كمستقى في مستقى.

قال: وفي المنصرف من الممدود كسائى وحربائى^١ وفي غير المنصرف من
الممدود^٢ حراوى وزكرياوى.

١. اى الذى همزته ليست للتانيث بل هى لام الفعل بدون ان يتقلب عن شىء كقراء على وزن
فعال بمعنى العابد او جمع قارى اومع الانقلاب ككساء على وزن فعال اصله كساو بالواو ولم
يتعرض للاول لان حاله يعلم من الثانى بطريق الاولى او زائدة للألحاق بدلا من الياء كحرباء
على وزن فعلاء بالهمزة فان همزته للألحاق بقرطاس اى هى زائدة لان يصير بسببها المثال
الأنقص على المثال الازيد ليعامل به مايعامل بالازيد من الأحكام والأحوال ولا فائدة
لزيادتها غير هذا يثبت عند النسبة على حاله ولا يتقلب همزته واو لأن الثبوت هو الاصل ولا
داعى للدول عنه وبعضهم يجيز القلب تشبيها لها بهمزة التانيث ويقول قراوى وكساوى
وحرباوى لكن القلب فيما همزته للألحاق اكثر منه في الذى همزته اصلية فذكر الملزوم وهو
الانصراف واراد اللانصراف وهو عدم كون الهمزة للتانيث ونصب المثال على هذه الارادة قرينة لأن
الهمزة في الامثلة ليست للتانيث حدائق.

٢. اى من الممدود الذى همزته للتانيث كتنى باللازم عن الملزوم فان كون الهمزة للتانيث يلزمه
عدم الصرف فذكر اللانصراف وهو عدم الصرف وارادة الملزوم وهو كون الهمزة للتانيث ونصب
الثانى قرينة على هذه الارادة فلا يرد عليه كسائى بالهمزة في كساء علما للمرنة غير منصرف
للعلمية والتانيث لان المراد بعدم الصرف كون الهمزة للتانيث فلا يرد ماورده ابن الحاجب

[١] قوله: كعم بتنوين الميم الذى كان في الياء.

[٢] قوله: اصله عمى بتنوين الياء.

اقول: وحقّ المنسوب في الممدود المنصرف اى الذى^{١١} همزته بدل من الاصل نحو كساء او للالحاق نحو حرباء^{١٢} كساعى وحرباعى اى باثبات الهمزة ويعلم منه ان اثبات الهمزة الاصلية بالطريق الاولى نحو قرأى في قرأ وحق المنسوب في الممدود الغير المنصرف اى الذى همزته للتانيث نحو حمراء وزكرياء حمراوى وزكرياوى اى القلب بالواو اما القلب فلان الحذف يخلّ مع التانيث والاثبات يستلزم كون علامة التانيث في الوَسط واما الواو فلئلا يجتمع الياءات و زكرياء وان كان اعجميًا لكته اجرى مجرى العربى.

قال: واذا نسب الى الجمع^١ رة الى واحده كفرضى وصحفى في الفرائض والصحائف.

اقول: الفرضى^{١٣} الماهر في الفرائض والصحفى^{١٤} كثير النظر في الصحف وهما

عليه في هذه المواضع تأمل حدائق.

١. اى اذا نسب الى الجمع المكسر وجمع المؤنث السالم لانّ حال الجمع المذكّر السالم قد علم فيها سبق قالوا انما وجب الرّد لأن الغرض من النسبة اثبات الملايسة بين المنسوب والمنسوب اليه وهذا يقوم بالنسبة الى لفظ المفرد فيقع لفظ الجمع ضامنا فيردّ الى الواحد حذراً من وصمة اللآغية الا ان يطرو عليها العلمية فحينئذ لا رة بل وجب ان يقال مساجدى ومسلماتى في النسبة الى مساجد ومسلمات علمين ولجى الأنصار والأعراب مجرى العلم لطائفتين مخصوصتين يقال انصارى واعرابى حدائق.

[١] قوله: اى الذى همزته بدل من الاصل وكل ما كانت همزته بدلا من الاصل فهو منصرف ومن ثم انصرف اسماء في قوله تعالى (ان هى الا اسماء) والحاصل ان الشرط في منع صرف الممدودة كون الالف والهمزة كليهما زائدين.

[٢] قوله: نحو حرباء تقدم معناه في تشية الممدود فيذكر.

[٣] قوله: الفرضى الماهر في الفرائض قال في المنتهى فرضى محرّكة مسوبا دانى علم فرائض وقال ايضا فرائض

منسوبان الى فرائض وصحائف بعدان يرد الى فريضة وصحيفة وفعل بها ما فعل بحنيقة.

قال: اسماء العدد وتقول ثلاثة الى عشرة في المذكر وفي المؤنث ثلث الى عشر. اقول: لما فرغ من الصنف الثالث عشر شرع في الصنف الرابع عشر اعنى اسماء العدد وقد عرفت معناها في اول الكتاب^{١١} والغرض هنا بيان كيفية استعمالها وانما لم يذكر واحد او اثنين لانها لا يستعملان الا على القياس في المذكر تقول واحد واثنان بالتذكير وفي المؤنث واحدة واثنان اوثنتان بالتانيث وبعد ذلك يكون بخلاف القياس اى يؤنث في المذكر ويذكر في المؤنث فتقول ثلاثة رجال واربعة رجال الى عشرة رجال بتاء التانيث وثلث نسوة واربع نسوة الى عشر نسوة من غير التاء وذلك لان التثنية فاقوها بمعنى الجماعة فهى فى المعنى مؤنث فينبغى ان يزداد علامة التانيث اعنى التاء فى اللفظ ليطابق المعنى والمذكر لكونه اصلاً هو اولى برعاية هذه المطابقة واذا روعيت فيه فى المؤنث لا يمكن والالم يبق فرق بينهما.

قال: والمميّز مجرور ومنصوب فالجورور مفرد وهو مميّز المائة والألف ومجموع وهو

جمع فريضة وزن كلان سال وبهرة فرض كرده ونيز علم قسمت ميراث وافرض ما هر در علم فرائض وقال فى اللسان الفرضى الذى يعرف الفرائض ويسمى العلم بقسمة الموارث فرائض وقال فى المصباح وقد اشتهر على السنة الناس تعلموا الفرائض وعلموها الناس فانها نصف العلم ثم قال سماه نصف العلم باعتبار قسمة الاحكام الى متعلق بالحى والى متعلق بالميت.

[٤] قوله: والصحنى كثير النظر فى الصحف قال فى المنتهى صحيفة كسفية نامه وكتاب صحائف وصحف ككتب جمع واخير نادر است زيرا كه جمع فعلية بر فعل كمترايد. وقال فى المصباح واذا نسب الى الصحيفة قبل رجل صحفى بفتح الحى ومعناه يخذ العلم منها.

[١] قوله: وفعل بها ما فعل بحنيقة اى يحذف تائها اقولا ثم يحذف يائها للفرق بينها وبين فعليل.

[٢] قوله: فى اول الكتاب اى فى الرابع عشر من اقسام الاسم حيث قال اسماء العدد اسماء تعديها الاشياء.

مميّزاً الثلاثة الى العشرة نحو مائة درهم^{١١} والـف دينار وثلاثة اثنواب وعشرة غلـمة وقد شدّ نحو ثلثمائة واربعمائة.

اقول: العدد لأبهما مـه الأبد له من مميّز يمتاز به المعدود من غيره وتقسيمه مع الامثلة ظاهر وأنما يجوز الجزّ لاضافة العدد اليه وأنما يكون في المائة وتثنيتهما والالف

١. جعل المبدء ثلاثة لأن الواحد والأثنين لا يقارنهما التمييز ولا يقال واحد رجل ولا اثنان رجل او رجلين استغناء بلفظ مميّزهما عنها بل يقال رجل ورجلان فيحصل الدلالتان دلالة على العدد ودلالة على الجنس وقوله ظرف عجوز فيه ثنتا حنظل شاذّ والقياس فيه حنظلتان وأما هما فان دلالة على العدد فلا دلالة لهما على الجنس فلا استغناء بهما عن مميّزهما فلا يستعملان الآ حيث يعلم الجنس كقوله تعالى ومن الضأن اثنين ومن البقر اثنين وثلاثة رجال ونحوه لا استغناء فيها اصلا لأنّه لو اقتصر على العدد لايعلم الجنس ولو اقتصر على المعدود اى المميّز لايعلم العدد وجعل الغاية عشرة لأن مميّز ما فوقها مفرد منصوب او مجرور أما الجزّ فللأضافة وقد تترك فينصب التميز نحو ثلاثة اثنواباً وأما الجمعية فليطابق المعدود العدد والذي هو في المرتبة الاولى اذ الأصل هو المطابقة ولا مانع عنها حدائق.

[١] قوله: مائة درهم لفظ مائة كتابته غلط نظراً الى قانون رسم الخط فان الصحيح ان يكتب مائة قال في شرح النظام وزادوا في مائة الفا فرقابينها وبين منه والحقوا المثني نحو مائتين به لان صورة المفرد باقية فيه بخلاف الجمع نحو مائت لان المفرد فيه غير باق لزوال تائه وقال المطر يحيى قوله تعالى ثلثمائة سنين الـاية المائـة من العدد واصـلها ماى كحـمل حـذفت لام الكلمة وعوض عنها الهاء واذا جمعت بالواو قلت مئـون بكسر الميم وبعضهم يضمها وجوز وامأت ومئين ويقال لثلثمائة بالتوحيد وهو الصواب وبه تزل القرآن الكريم قال الله تعالى ثلثمائة سنين بالتوحيد ولذا نقل عن البعض انه قال وأما مأت ومئين فهو عند اصحابنا شاذ.

[٢] قوله: وأنما يكون في المائة وتثنيتهما والالف وتثنيته وجمعه مفرداً لاستغنائه عن الجمع قال في التيسير في القراءات السبع في قوله تعالى (ثلثمائة سنين) قرء حمزة والكسائي ثلثمائة سنين بغير تنوين (اي باضافة مائة الى سنين) والباقيون بالتنوين (اي بعدم الاضافة) فقال الرضى قال المصنف ونعم ما قال فيمن قرء قوله تعالى (ثلثمائة سنين) بالتنوين وهى من غير حمزة والكسائي انه على البدل لا على التمييز والا لزم الشذوذ من وجهين جمع مميّز مائة ونصبه فكانه قال ولبيتوا سنين قال وكذا قوله تعالى (اثنتى عشرة اسباطا) والا لزم الشذوذ بجمع المميّز وقال ابوالبقاء في املاء ما من به الرحان (ثلثمائة سنين) يقرء بتنوين مائة وسنين على هذا بدل من ثلث واجاز قوم ان تكون بدلا من مائة لان مائة في معنى مأت ويقرء بالاضافة وهو ضعيف في الاستعمال لان مائة تضفاف

وتثنيته وجمعه مفرداً لاستغنائه عن الجمع وإنما يكون في الثلاثة الى العشرة مجموعاً
ليطابق العدد المحدود وأما الشذوذ في ثلثمائة وأربعمائة الى تسعمائة فلأن مائة مفرد
وقد وقعت مميز الثلاثة الى تسعة وقد قلنا ان مميز ذلك يجب ان يكون جمعاً فالقياس
ان يقال ثلاث مائت او مئين الى تسعمائت او مئين.

قال: والمنصوب مميز احد عشر الى تسعة وتسعين ولا يكون الا مفرداً.
اقول: اما التصب فلامتناع اضافة المركب لأنه يمتنع ان يصير ثلاثة اشياء
كشيء واحد وأما الافراد فلاستغنائه عن الجمع ومثاله عندى أحد عشر درهماً
وعشرون ديناراً وتسعة وتسعون ثوباً.

قال: ومميز العشرة فادونها حقه^٢ ان يكون جمع قلّة نحو عشرة أفلسٍ الا اذا أعوزَ
نحو ثلاثة شُسوع.

١. اى المميز المنصوب لا يكون الا مفرداً وذلك لأن الغرض بيان الجنس وهو يحصل بلفظ المفرد فلا
حاجة الى لفظ الجمع ولأن في المركب ثقل التركيب وفي باب عشرين ثقل الجمع مع الكثرة
فلو جمع التميز لتضاعف الثقل واسباط في قوله تعالى اثني عشر اسباطاً بدل لا تميز والا يلزم ان
يكون الاسباط ستة وثلثون كما قال ابواسحق في ثلثمائة سنين حدائق.

٢. اى مايليق به ومايناسبه ان يكون جمع قلّة اى جمع المذكر والمؤنث السالم او مكسر من الاوزان
الاربعة التي هي افعل وافعال وافعله وفعله ليطابقا في القلّة لان العشرة ومادونها اقل مراتب
العدد الا اذا اعوز جمع القلّة اى حقه ان يكون جمع قلّة في كل وقت وزمان الا وقت اعواز جمع

الى المفرد ولكنه حمله على الاصل اذ الاصل اضافة العدد الى الجمع ويقوى ذلك ان علامة الجمع هنا جبر
لمادخل السنة من الحذف فكانها تنمة الواحد. وفي مجمع البيان في المقام كلام طويل في غاية التحقيق
والاستقامة فعليك بمراجعته حتى تطلع على اسرار لغة العرب ودقائقها فيكشف لك طرف من اعجاز القراء ان
والله الموفق والمستعان.

اقول: معناه ظاهر وسببه أنّ العدد لما كان من مرتبة الاحاد التي هي اقلّ مراتب العدد جعل مميزه ما يطابقه في القلّة الا اذا اعوز اي فُقِدَ جمع القلّة بان لا يكون من ذلك المميّز مسموعاً من العرب فيوتى بجمع الكثرة نحو ثلاثة شُوع فانه لم يسمع عن العرب. جمع القلّة من الشّع وهو زمام التعل.

قال: وتقول في تانيث الاعداد المركبة احدى عشرة واثنتا عشرة وثلاث عشرة الى تسع عشرة يؤنث الاول.

اقول: يعنى بالاعداد المركبة ما يتركب من الاحاد والعشرة اعني احدى عشرة الى تسع عشرة فتقول في تانيثها احدى عشرة واثنتا عشرة وثلاث عشرة الى تسع عشرة امرئة اما تانيث احدى واثنتا فقياساً على حالة الافراد واما تانيث ثلث الى تسع فكذلك ايضاً واما ادخال التاء في عشرة مع ثلث الى تسع فلان اسقاطها حالة الافراد انما كان لللبس بالمذكّر ولا لبس حالة التركيب لحصول الفرق بالجزء الاول واما ادخالها فيها مع احدى واثنتا فلا جراًء الباب على نهج واحد فقوله يؤنث الاول معناه أنّ الجزء الاول من احدى عشرة واثنتا عشرة وثلاث عشرة الى تسع عشرة يؤنث به على ما هو القياس في المؤنث اي بادخال الالف والتاء في

القلّة اي وقت فقد جمع القلّة من لفظ جمع المميّز فحينئذ يجوز الأتيان بجمع الكثرة للضرورة نحو ثلاثة شُوع لفقد السماع في شِع اشع واشساع واشسعة وشسعة وشسعين وشسعوات وقوله تعالى ترصن بانفسهنّ ثلاثة قروء فقروء فيه مستعار في موضع اقراء لحقته وكثرة استعماله حدائق.

١. ان قيل لِمَ لم يبيّن تذكير الأعداد قلنا لانم عدم بيانه فانّ بيان تانيثها يستلزم بيان تذكيرها فان قيل لِمَ لم يبيّن تذكيرها صريحاً حتى يعلم منه تأنيثها ضمناً قلنا وذلك ليتمكن بيان اسكان الشين وكسرها تأمل حدائق.

احدى واثنتا وباسقاط التاء في ثلث الى تسع في المؤنث اذ الاسقاط فيه دليل الثانيث.

قال: وتسكن الشين^١ من عشرة او تكسرها.
اقول: الاسكان حجازية وذلك لثلاث يلزم توالى اربع حركات والكسرة تميمية وذلك لثلاث يتولى اكثر من ثلاث فتحات في كلمة واحدة.

قال: الاسماء المتصلة^٢ بالافعال فالمصدر وهو الاسم الذى يشتق^٣ منه الفعل

١. اقول الاسكان للحجازيين هرباً من توالى اربع حركات فيما هو مركب بما آخره متحرك والكسر لبني تميم هرباً من توالى اربع فتحات فيما هو مركب بما هو آخره مفتوح والوجه هو الاول لأن توالى اربع حركات محدور فتحات كانت اولم يكن فهم في ورطة مع فزهم عنها حدائق.
٢. اتصالها بالافعال لتضمنها المعنى النسبي اى الحدث او كون معناه نفس الحدث فان الحدث جزء مدلول الفعل و جزء مدلول المشتقات ونفس مدلول المصدر حدائق.
٣. اى يؤخذ منه الفعل والمراد بالأخذ ان تنقل مادة المصدر عن الهيئة المصدرية الى هيئة اخرى من هياث المشتقات فالفعل ماخوذ من المصدر بمعنى ان مادة المصدر منتقلة عن الهيئة المصدرية الى هيئة المشتقات الفعلية هذا هو الاشتقاق العمل وقولهم الاشتقاق ان تجدين اللفظين تناسباً في الحروف والمعنى قدر احدهما الى الآخر هو الاشتقاق العلمى لأن الوجدان هنا بمعنى العلم اى الاشتقاق العلمى بين الضرب وضرب مثلاً ان تعلم تناسباً بينهما في الحروف والمعنى فترة

[١] قوله: فالمصدر هو الاسم الذى يشتق منه الفعل هذا بناء على مذهب البصريين لانهم قالوا انما سمي مصدراً لكونه موضع صدور الفعل وقال الكوفيون المصدر مفعول بمعنى الفاعل اى صادر عن الفعل كالعندل بمعنى العادل واستدلوا اى الكوفيون على اصاله الفعل بعمله فى المصدر كقعدت قعدوا والعامل قبل المعمول قال الرضى هو مغالطة لانه قبله بمعنى ان الاصل فى وقت العمل ان يتقدم لفظ العامل على لفظ المعمول والنزاع فى ان وضعه غير مقدم على وضع الفعل فاين احد التقدمين من الآخر. والتفتازانى نقل دليلاً اخر من الكوفيين فى شرح التصريف وقد اوضحناه هناك فراجع ان شئت.

و يعمل عمله نحو عجبت من ضرب زيداً عمراً ومن ضرب عمراً زيداً.^{١١١}
 اقول: لما فرغ من الصنف الرابع عشر شرع في الصنف الخامس عشر الذي هو
 اخر اقسام الاسم اعني الاسماء المتصلة بالافعال فمنها المصدر وهو الاسم الذي
 يشتق منه الفعل فقله الاسم شامل لجميع الاسماء وبقوله يشتق منه الفعل يخرج
 غيره و يعمل المصدر عمل فعله الذي يشتق منه سواء كان بمعنى الماضي او الحال
 او الاستقبال نحو عجبت من ضرب زيداً عمراً امس او الآن او غداً برفع زيد على
 الفاعلية وبنصب عمراً على المفعولية كما في عجبت من ان ضرب او يضرب الآن
 او غداً زيداً عمراً وان شئت قدّمت المفعول على الفاعل نحو عجبت من ضرب عمراً^{١١٢}
 زيد.

قال: ويضاف^١ الى الفاعل فيبقى المفعول منصوباً نحو عجبت من ضرب زيد

ضربت الى الضرب فالمردود مشتق والمردود اليه مشتق منه قال العلماء الكوفية المصدر مأخوذ من
 الفعل والأصل هو الفعل يعنون ان مادة الفعل منقولة عن الهيئة الفعلية الى الهيئة المصدرية كما
 تنقل قطعة الفضة عن الهيئة الاصلية الى الهيئة الخاتمية ودليل الفريقين مذكور في المطولات
 حدائق.

١. اي يضاف المصدر لكونه اسماً الى فاعله ويبقى مفعوله منصوباً ان ذكر نحو عجبت من ضرب

[١] قوله: نحو عجبت من ضرب زيد عمراً امس يتنوين ضرب كما في قوله تعالى (او اطعام في يوم ذي مسغبة)
 والفرق بين المثال المذكور في الشرح ان الفاعل فيه مذكور كما قال برفع زيد على الفاعلية وبنصب عمراً على
 المفعولية واما في الآية ففاعل اطعام محذوف قال الثمني يخالف المصدر فعله في امرين الاول ان في رفعه
 النائب عن الفاعل خلافاً ومذهب البصريين جوازته واليه ذهب في التسهيل الثاني ان فاعل المصدر يجوز حذفه
 بخلاف فاعل الفعل واذا حذف لا يتحمل ضميره خلافاً لبعضهم.

[٢] قوله: او الآن او غداً اشارة الى تعميم العمل الذي اشار اليه حيث قال سواء كان بمعنى الماضي او الحال
 او الاستقبال.

[٣] قوله: نحو عجبت من ضرب عمراً زيداً يتنوين ضرب ايضاً والوجه في تقييد المصدر اعني ضرب في الموضعين
 بالتنوين المتن الاثني حيث يقول المصنف ويضاف الى الفاعل في اخره.

عمرأ والى المفعول فيبقى الفاعل مرفوعاً نحو عجبني من ضرب عمرو زيد.
اقول: انما جوزت الاضافة للتخفيف وهذه اضافة معنوية بمعنى اللام بدليل
قولهم عجبني من قيامك الحسن فان الحسن صفة للقيام مع انه معرفة^{١١}.

قال: ولا يتقدم عليه معموله.

اقول: المراد بالمعمول المفعول وسببه ان المصدر مقدّر بان مع الفعل فكما لا يتقدم
معمول ما بعد ان عليها فكذلك^{١٢} لا يتقدم ما بعد المصدر عليه فلا يقال زيدا
ضربك خير له كما لا يقال زيدا ان تضرب خير له.

زيد عمرأ فهو مرفوع المحل وان كان مجروراً بحسب اللفظ فلذلك يجوز الرفع في توابعه نحو
اعجبني ضرب الجلاد الحاذق بالرفع والى مفعوله ايضا فيبقى الفاعل مرفوعاً ان ذكر نحو عجبني
من ضرب عمرو زيد فهو حينئذ مجرور بحسب اللفظ منصوب بحسب المحل لكونه مفعولاً فيجوز
نصب توابعه اجراء على المحل نحو اعجبني ضرب عمرو السارق زيد وانما قلنا ان ذكر الفاعل
والمفعول لان ذكرهما للمصدر غير لازم اجماعاً فراده ما ذكرناه ويضاف ايضا الى القائم مقام
الفاعل نحو عجبني من ضرب زيد اى من ان ضرب زيد ويمكن ادراجه في قوله ويضاف الى
الفاعل لان القائم مقام الفاعل فاعل عند المصنف حدائق.

[١] قوله: مع انه معرفة اى مع ان الحسن معرفة فلوم يكن اضافة قيام الى كاف الضمير معنوية لم يكتسب تعريفا
واذا لم يكتسب التعريف لم يصح وقوع الحسن صفة له لعدم المطابقة.

[٢] قوله: فكذلك لا يتقدم ما بعد المصدر عليه قال التفتازانى في خطبة الطول ان معمول المصدر لا يتقدم عليه لانه
عند العمل مؤول بان مع الفعل وهو موصول ومعمول الصلة لا يتقدم على الموصول لكونه كشيء من الشيء
المرتب الاجزاء عليه هذا والظاهر انه جائز اذا كان معمول ظرفاً او شبهه قال الله تعالى (قلنا بلغ معه
السعى...) ولا تأخذكم بها رافة ورحمة) ومثل هذا كثير في الكلام والتقدير تكلف وليس كل ما اول بشئ
حكمه حكم ما اول به مع ان الظرف مما يكفيه راحة من الفعل لان له شأنا ليس لغيره لتنزله من الشيء
منزلة نفسه لوقوعه فيه وعدم انكافئه عنه ولهذا اتسع في الظروف ما لا يتسع في غيرها. وقد اوضحنا كلام
التفتازانى في شرحنا المدرس الافضل فراجع ان شئت.

قال: واسم الفاعل^١ يعمل^٢ عمل يفعل من فعله اذا كان بمعنى الحال او الاستقبال نحو زيد ضارب غلامه عمراً اليوم او غداً ولو قلت أمس لم يجز الآ اذا اريد به حكاية حال ماضية.

اقول: من الاسماء المتصلة بالافعال اسم الفاعل وهو اسم مشتق من يفعل لمن قام به الفعل على معنى الحدوث ويعمل عمل يفعل من فعله اى عمل المضارع المبتنى للفاعل المشتق من مصدره بشرط ان يكون اسم الفاعل بمعنى الحال او الاستقبال نحو زيد ضارب غلامه عمراً اليوم او غداً وانما اختص بعمل المضارع واشترط فيه الحال والاستقبال لانه انما يعمل لمشابهة الفعل وهو في اللفظ مشابه للمضارع من حيث الحروف والحركات والسكنات فان ضارباً مثل^١ يضرب في

١. هو ما اشتق من يفعل لمن قام به الفعل مع الجرى عليه في الحركات والسكنات وعدد الحروف ولا يبطل طرده بافعل التفضيل لان المراد بالفعل ماخذ الاشتقاق كالضرب في ضارب وافضل مشتق من يفضل لمن قام به الأفضلية لامن قام به الفضل الذى هو مأخذ الاشتقاق تأمل ولا مكان استفادة هذه المعنى من تقدير اسم الفاعل لم يعرفه المصنف واكتفى باشارة اللفظ عن التصريح لئلا يطول الكتاب. حدائق.

٢. اى عمل المبني للفاعل من المضارع لأشتقاقه منه قوله من فعله اى لا يعمل عمل مطلق المبني للفاعل ايتا كان بل يعمل عمل الذى هو اسم الفاعل مشتق منه فضارب يعمل عمل يضرب في رفع الفاعل ونصب المفعول وذاهب يعمل عمل يذهب في رفع الفاعل فقط حدائق.

[١] قوله: فان ضارباً مثل يضرب في الحروف والحركة والسكون لا يخفى ما فيه لان ظاهره ان اسم الفاعل مشابه للمضارع في الوزن الصرفى وليس كذلك بل المراد من مشابهة اسم الفاعل للمضارع المشابهة في الوزن العروضى وهو كما قلنا في المكررات في اول باب اعمال اسم الفاعل الموازنة العروضية وهو الموافقة في عدد الحركات والسكنات وترتيبها سواء كانت الموافقة في شخص الحركات ايضاً كضارب و يضرب ام لا كناصر وينصر حيث ان الضاد في ناصر مكسور وفي ينصر مضموم واما الموازنة الصرفية فيجب فيه الموافقة في شخص الحركات ايضاً فعليه ليس ناصر موازنا لينصر. قال ابن هشام في الباب الرابع فيا افترق فيه اسم الفاعل

الحروف والحركة والسكون فاذا كان بمعنى الحال او الاستقبال كان مشابهاً له في المعنى ايضا فيقوى مشابته بالفعل لفظا ومعنى بخلاف المصدر فانه انما يعمل عمل فعله لانه اصل الفعل ومشتمل على معناه ولذلك قال ويعمل عمل فعله اى سواء كان ماضياً او غيره واذا كان كذلك فلو قلت زيد ضارب غلامه عمراً امس لم يجز لفقدان المشابهة المعنوية حينئذ الا اذا اريد بذلك الماضى حكاية حال ماضية فحينئذ يجوز ان يعمل كقوله تعالى وكلبهم باسطة ذراعيه بالوصيد فان ذراعيه منصوب بباسط مع ان هذا البسط في قصة اصحاب الكهف وهى ماضية لكن لما وردت في مورد الحكاية صارت كالموجود في الحال.

والصفة المشبهة الثالث انه لا يكون الاعجاريا للمضارع في حركاته وسكونه كضارب ويضرب ومنطلق ويتعلق ومنه يقوم وقائم لان الاصل يقوم بسكون القاف وضم الواو ثم نقلوا واما توافق اعيان الحركات فغير معتبر بدليل ذاهب ويذهب وقاتل ويقتل ولهذا قال ابن الحشاش هو وزن عروضى لا تصريفى وللکلام تنمة مذکورة هناك فراجع ان شئت.

[١] قوله؛ لكن لما وردت في مورد الحكاية صارت كالموجود في الحال اى في زمان الحال ولا بد هنا من نقل كلام ذكرته في المكررات في اول باب الحكاية وهذا نصه الحكاية تطلق عندهم على معان منها ماتقدم باب العلم عند قوله

وجلس وما بمنزج ركبا

ومنها ماتقدم في باب الموصولات عند قوله

وبعضهم اعرب مطلقا وفي

ومنها حكاية الجمل وما في معناها بعد القول وما في معناه ومنها حكاية اللفظ على حاله التلطف بها من دون

استفهام كقولهم زيدا في ضربت واكرمت زيدا متنازع فيه وكقول بعضهم ليس بقرش يارد اعل من قال ان في الدار قرشيا قال بعضهم يمكن ان يكون من ذلك ما في الخط المنسوب الى مولى الموحدين سلام الله عليه كعبه على ابن ابوطالب بالواو حكاية لحالة الرفع. وما نحن فيه اى قوله تعالى (وكلبهم باسطة ذراعيه بالوصيد) من هذا القسم الاخير قد بر تعرف.

قال: واسم المفعول^١ يعمل عمل يُفَعَّل من فعله نحو زيد مضروب غلامه.
أقول: ومن الاسماء المتصلة بالافعال اسم المفعول وهو المشتق من يفعل لمن وقع عليه الفعل ويعمل عمل يُفَعَّل من فعله اى عمل المضارع المبني للمفعول المشتق^٢ من مصدره نحو زيد مضروب غلامه وسبب ذلك كما مر في اسم الفاعل ويشترط هيناماً يشترط هنالك.

قال: والصفة المشبهة^٣ نحو كريمٌ وحَسَنٌ عملها كعمل فعلها نحو زيد كريم

١. اى يعمل عمل المضارع المبني للمفعول لانه مأخوذ منه قوله من فعله اى لا يعمل عمل مطلق المضارع المبني للمفعول بل يعمل عمل الذى هو اى اسم المفعول مشتق منه فمضروب يعمل عمل يضرب وهو رفع المفعول لقيامه مقام الفاعل نحو زيد مضروب غلامه كيضرب غلامه ومعلوم يعمل عمل يُعَلَّم وهو رفع المفعول الاول لقيامه مقام الفاعل ونصب الثانى نحو يُعَلَّم زيد قائماً ولو جاز ان يعمل عمل مطلق المضارع المبني للمفعول لجاز ان يعمل مضروب عمل يعلم وليس كذلك اذا وُعيت ماتلونا عليك فاعلم ان عمله عمل يفعل من فعله مشروط بان يكون بمعنى الحال والاستقبال وبان يعتمد على صاحبه او على حرف التقى او على حرف الاستفهام وبان لا يوصف ولا يصغر واذا دخله اللام يتساوى الأزمنة الثلاثة في عمله لكونه حينئذٍ فعلاً في صورة الاسم وان الكون بمعنى الحال والاستقبال ليس بشرط لعمله ايضا عند الكسائي وان الكوفيّين لا يشترطون في العمل الاعتماد ايضا والمصنف لتعرضه لبعض الشروط في اسم الفاعل لم يتقرص له في اسم المفعول لكونها في حكم المتقابلين او المتماثلين حدائق.
٢. وهو ما اشتق من يفعل لذات من يقع عليه الفعل ولا مكان استفادة هذا المعنى من لفظ اسم المفعول لم يعرف به. حدائق.
٣. وهى ما اشتق من فعل لازم ليدل على دوام قيام الماخذ بالذات اقا واقعياً او قصد ما غير جار

[١] قوله: المشتق من مصدره لفظ المشتق صفة للمضارع المبني للمفعول والضمير المجرور من مصدر عائد للمضارع المذكور.

حَسْبُهُ وَحَسَنٌ وَجْهُهُ.

اقول: ومن الاسماء المتصلة بالافعال الصفة المشبهة^١ وهى ما اشتق من فعل^٢ لازم لمن قام به الفعل على^{١١} معنى الثبوت نحو زيد كرم وحسن فانها مشتقان من الكرامة والعُسن لذاتين متصفتين بهما وعمل صفة المشبهة كعمل فعلها الذى

على يفعل من فعله ولها صيغ متخالفة بحسب السماع كحسن وكريم وصنعب وغيرها وكلها مترادفة يدل على الدوام كصيغ الماضى فى الدلالة على الزمان الماضى وصيغ المضارع فى الدلالة على الزمانين ومثل الواجب والدائم والمستمر لا يدل بالصيغ على دوام قيام الماخذ بل الدوام نفس الماخذ او مرادفه تامل ولو وضع صيغ هذه الصفة التى للدوام لقصد حدوث الماخذ قيل حاسن لانتفاء تغير المدلول تغير الدال وانما سميت مشبهة لان لها شبا باسم الفاعل للدلالة على قيام الماخذ بالذات وفى التشبيه والجمع وغيرها حدائق.

١. والفرق بين اسم الفاعل اللازم والصفة المشبهة هو ان الصفة المشبهة موضوعة لمن قام به الفعل على معنى الثبوت واسم الفاعل موضوع لمن قام به الفعل على معنى الحدوث فمثل ذاهب وقائم انما يقال لمن حدث به الذهاب والقيام ومثل حسن انما يقال لمن ثبت له الحسن من غير اعتبار حدوثه وتجدده تامل واحفظ. شرح.

٢. شامل لجميع الافعال المتصلة فلما قال لازم خرج عنه اسم المفعول واسم الفاعل من المتعدى وافعل التفصيل المشتق من الفعل المتعدى ولما قال لمن قام به خرج عنه غير اسم الفاعل من الفعل اللازم ولما قال بمعنى الثبوت خرج عنه اسم الفاعل من الفعل اللازم لكونه بمعنى الحدوث. شرح.

[١] قوله: على معنى الثبوت قال الرضى ما حاصله ان معنى حسن فى جائئ رجل حسن وجهه ليس الا ان وجهه ذو حسن ولكن لما اطلق ولم يتقيد باحد الازمنة وليس بعض الازمنة اولى من بعض ولم يجز نفسه فى جميع الازمنة لانك حكمت بثبوته فلا بد من وقوعه فى زمان كان الظاهر ثبوته فى جميع الازمنة الى ان تقوم قرينة على تخصيصه ببعضها كما تقول كان هذا حسنا وجهه فقيح او سيصير حسنا وجهه او هو الان حسن وجهه فظهوره فى الثبوت دائما لس بالوضع بل بدليل العقل وظهوره فى الثبوت دائما غرهم حتى قالوا الصفة المشبهة اشتق من فعل لازم لمن قام به الفعل على معنى الثبوت انتهى حاصل كلامه رفع مقامه.

[٢] قوله: كعمل فعلها الذى اشتق من مصدرها اى لامن مصدر غيرها فحسن مثلا لا يعمل عمل فعل حسن وشجاع ونحوهما.

اشتق من مصدرها نحو زيد كريم حَسَبَهُ وَحَسَنَ وجهه فيرفع حسبه بكرم وجهه بحسن كما في زيد كَرَّمَ حَسَبَهُ وَحَسَّنَ وجهه وسميت صفة مشبهة لشبهها باسم الفاعل في التثنية والجمع والتذكير والثانيث فإنه يقال حَسَّنَ حَسَنَانِ حَسَّوْنَ حَسَنَةً حَسَنَتَانِ حَسَنَاتٌ كما يقال ضارب ضاربان ضاربون ضاربة ضاربتان ضاربات مع اشتراكهما في قيام الفعل بهما ولذلك لم يشبه باسم المفعول وإنما لم يشترط في عملها ان يكون بمعنى الحال او الاستقبال لأنها بمعنى الثبوت والحال والاستقبال من خواص الحدوث.

قال: وافعل التفضيل لا يعمل في الظاهر فلا يقال مررت برجل افضل منه ابوه.

١. اقول وذلك لانه لايجرى على يفعل من فعله بحسب المعنى لأنه يدل على زيادة الموصوف في الصفة على الغير كافضل في زيد افضل من عمرو فانه يدل على زيادة زيد في الفضل على عمرو بخلاف يفضل فإنه لا يدل على زيادة شخص في الفضل على الآخر فلما لم يجر على فعله من جهة المعنى لم يعمل في الظاهر الذي هو معمول قوي لا يعمل فيه العامل قوي الا اذا كان جاريا لشيء وهو في المعنى مسبب ذلك الشيء مفضل باعتبار الاول على نفسه وباعتبار غيره منفيًا فانه يعمل حينئذ في الظاهر نحو ما رايت رجلا احسن في عينه الكحل منه في عين زيد لانه بالجرى على الشيء يعتمد وبالجرى على المسبب يمكن عمله في الظاهر ولكونه منفيًا يقع في موقع الفعل اذ حرف النفي من دواخل الفعل فيقوى على العمل فيعمل في الظاهر مع أنه لو لم يعمل في المسبب بل رفع المسبب على الابتداء ورفع الفعل التفضيل على الخبرية ويحمل ضمير المبتداء اعني المسبب لوقع الفصل بين العامل وهو احسن في مثالنا وبين معموله وهو منه باجتي وهو الكحل لكونه مبتداء واحصى في قوله تعالى لِيُعَلِّمَ اَيَّ الْحَزِينِ احصى لما ليشوا امدأ ماض من باب الافعال لامن افعل التفضيل ونصب قوانس في قول الشاعر واضرب متا بالسيف القوانس منصوب بفعل مقدر مذلول عليه باضرب وهو يضرب اى يضرب القوانس بالسيف القوانس جمع قونس حدائق.

اقول: ومن الاسماء المتصلة بالافعال افعال التفضيل وهو المشتق من الفعل الموصوف بالزيادة على غيره نحو الافضل فانه مشتق من الفضل لذات موصوفة بزيادة الفضل على غيرها ولا يعمل افعال التفضيل في ظاهر الاسم لضعف عمله فانه لا فعل بمعناه بخلاف باقي المشتقات فلا يقال مررت برجل^{١١} افضل منه ابوه بفتح^{١٢} افضل حتى يكون مجروراً صفة لرجل وابوه فاعله بل^{١٣} برفعه حتى يكون ابوه مبتداء وافضل خبره ومنه متعلقاً به والجملة صفة لرجل.

قال: ويلزمه التنكير مع من فاذا فارقت فالتعريف باللام او الاضافة نحو زيد الافضل وافضل الرجال.

اقول: يلزم افعال التفضيل التنكير مع من اى اذا استعمل مع من لا يجوز ان يكون مضافاً او معرفاً باللام فاذا فارقت من عن افعال التفضيل فيلزمه التعريف اما باللام او الاضافة نحو زيد الافضل وزيد افضل الرجال والحاصل ان افعال التفضيل يجب ان يكون مستعملاً مع احد الامور الثلاثة اعنى من واللام والضافة لانه لا بد له^{١٤} من مفضل عليه وذكر المفضل عليه لا يمكن الا باحد هذه الطرق

١. اى يجزى افعال على ان يكون صفة لرجل و يرفع ابوه على الفاعلية واما اذا رفع على المبتدائية ورفع افضل على الخبرية مقدماً متحماً للضمير المبتداء فلا مقال في جوازه. حدائق.

[١] قوله: في ظاهر الاسم من قبيل اضافة الصفة الى الموصوف كما في جرد قطيفة على ما يتيه الجامي في بحث الاضافة فالمعنى في الاسم الظاهر.

[٢] قوله: بفتح افضل لانه غير منصرف لوزن الفعل والوصفية اى لا يقال مررت برجل افضل منه ابوه بجر رجل ليكون صفة لرجل وابو فاعل لافضل.

[٣] قوله: بل برفعه اى بل يقال مررت برجل افضل منه ابوه برفع افضل حتى يكون ابوه مبتدأ مؤخرافضل خبره المقدم ومنه متعلقاً بافضل والجملة صفة لرجل.

[٤] قوله: لانه لا بد له من مفضل عليه والمفضل عليه عبارة عما دخل عليه من نحو زيد افضل من عمرو وعما اضيف

فلا يجوز الجمع بين اثنين منها نحو زيد الافضل من عمرو ولا ترك الجميع نحو زيد افضل الا اذا عليم كقول المكبر الله اكبر اى من كل شىء وفى كلامه نظر لانه يومهم ان افعل التفضيل اذا لم يكن مع من يلزم ان يكون مضافاً الى المعرفة او معرفاً باللام وليس كذلك اذ يجوز ان يكون مضافاً الى نكرة نحو مررت بافضل رجال ويمكن ان يجاب عنه بان اضافة افضل الى رجال تفيد التخصيص وهو نوع من التعريف.

قال: وما دام منكرًا استوى فيه الذكور والاناث والمفرد والاثنان والجمع.
اقول: وما دام افعل التفضيل منكرًا اى مستعملاً مع من استوى فيه الذكور والاناث والمفرد والاثنان والجمع نحو زيد افضل من عمر والزيدان افضل من عمرو والزيدون افضل من عمرو وهند أجمل من دعدٍ والهندان أجمل من دعدٍ والهندات أجمل من دعدٍ وذلك لان افعل التفضيل يشبه افعل التعجب فى اللفظ والمعنى اعنى المبالغة ولذلك لا يبنى الا مما يبنى منه افعل التعجب اعنى ثلاثياً مجرداً ليس ببلون ولا عيب وافعل التعجب لا يثنى ولا يجمع ولا يؤنث لانه فعل فكذلك ما يشبهه.

اليه نحو زيد افضل الرجال او الذى يراد بلام العهد نحو زيد الافضل فان المراد باللام فى الافضل العهد اى المهود وهو زيد قال الرضى مع من والاضافة ذكر المفضل عليه ظاهر ومع اللام هو فى حكم المذكور ظاهراً لانه يشار باللام الى معين مذكور قبل لفظاً او حكماً ثم قال لا يجوز ان يكون اللام فى افعل التفضيل فى موضع من المواضع الا للعهد لكلا يعرى عن ذكر المفضل عليه راساً.

[١] قوله: لانه فعل اى لان افعل التعجب فعل والتثنية والجمع والتانيث من مختصات الاسم لا توجد شىء منها فى الفعل صرح ببعض ذلك فى اول كتاب الهداية وصرح ببعض آخر الجامى فى بحث فعلى التعجب حيث يقول ومما اى فعلاً التعجب غير متصرفين فلا يتغيران الى مضارع ومجهول وتانيث. وسيصرح بالجمع بعيد ذلك.

[٢] قوله: فكذلك ما يشبهه اى فكذلك افعل التفضيل لانه كما تقدم قبل سطر يشبه افعل التعجب فى اللفظ والمعنى

قال: فاذا عَرَفَ باللَّامِ اَنْثَ وِثْنَى وِجْعَ.
اقول: اذا عَرَفَ اَفْعَلَ التَّفْضِيلَ بِاللَّامِ اَنْثَ وِثْنَى وِجْعَ نحو زيد الافضل
 والزَّيْدانِ الافضْلانِ والزَّيْدونِ الافضْلونِ وهنْدُ الفضلى وهنْدانِ الفضليانِ
 وهنْداتِ الفضلياتِ وذلك لانه يخرج بسبب اللَّامِ عن شبه الفعل لانَّها^١ من
 خواصِّ الاسماء فلا جرم يدخله علامة التثنية والجمع والتانيث.

قال: واذا اضيف^١ ساغ فيه الامران.
اقول: اذا اضيف اَفْعَلَ التَّفْضِيلَ جاز فيه الامران اى التسوية بين المذكور

١. اى اذا اضيف وقصد زيادة موصوفه على المضاف اليه ساغ فيه الأمران المطابقة وعدم المطابقة
 اما المطابقة فلما ذكر في المعرف باللام واما عدم المطابقة فلمشابهته بين في ذكر المفضل عليه
 صريحا واذا اضيف ولم يقصد زيادة موصوفه على المضاف اليه بل قصد زيادة مطلقا واضيف
 لمجرد التوضيح لا لبيان المفضل عليه وجب المطابقة نحو الناقص والاشجع اعدلابنى مروان اى
 الناقص والاشجع الكائنان في بنى مروان واعدل من العادلين سواء كان في بنى مروان عادل
 غيرهما او لم يكن بل انما اضيف لمجرد التوضيح لجواز الاشتراك بتعدد الأوضاع في هذين
 الاسمين وكقولنا محمد صلى الله عليه وآله افضل القرش اى محمد الناشى من قرش افضل
 من الملائكة والثقلين فالإضافة للتوضيح للاشتراك في الاسم العزيز بتعدد الأوضاع وانما
 وجبت المطابقة حينئذٍ لقوة الاسمية بسبب الإضافة وعدم مشابهته بالذى بين في ذكر المفضل
 عليه صريحا. حدائق.

→ عنى المبالغة ويظهر من الجامى ان بين افعَلَ التَّفْضِيلَ وفعلَى التعجب تشابه ولهذا قل في بحث فعلَى التعجب
 ولا يتيان الا بما يبين منه افعَلَ التَّفْضِيلَ لمشابهتها له من حيث اَنَّ كلا منها للمبالغة والتأكيد.
 [١] قوله: لانها من خواص الاسماء اى لان لام التعريف من خواص الاسماء صرح الشارح بذلك في اول الكتاب
 حيث يقول انها (اى الفعل والحرف) لا يخر عنها فتذكر.
 [٢] قوله: اى التسوية بين المذكور والمؤنث والمفرد وغيره اى يوقى افس التفضيل في الجمع مفردا مذكرا.

والمؤنث والمفرد وغيره وعدم التسوية ^{١١} ويعبر عن الامرين بالمطابقة وعدم المطابقة نحو زيد افضل الناس والزيدان افضل الناس وافضلا الناس والزيدون افضل الناس وافضلوا الناس وهند افضل النساء وفضلى النساء والهندان افضل النساء وفضليا النساء والهندات افضل النساء وفضليات النساء اما ^{١٢} المطابقة فلضعف ^{١٣} شبهه بالفعل لدخول الاضافة واما ^{١٤} عدمها فلشبهه ^{١٥} بالذى مع من في ذكر المفضل عليه صريحا.

باب الفعل

قال: باب الفعل وهو ما صح ان يدخله قد وحرف الاستقبال والجوازم واتصل به ضمير المرفوع وتاء التانيث الساكنة نحو قد ضربت وسيضرب وسوف يضرب ولم يضرب وضربتت وضربت.

اقول: لما فرغ عن القسم الاول من اقسام الكلمة اعنى الاسم شرع في القسم

[١] قوله: وعدم التسوية اى يوقى افعال التفضيل مطابقا للموصوف في الجميع.

[٢] قوله: ويعبر عن الامرين بالمطابقة وعدم المطابقة اى يعبر عن عدم التسوية بين ما ذكر بالمطابقة وعن التسوية بين ما ذكر بعدم المطابقة لان افعال التفضيل مفرد مذكر في جميع ما ذكر فلا يطابق الموصوف فوجه التعبيرين واضح لا يحتاج الى البيان.

[٣] قوله: نحو زيد افضل الناس مثال للتسوية فقط ولا يمكن فيه عدم التسوية فلا تفعل.

[٤] قوله: والزيدان افضل الناس مثال للتسوية بين ما ذكر وافضلا الناس اى الزيدان افضل الناس مثال لعدم التسوية بين ما ذكر فتدبر جيدا وقس عليها سائر الامثلة المذكورة.

[٥] قوله: واما المطابقة اى عدم التسوية بين ما ذكر بل يشئ افعال التفضيل طبقا للموصوف.

[٦] قوله: فلضعف شبهه بالفعل لدخول الاضافة لانها اى الاضافة من خواص الاسماء وقد صرح الشاوي بذلك في اول الكتاب فذكر ولذلك يشئ ويجمع ويؤنث طبقا للموصوف لضعف شبهه بالاسم ورجعان اسميته بدخول الاضافة.

[٧] قوله: واما عدمها اى عدم المطابقة فان يوقى بافعال التفضيل مفردا مذكرا في جميع ما ذكر وبعبارة اخرى يسوى فيه الذكور والاناث والمفرد والاثان والجمع فيكون مثال ذلك ما مثل لما كان مستعملا مع ان.

[٨] قوله: فلشبهه بالذى مع من وقد تقدم انما ان ما كان مستعملا مع من استوى فيه الذكور والاناث والمفرد والاثان والجمع وقد مثل لذلك هناك فلا وجه للتمثيل لما نحن فيه ثانيا.

الثاني وهو الفعل فعرفه ببعض خواصه المشهورة وانما قدمه على الحرف لاصالته بوقوعه آجد جزئى الكلام اعنى المسند وسبب الاختصاص فى قد انها لتقريب^{١٢١} الماضى الى الحال او لتقليل الفعل المستقبل وهما لا يوجدان الا فى الفعل وفى حرفى الاستقبال والجوازم ان الاستقبال^{١٢٢} والجزم لا يوجدان ايضا الا فى الفعل وفى الضماير المرفوعة اعنى الالف والواو والياء والتاء والتون فى نحو ضربا وضربوا واضربى وتضربين وضربت وضربتى وضربتنا انها فواعل والفاعل لا يكون بالاصالة الا للفعل وفى تاء التانيث الساكنة انها دليل تانيث الفاعل وقد قلنا ان الفاعل انها يكون بالاصالة للفعل وانما قيد التاء بالسكنة لان المتحركة من

[١] قوله: اعنى المسند اى فى الجملة. الفعلية نحو ضرب زيد وهكذا ضرب فى زيد ضرب.

[٢] قوله: لتقريب الماضى الى الحال اى الى زمان الحاضر كما ياتى ذلك فى القسم الثالث من الكلمة اعنى الحرف من ان قد لتقريب الماضى من الحال ويأتى توضيح ذلك هنا انشاء الله.

[٣] قوله: او لتقليل الفعل المستقبل كما ياتى هذا ايضا هناك ونوضحه هناك ان ساعدنا التوفيق الى هناك .

[٤] قوله: وهما لا يوجدان الا فى الفعل اى التقريب والتقليل لا يوجدان الا فى الفعل قال الجامى من خواص الفعل دخول قد لانهما تستعمل لتقريب الماضى الى الحال او لتقليل الفعل او تحقيقه وشئ من ذلك لا يتحقق الى فى الفعل.

[٥] قوله: وفى حرفى الاستقبال اى السين وسوف.

[٦] قوله: والجوازم ياتى بيانه فيما نقله عن الجامى.

[٧] قوله: ان الاستقبال والجزم لا يوجدان ايضا الا فى الفعل خبر بعد خبر لقوله سبب الاختصاص اى سبب الاختصاص فى حرفى الاختصاص والجوازم ان الاستقبال والجزم لا يوجدان ايضا الا فى الفعل. قال الجامى من خواص الفعل دخول السين وسوف لدلالة الاول على الاستقبال القريب والثانى على الاستقبال البعيد ودخول الجوازم لانها وضعت اما لنفى الفعل كلم ولما او لطلبه كلام الامر او للنهى عنه كلاء النهى او لتعليق الشئ بالفعل كادوات الشرط وكل من هذه المعانى لا يتصور الا فى الفعل.

[٨] قوله: وفى الضماير المرفوعة عطف ايضا على فى قداى وسبب الاختصاص فى الضماير المرفوعة.

[٩] قوله: انها فواعل خبر بعد خبر لسبب الاختصاص.

[١٠] قوله: وفى تاء التانيث الساكنة عطف ايضا على فى قد اى وسبب الاختصاص فى تاء الساكنة.

[١١] قوله: انها دليل تانيث الفاعل خبر بعد خبر ايضا لسبب الاختصاص اى سبب اختصاص تاء التانيث الساكنة بالفعل انها دليل تانيث الفاعل.

[١٢] قوله: لان المتحركة من خواص الاسم ومن خواص الحرف ايضا صرح بذلك السيوطى عند قول الناظم

خواص الاسم كطلحة.

قال: واصنافه الماضي^١ والمضارع والامر والمتعدى وغير المتعدى والمبني للمفعول وافعال القلوب والافعال الناقصة والافعال المقاربة وافعال المدح والذم وفعلا التعجب. اقول: كما ان الاسم كان ذا اصناف كذلك الفعل له اصناف وقد عرفت معنى الصنف واصناف الفعل المذكورة في هذا الكتاب احد عشر صنفا وستعرف كل واحد في موضعه.

قال: الماضي^٢ هو الذي يدل على حدث في زمان قبل زمانك نحو ضربت.

١. قدم الماضي لتجرده عن الزوائد ولكونه اسبق باعتبار الزمان والمضارع لكونه ماخذ الامر وقدم المتعدى لكونه وجوديا او لكثرة عمله وجعل المبني للمفعول صنفاً براسه لكونه مغتبراً عن الأصل مع تغير معموله وليبحث عن كيفيته واحواله وآخر الافعال الناقصة عن الافعال القلوب لتقصائهن وآخر افعال المقاربة عن الافعال الناقصة لكونها انقص في التصرف من الافعال الناقصة لاختصاص خبرها بان يكون مضارعاً وقدم باب المدح على باب التعجب لأن له فرعاً فهو اكثر من ذلك وترك العطف لايادها على نط التقدير حدائق.

٢. اى الصنف الأول من الاصناف الماضي قوله وهو الذي يدل على حدث في زمان قبل زمانك اى بادته على حدث وبهيشه على زمان قبل زمانك اى قبل زمان تكلمك سواء تضيف الى زمان التكلم اولى تضيف دلالة بالوضع فخرج مادته بعارض نحو زيد ضارب عمرو امس ودخل مادل بالوضع وتجرّد يعارض نحو نعم وبئس ولم يتعرض لقيد الوضع اعتماداً على انصراف المطلق الى الكامل وهو الدلالة بالوضع ويجوز تخصيص التعريف بالماضى المتصرف ولم يقل في الزمان الماضى بدل في زمان قبل زمانك لئلا يتوهم تعريف الشئ بنفسه حدائق.

بشا فعلت وقت وبسا افعل
ونون اقبلن فعل يسجل
حيث قال وانتقيد بالساكنة يخرج المتحركة اللاحقة للاسماء نحو ضاربة فانها متحركة بحركة الاعراب ولا ورب وثم.

[١] قوله: وقد عرفت معنى الصنف اى في اول الكتاب حيث قال الشارح الاصناف بمعنى الاقسام فتذكر.

اقول: لما ذكر اصناف الفعل على طريق الاجمال شرع في ذكرها على طريق التفصيل مع رعاية ترتيب السابق في اللاحق فابتدء بالماضي الذي هو اول الاصناف وعرفه بأنه الفعل الذي يدل على حدث اى على معنى واقع في زمان قبل زمانك نحو ضَرَبَ فانه يدل على حدث واقع في الزمان الماضي.

قال: وهو مبنى على الفتح الآ^١ اذا عرض عليه ما يوجب سكونه او ضمّه. اقول: الماضي مبنى على الفتح^٢ اما البناء فلعدم احتياجه الى الاعراب واما الحركة فلوقوعه موقع الاسم نحو زيد ضَرَبَ فانه في معنى زيد ضارب واما الفتح فليخفته الآ اذا عرض عليه شىء يوجب ذلك الشىء سكون الماضي كالضمير المرفوع المتحرك نحو ضَرَبْتُ^٣ او يوجب ضمّه كالواو في نحو ضَرَبُوا فانه حينئذ مبنى على السكون او الضم^٤ اما السكون فلكرهية توالى الحركات الاربع فيما هو كالكلمة الواحدة فانّ الفاعل كالجُزء من الفعل بخلاف المفعول فانه كالمنفصل

١. مستثنى مفرغ اى مبنى على الفتح كل وقت وزمان الا وقت عروض ما يوجب سكونه او ضمّه اما السكون فبالاعلال نحو غزى ورمى الأصل غزو ورمى قبت الواو والياء الفا او باتصال المرفوع المتحرك البارز نحو ضربت واما اوجب هذا الاتصال سكونه لئلا يتوالى الحركات الاربع فيما هو ككلمة واحدة ولئلا يتخلل الحركة بين الفعل وبين فاعله الذى هو كجزء منه واما الضم فلمناسبة الواو والمضموم فى مثل غزوا محذوف والضم فى مثل رضوا لئلا يلزم الخروج من الكسرة الى الضمة وانقلاب الواو ياء حداثى.

٢. اما البناء فلانه الاصل فى الافعال واما الحركة مع ان السكون اصل فى البناء اللازم فلان له ادنى مشابهة بالاسم قبلى على الحركة توفيراً على ذلك الشبه واما الفتح فللخفة. حداثى.

[١] قوله: اى على معنى واقع فى زمان قبل زمانك يتمل موبى ان هذا التعبير اشارة الى ما فى اول الصمدية حيث يقول البهائى رحمه الله الاسم ان وضع لذات فاسم عين كريد او لحدث فاسم معنى.

[٢] قوله: اما السكون اى فى ضربت.

[٣] قوله: فيما هو كالكلمة الواحدة انما قال كالكلمة الواحدة ولم يقل كلمة واحدة لان ضربت فى الحقيقة كلمتان لالكلمة واحدة لكنه لما كان الفاعل اعنى تاء الضمير كالجُزء منه فكانه كلمة واحدة.

ولذلك لم يغير ما قبله نحو ضرتك وأما الضم فلمجانسة الواو^{١١}.

قال: المضارع هو ما اعتقب في صدره إحدى الزوائد الأربع نحو يفعل وتفعل وافعل ونفعل.

اقول: لما فرغ من الصنف الأول من اصناف الفعل شرع في الصنف الثاني اعنى المضارع وهو الفعل الذى وجدت في أوله إحدى الزوائد الأربع من الياء نحو يفعل او التاء نحو تفعل او الهمزة نحو افعل او التون نحو نفعل ويسمى هذه الحروف حروف المضارعة اى المشابهة لأن الفعل بسببها يشبه الاسم^{١٢} كما سيجيئ ولذلك^{١٣} سمى مضارعاً وإنما اختصت الزيادة بهذه الحروف لأن بعضها من حروف اللين وهو الياء وبعضها قريب المخرج منها وهى الهمزة فأنها قريب المخرج من الالف وبعضها تبدل منها وهى التاء لأنها تبدل من الواو نحو تراث في وراث بمعنى الميراث وبعضها يشبهها في سهولة التلظظ وهى التون فان غنتها تشبه حرف

[١] قوله: وأما الضم اى في ضربوا.

[٢] قوله: فلمجانسة الواو قال في مراح الارواح وضم الباء في ضربوا لاجل الواو فقال المحشى اى اذا اتصل بالفعل واو الجمع يكون اخره مضموماً للمجانسة بينها لأن الضمة جنس الواو والجنس الى الجنس اميل ثم قال صاحب المراح بخلاف رما لأن الميم ليست بما قبلها وضم في رضوا وان لم يكن الضاد بما قبلها حتى لا يلزم الخروج من الكسرة الى الضمة فافضح المحشى كلامه هذا الاخير فراجع ان شئت.

[٣] قوله: إحدى الزوائد الأربع فاعل لاعتقب وياق معنى الاعتقاب بعيد هذا.

[٤] قوله: يشبه الاسم كما سيجيئ بعيد هذا حيث يقول الشارح انما اعرب المضارع لانه مشاه الاسم.

[٥] قوله: كما مر اننا حيث قال الشارح ولذلك سمى مضارعاً.

[٦] قوله: لان بعضها من حروف اللين وهو الباء قد مر في شرح التصريف في اول بحث المتلات ان الواو والالف والياء تسمى حروف الدوالين فراجع ان شئت.

[٧] قوله: فان غنتها تشبه حرف اللين قال في المنتهى غنة بالضم آواز در بيتى وقال في المراح في بحث المضارع وعينت النون للمتكلم اذا كان معه غيره لتعيينها لذلك اى للمتكلم مع الغير في الماضى نحو ضربنا وقيل زيدت النون لانه لم يبق من حروف العلة شىء وهو قريب من حروف العلة في خروجها عن هواء الخيشوم. قال في المنتهى خيشوم بن بى و اندرون بنى خياشيم جمع وقال في تجويد القراءان الملحق بالقراءان المترجم

الّین واعلم أنّ الاعتقاب والتعاقب بین الشّیئین ای یجیئ احدهما عقب الاخر فعناهما فی الحروف أنّ لا یجوز خلّوا الكلمة عن جمیعها ولا یوجد اکثر من واحد فیها والزّواید الاربع كذلك فإنّ المضارع لا یجوز ان یخلو عنها ولا ان یجتمع فیة اکثر من واحد منها.

قال: ویشارك^۲ فیة الحاضر والمستقبل الا اذا ادخله اللّام او سوف.

۱. ای یشارك فیة هذان الآ وقت دخول اللّام او سوف فانه وقت دخول اللّام یتعیّن للحال علی رأى الکوفین ووقت دخول السین او سوف یتعیّن للاستقبال کما هو شأن المشترک عند نصب قرینة علی احد المعانی نحو رايت عیناً جاریة ان قیل ان كانت اللّام للحال فکیف جامع حرف الاستقبال فی مثل قوله تعالیّ ولسوف یعطیک ربک فترضی فالجواب أنّ اللّام تفید الحال اذا دخلت علی المشترک واما اذا دخلت علی المستقبل الصّرف فهی لمجرّد التّکید من قبیل استعمال اللفظ فی جزء مدلوله فان قیل فلتفد اللّام معنا ولیقصد من سوف معنی آخر غیر الاستقبال قلنا تخلل سوف بین الفعل واللّام یدلّ علی تقدّم دخولها علی الفعل فلا وجه لابطال حکمها بما یدخل بعدها مع ان اللّام للحال والتّکید جمیعاً کما اشرنا الیه فاذا لم تفد الحال فهی للتّکید واما سوف فهی للاستقبال فقط واذا لم تفده فقد تعرّت عن معناها قطعاً والسين قد تستعمل ایضاً لمجرّد التّکید کقوله تعالیّ سنکتب ما قالوا وکقول الشاعر ساطلب بُعد الدار عنکم لتقرّبوا فان کتابة قولهم وطلب بُعد الدار عن المخاطبین فی الحال. حدائق.

۲. ای یشارك الزّمان الحاضر والمستقبل فی المضارع عند الإطلاق من غیر قرینة بالنسبة الی السّامع علی أنّ معنی الحدث الذّی هو جزء مدلوله کالضرب فی یضرب زید یحتمل ان یكون مراد المتکلم وقوعه فی الحاضر وان یكون مساق الکلام له وان یكون وقوعه فی المستقبل ویقع مسوق

بالفارسی مخرج شانزدهم خیشوم است یعنی سوراخ بینی که غته از آن بیرون میآید و آن مخرج و او ساکن و نون ساکن بود که از حروف فروغند و تنوین همان نون ساکنه است الا آنکه او را در کتاب صورتی نیست و در وقف ساقط است و نباشد الا در اخر کلمه و امن حروفا غنوی گویند زیرا که غته آواز یست که از خیشوم بیرون ید و اینمعنی ظاهر گردد در گفتن حروف مذکوره در حالت اخفا یا ادغام.
قال: بعض ارباب الحواشی اتیان لتعاقب بعد الاعتقاب اشارة الی ان الثانی بمعنی الاول کما فی تخصیص و اختصم.

اقول: يشترك في المضارع الحاضر والمستقبل اى يصلح كليهما نحو يفعل زيد فانه يحتمل ان يفعل الان اوغدا الا اذا دخل المضارع لام الابتداء فانه حينئذ يختص بالحاضر نحو زيد ليقوم اى الان اودخله سوف فانه حينئذ يختص بالمستقبل نحو زيد سوف يقوم اى غداً ونحوه وكذا اذا دخله السين نحو زيد سيقوم وانما لم يذكرها استغناء باختها عنها وهذا المعنى اعنى العموم والخصوص هو الذى يضارع به المضارع اى يشبه الاسم فان الاسم ايضا يحتمل العموم والخصوص كرجل والرجل.

الكلام لخصوصه كما هو شأن ساير المشتركات وانه والاشتراك بمعنى ان المتكلم قد ساق الكلام لها جميعا فباطل ولان المشترك لا يستعمل باعتبار المعنيين ولا يلزم المتكلم تعيين المراد باللفظ فغير لازم للمخاطب فهم مراده على القطع بل اللازم عليه فهم محتمل اللفظ سواء كان مراده اولى يكن ولهذا قالوا سبب وضع المشترك قصد الاسم ولو اطلق بازاء المعنيين جميعاً لما كان فيه الأبهام قطعاً وقيل سببه الذهول عن الوضع الاول وقيل تعدد الوضع ثم اعلم ان بعضهم انه حقيقة في الحال مجاز في الاستقبال وبعضهم على عكس ذلك يؤيد الأول بتبادر الفهم منه عند الإطلاق من غير قرينة الى الحال والحق انه مشترك بينهما وضع للحال مرة واخرى للاستقبال لأنه يطلق عليها اطلاق المشترك على معانيه يعنى انه لو كان مجازاً في الاستقبال لوجب القرينة عند اطلاقه بازائه ولا منتهى فهم الاستقبال منه بدون قرينة تدل عليه وليس كذلك وكذا لو كان مجازاً في الحال لا منتهى فهمهما منه بدون قرينة مع ان الفهم يتبادر منه اليهما عند الإطلاق بدون قرينة فالحق انه حقيقة فيهما والتبادر الى الحال لكثرة اطلاقه بازائها حقائق.

[۱] قوله: وانما لم يذكرها استغناء باختها عنها اى لم يذكر المصنف السين لاستغناء المصنف بذكر سوف عن ذكر السين.

[۲] قوله: اعنى العموم والخصوص اى كون المضارع مشترك بين زمان الحاضر والمستقبل واختصاصه بالزمان الحاضر بدخول لام الابتداء واختصاصه بالزمان المستقبل بدخول سوف والسين وقد ذكرنا ذلك في المكررات عند قول الناطم (واعربوا مضارعاً ان عربياً) قلنا هناك بالفارسي مراد از معانی معتوره بر فعل مضارع كه سبب شباهت او باسم است تخصیص و تخصیص و اشتراك است زیرا چنانكه اسم گاهی مشترك میشود و گاهی تخصیص میخورد همچنين فعل مضارع مشترك است بین حال و استقبال و گاهی تخصیص میخورد بمثل ان مصدریه و ماء نافیه و تخصیص باحد زمانین میشود و بعضی توهم کرده اند كه مراد از معانی معتوره حال و صفة و صلة واقع شدن است و این توهم بیجا است زیرا كه ماضی هم حال و صفة و صلة واقع میشود پس وجهی ندارد كه مضارع را معرب و ماضی را مبني كنند.

قال: ويعرب بالرفع والتصب والجزم^١.

اقول: انما اعرب المضارع لانه مشابه الاسم كما مر وانما دخل فيه الجزم ليكون عوضا عن الجر في الاسماء.

قيل: وارتفاعه^٢ بمعنى^{١١} وهو وقوعه موقع الاسم نحو زيد يضرب.

اقول: ارتفاع المضارع بامر معنوي وهو وقوع المضارع في موقع الاسم نحو زيد

١. يعني يعوض الجزم عن الجر في الاسم ولا يدخله الجبر لمستفاد من العامل لفظا او تقديرا حظا لرتبته عن رتبة الاسم اذ هو متطفل في الأعراب عليه لمشايبته اياه وتعين هذا مع ان الانحطاط يحصل باي كان لانه لما لم ينتظم في عمله لم ينتظم في اعرابه ايضا بخلاف الرفع والتصب فانها منتظمان في العمل فينتظمان في اعرابه ثم ان جزم المفردات سوى المخاطبة اسقاط الحركة وجزم ما في آخره التون اسقاط التون سوى الجمع كما سيأتي بيانه حدائق.

٢. لما بين انواع اعراب المضارع خاص في بيان عواملها فقال وارتفاعه بمعنى اى بامر ذهني لاحظ للسان فيه وهو وقوعه بدون ناصب وجازم موقع الاسم اى موقع جنس الاسم مستندا نحو زيد يضرب في موقع زيد ضارب لأن حق الخبر هو الافراد او مستند اليه نحو يضرب زيد في موقع زيد في زيد ضارب لان اول الكلام موضع الابتداء في الجملة فلو مثل من الثاني ايضا لكان احسن ليحصل التنبيه على هذا المعنى وانما عمل هذا المعنى لكونه موجبا لشبه المضارع بالاسم الذي شأنه الأعراب وانما عمل الرفع لانه موجب لكمال يشبه الذي يناسبه اقوى الأعمال هو الرفع والكسائي ذهب الى ان ارتفاعه بما صدر به من الحروف الزوائد بناء على ان سبب اعرابه المشابهة وهي يحصل من حروف المضارعة وهو ضعيف لا يؤيده نظير في كلامهم اذ ليس فيه ما يكون جزؤه عاملا فيه حدائق.

[١] قوله: وارتفاعه بمعنى اى ارتفاع المضارع بالعامل المعنوي لا اللفظي واما نصبه وجزمه فبالعامل اللفظي وذلك

يضرب فانه في معنى زيد ضارب فوقوع يضرب في موقع ضارب عامل فيه وهو امر معنوي.

قال: وانتصابه باربعة احرف نحو اَنْ يَخْرُجَ وَلَنْ يَضْرِبَ وَكَيْ يُكْرِمَ وَاِذَنْ يَذْهَبَ.

اقول: انتصاب المضارع باربعة احرف الاول ان وهي لا تخلو من ان يكون قبلها فعل علم او ظن او غيرهما فان كان غيرهما يكون ناصبة نحو اُرِيدُ اَنْ يَخْرُجَ زيد وان كان فعل العلم فليست بناصبة بل مخففة من المثقلة نحو عَلِمْتُ اَنْ سَيَقُومُ زيد برفع يقوم وزيادة السين للفرق بينه وبين ان الناصبة وان كان فعل الظن جاز الوجهان نحو ظننتُ ان يقوم بالتصب وان سَيَقُومُ بالرفع والثاني كن نحو لَنْ يَضْرِبَ زيد ومعنى لَنْ نفي الاستقبال ولهذا لا يستعمل الا مع الفعل المستقبل والثالث كَيْ نحو جِئْتُ كَيْ يُكْرِمَنِي زيد والرابع اذن وهي انما تنصب بشرطين الاول ان لا يكون ما بعدها معتمداً على ما قبلها اي لا يكون بينهما تعلق

[١] قوله: وان كان فعل العلم فليست بناصبة بل مخففة من المثقلة قال الجامي لان المخففة للتحقيق فتناسب العلم بخلاف الناصبة لانها للرجاء والطمع فلا تناسبه.

[٢] قوله: وزيادة السين للفرق بينه وبين ان الناصبة وذلك لان ان المصدرية لا يفصل بينها وبين الفعل المضارع شيئا لضعفها.

[٣] قوله: وان كان فعل الظن جاز الوجهان اي جاز ان تجعل ان ناصبة وجاز ان تجعل مخففة قال الجامي في وجه جواز الوجهين بما هذا نصه لان الظن باعتبار دلالة على غلبة الوقوع بلائما ان المخففة الدالة على التحقيق وباعتبار عدم التيقن بلائما ان المصدرية فيصح وقوع كليهما فيجوز في ان التي بعده الوجهان.

[٤] قوله: ومعنى لن نفي الاستقبال ولا بن هشام في المعنى في لن كلام عجيب يعجبني ذكره قال في حرف اللام ولا يفيد لن تأكيد النفي خلافا للرخشري في كشافه ولا تأييده خلافا له في انموذجه وكلاهما دعوى بلا دليل. وجه كون كلامه عجيبا انه ما عثرت انا على نسخة من نسخ الافوزج مع كثرتها يكون فيها ان لن للمايد.

[٥] قوله: الاول ان لا يكون ما بعدها معتمدا على ما قبلها قال ابن هشام عمل اذن نصب المضارع بشرط تصديرها فقال المحشى عبر امن الحاجب عن هذا الشرط بان لا يعتمد ما بعدها على ما قبلها قال الرضى ويعني بالاعتماد

والثاني ان يكون مدخولها مستقبلاً نحو اِذَنْ يَذْهَبَ فان فقد الشرطان او احدهما لا تنصب اما انتفاء الأول فنحو قولك لمن قال اتيك اَنَا اِذَنْ اُكْرِمُكَ فَاَنْ اكرمك متعلق بما قبله لانه خبره^١ واما انتفاء الثاني فنحو قولك لِمَنْ حَدَّثَكَ اِذَنْ اَطُتْكَ كاذبا فانه للحال واما انتفائها فنحو قولك له انا اذن اَطُتْكَ لمكاذبا.

قال: وينصب باضممار أن بعد خمسة احرف وهي^١ حتى واللام واو بمعنى الى أن وواو الجمع والفاء في جواب الاشياء الستة الامر والتثنية والتثنية والاستفهام

١. اى اضمم بعد حتى واللام لانهما حرفا جر وحرف الجز لا يدخل على الفعل فوجب تقدير ان بعدها لتجعل الفعل في قوة الاسم نحو سرت حتى ادخل البلد بمعنى كى ادخل البلد او الى ان ادخل البلد بمعنى للدخول او الى ان دخولى هذا اذا كان مدخول هذا مُستقبلاً في الواقع نحو اسير حتى ادخل البلد ولم يكن نحو سرت امس حتى ادخل البلد فان الدخول وان كان منقضيًا الا انه وقت وجود السير كأن متروكاً وغرضك ان تخبر عن المتروك مع قطع النظر عن نقيضه وان يريد به الحال تحقيقاً نحو مرض فلان حتى لا يرجوه اى لا يرجون في الحال شفائه عن المرض او حكاية نحو كنت سرت امس حتى ادخل البلد فان الدخول وان كان منقضيًا الا ان غرضك ان تحكى حال الدخول و تخبر السامع عنها بصيغة الحال مع قطع النظر عن نقيضه ليكون السامع بواسطة الصيغة كالمعين به وحتى كانت حروف ابتداء ولا تكون جارة لامتناع تقدير أن لأنها لا تجتمع الحال فيرتفع مابعد على الأستيناف ويجب سببية ما قبلها لما بعدها ليتحقق الارتباط المعنوي بعد ما بطل الارتباط اللفظي كالمرض والسير في المثالين المذكورين اذ المرض سبب عدم الرجاء والسير سبب للدخول. حدائق.

ان يكون مابعدا من تمام ما قبلها كان يكون مابعدا خيرا لما قبلها.

[١] قوله: لانه خبره اى لان اكرمك خبر ما قبله اى خبر انا.

[٢] قوله: وواو الجمع اى الواو العاطفة التى تدل على الجمع بين المعطوف والمعطوف عليه كما في لا تاكل السمك وتشرب اللبن فان الواو فيه تدل عن ان المنهى عنه الجمع بين اكل السمك وشرب اللبن لا كل واحد منها منفردا فان كل واحد منها منفردا جائز لامانع فيه.

وَالْتَمَنِي وَالْعَرَضُ نَحْوُ سِرْتُ حَتَّى أَدْخُلَهَا وَجِئْتُكَ لِتُكْرِمَنِي وَ لَا لَزِمْتُكَ أَوْ تُعْطِيَنِي حَتَّى وَلَا تَأْكُلَ السَّمَكَ وَتَشْرَبَ اللَّبَنَ وَابْتَنَى فَأُكْرِمَكَ وَلَا تَنْظَعُوا فَيَجِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي وَ مَا تَاتِينَا^١ فَتُحَدِّثُنَا وَ هَلْ أَسْأَلُكَ فَتُجِيبَنِي وَلَيْتَنِي عِنْدَكَ قَافُوزٌ وَ لَا تَتَزَلُّ بِنَا فَتُصِيبَ خَيْرًا مِنَّا.

اقول: و ينصب المضارع باضمار أن بعد الحروف المذكورة أما بعد حَتَّى واللام فلا تنهما حرفا جَرَّ فيجب ان يضمرا أن بعدهما حَتَّى يصير ما بعدهما في تاويل الاسم فان حرف الجر لا يدخل على الافعال واما بعد او فلا تنهما بمعنى حرف الجر ايضا اعني الى والتقدير سِرْتُ حَتَّى ان ادخلها و لِأَن تُكْرِمَنِي وَ إِلَى ان تُعْطِيَنِي حَتَّى اى سِرْتُ حَتَّى دخول اتيها و لِأَكْرَامِكَ اَيَّاتِي وَ إِلَى إِعْطَائِكَ حَتَّى واما بعد الواو والفاء فلا ن ما قبلهما في غير التثنية انشاء^{١١} وما بعدهما اخبار وعطف الاخبار على الانشاء غير مناسب فيجب ان يؤول^{١٢} ما قبلهما بما هو في معناه وحينئذ يصير المعطوف عليه بالضرورة اسماً كما سيحقق عند بيان معنى الامثلة فيلزم ان يجعل المعطوف اعني المضارع ايضا في تاويل الاسم وذلك لا يمكن الا باضمار أن واما في التثنية فلحلله على التثنية لانها اخوان من حيث انهما يدلان على ترك الفعل فالتقدير وان تشرب اللبن فان اكرمك فان يحل فان تحدثنا فان تجيبني فان أقوز

١. معنيان احدهما ماتاتينا فكيف تحدثنا اى لم يكن منك اتيان فحديث منا والاخر ماتاتينا اتيان يتسبب الى الحديث اى يوجد منك اتيان بلا حديث وذلك لأن هذا الكلام مسوق لنفي المجموع اما بانتفاء كل جزء فهو المعنى الاول واما بانتفاء الجزء الثاني وهو الحديث واما العكس فغير معقول لانه وجود السبب مع انتفاء السبب. حقائق.

١ | قول: في غير التثنية انشاء اى في غير ما تاتينا فتحدثنا.

٢ | قول: فيجب ان يؤول ما قبلها بما هو في معناه اى يؤول ما قبلها بالمصدر لان المصدر بمعنى الاخبار.

٣ | قول: وحينئذ يصير المعطوف عليه بالضرورة اسماً وذلك لان المصدر اسم بالضرورة.

فَإِنْ تَصِيبَ وَالْمَعْنَى لَا يُمْكِنُ مِنْكَ أَكْلَ السَّمَكِ وَشَرْبَ اللَّبَنِ وَلِيَكُنْ أَتْيَانُ مِنْكَ فَكَرَامُ مَتْنِي وَلَا يَكُنْ طَغْيَانُ مِنْكُمْ فَحُلُولُ غَضَبِ مَتْنِي وَلَمْ يَكُنْ مِنْكَ أَتْيَانُ فَحَدِيثُ مَتْنِي أَيْ لَوَاتَيْنَا فَتَحَدَّثْنَا وَلَمَّا لَمْ تَاتِنَا فَكَيْفَ تَحَدَّثْنَا وَهَلْ يَكُونُ سَوَالُ مَتْنِي فَاجَابَةُ مِنْكَ وَلَيْتَ لِي عِنْدَكَ حَصُولًا فَفُوزًا وَالْأَنْزُولُ لَكَ بِنَافِصَابَةٍ خَيْرٌ مِنَّا وَاعْلَمْ أَنَّ التَّصَبُّ بِإِضْمَارِ أَنْ بَعْدَ الْوَائِ وَالْفَاءِ مَشْرُوطٌ بِشَرْطَيْنِ أَحَدُهُمَا مُشْتَرَكٌ وَالْآخَرُ مُخْتَصٌّ أَمَّا الْمَشْتَرَكُ فَهُوَ أَنْ يَكُونَ قَبْلَ الْوَائِ وَالْفَاءِ أَحَدُ الْأُمُورِ السَّتَةِ الْمَذْكُورَةِ فِي الْكِتَابِ وَأَمَّا الْمُخْتَصُّ بِالْوَائِ فَالْجُمُعِيَّةُ بَيْنَ مَا قَبْلُهَا وَمَا بَعْدُهَا وَأَمَّا الْمُخْتَصُّ بِالْفَاءِ فَسَبَبِيَّةٌ مَا قَبْلُهَا لَمَّا بَعْدُهَا وَالْمَصْنَفُ خَلَطَ امْتِلَاءَ الْوَائِ وَالْفَاءِ اعْتِمَادًا عَلَى فَهْمِ الْمُتَعَلِّمِ فَإِنَّ كُلَّ مِثَالٍ لِلْوَائِ يَجُوزُ أَنْ يَقْرَأَ بِالْفَاءِ وَبِالْعَكْسِ وَاعْلَمْ أَنَّ هَذِهِ الْمَوَاضِعَ تَسْتَدْعِي زِيَادَةَ تَحْقِيقٍ لَكِنْ هَذَا الْمُخْتَصَرُ لَا يَسَعُ ذَلِكَ .

قال: وانجزاه بخمسة^١ احرف نحو لم يخرج ولما يخضر وليضرب ولا تفعل وإن تكرمني أكرمك^٢ وبتسعة^٣ اسماء متضمنة معنى ان وهى من وما وآتى وآين

١. سياق معانيها على التنصیل انشاء الله تعالى فی باب الحرف وقد يستعمل لَمَّا والمجزوم محذوف نحو نَدِمَ زَيْدٌ وَلَمَّا أَيْ وَلَمَّا يَنْفَعُهُ النَّدَمُ وَكَذَلِكَ لَمْ فِي الشَّعْرِ كَقَوْلِهِ يَوْمَ الْأَغَارَةِ أَنْ وَصَلَتْ وَأَنْ لَمْ أَيْ وَأَنْ لَمْ تَصِلْ وَقَدْ يَفْصِلُ بَيْنَ لَمْ وَمَجْزُومِهِ فِي الشَّعْرِ كَقَوْلِهِ كَانَ لَمْ سِوَى أَهْلِ مِنَ الْوَحْشِ تَوَهَّلَ أَيْ لَمْ تَوَهَّلْ . حذائق .

٢. أَيْ الْأَسْمَاءُ الْمُتَضَمِّنَةُ بَعْضُهَا غَيْرَ الظُّرُوفِ وَبَعْضُهَا ظُرُوفٌ وَغَيْرُ الظُّرُوفِ بَعْضُهَا لَذَوَى الْعِلْمِ وَبَعْضُهَا لِغَيْرِ ذَوَى الْعِلْمِ وَهِيَ مَاوَمِيهَا وَبَعْضُهَا مُشْتَرَكٌ وَهِيَ الْوَاوُيُّ لِلْمَذْكُورِ وَإِيَّةُ لِلْمَوْثُوثِ

[١] قوله: وأما المختص بالواو فالجمعية بين ما قبلها وما بعدها قد تقدم المراد من الجمعية في لا تأكل السمك وتشرب اللبن .

[٢] قوله: وأما المختص بالفاء فسببية ما قبلها لما بعدها كسببية الطغيان لحلول غضب الله تعالى ومنه يعلم سائر الأمثلة فيها الفاء .

وَأَتَى وَمَتَى وَحَيْثُمَا وَإِذَا وَمَهْمَا نَحْوَمَنْ يُكْرِمُنِي أَكْرَمَهُ وَعَلَيْهِ فَقَسْ ١.

والظروف بعضها للزمان وهو قسمان قسم لا يستعمل الآباء المزیدة وهو اذ ما وقسم يستعمل معها وبدونها نحو متى تاتى اكرمك ومتى ماتتني اكرمك وبعضها للمكان وهو اقسام ثلاثة قسم لا تستعمل الا بالما وهو حيث نحو حيثما تكن اكن وذلك لتكف ماعن الأصالة المانعة عن الانحزام وقسم لا يستعمل معها اصلا وهو اتى وقسم يستعمل معها مرة واخرى بدونها وهو اين نحو اين تكن اكن واينما تكن اكن ثم ان الغرض من تضمين هؤلاء الاسماء معنى ان حصول التعليق باعتبار العموم على وجه الاختصار بيانه أنك اذا اردت تعليق اكرامك باكرام مكرم ايا كان ولا يمكنك احصاء جزئيات المكرم وان لاعوم فيها فلا بد لك لحصول هذا الغرض ان تاتى باسم فيه عموم وان تضمته بمعنى ان تستعمله في بدلها ليحصل الغرض الذى هو التعليق على وجه العموم والاختصار وذلك الاسم كمن في من يكرمنى اكرمه على معنى اى انسان يكرمنى اكرمه فما هو للزمان للتعلق باعتبار عموم الزمان وما هو للمكان للتعلق باعتبار عموم المكان وما هو لذوى العلم للتعلق باعتبار عموم ذى العلم وما هو لغير ذى العلم للتعلق باعتبار عموم غير ذى العلم وما هو مشترك للتعلق باعتبار عموم ذى العلم وغيره فان قيل يلزم من قوله تعالى نسائكم حرث لكم فاتوا حرثكم انى شتم حل اللواطة لأن انى لعموم المكان فالمعنى فى انى مكان اردتم فالجواب ان انى هناك بمعنى كيف لعموم الأحوال اى فاتوهم فى انى حال اردتم اى قائمة او قاعدة او غيرها او بمعنى من انى جانب اى فاتوهم من انى جانب اردتم بعد ان يكون الماتى واحداً او بمعنى متى اى فى انى زمان اردتم اى ليلاً او نهاراً او على تقدير ان يكون لعموم المكان فيمكن المعنى فى انى مكان اردتم اى فى دار اردتم او فى حجرة اردتم وعلى هذا ولا يمكن المراد عموم السبيلين بقريته الحرث فان المقعد ليست بموضع الحراثة بل القبل موضع هذا ولكن سبب التزول يناسب الأول ثم اعلم ان اذا انحزم المضارع اذ كف بما عن الأضافة وعند الكوفيين يحزمه مطلقاً تمسكاً بقوله من الحوادث نكبة فاصبر فكل عناية فستجلى وان كيف لا تجازى به ولا يقال كيف تكن اكن على رأى البصريين لأمتناع التعليق باعتبار عموم الأحوال خلافاً للكوفيين فانهم يحزمون به المضارع ويستعملونه فى التعليق باعتبار عموم الأحوال ويخصون الأحوال بما يمكن التعليق باعتبار عمومها كالقيام والعود لا كالصحة والمرض ولا كالحياة والموت. حقائق.

١. اى على لذكور وهو من يكرمنى اكرمه فقس الباقي واستعمل كلاهما لجزم الفعلين الشرط والجزاء والفاء فى فقس زائدة لتزيين اللفظ ولذا قدم صلة قس عليه وقيل هو فاء الجزاء والشرط محذوف مع

اقول: انجزام المضارع أتما بالحروف او بالاسماء والحروف الجازمة خمسة، اربعة منها تجزم فعلاً واحداً وهى لم ولما ولام الامر ولأى التاهية وواحدة تجزم فعلين وهى ان الشرطية والاسماء الجازمة هى التسعة المذكورة وهى انما تجزم فعلين لأنها متضمنة معنى إن فإن قولنا من يكرمنى اكرمه فى معنى إن يكرمنى هو اكرمه أنا فتجزم فعلين كما تجزم إن والمذكورة من الامثلة ظاهرة والبواق ما تَصْنَعُ أَصْنَعُ وَايَا تَضْرِبُ أَضْرِبُ وَأَيْنَ تَكُنْ أَكُنْ وَأَتَى تَجْلِسُ أَجْلِسُ وَمَتَى تَقْعُدُ أَقْعُدُ وَحَيْثُمَا تَذْهَبُ أَذْهَبُ وَإِذَا مَا تَفْعَلُ أَفْعَلُ وَمَهْمَا تَضْحَكُ أَضْحَكُ واصل مهما^١ ما زيدت عليه ما للتاكيد فصار ما ما^١ ابدلت الالف هاءاً لتحسين اللفظ.

قال: وينجزم بيان^١ مضمرة فى جواب الأشياء الستة التى تجاب بالفاء الآ التنى

الألة اى مهيا تكن من شىء فقس انت الباقى على المذكور فعليه اتما صلة المذكور ان جور تقديم ما بعد فاء الجزاء عليه فى مثل اما يوم الجمعة فزيد متطلق واما صلة المقدّر ان لم يجوزوا المذكور مفسر له. حدائق.

١. اعلم أنّ إن لاقتضائه الجملتين اى الشرط والجزاء متاّصل فى هذا الباب لانها لاقتضائها يجب ان تكون عاملة ولاقتضائها الجملتين يجب ان يعمل عملاً يحصل به الاختصار وهو الجزم والبواق انما ينجزم لمشايتها اياها فى النقل فلاصالتها كما تجزم مظهره تجزم مضمرة فى جواب احد الأشياء الستة التى تجاب بالفاء حين ان ينصب المضارع بعدها باضممار ان لا انها تجاب بالفاء حين الجزم باضممار ان وانما شرط اضممارها بان يقع فى جواب الأشياء الستة لأن كلاً منها غير التنى انشاء مشكوك ومتضمن معنى الطلب فيناسب الشرط المشكوك الذى هو على خطر ان يكون او ان لا يكون مع ان متعلق الطلب فى كل شىء منها مدلول الشرط فينوب كل منها مناب الشرط ويدل عليه قوله الآ التنى يعنى لا يجوز الانجزام باضممار ان فى جواب التنى لانه خبر مقطوع خال

[١] قوله: واصل مهيا ما زيدت عليه ما للتاكيد وقال فى المنتهى مهيا بسيط است نه مركب از مه و ما و نه از ما ما.

نحو ايتنى^١ اكرمك وعليه فقس.

اقول: وينجزم المضارع ايضا بان الشرطية حال كونها مضمرة في جواب الأشياء الستة التي يجيئ في جوابها الفاء اعنى الامر والتهى والنفى والاستفهام والتثمتى والعرض^{١١} الا النفى^{١٢} منها فان ان لا تضمر بعده والأمثلة نحو ايتنى اكرمك اى ايتنى فانك ان تاتنى اكرمك ولا تكفر تدخل الجنة اى لا تكفر فانك ان لا تكفر تدخل الجنة واين بيتك آرزك اى اين بيتك فأتى ان اعرف بيتك ازرلك وليت لى مالا انفق اى ليت لى مالا فأتى ان يحصل لى مال انفق والا تنزل بنا نصيب خيرا اى الا تنزل فانك ان تنزل بنا نصيب خيرا وانما أضمرت ان بعد المذكورات لان

عن الطلب غير مناسب للشرط المشكوك فلا يقول ماتاتينا تحدثنا بمعنى ان لم تاتنا تحدثنا لما ذكر ولعدم استقامة المعنى حدائق.

١. اى ايتنى فانك ان تاتنى اكرمك فالشرط مع الأداة مضمرة وعليه قوله تعالى قل لعباد الذين امنوا يقيموا الصلوة اى ان تقل يقيموا الصلوة ولا يلزم الكذب لأن الشرط علة ناقصة والمعنى ان وقع القول مع انضمام امراخر وقع اقامة الصلوة ولوجود ذلك الانضمام وقع اقامة الصلوة عند القول عن الممتثلين المتقادين للأمر ولعدم الانضمام تخلف عن الاقامة المتها ونون المتكاسلون. حدائق.

[١] قوله: والعرض معناه بالفارسي خواهش كردن و القاس قال ابن هشام في بحث لولا الثاني من اوجه لولا ان تكون لتعويض والعرض والفرق بينها ان التعويض طلب بحث وازعاج والعرض طلب بلين وتاذب.

[٢] قوله: الا النفى منها اى من الأشياء الستة فان ان الشرطية لا تضمر بعده حتى يجزم المضارع في جوابه بان المضمرة فان مدخوله كما يصرح بهيد ذلك قطعي فلاوجه لاضمار ان الشرطية في جوابه لان ان الشرطية انما وضعت لتستعمل في الامور المشكوك كما قال في الطول في الباب الثالث وهذا نصه اصل ان عدم الجزم بوقوع الشرط واصل اذا الجزم بوقوعه ثم قال وقد يستعمل ان في مقام الجزم بوقوع الشرط تجاهلا لاقتضاء المقام التجاهل ونحو ذلك مما هو مذكور في الباب المذكور فراجع ان شئت.

[٣] قوله: وانما أضمرت ان بعد المذكورات لان كلا منها يدل على ان الجزء الثاني مشروط بالجزء الاول اى يدل على ان الجواب في هذه المذكورات متوقف على شرط يتولد من هذه المذكورات صرح بذلك في الطول حيث يقول في الباب السادس يجوز تقدير الشرط بعد النفي والاستفهام والامر والتهى وإيراد الجزء عقبها مجزوما بان

كلّا منها يدلّ على أنّ الجزء الثّاني مشروط بالجزء الاوّل فيدلّ على أنّ هنا شرطاً مقدّراً بخلاف الثّنى فإنّ مدخوله قطعى فلا يدلّ على تعليق ما بعده بشىء فلا يصير دليلاً على تقدير الشرط.

قال: ويلحقه بعد الف الضمير وواوه ويائه نون^١ عوضاً عن الرفع في المفرد نحو يضربان ويضربون وتضربين وذلك^٢ في الرفع دون التصب والجزم.

١. وذلك لتعذر ان يكون اللام معتقب الاعراب لاقتضاء الضمائر التي بعدها كونها على وجه واحد مع الضم والفتح والكسر ومعتقب الاعراب ينبغي ان يتوارد عليه الوجوه والضمائر لكونها كلمات آخر لا تصلح ان يكون اعراباً له وزيادة حرف من حروف اللين تؤدى الى اجتماع حرفي علّة فزيد النون لكونه اقرب الحروف اليها شبيهاً. حدائق.

٢. اى لحوق النون علامة لرفع المضارع دون نصبه وجزمه وذلك لأن الرفع اقوى الأحوال ووجود النون اقوى من سقوط فاستوثر الأقوى بالأقوى وأما في الجزم فيحذف الحركة وأما في التصب فيحذف عملاً على الجزم وإن لم يكن الناصب وسقط الحركة فتعذر النصب بدون اسقاط النون وعدم اسقاط ان الناصبة نون الأعراب تشبيهاً لها بما المصدرية وعدم اسقاط الجوازم والنواصب نون جماعة النساء فقد ذكرناها ولا نعيد. حدائق.

المضمر مع الشرط كقولك في التثنية ليت لي مالا انفقته اى ان ارضقه انفقته وفي الاستفهام اين بيتك ازرك ان تعرفه ازرك وفي الامر اكرمني اكرمك اى ان تكرمني اكرمك وفي النهي لا تشتمني يكن خير لك اى ان لا تشتمني يكن خيراً لك ثم قال وأما العرض وإن عتبه النحاة احد الاشياء التي يقدر بعدها الشرط ويجزم في جوابه المضارع كقولك لا تنزل تصب خيراً اى ان تنزل تصب خيراً فوكّد من الاستفهام اى ليس هو باباً على حدة بل الممزة فيه همزة استفهام دخلت على الفعل المنفى وامتنع حملها على حقيقة الاستفهام لانه يعرف المتكلم عدم النزول مثلاً فالاستفهام عنه يكون طلباً لمحاصل فيتولد منه بقرينة الحال عرض النزول على المخاطب وطلبه منه وهذه في التحقيق همزة انكار اى لا ينبغي لك ان لا تنزل وانكار النفي اثبات.

اقول: يلحق المضارع بعد الف الضمير وواوه ويائه نون عوضاً عن^[١] الحركة في المفرد وتكون مكسورة في التثنية ومفتوحة في الجمع قياساً على تثنية الاسماء وجمعها ولحق التّون أنّا يكون في الرّفع ويحذف في النصب والجزم اما في الجزم فلكونها عوضاً عما يحذف فيه اعني الحركة واما في النصب فللحمل على الجزم فإنّ الجزم في الافعال بمنزلة الجرّ في الاسماء فكما أنّ النصب محمول على الجرّ في الاسماء كذلك حل على ما هو بدل الجرّ في الافعال.

قال: الأمر هو ما يؤمر به الفاعل المخاطب على^[٢] مثال إفعلْ نحو ضَع وضاربٌ ودخِرج وغيره باللام نحو لِيُضْرَبَ زيد و لِيُضْرَبَ أَنْتَ ولا ضَرَبَ أَنَا وليضرب زيد ولا ضرب انا.

اقول: لما فرغ من الصنف الثاني شرع في الصنف الثالث اعني الامر وهو الفعل الذي يؤمر به الفاعل المخاطب حالكونها على مثال افعل نحو ضَع من تَضَع وضاربٌ من تُضاربٌ ودخِرج من تُدخِرج او يؤمر به غير الفاعل المخاطب باللام سواء كان المأمور غير الفاعل نحو لِيُضْرَبَ زيدٌ ولتضربَ أَنْتَ ولا ضَرَبَ أَنَا

[١] قوله: يلحق المضارع بعد الف الضمير و واوه ويائه نون اى يلحق التّون الافعال السبعة التي يقال لها في الاصطلاح الافعال الخمسة.

[٢] قوله: عوضاً عن الحركة في المفرد كما قال في شرح الامثلة في هذه الافعال بالفارسي نون عوض رعى است كه در واحد بوده.

[٣] قوله: فكما ان النصب محمول على الجرّ في الاسماء اى في تثنية الاسماء.

[٤] قوله: كذلك حل على ما هو بدل الجرّ في الافعال اى كذلك حل النصب على الجزم الذي هو بدل الجرّ في الافعال.

[٥] قوله: على مثال افعل نحو ضَع بفتح الضاد لكنه في الاصل بكسر الضاد لانه مأخوذ من توضع وهو في الاصل بكسر الضاد بفتح الضاد بعد حذف الواو صرح بذلك في صرف مبر في المثال الواوي من باب فعل يفعل بفتح العين في الماضي والمضارع.

على البناء المجهول في الكلّ او فاعلا نحو لِيَضْرِبَ زَيْدٌ و لَأَضْرِبَ أَنَا على البناء المعلوم فيهما والأوّل^(١) يسمّى امر المخاطب والثاني امر الغائب ومعنى قوله على مثال إفعال ان يحذف حرف المضارعة ويجعل الباقي كما المجزوم على وجه يمكن التلّفظ به بان يكون ما بعد حرف المضارعة متحرّكا او يزداد في أوّله همزة مفتوحة ان كان من باب الافعال او مكسورة ان كان من غيره الا اذا كان عين فعله مضموماً فإنّ الهمزة حينئذٍ تضمّ كما عرفت كلّ ذلك في التصريف و يكون متضمنا معنى إفعل نحو ضَعُ فأنّ معناه افعِل الوضع وضارب اى افعِل المضاربة ودحرج اى افعِل التدرجة واضرب اى افعِل الضرب ولذلك خصّ المثال بافعِل.

[١] قوله: والأوّل يسمّى امر المخاطب و يسمّى ايضا الامر بالصيغة.

[٢] قوله: والثاني امر الغائب و يسمّى ايضا الامر باللام.

[٣] قوله: ومعنى قوله على مثال افعِل ان يحذف حرف المضارعة ويجعل الباقي كالمجزوم اى لا تحالف صيغة الامر صيغة المضارع الا بان تحذف حرف المضارعة وتعطى اخره حكم المجزوم.

[٤] قوله: او يزداد في أوّله همزة مفتوحة ان كان من باب الافعال هذا كلام عجيب اذ ليس الهمزة في امر المخاطب من باب الافعال همزة وصل بل هي في هذا الباب همزة قطع زيدت في ماضى هذا الباب يظهر صحة ما قلنا من شرح التصريف حيث يقول في بحث الامر بالصيغة وفتحوا همزة اكرم بناء على الاصل المرفوض اى الاصل المرفوض فان اصل تكرم تاكرم لان حروف المضارعة هي حروف الماضى مع زيادة حرف المضارعة فحذفوا الهمزة لاجتماع الهمزتين في نحو اكرم وتاكرم وتاكرم عليه وقد استعمل الاصل المرفوض من قال شعرا
شيخنا على كرمسيه معتمداً فسانه اهل لان ياكرمها

قلنا راوا انه تزول علة الحذف عند اشتقاق الامر بحذف حرف المضارعة ردوها لان همزة الوصل انما هي عند الاضطراب فقالوا من تاكرم اكرم.

وكذا قل في صرف مير بالفارسي امر حاضر باب افعال از اصل مستقبل گيرند كه آن تاكرم است و گویند اكرم اكرما اكرما تا آخر و اين همزه همزه قطع است چون متصل گردد بما قبل خود ساقط نگردد چون فاكرم ثم آكرم فراجع ان شئت.

قَالَ: المتعدى وغير المتعدى فالمتعدى^١ ما كان له مفعول به ويتعدى الى واحد كضربت^٢ زيدا او الى اثنين نحو كَسَوْتُهُ جُبَّةً وعلمته فاضلا او الى ثلثة نحو اعلمت زيدا عمراً خير الناس وغير المتعدى ما يختص بالفاعل^٣ كدَّهَبَ زَيْدٌ.

اقول: لما فرغ من الصنف الثالث شرع في الصنف الرابع والخامس اعني المتعدى وغير المتعدى ولفظ الكتاب واضح وانما مثل في المتعدى الى اثنين بمثالين لان المتعدى الى المفعولين قسمان قسم يدخل على المبتداء والخبر ويُعَبَّرُ عَنْهُ^{١١} بأن مفعوله الثاني عبارة عن الاول نحو علمت زيدا فاضلاً فان الاصل زيد فاضل والفاضل نفس زيد وقسم ليس كذلك نحو كَسَوْتُ زَيْدًا جُبَّةً فان زيدا وجبة ليسا بمبتداء وخبر لان الجبة غير زيد فاتي لكل قسم بمثال.

١. قدّم المتعدى لكثرة تعرفه ولكون مفهومه وجوديًا حدائق.

٢. اقول وذلك لتوقف تصوّره على متعلّق واحد كضربت زيدا فان الضرب لا بد له من مضروب كما انه لا بد له من ضارب فيتوقف تعلقه عليها ولا يتوقف على شيء غيرهما حدائق قوله او الى اثنين نحو كسوته جبة وذلك ايضا لتوقف تعلفه على مفعولين نحو كسوته جبة مما لا يكون مفعولاه مبتداء وخبراً لعدم اتحادهما ذاتا فان تعقل الكسوة موقوف على تعقل المكسّى وهو الثاني ونحو علمته فاضلا مما مفعولاه مبتداء وخبر لاتحادهما ذاتا فان هذا الباب موضوع لتعريف الذات بصفة فلا بد له من مفعولين احدهما الذات والمنسوب اليه والاخر هو الصفة والمنسوب حدائق.

٣. اى ما لا يجاوز عمله من رفع الفاعل الى نصب المفعول به فالأختصاص اضافى لانه والمتعدى سيان في نصب ما عدا المفعول به حدائق.

[١] قوله: ويعبر عنه بأن مفعوله الثاني عبارة عن الاول وقد يعبر عن هذا القسم بباب علمت وظننت.

[٢] قوله: فان زيدا وجبة ليسا بمبتداء وخبر وقد يسمى هذا القسم الثاني بباب اعطيت وكسوت.

قال: وللتعدية^١ ثلاثة اسباب الهزمة وتثقيل الحشو وحرف الجر نحو اذْهَبْتُه
وَقَرَّخْتُه وخرَّجْتُ به.
اقول: التعدية جعل الشئ متعديا وذلك الشئ قد يكون لازما فيجعل متعديا^(١)

١. اى لتصير غير المتعدى متعديا سواء كان عدم تعديته حقيقيا او اضافيا لثلاثة اسباب اى ثلاث
الات الهزمة اى بالنقل الى باب الافعال بشرط ان يغير الهزمة معنى الفعل وتضم اليه معنى
التصيير نحو اذهبت زيدا بمعنى صيرته ذاهبا وتثقيل الحشو اى الوصل يقال فلان من حشوبنى
فلان اى من وسطهم ومن خيارهم اى النقل الى باب التفعيل بشرط تغير المعنى وضمت التصيير
نحو فرحت زيدا اى صيرته فرحا بخلاف قوت الأبال وحرف الجر وذلك ايضا بشرط تغير المعنى
وضمت التصيير اليه نحو خرجت به بمعنى صيرته خارجا وما لم يتغير به معنى الفعل لا يكون الفعل به
متعديا نحو مررت بزید نعم يقال ان الفعل متعدى بواسطة الباء فى مثل مررت بزید بمعنى ان
الفعل عامل بواسطة الباء ولا يطلق عليه المتعدى بمعنى المقابل لللازم هذا وإياك ان تظن ان
كل لازم يتعدى بكل آلة من آلات التعدية بل الأمر فيه موكل الى السماع لا يقال ذهبت
خالدا ولا أنصرت زيدا عمرا وان تظن ان كل لازم يتعدى بكل حرف من الحروف الجارة بل
الأمر فيه ايضا موكل الى السماع وان قيل حصر الأسباب فى ثلاثة ممنوعة لان سين الاستفعال
والف المفاعلة والتضمين اسباب لها ايضا قلنا مراده حصر الاسباب التى لا يشوبها شئ سوى
التعدية فى الثلاثة وسين الاستفعال والف المفاعلة يشوبهما الطلب والمشاركة واقما التضمين فما له
ان المتعدى فى التحقيق ليس هذا بل ذاك وان معنى المتعدى قد اكتسب لفظ اللازم على سبيل
العارية فهو غير جاعل اللازم متعديا تأمل حدائق.

[١] قوله: فيجعل متعديا الى ثلاثة هذه العبارة فيها نقص والعبارة الصحيحة النامة كما فى النسخة المصححة وقد
يكون متعديا الى اثنين فيجعل متعديا الى ثلاثة نحو اعلمت زيدا عمرا خير الناس والمفعول الثالث الذى زاد
بسبب الهزمة هو زيدا لخير الناس لانه اى المثال كان قبل الهزمة علمت عمرا خير الناس وكذلك المثال
المذكور فى هذه النسخة غير المصححة المفعول الثالث الذى زاد بسبب الهزمة هو زيدا لا فضلا قال الرضى
تدخل الهزمة على فعلين من جملة الافعال المتعدية الى اثنين وهما من افعال القلوب اعنى اعلم وارى فيزيد
بسبب الهزمة مفعول آخر موضعه الطبعي قبل المفعولين.

الى مفعول واحد كالامثلة المذكورة فإنّ كلاً من ذَهَبَ وَفَرِحَ وَخَرَجَ لازم وقد صار بالهمزة والتشديد والباء متعدّياً الى مفعول واحد وقد يكون متعدّياً في الاصل الى واحد فيجعل متعدّياً الى اثنين نحو عَلَّمْتُهُ الْقُرْآنَ فَإِنَّ عَلِّمَ بمعنى عَرَفَ متعدّ الى مفعول واحد و بالتشديد صار متعدّياً الى اثنين وقد يكون متعدّياً الى اثنين فيجعل^١ متعدّياً الى ثلثة نحو اعلمت زيدا عمراً فاضلاً فإنّ علم المتعدّي الى مفعولين قد صار بالهمزة متعدّياً الى ثلثة.

قال: المبني للمفعول هو فعل ما لم يسمّ فاعله^٢ و يسند الى مفعول به الا اذا كان

١. وقد يكون متعدّياً الى اثنين.

٢. اى فعل المفعول الذى لم يذكر فاعله لغرض من الاغراض كالإختصار مع شهرة الفاعل نحو خلق الإنسان هلوياً اى خلق الله هلوياً لان الخلق والايجاد لا يصلح الآله تعالى ومنه علّ الرجل فهو معلول وسلّ فهو مسلول ويحترّ فهو محترق وضدّ فهو مضطود وقد الرجل وقد السيّف اذا جعل احسن التقطيع للعلم بأنّ فاعل هؤلاء في الغالب هو الله تعالى ولذلك تركت معلوماً في كلامهم رأساً لا يقال علّه فهو معلول ولا سلّه فهو مسلول هكذا او لان المقصد الى وقوع الفعل الى المفعول به لا الى صدوره عن الفاعل نحو قتل الخارجى فان المهم قتله ليؤمن عن شرّه لا قاتله او لصون الفاعل عن لسانك نحو ضُربَ التوى اذا كان الفاعل عظيم الشأن رفيع القدر او لصون لسانك عنه نحو ضُربَ الامير اذا كان الضارب دنياً رذيلاً او لتجهيل الفاعل على السامع لأمرٍ نحو قتل زيد او الجهل بالفاعل نحو سرق المال او لأمر آخر مما هو مقررّ في موضعه واسند ذلك الفعل الى المفعول لنيابته عن الفاعل ولم يصرّح الأسناد اليه اكتفاء برمزه اليه بقوله فعل ما لم يسمّ فاعله فان هذه الاضافة تقتضى الاستناد الى المفعول كما لا يخفى على من له ادنى ذوق وملاحظة قيد الاسناد الى المفعول لتحقيق ماهية المبني للمفعول مع انه لو لم يلاحظ لدخل في

[١] قوله: الا اذا كان الثانى في باب علمت والثالث في باب اعلمت اى الا اذا كان المفعول به احد هذين فان كان احد هذين فلا يسند الفعل المبني للمفعول الى احد هذين ويأتى وجه ذلك في كلام الشارح.

الثاني في باب علمت والثالث في باب اعلمت الى المصدر والظرفين نحو ضُرب^{١٧١} زيد ومُرَّ بعَمْرُو وسير سِيرٌ شديد وسير يوم كذا وسير فرسخان.^{١٧٢}

اقول: لما فرغ من الصنف الرابع والخامس شرع في الصنف السادس اعني المبني للمفعول وهو فعل للمفعول اى فعل اسند الى مفعول به لم يسم فاعل ذلك المفعول وترك التسمية قد يكون للجعل بالفاعل او لتعظيمه او لتحقيقه مع قصد الاختصار وشرطه في الماضي ان يكسر ما قبل اخره ويضم اوله فقط ان لم يكن

التعريف ضرب في ضربني واكرمت زيدا اذا عمل الثاني وحذف فاعل الاول على راي الكسائي لانه فعل له مفعول لم يذكر فاعله. حدائق.

- [١] قوله: والى المصدر عطف على مفعول به.
- [٢] قوله: والظرفين اى ظرف الزمان وظرف المكان عطف ايضا على مفعول به.
- [٣] قوله: نحو ضُرب زيد مثال للاسناد الى المفعول به بلا واسطة حرف الجر.
- [٤] قوله: ومُرَّ بعمر ومثال للاسناد الى المفعول به بواسطة حرف الجر.
- [٥] قوله: سير سِيرٌ شديد مثال للاسناد الى المصدر وياق في الشرح وجه توصيف المصدر.
- [٦] قوله: سير يوم كذا اى يوم السبت مثلا مثال للاسناد الى ظرف الزمان.
- [٧] قوله: سير فرسخان مثال للاسناد الى ظرف المكان.
- [٨] قوله: وترك التسمية قد يكون للجعل بالفاعل قال في المطول في الباب الثاني في احوال المسند اليه قد يكون المسند اليه المحذوف هو الفاعل وحينئذ يجب اسناد الفعل الى المفعول ولا يفتقر هذا الى القرينة الدالة على تعيين المحذوف بل الى مجرد الغرض الداعي الى الحذف مثل قتل الخارجى لعدم الاعتناء بشأن قاتله وانما المقصود ان يقتل ليؤمن من شره.
- [٩] قوله: او لتعظيمه كقولك عوقب اللص اى عاقبه السلطان فلم تذكر السلطان تعظيما له.
- [١٠] قوله: او لتحقيقه نحو شتم السلطان فلم تذكر الشاتم لتحقيقه.
- [١١] قوله: مع قصد الاختصار قيد لكل واحد من التعظيم والتحقيق.
- [١٢] قوله: وشرطه اى شرط المبني للمفعول.
- [١٣] قوله: ان لم يكن فيه همزة ولا تاء نحو ضُرب ودحرج.

فيه همزة ولا تاء ومع الثالث^{١١} ان كان فيه همزة ومع الثاني^{١٢} ان كان فيه تاء وفي المضارع^{١٣} ان يضمّ أوّله و يفتح ما قبل الآخر لئلا يلتبس^{١٤} بنائه بغيره فأنّه لو لم يضمّ الأوّل في الماضي^{١٥} لم يحصل الفرق في باب علم ولو لم يكسر ما قبل الآخر لم يحصل الفرق في باب اكرم اذ يلتبس بالمتكلم المبنى للمفعول من مضارعه فأنّه لا اعتماد^{١٦} على حركة الآخر لأنّها تزول في الوقف ولو لم يضمّ الثالث فيما أوّله الهمزة نحو

- [١] قوله: ومع الثالث ان كان فيه همزة اى يضم اوله مع الثالث ان كان فيه همزة نحو استخرج وانصرف ونحوهما مما فيه همزة وصل فلا يرد نحو اكرم مما فيه همزة القطع بان يقال لم لا يضم همزته مع الثالث.
[٢] قوله: ومع الثاني ان كان فيه تاء اى يضم اوله مع الثاني ان كان فيه تاء نحو تصرف وتعلم ونحوهما مما فيه تاء المطاوعة.

[٣] قوله: وفي المضارع عطف على قوله في الماضي اى شرط المبنى للمفعول في المضارع.

[٤] قوله: لئلا يلتبس بنائه بغيره اى لئلا يلتبس بناء المبنى للمفعول ببناء المبنى للفاعل وياق توضيح ذلك في قول الشارح ولو لم يفتح ما قبل الآخر لم يحصل الفرق في باب يكرم فقد ذكر الشارح للماضى المبنى للمفعول اربعة شروط وللمضارع المبنى للمفعول شرطين اما شروط الماضي فالاول كسر ما قبل الآخر والثاني ضم اول فقط والثالث مع الثالث والرابع مع الثاني واما شرطين المضارع فالاول ان يضم اول والثاني ان يفتح ما قبل اخره فشرع في تعليل كل واحد من الشروط الستة بطريق اللف والنشر المرتب بقوله فانه لو يضم الاول الى قوله ولو لم يفتح ما قبل الآخر لم يحصل الفرق في باب يكرم اذا عرفت ذلك فاستمع لما يتلى عليك.

[٥] قوله: فانه لو لم يضم الاول في الماضي لم يحصل الفرق في باب علم اى لم يحصل الفرق بين المبنى للمفعول والمبنى للفاعل في باب علم اى فيما يكون عين الفعل منه مكسورا في الاصل فضم الاول فيه يوجب الفرق بينها لان الاول في المبنى للفاعل مفتوح وفيه مضموم.

[٦] قوله: ولو لم يكسر ما قبل الآخر لم يحصل الفرق في باب اكرم اى لم يحصل الفرق بين المفرد المذكور الغائب المبنى للمفعول من الماضي والمتكلم وحده المبنى للمفعول من مضارعه صرح بذلك بقوله اذ يلتبس بالمتكلم المبنى للمفعول من مضارعه فان قلت بعد كسر ما قبل لآخر ايضا يلتبس بالمتكلم وحده المعلوم من مضارعه قلت نعم لكن الالتباس بين المجهول من الماضي والمضارع شكل من الالتباس بين المجهول من الماضي والمعلوم من المضارع لان رفعه اهرن فتأمل.

[٧] قوله: فانه لا اعتماد على حركة الآخر لأنها تزول في الوقف هذا جواب عن سؤال مقدر وهو ان يقال الفرق بين الماضي والمضارع حاصل لان الماضي مبنى اخره بالفتح والمضارع معرب اخره بالضمّة فأجاب بقوله فانه لا اعتبار على حركة الآخر لأنها تزول في الوقف.

استخرج لالتبس بالامر عند الوصل والوقف نحو واستخرج ولو لم يضم الثاني فيما
 أوله التاء نحو تعلم وتعويد لالتبس^{١١} بمضارع باب التفعيل والمفاعلة ولو لم يضم
 الأول^{١٢} في المضارع لم يحصل الفرق في باب يعلم ولو لم يفتح ما قبل الآخر لم يحصل
 الفرق في باب يكرم ويسند فعل ما لم يسم فاعله الى المفعول به^{١٣} سواء كان بلا
 واسطة نحو ضرب زيد او مع واسطة نحو مرّ بعمره^{١٤} إذا كان ذلك المفعول به
 المفعول الثاني في باب علمت اى في افعال القلوب فإنه لا يسند اليه فلا يقال في
 علمت زيدا فاضلاً علم فاضل زيدا لأن المفعول الثاني في افعال القلوب مسند^{١٥}
 الى الاول فلو اقيم مقام الفاعل لصار مسنداً اليه والشئ الواحد لا يكون مسنداً

١. لانه احد طرفي الفعل كالفاعل فعند عدم الفاعل لابتدائه وان يسند اليه الا ان لا يوجد ولا يجوز ان
 يسند الى غيره عند وجوده خلافاً لسيبويه فان المتكلم على رأيه مختار ان شاء اسند الى المفعول به
 وترك ماسواه على نصبه وان شاء اسند الى غيره وحذف المفعول به لان كل ما هو ادخل في
 عناية المتكلم فهو اهتم. حقائق.
٢. اسناداً تاماً فلو اسند الفعل اليه لا يكون اسناده الا تاماً لزم كونه مسنداً ومسنداً اليه معاً مع كون
 كل من الاسنادين تاماً بخلاف اعجبني ضرب زيد لان احد الاسنادين وهو اسناد المصدر
 غير تام حقائق.

- [١] قوله: لالتبس بالامر عند الوصل والوقف اى عند الوصل بما قبله والوقف عليه لسقوط الهزة مع حركتها بسبب
 الوصل بما قبله وسقوط حركة الآخر بسبب الوقف فلا يعلم انه ماض مبنى للمفعول او امر بالصيغة.
- [٢] قوله: لالتبس بمضارع باب التفعيل والمفاعلة اى لالتبس الاول اى تعلم الماضى المبني للمفعول من باب
 التفعيل بالمضارع المبني للفاعل من باب التفعيل ولالتبس الثاني اى تجهل الماضى المبني للمفعول من باب
 التفاعل بالمضارع المبني للفاعل من باب المفاعلة الى هنا كان الكلام في بيان الشرائط الاربعة في الماضى المبني
 للمفعول فتنبه.
- [٣] قوله: ولو لم يضم الاول في المضارع لم يحصل الفرق في باب يعلم اى لم يحصل الفرق بين المضارع المبني
 للمفعول والمسمى للفاعل فيما كان المضارع مفتوح العين في الاصل نحو يعلم.
- [٤] قوله: ولو لم يفتح ما قبل الآخر لم يحصل الفرق في باب يكرم اى لم يحصل الفرق بين المضارع المبني للمفعول من
 باب الافعال وبين المضارع المبني للفاعل من ذلك الباب.

ومسنداً اليه في حالة واحدة و يعلم من ذلك أنه لا يجوز ايضاً اسناده الى المفعول الثالث في باب علمت لأنه في الحقيقة هو الثاني في باب علمت وإنما قيد بالثاني لأنه يجوز ان يسند الى الاول في باب علمت واليه والى الثاني في باب علمت لان الاول في باب علمت والثاني في باب علمت مسنداً اليهما.

واذا اقيم مقام الفاعل يكونان مسنداً اليهما ايضاً والاول في علمت ليس بمسند ولا مسند اليه واذا اقيم مقام الفاعل يصير مسنداً اليه ولا امتناع في شيء من ذلك وإنما قيد الثاني بباب علمت احترازاً من الثاني في غيره مما لا يكون مفعوله الثاني عبارة عن الاول نحو اعطيت زيدا درهماً فإنه يجوز ان يقال اعطى درهم زيدا واعطى زيد درهماً لأن مفعولى اعطيت ليساً مبتداء وخبر فلا يكون ثانيهما مسنداً الى الاول فلا يلزم محذور لكن المفعول الاول اولى من الثاني لأن الاول أخذ اعنى زيدا او الثاني ماخوذ اعنى درهماً ويسند ايضاً الى المصدر نحو سيرٌ شديدٌ وإنما وصف المصدر ليعلم أنه لا يجوز اقامة المصدر التاكيدى مقام الفاعل^١ من غير

١ . لأنه جزء مدلول الفعل ولا مانع عن الاسناد اليه ووصف المصدر تنبيهاً على ان المصدر التاكيد لا يجوز نيابته مناب الفاعل لعدم الفائدة فيها لانه جزء مدلول الفعل فبذل عليه الفعل تضمننا ذكرنا ولم يذكر وما يسند اليه الفعل يجب ان يكون شيئاً لا دلالة للفعل عليه فلا يقال سير سير الا ان يقصد صفة من التنكير كالقوام والشدة كما يقال ماسرت الا سيراً بذلك القصد فالقائم مقام الفاعل هو النوع نحو سيرٌ شديدٌ وضرب ضرب الأمير او ضربة او الضرب او رجع القهقري واشتمل الصماء والعددي نحو ضربت ضربة و ضرب الف لأن فيها شيان لا يد لان عليها الفعل حدائق.

[١] قوله: لان الاول آخذ اى لان الاول في المعنى فاعل فبذلك صار اولى ان يقوم مقام الفاعل ويسند اليه الفعل بخلاف الثاني فإنه ماخوذ اى في المعنى مفعول وقس على ذلك كل ما لا يكون مفعوله الثاني عبارة عن الاول نحو كسوت زيدا جبة وقد تقدم انما المفعول الاول هنا اعنى زيدا اولى من المفعول الثاني اعنى جبة والبيان.

وصف اذلا فائدة في ذلك لأن الفعل^{١١} يدل وحده على ما يدل عليه المصدر التاكيدى وحذف الفاعل واقامة المفعول مقامه ينبغي ان يفيد فائدة متجددة ويسند ايضا الى الظرفين اعني ظرف الزمان نحو سير يوم كذا وظرف المكان نحو سير فرسخان واعلم انه لا يجوز^{١٢} اقامة المفعول له و المفعول معه مقام الفاعل وانه اذا وجد المفعول به في الكلام لا يجوز ايضا ان يقام غيره مقام الفاعل.

قال: افعال القلوب وهى ظننت^١ وحسبت وخلت وزعمت وعلمت ورايت ووجدت تدخل على المبتداء^٢ والخبر فتصبها على المفعولية نحو ظننت زيدا منطقاً.
اقول: لما فرغ من الصنف السادس شرع في الصنف السابع اعني افعال القلوب وهى سبعة افعال تدل على شك او يقين ثلثة منها للشك وهى ظننت

١. قدم ماهو للظن لكثرة الظنيات بالنسبة الى اليقينيات ولجرى الظن مجرى المبادئ لليقين لكونه مسبوقة بالظن غالباً حدائق.
٢. أى على الجملة الاسمية لبيان ماهى عبارة عنه من ظن او يقين فتصبها اى تنصب المبتداء والخبر هذا تصرفها اللفظى وتصرفها المعنوى افادة معناها فى الجملة الاسمية لم يذكر تصرفها المعنوى بناء على انّ التفس اللفظى تفهم ذلك من التسمية اى قوله افعال القلوب لانه بمنزلة ان يقال افعال الظن واليقين حدائق.

[١] قوله: لان الفعل يدل وحده على ما يدل عليه المصدر التاكيدى وقد تقدم الاشارة الى ذلك فى بحث المفعول المطلق فتذكر.

[٢] قوله: وحذف الفاعل واقامة المفعول مقامه ينبغي ان يفيد فائدة متجددة اى فائدة لاستفاد من الفعل والفائدة المتجددة انما يحصل بتوصيف المصدر بصفة من الصفات كالشدّة والكثرة ونحوها واما المصدر من دون ان يوصف فلا فائدة جديدة فيه لانه لا يفيد الا ما يفيد الفعل فتدبر جيداً.

[٣] قوله: لا يجوز اقامة المفعول له والمفعول معه مقام الفاعل اما المفعول له فلان المشعر بالعلية فيه هو النصب فلو قام مقام الفاعل لفات ذلك ولما المفعول معه فلانه لو قام مقام الفاعل لقام مقامه اما مع الواو او لامع الواو وكلاهما محال اما الاول فقيل لانه يلزم المعطوف بدون المعطوف عليه لان المفعول معه معطوف على ما قبله فى الحقيقة واما الثانى فلان المفعول معه انما هو المذكور بعد الواو وبدون الواو ليس مفعولاً معه.

وَحَسِبْتُ وَخِلْتُ وثَلثة منها لليقين نحو علمت ووجدت ورايت وواحد منها يشترك
اى يستعمل تارة للشك واخرى لليقين وهو زعمت وانما سميت افعال القلوب
لكونها عبارة عن الادراك المتعلق بالقلب والباقي ظاهر.

قال: وَحَسِبْتُ وَخِلْتُ لازمان لذلك^١ دون الباقية فانك تقول ظننته اى
اتهمته وعلمته اى عرفته وزعمت ذلك اى قلته ورايته اى ابصرته ووجدت الضالة
اى صادفتها.

اقول: وحسبت وخيلت لا زمان للدخول على المبتداء والخبر ونصبهما على

١. اى الدخول على المبتدا والخبر ونصبهما على المفعولية اذ ليس لها معنى آخر يتعديان به الى واحد
بخلاف الباقية لأن لها معان آخر فيتعدى بها الى واحد فقط فان ظننت اذا كان من الظنة
بمعنى التهمة لا يتجاوز الآ واحداً لأن التهمة لا تقتضى الآ متعلّقاً واحداً منه قوله تعالى وما هو
على الغيب بظنين اى بهم وعلمت اذا استعمل بمعنى معرفة الشيء بصفة لم يقتضِ الثاني نحو
علمت زيدا اى عرفته نقيض جهلته فكما ان جهل لا يتعدى الآ الى واحد كذلك نقيضه ورايت
اذا استعمل للادراك بمجاسة البصر لا لأدراك الذات بصفة لا يتجاوز الآ مفعولاً واحداً نحو رايته
بمعنى وجدته وكذا وجدت اذا استعمل لمصادفة الشيء واصابته لا لمعرفة الشيء بصفة
لا يقتضى الآ مفعولاً واحداً نحو وجدت الضالة اى صادفتها نقيض فقدت الشيء فكما ان فقد
لا يتجاوز الآ واحداً كذلك نقيضه وزعمت اذا استعمل بمعنى القول بدون دليل يقتصر على
الواحد كقوله تعالى رَغَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا انْ لَنْ يَبْعَثُوا اى فاهوا او تكلموا هذا القول بدون دليل
اما زعمت بمعنى كفلت فليس من هذا الباب قطعاً لأن الكفاية لا تتعلق بالقلب اصلاً والمراد
بالمعاني الاخر معان تتعلق بالقلب في الجملة والابصار طريق ادراك القلب والمهم من يرتضيه
القلب. حدائق.

[١] قوله: والباقي ظاهر اى باقى احكام افعال القلوب ظاهر فى المتن من الدخول على المبتداء والخبر ونصبها وكذا
ما باقى من جواز الغائها والتعليق وغيرها مما يذكرها من الاحكام.

المفعولية دون الخمسة الباقية فإن كلاً منها قد يستعمل بمعنى فعل متعلّ إلى مفعول واحد اذ ظننت قد يكون من^{١١} الظنّة بكسر القاء بمعنى التهمة وهي لا يستدعى الآ مفعولاً واحداً وكذا العلم بمعنى المعرفة والزعم بمعنى القول والرؤية بمعنى الابصار والوجدان بمعنى المصادفة والامثلة ظاهرة.

قال: ومن شأنها جواز الالغاء متوسطة او متأخرة نحو زيد ظننت مقيم وزيد مقيم ظننت والتعليق^١ نحو علمت لزيد منطلق وازيد عندك ام عمرو وإتهم في الدار وما زيد بمنطلق.

١. بالرفع عطف على جواز اى ومن شأنها التعليق خاصة لان التعليق في باب اعطيت يؤدي الى حل احد المتباينين على الآخر ولا يجوز جره عطفاً على الالغاء لان التعليق واجب لا جاز وهو اى التعليق ابطال علاقة المفعولية لفظاً لأمر لفظي وهوان لا يبطل صدارة اسباب التعليق التي هي اللام وكلمة الاستفهام وحرف النفي لا محلاً لوقوع معانيها على مدلول الجملة مثلاً اذا قيل علمت لزيد منطلق فالجملة منصوبة المحلّ على المفعولية لوقوع العلم على انطلاق زيد فان قيل فليكن زيد مقيم ظننت كذلك لوقوع الظنّ على اقامة زيد وانتم قلتم الالغاء ابطال علاقة المفعولية لفظاً ومحلاً قلنا ان قلت زيد مقيم منصوب المحلّ على المفعولية لظننت فليل لك ما المانع عن النصب اللفظي فا تقول يعنى انه لو كان مفعولاً ينصب لفظاً لعدم المانع عنه فهو ليس بمنصوب لا لفظاً ولا محلاً بل الظنّ ظرفه بحسب المعنى كما اشرنا اليه بخلاف علمت لزيد منطلق فانه منصوب المحلّ لوجود المانع عن النصب اللفظي وهو اللام تأمل حدائق.

[١] قوله: قد يكون من الظنّة بكسر القاء بمعنى التهمة واستشهد لذلك بقوله تعالى (وما هو على الغيب بظنين) اى بتمهم قال في التيسير في القراءات السبع قرأ ابن كثير وابو عمرو والكسائي بظنين والباقون بالضاد وقال في انحاء فضلاء البشر في القراءات الاربع عشر اختلف في بظنين فابن كثير وابو عمرو والكسائي ورويس بالطاء المشابه فيعل بمعنى مفعول من ظننت فلان اتهمته ويتعدى لواحد اى وما محمد على الغيب وهو ما يوحى الله اليه بتمهم اى لا يزيد فيه ولا ينقص منه ولا يحرف وافقهم ابن عبيس واليزيدى والباقون بالضاد بمعنى بخيل بآيائيه من قبل ربه اسم فاعل من ضنّ بخل.

اقول: ومن^١ شان افعال القلوب اى ومن خصايصها جواز الالغاء وهو ابطال علاقة المفعولية لفظا ومعنى بينها وبين مفعولها حالكون تلك الأفعال متوسطة بين المفعولين نحو زيد ظننت مقم او متأخرة عنها نحو زيد مقم ظننت وذلك لأن هذه الافعال بتقدم احد مفعولها او كليها عليها يضعف عملها مع ان مفعولها كلام تام بدون عملها فيها وبذلك يحصل ما هو الغرض منها فيجوز الالغاء لذلك والاعمال لكونها افعالا والافعال لقوة عملها لا يمنع من العمل بتقدم معمولها عليها ومن شأنها ايضا التعليق وهو ابطال علاقة المفعولية بينها وبين مفعولها لفظا لا معنى وذلك اذا وقعت قبل لام الابتداء نحو علمت لزيد منطلق او قبل حرف الاستفهام نحو علمت ازيد عندك ام عمرو او قبل اسم الاستفهام نحو علمت ايتهم فى الدار او قبل حرف التثنية نحو علمت ما زيد بمنطلق وانما يبطل التعليق اللفظى قبل هذه الكلمات لانها تستحق صدر الكلام فلو اعملت هذه الافعال فيما بعدها

١. اى ومن شان افعال القلوب جواز الالغاء خاصة ولا يجوز فى باب اعطيت لتأدية الالغاء فيه الى حل احد المتباينين على الاخر فتقديم الخبر للمحصر وهو اى الالغاء ابطال علاقة المفعولية لفظا ومحلا لا مر هو توسط هذه الافعال بين مفعولها نحو زيد ظننت مقم او تاخرها عن مفعولها نحو زيد مقم ظننت ولا يجوز الغائهما حين تقدمها على مفعولها لعدم امر يقتضيه من عروض الضعف بتقديم احد المفعولين او كليهما الا عند من لا يعتد به فانه ذهب الى تجويز الالغاء حين التقديم نظرا الى صلاحية المفعولين لان يكون مبتداء وخبراً والتفسير فى قولهم عبدالله اظنه منطلق صير المصترلا المفعول الاول والمعنى عبدالله اظن ظنا منطلق ثم اعلم ان وجه الالغاء حين التوسط والتاخر عروض الضعف عليها بتاخرها عنهما او عن احدهما مع استقلال المفعولين كلاماً ومع افادة معناها فى الجملة الاسمية وبيان ما هو عبارة عنه من ظن او علم فاذا قيل زيد ظننت مقم او زيد مقم ظننت كان المعنى زيد مقم فى ظنى لكن حين التوسط يضعف الالغاء لتقدمها على احد المفعولين وحين التأخر يقوى الالغاء لازدياد ضعفها بتاخرها عنها جميعا واما الأعمال فلانها افعال والافعال تعمل متقدمة ومتأخرة حدائق.

لبطلت صدارتها ولم يطل التعليق المعنوي لأن هذه الأفعال واقعة على ما بعد هذه الكلمات في المعنى.

قال: الأفعال الناقصة وهى ^١ كان وصار وأضحى وأمسى وأضحى وظلّ وبات ومازال وما برح وما فتى وما أنفك وما دام وليس ترفع الاسم وتنصب ^٢ الخبر نحو كان زيد منطلقاً.

اقول: لما فرغ من الصنف السابع شرع فى الصنف الثامن اعنى الأفعال الناقصة وهى أفعال وضعت لتقرير الفاعل على صفة والمذكورة منها فى الكتاب ثلاثة عشر وهى تدخل على المبتداء والخبر كأفعال القلوب الآ أنها ترفع المبتداء ويسمى اسمها وتنصب الخبر ويسمى خبرها كما تقدم وأما سميت الأفعال الناقصة ناقصة لنقصانها عن سائر الأفعال فإنها لا تتم كلاماً مع فاعلها بل تحتاج الى

١. أى الأفعال الناقصة السابع إطلاقها المتبادل استعمالها كان آه فالجموع ثلاثة عشر لفظاً ومنها جاء وغدا وعاد وراح وأض وقعد فى مثل قولهم حتى قعدت كأنها زجرته بمعنى صار حدائق.
٢. أقول أى تدخل على المبتداء والخبر وتنقلب بهما فترفع المبتداء وتنصب الخبر نحو كان زيد منطلقاً والأصل زيد منطلق هذا تصرفها اللفظى المشترك فيه بين مجموعها ولكل منها تصرف خاص معنوى كالتقل الى الماضى فى كان والانتقال من شىء الى شىء فى صار وهكذا حدائق.

[١] قوله: لتقرير الفاعل على صفة أى لتقرير اسم هذه الأفعال على صفة هى خبره هذه الأفعال قال الرضى فعنى كان زيد قائماً ان زيدا متصف بالقيام وقال ايضا تسمية مرفوعها اسمها اولى من تسميته فاعلا لها فك لا يسمى منصوبا المشبه بالمفعول مفعولا بالقياس ان لا يسمى مرفوعها المشبه بالفاعل فاعلا لكنهم سموه فاعلا على قلة ولم يسموا المنصوب مفعولا لان كل فعل ناقصا كان او تاما لا بدله من فاعل وقد يستغنى عن المفعول انتهى باختصار وتغييرا.

[٢] قوله: فإنها لا تتم كلاما مع فاعلها أى مع اسمها قال الرضى انما سميت ناقصة لانها لا تتم بالمرفوع بها كلاما بل بالمرفوع مع المنصوب بخلاف الأفعال التامة فإنها تتم كلاما بالمرفوع دون المنصوب.

الخبر نحو كان زيد قائماً فان كان تدل على تقرير الفاعل اعني زيدا على صفة وهي القيام.

قال: وكان تكون ناقصة وتامة نحو كان الأمر اى وقع وزيادة نحو ما كان أحسن زيدا ومضمراً فيها ضمير الشأن نحو كان زيد منطلق اى الشأن. اقول: لما عد الافعال الناقصة شرع فى بيان معانيها ولم يبين غير معنى كان لانه اصل الباب ولهذا سمي المرفوع فى هذا الباب اسم كان والمنصوب خبر كان. وكان على اربعة اضرب لانها تكون ناقصة اى تدل على ثبوت خبرها لاسمها فى الزمان الماضى اما دائماً نحو كان الله قادراً واما منقطعاً نحو كان الفقير ذا مال وتامة اى غير محتاجة الى الخبر نحو كان الامر وزيادة اى غير محتاج اليها نحو ما كان أحسن زيدا ومضمراً فيها ضمير الشأن نحو كان زيد مُنْطَلِقٌ فان اسم

[١] قوله: وكان تكون على اربعة اضرب وكذلك كل ما اشتق منه يكون على اربعة اضرب.

[٢] قوله: اما دائماً نحو كان الله قادراً قل الرضى ذهب بعضهم الى ان كان يدل على استمرار مضمون الخبر فى جميع زمن الماضى وشبهته قوله تعالى (وكان الله سميعاً بصيراً) وذهل ان الاستمرار مستفاد من قرينة وجوب كون الله سميعاً بصيراً لامن لفظ كان لا ترى انه يجوز كان زيد دائماً نصف ساعة فاستيقظ واذا قلت كان زيد ضار بالم يستند الاستمرار وكان قياس ما قال ان يكون كن ويكون ايضا للاستمرار وقول المصنف دائماً او منقطعاً رد على هذا القائل يعنى انه يجيب دائماً كما فى الآية ومنقطعاً كما فى قولك كان زيد قائماً ولم يدل لفظ كان على احد الامرين بل ذلك الى القرينة. الى هنا كان الكلام فى الضرب الاول.

[٣] قوله: وتامة اى غير محتاجة الى الخبر هذا هو الضرب الثانى.

[٤] قوله: نحو كان الامر قد تقدم فى كلام المصنف ان معنى كان وقع ولذلك قال اى وقع.

[٥] قوله: وزائدة اى غير محتاج اليها اى فى اصل معنى الكلام لان الغرض من كل لفظ يزيد فى الكلام فعلاً كان او غيره انما هو التأكيد لا غير وهذا هو الضرب الثالث.

[٦] قوله: نحو ما كان احسن زيدا مثال لزيادة كان بين ماء التعجبية وفعل التعجب وهذا هو المراد من قول الناظم

وقد تزايد كان فى حشو كما كان اصبح علم من تقدما

كان هذه ضمير يعود الى الشان وزيد مبتداء ومنطلق خبره والجملة خبر كان والتقدير كان الشان زيد منطلق وهذا القسم من اقسام الناقصة ايضا الا انها مختصة بكون اسمها ضمير الشان وخبرها جملة وصار للانتقال من حال الى حال اما بحسب العوارض نحو صار زيد غنيا او بحسب الذات نحو صار الطين خزفاً

١. اعلم ان صار يستعمل ناقصة للانتقال من ذات الى ذات نحو صار الماء هواءً او من وصف الى وصف نحو صار زيد غنياً اي انتقل من الفقر الى الغنى واخرى تامة للانتقال من جهة الى اخرى نحو صار زيد الى عمرو اي ذهب الى عمرو وانتقل من هذه الجهة الى جهة تلى عمراً وان اصبح وامسى واضعياً مرة تقترب مضمون الجملة بالاقوات الخاصة اصبح تقربه بالصباح واضعياً بالضحى وامسا بالمساء واخرى تستعمل للانتقال من شيء الى شيء نحو اصبح زيد غنياً وامسى زيد فقيراً قال عدنى ثم اضحوا كأنهم ورق بحق فالوت به الصباو التبور اي ثم صار وامشيهن بالورق الجاف اليابس وانتقلوا من التصارة والطراوة الى البلى والثرثرة وهاجوا واضطربوا بالحوادث هيجان الورق الجاف وانقلاباته بالرياح وليس المراد انهم في الضحى على

وكذلك قول ابى الحسن على بن محمد التهامي حيث يقول في مريثة ابنه في قصيدة عدة ابياتها خمسة وسبعون

بيننا

يا كوكبا ما كان اقصر عمره وكذاك عمر كواكب الاسحار

كذا قال البخاريزي في دمية التصر على ما نقل في تاريخ جهان گشا.

[٧] قوله: او مضعراً فيها ضمير الشان وهذا هو الضرب الرابع.

[٨] قوله: فان اسم كان هذه ضمير يعود الى الشان في كون ضمير الشان عائداً الى الشان بحث يظهر من مراجعة

الياب الرابع في بحث المواضع التي يعود الضمير فيها على متأخر لفظاً ورتبة.

[٩] قوله: والجملة خبر كان قال بعض المحشين انما سمى هذا الضمير ضمير الشان لان

هذا الضمير لا يجوز دخوله الا في كلام له شان عظيم ووقع في القلوب وانا اظن قويا ان كلام هذا المحشي اشارة

الى ما قاله التتازاني في المطول وهذا نصه اشترط ان يكون مضمون الجملة بعد ضمير الشان شيئاً عظيماً يحتج به

فلا يقال هو الذباب يطير.

[١٠] قوله: وصار للانتقال من حال الى حال لا يخفى عليك ان الانتقال على ما ذكر في حاشية صرف مير في اول

الكتاب على قول المصنف تصريف در لغة گردانیدن چيزى است از جاى بجائى و از حالى بحالى على ثلاثة

اقسام والشارح هنا ذكر قسمين منها راجع ان شئت.

واصبح واضح وظلّ وبات وأمسى للدلالة على اقتران مضمون الجملة بأوقاتها الخاصة اعنى الصباح والمساء والضحى والظلول^[١] والبيتوته نحو اصبح زيد مكرراً المعنى اقتران تكرير زيد بالصباح وكذا الباقي وما زال وما برح وما فتى وما انفك للدلالة على استمرار ثبوت خبرها لفاعلها من زمان صلح الفاعل لقبول ذلك الخبر نحو ما زال زيد اميراً بمعنى ثبوت امارته من زمان صلح الفاعل لقبولها الى حين هذا القول

هذه الصفة لأنّ تغييرهم لا يختص زماناً دون زمان وثالثه تكون تامة تفيد الدخول في هذه الاوقات نحو اصبح زيد وامسى زيد بمعنى دخل في الصباح والمساء وقال عبدالواسع اذ الليلة الشهباء اضحى جليدها اى دخل جليدها في الضحى وظلّ وبات لهما معنيان اقتران مضمون الجملة بالوقتین الخاصین وكونها بمعنى صار منه قوله تعالى واذا بُشِّرَ احدهم بالانثى ظلّ وجهه مسوداً وهو كظيم اى نتقل وجهه بالتبشّر من صفة البياض الى السواد لاستكراهه ولادة انثى خشية املاق او لحدوث العار من دخولها تحت تصرف الغير والانتقال الى السواد لكراهة ولادة البنت ممّا لا يختص ببعض الزّمان حتّى يستقيم ارادة اتصاف الوجه بالسواد في خصوص النهار فهو فيه للانتقال كصار وعاد وغدا وراح وجاء مرة بمعنى صار واخرى تكون تامة يقال عاد زيد عن سفره اى رجع عنه وقال الشاعر غدت من عليه البيت اى انتقلت من عليه وطارت ويقال له راح زيد اى ذهب بعد الزّوال منادب راجع اليها اَوّل اللّيل واما أض فهو بمعنى صار قطعاً وقصر مجيئ جاء بمعنى صار على قول العرب وما جائت حاجتك ليس بقوى لانهم يقولون كِلْتا البرّ قفيزين بل يعنون كلتا البرّ فصار بالاكتيال على هذه الصّفة وهى كونه قفيزين واما قصر قعد بمعنى صار على موضع التشبيه فسلمّ لانه يقال قعد زيد كأنه سلطان ولا يقال قعد زيد كاتباً بمعنى صار زيد كاتباً واما ما فى اوائلها النافية وهى ما زال وما انفك وما فتى لاستمرار خبرها لفاعلها مذكّله لأنّ دخول التّنى على التّنى اثبات حدائق.

[١] قوله: والظلول والبيتوته الاول مصدر ظلّ يظل والعرب لا تقول ذلك الا لكل عمل بالنهار والثاني مصدر بات يبيت والعرب لا يقولون ذلك الا بالليل قال الزجاج كل من ادركه الليل فقد بات نام لم لم يمت قال ذلك كآله في اللسان.

[٢] قوله: من زمان صلح الفاعل لقبول ذلك الخبر اى من زمان صلاحية زيد مثلاً لقبوله الامارة.

ومادام لتوقيت امر بمدة ثبوت خبرها لاسمها نحو اجلس مادام زيداً جالساً فإن جلوس المخاطب موقت بمدة ثبوت جلوس زيد وليس لنفي الحال^١.

قال: ويجوز تقديم خبرها على اسمها وعليها^٢ الآ ما في أوله ما فإنه لا يتقدم عليه معموله^٣ ولكن يتقدم على اسمه فقط.

١. مستثنى من الجرور المتصل بعلى اى لا يجوز تقديم الخبر على الذى فى أوله مانافيه كانت او مصدرية بل يقتصر التقديم حينئذ على الاسم فقط وذلك لاقتضاء كل من النافية والمصدرية لكونها مغيرة صدر الكلام فلا يقال اميراً مازال زيد ولا اجلس جالساً مادام زيد لا خلاف لاحديه الا لابن كيسان فى غير مادام وسنده ان هذه الافعال الاربعة قبل دخول الثانى منفية بعد دخول الثانى يصرن مثبتة لان نفي التثنية اثبات فهن ككان ولذلك خطئ ابن هانى فى قوله حراجيج لا تنفك الا منافاة على الخسف او يرمى بها بلداً فقرأ ولولم يكن اثباتا لما كان للخطئة جهة معقول لجواز التفريع فى غير الموجب اتفاقاً والجواب ان العبرة بصورة التثنية فى نظر القوم لان بحثهم يتعلق بالالفاظ ولذا كان الاصح جواز التقديم على ليس مع تحقق التثنية المعنوية وقيل الاماء اشربه والانزول لك والآ رجل عندك ببناء الاسم فى الكل على الفتح لتحقيق صورة التثنية وان كان القصد فى الاول الى مجرد التثنية وفى الثانى الى العرض وفى الثالث الى الاستفهام عن الكون عند المخاطب والآ لما كان للبناء على الفتح وجه فهو اى الافعال الاربعة منفية فى الجملة وانما قلنا الاصح جواز التقديم على ليس لان بعضهم ذهب الى امتناع التقديم عليه ذهاباً الى المعنى والى انه مغير عن صيغة الفعل المتصرف باسكان العين الى صورة ليت والذى يبطله قوله تعالى آلا يوم ياتيهم لس مصروفاً فان يوم صلة مصروفاً ومقدم على ليس وهى مصروفاً خير ليس واذا جاز تقديم معموله على ليس فتقديم معموله اجوز ولم يتعرض المصنف للخلافين تنبيهاً على ضعف سندهما وعلى انها لا اعتداد بهما حدائق.

٢. اقول وذلك لانه فعل والفعل له تصرف فى العمل يعمل متقدماً ومتأخراً وعند كون معموله على

[١] قوله: وليس لنفي الحال اى لنفي الخبر عن الاسم فى زمان الحال فعلى هذا يكون معنى ليس زيد بقاؤه ان القيام منى عنه فى هذا الزمان الحاضر.

اقول: يجوز تقديم خبر الافعال الناقصة على اسمها نحو كان منطلقاً زيدٌ وعلى انفسها نحو منطلقاً كان زيد وذلك لقوة عملها لانها افعال الآ ما في اوله ما من هذه الافعال فانه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه فحسب فلا يقال اميراً ما زال زيد بل انما يقال مازال اميراً زيد وذلك لان ما يقتضى صدر الكلام فلو قدم الخبر عليها لبطلت صدارتها.

قال: افعال المقاربة وهى عسى وكاد واوشك وكرب عملها كعمل^١ كان الآ ان خبر عسى ان مع الفعل المضارع نحو عسى زيد ان يخرج وقد يقع ان مع الفعل المضارع فاعلاها ويقتصر عليه نحو عسى ان يخرج زيد.

اقول: لما فرغ من الصنف الثامن شرع فى الصنف التاسع اعنى افعال المقاربة^٢ وهى افعال وضعت^٣ لدنو الخبر رجاءً او حصولاً او اخذاً فيه وهذه هى الاربعة

سمته الاصلى وعند تغيره عنه الآ ما فى اوله ما فانه لا يتقدم اه حداثق.

١. اى فى رفع البداء ونصب الخبر وعدم استقلالهما مع الفاعل كلاً ما فان قيل فلم يورثها على انفرادها وهى ناقصة فى الحقيقة كجزئيات ذلك الباب قلنا اختصاصها بكون الخبر مضارعاً وافادتها القرب اقتضينا ذلك لبحث فيه عن تفاصيل القرب وبين فيه ان ما خبره مضارع بدون ان وما خبره معها ماذا وان ما يجوز فيه الأمران ماذا حداثق.

٢. اقول وحينئذ يكون نامة بحسب الظاهر لعدم الخبر ولكن فى الحقيقة ناقصة لجرى المنسوب اليه والمنسوب فى صلة ان وجرىها فى صفتها يقتصر على ان مع الفعل والآ فلا وجه للاقتصار لان وضعها على افادة قرب ثبوت المنسوب للمنسوب اليه رجاء اعلم انه يجوز يعتبر المرفوع فى هذا الاستعمال اسمها وان مع الفعل خبرها فعلى الاول يقال عسى ان يخرج اخواك وان يخرجوا اخوتك حداثق.

[١] قوله: وضعت لدنو الخبر رجاءً او حصولاً او اخذاً فيه قد تقدم بيان كل واحد من هذه الثلاثة فى العواملين فتذكر.

المذكورة في الكتاب وألحق بها أَخَذَ وَجَعَلَ^{١١} وظَفِقَ عملها كعمل كان اى ترفع الاسم وتنصب الخبر لكن خبر عسى^١ يجب ان يكون فعلاً مضارعاً دخل عليه ان لأن عسى لمقاربة الاستقبال وان ممّا يختص به المضارع المشترك بين الاستقبال والحال بالاستقبال ويكون عسى^١ حينئذ بمعنى قارب والخبر في تاويل المصدر نحو عسى زيدٌ أَنْ يَخْرُجَ اى قارب زيد الخروج وقد يقع ان مع الفعل المضارع فاعلا لعسى ويقتصر حينئذ عليه فلا يذكر لها خبر اذ لا يحتاج الى الخبر بل يكون بمعنى قرب نحو عسى أَنْ يَخْرُجَ زيد اى قَرُبَ خروجه.

قال: وخبر البواق الفعل المضارع^١ بغير ان نحو كاد زيد يَخْرُجُ.
اقول: هذا ظاهر وهنا زيادة في بعض النسخ ونسخة الاصل ما كتبناه ولا مزيد عليها وحاصل تلك الزيادة انه يجوز تشبيه كاد بعسى في دخول ان على خبرها نحو كاد زيد ان يخرج وفي وقوع ان مع الفعل المضارع فاعلا لها نحو كادَ أَنْ يَخْرُجَ زيد ويجوز ايضا تشبيه عسى^١ بكاد^٢ في جواز حذف ان من خبرها نحو عسى زيد يخرج وان كَرَبَ على وزن نَصَرَ وَأَوْشَكَ مثل كاد في الاستعمال نحو كَرَبَ زيد يفعل وأوشك زيد يقول واعلم ان أَخَذَ وَجَعَلَ وظَفِقَ مثل كاد في الاستعمال

١. اما وجه كونه مضارعاً فقد بيناه في السابق واما عدم مقارنة ان فلائها للرجاء والقرب في البواق مقطوع سببها نوع منافاة وقوله قايت الى قسم وماكدت راثبأشاذ ولا اضطر استعمل الاصل المرفوض حدائق.

٢. اى بتجريد خبرها من ان كخبر كاد وكقوله عسى^١ الكرب الذى امسيت فيه يكون ورائه فرج قريب وقد شبه كاد ايضا بعسى من قال قد كاد من طول البلى ان يصحاحا. حدائق.

[١] قوله: واخذ وجعل وظفّق فمجموع افعال المقاربة سبعة.

فيقال أَخَذَ وَجَعَلَ وَطَفِقَ زَيْدٌ يَقُولُ.

قال: فعلا المدح والذم وهما نَعَمَ وبُشَسَ يدخلان^{١١} على اسمين مرفوعين أولهما يسمى الفاعل والثاني المخصوص بالمدح او الذم نحو نعم الرجل زيد وبُشِسَ^{١٢} المُرَّةُ دَعْدٌ.

اقول: لما فرغ من الصنف التاسع شرع في الصنف العاشر اعنى فعلى المدح والذم وفعل المدح والذم ما وضع لإنشاء مدح او ذم والأصل فيه نعم وبُشَسَ^{١٣} والدليل على فعليتهما لحوق تاء التانيث الساكنة بهما نحو نَعِمْتُ وبُشِسْتُ^{١٤} والباقي واضح.

١. نبتة بالتاني على أنهما وان كانا لسبب الثقل الى الانشاء جامدين لكنهما لم يسلبا تصرف التانيث عند كون الفاعل مؤنثا بل يجب تانيثها عند كونه مؤنثا نحو نعمت المرّة هند وبُشِسْتُ المرّة دعد ورّد به ايضا على التّحاة الكوفيّة حيث ذهبوا الى اسميتها تمسكا بقوله تعالى يانعم المولى ووجهان يقال بُشِسْتُ المرّة دعد بتاء التانيث الساكنة وهى لا تلحق الا الفعل فهما فعل والمنادى فى قوله تعالى يانعم المولى مخدوف والتقدير يا الله نعم المولى ثم انهم ذكروا فى اعراب المثاليين وجوها احدها ان يكون المخصوص فيهما مبتداء والجملة خبرا مقدما بتقدير مقول والثاني ان يكون المخصوص خبر مبتداء مخدوف كانه لما قيل نعم الرجل وبُشِسْتُ المرّة قيل من الممدوح والمنموم فقيل زيد ودَعْدُ اى هى زيد وهى دَعْدُ والثالث ان يكون بدلا من الفاعل ويكون مساق الكلام له والفاعل كاليساط لذكوره والرابع ان يكون عطف بيان وتنمة للفاعل لايضاحه وكشفه ومساق الكلام للفاعل لا له حدائق.

[١] قوله: يدخلان على اسمين مرفوعين اى يدخل كل واحد منهما على اسمين مرفوعين وذلك بقريته اولهما يسمى الفاعل والثاني المخصوص بالمدح او الذم فتدبر جيدا.

[٢] قوله: والباقي واضح اى الباقي مما ذكر فى المتن واضح لا يحتاج الى البيان.

قال: وحقّ الاّول التعريف بلام الجنس وقد^١ يضمّر ويفسر بنكرة منصوبة نحو نعم رجلاً زيد.

اقول: وحقّ فاعل فعلى المدح والذّم اذا كان مظهرًا ان يكون معرفًا بلام الجنس لكونها موضوعين للمدح والذّم العاقين ولام الجنس يفيد العموم وقد يضمّر فاعلهما ويفسر بنكرة منصوبة وانما يجب التفسير لنلّا يبقى مبهماً وانما يفسر بالثّكرة لانّ الغرض يحصل بها فلو عرفت لبقى التعريف ضايعاً واعلم انّ المضاف الى المعرف بلام الجنس كالمعرف نحو نعم صاحب المال زيد.

قال: وقد يحذف المخصوص نحو قوله تعالى فَيَنعَمُ الْمَاهِدُونَ.
اقول: الحذف انما يجوز اذا دلّ عليه قرينة كما في الآية فانه لما قال والارض فرسناها فَيَنعَمُ الْمَاهِدُونَ علم ان التقدير فنعم الماهدون نحن.

قال: وحبذا يجرى مجرى^٢ نعم فيقال حبذا الرجل زيد وحبذا رجلاً زيداً وساء

١. وقد يضمّر فاعل الباب ويفسر اى يميز بنكرة منصوبة اما الاضمار والتفسير للتفصيل بعد الأجمال واما النكارة فلوجوب نكارة التميز واما التصب فلا متنازع اضافة المضمّر وقد يجمع بين الفاعل للظاهر والتميز تأكيداً ومبالغة كقوله تزود مثل زاد ابيك فينا ونعم الزاد زاد ابيك زاداً ثم البصريون على ان المضمّر فى الباب لا يتغير عن صورة المفرد المذكور ولا يطابق التميز يقال نعم رجلاً ونعم امرئة ونعم رجلاً ونعم نساء الاّ انه عبارة عن شىء ذهنى غير ملاحظة بصفة غير الشىئية فلا وجه لتأنيثه وتثنيته وجمعه والكوفيون يجعلونه مطابقاً للتمييز ويقولون نعمت امرئة دعد وهكذا لانه عبارة عنه لكن الاجماع الفريقين منعقد على نكارتة لانه لا يراد به الاّ شىء ما حدثائق.

٢. اى فى افادة المدح على سبيل الاستغراق من غير تعيين خصلة ولم يجعله من الباب بل جعله

يجرى مجرى^١ بش.

اقول: حَبَّ اصله حَبَّبَ بضم العين فادغم ثم ركب مع فاعله وهو ذا للتخفيف فصار^٢ كالكلمة الواحدة ومعناه صار محبوباً جداً وإنما لم يجعله من افعال المدح بل جعله جارياً مجرى نعم لامتيازها بامور منها ان فاعله لا يكون الا ذا لان الغرض اعنى الابهام في المدح يحصل به فانه من^٣ المبهمات ومنها انه لا يثنى ولا يجمع ولا يؤنث

جارياً مجرى نعم لانه غير مغير عن صورة الاخبار بخلاف نعم ولان فاعله لا يكون الا ذا مع انه يستعمل في الخبر كثيراً يقال حب الرجل وحب بفتح الفاء على الاصل وتنقل ضمة العين اليه اذا صار محبوباً جداً قال وحب بها مقتولة حين تقتل اعلم ان ما ذكره في مخصوص نعم من الوجوه جار في مخصوص حبذا مع زوايد وهى ان يكون حبذا مبتداء والمخصوص خبره في قوة المدح زيد وهذا لا يختص الاعلى مذهب من يغلب الاسمية على الفعلية عند التركيب وان يكون المخصوص فاعل حبذا وهو مذهب من يغلب الفعلية عند التركيب ومن المغلبين من يجعل الفاعل على المعروف باللام الذى يعقب اسم الإشارة لا المخصوص وهو ضعيف لانه قد يقال حبذا زيد وحبذا رجلاً زيد ولا معرف باللام حدائق.

١. جعله جارياً مجرى بش ولم يجعله من الباب اصالة لانه في صورة الخبر ويستعمل للأخبار كثيراً نحو سائى زيد بمعنى المنى ثم من احكام هذا الباب تجانس الفاعل والمخصوص فقوله تعالى بش مثلاً القوم الذين كذبوا ومنه قوله تعالى ساء مثلاً القوم الذين كذبوا اى مثل القوم الذين كذبوا. حدائق.

[١] قوله: حب اصله حب بضم العين قال المحشى فاسكنت الباء الاولى وادغمت في الثانية فصارت حب بفتح الحاء أو نقلت حركة الباء الاولى الى الحاء وادغمت في الثانية فصارت حُب بضم الحاء وهو مسند الى اسم الإشارة.

[٢] قوله: فصاراً كالكلمة الواحدة قال في اللسان قال سيويه جعلوا حب مع ذا بمنزلة الشيء الواحد.

[٣] قوله: ومعناه صار محبوباً جداً. اى حباً لاشك فيه ولا ريب قال في المنتهى يقال هو محسن جداً يراد به المبالغة.

[٤] قوله: فانه من المبهمات قال في اللسان اصله حَبَّبَ على ما قاله الفراء وذا فاعله وهو اسم مبهم من اسماء الإشارة.

[٥] قوله: ومنها انه لا يثنى ولا يجمع ولا يؤنث قال في اللسان قال ابو الحسن بن كيسان حبذا كلمتان جعلنا شيئاً واحداً ولم نغفراً في تنبيه ولا جمع ولا تانيث.

لأنه كالمثل^{١١} والامثال لا تتغير ومنها أنه لا يجب ذكر التفسير بعد اضممار فاعله بل يجوز ان يقال حبذا رجلا زيد وحبذا زيد بخلاف نعم فإنه يجب ذلك التفسير فيه لأن الفاعل^{١٢} في حبذا مذكور وفي نعم مستتر فجعل ذكر التميز في نعم كالبديل عنه وهذا الاستعمال اعني حبذا الرجل زيد أنها هو عند من لم يجعل ذا فاعلا له بناء على أنه صار كالجزء منه بالتركيب فخرج عن الفاعلية وأما من يجعل ذا فاعلا له فلا ياتي بعده فاعلا بلفظ الرجل لأن الفاعل لا يكون الا واحداً وساء يجرى مجرى بش نحو ساء الرجل زيد وساء مثلاً القوم وأما لم يجعله من افعال الذم لأنه ربياً يستعمل من غير استعمال بش فيقال في الخبر سائني فلان بمعنى نقيض سرتي بخلاف بش فإنه لا يستعمل الا في الانشاء.

قال: فعلا التعجب^١ وهما^٢ ما افعل زيدا وافعل به ولايينيان إلا من الثلاثي المجرد ليس بمعنى افعل وافعال.

١. اي التعجب كيفية انفعالية يتكيف النفس بها عند ادراك امر غريب غير معتاد كادراكها احسانا خفي عليها سبب او غير معتاد خارجاً عن العرف والعادة. حقائق.
٢. اي هما صيغتان احديهما افعل كاكرم والاخرى افعل على هيئة امر الافعال. حقائق.

[١] قوله: لأنه كالمثل والامثال لا تتغير والى ذلك اشار الناظم حيث يقول
 واول ذا الخصوص اي اكان لا تعدل بهذا فهو يضاهي المشلا
 وقد ذكرنا وجه كونه مضاهياً للمثل في المكررات فراجع ان شئت.

[٢] قوله: لأن الفاعل في حبذا مذكور وهو ذاعند من جعل ذا فاعلا قال اشموني فاعل حب هو لفظ ذا على المختار وظاهر قول سيبويه.

[٣] قوله: لأنه ربما يستعمل من غير استعمال بش اي لا يستعمل للانشاء اي لانشاء الذم.

[٤] قوله: فيقال في الخبر اي يستعمل في الاخبار.

[٥] قوله: بمعنى نقيض سرتي ونقيض سرتي احزني.

أقول: لما فرغ من الصنف العاشر شرع في الصنف الحادي عشر اعني فعلى التعجب وهما فعلاّن موضوعان لانشاء التعجب احدهما على مثال ما افعله نحو ما آحسن زيداً والثاني على مثال افعّل به نحو آحسن بزيد ومعناها أنّ زيداً آحسن جداً وأنّما لا يبينان الآ من الثلاثي المجرد لأنّ هذين البنائين لا يمكن من غيره وأنّما يجب ان لا يكون بمعنى افعّل وافعال اى لا يكون من الالوان والعيوب لأنّ افعّل التعجب يشبه افعّل التفضيل في المبالغة وقد عرفت أنّ افعّل التفضيل لا يبنى من الالوان والعيوب.

قال: ويتوصّل^١ الى التعجب فيما وراء ذلك بأشدة ونحو ذلك فيقال ما أشدّ

١. اى اذا قصد بناء التعجب ممّا يتنع بنائه منه يتوصّل الى التعجب منه بنحو أشدّ اى يبنى فعل التعجب ممّا يجوز بنائه منه ويجعل مصدر ما يتنع بنائه منه معمولاً له ويقال ما أشدّ دحرجته وما ابلغ سواده وما اقيع عوره وكذا يقال اشدّد بدحرجته وابلق بسواده واقبح بعوره فيحصل منه

[١] قوله: على مثال ما افعله اى على مثال فعل الماضى من باب الافعال.

[٢] قوله: والثاني على مثال احسن به اى على مثال فعل الامر من ذلك الباب.

[٣] قوله: اى لا يكون من الالوان والعيوب اى مراد المصنف من معنى افعّل وافعال ان فعل التعجب لا يجوز ان يبين مبادل على الالوان والعيوب وذلك لان باب افعّل يفعل كما قال في كتاب بناء يجيى للالوان والعيوب فانه قال مثال الالوان نحو احمر زيد ومثال العيوب نحو اعور زيد وقال ايضا في ذلك الكتاب يقال احمر زيد اذا كان له حمرة زيادة مبالغة وقال في كتاب مقصود اشهاب يشهاب اشهباً وقال في الحاشية اشهاب بتشديد الباء فعل ماضى بناء معلوم ومبنى للفاعل مفرد مذكر غائب وهو لا يكون الا لازماً اصله شهب من الشبهة وهى في الالوان البياض الغالب على السواد يقال اشهاب الرأس اذا غلب بياضه على السواد وهو ابلغ من ثلاثيه وقال في شرح نظام صحّ باب اعور واسود للبيس لان اسوداً لو اعلّ بحركت السين وحذفت الف الوصل واجتمع الفان وبعد حذف احدهما يصير ساء فسلا يدري هل هو افصاات او فاعل. والغرض من هذا المتطويل ان كل واحد من باب افعّل وافعال مختص بالالوان والعيوب فلا يبنى منها فعل التعجب قال في المنتهى اعورار بك چشم شدن اعورار مثله.

دَحْرَجْتُهُ وما اكثر استخراجه وما ابلغ سواده وما اقْبَحَ عَوْرَهُ.
 اقول: اذا اريد بناء التعجب فيما وراء ذلك اى الثلاثى المجرد الذى ليس بمعنى
 افعال وافعال اى فى الثلاثى المزيد او فى غير الثلاثى^{١١} او فى الثلاثى المجرد اللونى
 والعيبى يتوصل باشد ونحوه اى يجعل^{١٢} ذلك وسيلة اليه بان يبنى التعجب منه ويجعل
 ذلك المزيد او اللون او غيرهما مفعولاً له فانه يفيد حينئذ ما كان يفيد التعجب
 المتبنى من نفس ذلك المزيد او اللونى او غيرهما فيقال فى غير الثلاثى ما اَشَدَّ
 دَحْرَجْتُهُ وفى اللونى ما اَبْلَغَ سَوَادُهُ وفى العيبى ما اقْبَحَ عَوْرُهُ وفى المزيد ما اكثر
 استخراجه وان شئت قلت اشدد بدحرجته وابلغ بسواده واقبح بعوره واكثر
 باستخراجه والمعنى على ما كان فى ما احسن زيدا ونحو اشد ابلغ واقبح واتم واكثر
 واكمل.

قال: وما فى ما افعال زيدا مبتداء وافعل خبره.

اقول: هذا مذهب سيويه وعند الاخفش ما مبتداء بمعنى الذى وافعل صلة^١

ما يحصل منه لوبنى بدون واسطة من التعجب والمبالغة وقولهم ما اولاه معروف ما اعطاه من
 الافعال شاذ عند الجمهور قياس عند الاخفش وقولهم ما امقته وما اشهاه من مقت وشهى
 مبنين للمفعول على خلاف القانون المستتب من تتبع كلامهم مع ان باب التعجب يشبه افعال
 التفضيل وهو لا يبنى لتفضيل المفعول فبنائهما منه على خلاف القانون. حدائق.

١. اقول مذهب سيويه اذا قيل ما احسن زيدا فالمعنى اى شىء احسن زيدا على الاية ورأى

[١] قوله: او فى غير الثلاثى اى فى الرباعى المجرد وقد ذكر الشارح مثاله بنحو ما اشد دحرجته او الرباعى المزيد
 فيه نحو ما اشد تدحرجه.

[٢] قوله: ويجعل ذلك المزيد اى مصدر ذلك المزيد كما مثل به وكذلك مصدر اللون او مصدر غيرهما.

[٣] قوله: مفعولا له اى يجعل مصدر ما ذكر مفعولا لاشد ونحوه وقد ذكر مثال الكل.

والخبر محذوف والتقدير الذى أحسن زيدا شىء وأما أحسن بزيد فعند سيبويه
اصله احسن زيد أى صار ذا حُسن فاحسن فعل^{١٢} ماض وزيد فاعله نقل^{١٣} عن صيغة
الاخبار الى الانشاء وزيدت الباء فى فاعله كما فى كفى بالله وعند الاخفش امر

الاخفش أنها موصولة والجملة صلتها وهى مع صلتها مبتداء محذوفه والتقدير الذى احسن زيدا
شىء وفيه نظر لانه تقبل الحذف بلا ضرورة تدعو اليه ولأن التبادر منه الى الفهم عند
الأطلاق هو أنه تركيب تام لا ناقص وحمل اللفظ على خلاف المتبادر خلاف قانونهم ومنهم من
ذهب الى أنها استفهامية مبتداء والجملة خبرها والتقدير اى شىء احسن زيدا ولا يخفى ما فيه
من التراكمة لأن النقل من الانشاء الى آخر غير معهود فى كلامهم وأما افعل به نحو اكرم بزيد
فقد قيل امله اكرم زيد بمعنى صار ذاكرم كاغذ البعير الا أنه غير الى هيئة الأمر دلالة على تغير
المعنى والانتقال عن المعنى الاخبارى الى المعنى الأنشائى كالباء مثلها فى كفى بالله فلا حاجة الى تغييرها
افعله لأن ما التعجبية تعصمها عن اللبس بالاخبار وقال العلامة فى هذا ضرب من التعسف وعندى
انه اسهل منه مأخذاً ان يكون امراً لكل احد بان يجعله كريماً بان يصفه بالكرم والباء زائدة والهمزة
للتعدي او بان يصيره ذا كرم والباء للتعدي فالهمزة للصيرورة وأنا اقول فيه ايضاً تعسف لأن
النقل من الأنشاء الى الأنشاء غير معهود فى كلامهم الا أن التعسف فى ذلك لفظى وفى هذا
معنوى ولا يذهب عليك أن اختلافهم فيها فى المنقول عنه لافى المنقول اليه فان المعنى المنقول
اليه فى كلا الوزين واحدان قيل لم لم يبين حال افعل به وقد بين حال ما افعله قلنا لعدم
اختلافهم فان جميعهم مجموعون على أن الأصل اكرم زيد بمعنى ذا كرم كاغذ البعير الى هيئة
الأمر والباء زائدة فى الناعل لاخلاف لأحد فيه غير المصنف بخلاف ما افعله فان لم فيه
اقوالاً ثلثة فنعرض له ليبين مختاره فيه. حدائق.

[١] قوله: احسن زيد اى ذا حسن هذا بناء على ما ذكر فى شرح التصريف ان من معانى باب الافعال الصيرورة
اى صيرورة الشىء منسوباً الى ما اشتق منه الفعل نحو اغذ البعير اى صار ذاغدة فراجع وتذكر.

[٢] قوله: فاحسن فعل ماض اى من باب الافعال.

[٣] قوله: نقل عن صيغة الاخبار الى الانشاء اى غير صيغة الماضى الى صيغة الامر الحاضر لان الامر انشاء
الطلب.

[٤] قوله: وعند الاخفش امر وقاعده مستتر اى عند الاخفش ليس منقولاً من الماضى بل هو فى الاصل امر من باب

وفاعله مستر والمأمور كل واحد بأن يجعل زيد احسنا والباء زائدة في المفعول كما في قوله تعالى وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ.

باب الحرف

قال: باب الحرف^١ وهو ماد^٢ على معنى في غيره واصنافه حروف الاضافة الحروف المشبهة بالفعل حروف العطف حروف النفي حروف التنبيه حروف التداء حروف التصديق حروف الامتناء حرفا الخطاب حروف الصلة حرفا

١. يسمى هذا القسم بطرف لان الحرف بحسب اللغة هو الطرف وهذا القسم طرف ابدأ وضميمة لأحد جزئي الكلام حدثي.

٢. اي كلمة دل على معنى حاصل غيره اي بضم ضميمة لا بنفسها كقد في قد ضرب زيد فانه دال على التحقيق الحاصل في مدلول ضرب وكاللام في الرجل فانه دال على التعريف في مدلول رجل وقيل معناه ماد^٢ على معنى ملحوظ باعتبار غيره كمن في سرت من البصرة فانه دال على ابتداء مخصوص ملحوظ بين السر والبصرة على انه الة للملاحظة وسبب لأجتماعها في خزنة الخيال بان يكون احدهما مبدأ والآخر ذامبدأ وهذا مأله الى الأول. حدثي.

الافعال والفاعل ضمير مستر فيه وجوبا كاستر صغ الامر الحاضر وزيد مفعول كما قال والباء زائدة في المفعول فتدبر جيدا.

[١] قوله: بان يجعل زيدا حسنا جواب عن سؤال مقدر كانه قيل بم امر كل واحد فليل في الجواب بان يجعل زيدا حسنا.

[٢] قوله: وهو ماد على معنى في غيره توضيح هذه العبارة يحتاج الى بيان امرين احدهما ان الحرف يطلق على شئين احدهما الحروف المهجاء كالراء والباء ونحوهما مما يتركب منه الكلمة ويسمى هذا القسم كما قلنا حروف المهجاء وحروف المباني ايضا وثانيها القسم الثالث من الكلمة ويقال هذا القسم حروف المعاني لدلائها على معنى من المعاني حسب ما يفتصل فيما ياتي والامر الثاني بيان المراد من كون المعنى في غيره وحاصل ذلك ان الحرف يدل على معنى في غيره فانه يحتاج في كونه جزء للكلام الى ضم ضميمة سواء كان تلك الضميمة اسما يتعلل منه معنى الحرف كالابتدائية من البصرة والانتهاية من الكوفة في قولنا سرت من البصرة الى الكوفة او كان تلك الضميمة فعلا اوشبه يتعلل منه معنى الحرف كالتحقق في قد ضرب والاستقبال في سيقول وكالتأكيد في ان زيد القائم وسبجي الإشارة الى ما قلناه بعيد ذلك.

التفسير الحرفان المصدريان حروف التّحضيض حرف التقريب حروف الاستقبال حرفا الاستفهام حرفا الشّروط حرف التعليل حرف الرّدع الّلامات تاء التّانيث الساكنة التّون المؤكّدة هاء السّكت.

اقول: لما فرغ من القسم الثّاني من اقسام الكلمة وهو الفعل شرع في القسم الثّالث اعنى الحرف وهو مادّة على معنى في غيره اى كلمة تدلّ على معناها بواسطة الغير كما سيجيى بعد هذا ولما كان هذا القسم ايضا ذا اصناف اراد ان يبيّن اصنافه كما بيّن اصناف اخويه فعدها جملة ثم ابتداء في بحث كلّ واحد منها مفصّلة بالترتيب واصناف الحروف المذكورة في هذا الكتاب ثلثة وعشرون وستعرف كلّ واحد في موضعه.

فقال: حروف الاضافة^١ وهى الحروف الجارة فمنّ للأبتداء والى وحتّى للانتهاء وفى للوعاء والباء للألصاق^٢ واللام للاختصاص وربّ للتقليل ويختصّ بالتكررات

١. وكما قدّم هذا الصّنف في الاجال قدّمه في التفصيل فقال حروف الاضافة وهى الجارة اى الصّنف الاوّل من الاصناف حروف الاضافة سميت بذلك لأنها تضيف معانى الأفعال الى ما تنسبها الى الاسماء كمررت بزيد فانّ الباء تضيف معنى المرور الى زيد واما تسميتها بالجارة فاما لجاره واما لهذا المعنى فانّ الباء فى مررت بزيد تجرّ معنى المرور الى زيد وتضيفه اليه واما لانها تعمل الجرّ وتجرّ مدخولها. حدائق.

٢. حقيقة نحو به داء اى التصق به وغامره او حكما نحو مررت به اى التصق مرورى بموضع يقرب منه زيد ومعه اقسمت بالله اذا المعنى التصق قسمي بلفظ الله ويستعمل للاستعانة نحو كُتِبْتُ بالقلم وبتوفيق الله حجبجت وكذا كلّ ما دخل الالة وللمصاحبة نحو دخل عليه بشباب السفر اى معها وتزاد فى التصوب كقوله تعالى ولا تلقوا بأيديكم الى التهلكة اذا اريد بالأيدي الأنفس وقول الشاعر سود الحاجر لا يقران بالسور. حدائق.

[١] قوله: ولا كان هذا القسم اى الحرف.

وواو القسم وبائه وتائه^١ وعلى للأستعلاء وعن للمجاوزه والكاف للتشبيه ومذو منذ للابتداء في الزمان وحاشا وعدا وخلا للأستثناء.

اقول: سُميت هذه الحروف حروف الاضافة والجارة لأنها تضيف اى تنسب معنى الفعل او شبهه وتجره الى مدخولها نحو مررت بزید فأنَّ الباء تنسب معنى المرور وتجره الى مدخولها وهي سبعة عشر حرفا الاول مِنْ وهي في الاصل لابتداء الغاية اى تفيد معنى الابتداء ويعرف باستقامة تقدير الى فيها بعدها نحو سِرْتُ مِنْ البصرة يعنى ابتداء سبرى من البصرة وقد تستعمل للتبيين اى يجوز ان يجعل مكانها الذى هو كقوله تعالى فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ يعنى الذى هو الوثن وقد تكون للتبويض اى يجوز ان يجعل مكانها بعض نحو اخذت من الدراهم يعنى بعض الدراهم وقد تكون زائدة اى يجوز حذفها نحو ما جائئى من احد يعنى احد والثانى

١. وهي بدل عن الواو في والله خاصة ووجه ابدالها عن الواو قرب المخرج مع ان ابدال الباء عن الواو شائع في كلامهم نحو ثراث ونخمة في وراث ووخة ولكونها فرع الفرج لا يدخل من الظواهر إلا على لفظه الله لا يقال تا الشمس وتا الليل في والشمس والليل وقد روى الاخفش ترتب الكعبة. حدائق.

[١] قوله: فان الباء تنسب معنى المرور وتجره الى مدخولها قال في اللسان اضيفت الشيىء الى الشيىء اى املته والتحويلون يسمون الباء حرف الاضافة وذلك انك اذا قلت مررت بزید فقد اضيفت مرورك الى زيد بالباء. ولكن لا يخفى عليك انه لا وجه لتخصيص هذه التسمية اى التسمية بحرف الاضافة بالباء وحدها بل هي عام كما صرح بذلك في المتن والشرح ويظهر ذلك من كلام الرضى ايضا فانه قال على قول ابن الحاجب حروف الجر ماوضع للافضاء بفعل او شبهه او معناه الى مايليه فقال الرضى الافضاء الوصول والباء بعده للتعدية اى لا يوصل فعل والمراد بابصال الفعل الى الاسم تعديته اليه حتى يكون المجرور مفعولا به لذلك الفعل فكأن منسوب المحل فلذا جاز العطف عليه بالنصب في قوله تعالى (وارجلکم) ويسميا بعضهم حروف الاضافة لهذا المعنى اى تضيف الافعال الى الاسماء اى توصلها اليها قال بعضهم ومن هذا سميت حروف الجر لانها تجر معناها اليها.

[٢] قوله: يعنى الذى هو الوثن قال في المنتهى وثن محركة بت وثن ككتيب واوثان جمع.

والثالث إلى وحتى وهما للأنهاء أى تفيدان معناه والفرق بينهما أنّ ما بعد إلى لا يجب ان يدخل فى حكم ما قبلها بخلاف^١ حتى فأنّه يجب ذلك فيها فاذا قلت اكلت السمكة الى راسها يكون المعنى انتهاء اكل الى عند الرأس ولا يجب ان يكون الرأس ما كولا ايضا بخلاف ما اذا قلت اكلت السمكة حتى رأسها فالمعنى يكون انتهاء اكل الى بالرأس فيجب ان يكون الرأس ما كولا ايضا والزاع فى وهى للوعاء أى للظرفية نحو المائل فى الكيس والخامس الباء وهى للألصاق فى الاصل نحو مررت بزيد أى التصق مروى بمكان قريب من مكان زيد وباء القسم فى نحو أقسمت بالله من هذا القبيل اذا المعنى التصق قسمى بلفظ الله وقد تستعمل للأستعانة نحو كتبت بالقلم أى باستعانة القلم وللمصاحبة أى بمعنى مع نحو اشتريت الفرس بسرجه ولجامه أى معهما وللتعديّة نحو ذهب بزيد^٢ أى أذهبته وللظرفية نحو جلست بالمسجد أى فى المسجد وقد تكون زائدة نحو كفى بالله شهيدا أى كفى الله والسادس اللام وهى للاختصاص^٣ نحو اجل للفرس أى مختص به وقد تكون للتعليل أى بمعنى كى نحو جئت لتكرمنى يعنى كى تكرمنى وقد تكون زائدة كما فى قوله تعالى ردف لكم^٤ أى ردفكم والسابع رُب وهى

١. أى اقام مع التعليل نحو المال لزيد او بدونه نحو اجل للفرس والشيخ عم التعليل كالاختصاص وجعله فى مثل اجل للفرس مجازا وقد تزايد كقوله تعالى ردف لكم أى ردفكم ومثل لا باه من هذا القبيل على رأى سيبويه والخبر محذوف وقال ابن الحاجب ليس بضاف لفساد المعنى وبقاء لا بلا خبر وقد تستعمل للقسم فى موضع التعجب نحو الله لا يؤخر الاجل وكقول الهذلى لله لا يبقى على الايام ذو حيد^٥ لا يبقى فان عدم تاخر الاجل الى آن اخر وعدم بقاء وعل وبني حيد متحضرن بجبل مشمخر على مرور الايام متعجب منها حدائق.

[١] قوله: بخلاف حتى فأنّه يجب ذلك فيها أى يجب دخول ما بعدها فى حكم ما قبلها.

[٢] قوله: ذهب بزيد أى اذهبته قال فى المنتهى ذهب به برد اورا.

للتقليل اى تدلّ على تقليل نوع من جنس نحو ربّ رجل كرم لقيته المعنى أنّ الرجال الكرام الذين لقيتهم^١ وان كانوا كثيرين لكنهم بالقياس الى الذين ما لقيتهم قليلون ويختصّ ربّ بالثكرات اى لا تدخل على المعارف لأنّ ما هو الغرض منها اعنى الدلالة على تقليل نوع من جنس يحصل بدون التعريف فلو عرّف مدخولها لكان التعريف ضايعاً ويجب ان تكون الثكرة التى دخلت عليها ربّ موصوفة كما ذكرناه ليحذف الوصف ذلك الجنس الثكرة نوعاً فيحصل الغرض وقد تلحق ما برّب فتمنعها عن العمل وتسمّى ما الكافة وحينئذ يجوز ان يدخل على الافعال نحو ربّها قام زيد والثامن والتاسع واو القسم وتائه نحو واللّه وتاللّه لا فعلنّ كذا واعلم انّ الاصل فى القسم الباء والواو تبدل منها عند حذف الفعل

١. اى لتقليل النوع من الجنس نحو ربّ رجل كرم فانّ الرجل الكرم نوع من مطلق الرجل والمتكلم يستقله بواسطة ربّ ولها خصائص لا يدخل الاعلى نكرة ظاهرة او مضمرة ويجب توصيف تلك النكرة اذا كانت ظاهرة نحو ربّ رجل جواد لقيته وتفسيرها بمنصوب اذا كانت مضمرة نحو ربّه رجلاً وجهة الوجوب ان ربّ للتقليل وانضمام الصفة تفيد ان الرجل الجواد اقلّ من مطلق الرجل وانّ المضمرة الغايب لا يفهم منه عين الشئ ولا جنسه فيفسر ليعلم الجنس المراد بالتقليل ويجب تاخير عاملها عنها لانها لانشاء التقليل وكلّ ما وضع للانشاء فوضعه صدر الكلام فان قيل صدور الملاقاة عن المتكلم وقوعها على الرجل الجواد فى ربّ رجل لقيته نسبة اخبارية محتملة للصدق والكذب فما وجه تحقق النسبة الانشائية فيه فمنا النسبة الانشائية فيه استقلاله الرجل الجواد والنسبة الاستقلالية انشائية لامحالة ويجبى عاملها محذوفاً غالباً لئلا يطول الكلام ويجب ان يكون ماضياً لأنّ وضعها للتقليل المقطوع ولا يجوز ربّ رجل جواد سالتى او لا تلقينّ ويؤدّ فى قوله تعالى ربّها يؤدّ الذين كفروا بمنزلة ودّ لأنّ الكاين الاستقبالى فى خبره تعالى بمنزلة الكائن الماضى لامتناع الكذب فى خبره تعالى وفيها لغات لايسع نظمها نطاق هذا المختصر. حدائق.

[١] قوله: فحصل الغرض اى تقليل نوع من جنس.

فقولنا والله في معنى اقسمت بالله والتاء تبدل من الواو في تا لله خاصة فالباء لاصالتها تدخل على المظهر والمضمر نحو بالله وبك لافعلن والواو لا تدخل الا على المظهر لنقصانها عن الباء فلا يقال وَكَ لافعلن كذا والتاء لا تدخل على المظهر الا على لفظ الله لنقصانها عن الواو والعاشر على وهي للاستعلاء نحو زيد على السطح اى مُستغَلّ عليه والحادي عشر عن وهي للمجازاة نحو رميت السهم عن القوس اى جعلته مجاوزا عنه والثاني عشر الكاف وهي للتشبيه نحو الذي كزيد اخوك اى الذي شبه بزيد اخوك وقد تكون زائدة كقوله تعالى لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ اى ليس شيء مثله والثالث عشر والرابع عشر مُذْ ومُثَدّ وهما للابتداء في الزمان وقد عرفت معنى الابتداء نحو ما رايته مذيوم الجمعة اى ابتداء زمان انتفاء رؤيتي يوم الجمعة والخامس عشر والسادس عشر والسابع عشر حاشا وعدا وخلا وهي للاستثناء اى بمعنى الا نحو جائي القوم حاشا زيد اى الا زيدا وقد مر ذلك في المستثنى واعلم ان حروف الجر قد تحذف وينصب مدخولها ويقال انه منصوب على نزع الخافض او على المفعولية كقوله تعالى وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ اى من قومه.^[١]

[١] قوله: والتاء تبدل من الواو في تا لله خاصة اى تستعمل مختصا بالدخول على لفظة الجلالة اى لفظ الله فلا يقال تالرحمن وما جاء من قوهم ترب الكعبة فهو شاذ.

[٢] قوله: قد عرفت معنى الابتداء اى عند بيان معنى كلمة من.

[٣] قوله: او على المفعولية اى على كون المنصوب بعد حذف حرف الجر مفعولا به لا مفعولا بالواسطة وهذا هو المراد من قول بعضهم ان المنصوب بعد حذف حرف الجر مفعول صريح فتدبر جيدا.

[٤] قوله: اى من قومه اشارة الى ان حرف الجر المحذوف لفظة من.

قال: الحروف المشبهة بالفعل إِنَّ وَأَنَّ للتحقيق^١ ولكن للاستدراك وَكَأَنَّ^٢ للتشبيه وليت للتمنى^٣ ولعل للترجى.

اقول: لما فرغ من الصنف الاول من اصناف الحروف شرع في الصنف الثاني اعنى الحروف المشبهة بالفعل ووجه شبهها بالفعل لفظي ومعنوي اما اللفظي فلكونها ثلاثية ورباعية مفتوح الاخر كالماضي واما المعنوي فلكون كل واحد منها بمعنى الفعل فان معنى إِنَّ وَأَنَّ حَقَّقْتُ ومعنى^{١١} لَكُنْ استدركتُ ومعنى كَأَنَّ شَبَّهْتُ ومعنى لَيْتُ تَمَنَّيْتُ ومعنى لَعَلَّ تَرَجَّيْتُ وقد تقدم كيفية عمل هذه الحروف والغرض ههنا بيان احوالها كما سيجيئ بعيد هذا.

١. اى لتحقيق مضمون الجملة الاسمية وتوكيده اذا كان السامع متردداً فيه ومنكرابه ولا حينئذ عليه شيء من مخائل الانكار كقوله تعالى انك ميت وانهم ميتون وقد يؤكده التكلم مع خلوه ذهن السامع عن المذكورات راساً لرد احد عنه نحو انك انت علام الغيوب وانك لسميع الدعاء فباطل ما كان يقول ابو اسحق اني لقد وجدت في كلامهم استدراكا لانهم يقولون زيد قائم وكلاهما ولا يذهب عليك ان احتمال الكذب باق بعد التاكيد حدائق.

٢. اى هي آلة التشبيه المبتداء بالخبر نحو كان زيدا اسد والأصل ان زيدا كالاسد لما اريد بناء الكلام من اول الامر على التشبيه قدم الكاف وفتحت همزة ان هذا اذا كان الخبر جامداً كما ذكرنا اذا كان مشتقاً نحو كان زيدا قائم فهي بمعنى لعل لاقتضاء التشبيه تغاييراً بحسب الذات ولا تغاير ههنا بحسبها وبعضهم تقبل التشبيه هنا ايضاً بتقدير الموصوف اى كان زيدا شخص قائم فهو حينئذ نحو كان زيدا اسد في تحقق التغاير بحسب الذات. حدائق.

٣. وهو اظهار ودادة الشيء متمتع او ممكن لاطماعية في وقوعه كقول الشاعر الاليت الشباب يعود يوماً.

[١] قوله: ومعنى لكن استدركت وسيأتي معنى الاستدراك في لكن العاطفة.

قال: وإن المكسورة^١ مع ما بعدها جملة وإن المفتوحة مع ما بعدها مفردة فأكسر في مظانّ الجمل وافتح في مظانّ^٢ المفرد نحو أن زيدا مُنْطَلِقٌ وَعِلِمْتُ أَنَّكَ خَارِجٌ.

١. اشارة الى أنّ الفرق بينها بعد اشتراكهما في افادة التاكيد وذلك ان الجملة بعد دخول انّ المكسورة على حالها في الاستقبال والخبرية ولم يحدث دخولها الا التاكيد فقط والمفتوحة نقلها الى حكم المفرد ولا يجوز السكوت عليها فضلا عن ان يكون اخبارا وانشاء ولذا تعامل معاملة المفرد فتوقع فاعلة ومفعولة ومبتداء ومضافا اليها ولا تستقل بدون الانضمام. حدائق.
٢. لازم للفرق المذكور اى اذ كان كذلك فأكسر اى استعمل انّ المكسورة في مظان الجمل اى في مواقع يظنّ وقوع الجمل فيها في افتتاح الكلام لانه موضع الجملة لأنّ من انتقل من القصمت الى النطق يفوه ما يوضح السكوت عليه غالبا وبعد القول لان مقوله لا يكون الا جملة وبعد الموصول لوجوب جملة الصلة وبعد الأمر والنهى والدعاء نحو ذق انك انت العزيز الكريم ولا تدن الأسد انه يأكلك ونحو رحك الله انك ذواحسان لانها بعد هولاء الثلاثة يكون علة استينافية والعلة الاستينافية لا يكون الا جملة وفي كلّ ما الخبر فيه مصدر باللام نحو علمت ان زيدا لمنطلق رعاية لصدارة اللام وان كان حقها ان يفتح لوقوعها مفعولة وافتح اى استعمل ان المفتوحة في مظان المفردات في مواضع الفاعل والمفعول وعند ملاصقة الجارّ وعند كونها مبتداء وعند كونها مضافا اليها لان هولاء المواضع ملتزم فيها الافراد وانفتاحها بعد لولا لكونها مبتدئة وبعد لولكونها فاعلة لمصدر نحو لو انك تنطلق اى لوقوع انطلاقتك لكن اذا وقعت مبتدئة التزم تقديم الخبر نحو حقّ انّ زيدا منطلق لئلا يلتبس بالمكسورة لاتحادهما في نفس الكتابة وبالمفتوحة وهى بمعنى لعلّ نحو ايت الشوق انك تشتري لحما اى لعلك ولئلا يلزم تفارنها في مثل ان عندى انك قائم اذا اخبر الخبر واذا وجد موضعا يحتمل تقدير المفرد والجملة توقع فيه ايتهما شئت نحو اقل ما اقول انى احمد الله ان جعلتها خبرا ولم تحك فالجواب الفتح لأن حق الخبر هو الافراد ولعدم الضمير في صلتها الى المبتداء وان جعلتها خبراً وحكيّت وقصدت الى اللفظ كسرت وقلت انى احمد الله لأن الحكاية تقع على ما قيل فالمنى على الأوّل اقل اقول احمد الله وعلى الثانى اقل مقولا فى انى احمد الله هذا الكلام وجعل الخبر مقدراً فى الكسرة فى قوة اقل ما اقول انى احمد الله ثابت لا يرقح عند من له طبع ناقد لانه تقول الى معنى اقل الى احمد الله ثابت

اقول: إِنَّ المكسورة وَأَنَّ المفتوحة كلاهما تدخلان على الجملة الاسمية اعني المبتداء والخبر والفرق بينهما أَنَّ مدخول المكسورة باق كما كان جملة قبل دخولها ومدخول المفتوحة يصير بدخولها في تاويل المفرد فاكسر الهمزة في مظانّ الجمل يعنى في كلّ موضع يكون مظنة للجمل اى يظنّ ان يقع فيه الجملة نحو ان زيدا منطلقاً فانه كلام ابتدائي فيكون زيداً منطلقاً في موضع الجملة وافتحتها في مظانّ المفرد نحو علمت أنّك خارج فانّك خارج في تأويل المفرد لانه مفعول علمت وموضع المفعول موضع المفرد وهنا بحث ذكره يورث التطويل واعلم انّ المظانّ جمع المظنة ومظنة^{١١} الشيء الموضع الذي يظنّ كونه فيه.

قال: واذا عطفت على اسم انّ المكسورة بعد ذكر الخبر جاز في المعطوف الرفع والتصب نحو انّ زيدا منطلق وبشراً وبشر^{١٢} على اللفظ والمحلّ وكذلك لكن اذا عطفت دون غيرهما.

اقول: وانما جاز الحمل على المحلّ لانّ انّ المكسورة لا يغير معنى الجملة عما كان عليه كما عرفت فالاسم فيها مرفوع المحلّ على الابتدائية كما كان قبل دخولها

لان القول عبارة عن مقوله واوله باعتبار الحروف همزة وباعتبار الكلمات ان فالأخبار بالشبوت عن الهمزة او ان وكلاهما ظاهر الخلل. حدائق.

[١] قوله: وهنا بحث ذكره يورث التطويل واليراد من البحث بيان مواضع كسران ومواضع فتح ان فمن اراد الاطلاع على تلك المواضع ومواضع جواز لوجهين فعليه بمراجعة المكررات فانا قد ذكرنا ذلك مستوفى ببحث لايشذ عنها موضع من المواضع الثلاثة.

[٢] قوله: ومظنة الشيء الموضع الذي يظنّ كونه فيه قد تقدم في اخر شرح التصريف في بناء اسمى الزمان والمكان ان المظنة المكان الذي يظنّ ان الشيء فيه فتذكر.

[٣] قوله: وبشراً وبشر^{١٢} على اللفظ والمحلّ اى نصب بشراً على العطف على لفظ اسم ان اعنى زيدا والمحلّ اى الرفع اى رفع بشر على المحلّ اى على العطف على محل اسم ان اعنى زيدا لان محله رفع على الابتداء.

بخلاف المفتوحة فأنها تغتير معنى الجملة ولذلك قيد العطف بالمكسورة وأما اشترط بعد ذكر الخبر لأنه لا يجوز أن يقال أن زيدا وبشر منطلقان لأنه يلزم منه توارد العاملين اعني أن والتجرد على معمول واحد وهو منطلقان لأنه من حيث كونه خبراً لأن يكون العامل فيه أن ومن حيث كونه خبر البشر يكون العامل فيه التجرد ولكن مثل أن في العطف دون غيرها لأنها لا تغتير معنى الجملة كأن بخلاف ساير اخواتها.

قال: ويطل عملها الكف والتخفيف ويهيئها للدخول على القيلتين^{١٣١} نحو أتا

١. اى على الجملة الاسمية والفعلية اما ابطال ما الكافة فلحيلولتها بينها وبين معمولها ولازالتها مناسبة هذه الأحرف بالماضى في كونها مفتوحات الأواخر وذلك الكل وقد أعملت من قالت ألايتما هذا الحمام لنا بنصب الحمام وأما ابطال التخفيف فلاستلزامها تغتيرها عن وضعها ولازلة شبهها بالماضى في فتح الآخر الا أنه لا يلحق إلا بما اخره النون كراهة اجتماع التوين بخلاف ليت ولعل وقد يستعمل المكسورة المحققة نحو ان زيدا الكرم وقرء وان كلاً لما ليوفيتهم على الأعمال وقوله كان ظية تعطو التي ناظر السلم على رواية النصب اقل واندر والمفتوحة المحققة تعمل في ضمير شان مقدّر وجوبا بكونها اصل الباب نظراً الى المشابهة فلما لم يوجد عملها في الظاهر قدره في ضمير الشأن المقدّر وأما التهيئة للدخول على القيلتين فلان اختصاصها بالاسم لاجل العمل وقد بطل باحد العارضين فلا وجه للاختصاص. حقائق.

[١] قوله: لأنه لا يجوز أن يقال أن زيدا وبشر منطلقان اى لا يجوز أن يعطف بشر بالرفع على العطف على محل اسم ان قبل ذكر الخبر اى قبل ذكر منطلقا.

[٢] قوله: ولكن مثل أن في العطف اى اذا عطف على اسم لكن بعد ذكر الخبر حاز في المعطوف الرفع والنصب على اللفظ والحل حسبا تقدم في العطف على اسم ان نحو ليس زيد بقائم لكن بكرا قائم وخالدا وخالد ولايجوز ان يقال لكن بكرا وخالد قائمان لأنه يلزم منه توارد العاملين اعني لكن والتجرد على معمول واحد وهو قائمان حسبا تقدم.

[٣] قوله: ويهيئها للدخول على القيلتين اى يهيئ الكف والتخفيف لدخول هذه الحروف على الجملة الاسمية وعلى الجملة الفعلية.

زيد منطلق وانما ذهب عمرو وان زيد لكرم وان كان زيد لكرماً وبلغنى آنفاً زيد مُنْطَلِقٌ وانما ذهب عمرو وبلغنى ان زيد اخوك وبلغنى ان قد ضَرَبَ زيد ولكن اخوك قائم ولكن خَرَجَ بكرو كَأَنَّ تَدْيَاهُ حُقَّانٍ وكَأَنَّ قد كَأَنَّ كذا.

اقول: يبطل عمل الحروف المشبهة الكفت اى اتصال ما الكافة بها وذلك عام فى الجميع وكذلك يبطل عملها التخفيف وذلك فى ما يخفف منها اعنى الاربعة التى فى اواخرها التّون ويبيى الكفت والتخفيف هذه الحروف للدخول على القبيلتين اى الاسماء والافعال لان اختصاصها بالاسماء انما كان لاجل العَمَلِ فَانَّ العامل يجب ان يكون مختصاً بقبيلة ما يعمل فيه والامثلة ظاهرة وقوله كَأَنَّ تَدْيَاهُ حُقَّانٍ اوله وَ نَحْرٍ مُشْرِقٍ اللَّوْنِ كَأَنَّ تَدْيَاهُ حُقَّانٍ.

قال: والفعل الذى يدخل عليه انَّ المحقّقه يجب ان يكون ممّا يدخل على المبتداء والخبر نحو ان كان زيد لكرماً وان ظننته لقائماً واللام لازمة لخبرها.

اقول: انما وجب ان يكون ذلك الفعل من دواخل المبتداء والخبر كالافعال التاقصة وافعال القلوب لان اصل هذه الحروف ان تدخل على المبتداء والخبر فلما عرض لها ما ازال اختصاصها بالاسماء وهيتها للدخول على الافعال وجب ان يكون ذلك الفعل من دواخل المبتداء والخبر ليوفى عليها مقتضاها ولئلا يلزم

١. اقول وذلك لثلاث تحط عن الدرجة الاولى بالمرة ويراعى مقتضاها فى الجملة والكوفى يعمم مستنداً بقوله بالله ربك ان قتلت مسلماً والجواب منع سديته لندرته. حداثى.

[١] قوله: لان اختصاصها بالاسماء انما كان لاجل العمل فبعد بطلان عملها زال الاختصاص فتدخل على الاسم والفعل اى على الجملة الاسمية والفعلية.

[٢] قوله: ليوفى عليها مقتضاها اى ليوفى على هذه الحروف ما يقتضيها هذه الحروف من كون ما بعدها شئ مقتضاه ان يدخل على المبتداء والخبر قضاء لحق ما كان وابقاء له بقدر الامكان.

العدول عن الاصل من كل وجه أنها لزمّت اللّام في خبرها للفرق بينها وبين ان التافية.

قال: ولابد^١ لان المحققة من احد الحروف^١ الاربعة وهي قد وسوف والسين وحرف التثني نحو عَلِمْتُ أَنَّ قد خَرَجَ زيد وَأَنَّ سَوَفَ يخرج وان سَيَخْرُجُ وَأَنَّ لَمْ يَخْرُجَ زيد.

اقول: أنها لابد للمحققة من أحد الحروف الاربعة اذا كانت داخلية على الافعال وذلك للفرق بينها وبين ان التافية ولم يعكس لان الزيادة^٢ بالمحذوف أولى.

قال: حروف العطف الواو للجمع بلا ترتيب والفاء وثم^٣ مع الترتيب وفي ثم

١. يريد بها انها لابد لها من احد الحروف الاربعة عند دخولها على الفعل ليكون عوضاً عما حذف منها وفارق بينها وبين ان التافية لأن التافية لا تتجمع هذه الاحرف كما لا يخفى وجهها على المتأمل واما عند دخولها على الأسم فلاحاجة الى احد هذه الاحرف لعدم الالتباس حينئذ لان التافية التي هي من خواص الفعل حقائق.

٢. اى للجمع مع الترتيب وقد تساقتان للترتيب في مجرّد الذكر نحو تَوْضَاء رسول الله صلى الله عليه واله ففصل وجهه اه وقول الشاعر اَنْ من ساد ثم ساد ابوه ثم قد ساد قبل ذلك جده ان قلت انّ الفاء في قوله تعالى وكم من قرية اهلكناها فجاءها باسنا مستعمل في عكس الترتيب لأنّ مجيئ البأس قبل الاهلاك وان ثم في قوله تعالى اَنْى لَغْفَار لمن تاب وآمن وعمل صالحاً ثم اهتدى مستعملة فيما لا يتصور فيها الترتيب ولا عكسه ولا المعية لأنّ الاهتداء ليس الا بالايان

[١] قوله: ولابد لان المحققة اى ان المفتوحة المحققة.

[٢] قوله: لان الزيادة بالمحذوف اولى اى لان زيادة احد الحروف الاربعة بالمحققة التي حذف منه احدى النونين اولى من زيادة ذلك في التافية التي لم يحذف منه شئ.

تراخ دون الفاء وحتى بمعنى الغاية.

اقول: هذه الحروف ثلاثة اصناف الحرف وهى عشرة احرف اولها الواو وهى للجمع بلا ترتيب اى يدل على ثبوت الحكم للمعطوف والمعطوف عليه مطلقا لامع الاشعار بالترتيب او عدمه نحو جائئى زيد وعمرو اى اجتماعا فى المجرى مطلقا وثانيها وثالثها الفاء وثم وهما للجمع ايضا لكنهما مع الترتيب نحو جائئى زيد وعمرو او ثم عمرو اى اجتماعا فى المجرى ولكن كان مجيئ عمرو بعد مجيئ زيد والفرق بينهما ان فى ثم تراخيا دون الفاء ورابعها حتى وهى ايضا للجمع مع معنى الغاية اى يجب ان يكون معطوفها جزء من المعطوف عليه نحو اكلت السمكة حتى راسها وذلك ليفيد قوة نحو مات الناس حتى الانبياء فان الانبياء اقوى من غيرهم او ضعفا نحو قدم الحاج حتى المشاة فان المشاة اضعف من غيرهم فلا يجوز ان يقال جائئى زيد حتى عمرو او جائئى القوم حتى البغال لانتفاء الجزئية.

والتوبة والعمل الصالح فالجواب ان المراد ارادة الأهلاك لانفس الأهلاك وهى سابقة على مجيئ الباس وان كان نفس الأهلاك متأخر اعنه والمراد الحكم بان الباس قد جائها معنى ان المعطوف ليس مجيئ الباس بل هو الحكم بمجيئ الباس فانه ليس الا بعد الأهلاك وان المراد بقوله ثم اهتدى دوام الاهتداء وثباته فانه ليس لفظ الأيمان التوبة والعمل الصالح بل هو امر قد يترتب عليها وقد لا يترتب او المراد به سلوك سبيل الاستقامة فى الوقايح ومكاره الامور فانها ليست بالأيمان والتوبة والعمل الصالح بل امر لا يوجد الا فى بعض اخص الخواص كنيينا صلى الله عليه وآله كما قال شيبني سورة هود حيث امر عليه السلام فى الاستقامة بقوله فاستقم كما امرت الآية على هذا التوجيه قاطعة لرجاء المذنبين غفران ذنوبهم لانه ليس فى مائة الف منهم واحد على الاستقامة. حدث.

[١] قوله: اى اجتماعا فى المجرى مطلقا اى من غير دلالة واشعار بالترتيب وعدمه.

قال: وأَوْ وإِما لـاحد الشَّيْئَيْنِ^١ -^٢ أو الاشياء وهما تقعان في الخبر والامر والاستفهام.

اقول: خامس حروف العطف وسادسها أو وإِما وهما للدلالة على ثبوت الحكم لواحد من الشئين اذا كان المعطوف متحداً نحو جائي زيداً أو عمرو وجائي أما زيد وإِما عمرو أى جاء أحدهما أو لواحد من الاشياء اذا كان متكثراً نحو جائي زيداً أو عمرو أو بكرّاً أو خالداً وجائي إِمّا زيد وإِما عمرو وإِما بكرٍ أى جاء

١. أى لتعليق الحكم بأحد الشئين اذا كان المعطوف واحداً أو بأحد الاشياء اذا كان فوق الواحد وتقعان في الخبر والأمر والاستفهام نحو قام زيد أو عمرو وإِما زيد وإِما عمرو واضرب إِمّا راسه وإِما ظهره وإِرايت عبداً لله أو أخاه وإِما عبداً لله وإِما أخاه ووقعهما في الخبر إِمّا لشك من المتكلم أو لتشكيك السامع وفي الأمر للتخيير نحو خذ إِمّا درهما وإِما ديناراً أو للأباحة نحو تعلم الفقه أو النحو والفرق بينهما أنّ المأمور لو أخذ الدرهم والدينار لما حصل الأمتثال بخلاف الإباحة فإن المأمور اذا تعلم الفقه والنحو جميعاً كان ممثلاً كما اذا تعلم أحدهما فقط فإن قلت أين أحد الأمرين في الإباحة قلنا مفهومها فيها أحد الأمرين وعدم الجزئ عن الآخر ماخوذ من خارج لأمّنها تأمل وقد تستعمل أو بمعنى الواو كقوله تعالى ولا تسطع منها آثماً أو كفوراً أى آثماً وكنوراً وقول الشاعر ترى رحمه أو نبلة أو مخبئه أى رحمه ونبلة ومخبئه وأبو على لم يعد إِمّا من الحروف العاطفة محتجاً بأنّها تقع قبل المعطوف عليه و بدخول العاطف عليها والجواب ان الواقعة قبل المعطوف عليه موطئة لا عاطفة وإنّ العاطف الداخِل على إِمّا تعطف اما على إِمّا وإِما تعطف مابعداً على ما قبلها واجتماعهما ليس لغرض واحد حتى يستنكر الاجتماع والفرق بين أو وإِما ان إِمّا يلزمها تقديم اما بخلاف أو حدائق.

٢. لا فرق بين أو وإِما الآ مجسب اللفظ ويشترط في إِمّا ان يتقدم قبل ما عطف بها عليه إِمّا الأخرى ولا خلاف في ان إِمّا الأولى ليست بعاطفة لابين العامل والمعمول وبين احد معمولي العامل حلي.

أحدهم ويقع أو وأما في الخبر كما مرّ وفي الأمر نحو جالس الحسن أو ابن سيرين
وخذاً ما درهماً وأما ديناراً وفي الاستفهام نحو أَلَقَيْتَ عبد الله أو أخاه وَأَصْرَنْتَ أَمَا
عبد الله وأما أخاه.

قال: وآم نحوهما^{١١} غير أنّها لا تقع الآ في الاستفهام متصلةً وتقع فيه^{١٢} وفي الخبر
منقطعةً نحو أَرَيْتُكَ عندك آم عمرو وأنها لأبل آم شاة.

اقول: سابع حروف العطف آم وهي مثل أو وإما في الدلالة على ثبوت
الحكم لأحد الشيئين أو الأشياء لكنّها لا تقع الآ في الاستفهام حال كونها متصلة
وتقع فيه وفي الخبر حال كونها منقطعة يعني أنّ آم على ضربين متصلة ومنقطعة

١. أي في تعليق الحكم بأحد الأمرين غير أنّها لا تقع الآ في الاستفهام متصلة بخلافهما فإنها لا
اختصاص لهما به بل تقعان فيه وفي الخبر والأمر كما تقدّم وهي أي المتصلة هي التي تقع بعد
الهمزة للاستفهام يليها أحد المستويين والآخر الهمزة نحو أزيد عندك أم عمرو وبعضهم
لا يشترط التوافق فيما يلي وتقع فيه وفي الخبر منقطعة نحو أزيد عندك أم عمرو أي بل عندك
عمرو وأنها لأبل أم شاة أي بل أهي شاة وإثنا سميت منقطعة لأنها بمعنى بل والهمزة كما
أشرنا إليه وبل للأضراب عن الأول والأعراض عنه فإبعدها منقطع عما قبلها كما هو مقتضى
الأضراب وبيانه أنّها بمعنى بل والهمزة كأنك استفهمت أولاً عن حصول زيد عند المخاطب ثم
ظهر لك أنّ لا حصول له عند المخاطب وجوزت أنّ يكون الحاصل عنده عمراً فقلت أم عندك
عمرو على معنى بل أعندك عمرو حدائق.

[١] قوله: ويقع أو وأما في الخبر أي في الجملة الخبرية.

[٢] قوله: كما مرّ أي في الأمثلة المذكورة.

[٣] قوله: متصلة أي حال كون أم متصلة ويأتي معناه في الشرح.

[٤] قوله: وتقع فيه وفي الخبر أي تقع في الاستفهام وفي الجملة الخبرية.

[٥] قوله: منقطعة أي حال كون أم منقطعة ويأتي معناه أيضاً في الشرح.

والمتمصلة هي التي تقع بعد استفهام يليه مثل مايلي ام من المفرد نحو أَرَيْدُ عِنْدَكَ ام عمرو او الجملة نحو أَصْرَيْتَ زَيْدًا أَمْ صَرَيْتَ عَمْرًا والمُنْقَطعة هي التي تقع اما بعد غير الاستفهام نحو أَنَهَا لَابِلٌ ام شاة او بعد استفهام لألييه مثل مايلي أَمْ نَحْوُ أَرَأَيْتَ زَيْدًا أَمْ عَمْرًا وهي في معنى بل والهمزة فأن قولنا ام شاة وام عمرو معناه بل اهي شاة وبل رايت عمراً والهاء في أَنَهَا للجنّة كَأَنَّ القائل رأى جنّة وظنّها ابلا فآخبر على ما ظنّه ثم تيقّن أَنَهَا ليست بابل وتردّد في أَنَهَا شاة أَمْ لَا فاستأنف سُؤلاً فقال ام شاة اى بل اهي شاة والفرق بين أَمْ وَاوَانِ السُّؤَالِ باوَانِما يكون اذا لم يتحقّق ثبوت الحكم لواحد من المعطوف والمعطوف عليه نحو ازيد عندك او عمرو فأنّه انما يصحّ اذا لم يعلم كون ثبوت احدهما عند المخاطب معلوماً واما فأنّ السُّؤَالِ بها انما يكون اذا كَانَ ثبوت الحكم معلوماً لأحدهما عند المخاطب ويكون الغرض عن السُّؤَالِ التّعين نحو أَرَيْدُ عِنْدَكَ ام عمرو فأنّه انما يصحّ اذا كَانَ كون احدهما عند المخاطب معلوماً لابعينه ويكون الغرض من السُّؤَالِ التّعين ولذلك يكون جواب او بلا او بنعم لحصول الغرض بذلك ولا يكون جواب أَمْ الا بالتّعين والفرق بينها وبين اَمَّا اِنَّ اَمَّا يجب ان يتقدّمها اما اخرى نحو جائني اما زيد واما عمرو بخلافهما.

[١] قوله: وهي في معنى بل والهمزة اى ام المنقطعة بمعنى بل والهمزة.

[٢] قوله: واهاء في أنها للجنّة اى ضمير المؤنث في قول المصنف أنها لابل ام شاة يعود الى الجنّة والمراد من الجنّة هنا الخيال والمثال قال في الالفاظ الكتابية لعبد الرحمن بن عيسى الهمذاني تمثل له الشئ وتخيل له الشئ وتصور له وقده أي له وعن له وسخ له وشخص له ونجم له والخيال والمثال والشخص والظلل والشبح والجرم والجسد والجسم والصورة والجمع والأشخاص والأشباح والأجرام والأجسام والصور واحد. والغرض من نقل كلام هذا المحقق بطوله ان لا تغتر بما كتبه بعض ارباب الخواشي من ان الجنّة شخص الانسان قائما او قاعدا فان هذا المعنى الذي ذكره هذا المحشى لا يناسب المقام بل المراد من الجنّة في المقام الخيال والمثال او غيرها من المعاني المذكورة في الالفاظ الكتابية مجازا فان باب المجاز واسع.

قال: ولا لنفي ما وَجَبَ للأول عن الثاني نحو جائني زيد لا عمرو وبَلْ
للأضراب عن الأول منفياً كان أو مُوجباً نحو جائني زيد بل عمرو وما جائني
بكر بل خالد ولكن للاستدراك وهي في عطف الجمل نظيرة^١ بل وفي عطف
المفردات نقيضة^٢ لا.

اقول: ثامن حروف العطف وتاسعها وعاشرها لا وبَلْ وَلَكِنْ وهذه الثلاثة
مشتركة في الدلالة على ثبوت الحكم لواحد من المعطوف والمعطوف عليه على
التعيين ويفترق كل واحد من الآخرين بخاتمة فلا تدل^٣ على نفي ما وجب للأول
عن الثاني نحو جائني زيد لا عمرو فقد نفيت المحيى^٤ الثابت لزيد عن عمرو وبَلْ
للأضراب أي للأعراض عن الكلام الأول منفياً كان ذلك الكلام أو موجباً أما
الموجب نحو جائني زيد بل عمرو والمعنى بل جائني عمرو وما جائني زيد فاعترضت
عن الكلام الأول لكونه غلطاً وأما المنفي نحوما جائني بكر بل خالد وهذا يحتمل
الوجهين الأول ان يكون المعنى بل ما جائني خالد وجائني بكر وحينئذ يكون
الأضراب عن الفعل مع حرف التني والثاني ان يكون معنى بل جائني خالد
وما جائني بكر وحينئذ يكون الأضراب عن الفعل دون حرف التني فقول المصنف

١. أي في مجيئها بعد النفي والأيجاب جميعاً نحو جاء زيد لكن عمرو لم يجيئ وما جائني زيد لكن
عمرو قد جاء وجائني زيد لكن عمرو غايب وفارقتي عمرو لكن زيد حاضر وفي رفع التوهم
الناسي عن كلام سابق فالذ بل فيها معنى الاستدراك مع زيادة الأضراب بخلاف لكن فإنها
تجرد الاستدراك . حدائق.

[١] قوله: فلا تدل على نفي ماوجب للأول عن الثاني أي كلمة لا النافية العاطفة تدل على نفي ماثبت للأول عن
الثاني أي عن المعطوف.

وبل للاضراب يكون صحيحاً ولكن للاستدراك والاستدراك^{١١} دفع توهم نشأ من كلام تقدم على لكن وهى^{١٢} فى عطف الجمل نظيرة بل فى الاستدراك فقط فانّ بلّ مع أنّها تفيد الاضراب تفيد الاستدراك ايضا نحو ما جائئى زيد لكن عمرو جاء وجائئى زيد لكن عمرو لم يجيئ وفى عطف المفردات نقيضة لا يعنى لا يعطف بها مفرد على مفرد الا اذا كان قبلها نفي فحينئذ تكون نقيضة لا نحو ما جائئى زيد لكن بكر اى لكن بكر جائئى فقد اثبت للثاني ما نفيت عن الاول على عكس لا وانما لا يعطف بها المفرد على المفرد الا فيما كان قبلها نفي ليعلم المغايرة بين ما قبلها وما بعدها فانّما يجب ان تقع بين الكلامين المتغايرين.

قسال: حروف التثني مالنفي الحال^١ والماضى القريب منها نحو ما يفعل الآن وما فعل وان نظيرتها فى نفي الحال^٢.

١. اى لنفي الفعل فى زمان الحال فى الأضافة نوع مساهلة ولنفي الفعل فى الزمان القريب الى الحال فن بمعنى الى وقوله القريب صفة الماضى بحسب اللفظ وفى الحقيقة صفة الفعل المنفى فى الماضى قال سيبويه ما فعل نفي قد فعل يعنى انّ قد للتقريب من الحال فكذا نفيها. حدائق.
٢. اى نظيرة ما فى التصرف المعنوى فقط ولا يجوز اعمالها عمل ليس لعدم السماع واجازه المبرد بمجرد القياس واللغة لا يدخل للقياس فيها ولائها لا يعمل عمل ليس تدخل على الجملتين الفعلية والاسمية لأن مقتضى الاختصاص باحد القيلتين وهو العمل ولا عمل ولا اختصاص. حدائق.

[١] قوله: والاستدراك دفع توهم نشأ من كلام تقدم عن لكن قال التفتازانى فى المطول فى بحث العطف على المسند اليه ما هذا نصه والمذكور فى كلام النحاة انّ لكن فى نحو ما جائئى زيد لكن عمرو لدفع وهم المخاطب ان عمرا ايضا لم يجيئ كزيد بناء على ملائمة بينها وملائمة لانه للاستدراك وهو رفع توهم يتولد من الكلام المتقدم رفعا شبيها بالاستثناء.

[٢] قوله: وهى فى عطف الجمل نظيرة بل فى الاستدراك قال بعض ارباب الحواشى الفرق بين النظير والمثال ان المثال يجب ان يكون فردا من افراد الكلى الذى هو محل البحث ولا يجب فى النظير ذلك.

اقول: من اصناف الحرف حروف التثنية وهى ستة ما لثنى الحال فى المضارع نحو ما يفعل الآن او الجملة الاسمية نحو ما زيد منطلقا او لثنى الماضى القريب من الحال نحو ما فعل زيد و إن بكسر الهمزة وسكون التثنية نظيرة ما فى نثى الحال فقط وتدخل فى الماضى والمضارع والجملة الاسمية نحو إن قام زيد و إن يقوم زيد وان زيد منطلق.

قال: ولا لثنى المستقبل^١ والماضى بشرط التكرير ونفى الامر والدعاء نحو لا يفعل زيد وقوله تعالى فلا صدق ولا صلى وقد لا يتكرر نحو لا فعل ولا تفعل ويسمى التهى ولا رعاك الله ويسمى الدعاء.

اقول: قوله ويسمى التهى معناه ان المثال المذكور اعنى لا تفعل يسمى نهياً اذ نفى الامر نهى وقوله لا فعل مثال لثنى الماضى بلا تكرير وقد جاء فى الشعر ايضا نحو أى أمر سئى لا فعله والباقي ظاهر.

قال: ولا لثنى العام نحو لا رجل فى الدار ولا امرئة ولغير العام نحو لا رجل فيها ولا امرئة ولا زيد فيها ولا عمرو.

١. اى لثنى سيفعل او يفعل غذا او لثنى الماضى اى بشرط التكرير اى بشرط ان يتكرر النافى والمنفى كقوله تعالى فلا صدق ولا صلى. اما تكرر النافى فظاهر واما تكرر المنفى فغير ظاهر اللهم الا ان يراد بالتكرير تعدد النافى والمنفى مع انه يجوز ان يراد بالتكرير تكرر النافى فقط وياخذ تكرر المنفى من طريق الالتزام وقد لا يتكرر كقوله واى امر سئى لافعله ولثنى الأمر ويسمى التهى نحو لا تفعل ونهى الدعاء نحو لا رعاك اعلم ان الدعاء اذا كان قبل لا لثنى دعاء له كان نفيه عليه كالمثال المذكور واذا كان دعاء عليه كان نفيه دعاء له نحو لاشلت يدك . حقائق.

اقول: وقد يجيئ لالنفى العام اى لتدلّ على نفى جنس مدخولها وهى التى تسمى^{١١} لالنفى الجنس ولا تدخل الآعلى النكرة وقد يجيئ لالنفى غير العام اى لتدلّ على نفى فرد من افراد جنس مدخولها وقد تدخل على المعرفة والنكرة والامثلة ظاهرة.

قال: ولمّا لنفى المضارع وقلب معناه الى معنى الماضى وفى لمّا^١ توقع وانتظار.

اقول: اذا قلت لَمْ يَضْرِبْ زَيْدٌ وَلَمَّا يَضْرِبْ زَيْدٌ كان معناهما ماً ضَرَبَ زَيْدٌ والفرق بينهما اَنَّ فى لَمَّا توقّعا وانتظارا اى اَنَّها^{١٢} اتنى فعلا يتوقّع وقوعه وينتظر

١. اى لقلب معنى المضارع الى الماضى ونفيه. حدائق.

٢. كأنه قيل اى فرق بينهما فقال وفى لَمَّا توقّع وانتظارا اى المنفى بها فعل يوقع وقوعه ويترتب الى حين التّكلم فاذا قيل لَمَّا يركب زيد كان عدم ركوبه مستمرا الى حين التّكلم وركوبه متوقعا ومتربيا الى هذا الحين بخلاف لم يركب زيد فانه يجوز ان يستمر النفى ويقع الركوب قبل زمان التّكلم هذا هو المراد بقولهم ان لم يفعل نفى فعل ولما يفعل نفى قد فعل وفرق آخر وهو انه يجوز ان يسكت على لَمَّا نحو ندم زيد وَلَمَّا اى وَلَمَّا ينفعه التّدم كما يجوز ان يسكت على قد فى وكان قد وذلك لأن اصل لَمَّا لم تَمَّ ضمت اليها ما ليزداد بها معنى التوقع والانتظار وليكون كالعوض عن الفعل اذا حذف بخلاف لم فانه لا يجوز السكوت عليها الاّ وفى الشّعر كقوله يوم الاغارة ان وصلت وان لم اى وان لم تصل حدائق.

[١] قوله: وهى التى تسمى لالنفى الجنس وهى التى ينصب اسمها ان كان مضافا نحو لاصحاب برمجوت اوشبه مضاف وهو الذى مابعده من تمامه نحو لاقيحها فعنه محبوب ويبنى اسمها على ما ينصب به ان كان مفردا نحو لارجل فى الدار ونحو لارجلين فى الدار.

[٢] قوله: وقد يجيئ لالنفى غير العام اى لا يكون لنفى الجنس فتدل على نفى فرد من افراد جنس مدخولها فتكون اسمها حينئذ معربا بالرفع نحو لارجل فى الدار وباقي الامثلة ذكرت فى المتن.

[٣] قوله: اى انها اما فعلا يتوقّع وقوعه وينتظر وبعبارة اخرى ان لما تنفى الفعل الذى ينتظر وقوعه بعد بخلاف لم فان منفيه لا ينتظر وقوعه.

بخلاف لم.

قال: وَلَنْ نظيرة لَأ في نفي المستقبل ولكن^١ على التأكيد.

اقول: اذا اردت نفي المستقبل مطلقا قلت لا اضرب مثلا واذا اردت نفيه مع التأكيد قلت لَنْ أَضْرِبَ مثلا وفي بعض النسخ التأييد بدل قوله والتأكيد واعلم انّ مذهب الخليل انّ اصل لَنْ لَأ اَنْ فَخَفَّت^{١١} بجذف الهمزة والالف ومذهب الفراء انّ نونها مبدلة من الالف واصلها عنده لا فابدلت الالف نونا فصار لَنْ ومذهب سيبويه وهو الاصح أنّها حرف^{١٢} براسها.

قال: حروف التنبيه^٢ هَا نَحْوُهَا اِنَّ عمراً بالباب واكثر^٣ دخولها على اسماء

١. استدراك دافع للتوهم الناشئ من قوله نظيرة لَأ في نفي المستقبل فانه موهم لعدم الفرق بينها في هذا الحكم فاذا اردت نفي المستقبل بدون التأكيد قلت لَنْ ابرح اليوم مكافئ وقيل لنفي المستقبل على التأييد وعدم القول بالرؤية يوم القيمة بناء على هذا ويطلبه التحديد في قوله تعالى فلن ابرح الأرض حتى يأذن لي ابي قال الخليل اصلها لا ان فخفت وزيف لعدم جواز لا ان يقوم زيد وجواز زيدا لَنْ اضرب وبان الاصل في الحروف هو الافراد والعدول الى التركيب بلا ضرورة ضروري الضعف وقال الفراء نونها مبدلة من الف لا ورت هذا ايضا بان الاصل في الحروف عدم الأبدال ولا داعي له ومجواز زيدا لَنْ اضرب بتقديم المفعول وزيدا لا اضرب ليس بمعهود في كلامهم وقال سيبويه هو حرف براسه وهذا صحيح سالم عن وجود التزييف جار على القياس حدائق.

٢. فايدتها ايقاظ المخاطب عن الغفلة وإخلاء ذهنه عن الشواغل ليصفى الى كلام المتكلم ولا يفوت مقصوده عنه. حدائق.

٣. هذا هو السبب لافرادها بالذكر عن اختيا ولاجهة لتلك الكثرة غير الاستقراء والتتبع وقد

[١] قوله: بجذف الهمزة والالف اي بجذف الهمزة من ان والالف من لا.

[٢] قوله: نها حرف براسها اي ليست مركبة من لا وان ولا نونها مبدلة من الالف اي من الف لا.

الأشارة والضماير نحو هذا هاتا وها انا وها انت واما والا مخففين نحو اماً اناك خارج والا ان زيداً قائم.

اقول: سمى هذه الحروف حروف التنبيه لان الغرض من الايتان بها اول الكلام تنبيه المخاطب على الاصغاء الى ما قاله المتكلم لئلا يفوت غرضه وانما كثر دخولها على اسماء الاشارة والضماير لضعف دلالتها على مدلولها.

قال: حروف التداء يا ويا وهيا للبعيد وآئ والهمزة للقريب ووا للمندوب.^(۳۱)

اقول: المراد بالبعيد هو البعيد حقيقة او المنزل بمنزلة كالتائم والساهى وانما اختصت الثلاث بالبعيد لأن المنادى البعيد والمنزل بمنزلة يحتاج الى تصويت ابلغ مما يحتاج اليه القريب والتصويت في هذه الثلث ابلغ منه في الاخيرتين وخصت اى والهمزة للقريب كمن بين يديك لأن رفع الصوت في ندائه لا يكون مطلوباً

تدخل على غيرها نحوها ان عمر ا بالباب قال باللغة ها ان ما عذره ان لم تكن قبلت فان صاحبها قدتاه في البلد. حدائق.

۱. التداء طلب اقبال الشيء بحرف نائب مناب ادعولفظاً او تقديرأ هذا هو الاصل ويساق لأغراض آخر يسع ذكرها المقام حدائق.

[۱] قوله: واما والا مخففين اى بتخفيف الميم من اما وبتخفيف اللام من الا.

[۲] قوله: تنبيه المخاطب على الاصغاء قال فى المنتهى اصغى اصغاء گوش داشت بسخن وى واصغى اليه سمعه نيك مائل گردانيد گوش خود را بسوى او.

[۳] قوله: وواللمندوب قال بعض المحشين المندوب فى اللغة ميت يُبكى عليه اخذ ويعد عليه محامنه لعلم الناس ان موته امر عظيم لبعذه بالبكاء و يشاركوه فى التفعيع.

[۴] قوله: كمن بين يدك قال فى المنتهى بين يدي الساعة يعنى پيش از قيامت و بين يدي پيش روى.

وهما خاليتان عن رفع الصوت وبعض يثَلَّث القسمة فيقول يا اعمّ الحروف ويستعمل للبعيد والمتوسط والقريب وآياً وهياً للبعيد وآئى والهمزة للقريب وواً للمندوب خاصة وقد تقدّم معنى المندوب واتّما ذكر المصنف وا في حروف النداء لاشتراكها في افادة التخصيص ولهذا ذكر المندوب في باب المنادى.

قال: حروف التصديق نعم لتصديق الكلام المثبت والمنفى في الخبر والاستفهام كقولك لمن قال قام زيد اولم يقم زيد نعم وكذلك اذا قال آقام زيد او آلم يقم نعم.

اقول: سميت هذه الحروف حروف التصديق لان المتكلم بها يصدق المخبر فيها اخبره وتسمى حروف الايجاب ايضاً.

قال: وبلى تختص بالمنفى خبراً او استفهاماً.
اقول: مثاله ان يقال ما قام زيد اولم يقم فيقال بلى اى بلى قام زيد ومثال الاستفهام قوله تعالى آلستُ بربكم قالوا بلى اى بلى انت ربنا وهيئنا لوقيل نعم لكان كفراً اذ كان معناه لست بربنا.

١. اى بتقريرهما على حالهما كقولك لمن قال قام زيد اولم يقم زيد او اقام زيد اولم يقم زيد نعم اى ان الامر كما اخبرت وقال كما سئلت وكنانة تكسر عينها وتقول نعم وقرء عمر بن الخطاب وابن مسعود عليها قالوا نعم وعن نضر بن مشيل نحى بالخاء لغة ناس من العرب. حدائق.

[١] قوله: وبعض يثَلَّث القسمة اى بعض التحوين يجعلون حروف النداء على ثلاثة اقسام.

[٢] قوله: وقد تقدم معنى المندوب هذا من سقطات القلم او من زلات القدم اذ لم يذكر فيها تقدم معنى المندوب ولذا وجهه بعض المحشين وان قالوا ان توجيه الفلظ غلط بان قال تقدم في باب المنادى في غير هذا الكتاب.

[٣] قوله: نعم لتصديق الكلام المثبت والمنفى في الخبر والاستفهام اى في الجملة الخبرية والاستفهامية.

قال: واجل وجير تختصان بالخبر نفياً^١ او اثباتاً.
اقول: مثاله ان يقال ما قام زيد او قام زيد فيقال اجل او جير.

قال: واى مختصة بالقسم^٢ فيقال اى والله.
اقول: معناه ان اى لا تستعمل الا مع القسم مثل ان يقال اقام زيد فيقال اى والله.

قال: حروف الاستثناء الا وحاشا وخلا وعدا.
اقول: قد تقدم بيان ذلك فان قلت كيف جعل هذه الحروف مرة^٣ من حروف الاضافة واخرى صنفاً براسها قلت ذلك لتعدد الاعتبارين فيها.

١. اى لا يقعان تصديقا للاستفهام بل تختصان بالخبر وتقعان تصديقا له على حاله وقد يفتح راء جير وقد يجمع بينهما كقوله وقلن على الفردوس اقول مشرب اجل جيران ان كانت اباحت معاشره. حدائق.
٢. وتقع تصديقا لما سبقها على حاله والاختصاص بالقسم مأخوذ من الاستقراء ولا وجه من جهة العقل اذا قال لك المستخبر هل كان كذا قلت اى والله واى والله بفتح الياء وحذف واو القسم واى الله بالتقاء الساكنين والله بحذف الياء لالتقاء الساكنين كما هو القياس ومن حروف التصديق ان بمعنى نعم كقول ابن الزبير لمن قال لعن الله ناقة حملتني اليك ان وراكها وفي قوله تعالى ان هذان لساخران بمعنى نعم على وجه. حدائق.

[١] قوله: تختصان بالخبر اى تختصان بتصديق المتكلم بالجملة الخبرية فقط.

[٢] قوله: مرة من حروف الاضافة اى من حروف الجر.

[٣] قوله: لتعدد الاعتبارين اى لاختلاف الاعتبارين فباعثار انها من الحروف التى تجر الاسم جعلت من حروف الاضافة وباعثار انها تستعمل للاخراج جعلت صنفاً براسها اى جعلت حروف الاستثناء.

قال: حرفا الخطاب الكاف والتاء في ذاك وانت ويلحقها التثنية والجمع والتذكير والتانيث كما يلحق الضماير.
اقول: قد عرفت ذلك في اسماء الاشارة والمضمرات.

قال: حروف الصلّة^١ ان فيها^٢ ان رايت زيدا وان في لَمَّا^٣ اَنْ جاء البشير وما في

١. اراد بحروف الصلّة حروف الزيادة سميت بذلك لأن المتكلم يصل بها الى غرض التاكيد واستقامة الوزن والقافية وغيرهما اعلم انّ ان تزداد بعد التافيه كثيراً نحو ما ان رايت زيدا والاصل ما رايت زيدا فزيد ان للتاكيد والفراء على انها حرفا نفى ترادفاً لترادف حرف التاكيد في ان زيدا لقائم وبعبارة المصدرية قليلاً نحو اجلس ما ان جلس القاضي اى وقت دوام جلوس القاضي وانّ ان تزداد مع لَمَّا نحو لَمَّا ان جاء البشير اى لَمَّا جاء وقبل لو وبعد القسم كثير نحو والله ان لو قت قت اى والله لو قت وفلت في مثل ان لو استقاموا وانّ اقم وجهك وانّ ما تزداد في آخر حيث وجوباً اذا اتى به للمجاوزة والتعليق باعتبار عموم المكان لتكفّه عن الاضافة المانعة عن الانحزام وليتأكد بها عمومها وكذا تزداد وجوباً في آخرته في مهها على تقدير ان يكون مركباً من مة وما ليدل على اختلاص معنى الفعل عنه وعلى اكتنائه معنى المجاوزة وتزداد جوازاً في آخر اين لتأكيد العموم كقوله تعالى اينما تكونوا يدرككم الموت وتزداد بعد الباء الجارة كقوله تعالى قَبِا رحمة من الله لنت لهم ولو كانت استفهامية على ما زعم البعض لقليل فبم رحمة من الله كقولهم الى وعلام وبعد عن الجارة كقوله تعالى عما قيل اى عن قليل وبين المضاف والمضاف اليه كقوله تعالى ائما الأجلين قضيت اى ائى الاجلين قضيت وان لا تزداد بعد ان المصدرية كقوله تعالى لتلا يعلم اهل الكتاب وما منعك ان لا تسجد وزيدت لا قبل اقسام كقوله تعالى لا اقسم بيوم القيمة لأنّ مساق الآية على ان يقسم بيوم القيمة تعظيماً لشأنه وتفخيماً لهوله وتنبيهاً على أنّه امر مقطوع وقيل نفى لكلام الكفار من انكار البعث واقسم مقطوع منها والمعنى ليس الأمر على ما زعموا اقسام بيوم القيمة وقبل نفى القسم على معنى لا عظم يوم القيمة كما هو حقّه وإن

[١] قوله: ان فيها ان رايت زيدا بكسر هزة ان وتخفيف النون.

[٢] قوله: او ان في لَمَّا ان جاء البشير بفتح هزة وتخفيف النون قال الجامى حروف الزيادة ن وان مخففتين وما

حيثما وفي متهما وآينا وفيما رَحْمَةً وَلَا فِي لثَلَا يَعْلَم وَلَا اقسم ومن في ماجائني من احد والباء فيما زيد بقائم.

اقول: هذه الحروف حروف الزيادة ويعرف زيادتها بأن اسقاطها لا يخل بالمعنى الاصلى وتسمى حروف الصلة لانه ربما يتوصل بها الى استقامة الوزن او القافية او المقابلة في التظم والسجع وفايدتها تأكيد معنى المقصود من الكلام الداخلة هي عليه.

قال: حرفاً التفسير اى نحو رَقِيَ اى صَعِدَ وَاَنْ فِي نُحُونَا ذِيَّتُهُ اَنْ اُقْسَمَ وَلَا يَحِيئُ

من تزداد بعد النفي خاصة على راي سيبويه كقوله تعالى ماجائنا من بشير وكقوله اى من مزيد والاخفش يعتمده مستنداً بقوله تعالى يغفر لكم من ذنوبكم اى ذنوبكم والتبويض يعارضه ان الله يغفر الذنوب جميعاً والجواب منع المعارضة بان الخطاب بقوله تعالى يغفر لكم من ذنوبكم امة نوح (ع) والمراد بالذنوب فى قوله تعالى اِنَّ الله يغفر الذنوب جميعاً امة محمد صلى الله عليه وآله وسلم فلا مناقضة بين غفران البعض دون البعض وبين غفران الكل او بان الاستغراق فى قوله يغفر الذنوب جميعاً عرفت اى يغفر جميع الصغائر فلا مناقضة بين غفران جميع الصغائر وعدم غفران بعض الكبائر حداق.

١. اى تفسير لمفهوم اللفظ وان لجواب التداء و اى فى قوله ومبني بالطرف اى انت مذهب تفسير

ولا ومن واللام والباء فان بكسر الهمزة وسكون النون تزداد مع ما النافية كثيراً لتأكيد النفي نحو ما ان رايت زيدا اى مارايته وقلت اى زيادة ان مع ما المصدرية نحو انتظرنى ما ان جلس القاضي اى مدة جلوسه. [١] قوله: هذه الحروف حروف الزيادة قال الجامى وانما سميت هذه الحروف زوائد لانها قد تقع زائدة لا انها لا تقع الا زائدة ومعنى كونها زائدة ان اصل المعنى بدونها لا يخل لا انها لا فائدة لها اصلاً فان لها فوائد فى كلام العرب اما معنوية واما لفظية والمعنوية تأكيد المعنى كما فى من الاستغراقية والباء فى خبرها وليس واما الفائدة اللفظية فهو ترين اللفظ وكونه بزيادتها افصح اوكون الكلمة او الكلام بسببها مهيناً لاستقامة وزن الشعر او لحسن السجع او لغير ذلك ولا يجوز خلوها من الفائدتين معا والا لغت عبثاً ولا يجوز ذلك فى كلام الفصحاء ولاسيا فى كلام البارى سبحانه.

[٢] قوله: حرفاً التفسير احدهما اى والثانى ان كلاهما يفتح الهمزة.

أَنَّ الْآ بَعْدَ فَعْلٍ فِي مَعْنَى الْقَوْلِ.

اقول: سَمَّيْنَا حَرْفِي التَّفْسِيرِ لِأَنَّهُمَا^{١١} وَسَيَلْتَانِ إِلَى تَفْسِيرِ مَبْهَمٍ سَبَقَهُمَا كَمَا فَسَّرَ بِوَاسِطَةِ أَيْ رَقِيٍّ بِصَعْدٍ وَبِوَاسِطَةِ^{١٢} أَنْ نَادَيْتُ بِقَمٍّ وَالْمُرَادُ مِنَ الْفِعْلِ الَّذِي فِي الْمَعْنَى الْقَوْلِ مِثْلُ الْمُنَادَاةِ.

قال: الْحَرْفَانِ الْمَصْدَرِيَّتَانِ إِنْ وَمَا كَقَوْلِكَ اعْجَبْنِي أَنْ خَرَجَ زَيْدٌ وَارِيدَ أَنْ تَخْرُجَ أَيْ خُرُوجُهُ وَخُرُوجُكَ وَمَا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ أَيْ بُرَحِبَهَا.

اقول: سَمَّيْنَا مَصْدَرِيَّتَيْنِ لِأَنَّهُمَا تَجْعَلَانِ مَا بَعْدَهُمَا فِي تَأْوِيلِ الْمَصْدَرِ كَمَا فِي الْكِتَابِ وَإِنَّ إِنْ الْمَفْتُوحَةَ الْمُثْقَلَةَ مِنَ الْحُرُوفِ الْمَصْدَرِيَّةِ أَيْضًا لِأَنَّهُمَا تَجْعَلُ مَا بَعْدَهُمَا فِي تَأْوِيلِ الْمَصْدَرِ كَغَيْرِهَا وَقَدْ أَهْمَلَ الْمُصَنِّفُ ذِكْرَهَا فَكَأَنَّهَا نَظَرَ إِلَى أَنَّهَا مَخْتَصَّةٌ بِالْجُمْلَةِ الْأَسْمِيَّةِ وَالْمَصْدَرِيَّةِ فِي الْفِعْلِ أَظْهَرَ.

لَكُنْ سَبَبُ الرَّمْيِ بِالطَّرْفِ ذَنْبًا حَدَاقٌ.

١. كَالنَّدَاءِ وَالْبَكَاءِ وَالْأَمْرِ وَالنَّهْيِ وَالْكُنَايَةِ وَلَا يَقَعُ تَفْسِيرُ الصَّرِيحِ الْقَوْلِ وَاخِذْ الْخَصْرَ لِمَجْرَدِ الْأَسْتِقْرَاءِ يُقَالُ امْرَأَةٌ إِنْ أَقْعَدَ وَكُتِبَتْ إِلَيْهِ إِنْ أَرْجَعَ وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَانْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ إِنْ أَمَشُوا يَعْنِي أَنَّهُمْ لَمَّا سَمِعُوا كَلَامَ أَبِيطَالِبِ (ع) فِي شَأْنِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَّهُ يَرَاغِي غِيْظَهُ وَلَا سَارَ لَهُمْ حَدَاقٌ.

[١] قوله: لأنها وسيلتان إلى تفسير مبهم سببها قال في المنتهى تفسير بيذا و آشكار كردن و بيان نمودن معنى سخن قبل التفسير والتأويل واحد أو هو كشف المراد عن المشكل والتأويل رد أحد المحتملين إلى ما يوافق الظاهر. قال ابن هشام في بحث المعنى الخامس للكاف ان زيادة الحرف بمنزلة اعادة الجملة ثانيا. [٢] قوله: وبواسطة ان ناديته بقم اى كما فُسر بواسطة ان جملة ناديته بجملة قم وكما فسر بواسطة ان جملة نودوا بجملة ان تلكم الجنة اورثتموها بما كنتم تعملون.

قال: حروف التخصيـض لولا ولوما وهلا وآلا تدخل على الماضي والمستقبل نحو هلا فَعَلْتَ وآلا تَفْعَلْ.

اقول: هذه الحروف اذا دخلت على الماضي تكون للوم على تركه فاذا قلت هلا أَكْرَمْتَ زيدا فقد اردت اللوم والتوبيخ للمخاطب على ترك اكرام زيد واذا دخلت على المستقبل يكون للتخصيـض اى الحث عليه فاذا قلت هلا تقرأ القرآن يكون المراد حث المخاطب على القراءة وسبب التسمية بحروف التخصيـض ظاهرة.

قال: ولولا ولوما تكونان ايضا لامتناع الشيء لوجود غيره فتختصان بالاسم

١. اى كما يكونان للتخصيـض والتوبيخ يكونان لامتناع الشيء اى امتناع الثانى بوجود غيره اى لوجود الأول فتختصان اى حيث بالاسم فرقاً بينهما نحو لولا على هلك عمر فامتنع هلاك عمر لوجود على عليه السلام قيل فى سبب ورود هذا الكلام ان عمر امر برجم امرئة زنت فتعنه (ع) عن الرجم قبل وضع الحمل فقال (ع) ان كانت الأم قد اذنبت فما ذنب الجنين فاخر عمر رجمها واتى الى النبي (ص) مستفسراً اترجم وهى حامل ام بعد وضع الحمل فقال النبي صلى الله عليه وآله بعد الوضع فقال عمر لولا على هلك عمر اى لآثم بالرجم وقيل اى آت الى حضرت عمر فقال يا امير المؤمنين احب الفتنة واكره الحق واهرب من رحمة الله تعالى فسل عمر سيفه ليضرب عنقه فقال امير المؤمنين على بن ابيطالب عليه الصلوة والسلام مة يا امير المؤمنين وهو يقول الحق نحب اولادنا وهى فتنة قال الله تعالى انما اموالكم واولادكم فتنة لكم ونكره الموت وهو الحق اليقين قال الله تعالى واعبد ربك حتى ياتيك اليقين ونهب من المطر وهل هى الا رحمة فقال عمر لولا على (ع) هلك عمرو قيل مائل اى الى باب النبي صلى الله عليه وآله فقال النبي (ص) لعمر يا عمر اقطع لسانه على معنى احسن اليه فذهب اليه ليقطع لسانه بالسكين فلقبه على

[١] قوله: يكون للتخصيـض اى الحث عليه قال فى المنتهى حثه عليه حثاً برازگيخت اورا بر آن. وقال السوطى التخصيـض طلب بازعاج. والازعاج بالفارسي بانك بكسى زدن.

نحو لولا على لهلك عمر.

اقول: معناه لكن ما هلك عمر لان علياً عليه الصلوة والسلام كان موجوداً فلولا هنا لامتناع هلاك عمر لوجود علي عليه السلام قيل سبب هذا القول ان عمر امر برجم الحامل فقال له علي (ع) ان كانت الام اذنبت فما ذنب الجنين فقال عمر هذا وقيل ان سائلاً دخل على النبي صلى الله عليه وآله وسلم وانشد بيتاً فقال النبي (ص) لعمر اقطع لسانه فاذهبه عمر ليقطع لسانه فليقه علي عليه السلام فقال له ما تريد بهذا الرجل فقال اقطع لسانه فقال علي عليه السلام احسين اليه فان الاحسان يقطع اللسان فرجعوا الى النبي (ص) فقالوا له اى شىء تعنى بالقطع يا رسول الله فقال الاحسان فقال عمر ذلك.

قال: حروف التقريب قد لتقريب^١ الماضى من الحال نحو قد قامت الصلوة وتقليل المضارع نحو ان الكذوب قد يصدق وفيها^٢ توقع وانتظار.

-
- عليه السلام فقال لم تقطع لسانه فقال امرنى بذلك النبي (ص) فقال عليه السلام احسن اليه ان الاحسان يقطع اللسان فترك القطع وذهب الى النبي (ص) مستفسراً قائلاً اى شىء تعنى بالقطع يا رسول الله فقال اريد الاحسان فقال عمر لولا على هلك عمر. حدائق.
١. اى الواقع فى الماضى الى الحال نحو قد قامت الصلوة ان قلت لاقيام للصلوة فى الماضى حتى تقربه قد الى الحال قلت معنى قد قامت الصلوة قد قرب وقت الصلوة المفروضة الى الحال ولا شك ان القرب قد ثبت فى الماضى وقد قربته قد الى الحال والى حين الشروع ومنعته عن الانتقضا واما الشروع فقد وقع فى الوقت نفسه فامل عن استبصار حدائق.
٢. اى فى كلمة قد عند دخولها على الماضى توقع وانتظار اى لا تدخل الا على خبر يتوقع السامع ويرقبه ليقال قد ركب الأمير الا لمن ينتظر ركوبه ولا قد قامت الصلوة الجماعة ينتظرون هذا الخبر والفصل بينه وبين الفعل بالقسم نحو قد والله احسنته وطرح الفعل بعده كقوله لما نزل برحان وكان قد واسعان فى كلامهم. حدائق.

اقول: معنى قد يصدق ان صدقه قليل وقوله فيها توقع وانتظار معناه انها انما تدخل في خبر من يخبر المنتظر بخبره ويتوقعه فان القائل قد قامت الصلوة انما يخبره المنتظرين للصلوة والمتوقعين اخباره بذلك .

قال: حروف الاستقبال سوف والسين وأن ولن.

اقول: سميت حروف الاستقبال لانها تخص المضارع المشترك بين الحال والاستقبال بالاستقبال.

قال: حرفا الاستفهام همزة^١ وهل وهمزة اعم تصرفا منه وتحذف عند الدلالة نحو زيد عندك ام عمرو وللاستفهام صدر^٢ الكلام.

اقول: همزة اعم من جهة التصرف من هل اذ كل موضع يقع فيه هل يقع فيه همزة من غير عكس فان همزة تستعمل مع ام المتصلة نحو ازيد عندك ام عمرو دون هل وتدخل على اسم منصوب بفعل مضمر نحو ازيداً ضربته دون هل وعلى المضارع اذا كان بمعنى اللوم والتوبيخ نحو اتضرب زيداً وهو اخوك دون هل وعلى الواو العاطفة وفائها وثم كقوله تعالى **أَوْ كَلَّمَا عَاهَدُوا عَهْدًا أَمِنَ كَانْ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانْ فَاسِقًا وَأَنْتُمْ إِذَا مَا وَقَعَ أَمَنْتُمْ بِهِ** الان دون هل والدليل في زيد

-
١. قال سيبويه ان هل بمعنى قد الا انهم تركوا همزة قبلها لانها لا تقع الا في الاستفهام وقد تذكر معها كقوله اهل اردنا بسفع القاع دى الاكه وقد تستعمل مجردة عن معنى الاستفهام به كقوله تعالى هل اتى على الانسان حين من الدهر اى قد اتى. حقائق.
 ٢. يعنى يجوز قيام شىء مما فى حيزه عليه لا يقال ضربت زيداً ولا زيداً هل ضربت وذلك لكونه مغيراً جاعلاً المقطوع مشكوكا والمغير له صدر الكلام. حقائق.

عندك ام عمرو على حذف الهمزة وجود آم فإن أم المتصلة لا تستعمل الآمق
الهمزة وأما يكون للأستفهام صدر الكلام لأنه يدل على نوع من أنواع الكلام وكل
ما كان كذلك يكون له صدر الكلام.

قال: حرفا الشرط إن للاستقبال وإن دخلت على الماضي ولو للماضي وإن
دخلت على المستقبل.

اقول: مثال إن نحو ان ذهب زيد ذهبته معه فإن المعنى ان يذهب هو أذهب
أنا معه ومثال لو نحو لو خرج زيد أخرج معه فإن المعنى لو خرج هو خرجت أنا معه.

قال: ويجبى فعلا الشرط والجزاء مضارعين او ماضين او احدهما ماضياً والآخر
مضارعاً فان كان الأول ماضياً والآخر مضارعاً جاز رفعه وجزمه نحو ان ضربتني أضربك.

١. قوله وإن دخلت على المستقبل ايضا لدفع ان يتوهم أنه للمضى ان لم تدخل على المستقبل
وكونها للمضى في المضارع ظاهر اما في الماضي فلا يظهر بل هو تحصيل الحاصل في الظاهر
والحاصل ان إن لتعليق حصول الجزاء بحصول الشرط في الاستقبال ولو لتعليق حصول الجزاء
بحصول الشرط في الماضي على سبيل الفرض مع القطع بانتفاء الشرط نحو لو ضربت ضربت
اي لو وقع منك ضرب في الماضي لوقع متى لكن لعدم وقوعه منك لم يقع متى أى الانتفاء متى
معلل بالانتفاء منك فكان هذا هو المراد بكونها للمعنى فلا يلزم تحصيل الحاصل وزعم القراء
انها تستعمل في الاستقبال كان وقيل في قوله تعالى لو كان فيها آلهة إلا الله لفسدتا اتي بها
ليستدل بها بانتفاء الجزاء على انتفاء الشرط بدون ملاحظة زمان الماضي أى ان تعدد الآلهة لزم
فسادها ولا فساد ولا تعدد. حداثق.

[١] قوله: فإن ام المتصلة لا تستعمل الامع الهمزة قال ابن هشام ام على اربعة اوجه احدها ان تكون متصلة وهي
منصورة في نوعين احدهما ان يتقدم عليها همزة التسوية وثانيها ان يتقدم عليها همزة يطلب بها وبام التحين
انتهى باختصار غير مغل.

[٢] قوله: وكل ما هو كذلك له صدر الكلام اي كل ما يدل على نوع من انواع الكلام له صدر الكلام وذلك
ليجيب العلم في أول الامر بان الكلام من اي نوع من انواعه فتحصل من ذلك ان اداة الاستفهام لها صدر
الكلام لانها تدل على كون الكلام جملة استفهامية.

اقول: للشرط والجزاء اربعة احوال لانها اما ان يكونا مضارعين نحو **إِنْ تَضْرِبْ أَضْرَبْتُكَ** فالجزء واجب فيها واما ان يكونا ماضيين نحو **إِنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ** ولاجزم فيها واما ان يكون الجزاء ماضياً والشرط مضارعاً نحو **إِنْ تَضْرِبْ ضَرَبْتُ** وحينئذ يجب الجزم في الشرط ويمتنع في الجزاء واما ان يكونا بالعكس نحو **إِنْ ضَرَبْتُ أَضْرَبْتُكَ** ويمتنع حينئذ الجزم في الشرط ويجوز في الجزاء الجزم على القياس والرفع لأن حرف الشرط لما لم يعمل في الشرط مع قربه منه ففي الجزاء مع البعد بالطريق الاولى.

قال: وتدخل الفاء في الجزاء اذا لم يكن مستقبلاً او ماضياً في معناه نحو **إِنْ جِئْتُ فَأَنْتَ مُكْرَمٌ** و **إِنْ تُكْرِمْنِي الْيَوْمَ فَقَدْ أَكْرَمْتُكَ أَمْسٍ**.
اقول: قوله وتدخل الفاء^١ في الجزاء معناه انه يجب ان تدخل الفاء في الجزاء بشرطين وذلك مثل الجملة الاسمية والماضى الصريح وكذا حكم الامر والتهى نحو **إِنْ أَتَاكَ زَيْدٌ فَأَكْرِمْهُ** و **إِنْ ضَرَبْتَ عَمْرُو فَلَ تَكْرِمْهُ** وانما يجب دخول الفاء في هذه المواضع لامتناع تأثير حرف الشرط في الجزاء اذا كان واحداً من هذه الاربعة

١. اعلم أولاً ان آلة الشرط اعني ان لا تخلو اما ان تفيد معنى الاستقبال في الجزاء اولاً فان افادت لم يحتاج الى الفاء لاغناء الارتباط المعنوى عن آلة الارتباط اللفظى التى هى الفاء وان لم تفد فلا بد من الفاء التى هى آلة الارتباط وآلة اتباع الشيء للشيء لانه لما انغى الارتباط المعنوى وجب الارتباط اللفظى والآ لم يكن جزء لان الجزاء لابد ان يرتبط بالشرط فاذا تلخص هذا فتقول ان المصنف صرح بالثاني بقوله ويدخل الفاء في الجزاء اذا لم يكن مستقبلاً او ماضياً في معناه اى يدخل الفاء في الجزاء اذا لم يفد آلة الشرط معنى الاستقبال. حدائق.

[١] قوله: معناه انه يجب ان تدخل الفاء في الجزاء بشرطين المراد من الشرطين ما تقدم في المتن من انه لم يكن الجزاء مستقبلاً او ماضياً في معناه.

فيجب دخول الفاء ليربطه بالشرط وأما قال اذا لم يكن مستقبلاً او ماضياً في معناه لأنه اذا كان مستقبلاً بان يكون مضارعاً مثبتاً او منفياً بلا يجوز الوجهان واذا كان ماضياً في معناه تمنع دخول الفاء وأما قيدنا جواز الوجهين في المضارع المنفي بكونه منفياً بلا لأنه اذا كان منفياً بَلَنُ مثلاً يجب الفاء كقوله تعالى وَمَنْ يَتَّبِعْهُ يَكْفُرْ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ. واعلم أنه قد يقام اذا مقام الفاء كقوله تعالى وَإِنْ تَصِيبَهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْتُلُونَ اى فهم يقتلون وتحقيق ذلك ان اذا هذه للمفاجأة فهي في معنى فاجأت فالجزاء حينئذ في الحقيقة فعل ماض واذا كان كذلك لم محتج الى الربط والتقدير فان تُصِيبَهُمْ سَيِّئَةٌ فاجات زمان قنوطهم.

قال: وتزاد عليها ما^١ للتأكيد ولها صدر الكلام ولا تدخل الآ^٢ على الفعل.

١. اى تزداد على ان الشرطيه ما لتأكيد المجازاة والتعليق كقوله تعالى فاما ياتينكم منى هدى واذا زيدت عليها ما وجب تأكيد الشرط بالتون لئلا يلزم رجحان الآلة على ذها. حدثني.
٢. اما ان فلايتها لتعليق حصول الجزاء بحصول الشرط في الاستقبال ولو لتعليق حصول الجزاء بحصول الشرط في الماضي على سبيل الفرض مع القطع بانتفاء الشرط كما تقدم ولا يعقل هذا الا في الفعل وقوله تعالى وان امرء هلك وان آخذ من المشركين استجارك وقل لو انتم تملكون على اصل فعل يفسره الظاهر ولاقتضائهما الفعل لزوماً لزم في ان الواقعة بعد لو ان يكون خبرها فعلاً ليكون كالمعوض عن الفعل المحذوف كالمفسر له كقوله تعالى ولو انهم فعلوا ما يوعظون به اى لوقوع انهم فعلوا واما اما ففيها معنى الشرط اذا قلت اما زيد فنطلق كأنك قلت مهما يكن من شىء فزيد منطلق ووقوع شىء من الحوادث ملزوم الكلام ووقوع الاطلاق من زيد لازم الكلام

[١] قوله: وتحقيق ذلك ان اذا هذه للمفاجأة والدليل على كون اذا هذه للمفاجأة ما صرح به الجامى وهذا نصه ويحیی اذا التي للمفاجأة مع الجملة الاسمية التي وقعت جزاء موضع الفاء لان معناه قريب من معنى الفاء لانها تنسئ عن حدوث امر بعد امر ففيها معنى الفاء التعقيبية ولكن الفاء اكثر منه وانما اشترط اسمية الجملة الجزائية لاختصاصها بها لان اذا الشرطية مخصصة بالفعل فاختصت هذه بالجملة الاسمية فرقا بينها كقوله تعالى (وان تصيبهم سيئة بما قدمت ايديهم اذا هم يقتلون) اى فهم يقتلون.

اقول: مثال ذلك قوله تعالى قَامَا يَأْتِيَنَّكُم مِّنْهُ هُدًى و سبب صدارتها ما ذكرنا في الاستفهام ولا تدخل الآ على الفعل لأن الشرط يجب ان يكون فعلاً فان كان ملفوظاً فذاك والا فيجب ان يقدر كقوله تعالى و إِنَّ أَحَدًا مِّنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجَّرَهُ وَقُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ فَإِنَّ التَّقْدِيرَ و إِنَّ اسْتَجَارَكَ أَحَدٌ وَقُلْ لَوْ تَمْلِكُونَ أَنْتُمْ.

قال: واذن جواب^١ وجزاء وعملها في فعل مستقبل غير معتمد على ما قبلها وتلغيا اذا كان الفعل حالاً كقولك لمن يحدثك اذن اظنك كاذباً او معتمداً على ما قبلها نحو انا اذن اكرمك .

اقول: من نواصب الفعل المضارع اذن وهى جواب وجزاء اى تقع في كلام من

وزيد ملزوم قصدى والانطلاق لازم قصدى حذف ملزوم الكلام لانه غير مقصود فغير مهم الى اما ووضع الملزوم القصدى في موضعه وادخل الفاء التى هى آلة لازم الكلام على اللزوم القصدى فقبل اما زيد فنطلق . حدائق .

١. اى جواب لقول القائل تحقياً لقولك اذن اكرمك لمن قال لك انا اتيك او تقديراً كقولك لو اكرمتنى اذن اكرمتك فانك حين قلت لو اكرمتنى كانه قيل لك ما تربط بالاكرام على تقدير ثبوته فقلت اذن اكرمك اى يرتبط به الاكرام وجزاء اى عوض عن فعل الفاعل كاتيان الآتى قال الزجاج اذا قلت اذن اكرمك لمن قال لك انا اتيك كان المعنى ان كان الامر كما ذكرت فاني اكرمك يعنى ان فيها معنى المجازاة حين صح تقديرها مصرحاً بها . حدائق .

[١] قوله: وقال لو تملكون انتم في كلامه اجمال فنقول لتبيين هذا الاجمال قال في المطول في الباب الثالث في قوله تعالى (قل لو انتم تملكون خزائن رحمة ربى) تقديره لو تملكون تملكون فحذف تملكون الاول وابدل من ضميره المتصل اعنى الواو ضمير منفصل وهو انتم لتعذر الاتصال لسقوط ما يتصل به فالسند المحذوف الفعل وحده لان لو انما تدخل على الفعل دون الاسم فانتم فاعل الفعل المحذوف لامبتداء ولا تأكيد ايضا على ان يكون التقدير لو تملكون انتم تملكون لان حذف المفرد اسهل من حذف الجملة ولانه لا يعهد حذف المؤكد والعامل مع بقاء التأكيد .

يجب متكلماً ويخبره بجزائه على فعله الذى دلّ عليه كلامه كقولك لمن قال انا اتيك
إِذَنْ أَكْرَمُكَ فَإِنَّ قَوْلَكَ اذَنْ أَكْرَمَكَ جواب لقائل انا اتيك ودليل على جزاء فعله
اعنى اكرامك اياه وبقى الكلام على اذن قد قررنا عند تقرير نواصب الفعل
المضارع لما كان اليق هناك .

قال: حروف التعليل كى نحو جئتكم كى تكرمى .
اقول: قد ذكر فى بعض النسخ لام التعليل هنا ايضا وشرحها بعض الشارحين
وذلك توهم لان لام التعليل انما هى اللام الجارة اذا استعملت بمعنى كى فلا
يكون مستقلة بنفسها فى التعليل ولذلك لم يذكرها المصنف فى المفصل و فى
الانموذج^(١) ادرجها المحرقون.

قال: حروف الردع كلاً تقول لمن قال فلان يبغيضك كلاً اى ارتدع.
اقول: الردع الزجر والمنع وارتدع اى امتنع.

قال: اللامات لام التعريف نحو المرء بأصغريه وفعل الرجل كذا الاولى

[١] قوله: وفى الانموذج ادرجها المحرقون هذا جواب عن سؤال مقدر كأنه قيل فلم ذكر المصنف لام التعليل هنا
فاجاب بانه من فعل المحرفين لا المصنف قال فيض فى تفسير صافى فى اية (ويل للذين يكثرون الكتاب
بايديهم) يحرقون من احكام التوراة (ثم يقولون هذا من عند الله) وذلك انهم كتبوا صفة زعموا انه صفة
النبي (ص) وهو خلاف صفته (ص) وقالوا للمستضعفين هذه صفة النبي الميعوث فى اخر الزمان. ومن كلامه
يعرف ان التحريف قد يطلق على شئ هو خلاف الواقع كما كتب هنا لام التعليل وهو ليس من كلام
المصنف فتدبر جيداً.

[٢] قوله: كلاً اى ارتدع لفظ ارتدع فعل امر من باب الافتعال ماخوذ من ردع قال فى المنتهى رده عنه ردعاً باز
دلست او را رد كرد و باز استانيد از چيزى. وقال الجامى معنى كلاً ليس الامر كما نقول.

للجنس والثاني للعهد.

اقول: اللامات ثلثة اقسام ساكنة ومفتوحة ومكسورة والساكنة واحدة والمفتوحة اربعة والمكسورة واحدة ايضا فلام التعريف اما للجنس نحو المرء باصغريه اى حقيقة المرء اعنى تبين معانيه وتقومها انما يتحقق بالاصغرين وهما القلب واللسان لان احدهما منشأ المعانى والاخر مظهرها واما للعهد نحو فعل الرجل كذا اى الرجل المعهود والهمزة قبلها عند سيبويه للوصل ولذلك تسقط فى الدرّج وقال الخليل انّ الهمزة واللام تفيد معاً التعريف فالهمزة قطعية والسقوط للدرّج انما هو للخصة فانّها كثيرة الاستعمال.

[١] قوله: لان احدهما منشأ المعانى والاخر مظهرها وبعبارة اخرى القلب منشأ المعانى واللسان مظهرها قال القوشجى فى شرح التجريد فى بحث السموعات قال الشاعر

ان الكلام لى السفؤاد وانها جعل اللسان على السفؤاد دليلا
وقال مولانا ومولى الكونين (ع) المرء يحب تحت لسانه فقال الشيخ البهاى مثبها الى كلامه
مرد پنهان بود بيزير زبان تا نگويد سخن ندانندش
نيك گويد لبیب دانندش زشت گويد سعيه خوانندش
وقال سعدى

زبان در دهن اى خردمند چيست كلسد در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چوداند كسى كه گوهر فروش است يا پينده ور

[٢] قوله: وقال الخليل ان الهمزة واللام تفيدان معا التعريف وبعبارة اخرى ال بجملة حرف تعريف كما صرح بذلك السيوطى ولا يذهب عليك ان المراد من اللام الساكنة التى هى واحدة لام التعريف بناء على قول سيبويه واما بناء على قول الخليل فليس فى كلام العرب لام ساكنة تكون كلمة براسها فلا يصح قول الشارح اللامات ثلاثة فتنية.

واما اللام المكسورة التى هى واحدة فهى اللام الجارة وان كانت تفتح فى باب الاستغاثة للفرق بين المستغاث به والمستغاث له واما اللام المفتوحة التى هى اربع فالاولى منها لام القسم والثانية منها لام جواب لو ولولا والثالثة منها لام الامر والرابعة منها لام الابتداء.

قال: ولام القسم نحو والله لافعلن كذا والموطئة له في نحو والله لئن اكرمتني لاكرمتك .

اقول: لام القسم هي التي تدخل على جوابه واللام الموطئة له هي التي تدخل على حرف شرط تقدمه قسم لفظا كما في الكتاب او تقديرأ كما في قوله تعالى لئن اُخرجوا لا يخرجون معهم فانّ التقدير والله لئن اخرجوا وسميت الموطئة له اي الهيئة من قولهم وطأته اي هيئة لتهيئها الجواب للقسم في دلالتها على انه له لا للشرط.

قال: ولام جواب لو ولولاو يجوز حذفها .
اقول: مثاله قوله تعالى لو كان فيهما إلهة الا الله لفسدتا ولولا فضل الله عليكم ورحمته لكنثتم من الخاسرين وهي بمنزلة الفاء في جواب ان ليربط بالشرط ويجوز حذفها اذا علمت كقوله تعالى لو نشاء جعلناء اُجاءا اي لجعلناء.

١. اي ولام جواب القسم في والله لافعلن كذا رمز بالثال الى ان جواب القسم اذا كان مضارعا مثنيا صدر الكلام باللام واكد بالنون ونصدر الماضي به بدون قد قليل كقول امرء القيس حلفت لما بالله حلقة فاجرلنا موافا ان من حديث ولاصال والاكثر ان يصدر به مع قد نحو والله لقد ناموا حدائق.

٢. قوله والموطئة له ره اي هيئة الجواب للقسم وهي التي تدخل على حرف الشرط بعد تقدم القسم لفظا نحو والله لئن اكرمتني لاكرمتك او تقديرأ كقوله تعالى لئن اخرجوا لا يخرجون معهم اي والله لئن اخرجوا لتدل على ان الجواب له لا للشرط لأن جواب ان الشرطية لا يصدر باللام هذا هو المراد بالتوطئة وليس المراد بها ان ما صدر بهذه اللام اعني الشرط جواب القسم بل جواب القسم ما يعقب الشرط والقسم مع جوابه جواب الشرط والمعنى ان اكرمتني فوالله لاكرمتك حدائق.

قال: ولام الامر تسكن عند واو العطف وفائه.
اقول: مثاله قوله تعالى ^١ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَ لْيُؤْمِنُوا بِي.

قال: ولام الابتداء في نحو لَزَيْدٌ قائمٌ ^١ وانه لَيَذْهَبُ.
اقول: فائدتها تأكيد مضمون الجملة التي دخلت عليها وتلك الجملة اما اسمية نحو لَزَيْدٌ قائمٌ واما فعلية وفعلها مضارع نحو انه لَيَذْهَبُ.

قال: تاء التانيث الساكنة ^٢ وهي التي لحقت باواخر الافعال الماضية نحو

١. ولا يدخل الا في الاسم ذالفعل المضارع كما اشار اليه المصنف بالمثالين وحق هذا اللام ان يصدر به الكلام نحو لزيد قائم وان تاخر فلعارض نحو انه ليذهب لانه لو قيل لانه يذهب او ان لزيد يذهب للزم تقارن او واتي التأكيد فأخر الى الخبر تخلصا عن هذا المحذور ولا يمانه الى هذا الأصل مثل بالمثالين ولم يتعرض للام الفارقة في مثل ان زيد لقائم لانها لام الابتداء اي في الحقيقة. حدائق.

٢. انما قيد بالساكنة لأن التاء يكون متحركة في الاسم ان قيل ما السر في اعتبار الساكنة منها صنفا على حدة وليم لم يعتبروا مطلقاً تاء التانيث صنفا واحداً وليم لم يعتبروا المتحركة ايضا صنفا عليحدة فلنا لأن اصل التاء ان تكون في الفعل لتدل على تانيث الفاعل وتوزن من اول الأمر بان الفاعل مؤنث والفاعل بالأصالة للفعل واقتضاء بعض الاسماء فاعلا على سبيل التبع والتشبيه وهي في الفعل ساكنة لأن السكون اصل في البناء وتحركها في مثل رمتا عارض لتعذر التقاء الساكنين وعدم رد الألف الساقط لذلك وقول بعضهم رمتا لغة ردية والعدول الى

[١] قوله: وفائدتها تأكيد مضمون الجملة التي دخلت عليها قال ابن هشام واما اللام الغير العامة فسيح احديها لام الابتداء وفائدتها امران تأكيد مضمون الجملة ولهذا زحلفوها في باب ان عن صدر الكلام كراهية ابتداء الكلام مؤكداً وتخلص المضارع للحال كذا قال الاكثرون.

صَرَّيْتُ لِلْأَيْدَانِ مِنْ أَوَّلِ الْأَمْرِيَّاتِ الْفَاعِلِ مُؤَنَّثٌ وَتَحَرَّكَ بِالْكَسْرِ عِنْدَ مَلَاقَاةِ السَّاكِنِ نَحْوُ قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ.
اقول: أَنَا اسَكَنْتَ لِأَنَّهَا مَبْنِيَّةٌ وَالْأَصْلُ فِي الْبِنَاءِ السَّكُونُ.

قال: التَّوْنُ الْمُؤَكَّدَةُ وَلَا يُؤَكَّدُ بِهَا إِلَّا الْمُسْتَقْبَلُ الَّذِي فِيهِ مَعْنَى الظَّلْبِ.
اقول: أَنَا اشْتَرَطْتُ الظَّلْبَ فِي مَدْخُولِهَا لِأَنَّ التَّأَكِيدَ أَنَّمَا يَنَاسِبُ كَلَامًا يَتَوَصَّلُ بِهِ إِلَى تَحْصِيلِ مَطْلُوبٍ وَأَنَّمَا اشْتَرَطْتُ الِاسْتِقْبَالَ لِأَنَّ الظَّلْبَ لَا يَكُونُ إِلَّا فِيهِ فَلَا يُؤَكَّدُ بِهَا الْمَاضِي وَالْحَالُ بَلْ يُؤَكَّدُ الْمُسْتَقْبَلُ وَالْأَمْرُ وَالتَّهْيُّ وَالِاسْتِفْهَامُ وَالتَّمْنَى وَالْعَرْضُ نَحْوُ وَاللَّهُ لَفَعَلَنْ كَذَا وَإِضْرَيْتَنْ وَلَا يَخْرُجَنَّ وَهَلْ يَذْهَبَنَّ وَالْأَنْتَرِلَنْ وَلَيْتَكَ تَرْجِعَنَّ.

قال: وَالْخَفِيفَةُ تَقَعُ حَيْثُ تَقَعُ الثَّقِيلَةُ إِلَّا فِي فِعْلِ الْاِثْنَيْنِ وَجَمَاعَةِ الْمُؤَنَّثِ لاجتماع الساكنين على غير حذو.
اقول: هَذِهِ التَّوْنُ أَمَّا خَفِيفَةٌ سَاكِنَةٌ^١ أَوْ ثَقِيلَةٌ مُشَدَّدَةٌ مَفْتُوحَةٌ وَتَمَامُ مَبَاحِثِهَا

الحركة في الاسم للفرق ولم يعكس لثقل الفعل وخفة الاسم ولأن أصل البناء أن يكون في الفعل والأصل فيها هو السكون ويتحرك بالكسر عند ملاقات الساكن كقوله تعالى والتفت الساق بالساق. حدائق.

١. أما السكون في الخفيفة فعلى الأصل والعدول إلى الحركة في الثقلة لالتقاء الساكنين وفتحها للخفة والثقلة أصل على الخفيفة لزيادة تأكيدها والأمر على العكس عند البصريين لأن الواحد قبل الاثنین ولأن الفرع لابد أن يوجد فيه الأصل مع زيادة الخفيفة توجد في الثقلة مع زيادة. حدائق.

[١] قوله: والانتزلة مثال العرض وقد تقدم معنى العرض في بحث انتصاب المضارع في جواب الأشياء السنة فتذكر.

مذكور في التصريف وقد شرحناها في شرحه.

قال: هاء السكت تزداد في كل متحرك^١ حركته غير اعرابية للوقف خاصة نحو ثَمَّةٌ وَحَيْثَهُ وَمَالِيَهُ وَسُلْطَانِيَهُ وَلَا يَكُونُ إِلَّا سَاكِنَةً وَتَحْرِيكُهَا لَحْنٌ^٢.
اقول: انما خصت هذه الهاء بالمبنى لأن الحاجة الى بيان حركة المبنى اشد منها الى بيان حركة المعرب لأن الاعراب يدل^٣ عليه ما قبله بخلاف البناء وانما اختصت بحالة الوقف لأن انتفاء الحركة انما هو فيها.

تنبيهه: اعلم ان المصنف لم يذكر بعض اصناف الحروف كاللتوين والني الثاني والثاء المتحركة وشين الوقف وسينه وحروف الانكار وحروف التذكير فكأنه اقتصر في التتوين على ما ذكره عند ذكر خواص الاسم وفي الني التانيث وتائه على ما ذكره في المؤنث وترك البواقي لِقِلَّةِ فايدتها وقع ذلك فلا بأس بان نشير اليها

١. قال في كل متحرك لانها لا تزداد في كل ساكن الاخر لا يقال منه وقال حركته غير اعرابية لان المتحرك المعرب لا يلحقه هذه الهاء بل يحذف حركته لاجل الوقف نحويا بشرى هذا غلام بالسكون لأن الحركة الاعرابية لاستفادتها من العامل لا يقع اللبس بزوالها للوقف بخلاف الحركة البنائية فان زوالها يستلزم اللبس مثلاً اذا قيل كيف لم يعلم ان الزائلة لأجل الوقف فتح ام غيره ولان الاتيان بالهاء في المعرب يؤدى الى اللبس بهاء الضمير كان يقال هذا غلامه لأن الاضافة من شأنه وكذا لا يلحق المتحرك المبني الذى بنائه عارض لا يقال في لارجل ويا زيد يا رجله ويا زیده وكذا لا يلحق الماضى في نحو ضربن ولا يقال ضربنه ولا يضربنه. حدائق.

[١] قوله: حركته غير اعرابية اى يكون حركته حركة بنائية.

[٢] قوله: وتحريكها لحن. اى تحريك هاء السكت خطأ.

[٣] قوله: لان الاعراب يدل عليه ما قبله اى عامل المعرب.

بما يليق كتابنا من البيان.

فاقول: التنوين على خمسة اقسام تنوين التمكن وهو الذى يدل على تمكن مدخوله^{١١} فى الاسمية كزيد وتنوين التنكير وهو الذى يفرق بين المعرفة والتكرة^{١٢} كصه^{١٣} ومه وتنوين المقابلة وهو الذى يقابل نون الجمع المذكر السالم كْمُسْلِمَاتٍ وتنوين العوض وهو الذى يعوض عن المضاف اليه كيوْمِذِ فَإِنْ أَصْلُهُ يَوْمٌ اذ كان فاستقطت الجملة باسرها وعوض عنها التنوين وتنوين التثنية وهو الذى يجعل مكان حرف المَد فى الضوائى كما فى قول الشاعر

أَقْلَى اللَّوْمِ عَاذِلٌ وَالْعِيَابُ.
فَقُولُوا إِنِّ أَصَبْتُ لَقَدْ أَصَابًا

والمعنى يا عاذلة اقللى لومى وعتابى وصوبينى فيما افعل.

وشين الوقف وسينها شين معجمة عندبنى تميم وسين مهملة عند بكر تلحق كاف المؤنث فى الوقف نحو اكرمتكش ومَرَرْتُ بِكَيْسٍ^{١٤} معجمة او مهملة ويسمى

[١] قوله: يدل على تمكن مدخوله فى الاسمية اى يدل على كون مدخوله اسما معربا منصوبا.
[٢] قوله: كصه ومه فالتنوين فى كل واحد منها يدل على انه نكرة وقد بينا وجه ذلك فى اول المكررات عند قول الناظم

بالجر والتنوين والسند وال
ومسند للاسم تميز حصل

[٣] قوله: وهو الذى يقابل نون الجمع المذكر السالم وقد اوضحنا ذلك فى الموضع المذكور مستوفى فراجع ان شئت.
[٤] قوله: وهو الذى يجعل مكان حرف المَد اى مكان حرف الاطلاق اى حرف الاشباع كالف ششواووذنوت على ما بين فى شرح الامثلة فى ضربتنا وضربتم فتذكر ولا يذهب عليك. ان ما ذكر هنا ليس كل اقسام التنوين لان اقسامه على ما ذكره ابن هشام فى حرف النون عشرة فراجع ان شئت.
[٥] قوله: مررت بكس قال فى المنتهى كسكة تميم الحاق نمود بنى تميم سين را با كاف مؤنث در وقف يقال اكرمتكس وبكس دراكرمتك وبك. قال بعض المحشين العراق عرقان عرق العرب وهو البصرة والكوفة وعراق المعجم وهو الاصفهان.

شين الكشكشة او سينها وعن معاوية مسكنها هاوية انه قال يوماً من افصح الناس فقام رجل من الفصحاء وقال قوم تباعدوا عن فرائية العراق وتيامنوا عن كشكشة بنى تميم وتياسروا عن كسكسة بكر ليست فيهم غمغمة قضاة ولا طمطمانيّة حير فقال معاوية من هم قال قومك فالكشكشة والكسكسة الحاق الشين او السين بكاف المؤنث وبكر وقضاة بالقاف المضمومة وحير ثلث قبائل والفرائية بضم الفاء وتشديد الياء لغة اهل العراق والغمغمة على وزن زلزلة عدم تبين الكلام والطمطمانيّة بضم الطائين وتشديد الياء تشبيه الكلام بكلام العجم.

وحروف الانكار زيادة تلحق اخر الكلمة في الاستفهام كقولك لمن قال قديم

[١] قوله: وبسمى شين الكشكشة وسينها قال في المنتهى كشكشة بدل كردن شين را از كاف در خطاب مؤنث بلغة بنى اسد يا ربيع يقال عlish في عليك وبش في بلي يا افزودن شين بعد كاف مجرور تقول عليكش ولا تقول عليكش بالنصب وقد حكى كذاكش بالنصب ونادت اعرابية جارية تعالى الى مولايش بناديش.

[٢] قوله: ليست فيهم غمغمة قضاة قال في المنتهى غمغمة كدحرجة بلك گداوان وقت بيم وبانك وخروش دليران در كارزار و سخن ناپيدا. وقال بعض المحشين نقل بعض العلماء ان بنى قضاة كانوا اذا تكلموا لا تكاد تظهر حروفهم ولا تتميز كلماتهم وعدوا ذلك من المعائب وسموه غمغمة قضاة.

[٣] قوله: ولا طمطمانيّة حير قال في المنتهى رجل طمطم كزيرج مرد سخن ناسره گوي خلاف فصيح رجل طمطيطي بالياء مثله رجل طمطماني بالضم مرد كنكلاج طمطمانيّة حير بالضم سخنان زشت كه در لغة حمراسست. قال في البرهان القاطع كنكلاج بضم اول وفتح ثالث ولام بالفتح كشيد و بجم زده شخصي را گویند كه در زبانش گرفتگی باشد و عربان الكن خوانندش و بسكون ثالث گفته اند. و در فرهنگ سرورى ميگویند كنكلاج بضم كاف و سكون نون و كاف دوم نیز فارسی آنكه در زبانش بستگی باشد و سخن صاف نتوان گفت.

[٤] قوله: وحروف الانكار زيادة تلحق اخر الكلمة في الاستفهام مما يجب ان يعلم ان ماذكر في الكتاب في حروف الانكار لا يطابقه كلام احد من المؤلفين الذين ذكروا حروف الانكار فيجب علينا ان نذكر كلام بعضهم حتى يظهر ماهو المقصود من حروف الانكار فتقول مستعينا بالله العلى القدير قال الرضى في ملحقات شرح الكافية في النحو طبع الشركة الصحافة العثمانية واما جرف الانكار فهي زيادة تلحق آخر المذکور في الاستفهام بالالف خاصة اذا قصد انكار اعتقاد كون المذکور على ماذكر او انكار كونه بخلاف ماذكر كما

زيد ازيدنيه بضّم الدال وكسر التّون وسكون الياء والهاء منكرا لقدمه اذا كان قليل السّفر وبخلاف قدومه اذا كان كثير السّفر وكقولك لمن قال غلبني الامير الأمير بمدّ الهمزة وضّم الرّاء وسكون الهاء مستهزّأ به ومنكراً لتعجّبه من ان يغلبه الامير.

تقول مثلا جائي زيد فيقول من يقصد تكذيبك وان زيدا لايتك ازيدنيه اى كيف يجيبك فهذه العلامة بيان انه لايعتقد انه اتاك او يقول ذلك من لايشك ان زيدا جائك وينكران لايجيبك فكانه يقول من يشك في هذا وكيف لايجيبك ثم قال الرضى قال الانخفش ان هذه الزيادة موضوعة لانكار كون المذكور على ماذكر فقط فان اريد انكار كونه بخلاف ماذكر فهو على وجه الهزء والسخرية فكانه يقول كيف لايجيبك زيد وانت الجليل العظيم كقوله تعالى (ذق انك انت العزيز الكريم) هذا قوله والاولى ان يقال انه لانكار كونه على خلاف ماذكر لاعلى وجه السخرية. وقال ابن هشام في بحث ان المكسورة الخفيفة وقد تتراد قبل مدة الانكار سمع سيبويه رجلا يقال له انخرج ان اخصبت البادية فقال انا انيه منكرا على ان يكون رآه على غير ذلك. وقال في اللسان قد اختلف في ضبط انيه اختلافا كثيرا فرويت بكسر الهمزة والتون وسكون الياء وبعدها هاء ومعناها انها لفظة تستعملها العرب في الانكار يقول القائل جاء زيد فتقول انت ازيد زيه وازيد انيه كانك استبعدت مجبته وحكى سيبويه انه قيل لاعرابى سكن البلد انخرج اذا اخصبت البادية فقال انا انيه يعنى اتقولون لي هذا القول وانا معروف بهذا الفعل كانه استنكر استفهامهم اياه. وقال في حداثق الدفاتق في شرح الانموذج من اصناف الحرف مدة الانكار وهى اما ان تلحقها بلا فاصل نحو ازيدنيه بكسر التّونين او بفاصل نحو ازيد انيه بابقاء التّونين على سكوتها وباقصام ان بينها وبين الحرف الذى قبلها مثل ما ان رايت زيدا ولها معنان انكار ان يكون الامر كما ذكر او على خلاف ماذكر كقولك لمن قال قدم زيد زيدنيه منكرا لقدمه او بخلاف قدومه وكقولك الاميره لمن قال غلبني الامير مستهزّأ به ومنكرا لتعجبه عن غلبة الامير اى لاجوجه للتعجب من غلبة الامير على الفقير ثم ان الحرف الذى يله مدة الانكار ان كان متحركا جائست حركته فيقال في هذا عمر اعمروه وفي رأيت عثماناعثماناه وفي مررت بغرام ابغراميه وان كان ساكنا حرك بالكسر فيوقى بالياء قطعاً نحو ازيدنيه. قال ابن هشام في اقسام الواو التى خربت عن افادة مطلق الجمع الثالث عشروا والانكار نحو الرجلوه بعد قول القائل قام الرجل فقد انكرت عليه كون القائم رجلا بل القائم انما هو امرئة والصواب ان لاتعد هذه لانها اشباع للحركة بدليل الرجله في النصب والرجليه في الجر. فاسل وقال المحشى في الحقيقة الواو افادت زيادة الانكار لان اصل الانكار استفيد من الهمزة. فانما اطيننا الكلام في المقام بنقل عبارات بعض المؤلفين لتعرف كيف لعبت بعبارة الكتاب ايدى الجهلة من النساخ بحيث لايطابق عبارة الكتاب كلام احد المؤلفين حتى كلام بعض شراح نفس الكتاب والله الهادى الى الصواب من المقصود لصاحب الكتاب.

وحروف التذكير مدة تزداد على آخر كل كلمة يقف المتكلم عليها ليتذكر ما يتكلم به بعدها مثل ان يقول الرجل في قال ويقول ومن العام قالا ويقولوا^{١١} ومن العامى^{١٢} اذا تذكر ولم يرد ان يقطع كلامه والان حان ان يقطع كلامنا على ثالث الابواب اذ وفقنا الله تعالى لأنجاز ما وعدنا صدر الكتاب والمؤمل ممن يعثر على خلل فيه ان يصلحه بكرمه ويعصمني عن لومه فيه فأنى^{١٣} بارض التأليف فيها كإيجاد الممتنع بالذات والتصنيف لا يوجد إلا طيف منه في السنوات وذلك لأنه شأن اتس على الاستعداد واتى يتيسر الترقى فيه إلا لمن ابتلى بشر صحة الاضداد عَصَمَنَا اللهُ تعالى من شرورهم ورد الله اليهم بلطفه كيدهم نحورهم.

[١] قوله: قالا راجع الى قال فزيدت في آخر قال الف ليتذكر ما يتكلم به بعدها.

[٢] قوله: ويقولوا راجع الى يقول فزيدت في آخر يقول واو ليتذكر ما يتكلم به بعدها.

[٣] قوله: ومن العامى راجع الى من العام فزيدت في آخر من العام ياء ليتذكر ما يتكلم به بعدها قال ابن هشام في حرف الواو التي ذكرناها افتاء الرابع عشر والالتذكير كقول من اراد ان يقول يقوم زيداً فنسى زيدا فأراد مد الصوت ليتذكر اذ لم يرد قطع الكلام يقوموا والصواب ان هذه كالتى قبلها.

[٤] قوله: على ثالث الابواب اى على باب الحروف.

[٥] قوله: فأنى بارض التأليف اى قليل التأليف او جديده وكلاهما يناسب المقام وان كان معنى مجازيا لكلمة بارض قال في اللسان برض الماء من العين يبرض اى يخرج وهو قليل.

[٦] قوله: الاطيف منه في السنوات اى رؤيا بين النوم واليقظة.

والحمد لله الذى وفقنى لاتمام هذه التعليقة وانا اقل العباد وافقرهم الى رحمة ربه الكريم محمد على المشتر بالمدرس الافغانى ابن المرحوم مراد على وكان ذلك في اليوم الرابع عشر من شهر شوال المكرم من سنة الف واربع مائة وست من الهجرة على هاجرها واله الف صلوة وتحية بمجوار عمه السادات عليها وعلى آبائها السلام في قم المقدسة واخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين.

كتاب الصلاة

كِتَابُ الصَّمدِ

هذا كتاب الصمديه

بسم الله الرحمن الرحيم

احسن كلمة يبتدئ^١ بها الكلام^٢، وخَيْرُ خَيْرٍ^٣ يُخْتَمُ^٤ به المرام^٥، حمدك اللهم^٦

١. اى يشرع بها فى الكلام الذى يهتم به حملاً للكلام على الكامل منه، وفى التعبير بالابتداء؛ اشارة الى الحديث الوارد فى الحمد. سيد على خان.

٢. فيه اشارة الى قول النبي صلى الله عليه وآله: «كُلُّ امرئ ذى بال لم يبدأ فيه بحمد الله فهو اجزم، اى اقطع. وهذا الحديث وارد فى البسملة ايضاً، ورد البحث الوارد فيها بقولنا: ما من عام الا وقد خصص منه.

٣. اصله اخير خبر حذفت الممزة لكثرة الاستعمال، كما حذف فى شره وقد يستعملان على الاصل بقلة، وفى خير خبر جناس التصحيف. سيدك.

٤. اى يُجْعَل خاتمة له.

٥. المرام: مصدر ميمي، من رام يروم؛ اى طلب. وهو هنا بمعنى المفعول، انسب عن كونه بمعنى المصدر، وفى يبتدئ ويختتم صناعة انطباق. سيد

٦. قوله: حمدك اللهم، اى حمدك يا الله. واينار الخطاب بالكاف على اسمه تعالى للدلالة على انه

[١] قوله: قول القائل هذا كتاب الصمديه هذا مبتدئ خيره كتاب اضيف الى الصمديه كإضافة خاتم فضة والتاء فى الصمديه كالتاء فى اليومية لان الصمديه صفة للفوائد كما يصرح به المصنف بعيد هذا واليومية ايضا صفة للصلوة كما يصرح به الشهيد الثانى فى الفصل الاول من كتاب الصلوة من شرح اللعة والموصوف من كليهما محذوف.

[٢] قوله: احسن كلمة احسن خبر مقدم وهو نكرة وإن كان اضافته على ما حققه الرضى فى بحث الاضافة من ان.

على جزيل^١ الانعام^٢

قوى عنده محرك الاقبال، وداعى التوجه الى جنباه على الكمال، حتى خاطبه. وحرف النداء من اللهم محذوف، عوض منه الميم في آخره على الاصح، كما سنبينه انشاء الله تعالى في موضعه. والنداء بالياء مع كونها للبعيد وهو تعالى اقرب من حبل الوريد؛ للإشارة الى هضم نفسه، والاستبعاد لها عن مظان القرب. وذكر اسمه تعالى بعد الكاف الواقية؛ للدلالة على ذاته من غير احتياج الى امر آخر، ارشاد الى التبرك به، وتوصل الى ندائه بياء المفيدة لهضم نفسه كما ذكرنا، ودفع لتفخيم المستفاد من الخطاب.

فإن قلت: قصده من قوله: احسن كلمة. الى آخره بداية كتابه بالحمد ليحصل له، الفضل اواريد في ذلك. وهذا ليس بنحمد. فضلاً عن ان يكون حمداً مبدؤاً به: بل هو اخبار عن حكم من احكام الحمد.

قلت: حمد الله تعالى، هو الثناء عليه بصيغة الحمد او غيره، فالثناء على حمده ثناء عليه، وسلوكه هذه الطريقة دون غيرها مما اشتهر في المؤلفات؛ اشارة الى ان طرق التعبير في مثل هذا المقام غير منحصرة، والعمل بمقتضى لكل جديد لذة.

قال النيشابورى في تفسيره: أول ما بلغت الروح الى سرّة، آدم عليه السلام عَظَسَ، فقال: الحمد لله رب العالمين، وآخر دعوى اهل الجنة أن الحمد لله رب العالمين. ففاتحة العالم مبنية على الحمد، فاجهد ان يكون اول اعمالك وآخرها مقروناً بكلمة الحمد. فكأن المصنف (ره) لاحظ هذا المعنى حيث عبّر بالابتداء والاختتام. سيدك .

ولقد ابدع المصنف (ره) في براعة الاستهلال من ذكر الكلمة، والابتداء والخبر، والعلم، والرفع والنصب والكسر والجزم، وهو من محاسن البديع المرغوب فيها، والبراعة الاستهلال في اللغة: مذهب العنق لرؤية الهلال، وقيل وضع اليد على فوق الحاجب لرؤية الهلال، وفي الاصطلاح: ايراد الشئ في أول الكتاب لتناسب المطلوب. سيد علي خان.

١. قوله: على جزيل الانعام. متعلق بالحمد، أي على عظيم الانعام، سيدك.

٢. وهو ايصال النعمة. وعرفت النعمة: بانها المنفعة المفعولة على جهة الاحسان الى الغير، وانما لم يتعرض للمنع به، اشعاراً بقصور العبارة عن الاحاطة به، ولئلا يتوهم اختصاصه ببعض دون بعض آخر ليذهب نفس السامع كل مذهب ممكن. سيدك.

➔ اضافة افعس التفضيل في هذه الصورة معنوية لكونه مضافاً الى النكرة فلا يجوز الابتداء به وحمدك مبتدأ مؤخر وهو معرفة على ما حققه الرضى ايضاً في بحث الاضافة من اضافة المصدر الى معموله معنوية وانما قلنا انه معرفة لكونه مضافاً الى المعرفة.

والصلوة^١ والسلام^٢ على سيد الانام^٣ محمد وآله البررة^٤
الكرام^٥، سيما ابن عمه^٦ على عليه السلام ؛ الذي نَصَبَهُ عَلِيًّا للإسلام، ورفع^٧

١. قوله: والصلوة؛ بمعنى الرحمة، على ما هو المشهور، من انها من الله تعالى؛ مجاز، اذ هي حقيقة، بمعنى الدعاء من الله تعالى وغيره. وقيل: هي منه - تعالى - الرحمة، ومن الملائكة الاستغفار، ومن آدميين التضرع، والآول اقوى للزوم الثاني؛ الاشتراك والمجاز خير منه. سيدك.

٢. قوله: والسلام؛ هو اسم من التسليم، وهو التحية. وجمع بينها عملاً بظاهر قوله تعالى: «يا أيها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا تسليماً» وغاية السؤال بها عائدة على السائل، لان الله - تعالى - قد انعم على نبيه (ص) من المنزلة والزلفي مالا يؤثر فيه صلوة مصل، ولاسلام مسلم؛ كما نطقت به الاخبار وصرح به العلماء الاخيار، وهما: اما معطوفان على الحمد، فيكونان موصوفين بالاحسن والاخيرة، واما مبتدآن، فهما وخبرهما جملة مستأنفة. سيدك.

٣. قوله: على سيد الانام، متعلق بالسلام، وهو مطلوب للآول معنى، ولا يجوز تعلقه به ان جعلناه عطفاً على الحمد. وان جعلناه مبتدأ: فهو خبر المبتدأ، والمعطوف عليه، فيتعلق بكائنان و نحوه، والسيد من ساد قومه بسودهم فهو سيد. وزنه فعيل. فأصله سيّد قلبت الواو ياءً و ادغمت الياء في الياء. سيدك.

٤. جمع بار: وهو من الجمع، المطردة في كل فاعل صحيح العين؛ كسافر وسفّر وفاجر وفجّر والبر: الصلة والخير. سيدك.

٥. الكرام: جمع كريم، والكرم: ايثار الغير بالخير. (س)

٦. اي: ابن عم النبي صلى الله عليه وآله، على عليه السلام اعلى قدره. (لاهيجان)

٦. أَلْعَلَّمُ - بالتحريك - ما: ينصب في الطريق ليهتدى به، وفيه استعارة ترشحيه، شبهه عليه السلام بِالْعَلَّمُ، وقرنها بما يلايم المستعار منه، وهو النصب. سيدك.

٧. اي: رفعه النبي صلى الله عليه وآله وسلم بكتفه المبارك. (ج)

[١] قوله: ورفع له كسر الاصل قال الفقيه الحافظ الخطيب التافعي الشهير بابن المغازلي المنوفى ٤٨٣ في كتاب مناقب علي ابن ابي طالب عليه صلوات الله الملك الغالب عن ابي هريرة قال رسول الله صلى الله عليه وآله لعلي بن ابي طالب عليه السلام يوم فتح مكة اما ترى هذا الصم بعل الكعبة قال بلى يا رسول الله قال فاحلك فتناوله فقال بلى انا احلك يا رسول الله فقال (ص) والله لو ان ربيعة ومضر جهدوا ان يحملوا مني بضعة وانا حتى ماقدروا ولكن قف يا علي فضرب رسول الله (ص) بيده الى ساق علي فوق القزنوس ثم اقتلعه من الارض بيده رفعه حتى تبين بياض بطيه ثم قال له مانرى يا علي قال ارى ان الله عزوجل قد شرفني بك حتى اتى لواردت

لكسر الاصنام، جازم^{١١} اعناق النواصب اللثام، و واضع^{١٢} علم النحو، لحفظ الكلام.

وبعد: فهذه^٣ الفوائد^٤ الصمدية^٥، في علم العربية. حوت من هذا الفن

١. اى: قاطع رقاب النواصب. (ج)

٢. قوله: و واضع علم النحو (ره)، فإنه عليه السلام قال: «الفاعل: مرفوع وما يلحق به، والمفعول: منصوب وما يلحق به، والمضاف والمضاف اليه: مجرور وما يلحق به.» (لاهيجان)

٣. قوله: فهذه (اه)، الفاء زائدة دخلت على توهب، اما اشعارا بلزوم ما بعدها لما قبلها. وقيل: الاصل اما بعد، فحذفت اما و عوض عنها الواو تخفيفاً لدلالة الفاء عليها، والاشارة مجازية لأن الحقيقة انما يكون للمشاهد المحسوس الحاضر، فاذا اشير بها الى المعدومات والموجودات المجردة، او المادية الغائبة عن الحس، كان ذلك مجازاً؛ تنزيلاً لحضوره عند العقل منزلة المحسوس الحاضر. سيّدك.

٤. «أل» للعهد الحضورى؛ نحو هذا الرجل، والفوائد: جمع فائدة. و سيأتى معناها عرفاً ولغة. سيّدك.

٥. قوله: الصمدية، نسبة الى عبد الصمد، على ما تقرّر: من أنّ المركّب الاضافى المعروف صدر

ان ائس السماء لمسها فقال له تناول الصنم يا على فتدوله ثم رمى به ثم خرج رسول الله (ص) من تحت على وترك رجله فسقط على الارض فضحك فقال له ما اضحكك يا على فقال سقطت من اعلى الكعبة فاصابني شئ فقال رسول الله (ص) وكيف يصيبك شئ وانما حملك محمد وانترك جبرئيل عليه السلام انتهى.

[١] قوله: عناق النواصب اللثام النواصب جمع الناصب قال في مجمع البحرين الناصب الذى يتظاهر بعداوة اهل البيت عليهم السلام او لوالهيم لاجل متابعتهم لهم وفي القاموس النواصب والناصبية واهل النصب المتدينون بغض على لانهم نصبوا له اى اعداؤه وقال بعض الفضلاء اخلف في تحقيق الناصبى فرغم البعض ان المراد من نصب العداوة لاهل البيت عليهم السلام ورغم اخرون انه من نصب العداوة لشيعتهم وفي الاحاديث ما يصرح بالثاني فمن الصادق عليه السلام انه ليس الناصب من نصب لنا اهل البيت لانه لا تجد رجلا انا ابنى محمد وآل محمد ولكن الناصب من نصب لكم وهو يعلم انكم تؤكفوننا وانتم من شيعتنا. وقال ابن المغازلى قال ابوذر قال رسول الله صلى الله عليه وآله من ناصب عليا الخلافة بعدى فهو كافر وقد حارب الله ورسوله ومن شك فى على فهو كافر. وقال الصدوق فى رسالة اعتقاداته قال النبى (ص) من ظلم مقعدى هذا بعد وفاتى فكأنما جحد نبى وبؤة الانبياء من قبلى وقال ايضا قال الصادق عليه السلام من شك فى كفر اعدائنا والظالمين لنا فهو كافر.

[٢] قوله: اللثام جمع اللثيم قال فى المنتهى لثيم كامير ناكس وبخيل لثام ككتاب ولؤماء ككراء ولؤمان بالصم

مانفعه اعم^١، ومعرفته للمبتدئين اهم^٢، وتضمنت فوائد جلييلة^٣ في قوانين^٤ الاعراب، و فرائد^٥ لم يطلع عليها الا اولوالالباب^٦. و وضعتها للاخ الاعز عبد الصمد؛ جعله الله من العلماء العاملين^٧، ونفعه بها^٨ وجميع المومنين. وتشتمل على خمس حقائق^٩:

بمعجزه، تكون النسبة الى عجزه، ويحذف لها الصدر، لأن العجز هو المقصود بدلوله؛ كالزبيرى نسبة الى ابن الزبير، وكذا اذا كان كنية: ككلثومى نسبة الى ام كلثوم، والحق بها ما خيف فيه اللبس؛ كاشتهل نسبة الى عبد اشهل. سيدك.

قوله: وتشتمل، (اه) اى: الصمدية، ان قيل: يلزم من هذا اشتمال الشىء على نفسه، فالجواب: انه يلزم ما قلت، لو كان اشتمال الشىء على اجزائه؛ كاشتمال زيد على رأسه ويده وغير ذلك؛ بل هو اشتمال الشىء على جزئياته، مثل الانسان الشامل على زيد وعمرو وغير ذلك، وهلم جرا.

١. وانا جعل النفع اعم، والمعرفة اهم للمبتدئين؛ لأن نفع تلك الفوائد شامل الى المبتدئين وغيره، بخلاف المعرفة؛ فانها لا يحتاج اليها المنتهون. (لاهيجان)

٢. اى: عظيمة. (ج)

٣. اى: قواعد كلية. (ج)

٤. جمع فريدة: وهى الدرة الكبيرة الشفاف. (ج)

٥. اى: ذوى العقول.

٦. وفى هذا الكلام لطف؛ لأن المصنف واخاه كانا من جبل العاملين.

٧. اى: نفع عبد الصمد.

٨. ووجه ضبطها: ان ما يبحث عنها: اما مقاصد؛ واما موقف عليها المقاصد الثانى الاولى.

والاول: اما ان يبحث فيه عن المفردات او الجملات، والثانى الرابعة والاول: اما ان يكون البحث فيه من حيث الاعراب اولاً، والثانى الخامسة والاول: اما ان يكون البحث فيه من الاسماء والانفعال، والاول الثانية، والثانى الثالثة. (ج)

جمع. قال ملا عبد الله فى حاشية التهذيب اعلم ان ما يترتب على فعل ان كان باعثاً للفاعل على صدور ذلك الفعل منه يسمى غرضاً وعلة غائية والايسمى فائدة ومنفعة وغاية.

الحديقة الاولى: فيما اردت تقديمه

غرة^١: النحو: علم بقوانين الفاظ العرب، من حيث الاعراب والبناء وفائدته حفظ اللسان عن الخطأ في المقال، وموضوعه^٢: الكلمة والكلام.

١. قوله: غرة اي هذه غرة- بضم الغين المعجمة وتشديد الراء المهملة- وهي بياض في جبهة الفرس فوق الدرهم، والغرة من الشهر: ليلة استهلال القمر. وفي الصحاح: غرة كل شيء أوله. (م)

٢. اعلم: ان موضوع كل علم ما يبحث في ذلك العلم عن عوارضه الذاتية؛ وهي اللاحقة له او جزؤه، او لعرض يساوي ذاته؛ كالتعجب اللاحق للذات لا بواسطة، و كالحركة الارادية اللاحقة للانسان؛ بواسطة انه حيوان. ولاشك انه جزء الانسان، و كالفعل العارض للانسان بواسطة التعجب. (سيدك)

[١] قوله: الحديقة الاولى قال في المنهى حديقة كسفينة مرغزار با درخت حدائق جمع ومنه قوله تعالى (وحداثي غلبا) وبستان خرما ودرختان وهر حصار با ديوار از بستان وجزء آن وقطعة بستان اگر چه محاط نباشد. لكن در كلام شيخ مراد از حديقه باب ونحو آن است مجازا.

[٢] قوله: غرة قال في اللسان غرة الشيء أوله واكرمه.

[٣] قوله: وفائدته حفظ اللسان عن الخطأ في المقال لكن بشرط مراعاة قوانين الاعراب التي تضافرت الروايات بل تواترت معنى ان اول من دون النحو ووضعه هو باب مدينة الرسول و زوج البتول ابوالحسن والحسين امام الموحدين في الدارين علي بن ابي طالب صلوات الله عليهم اجمعين وحاصل ما بين في غرضه (ع) من التدوين انه (ع) لما رأى ان العرب لفطرتهم على الفصاحة كان النطق صحيحا سجيته لهم من غير مراجعة لغيرهم وفهم ظاهر الكلام سليقة لهم ولكن لما كثُر الاسلام وتآلفت القلوب واختلط النجوم والعرب بالمشرك والمناكحة فتولد اللحن في الكلام حتى كادت اللغة العربية ان تتلاشى فدقن عليه السلام لابي الاسود ابوابا من النحو وقال عليه السلام له اني هذا النحو ثم وضع ابو الاسود ابوابا آخر من هذا العلم ثم اخذه جماعة يطول ذكرهم ثم خلقهم جماعة اخرى منهم ابو عمرو بن العلاء ثم بعدهم الخليل ثم سيوريه والكسائي ثم صار الناس فريقين بصرى وكوفي الى ان صار الامر كما نرى ثم تشعبت من النحو علوم اخرى ذكرناها في المكررات وذكرنا الفرق بين علمي الصرف والاشتقاق هناك فراجع ونا يعجبني ان اذكر هنا كلاما للشهيد الاول رحمه الله لتعرف منزلة هذا العلم قال في مقدمة الذكرى يعتبر في الفقيه امور ثلاثة عشر قدنبه عليها في مقبولة غيرني حنظلة عن الامام الصادق عليه السلام انظروا الى من كان منكم قد روى حديثنا بلغ ثم قال الامر التامن من الامور

فالكلمة: لفظ^١ موضوع مفرد: وهى اسم وفعل وحرف.
والكلام: لفظ مفيد بالاسناد، ولا يأتي^٢ إلا فى اسمين، او فعل واسم.

ايضاح^٣: الاسم^٤ كلمة معناها مستقل، غير مقترن باحد الازمنة الثلاثة، ويختص بالجر

١. اى: ملفوظ. ولو عبّر عنه بالقول لكان اولى لمامر، واحترز به عما ليس بلفظ. (سيدك)

٢. اى: لا يحصل الكلام.

٣. اى: هذا ايضاح لحقيقة الاسم الذى هو من اقسام الكلمة. (ج)

٤. قوله: الاسم كلمة، معناها مستقل بالمفهومية، اى: لا يحتاج فى تعقله والدلالة عليه بها الى ضم ضميمة، فقوله: كلمة. شامل للكلم الثلاث.

وقوله: معناها مستقل. مخرج للحرف، فإنّ معناه غير مستقل، كما سيأتى فى حله عن قريب انشاء الله تعالى.

قوله: غير مقترن باحد الازمنة الثلاثة؛ اى: الماضى والحال والمستقبل، مخرج للفعل، فإنّه مقترن باحدها: كما سيأتى.

والمراد بعدم الاقتران: كونه بحسب الوضع الأول، لتدخل اسماء الافعال؛ نحو ريد، وهيات، لانّها دالّ على معنى مستقل؛ هو الحدث غير مقترن فى الوضع الأول، لأنّ الوضع الأول لها لنفس الحدث، وهذا المعنى لمستقل؛ موجود فى الوضع الأول غير مقترن، ودخل، نحو: يزيد ويشكر علمين، لأنّ معناهما العلمى غير مقترن بحسب الوضع الأول، وخرج عنه الافعال المنسلخة؛ نحو: عسى وكاد؛ لأنّ معانيها مستقلة، مقترنة فى الوضع الأول؛ هو الوضع الفعلى لها، فإنّها فيه موضوعة لهذا الحدث والزمان، ويخرج المضارع المشترك بين الحال والاستقبال على رأى ايضاً؛ لأنّه فى الوضع الأول لأحد الزمانين معيّناً، والبس ايّما حصل عند السامع بالاشتراك، وكذا يخرج اسماء الفاعل والمفعول، لأنّها وان كانا لأيعملان إلاّ مع اشتراط الحال او الاستقبال، إلاّ أنّ ذلك الزمان مدلول: احدهما العارض لمدلولهما بحسب الوضع الأول، وكذا نحو: القتل والضرب؛ فإنّه وان وجب وقوعه فى احد الازمنة الثلاثة؛ معيّناً فى نفس الامر، لكن ذلك الزمان المعين لا يدلّ عليه المصدر بحسب الوضع. (سيدك)

الثلاثة عشر العلم باللغة والنحو والصرف وكيفية الاستدلال وعلى ذلك دل بقوله (ع) وعرف احكامنا فان معرفتها بدون ذلك محال.

والنداء، واللام^١ والتنوين، والتثنية والجمع.

والفعل: كلمة معناها مستقل، مقترن باحدها، ويختص بقدر ولم وتاء التانيث ونون التأكيد.

والحرف^٢: كلمة معناها غير مستقل، ولا مقترن باحدها، ويعرف بعدم قبول شيء من خواص^٣ اخويه^٤.

تقسيم^٥: الاسم: إن وضع لذات^٦، فإسم عين، كزيد. اولحدث: فإسم معنى، كضرب. اولنسوب اليه حدث: فاشتق، كضارب.

١. والمراد باللام المذكورة: اللام المعرفة، اذ هي المتبادر عند الاطلاق حتى اذا اريد غيرها قيدت، فيقال: الموصولة او الزائدة. (سيدك)

٢. قوله: والحرف كلمة معناها غير مستقل؛ بالمفهومية، كالاتداء الذي هو مدلول من، في قولك سرت من البصرة؛ فإنه لا يتصور ولا يتميز إلا بذكر السير والبصرة، ولا يتعص إلا بتعقلها. وقيس على ذلك ساير معاني الحروف. (سيدك)

٣. لأن الخواص: جمع خاصة، وخاصة الشيء ما يوجد فيه ولا يوجد في غيره. (ج)

٤. تنبيه: قال ابن الخباز في «شرح الدرة»: [ما معناه: ان تميز الحرف بعدم قبوله شيئاً من خواص اخويه ردية؛ لأنه حينئذ يتوقف معرفة الحرف على معرفة تلك الخواص، ومنها ما هو حرف فيلزم الدور.] وأجيب: بان توقف معرفة الحرف على تلك الخواص: إنما هو من حيث انها علامات، واما توقفها عليه فن حيث انها حرف: فاختلف الجهة، فلا دور هذا. (سيدك)

٥. للاسم من تقسيم الكلّي الى جزئياته؛ وهو ان يضم اليه قيود متباينة او متغايرة فقط، ليحصل بانضمام كلّ قيد فيه قسم منه. (سيدك)

٦. اي: معنى قائم بنفسه بقرينة مقابله (سيدك)

ايضاً: ان وضع لشيء بعينه؛ فعرفة كزيد^{١١}، والرجل^٣، وذاء^٤، والذي^٥، وهو^٦، والمضاف الى احدها معنى، والمعرف بالنداء^{١٢}، والاف ففكرة.

ايضاً: ان وجد فيه علامة التانيث^٧، ولو تقديرأ؛ كناية ونار^{١١}، فمؤنث. والاف فذكر. والمؤنث ان كان له فرج؛ فحقيق^{١٥} والاف فلفظي^{١٦}.

١. مصدر أضح إذا رجع، وهي كلمة لا تستعمل إلا مع شيئين بينهما توافق، ويمكن استغناء كل منها عن الآخر، فخرج بالشيئين، نحو جاء زيد ايضاً، مقتصرأ عليه لفظأ او تقديرأ، وبالتوافق: نحو جاء زيدومات ايضاً، وبامكان الاستغناء، نحو اختصم زيد وعمرو ايضاً. قلأ يقال في شيء من ذلك، وهو مفعول مطلق، حذف عامله سماعأ، اوحال. (سيدك)

٢. معرفة يعلم.

٣. معرفة بالف ولام.

٤. معرفة باشارة.

٥. معرفة بالصلة.

٦. معرفة بالضمير.

٧. تنبيهات:

الأول: لايتحقق التذكير والتانيث في الاسماء إلا اذا قصد مدلولها، فان قصد لفظ الاسم جاز

[١] قوله: ان وضع لشيء بعينه اى لشيء معين.

[٢] قوله: والمضاف الى احدها معنى اى اضافة معوبة لا اضافة لفظية وباقي الفرق بين الاضافتين في النوع الثالث انشاء الله تعالى وان ساعدنا التوفيق اى هناك .

[٣] قوله: والمعرف بالنداء اى النكرة المقصودة اما نحو يازيد فهو معرف بالعلمية قبل النداء لا بالنداء فتدبر جيداً.

[٤] قوله: ونار مثال لما وجد فيه علامة التانيث تقديرأ ويعرف تقدير التاء مامور ذكرت في شرح قول الناطم في باب التانيث ويعرف التقدير بالضمير ونحوه كالبرد في التصغير

[٥] قوله: فحقيق كناية وهند.

[٦] قوله: فلفظي كدجاجة وشمس وهينا لطيفة ذكرتها في المكررات يعجبني ان اذكرها هينا ايضاً وهي ان تانيث كل شيء بالفرج والفرج مذكر وتذكير كل شيء بالخصية والخصية مؤنث.

تقسيم اخرة: الفعل ان اقترن بزمان سابق وضعاً^١؛ فاضاً^{١١}. ويختص بلحوق احدى

تذكيره باعتبار اللفظ، وتأنيثه باعتبار الكلمة. وكذا الفعل والحروف وحروف الهجاء يجوز فيها الوجهان بالاعتبارين.

وزعم الفراء: ان تذكير حروف الهجاء لا يجوز إلا في الشعر. قاله «المرادى» في «شرح التسهيل». الثاني: لا يقدر من علامات التأنيث إلا التاء، لأن وضعها على العروض والانفكاك؛ فيجوز ان تحذف لفظاً وتقدر؛ بخلاف الالف، وهي تقدر قياساً في الصفات المختصة بالموث، على وزن فاعل او مفعول: كحائض ومرضع؛ ان اريد الثبوت بتأويل شخص حائض، وانسان مرضع، عند «سيبويه» وبمعنى النسبة اى: ذات حيض وذات رضاع عند «الخليل»، لا لاختصاصها بالموث كما ذهب اليه الكوفيون، لورود الضامر بلا اختصاص، والمرضة بالاختصاص، واجتماعاً نحو العين والاذن. قال «الرضي» (ره): ودليل كون التاء مقدرة دون الالف؛ رجوعها في التصغير في هيدة في هند، وقديرة في قدر. واما الزايد على الثلاثي فحكوا فيه ايضاً بتقدير التاء قياساً على الثلاثي؛ اذ هو الاصل. وقد ترجع التاء فيه ايضاً شاذاً؛ نحو قد يديمة ودرية التي.

الثالث: يعرف تأنيث ما لم تظهر العلامة فيه بتصغيره، ان كان المكبر ثلاثياً، ويقع في غيره شذوذاً، كما ذكر بوصفه، ونعني به المعنوي لا الصناعي ليشمل النعت، نحو: وتعيهاذن واعية فيها عين جارية. بكأس من معين بيضاء. والخبز، نحو: دارك واسعة. والحال، نحو: ولسليمان الريح عاصفة. وبضميره، نحو: والشمس وضُحيها وبالإشارة اليه؛ نحو: تلك الدار. وبتجرد عدده من الثلاثة الى العشرة من التاء نحو: ثلاث اذرع، وعشر أرجل. وبجمعه على مثال خاص بالموث كفواعل، من الصفات: كطوالق وحوائض، على مثال غالب فيه، وذلك فيما هو على وزن عناق وذراع وكراع، ويمين فجمعها في الموث غالباً على افعال، وقد جاء في المذكر قليلاً: كمكان وامكن، ويعلم ايضاً بالحاق علامة التأنيث بفعله المسند اليه، نحو: طلعت الشمس والتفت الساق بالساق. (سيدك)

١. قوله: بزمان سابق وضعاً. (اه) وإنما قال وضعاً؛ لئلا ينتقص، بنحو لم يضرب، وان ضربت

[١] قوله: فاض اى وان دل بالعرض على زمان مستقبل وذلك في مواضع ذكرها الشاعر الفارسي في قوله

معنى ماضى مضارع ميشود در هشت جا عطف ماضى بر مضارع با كلام ابتداء

بعد لفظ حيث ديگر پس موصول دان بعد حرف شرط باشد يا مع جملة دعا

التاءات الأربع، او بزمان مستقبل^{١٢١}، او حال وضعاً^{١٢٢} فضارع. ويختص بالسين وسوف ولم، واحدى زوائد^{١٢٣} آئيت، او بالحال فقط وضعاً فأمر. ويعرف^{١٢٤} بفهم الامر منه مع قبوله نونى التأكيد^٣.

تبصرة: الماضى^{١٢٥} مبنى على الفتح، إلا اذا كان آخره الفاء او اتصل به ضمير رفع

-
- ضربت، فإن الأول: مضارع ذلك على زمان سابق، والثانى: ماضٍ ذلك على زمان لاحق، لكن لا بالوضع بل بالعرض. (ج)
١. وهو يتكسر الباء وفتحها والأول ارجح، والثانى اشهر؛ وهو الزمان الممتد من زمان التكلم الى آخر زمان الامكان. (سيدك)
٢. أى: زوائد التى جمعها كلمة «انيت» اي ادركت. (س)
٣. أى: الثقيلة والخفيفة، نحو قومن وقومن، فلو فهم الامر من كلمة، ولم تقبل احدى نونى التأكيد فهى اسم فعل؛ كنزال بمعنى انزل ودراك بمعنى ادرك. (سيدك)
٤. قوله: الماضى مبنى، أى: على وفق الاصل، اذ الاصل فى الافعال البناء؛ لاستغنائها عن الاعراب باختلاف صيغها، لاختلاف المعانى المعنوية عليها، وبنائه على الفتح؛ ثلاثياً كان او رباعياً او خاسياً أو سداسياً، ولا يزيد على ذلك، ويبنى على الحركة لمشابهة المضارع فى الجملة، لوقوعه صفة؛ نحو: مررت برجل ضرب وصلة؛ نحو: مررت بالذى قام. وخص بالفتحة طلباً

-
- بعد همزة سواء ماضى او واقع شؤد نيزان ماضى كه باشد بعد لفظ كلاً
- [١] قوله: التاءات الأربع وهى تاء لتأنيث الساكنة وتاء المخاطب والمخاطبة والمتكلم وحده.
- [٢] قوله: او حال وضعاً، أى: وان دل بالعرض على زمان ماضٍ نحو لم يضرب.
- [٣] قوله: او بالحال فقط وضعاً فخرج بقيد الوضع المضارع الذى دخل عليه لام الابتداء فانه حينئذ يدل على الحال فقط لكنه ليس بسبب الوضع بل بسبب دخول اللام وقد تقدم ذلك فى التصريف وشرحه فى فعل المضارع فراجع ان شئت.
- [٤] قوله: ويعرف بفهم الامر منه مع قبوله نونى التأكيد أى: كونه فعل امر مشروط بشيئين أحدهما فهم الامر منه وثانيهما قبوله نونى التأكيد فان فهم الامر ولم يقبل النونين فهو ليس فعلاً بل هو اسم فعل نحو صه وحبل وان قبل النونين ولم يفهم منه الامر فهو فعل مضارع كيفى بر.
- [٥] قوله: الا اذا كان آخره الفاء نحو رمى فانه حينئذ مبنى ايضاً على الفتح. لكن تقدرا.

متحرك او واو.

والمضارع ان اتصل به نون اناث كيضرثن، بنى على السكون، اونون التأكيد مباشرة^١ كيضرثن، فعلى الفتح، والا فرفوع ان تجرد عن ناصب وجازم^٢، والا فنصوب او مجزوم.

وفعل الامر يبنى على ما يجزم به مضارعه.

فايدة^٣: الاعراب: اثر يجلبه العامل في آخر الكلمة لفظاً او تقديرًا.

وانواعه^٤: رفع ونصب وجرّ وجزم، فالاولان: يوجدان في الاسم والفعل، والثالث: يختص بالاسم، والرابع: بالفعل.
والبناء: كيفية في آخر الكلمة، لا يجلبها عامل.

للخفة. (سيدك)

١. احتراز عن غير المباشرة؛ كيضربان، فان اعرابها معها تقديري كما سيبي. (ج)

٢. وأن لا يتجرّد عن جازم وناصب، فنصوب. (س)

٣. اذا جاء شيء مما الاصل فيه البناء، مبنياً على السكون، فلا يسئل عن سبب بنائه، ليجيء على اصله. ثم ان جاء مبنياً على السكون؛ فلا يسئل ايضاً عن سبب بنائه عليه لذلك. او على حركة يسئل عنه سؤالان لم عدل الى الحركة، ولم كانت الحركة كذا؟ وان جاء شيء مما الاصل فيه الاعراب مبنياً على السكون؛ سئل عنه سؤال واحد؛ لم بنى؟ او على حركة؛ سئل عنه ثلاثة مسائل لم بنى؟ ولم عدل الى الحركة؟ ولم كانت الحركة كذا؟ كما ذكرنا كله فيما ذكرنا من الامثلة. (سيدك)

٤. خبر قوله و انواعه: مجموع قوله: رفع ونصب وجرّ وجزم، لأجّزّد رفع، والبقاى معطوفة عليه، والا لزم ان يكون محكّ من الاربعة انواعه. (سيدك)

وانواعه: ^١ضم وكسر وفتح وسكون؛ فالاولان: يوجدان في الاسم ^١والحرف، نحو حيث وأمس ^٢ومنذ ^٣ولام الجر، والاخيران: يوجدان في الكلم ^٤الثلاث: نحو

١. **يَحْمَلُ**: أنَّ التاء في التي في الاسم يعلم كونها للتأنيث، بان ينقلب بالهاء وقفاً، فرقاً بين الاسم والفعل، فان قلت: لِمَ لَمْ يعكس؟ قلت قال الفاضل الجار يردى انه لو وقف بالهاء في الفعل، مثلاً في هند ضربت، قيل ضربه، لالتبس بالمفعول، ولا يحض ان قلب التاء بالهاء وقفاً مشروط بان لم تكن عوضاً عن شيء، فان كان عوضاً فلا ينقلب، لأنه ليس في الحقيقة تاء، نحو اخت وبنت. منه (ره).

٢. **يعنى**: اما وجود الكسر في الاسم؛ فنحو أمس - عثد اهل الحجاز مطلقاً - ان اريد به معين، ولم يضاف ولم يعرف بأل ولم يكسر ولم يصغر، وبني لتضمنه معنى التعريف، وكان اليه في على الحركة اشعاراً بان له اصل في الاعراب، وكانت كسرة؛ لأنها الاصل في التخلص من التقاء الساكنين، واكثر بني تميم يوافقهم، إلا في حالة الرفع، فيعربه اعراب ما لا ينصرف للعلمية والعدل عن الامس، ومنهم من اعربه كذلك مطلقاً، فان فقد شرط من الشروط فلا خلاف في اعرابه؛ وصرفه. (سيدك)

٣. **وأما وجود الضم في الحرف؛ فنحو منذ.** وتصلح للتمثيل لوجود الضم في الاسم، فانها في لغة من جربها «حرف»، وفي لغة من رفع بها «اسم»، وبنت الاسم لقطعها عن الاضافة، مرادة في المعنى، لأن معنى نولك: منذ يوم الجمعة، أول المدة يوم الجمعة، فقد تضمنت المضاف اليه، كتضمن قبل وبعد عند الحذف، وكان البناء على الحركة لئلا، وكانت ضمة لشبهها بالغايات. (سيدك)

٤. **تنبيه**: الكلم ليس جمعاً للكلمة، خلافاً للجرجاني وجماعة، لأنه يجوز نذكر ضميره، والغالب على الجمع التأنيث، ولا اسم جمع؛ خلافاً لبعضهم، لأن له واحداً من لفظه، والغالب على اسم الجمع، خلاف ذلك؛ بل هو اسم جنس لدلالته على الماهية من حيث هي هي، وهل هو افرادي اوجعي؛ خلاف، ذهب الى الأول جماعة؛ تمسكاً بقوله تعالى «البه يصعد الكلم الطيب»، والمتأثر عند المحققين الثاني، فهو لا يقع إلا على مافوق كلمتين، وعند الاكثرين لا يطلق إلا على ما فوق العشرة، فوجود الفتح في الاسم نحو: اين استفهامية كانت او شرطية، فكانت مبنية على حركة لئلا، وكانت فتحة لاستثقال الضم والكسر بعد الياء، ووجوده

[١] قوله: وانواعه ضم وكسر وفتح وسكون قد ذكرنا في الكلام المفيد ان هذه الالفاظ الاربعة تستعمل في البدء كثيرا وفي الاعراب قليلا.

أَيَّنَ وَقَامَ وَسَوَّفَ وَكَمْ وَقُمْ وَهَلَّ.

توضيح: علام^١ الرفع أربع: الضمة، والالف، والواو، والنون.

فالضمة^٢: في الاسم المفرد والجمع المكسر والجمع المؤنث السالم والمضارع.

والالف: في المثنى وهو: ^٣ مادل على اثنين، واغنى عن متعاطفين وملحقاته،

في الفعل؛ نحو قام وضرب، وكان بناؤه على الفتح ليمارّ، وجوده في الحرف؛ نحو سوف، و بنيت على الحركة؛ وكانت فتحة؛ لما قلناه في أين، وهى مرادفة للسين كما مرّ، وقال البصريون: هو أوسع زماناً منها؛ لأنّ كثرة الحروف تدل على كثرة المعنى، ويقال فيها: سف، بجذف الوسط، وشؤ بجذف الآخر، وسى، بجذف الواو و قلب الوسط ياء مبالغة في التخفيف، حكاه صاحب المحكم، وتنفرد عن السين بدخول اللام فيها؛ نحو ولسوف يعطيك، قال ابوحيان: وأما امتنع ادخال اللام على السين كراهة توالى الحركات، في سيد حرج، ثم طرد الباقي عليه، قال بالشاذ والغالب؛ على سوف، استعمالها في الوعد والتهديد، وفي السين؛ استعمالها في الوعد و قد يستعمل سوف في الوعد. انتهى. (سيدك)

١. فان قلت: ما وجه جمع المصنف (ره) العلامة؛ جمع كثرة، والعلامات كلّها أربع. وجمع الكثرة أقله باتفاق النحاة أحد عشر، قلت: قد يعتذر عنه بأنه من وضع جمع الكثرة موضع جمع القلة؛ كقوله تعالى ثلاثة قروء. أو أنّه أراد التنبيه على مسألة غريبة، ذكرها السعد التفتازاني في التلويح والمشهور خلافها؛ وهى: أنّ جمع الكثرة والقلة متفقان، باعتبار المبدء، مفترقان باعتبار المنتهى؛ فبدء كلّ منهما ثلاثة، ومنتهى جمع القلة العشرة، ولا نهاية لجمع الكثرة. قال: وهذا أوفق بالاستعمال لأمثله، وإن صرّح بخلافه كثير من الثقات، فيصيح على هذا تعبير المصنف من غير تجوّر، و به ينحلّ استشكال اتفاق الفقهاء، على من أقرّ بدراهم، يقبل منه تفسيرها بثلاثة، ولا حاجة الى دعوى المجاز، واستكشافها بعدم قبول التفسير من الناطق بحقايق الالفاظ في الاقارير بالمجاز. (سيدك)

٢. قوله: والضمة في الاسم المفرد (اه)؛ المراد به ما ليس مثنى ولا مجموعاً ولا من الاسماء الستة، منصرفاً كان نحو: جاء زيد، او غير منصرف نحو: قال ابراهيم، لمؤنث نحو: جاءت هند، او مذكر، كما مرّ، ظاهرة فيه الضمة او مقدرة؛ كقام عمرو، وقال موسى. (سيدك)

٣. هو عائذ بالثنتى.

وهي ^١ كلا وكلتا مضافين الى مضمر، واثنان وفرعاه ^٢، والواو في الجمع المذكور السالم وملحقاته؛ وهي: اولواوعشرون وبابه، والاسماء الستة؛ وهي: ابوه واخوه وحوها وفوه وهنوه وذومال؛ مفردة ^٣ مكبرة ^٤، مضافة الى غيرالياء والتون ^٥ في المضارع المتصل به ضمير رفع، لمثنى او جمع اوغاطبة؛ نحو يفعلان ^٦ وتفعلان ويفعلون وتفعلون وتفعلين.

اكمال: علائم النصب خمس: الفتحة: والالف والياء والكسرة وحذف النون فالفتحة: في الاسم المفرد والجمع المكسر والمضارع، والالف: في الاسماء الستة، والياء: في المثنى والجمع وملحقاتها، والكسرة ^٧: في الجمع المؤنث السالم، وحذف النون:

١. هي عائذ وملحقاته.
٢. وهما اثنان وثنان، وليس هاءمثنى، اذ لا مفرد لها من لفظها. والالف والنون فيه ليس زائدين؛ بل هما من جوهر الكلمة. نعمة الله
٣. قوله مفردة (اه)؛ فلو كانت مشاة او مجموعة؛ اعربت اعراب المثنى والجمع بكثرة، وكنّ الاسماء الستة تضاف الى الياء، إلاّ اذو؛ فإنها لا تستعمل إلاّ مضافة لغير الياء؛ بل لا تضاف الى ضمير اصلاً. (سيدك)
٤. فلو كانت مصغرة، اعربت بحركات ظاهرة؛ وذلك في غير ذو اذلا تصغر مضافة الى غيرالياء و عدل عن قول كثير؛ ياء المتكلم، لأنّ التقييد بذلك كما قال ابن هشام: حشو. اذ ليس لنا ياء يضاف اليها سواها، فلو كانت مضافة الى الياء اعربت على الاصح بحركات مقدرة؛ كما سيأتى. (سيدك)
٥. واما النون فيكون علامة للرفع نيابة عن الضمة. (سيدك)
٦. يفعلان- بالياء المثناة التحتية:- للاثنتين الغائبين، وتفعلان- بالتاء المثناة الفوقية:- للاثنتين المحاطبتين والتثنتين المحاطبتين والغائبتين، ويفعلون- بالياء المثناة التحتية:- لجماعة الذكور الغائبين، وتفعلون- بالتاء المثناة الفوقية:- لجماعة الذكور المحاطبتين، وتفعلين: للواحدة المؤنثة المحاطبة. (سيدك)
٧. قوله: الكسرة والياء؛ وهي فرع نائب عن الكسرة عند تعذرهما، لأنّ الكسرة نائب عنها في الجمع

في الافعال الخمسة^١.

توضيح: علائم الجرّ ثلاث: الكسرة والياء والفتحة؛ فالكسرة: في الاسم المفرد والجمع المكسر المنصرفين والجمع المؤنث السالم. والياء: في الاسماء الستة، والمثنى، والجمع. والفتحة: في غير المنصرف.

وعلامتا^٢ الجزم: السكون، والحذف، فالسكون في المضارع صحيحاً، والحذف فيه معتلاً، وفي الافعال الخمسة.

المؤنث السالم، فكافاتها، فاما الكسرة: فتكون علامة للجرّ اصاله في ثلاثة مواضع؛ احدها: الاسم المفرد، والثاني: الجمع المكسر، المتقدم ذكرهما المنصرفين بفتح ما قبل الياء؛ صفة للمفرد والجمع، واما غير المنصرفين فجرّهما بالفتحة كما سيأتي. والمراد بالمنصرف: مادخله الصرف الذي هوالتوين الدال على الامكانية، وجرّ بالكسرة. وقد تلخص ممّا مرّ الى هنا.

ان الاسم المفرد والجمع المكسر المنصرفين يرفعان بالضمة وينصبان بالفتحة ويجرّان بالكسرة، هذا هو الاصل؛ نحو: جاثي زيد ورجال، ورأيت زيدا ورجالاً، ومررت بزيد ورجال، وما عدا فرع كما اتضح ويتضح.

والثالث: الجمع المؤنث السالم؛ فهو يرفع بالضمة وينصب ويجرّ بالكسرة؛ نحو: جاء الهنديات، ورايت الهنديات، ومررت بالهنديات، وكذا ما عمل عليه. (سيدك)

١. المتقدم ذكرها نحو: الزيدان لن يفعلوا، وقس على ذلك. واما قوله تعالى «إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ»، فالواو فيه لام الكلمة، والتون ضمير النسوة عائد على المطلقات، ووزنه يفعلن. فلهذا لم يحذف عند دخول الناصب، بخلاف قولك: الرجال يعفون، فالواو فيه ضمير الجماعة. (سيدك)

٢. وهو حذف الحركة والحرف للجزم اثنتان اصاله ونيابة، احدهما السكون: وهو حذف الحركة وهو الاصل؛ ولذا قدّمه، الثانية الحذف: وهو اسقاط حرف العلة والتون للجزم، وهو فرع نائب عن السكون. (كبير)

فايدة: يُقدّر الاعراب في خمسة مواضع كما هو المشهور^١؛ فطلقاً^٢ في الاسم المقصور: كموسى^٣ والمضاف الى الياء: كغلامى. والمضارع المتصل به نون التاكيد غير مباشرة: كيضربان، ورفعاً وجراً في المنقوص: كقاض. ورفعاً ونصباً في المضارع المعتل بالالف: كيجى^٤. ورفعاً في المضارع المعتل بالواو والياء: ك«يدعو» و «يرمى»، والجمع المذكّر السالم المضاف الى ياء المتكلم: كمسلمى^٥.

١. وإنا قال: كما هو المشهور، لأنّ الاعراب قد يقدر في غير هذه السبعة أيضاً، كما اذا كان محكيّاً نحو من زيد؟ لئن قال رايت زيدا. وكما في نحو: جائي ابوالقوم، و رايت ابالقوم، و مررت بأبي القوم. منه.

٢. اى: فيقدر تقديرأ مطلقاً، وحال كونه مطلقاً او زماناً مطلقاً، اى: في الحالات الثلاث: الرفع والنصب والجرّ، والرفع والنصب والجرم، فالثلاث الأول: في الاسم المقصور: وهو كل اسم معرب بالحركات؛ آخره الف لازمة قبلها فتحة: كموسى، لتعذر تحريك الالف مع بقاء كونها الفاء، وسمى مقصوراً- من القصر- لامتناع مده، ولأنّه مقصور عن الحركة، والقصر: الحبس. قال الرضى: والأوّل اولى، لما يلزم على هذا من اطلاق المقصور على المضاف الى الياء. (انتهى). فظاهر ان المراد من قوله: يلزم، اللزوم بحسب الظاهر دون التحقيق، لأنّ ما ذكره وجه مناسبة للتسمية، ووجه المناسبة لا يوجب التسمية، كما هو المشهور. (سيد على خان)

٣. تنبيه: في تمثيله بموسى، اشارة الى اختياره قول ابن فلاح الينى: من ان المقصور غير منصرف، يعرف بالحركات الثلاث تقديرأ؛ قال لأنّ الكسرة إنا امتنعت فيما لا ينصرف، كاحسن الثقل، ولا ثقل مع التقدير، والذي عليه الجمهور: أنّ اعرابه بالحركات الثلاث مقدرة، خصوص بالنصرف منه: كموسى، والمقدر فيه الضمة والفتحة فقط دون الكسرة، لعدم دخولها. (سيدك)

٤. قائته في حال الرفع والنصب يكون آخره الفاء، لم يقبل الحركة، واما في حال الجرّ فيحذف الالف في آخره، فلم يكن تقديرأ. (لاهيجان)

٥. لأنّ علامة الرفع فيه الواو، وقد ابدل في حالة الرفع بالياء، لأنّ اصله مسلموى اجتمعت الواو والياء، و سبقت احديهما بالسكون، فقلبت ياءً و ادغمت الياء في الياء، وكسر ما قبل الياء

الحديقة الثانية: فيما يتعلق بالاسماء.

الاسم: إن أشبه الحرف فبنى، والأفعرب. والمعربات أنواع:

الأول: ما يرد مرفوعاً لأغبر^١؛ وهو أربعة: الأول الفاعل^٢؛ وهو ما اسند^٣ إليه العامل فيه قائماً به؛ وهو ظاهر ومضمر، فالظاهر: ظاهر، والمضمر: بارز أو مستتر^{١٧}، والاستتار يجب في الفعل^٤ في ستة مواضع: فعل الامر للواحد المذكور، والمضارع

إتماماً للتخفيف، فلما لم تبق الواو لفظاً فقد رت ضرورة، ولا يجوز الحكم بأن هذه الياء المنقلبة عن الواو علامة الرفع كما كانت الجمع، لأن كون الواو علامة الجمع، من حيث هي حرف لين، وهو باق. (سيدك)

١. بضّم الراء، بناءً لقطعها عما اضيف اليه، ونية اى: لأغبره. (سيدك)

٢. وإنا قَدَّمْهُ على المبتداء لأنّ عامله لفظي، وهو أقوى من عامل المعنوي. (حكيم)

٣. قوله: وهو ما اسند إليه (اه)، اى نسب اليه، والمراد بالاسناد النسبة سواء تعلّق بها ادراك الوقوع، او ادراك عدم الوقوع، او الطلب، او الانشاء، فالخاصل في: ما قام زيد، سلب الوقوع لأسلب الاسناد، وفي: ان قام زيد، فرض الوقوع لا فرض الاسناد، فلأحاجة في شمول التعريف لفاعل النفي، والشرط الى ما اشتهر من تكلف أنّ المراد بالاسناد اعم من الاسناد ايجاباً، محققاً او مفروضاً، كذا قال بعضهم. (سيدك)

٤. قوله في الفعل (اه): إنا قيد بالفعل لأنّ الاستتار لا يجب في غيره؛ بل قد يستتر الفاعل في غير الفعل وقد يظهر، وإنا الفعل فإنّ فيه الواجب، والاستتار هو الذي لا يكون في لفظ الكلام، بل يقدر في ضمن الكلام. (لاهيجان).

[١] قوله: والمضمر بارز والبارز ما يرى بالباصرة ويدرك بالسامعة.

[٢] قوله: او مستتر والمستتر ما لا يرى ولا يدرك بالسامعة.

المبدوء بـ «الخطاب»^١، للواحد أو بالهمزة^٢ أو بالنون، وفعل الاستثناء وفعل التعجب^٣، والحق بذلك: زيد قام أو يقوم، وما يظهر في بعض هذه المواضع، كأقوم أنا، فتأكيد للفاعل: كقمت أنا.

تبصرة: وتلازم الفعل^٣ علامة التانيث ان كان فاعله ظاهراً حقيق التانيث:

١. وقوله: والمضارع المبدوء بـ «الخطاب» (اه).

والرابع: الفعل المضارع المبدوء بـ «الخطاب» للواحد كـ «تقوم»، بخلاف المبدوء بـ «الغائب»، نحو: هـند تقوم، فإن الاستتار جازئ فيه لأوجب، وبخلاف المبدوء بـ «الخطاب» الواحدة والتثنية والجمع، فإنه يبرز في الجمع، نحو: تقومين وتقومان وتقومون وتقمين، أو المبدوء بالهمزة للمتكلم وحده، مذكراً كان أو مؤنثاً: كأقوم وأضرب، أو المبدوء بالنون للمتكلم ومن معه؛ مذكراً كان أو مؤنثاً: كـ «تقوم» ونضرب.

والخامس: الفعل الاستثناء: كـ «خلا وعدا وليس»، ولا يكون نحو ما خلا زيدا، وما عدا عمراً، وليس بكراً، ولا يكون زيدا، ففي خلا وعدا وليس ولا يكون ضمير مستتر وجوباً عايد على البعض المفهوم من كلية السابق أو على المصدر المفهوم من الفعل أيضاً على الخلاف الآتي بيانه في باب الاستثناء، انشاء الله تعالى.

والسادس: الفعل التعجب: كما احسن الزيد، ففي احسن ضمير مستتر وجوباً مرفوع على الفاعلية، واهمل موضعين آخرين في غير الفعل يجب فيها الاستتار، احدهما: اسم الفعل غير الماضي: كأقوه ونزال، الثاني: المصدر النائب عن فعله، نحو: قُضِرَ الرقاب، ففيها أيضاً ضمير مستتر وجوباً، مرفوع على الفاعلية. فالمواضع مطلقاً ثمانية، وعد ابن هشام في «الالوضح» مما يجب فيه افعال التفضيل، وهو غير ظاهر (سيدك).

٢. لم يقل اسم اسند، ليدخل فيه الفاعل الذي ليس باسم صريح، نحو: أعجبتني ان ضرب زيد، فإن أن مع الفعل في محل الرفع بانه فاعل اعجبتني وليس باسم صريح. (ط)

٣. المسند الى الفاعل، اي: تلحقه وجوباً من لازم الشيء، اذا لم يلحقه جامداً كان او متصرفاً، تاماً او ناقصاً، علامة التانيث؛ وهي التاء في آخره ان كان ماضياً، او تاء في أوله ان كان

[١] قوله: وفعل الاستثناء كون الاستتار فيه واحداً بخلاف المشهور.

[٢] قوله: وفعل التعجب كون الاستتار فيه واجبا كسابقه وقد بيا ذلك في الكلام المفيد فراجع.

كقامت هند، او ضميراً متصلاً مطلقاً: كهند قامت، والشمس طلعت ولك الخيار مع الظاهر اللفظي: كطلعت اوطلع الشمس، ويرتجح ذكرها مع الفصل بغير إلا نحو: دخلت او دخل الدار هند، وتركها مع الفصل بها نحو: ما قام إلا امرأة، وكذا في باب نعم وبش، نحو: نعم المرأة هند.

مسئلة: والاصل في الفاعل تقدمه على المفعول، ويجب ذلك اذا خيف اللبس^١،

مضارعاً، ان كان فاعله اى فاعل المُسند الى الفاعل ظاهراً حقيقى التأنيث، وهو ماله قرَج كما مر، اذ لم يفصل بينهما، في غير باب نعم وبش، كما سياتى بيانه، ايذاناً من اول الامر بتأنيث الفاعل؛ مفرداً: كقامت هند وتقوم هند، او مثني: كقامت الهندان وتقوم الهندان، او مجموعاً بالالف والتاء: كقامت الهندات وتقوم الهندات. (سيدك)

١. الاستثنائية الايجابية: نحو: دخلت الدار هند، لأن المُسند في الحقيقة هو المؤنث، سواء كان ثم فصل اولم يكن، وانما اغتفروا تركها مع الفصل لطول الكلام، لأن الفعل بعد عن الفاعل المؤنث، وضعف العناية به، وصار الفعل كالعوض من تاء التأنيث فاجازوا الترك واليه اشار، ممثلاً بقوله نحو ما قام إلا امرأة. مع جواز ما قامت إلا امرأة على المرحوجة. والبصريون إلا الانخس اوجبوا الترك، قالوا: لأن الفاعل في الحقيقة مذكر مخدوف، والتقدير ما قام احد إلا امرأة، واما المذكور بعد إلا فهو بدل منه، وخصص بعضهم جواز التأنيث بالشعر كقوله:

مبارئت من ربة وطن في حربنا إلا بنات العم

الصحيح جوازه في النثر ايضاً، نظراً الى ظاهر اللفظ، ومنه قراءة بعضهم ان كانت إلا صحيحة واحدة بالرفع، «فاصبحوا لأتري إلا مساكنهم» بضم التاء من ترى، ورفع مساكنهم، ويرتجح الترك ايضاً في باب نعم وبش، نحو: نعم او بش المرأة هند، مع جواز نعمت او بست المرأة هند، فالتذكير على ارادة الجنس اذ ليس المراد امرأة واحدة بل أفراد الجنس، فدحوه او ذقوه عموماً، ثم خصصوا من ارادوا مدحه او ذقه مبالغة بذكره مرتين، والتأنيث على مقتضى الظاهر.

٢. قوله: واذا خيف اللبس (ه). اى: في الفاعل، لعدم ظهور الاعراب وعدم قرينة تميز الفاعل

[١] قول: اوضميراً متصلاً مطلقاً اى سواء كان عائداً الى المؤنث الحقيقي كمثل الاول او الى المؤنث المجازى كالمثال الثانى.

[٢] قوله: ويجب ذلك اذا خيف اللبس اى ليس الفاعل بالمفعول وذلك كما قلنا في الكلام المفيد اذا انتفى

او كان ضميراً متصلاً، والمفعول متأخراً عن الفعل^١، و يمتنع^٢ اذا اتصل به ضمير^(١٧)

عن المفعول، سواء كانا مقصورين ام اسمى اشارة ام موصولين ام مضافين الى الياء، نحو: ضرب موسى عيسى، او هذا ذاك، او من في الدار؟ من على الباب؟ او غلامى ابى، فيتعين في مثل هذه ان يكون الأول فاعلاً، والثاني مفعولاً. (سيدك)

١. والفاعل مآء، فيجب ذلك الاصل ايضاً سواء كان الضمير بارزاً: كضربت زيداً، او مستترا: كضربت غلامه وسواء كان المفعول اسماً ظاهراً كما قرء، او مضمراً منفصلاً: كما ضربت إلا اياك، او متصلاً: كضربتك، و قبيده بكونه متأخراً، لئلا ينتقض نحو زيداً ضربت، و إنما وجب الاصل هنا لتعذر التأخير، من حيث أن الفاعل متصل، و تاخيره مع كونه كذلك لا يمكن. (سيدك)

٢. الاصل المذكور، اى يجب تأخير الفاعل وتقديم المفعول عليه. (سيدك)

لا عرب الدال على فاعلية الفاعل ومفعولية المفعول لفظاً في الفاعل والمفعول ولم يكن هناك قرينة الا المكان نحو ضرب موسى يحيى فلا يجوز تقديم المفعول اعنى يحيى بل يجب تقدم الفاعل اعنى موسى حذرا من اللبس بخلاف ما اذا وجد الاعراب فيها او احدهما نحو ضرب اخاك زيد واهان يحيى برك او كان هناك قرينة نحو اكل الكشرى يحيى ونحو ضربت موسى حبل فجميع هذه الصور يجوز تقديم المفعول على الفاعل لوجود ما يدل على ان المقدم مفعول والمتأخر فاعل وكذلك نحو موسى ضرب يحيى على ان يكون يحيى فاعلاً لانه لا يلبس بالمفعول لعدم جواز تقدم الفاعل على الفعل لان مرتبة بعد الفعل فتقدم موسى قرينة على ان الفاعل يحيى فاعل.

(١) قوله: او كان ضميراً متصلاً اى او كان الفاعل ضميراً متصلاً سواء كان ضميراً بارزاً نحو ضربت زيدا او مستترا نحو زيد ضرب غلامه بنصب غلام فيجب حينئذ كما قلنا في الكلام المفيد تقديم الفاعل لتعذر تقديم المفعول الا بخافه اصلين اى انفصال الضمير والاصل فيه الاتصال وتقديم الفضلة على العدة فتقديم المفعول على الفاعل مساوق لارتكاب قبحين والقصحاء يجتنبون في كلامهم عن ارتكاب قبح واحد فضلاً عن ارتكاب القبحين.

(٢) قوله: و يمتنع اذا اتصل به ضمير المفعول اى يمتنع تقديم الفاعل على المفعول اذا اتصل بالفاعل ضمير عائد الى المفعول نحو زان نوره الشجر فلا يجوز تقديم الفاعل اى نوره على المفعول اى الشجر لاسيما ان الاضمار قبل الذكر لفظاً ورتبة فيجب حينئذ تأخير الفاعل عن المفعول لئلا يلزم الاضمار المذكور.

المفعول، أو اتصل ضمير المفعول بالفعل وهو غير متصل^{١٢١}، وما وقع منها بعد إلا أو معناها وجب تأخيرها.

الثاني: نائب الفاعل: وهو المفعول القائم مقامه، وصيغة فعله: فُعِلَ أو يُفَعَّلُ،^{١٢٢}

١. نحو ضربك زيد، فلو قدم الفاعل، والحال هذه لانفصل مع الضمير ما في اتصاله. (سيّدك)

[١] قوله: أو اتصل ضمير المفعول بالفعل وهو غير متصل أي أو اتصل الضمير العائد إلى المفعول بالفعل والفاعل غير متصل بالفعل نحو ضربك زيد فتقديم الفاعل كما قلنا في الكلام المفيد أيضا ممتنع فيجب تأخير الفاعل عن المفعول كما مثلنا وذلك لمنافاة الاتصال الانفصال بتوسط الفاعل غير المتصل بين المفعول والفاعل.

[٢] قوله: وما وقع منها بعد إلا أو معناها وجب تأخيرها أي ما وقع من الفاعل والمفعول بعد إلا أو بعد معنى الواجب تأخير ما وقع منها بعد إلا أو معناها أما مثال وقوع الفاعل بعد إلا فهو نحو ماضرب عمرا إلا زيد ووقوعه بعد معناها إنما ضرب عمرا زيد أما توضيح كون الفاعل في المثال الثاني بعد معنى إلا فهو أن كلمة إنما متضمنة لمعنى ما النافية والا الاستثنائية وما النافية محلها صدر الكلام والا الاستثنائية محلها ما قبل الجزء الآخر من الكلام وليس مردنا من هذا أن ما الموجودة في إنما نافية كما توهمه بعض اذهي كافة كما هو واضح بل المراد أن إنما حين التحليل يرجع إلى معنى ما النافية ولا الاستثنائية نظير قولنا إن المصدريّة ترجع حين التحليل إلى أن المصدريّة والفعل كما أن المصدريّة مع الفعل تؤل بالمصدر وهذه القاعدة نظائر في هذا الفن تظهر للمتتبع فليكن هذا على ذكر منك يفيدك بعيد هذا.

وأما وقوع المفعول بعد إلا فهو نحو ماضرب زيد إلا عمرا ووقوعه بعد معنى إلا نحو إنما ضرب زيد عمرا وقد تقدم بيان كون المفعول في المثال الثاني بعد معنى إلا في نظيره فلا نعيده وإنما وجب تأخر الفاعل في نحو ماضرب عمرا إلا زيد وإنما ضرب عمرا زيد أذا المقصود في الصورتين حصر مضروبة عمرو في زيد أي ليس لعمرو ضارب الأزيد مع جواز أن يكون زيد ضارباً لغير عمرو فلو قدم والحال هذه وقيل ماضرب زيداً لا عمراً وإنما ضرب زيد عمراً كان معناه المحصر ضاربة زيد في عمرو أي ليس لزيد مضروب إلا عمرو مع جواز كونه مضروباً لغير زيد وهذا عكس المعنى الأول فينتقل المعنى ويجب تأخر المفعول في نحو ماضرب زيد إلا عمراً كما وجب تأخر الفاعل فيما تقدم لئلا ينقلب المحصر المقصود إذا قدم حسبا بين فتدبر جيدا فان بقي لك إبهام في المقام فعليك بمراجعة الكلام المفيد لانا فديننا المقام هناك بوجه احسن وأوضح.

[٣] قوله: وصيغة فعله فُعِلَ و يُفَعَّلُ ونحوهما مما بنى للمفعول كافتعل و يُفَعَّلُ وأُستفعل و يُسْتَفَعَّلُ ونحوها.

ولا يقع ثاني باب علمت، ولا ثالث^{١٢١} باب علمت^{١٢١}، ولا مفعول له^{١٢١} ولا معه، ويتعين المفعول به له، فان^{١٢١} لم يكن فالجميع سواء.

١. قوله: ولا ثالث باب علمت (اه)، فلا يقال: اعلم قائم زيدا عمراً، وعلموا ذلك: بان كلاً من هذين المفعولين مسند الى المفعول الأول، في باب علمت، و الى الثالث في باب علمت، فلو قام مقام الفاعل والفاعل مسند اليه، صار في حالة واحدة مسنداً ومسند اليه، فامتنع. قال الرضي: وفيما قالوا نظر، لأن كونه الشيء مسنداً ومسنداً اليه شيء آخر في حالة واحدة؛ لأبصر كما، في قولنا: اعجبني ضرب زيد عمراً، فاعجب مسند الى ضرب، وضرب مسند الى زيد، وأجيب بالفرق؛ فان كلاً من المفعولين مسند ومسند اليه باسناد تام، بخلاف المثال، وان المصدر وان كان مسند اليه باسناد تام، إلا انه لم يكن مسنداً باسناد تام. (سيد على خان كبير)

٢. وقوله: ولا مفعول له، سواء كان باللام او بدونها، كما يقتضيه الاطلاق، فلا يقال: ضربت تأديب، ولا ضربت للتأديب؛ وهو مذهب الجمهور. و اجاز بعضهم وقوعه اذا كان باللام، معللاً بان المنصوب إنما امتنع لأنه لو أقيم مقام الفاعل صار مرفوعاً، فيفوت الاشعار بالعلية، بخلاف ما اذا كان باللام، فإن المفيد للعلية هو اللام، وهي موجودة فيه. و رد بأنه يلزم منه جواز قيامه لوقامت قرينة تشعر بالعلية، وليس كذلك؛ بل المنع مطلقاً حاصل، وبأن النصب في الظرف مستقر بالظرف مع جواز قيامه، نحو سيرة يوم الجمعة. (سيدك)

٣. اى: فإن لم يوجد المفعول بلا واسطة في الكلام، فالجميع اى: جمع ما سواه من المفاعيل سواء- اى: مستوية- في الوقوع موقع الفاعل، لا يفضل بعضها بعضاً. (سيدك)

- [١] قوله: ولا يقع ثاني باب علمت وما الحق بذلك الباب كما باتى بين ذلك في الحديقة الثانية وقد تقدم وجه عدم وقوع ذلك نائباً للفاعل في شرح العوامل في التحوفي القسم الاول من العوامل القياسية فذكر.
- [٢] قوله: ولا ثالث باب علمت قد تقدم ايضا هناك.
- [٣] قوله: ولا مفعول له اذا كان بدون اللام لان النصب فيه مشعر بالعلية فهو اسند اليه الفعل فأتى النصب والاشعار بخلاف ما اذا كان مع اللام او احدى اخواتها المفهمة للتعليل نحو ضرب للتأديب فانه يجوز حسند ان يقوم مقام الفعل وقال بعضهم معها ايضا لا يقوم مقام الفاعل.
- [٤] قوله: ولا مفعول له لانه لا يجوز اقامته مقام الفاعل مع الواو التي اصلها العطف لانها دليل الانفصال والفاعل كالجزم ولا بدون الواو فانه لم يعرف حينئذ كونه مفعولاً معه فيفوت المقصود من الواو.
- [٥] قوله: فان لم يكن فالجميع سواء اى فالجميع غير ما لا يقع سواء في جواز وقوعها موقع الفاعل فلا فرق بين ظرف

الثالث والرابع: المبتداء والخبر^{١١}

١ فـالمبتداء^{١٢} هو المجرد عن عوامل اللفظية، مسنداً^{١٣} اليه او الصفة الواقعة بعد نفي^{١٤} او استفهام رافعة^{١٥} لظاهر^{١٦} او حكمه، فإن طابقت مفرداً فوجهان، نحو: زيد قائم^{١٧}،

١. نحو: اقامم الزيدان؟ او ما في حكمه، وهو الضمير المنفصل، فإنه في حكم الظاهر من حيث الاستقلال، نحو: أرأيت أنت عن آتق؟ (سيدك)
٢. مثالاً للاسم المجرد عن العوامل اللفظية مسنداً اليه. (سيدك)

→ الزمان وغيره في نيابته عن الفاعل ولكن في بعضها شروط وقود لم تذكرها مخافة التطويل فن اراد الاطلاع عليها فعليه بمراجعة المكررات في شرح قول الناظم

وقابل من ظرف او من مصدر او حرف جر بنيابة حرى

[١] قوله: الثالث والرابع اى بمارد مرفوعاً لاغير.

[٢] قوله: فالمبتداء اى فالنائب المتدء.

[٣] قوله: هو المجرد عن العوامل اللفظية نحو زيد قائم هذا القسم من المبتداء يُسمى المبتداء الاسمى وهذا القسم يجب ان يكون مسنداً اليه

[٤] قوله: او الصفة الواقعة بعد نفي او استفهام وهذا القسم يجب ان يكون مسنداً وذلك بقريته قوله رافعة لظاهر فيكون هذا الظاهر مسنداً اليه وتلك لصفة مسنداً ويسمى هذا القسم من المبتداء مبتداء وصفي.

[٥] قوله: رافعة لظاهر نحو اقامم زيد واقامم الزيدان واقامم الزيدون واقائمة هند واقائمة الهندان واقائمة الهندات وقس على هذه الامثلة الواقعة بعد النفي نحو ما قائم زيد الى اخر الامثلة.

[٦] قوله: او حكمه اى رافعة لما في حكم الظاهر وهو الضمير المنفصل نحو قوله تعالى (اراعب انت عن الهى يا ابراهيم) وقس. على اراعب انتا الى اخر الامثلة المذكورة وهكذا ما راعب انت الى اخر ما ذكر فتفطن وقس الضمير الخائب المنفصل.

[٧] قوله: فان طابقت مفرداً فوجهان اى فان طابقت المبتداء الوصفي مفرداً المذكوراً بعدها نحو اقامم زيد فبجوز فيه وجهان احدهما كون الصفة مبتداء والمفرد المرفوع المذكور بعدها فاعلها سب مسد الخبر وثانيها كون المرفوع بعدها مبتداء مؤخرًا والصفة خبراً مقدماً فان لم تطابق الصفة مرفوعاً بعدها فلا يجوز فيها الاوجهان واحداً وقد ذكرنا في الكلام المنيد ان ذلك اربع صور الاولى كون الصفة مفردة والمرفوع بعدها ثبته نحو اقامم الزيدان وما قائم الزيدان ففي هذه الصورة لايجوز الا كون الصفة مبتداء وما بعدها فاعلاً سب مسد الخبر اذ العكس يستلزم مطابقة الصفة ما بعدها لما سباني في بيان الخبر المشتق والثانية كون الصفة ايضاً مفردة والمرفوع بعدها جمعاً وهذه الصورة كسابقتها نحو اقامم الزيدون والثالثة كون الصفة مثبته والمرفوع بعدها مثبى ايضاً نحو اقامم الزيدان ففي

وَأَقَائِمٌ^{١٧١} وَمَا قَائِمُ الزَّيْدَانِ^{١٧٢}، أَوْ زَيْدٌ^{١٧٣}، وَقَدْ يَذْكُرُ الْمَبْتَدَأُ بِدُونِ الْخَبَرِ^{١٧٤}، نَحْوُ: كُلُّ رَجُلٍ

١. قوله: أَقَائِمُ الزَّيْدَانِ؟ (اه)، مثال للصفة بعد حرف استفهام، ومثله هل قائم الزيدان؟ ومتى قائم الزيدان؟ وابن قاعد الزيدان؟ وكيف مقيم العمران؟ وكم ما كثر المهجران؟ وإيان قادم الخالدان؟ إذا النفي والاستفهام بالاسم مثلها بالحرف، فَلَا وَجْهَ لتخصيص الحرف، كما صنع غير واحد. (سيدك)

٢. إِي أَقَائِمُ زَيْدٍ؟ مثال للصفة المطابقة للمفرد. (س)

٣. إِي: يجب حذف الخبر في المبتدأ الَّذِي بعد لَوْلَا، لِأَنَّ لَوْلَا لِمَتَنَاعِ الشَّيْءِ بِوُجُودِ غَيْرِهِ، فَيَدُلُّ عَلَى الْوُجُودِ، وَقَدْ التَزَمَ فِي مَوْضِعِ الْخَبَرِ جَوَابُ لَوْلَا، فَيَجِبُ حَذْفُهُ لِقِيَامِ قَرِينَةِ وَالتَّزَامِ قَائِمُ مَقَامِهِ. (جامي)

٤. قوله: كُلُّ رَجُلٍ وَضِيعَتُهُ. ويجب حذف الخبر في كُلِّ مَبْتَدَأٍ اشتمل خبره على معنى المقارنة، و عطف عليه شَيْءٌ بِالْوَاوِ الَّتِي جُمِعَ مَعَهُ، وَذَلِكَ مِثْلُ: كُلُّ رَجُلٍ وَضِيعَتُهُ إِي: كُلُّ رَجُلٍ مَقْرُونٍ مَعَ ضِيعَتِهِ، فَهَذَا الْخَبَرُ وَاجِبٌ حَذْفُهُ، لِأَنَّ الْوَاوَ يَدُلُّ عَلَى الْخَبَرِ الَّذِي هُوَ مَقْرُونٌ، وَ أَقِيمُ الْمُعْطُوفِ فِي مَوْقِعِهِ. (جامي)

تنبيه: ذكر بعضهم في نحو المثال المذكور اشكالا؛ وهو ان الضمير في صيغته لا يجوز ان يعود الى كل ولا الى رجل.

أما الأول: فيلأن التقدير عليه: كل رجل وضيعته كل، وهذا ليس المرجع، لأنه مطلق، وذلك

هذه الصورة لا يجوز الاكون الصفة خبرا مقدما والمرفوع بعدها متدء مؤخرا اذا العكس مستلزم لافرادها لانه حينئذ كالفعل المسند الى الاسم الظاهر والرابعة كون الصفة جمعا والمرفوع بعدها جمعا ايضا وهذه الصورة كسابقها.

[١] قوله: أَقَائِمُ (الزيدان) مثال للصورة الاولى.

[٢] قوله: أَقَائِمُ (زيد) مثال لما يجوز فيه الوجهان.

[٣] قوله: وَمَا قَائِمُ كسابقه فنفطن.

[٤] قوله: وَقَدْ يَذْكُرُ الْمَبْتَدَأُ بِدُونِ الْخَبَرِ أى يحذف الخبر وحوبا وذلك في اربعة مواضع الاول فيما كان الخبر داءً على المقارنة وعطف عليه شَيْءٌ بِالْوَاوِ الَّتِي جُمِعَ مَعَهُ (نحو كل رجل وضيعته) أى كل رجل مقرون مع ضيعته فهذا الخبر اعنى مقرون واجب الحذف لان الواو لدالتها على المعية والاقتران قرينة الخبر والمعطوف قائم مقام الخبر اما الضبعة فقال بعض المحققين الضبعة بالصاد المعجمة في اللغة العقار التى هى الارض والنخل والمتاع وهى هنا كناية عن الصنعة بالصاد المهملة بعدها النون فكانهم شبهوا صنعة الرجل بالارض المعلة التى لا تنفى.

وضيعته ، وضري زيداً قائماً، و أكثر شري السويق^{١١} ملتوتا، ولولا^{١٢} على عليه السلام لهلك عمر، ولعمرك لا قوم^{١٣} ولا يكون نكرة إلا مع الفائدة.

مُقيّد بالنسبة الإضافية.

و اما الثاني: فيلأن التقدير: كل رجل وضيعه رجل، وهذا لا يصح ايضاً، لأنّ الذي ذكر شامل لجميع الافراد، بقريته اداة العموم، و رجل وحده لا يفيد ذلك.

والجواب: أنّ الضمير يرجع الى كلّ رجل، وكما أنّه نائب عن افراد متكررة فضميره نايب عن ضمائر كثيرة، يعود بكل اعتبار الى رجل، فكأنه قيل: زيد وضيعته، وعمر وضيعته، وهكذا؛ لأنّ الضمير عين مرجعه، فاذا كان مرجعه قائماً، كان هو قائماً كذلك، ولذلك حكم بعضهم: أنّ الضمير اذا عاد الى نكرة، او قسّر نكرة، كانت نكرة. (سيد علي خان)

١. ويجب حذف الخبر الى كلّ مبتدأ و كان مصدراً؛ صورة، او كان اسم التفضيل مضافاً الى ذلك المصدر، فذهب البصريون: الى أنّ تقديره ضري، و أكثر شري السويق؛ حاصل اذا كان ملتوتا، فحذف الحاصل و اقيم الحال مقامه. (جامي)

[١] قوله: وضري زيداً قائماً و أكثر شري السويق ملتوتا حاصل المراد من المثالين ان الموضع الثاني فيما كان المبتدأ مصدراً او افعل تفضيل مضاف الى مصدر لان اسم التفضيل له حكم ما اضيف اليه وبعده حال لا يصلح ان يكون خبراً عنه كالمثالين فالتقدير فيها ضري زيداً حاصل اذا كان قائماً و أكثر شري السويق حاصل اذا كان ملتوتا فحذف الخبر اعني حاصل كما يحذف متعلقات الظروف نحو زيد في الدار فبقي اذا كان قائماً واذا كان ملتوتا ثم حذف اذا، مع كان التامة العامل في الحال و اقيم الحال اعني قائماً وملتوتا مقام الظرف اعني اذا القائم مقام الخبر اعني حاصل للكلام في المثالين تنمة ذكرناها في الكلام المفيد فراجع ان شئت.

[٢] قوله: ولولا على هلك عمر اي الموضع الثالث فيما كان المبتدأ بعد لولا الغالبة وهي التي خبر المبتدأ بعدها من افعال العموم وانما سميت غالبة لغلبة استعمالها كذلك نحو قول عمر في مواقع متعددة (لولا على هلك عمر) اي لولا على موجود هلك عمر فحذف الخبر اعني موجود لان لولا هذه لامتناع الشيء اي الجواب لوجود غيره اعني المبتدأ فهي قرينة على الخبر و اقيم الجواب مقامه و لكلام تنمة ذكرناها في الكلام المفيد فراجع ان شئت.

[٣] قوله: ولعمرك لا قوم اي الموضع الرابع فيما كان المبتدأ نصاً في القسم (نحو لعمرك لا قوم) العمر بفتح العين وضمها بمعنى طول العمر والحياة ولا يستعمل مع لام القسم الا المفتوح العين لان القسم موضع التخفيف لكثرة استعماله قال في المصباح تدخل لام القسم على المصدر المفتوح فتقول لعمرك لا فعلن ولعنني وحياتك وبقائك انتهى فحذف الخبر اعني قسمي لكون لعمرك قرينة عليه و اقيم جواب القسم اعني لا قوم مقامه.

والخبر: هو المجزء المسند به، وهو مشتق^(١)، وجامد فالمشتق الغير الرفع لظاهر
متحمل لضميره فيطابقه دائماً بخلاف غيره، نحو: الكلمة لفظ^(٢)، وهند قائم ابوها^(٣).

قاعدة^(٤) ٢: المجهول ثبوته لشيء عند السامع في اعتقاد التكلم يجعل خبراً، ويؤخر،

١. قوله: وهو مشتق (هـ): وهو الاصل، ولذلك قدمته، والمراد به هنا: الدال على ذات مبهمه، وهو
المسمى صفة؛ كضارب ومضروب، وحسن واحسن، وفي حكمه المنسوب لامطلق المشتق،
فإن اسم الزمان والمكان والآلة حكمها حكم الجامد المحض، وهذا اصطلاح غيرما تقدم.
(سيدك).

٢. قاعدة في تقديم المبتداء وتأخير الخبر اذا كانا معرفتين، وهى: اذا كان الاسمان المرفران بحيث
يستفيد السامع النسبته بينهما، وكل منهما يصلح ان يكون محكوماً عليه. (سيدك)

[١] قوله: والخبر هذا هو الرابع مما يرد مرفوعاً لا غير.

[٢] قوله: فيطابقه أى الخبر المشتق الغير الرفع لتحمل الضمير بطابق المبتداء دائماً.

[٣] قوله: بخلاف غيره أى بخلاف الخبر غير المشتق أى الجامد والرفع لظاهر فانه لا يتحمل الضمير ولا يطابق
المبتداء.

[٤] قوله: الكلمة لفظ مثال للخبر غير المشتق قال الجامى عند قول ابن الحاجب الكلمة لفظ ولم يقل لفظه لانه لم
يقصد الوحدة والمطابقة غير لازمة لعدم الاشتقاق.

[٥] قوله: وهند قائم ابوها مثال للخبر المشتق الرفع للظاهر فلذلك لم يطابق المبتداء فى النأنث.

[٦] قوله: قاعدة أى قانون كلى يعرف به ان ايامر. الاسمين المقصود جعلهما كلاماً يجعل مبتداء واياً منها يجعل
خبراً فاعلم ان الاسم المجهول ثبوته لشيء عند السامع فى اعتقاد التكلم يجعل خبراً ويؤخر وذلك الشئ
المعلوم يجعل مبتداء ويقدم وما يجب ان يعرف ان هذه القاعدة مأخوذة مما ذكره الفنازى فى بحث تعرف
المسند وهذا نصه اذا كان للشيء صفتان من صفات التعريف عرف السامع اتصافه باحديهما دون الاخرى
حتى يجوز ان يكونا وصفين لشيئين متعددين فى الخارج فاتيها كان بحيث يعرف السامع اتصاف الذات به وهو
كالطالب بحسب زعمك ان تحكم عليه بالآخرى يجب ان تقدم اللفظ الدال عليه وتجعله مبتداء واتيها كان
بحيث يجعل اتصاف الذات به وهو كالتطالب ان تحكم بشيئته للذات او بنفيه عنها يجب ان يؤخر اللفظ الدال
عليه وتجعله خبراً فاذا عرف السامع زيداً بعينه واسمه ولا يعرف اتصافه بانه اخوه وارتد ان تعرفه ذلك قلت
زيد اخوك وذا عرف اخاله ولا يعرفه على التعيين وارتد ان نعينه عنده قلت اخوك زيد ولا يصح زيد
اخوك.

وذلك الشيء المعلوم يجعل مبتداءً، ويقدم، ولا يُعدّل عن ذلك في الغالب^١. فيقال لمن عرف زيدا باسمه وشخصه ولم يعرف أنّه اخوه زيدٌ اخوك ولمن عرف أنّ له اخاً ولم يعرف اسمه اخوك زيدٌ فالمبتداء هو المقدم في الصورتين.

فصل: تدخل على المبتداء والخبر أفعال وحروف، فتجعل المبتداء اسماً لها والخبر خبراً لها، وتسمّى النواسخ، وهى خمسة أنواع^٢:

١. وقد يعدل عن ذلك في غير الغالب، فيجعل المطلوب الحكم عليه خبراً والاخر مبتداءً؛ كقول ابى تمام في صفة العلم: [لعب الاقاعي القاتلات لعبه] وارى الجنى اشتارته ايد عوامل، و كان على مقتضى القاعدة ان يقال: [لعبه لعب الاقاعي]، اذ المقصود تشبيه مداد قلم الممدوح بالسّم في حق الاعداء، و بالعسل في حق الاولياء. (سيّدك)
٢. قوله: وهى خمسة انواع من حيث هى نوعان، لأنّها: اما افعال او حروف، كما ذكره، و من حيث عملها و اختلاف احكام بعضها مع بعض؛ خمسة انواع، ولم يذكر فيها افعال القلوب، مع اعترافه بأن اصل مفعوليها، المبتداء والخبر، كما عليه الجمهور وقد ذكرها في حديقه الافعال، و سيأتى الكلام عليها هنا لك و كان الاول أن يذكرها في جملة النواسخ، فتكون الانواع ستة: النوع الأوّل: الافعال الناقصة و سمّيت بذلك؛ لأنّها لا تتم برفعها كلاماً تاماً، و قبل لأنّها لا تدلّ على الحدث، و ليس بصحيح، لما سيأتى. وقد تسمّى بالنواسخ؛ من باب اطلاق اسم الأعم على الاخص، و عرفها ابن الحاجب، و تبعه المصنف في التهذيب؛ بما وضع لتقرير الفاعل على صفة اى لعله و تشبيته عليها. قال الرضى و غيره: كان ينبغي ان يقيّد الصفة، فيقول على صفة هى؟ غير صفة مصدره، والا انتقض بجميع الافعال التامة، فان ضرب مثلاً من قولنا: ضرب زيد. تقرير الفاعل على صفة، لكن تلك الصفة هى الضرب المستفاد من الفعل العامل فيه، و اما الفعل الناقص فإنّا يقرر الفاعل على صفة غير صفة مصدره، فان كان في قولك: كان زيد قائماً، لا يقرر زيدا على صفة الكون؛ بل على صفة القيام المستفاد من الخبر المتصرف بصفة الكون، اى: الحصول والوجود و كذا سائرهما. (سيّدك)

[١] قوله: ولا يعدل عن ذلك في الغالب قد علم وجه ذلك وما به. هـ مما نقلناه عن التفتازانى.

الأول: الأفعال الناقصة: والمشهور منها: كَانَ وَصَارَ وَأَصْبَحَ وَاضْحَى وَأَمْسَى وَظَلَّ وَبَاتَ وَلَيْسَ وَمَا زَالَ وَمَا بَرَحَ وَمَا انْفَكَّ وَمَا فَنَى وَمَا دَامَ؛ وَحُكْمُهَا رَفْعُ الْاسْمِ وَنَصْبُ الْخَبَرِ، وَيَجُوزُ فِي الْكَلِّ تَوْسُطُ الْخَبَرِ، وَفِي سَوَى الْخَمْسَةِ الْآخِرِ تَقْدِمُهُ^{١١} عَلَيْهَا، وَفِي عِدَا فَنَى^{١٢} وَلَيْسَ^{١٣} وَزَالَ إِنْ تَكُونُ تَامَةً، وَمَا تَصَرَّفَ مِنْهَا يَعْمَلُ عَمَلَهَا.

مسئلتان^٢: يختصَّ كَانَ بجواز حذف نون مضارعها المجزوم بالسكون، نحو: وَلَمْ أَكْ

١. ضمير (ه) در تقدّمه عائذ الى الخبر.

٢. قوله: مسئلتان؛

الأولى: تختصَّ كَانَ دون بقيّة اخواتها، بجواز حذف نون مضارعها المجزوم بالسكون، تخفيفاً لكثرة الاستعمال، و شبه النون بحرف العلة، نحو قوله تعالى: قَالَتْ أَتْنِي يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكْ بَغِيًّا، أصله اكون حذفتمزة الهمزة للجازم والواو لالتقاء الساكنين، ثُمَّ النون للتخفيف، والحذفان الأولان واجبان، والثالث جائز، بخلاف من تكون له عاقبة الذار، و نحو: وَيَكُونُ لَكُمَا الْكِبْرِيَاءُ؛ لِإِنْتِفَاءِ الْجَزْمِ وَنَحْوِ: وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ، لِأَنَّ جَزْمَهُ يَحذفُ النون فلم تحذف لِأَنهَا محرّكة في الأولين بحركة الاعراب، وفي الثالث بحركة المناسبة، فتعاضت عن الحذف، بخلاف ما اذا كانت ساكنة، فانها شبيهة بأحرف المدّ واللّين في سكونها، و امتداد الصوت بها، فتحذف كما يحذفن بجامع انها تكون اعراباً مثلهن، وتحذف

[١] قوله: ويجوز في الكل توسط الخبر اى تقدم الخبر على الاسم نحو كان قائماً زيد.

[٢] قوله: ويجوز في سوى الخمسة الاخر وهى التى فى أول اربعة منها ما النافية وفى أول واحد منها ما المصدرية وهو دام.

[٣] قوله: تقدّمه عليها اى تقدم الخبر على نفس هذه الافعال نحو قائماً كان زيد.

[٤] قوله: وفيما عدائنى وليس وزال اى يجوز فى غير هذه الافعال الثلاثة (ان تكون تامة) مكثفة بالمرفوع عن الخبر.

[٥] قوله: بجواز حذف نون مضارعها المجزوم بالسكون اى حذف النون التى هى لام الفعل وذلك فى خمس صيغ لا غير وهى صيغة المفرد المذكر الغائب والمفردة المؤنث الغائبة والمفرد المذكر المخاطب والمتكلم وحده ومع الغير وقد ذكرنا وجه جواز حذف نون من هذه الصيغ الخمس فى الكلام الفيد فراجع يفيدك .

للاجازم كما يحذفن، واختصاص كان بذلك بشرط عدم اتصاله، اى اتصال نون مضارعها المجزوم بضمير نصب، ولا بحرف ساكن، و من ثم بحرف المثلثة وتشديد الميم، اشارة الى المكان الاعتبارى، اى: و من اجل اعتبار الشرط المذكور؛ لم يجوز حذف نون مضارع كان المجزوم بالسكون، فى نحو قوله عليه الصلوة والسلام لعمر لما طلب ان يقتل ابن الصارحين، اخبر عليه السلام بانه الدجال ان يكنه فلن تسلط عليه و إلا يكنه قلاً خيراً لك فى قتله لإتصاله بالضمير المنصوب، والضمائر تترد الاشياء الى اصولها، قلاً يحذف معها بعض الاصول، ولا فى قوله تعالى «لم يكن الله ليغفرهم» لإتصاله بالساكن، وهو لام التعريف، فالنون مسكورة لأجله، فهى متعاضية لقوتها بالحركة، وخالف يونس فى هذا فاجاز الحذف تمسكاً بقوله. اذا لم تكن الحاجات من همة الفتى فليس بمغن عنه عقد الذمائم.

وقوله:

فان لم تك المرأة أبدت وسامة فقد أبدت المرأة جبهة ضيغم
ووافقه ابن مالك وحمل الجماعة، على الضرورة.

كقوله:

فلمست يانيه ولا استطيعه ذلك استغنى ان كان ماءك ذافضل
(سيدك)

والسئلة الثانية: لك فى كل موضع ذكر فيه بعد ان الشرطية، وكان المحذوفة اسم مفرد يذكر بعده، فالجزء متلوة باسم مفرد، مع صحة تقدير فيه اومعه، ونحوها ممّا يصلح خبراً قبل فاء الجزاء، نحو قولهم، وفى بعض الكتب مرفوع الى النبي صلى الله عليه وآله: الناس مجزيون باعمالهم، ان خيراً فخير، ان شراً فشر وقولهم: المرء مقتول بما قتل به ان سيفاً سيف، وان خنجراً فخنجر، اربعة اوجه من الاعراب.

احدها: نصب الأول على الخبرية لكان المحذوفة مع اسمها، ورفع الثانى على الخبرية لمبتداء محذوف بعد فاء الجزاء، اى ان كان عملهم خيراً فجزاؤهم خير، ان كان عملهم شراً فجزاؤهم شر، وان كان ما قتل به سيفاً، فما يقتل به سيف، وان كان ما قتل به خنجراً فما يقتل به خنجر.

ورفعها معاً؛ فالأول: على انه اسم لكان المحذوفة، والثانى: على تقدير مبتداء محذوف اى ان كان فى عملهم خير فجزاؤهم خير، وان كان معه او فى يده او عنده سيف فما يقتل به سيف.

بغياً. بشرط عدم اتصاله بضمير نصب ولا ساكن، ومن ثم لم يحجز، في نحو: لَمْ يَكُنْهُ، وَلَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرْ لَهُمْ، وكذلك في نحو: النَّاسُ مُجْزِيُونَ بِأَعْمَالِهِمْ، إِنَّ خَيْرًا فَخَيْرٌ، وَإِنْ شَرًّا فَشَرٌّ، اربعة اوجه: نصب الاول ورفع الثاني، ورفعها، ونصبها، وعكس الاول، فالاول اقوى والاخير اضعف، والمتوسطان متوسطان.

الثاني: الاحرف المشبهة بالفعل، وهي: إِنَّ وَأَنَّ وَكَأَنَّ وَلَيْتَ وَلَكِنَّ وَلَعَلَّ،

الثالث: نصبها معاً؛ الأول: على الخبرية لكان المحذوفة مع اسمها، والثاني: بفعل محذوف، وعلى الخبرية لكان محذوفة ايضاً، اي ان كان عملهم خيراً فيجزون خيراً، أو فيكون جزاؤهم خيراً، وَإِنْ كَانَ مَا قُتِلَ بِهِ سَيْفًا فَيَكُونُ مَا يَقْتُلُ بِهِ سَيْفًا.

الرابع: عكس الوجه الأول، اي: رفع الاول على أنه اسم لكان مع خبرها، ونصب الثاني بفعل تقديره فيجزون، او خيراً لكان محذوفة، اي: ان كان في عملهم خير فيجزون خيراً، أو فيكون الجزاء او جزاؤهم خيراً، وان كان معه سيف فيكون ما يقتل به سيفاً، والوجه الأول اقوى الوجوه الاربعة؛ لِأَنَّ فِيهِ اَضْمَارُ كَانَ وَاسْمُهَا بَعْدَ اَنْ، و اَضْمَارُ الْمَبْتَدَأِ بَعْدَ فَاءِ الْجَزَاءِ وَ كِلَاهُمَا كَثِيرٌ مَطْرُودٌ، والوجه الاخير اضعف الوجوه؛ لِأَنَّ فِيهِ حَذْفُ كَانَ وَ خَبَرُهَا بَعْدَ اَنْ، وَ حَذْفُ النَّاصِبِ اَوْ كَانَ مَعَ اسْمِهَا بَعْدَ الْفَاءِ وَ كَلَّةٌ قَلِيلٌ غَيْرُ مَطْرُودٍ، وَلِذَلِكَ لَمْ يَذْكُرْهُ سَيِّوِيهٌ؛ وَ ذَكَرَ الثَّلَاثَةَ، وَالْوَجْهَانِ الْمُتَوَسَّطَانِ بَيْنَ الْاَقْوَى وَالْاَضْعَفِ، اعْنَى الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ مُتَوَسَّطَانِ بَيْنَ الْقُوَّةِ وَالضَّعْفِ، لِإِشْتِمَالِ كُلِّ مِمَّا عَلَى أَحَدِ الْكَثِيرَيْنِ وَاحِدًا قَلِيلَيْنِ، وَظَاهِرُ كَلَامِهِ: اَنْ هَذَيْنِ الْوَجْهَيْنِ مُتَكَافِئَانِ، وَهُوَ كَذَلِكَ عِنْدَ السُّلُوبَيْنِ، وَقَالَ ابْنُ عَصْفُورٍ رَفَعَهَا أَوَّلَى. (سَبْدُكْ)

١. ويفترقان من حيث: اَنَّ إِنََّّ المكسورة لا تغير مدخولها اذا كان جملة، وَأَنَّ المفتوحة يصيرها في تأويل المراد، ولهذا نفع الجملة المفرونة: باقى موقع الفاعل والمفعول والمجرور، فتأول بالمراد. (سَبْدُكْ)

[١] قوله: فالاول اقوى لان فيه حذف كان مع اسمها بعد ان الشرطية واضمار المبدء بعد فاء الجزاء وكلاهما كثير مطرود.

[٢] قوله: والاخير اضعف لان فيه حذف كان مع خبرها بعد ان الشرطية وحذف فعل ناصب بعد الفاء وكلا الحذفين قليل غير مطرود.

[٣] قوله: والمتوسطان متوسطان بين القوة والضعف لان في كل منهما قوة من جهة وضعف من جهة فان في رفعها قوة رفع الثاني وضعف رفع الاول وفي نصبها قوة نصب الاول وضعف نصب الثاني.

وعملها عكس عمل كان، ولا يتقدم أحد معموليها عليها. مطلقاً، ولا خبرها على اسمها، إلا إذا كان ظرفاً أو جاراً ومجروراً، نحو: إِنَّ في ذَلِكَ لَعِبْرَةً. وتلحقها ما فتكتفها عن العمل، نحو: إِنَّمَا زَيْد قائم، والمصدر ان حلَّ محلَّ إِنَّ، فتحت همزتها، و إلا كسرت، وان جاز الامران^٢، جاز الامران، نحو: أَوْ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَا أَنْزَلْنَاهُ، وَقَالَ

١. قوله: و تلحقها ما (اه)، أى: الحروف المذكورة: ما الزائدة، فتكتفها عن العمل؛ لزوال اختصاصها بالجمال الاسمية الذي هو سبب عملها، وصيرورتها حينئذٍ حروف ابتداء تدخل على الجملتين، نحو: إِنَّمَا زَيْد قائم، وقوله تعالى «أَنَا يَسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ»، ولذلك سميت «ما» هذه كافة، والى هذا ملح بعضهم، حيث قال: وتلطف غرلوك، بناقلت، ما اعطى، وولوا من بذل، أو ما عملت بان «ما» حرف يكف عن العمل، وإذا تلاها الفعل سميت «مهيئة»، لأنه هيئة هذه الحروف للدخول على الفعل، بعد أن لم تكن صالحة له. وقد تعمل ليت مع حقوق «ما» قيل بل هو الأرجح؛ لعدم زوال اختصاصها بالاسماء، فلا يقال: ليتما قام زيد، خلافاً لابن أبي الزبيع، وذهب الفراء الى وجوب الاعمال. وروى قول النابغة
الليث ما هذا الحمام لنا
إلى حمامتنا أو نصفه فقد.

بالوجهين: فالرفع: على أن ما كافة، وذامبتداء، والحمام بيان، ولنا الخبر ونصب على أن ما زائدة وذا اسم ليت والحمام بيان ولنا الخبر قال ابن هشام: ويحتمل الرفع على أن ما موصولة، وأن الإشارة خبر لهما محذوف، أى: ليت الذى هو هذا الحمام لنا، ولكنه احتمال مرجوح، لأن حذف العائد المرفوع بالابتداء في صلة غير: أى: مع عدم طول الصلة في ذلك؛ بل هو طويلة بالصفة، وقد صرح بمثله في النغم. (سيدك).

٢. وهما الحلول و عدعه، جاز الامران، أى: فتح الهزمة و كسرها، و ستم تعبيره بالمصدر عما

١] قوله: ولا يتقدم أحد معموليها عليها مطلقاً أى لا يتقدم اسم هذه الحروف ولا خبرها عليها مطلقاً أى سواء كان خبرها جاراً ومجروراً أم لا و ذلك لعدم تصرفها لأن لها الصدر إلا ان المفتوحة ولكنها حلت على المكسورة فلم يتقدم أحد معموليها عليها أيضاً مثلها وإنما كان لهذه الحروف الصدر لعدم من أول الامر أنه من أى قسم من اقسام الكلام اذ كل واحد من هذه الحروف تدل على قسم من الكلام كالكلام المؤكد والمشتغل على التشبيه والتثني والاستدراك والترجي.

٢] قوله: ولا خبرها على اسمها أى ولا يجوز تقديم خبر هذه الحروف على اسمها لأن تقديم خبرها على اسمها يذهب صورة ما أرادوا من تقديم المنصوب وتأخير المرفوع.

٣] قوله: إلا إذا كان ظرفاً أو جاراً ومجروراً فيجوز التقديم للتوسع فيها.

٤] قوله: نحو (أولم يكنهم أنا أنزلنا) هذا مثال لحلول المصدر فعل ان وذلك لأن كلمة ان مع الجملة بعدها فاعل

أَتَى عَبْدَ اللَّهِ، وَأَوَّلَ قَوْلِي أَنِّي أَحْمَدُ اللَّهَ، وَالْمَعْطُوفُ عَلَى أَسْمَاءِ هَذِهِ الْحُرُوفُ مَنْصُوبٌ^١،
وَيُخْتَصُّ^٢ إِنَّ وَأَنَّ وَلَكِنْ بِجَوَازِ رَفْعِهِ بِشَرْطِ مَضْيِ الْخَبَرِ^٣.

الثالث: ما ولا المشبهتان بليس، وتعملان عملها^٤، بشرط بقاء التقى وتأخر الخبر،
ويشترط في ماء، عدم^٥ زيادة ان معها، وفي لا، تنكير معموليها^٦. فان لحقتها^٦ التاء

انتقد به - على سيويه - حيث عبر بالمفرد من انه منقوض، بنحو: ظننت زيدا أنه قائم،
حيث يجب فيه كسر اء مع جواز حلول المفرد محلها، وفي محل معموليها، كذا ذكره ابن مالك. (سيدك)
١. سواء كان قبل مضي الخبر أو بعده، نحو:

إن السريبع الجود والخريف يدا إلى العباس والسيوف

فعطف الخريف بالتصيب على الربيع قبل مضي الخبر، وهويدا إلى العباس وعطف السيوف

جمع سيف على الربيع بالتصيب، بعد مضي الخبر. (سيدك)

٢. نحو: ان زيدا قائم وعمرو، بالعطف على محل اسم إن. (س)

٣. خاصة عدم زيادة أن الزيادة معها، فلوزيدت ليطل العمل. (سيدك)

٤. أي: اسمها وخبرها، فلا تعمل في معرفة؛ لا يقال: لا زيد قائما، قالوا وذلك لضعف، مشابهتها

بليس في خصوص التقى، لأن ليس لنفي الحال وهذا المطلق التقى، ومن ثم شدد عملها. (سيدك)

٥. قال صاحب الفوائد الضيائية وغيره: هذه العبارة محمولة على تقدير مضاف، أي: نافية لصفة

ليكيف والفاعل يجب ان يكون مفردا أو بتأويل فيجب فتح ان حتى تؤول بالمصدر.

[١] قوله: (وقال اني عبد الله) ان هذا مثال لعدم حلول المصدر على ان وذلك لان كلمة ان هنا مع الجملة بعدها مقول

القول ومقول القول يجب ان يكون جملة أو بتأويل الجملة فلا يجوز هنا فتح ان لوجوب بقاء الجملة بحالها.

[٢] قوله: وأول قولي اني احمد الله هذا مثال لجواز الامرين فيجوز الفتح نظرا الى القول بوصفه العنوانى اعنى كونه

مبتدأ لان المضاف والمضاف اليه كالكلمة الواحدة والاصل في خبر المبتدأ الافراد ويجوز الكسر ايضا بناء على

الاخبار بالجملة نظرا الى ذات المبتدأ اعنى مادة القول ومعناه فهذا الاعتبار يجوز الكسر لما تقدم من ان مقول

القول يجب ان يكون جملة أو بتأويل الجملة فتذكر.

[٣] قوله: ويختص إن وَأَنَّ وَلَكِنْ بجواز رفعه بشرط مضي الخبر أي يختص هذه الحروف الثلاثة بجواز رفع المعطوف

على اسمائها لكن بشرط مضي الخبر نحو أن زيدا قائم وعمرو بالعطف على محل اسم ان لكونه في الاصل

مبتدأ فحله الرفع وللکلام هنا تمة ذكرناها في الكلام المفيد فراجع ان شئت.

[٤] قوله: فان لحقتها التاء اختصت بالاحيان أي ان لحق كلمة لا التاء اختص استعمالها في جملة يكون جزءا لها

اختصت بالاحيان، وكثر حذف اسمها، نحو: ولات حين مناص. ^{١٩}

الرابع: لا التافية^١ للجنس؛ وتعمل عمل إن^٢، بشرط عدم دخول جارٍ عليها، واسمها ان كان مضافاً او شبيها به، نصب،^٣ والا بُني^٤ على ما ينصب به، نحو: لا الجنس، اذ لا تجل قائم؛ مثلاً، لنفى القيام عن الرجل، لالنفي الرجل نفسه. (سيدك).

١. خرج بالتافية لا الناهية، فإنها تختص بالمضارع. (سيدك)
٢. قوله: والآبني (اه)، جواب عن سؤال مُقدّر كأن سائلاً قال: هل من غلام لى عندك؟ ف قيل في جوابه: لا غلام لك عندنا. وكان من حقّ الجواب ان يقال لامن غلام لك عندنا؛ بزيادة «من» ليطابق الجواب السؤال، ولكتهم حذفوها من الجواب بقرينة السؤال، فتضمّنها الجواب، فاحتاج اليها، فأشبهه بذلك الحرف، فبني. (سيدك)

من اسماء تدل على الزمان نحو لالت الساعة ساعة مندم.

[١] قوله: وكثر حذف اسمها اشارة الى مقاله الناظم

ومما لالت في سوى حين عمل وحذف ذى الرفع فشا والعكس قل

قال في شرح الاشموني وحذف ذى الرفع منها وهو الاسم فشا فتقدير ولات حين مناص ولات الحين حين مناص اى وليس الوقت وقت فرار فحذف الاسم وبقي الخبر. والعكس قل جداً قرء بعضهم شذوذاً ولات حين مناص برفع حين على انه اسمها والخبر محذوف والتقدير ولات حين مناص لهم اى كائنات لهم.

[٢] قوله: بشرط عدم دخول جارٍ عليها قال في الاشموني وان دخل عليها حار خفض النكرة نحو جئت بلازاد وغضبت من لاشيئ وشذ جئت بلاشيئ بالفتح.

[٣] قوله: او شبيها به اى بالمضاف وهو الذى مابعده من تمامه اى اتصل به شيئ هو من تمام معناه سواء كان ذلك الشئ مرفوعاً او منصوباً او مجزواً

[٤] قوله نصب اى نصب اسم لا.

اما الامثلة فبال المضاف نحو لاصاحب برعمقوت اى مغضوب ونحو لاغلام رجل حاضر ومثال شبه المضاف نحو لا قبيحا فعلة محبوب ونحو لا طالعاً جليلاً عاقل ونحو لا اعلم من زيد عندنا فكلمة لا فى الجميع نافية للجنس وما بعدها اسمها منصوب بها والمتأخر خبرها وفعلة فى الاول فاعل قبيحا وجليلاً فى الثانى مفعول طالما ومن زيد فى الثالث متعلق باعلم ومن هذا القبيلى قوله تعالى (لامر حياكم) بخلاف قوله تعالى (لامقام لكم) فان لكم متعلق بمحذوف خبر لا وللکلام تنمة مذكورة فى الكلام المفيد فراجع لانها يفيدك .

رَجُلٌ، وَلَا رَجُلَيْنِ فِي الدَّارِ، وَيَشْتَرِطُ تَنْكِيرُهُ وَمُبَاشَرَتُهُ هَا، فَإِنْ عَرَفْتَ أَوْفَصَلَ
اهملت وكررت^١، نحو: لَا زَيْدٌ فِي الدَّارِ وَلَا عَمْرُو، وَلَا فِي الدَّارِ رَجُلٌ وَلَا امْرَأَةٌ.

تبصرة: وَلَكِ فِي نَحْوِ: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ؛ خَمْسَةٌ أَوْجُهٌ^{١٧١}: ٢: الْأَوَّلُ: فَتَحَهُمَا عَلَى^{١٧٢}

١. قوله: اهملت وكررت (اه)، وجوبا عند سيبويه والجمهور في غير الضرورة، أما مع المعرفة
فليكون التكرار جبراً، لما فاتها من نفي الجنس الذي لا يمكن حصوله مع المعرفة، لأن نفي الجنس
هو تكرار النفي في الحقيقة، وأما مع الفصل فليكون تنبيهاً على أنها لنفي الجنس في التكرار،
بخلاف ما إذا كانت عاملة عمل «ان» فعملها كَأَنَّ في هذا التنبيه، فتكرارها مع المعرفة
نحو: لَا زَيْدٌ فِي الدَّارِ وَلَا عَمْرُو، وقوله تعالى «لَا الشَّمْسُ بَنِيغَىٰ هَا أَنْ تَدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ
سَابِقُ النَّهَارِ» و مع الفصل، نحو: لَا فِي الدَّارِ رَجُلٌ وَلَا امْرَأَةٌ، وقوله تعالى «لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ
عَنْهَا يَنْزِفُونَ» وإجاز ابن كيسان والمبرد عدم التكرار محتجين بقوله: لَا ذَلِكَ أَنْ نَفْعَلَ، وَرَدَّ
بأنه واقع موقع لا ينبغي «لَا» هذه في المعنى هي الداخلة على المضارع، وتلك لا يلزم تكرارها،
والقول مصدر بمعنى التناول، وهو هنا بمعنى المفعول، أي: لَيْسَ مَتَنَاوَلُكَ وَلَا مَأْخُذُكَ هَذَا
الْفِعْلُ، أي: لَا يَنْبَغِي أَنْ تَأْخُذَهُ وَتَتَنَاوَلَهُ. (سيدك)

٢. قوله: خَمْسَةٌ أَوْجُهٌ (اه)، تنبيهان: الْأَوَّلُ هذه الخمسة الأوجه، مأخوذة من اثني عشر وجهاً، وذلك
لأن ما بعد «لَا» الْأَوَّلِيَّ يجوز فيه البناء على الفتح، والرفع على الالغاء، والرفع على اعمالها
عمل ليس، فهذه ثلاثة، وما بعد «لَا» الثَّانِيَةَ يجوز فيه ذلك، ووجه رابع وهو النصب، وإذا
ضربت هذه الأربعة في الثلاثة الأول بلغت اثني عشر، كلها جائز الآ اثنين؛ وهما رفع الأول
على الالغاء، أو على الاعمال عمل ليس، ونصب الثاني، وانهاها ابن الفخار في شرح الجمل إلى

[١] قوله: خَمْسَةٌ أَوْجُهٌ أي من حيث التلطف لامن حيث التوجيه التحوي فانه من حيث ذلك ربما يبلغ احد عشر
توجيها كما عريك الإشارة إليها اجالا.

[٢] قوله: فَتَحَهُمَا أي فتح حول وقوة بناء على ان يكون لاني كلها على لاصل أي على كثرنا لنفي الجنس وعطف
الاسم الثاني على الاسم الاول عطف المفرد على المفرد وخبرها محذوف أي لاحول ولا قوة موجود الا بالله او
عطف جملة على جملة أي لاحول الا بالله ولا قوة الا بالله فمحذوف خبر الجملة الاولى استثناء عنه خبر الجملة
الثانية فتحصل في الوجه الاول من الوجوه الخمسة توجيهان من التوجيهات الاحد عشر واما بقية التوجيهات
الاحد عشر فذكورة في الكلام المفيد وما ذكرنا هاهنا مراعاة للاختصار.

الاصل^١ الثاني: رفعها على الابتداء، أو على الاعمال؛ كليس. الثالث: فتح الأول^٢ ورفع الثاني بالعطف على المحل، أو بأعمال الثانية؛ كليس. الرابع: عكس الثالث على أعمال الأولى، كليس، أو الغائها، الخامس: فتح الأول ونصب الثاني بالعطف على لفظه، لمشابهة الفتح النصب.

الخامس: الأفعال المقاربة: وهى كَادَ وَكَرَبَ وَ أَوْشَكَ (لِذُنُو الْخَبْرِ) وَعَسَى لِرَجَائِهِ، وَانْشَأَ وَطَفِقَ (لِلشُّرُوعِ فِيهِ). وتعمل عمل كان، واختبارها جمل مبدوءة

مائة واحد وثلاثين وجهاً، قاله فى التصريح الثانى: اذا لم تكرر «لا» مع المعطوف، وجب فتح الأول، و جاز فى الثانى الرفع والنصب؛ كقوله:

فَلَا أَبَ وَابْنٌ مِثْلُ مِرْوَانَ وَابْنِهِ إِذَا هُوَ بِأَلْجَدِ ارْتَدَى وَتَازَرَا
رَوَوْا «وَابْنٌ» بِالرَّفْعِ عَطْفًا عَلَى مَحَلِّ اسْمِهَا بِاعْتِبَارِ عَمَلِهَا، وَرَبَّمَا فَتَحَ مَتَوَيًّا مَعَهُ لَاحِكِي
الْإِخْفَشِ لِأَرْجُلٍ وَامْرَأَةٍ، بِالْفَتْحِ وَهُوَ شَاذٌ. (سَيِّدُكَ)

١. قوله: فتحها على الأصل، أى: فتح ما بعد الأولى وما بعد «لا» الثانية على الأصل، من جعل «لا» فى الموضعين لنفى الجنس، فتبنى اسمها كما، لو انفردت كلٌّ منها عن صاحبها وتقدر لكل منها خبراً، أى: لأحول موجود ولا قوة موجود لئنا، فَإِنَّ الْكَلَامَ حِينَئِذٍ جَمَلَتَانِ. قال ابن الحاجب فى شرح المفضل ويبقى الإشكال فى الاستثناء الواقع بعده. (سَيِّدُكَ)

٢. قوله: الثالث: فتح الأول (اه)، على أَنَّ الأولى عاملة عمل ان، ونصب الثانية على ان لا الثانية زائدة؛ لتأكيد النفي، ونصبه بالعطف على محلِّ اسم «لا» الأولى عند ابن مالك، وعلى لفظه عند غيره؛ لِأَنَّهُ لَمَّا اطَّرَدَ فى «لا» بناء اسمها معها على الفتح، تنزلت منزلة الفاعل المحدث للفتحة الاعرابية، فعطفت عليه لفظاً، لمشابهة الفتح فيه النصب، وأما الجرّ فَلَا يَجُوزُ عند سيبويه، أَنَّ تَقْدِيرَهَا خَبَرًا وَاحِدًا بَعْدَهَا، لِأَنَّ خَبَرَ مَا بَعْدَ «لا» الأولى مرفوع عنده، بما كان مرفوعاً به قبل دُخُولِ «لا» وخبرها، بعد «لا» الثانية مرفوع بـ«لا» الأولى، لِأَنَّ النَّاصِبَةَ لاسمها عاملة عنده فى الخبر. (سَيِّدُكَ)

[١] قوله: واختبارها جمل مبدوءة بمضارع ولذلك افردوا لها باباً آخر.

بمضارع^١، ويغلب في الاولين تجرده عن ان، نحو: وَمَا كَادُوا يَقْعَلُونَ، وفي الاوسطين^٢ اقترانه بها، نحو: عَسَى رَبِّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُم، وهى في الاخيرتين مُمتنعة، نحو: ظَفِيقَ زَيْلٍ يَكْتُبُ، وَعَسَى^١ وَأَنْشَأُ^١ وَكَرَبَ ملازمة للمضى، وجاء يكاد ويوشك ويطفق.

١. وإِنَّمَا كانت اخبارها كذلك دون الاسم والمضارع والمضارع المقترن بان، لِأَنَّ المضارع المجرد عن علامة الاستقبال ظاهر في الحال، فهو من حيث الفعلية يدل على الحدوث دون الاسم، بدليل انك اذا قلت مثلاً كان زيد وقت الزوال قائماً، لا يدلُّ على حدوث القيام في ذلك الوقت، ومن حيث ظهوره في الحال يدلُّ على كونه مُشغلاً به دون الماضى، بدليل انك اذا قلت: كَانَ زيد وقت الزوال قام، يدلُّ انه فزع من القيام في ذلك الوقت، و اذا قلت: كان زيد وقت الزوال يقوم، يدل على اشتغاله في ذلك الوقت، مع حدوث القيام، فلما حملت هذه الافعال على «كان» مع قصد المعنيين اى حدوث مصدر خبرها على اسمها كونه مشغلاً به وجب ان يكون مجرداً من «ان» لاغيره من الماضى والاسم، لكن يدخل «ان» لخبر بعضها لغرض. (رضى)

٢. وهما: اوشك وعسى، وذلك لِأَنَّ عسى للترجى، وكان القياس وجوب اقتران خبرها بها، حتى ذهب جمهور البصريين: الى أَنَّ التجرد فيه خاص بالشعر، واما اوشك لِأَنَّهَا مثل عسى في الترجى، كذا قاله الازهرى.

[١] قوله: ويغلب في الاولين تجرده عن ان اى يغلب في كاد وكرب تجرد الخبر او المضارع عن ان المصدرية لانها من ادوات الاستقبال والمضارع في خبرها يدل على قرب خبرها من زمان الحال باعتبار احد معنييه فالجمع بين ان والمضارع جمع بين المتنافين.

[٢] قوله: وفي الاوسطين اقترانه بها اى يغلب في اوشك وعسى اقتران الخبر او المضارع بان المصدرية نحو (عسى ربكم ان يرحمكم) ونحو قول الشاعر

ولو شئ الناس الشراب لاشكوا اذا قيل هاتوا ان يملوا وينموا

وذلك لتقوية معنى الترجى الذى هو توقع حصول الفعل في الاستقبال وفي هذا التعليل بحث ذكرناه في الكلام المفيد فراجع ان شئت.

[٣] قوله: وهى في الاخيرتين ممنوعة اى ان المصدرية ممنوعة في انشأ وطفق نحو انشأ السائق يمدوا ونحو طفق زيد يكتب، وعلى ذلك بان ان المصدرية كما تقدم انفا من ادوات الاستقبال وهى تنافى ما يدل على الشروع اعنى انشأ وطفق.

[٤] قوله: وعسى وانشأ وكرب ملازمة للمضى اى لم يجزى لهذه الثلاثة مضارع ولاغيره من المشتقات قال الجامى

١٧١
تتمة: يختص عسى واوشك باستغناهما عن الخبر، في نحو: عسى^{١٧١} أَنْ يقوم زيدٌ وإذا
قلت: زيدٌ عسى^{١٧٢} أَنْ يقوم؛ فلك وجهان، اعمالها في ضمير زيد قما بعدها خبرها.
وتفريقها عنه قما بعدها اسم مغن عن الخبر، ويظهر اثر ذلك في التائيث والتثنية^{١٧٣}
والجمع، فعلى^{١٧٤} الأَوَّل تقول: هند عَسَتْ أَنْ تَقُومَ، والزَّيْدَانِ عَسَا أَنْ يَتَقُومَا،
والزَّيْدُونَ عَسَوْا أَنْ يَقُومُوا، وعلى^{١٧٥} الثاني: عسى في الجميع.

١. التثنية والجمع لا يكونان إلا مع النظر إلى قِتْنِها وكثرتها، وما هذه الا التناقض قاله الرضى
(ره).

ان عسى غير متصرف حيث لا يجرى منه مضارع ومجهول وامر ونهى الى ذلك من الامثلة وانما لم يتصرف في
عسى لتضمنه انشاء الطمع والرجاء ككَلَلْ والانشاءات في الاغلب من معاني الحروف والحروف لا يتصرف
فيها وقد صرح بذلك في اول صرف ميرفتدكر.

[١] قوله: نمة يذكر فيها امران الاول ما ذكره بقوله (ويختص عسى واوشك باستغناهما عن الخبر ولكن لا مطلقا بل
في حال اسنادهما الى المصدر المؤل من ان والمضارع (نحو عسى ان يقوم زيد) ونحو اوشك ان يرجع عمر ونحو
قوله تعالى (عسى ان تكرهوا شيئا وهو خير لكم) ونحو قوله تعالى (وعسى ان تحبوا شيئا وهو شر لكم) هذا
ولكن هل هما حينئذ من الافعال الناقصة او من الافعال التامة فظهر الحق في ذلك من مراجعة الكلام المفيد
ومراجعة المعنى في حرف العين في الاستعمال الثاني لعسى.

[٢] قوله: واذا قلت زيد عسى ان يقوم هذا هو الامر الثاني الذي يذكر في التتمة وحاصل ذلك انه اذا تقدم على
عسى اسم مبتدئ نحو زيد عسى ان يقوم.

[٣] قوله: فلك وجهان الاول اعمالها اى اعمال عسى في ضمير زيد اى في ضمير مستتر في عسى عائد الى زيد
المبتدئ فما بعدها اى ما بعد عسى خبرها اى خبر عسى والضمير المستتر اسم عسى والجملة خبر زيد المبتدئ
والوجه الثاني تفريقها عنه اى تفريق عسى عن الضمير فما بعدها اى ما بعد عسى اسم مغن عن الخبر.

[٤] قوله: فعلى الاول اى على اعمال عسى في ضمير زيد.

[٥] قوله: وعلى الثاني اى على تفريق عسى عن الضمير.

[٦] قوله: عسى في الجميع اى تكون عسى مفردا مذكرا في جميع الامثلة المتقدمة فهي تامة والفعل بعدها في محل
رفع على الفاعلية وهى ومرفوعها في محل رفع على الخبرية للاسم المبتدئ قبلها وهذا الوجه الثاني هو الانصح
اذ به جاء القرء ان قال عز من قائل (لا يسخر قوم من قوم عسى ان يكونوا خيرا منهم ولا نساء من نساء عسى ان
يكنن خيرا منهن).

النوع الثاني ما يرد منصوباً لأغري، وهو ثمانية:

الأول: المفعول به وهو الفضلة^١ الواقع^٢ عليه الفعل، والاصل^٣ فيه تأخره عنه، وقد يتقدم جوازاً لإفادة^{١١} الحصر، نحو: زيداً ضربتُ، وجوباً للزومه الصدر، نحو: من رأيتُ.

الثاني: المفعول المطلق^٤: وهو مصدر يؤكد عامله او يبين نوعه او عدده، نحو:

١. فخرج بها العمدة، وهى: مالا يسوغ حذفه من اجزاء الكلام إلا بدليل، واشتمل جميع المنصوبات. (س)

٢. اخرج سائر المنصوبات، اما بقية المفاعيل فيلانة لا يقال في شىء منها: ان الفعل واقع عليه، بل يقال في المفعول المطلق: بانه واقع، وفي غيره: ان الفعل واقع له اوفيه او معه، واما غيرها فظاهري والمراد بوقوع الفعل عليه: تعلقه به بلا واسطة، بحيث لا يعقل إلا به؛ نفيًا كان او اثباتًا، فسقط ما قيل، انه غير جامع، لخروج ما ضربت زيدا ولا تضرب عمرًا ووجدت ضرباً وخلق العالم. (سيد على خان صغير)

٣. قوله: والاصل فيه تأخره، اى، الرجح في المفعول الذى ينبغى ان يكون عليه، ان لم يمنع مانع تأخره عنه، اى: عن الفعل وعن الفاعل ايضاً، بدليل ما مر في كلامه: أنّ الاصل في الفاعل تقدمه على المفعول، نحو: وورث سليمان داود، لأن طلب الفعل للمستداليه الذي لا يتم إلا به اشد من طلبه الفضلات، ولأنّ الفاعل منشئ الفعل، والمفعول مورده ومتعلقه؛ فالفعل ينشأ عن الفاعل ثم يصل الى المفعول. (سيدك)

٤. قوله: والمفعول المطلق (ه)، سقى بذلك لصحة اطلاق صيغة المفعول عليه لغة، من غير تقييد، ومن ثم قدمه الزحشرى وابن الحاجب على المفعول به بخلاف بقية المفاعيل، فلا يقال فيها إلا

[١] قوله: لإفادة الحصر لأن تقديم ماحقه التأخير قد يفيد الحصر (نحو زيداً ضربت) ونحو اياك نعد.

[٢] قوله: نحو من رأيت تقدم المفعول اعنى لفظ من وجوباً للزومه الصدر لئلا يضمن معنى همزة الاستفهام ولما الصدرة

التامة صرح بذلك ابن هشام في اوائل المغنى.

ضربتُ ضرباً، اوضرت الامير، او ضربتين والمؤكد^{١١} مفرد دائماً، وفي النوع^{١٢}

مفعول به اوله او فيه او معه، واما اصطلاحاً فيصح الاطلاق على كل واحد من الخمسة، وهو ما قرن بفعل لفائدة، ولم يسند اليه ذلك الفعل، وتعلق به تعلقاً مخصوصاً قان قلت: هذا منتقض بفعول ما لم يسم فاعله، فانه مفعول ولم يشمله التعريف، قلت: أجيب بأن اطلاق المفعول عليه باعتبارانه كان في الاصل مفعولاً اصطلاحياً. (سيدك)

١. اذا المراد بالتاكيد ماتصقته الفعل بلا زيادة عليه، ولم يتضمن الفعل إلا الماهية من حيث هي هي والمقصد الى الماهية كذلك، مع قطع النظر عن قلتها وكثرتها، وإنما قدّمه على سائر المفاعيل لأنّه أكثر استعمالاً واشهرها ذكراً وامكناً في النصب، لشدة احتياجها، لأنّه الذي يلتبس، لولا النصب بالفاعل والضمير في «به» يرجع الى «ال» موصول في المفعول، اى الذى فعل به الفعل، وكذا في المفعول له وفيه ومعه. (سيدك).

٢. اعلم: ان ظاهر قول سيبويه: ان النوع لاثنى ولايجمع، وصححه الشلوين، لأنّ المبتين للنوع في: ضربت ضرباً شديداً، لاثنى ولايجمع، فإنّه يفيد التوكيد مع افادته للنوع، ونّه ابوحيان على التثنية اصلح قليلاً من الجمع، وان كان الأحسن أن يقال مثلاً: قمت نوعين من القيام، ولأنّه مصدر، والمصدر يدل على القليل والكثير، لا يحتاج الى التثنية. (منه ره).

[١] قوله: ضربت ضرباً مثال للمؤكد عامله قال الجامى قد يكون المفعول المطلق للتأكيد ان لم يكن في مفهومه زيادة على مايفهم من الفعل.

[٢] قوله: او (ضربت) ضرب الامير مثال لمايبيّن نوع عامله قال الجامى وقد يكون للنوع ان دل على بعض انواعه ومعلوم ان ضرب الامير نوع من انواع الفعل اى من انواع الضرب.

[٣] قوله: او (ضربت) ضربتين مثال لما يبين العدد ولا يحتاج الى التوضيح.

[٤] قوله: والمؤكد مفرد دائماً قال الحامى فالاول اى الذى للتأكيد لاثنى ولايجمع لانه دال على الماهية المعرّاة عن الدلالة على التعدد والتثنية والجمع يستلزمان التعدد. والاحسن ما قاله الرضى وهذا نصه اذ المراد بالتأكيد ماتصقته الفعل بلا زيادة عليه ولم يتضمن الفعل الا الماهية من حيث هي والمقصد الى الماهية من حيث هي يكون مع قطع النظر عن قلتها وكثرتها والتثنية والجمع لا يكونان الا بالنظر الى كثرتها فتناقضا انتهى ولنا في ذلك بيان اخر ذكرناه في الكلام المفيد فراجع ان شئت.

[٥] قوله: وفي النوع خلاف قال الاشمونى واختلف في النوعى فالمشهور الجواز نظرا الى انواعه نحو سرت سبرى زيد الحسن والقبح وظاهر مذهب سيبويه المنع واختاره الشلوين. واستدل بعضهم للجواز بقوله تعالى (وتظنون بالله الظنونا) وأنا اقول اما الالف في الظنونا فقال ابوالبقاء في املاء مامن به الرحمن الظنونا بالالف في المصاحف ووجهه انه رأس اية فشيء باواخر الايات المطلقة لتناخى رؤس الاى ومثله الرسولا والسيللا على

خلاف، ويجب حذف عامله سماعاً، في نحو: سقياً^{١١} ورعياً، وقياساً، في نحو: فشدوا الوثاق، فإمّا متاً^٢ بعد وأما فداء، وله^{١٢} على ألف درهم اعترافاً^٣، وزيد

١. اى سقاك الله سقياً، ورعاك الله رعياً. (ج)

٢. قوله: فإمّا متاً بعد وأما فداء (اه)، اى: من المواضع التى يجب حذف الفعل الناصب للمفعول المطلق فيها، ما وقع المفعول المطلق تفصيلاً لآثر مضمون جملة متقدمة، والمراد بمضمون الجملة مصدرها المضاف الى الفاعل او المفعول، وبآثره الغرض المطلوب منه، وبتفصيل الأثر أنواعه المحتملة، فشدوا الوثاق: جملة، مضمونها شد الوثاق، والغرض المطلوب من شدوا الوثاق: أما الآن، وأما الفداء، ففصل الله تعالى هذا الغرض بقوله: فإمّا متاً بعد وأما فداء (جامى)

٣. ومنها: ما وقع مؤكداً لنفسه او لغيره، فالأول: هو الواقع بعد جملة، هى نص فى معناه، لا يحتمل من المصادر غيره، نحو: غلّى ألف درهم اعترافاً. فالجملة غلّى ألف نص فى الاعتراف لا يتطرق اليها احتمال غيره، فالمصدر الظاهر بعدها - وهو اعترافاً - يؤكد الاعتراف الذى تضمنته الجملة، كما ان المصدر مؤكداً لنفسه، فى نحو: ضربت ضرباً، إلا ان المؤكد ههنا

مأذكر فى القراءات ويقره بغير الف على الاصل. وقال فى التيسير فى القراءات السبع جزء وابوعمر والظنون والرسول والسبيل يحذف الالف فى الحالين فى الثلاثة وابن كثير وحفص والكسائى يحذفها فيهن فى الوصل خاصة والباقيون بآياتها فى الحالين.

[١] قوله: ويجب حذف عامله سماعاً قال الجامى اى سماعياً موقوفاً على السماع (من العرب) لاقاعدة له بها.
[٢] قوله: وقياساً قال الجامى اى حذفاً قياسياً يعلم له ضابط كلّ يحذف معه الفعل لزوماً فى مواضع ذكر المصنف سبعة منها الاول فى موضع وقع فيه المفعول المطلق تفصيلاً لمضمون ما قبله اى الغرض منه والمراد من المضمون ما يتوّل به الجملة والمراد من التفضيل بيان انواعه واقسامه بان يقع المفعول المطلق بعد اما التفضيلية نحو قوله تعالى (فشدوا الوثاق فإمّا متاً بعد وأما فداء فتوّل تعالى فشدوا الوثاق جملة ومضمونها شد الوثاق اى ضيق الامر على اسارى الكفار بعد الغلبة عليهم والغرض من شد الوثاق اما المن عليهم اى اطلاقهم فلك اسرهم بدون اخذ فدية منهم كما فعل النبى (ص) ناهل مكة بعد الغلبة عليهم واليه اشارت الصدبة الصغرى سلام الله عليها مخاطباً ليزيد يابن الظلّاء وأما الفداء اى اخذ شيئاً منهم ثم اطلاق سراحهم فلك اسرهم ففصل الله تعالى الغرض المطلوب بقوله فإمّا متاً وأما فداء.

[٣] قوله: وله على ألف درهم اعترافاً اى الثانى فى موضع وقع المفعول المطلق فيه مؤكداً لنفسه بان يقع بعد جملة هى نص فى معناه لا يحتمل سواه كما فى له على ألف درهم اعترافاً لان اعترافاً مصدر اى مفعول مطلق وقع بعد جملة له على ألف درهم وهى نص فى الاعتراف لانها لا تحتمل غير الاعتراف وإما سقى هذا القسم مؤكداً لنفسه لانه منزلة اعادة ما قبله لان مضمون ما قبله الاعتراف فكان الذى قبله نفسه والتقدير اعترفت اعترافاً.

قَائِمٌ حَقًّا، وَمَا أَنْتَ إِلَّا سَيِّرًا، وَإِنَّمَا أَنْتَ سَيِّرٌ، وَزَيْدٌ سَيِّرٌ سَيِّرًا، وَمَرَرْتُ بِهِ فَإِذَا^[١]

مضمون المفرد، أى الفعل من دون الفاعل، لِأَنَّ الفعل وحده دالٌّ بطريق النصّ على الضرب، و
أما فى مسألتنا فالاعتراف مضمون الجملة الاسميّة بكاملها لامضمون أحد جزئها، لا يقال:
مضمون الجملة ثبوت الألف عليه، ومفهوم الاعتراف مطلق، لِأَنَّا نقول: هذا المطلق مندرج فى
ذلك القيد، فهو أيضاً مضمون الجملة، وسُمى مؤكّداً لنفسه، لِأَنَّهُ بمنزلة تكرار ما قبله، فكان
الَّذى قبله نفسه، وقد جَوَّز فيه الرفع، خبر المبتداء محذوف، أى: هذا الكلام اعتراف الثانى
هو الواقع بعد جملة تحتل معناه وغيره، فتصير به نصّاً، نحو: زيد قائمٌ حقًّا، فجملة زيد قائمٌ قبل
دخول المصدر كانت محتملة، لِأَن يكون مضموناً ثابتاً بحسب الواقع، فيكون غير حق. فلمّا
جاء المصدر المذكور صارت به نصّاً فى الحقيقة، وسُمى مؤكّداً لغيره، لِأَنَّهُ يجعل ما قبله نصّاً بعد
أن كان محتملاً، فهو مؤثر والمؤكّد متأثر، والمؤثر غير المؤثر، وإِنَّمَا وجب الحذف فى هاتين
الصورتين لوجود القرينة، وهى نصب المصدر فيها، لإشعاره بالمحذوف، وسدّ الجملتين فيها
مستدّه، والمناسبة ظاهرة. (سيّد على خان كبير)

١. و منها: ما وَقَعَ محصوراً فيه: أما بالاء، أو بامها، أو مكرراً بعد اسم لا يصبح خبراً عنه، فالأقول: ما

[١] قوله: زيد قائمٌ حقًّا أى الثالث فى موضع وقع فيه المفعول المطلق مؤكّداً لغرضه وذلك إذا وقع بعد جملة لمضمونها
محتمل غيره كما فى زيد قائمٌ حقًّا فحقًّا مفعول مطلق وقع بعد جملة زيد قائمٌ ولمضمونها محتمل غيره لأنها خبر
وكل خبر يحتمل الحق والباطل أى الصدق والكذب بخلاف له على ألف فانه وإن كان أيضاً خبر إلا أن
احتمال كذبه ملغى عند العقلاء لِأَنَّهُ اقرار بالضرر ولذا قالوا اقرار العقلاء على أنفسهم جائز وحجة وإنما
سُمى هذا القسم مؤكّداً لغيره لِأَنَّهُ من حيث أنه مؤكّد بالكسر منصوب عليه بلفظه ومن حيث أنه مؤكّد
بالفتح محتمل من الجملة فالمؤكّد بالكسر يغاثر المؤكّد بالفتح من حيث المنصوصية والمحتملية.

[٢] قوله: وما أنت الأميرا وإنما أنت سيرا أى الرابع فى موضع وقع فيه المفعول المطلق محصوراً فيه بالاء أو بامها
حالكون العامل فيه خبراً عن مبتدأ لا يمكن جعل المصدر خبراً عنه لكونه ذاتاً واسم عين كما فى ما أنت
الأسيرا وإنما أنت سيرا فالتقدير تسير سيرا وإنما جعل الخبر الفعل المقدّر دون المصدر إذا المصدر لا يخبر به عن اسم عين
ولا يحتمل عليه إلا مجازاً فى نحو زيد عدل فإذا أمكنت الحقيقة بجعل الخبر العامل المقدّر لا يجوز المصدر إلى الجاز
بجعل المصدر مرفوعاً للخبرية فالتقدير ما أنت إلا تسير سيرا وإنما أنت تسير سيرا.

[٣] قوله: زيد سيرا سيرا أى الخامس فى موضع وقع فيه المفعول المطلق مكرراً وعامله خبر عن المبتدأ لا يمكن جعل
المصدر خبراً عنه لكونه ذاتاً واسم عين كما فى زيد سيرا سيرا والتقدير تسير سيرا فحذف وأقيم المكرر مقامه.

[٤] قوله: مررت به فإذا له صوت صوت حمار أى السادس فى موضع وقع فيه لمفعول المطلق بعد جملة مشتملة على
اسم تبعناه وصاحبه أى الذى قام به معناه ويكون المصدر علاجياً من أفعال الجوارح أى من الأفعال الصادرة

لَهُ صَوْتٌ صَوْتٌ حِمَارٍ^١، وَلَبِيكُ وَسَعْدُكَ^٢

انت الاسير، وإنما انت سيرا. الثاني: نحو زيد سيرا سيرا، والتقدير ما انت إلا تسير سيرا، وإنما انت تسير سيرا، وزيد يسير سيرا، وقد يجئ ذلك معرّفاً، نحو: ما انت إلا سيرا البريد، وزيد التسير، فالاسم الذي جاء بعده المصدر في هذه الامثلة اسم عين، والمصدر لا يصلح أن يكون خبراً عنه، فوجب الحذف للقرينة التي هي نصب المصدر لإشعاره بالمحذوف، كما مر مع عدم صلاحيته للخبر لورفع. (سيد كبير).

١. ومنها: ما وقع علاجاً للتشبيه بعد جملة مشتملة على اسم بمعناه، وصاحبه، نحو: مررت به فاذا له صوت صوت حمار، وقع علاجاً للتشبيه بعد جملة، هي قوله: فاذا له صوت. وهي مشتملة على الاسم الذي بمعنى المصدر، وهو صوت. ومشتمة على صاحب ذلك الاسم؛ وهو الضمير المجرور في له، والجمهور: على أن هذا المصدر منصوب بفعل مقدّر بين الجملة السابقة وبين المصدر، تدلّ عليه الجملة المتقدمة دلالة تامة مغنية عنه، فلهاذا وجب حذفه، والأصل: له صوت يصوت صوت حمار، أي تصويت حمار واقم مقام المصدر كما في: انبت نباتاً، وظاهر كلام سيبويه: أن المصدر منصوب، بقوله: له صوت. لافعل مقدّر، ويجب الرفع، في نحو: له علم علم الفقهاء. لأنّ العلم ليس علاجياً، اذ العلاجي ما كان من افعال الجوارح، وفي نحو: صوته صوت حمار. لعدم تقدّم الجملة، وفي نحو: فاذا في الذا صوته صوت حمار ونحو: عليه نوح نوح حمار. لعدم تقدّم صاحبه فيها، ويجوز التصبب فيها، على الحال من الضمير (كبير (ره))

٢. ومنها ما وقع مثنى، أي: على صيغة التثنية، وإن لم يكن للتثنية؛ بل التكرير والتكثير، مثل:

من الاعضاء لامن افعال القلوب ويكون المراد بالمفعول المطلق التشبيه كما في مررت به فاذا له صوت صوت حمار فالصدر أي الصوت الثاني وقع بعد جملة مشتملة على ما ذكر وهو علاجي ومشبه به ولا يمكن ان يعمل المصدر الاول فيه لانه يشترط في عمل المصدر ان يحل محله فع مع ان المصدرية او ما كما قال الناظم

بفعله المصدر الحق في العمل مضافاً او مجرداً او مع ال
ان كان فعل مع ان او ما يحل محله ولاسم مصدر عمل

وهيّا لا يحل محل المصدر الاول ما ذكر لان المعنى يأتي ذلك لان المعنى أنك مررت به في حال التصويت لا انه احدث التصويت حال مرورك به واذا لم يصلح للعمل فيه تعين ان يقدر له عامل فالتقدير له صوت يصوت كصوت حمار.

[١] قوله: ولبيك أي السابغ في موضع وقع المفعول المطلق مثنى مضاف كما في لبيت اصله البت لك البابين أي اقيم لحظمتك وامتلأ امرك ولا ابرح عن مكانك اقامة كثيرة متتالية فحذف الفعل واقم المصدر مقامه ورد الى الثلاثي المجرد محذوف ما زبد فيه لباب الافعال ثم حذف حرف الجر من المفعول اعني لك واذيف المصدر اليه

- الثالث: المفعول له: وهو المنصوب بفعل ^(١٧)فُعِلَ لتحصيله اوحصوله، نحو: ضربته ^(١٨)تأديباً، وَقَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جُبْنًا. ويشترط ^(١٩)كونه مصدراً متحداً بعامله ^(٢٠)وقتا وفاعلاً، ومن ثم جىء باللام ^(٢١)، في نحو: والارض وضعها للأنام، وَتَهَيَّأْتُ لِلْسَفَرِ، لَيْتِكَ اصله الب لى البابين، اى: اقيم بخدمتك وامثال امرك، ولا ابرح عن مكاني؛ اقامة كثيرة متتالية، حذف الفعل لإقامة المصدر مقامه، ورد إلى الثلاثي بحذف زوائده، ثم حذف حرف الجر قصار لبيك. (جامي)
١. قوله: متحداً بعامله وقتاً (اه): أَنْ يَكُونَ وقوع الحدث في بعض زمان المصدر: كجشك طمعاً، و قدت عن الحرب جبناً. أَوْ يَكُونَ أول زمان الحدث آخر زمان المصدر، نحو: جشك خوفاً من فرارك، او بالعكس نحو: جشك اصلاحاً لك. وهذا الشرط اشترط الاعلم و جماعة من المتأخرين، ولم يشترط سيبويه ولا احد من المتقدمين. (سيدك)
٢. فجئى فيه باللام لعدم المصدر وفي المثال الثانى لعدم اتحاده بعامله وقتاً، وفي الثالث لعدم اتحاده بعامله فاعلاً. (عبدالرحيم)

فصار لبيك ويجوز ان يكون من لب بالمكان بمعنى الب فلا زائدة فيه حتى تحذف واما سعديك فهو مثل سعديك في المعنى والاعلال وقيل لا يستعمل سعديك الا بعد لبيك لان لبيك هى الاصل فى الاجابة وسعديك كالتأكيد له وهنا بعض الكلام لم نذكره مخافة التلويل فن اراد الاطلاع على ذلك فعليه مراجعة الكلام المفيد.

- [١] قوله: الثالث اى بما يرد منصوباً لافى.
- [٢] قوله: وهو المنصوب بفعل لتحصيله كالتأديب فى المثال الاول الاتى وهذا القسم يسمى المفعول لاجله ايضا وهو الذى يكون وجوده بعد الفعل.
- [٣] قوله: او حصوله كالجن فى المثال الثانى الاتى وهذا القسم يسمى المفعول من اجله ايضا وهو الذى يكون وجوده قبل الفعل فالقسم الاول له فى الاصطلاح اسمان تحصيلي ولجله وكذلك القسم الثانى له اسمان حصولي ومن اجله.
- [٤] قوله: ويشترط اى يشترط فى نصب المفعول له ثلاثة امور الاول (كونه مصدراً) والثانى (كونه متحداً بعامله وقتاً) بان يكون زمانها واحداً كالمثال الاول او يكون زمان الفعل بعض زمان المصدر كالمثال الثانى او بالعكس نحو شهدت الحرب اصلاحاً بين الفريقين والثالث كونه متحداً مع عامله (فاعلاً) وان شرط من هذه الشروط الثلاثة فقد يجب جره بحرف من الحروف المفهمة للتعليل.
- [٥] قوله: ومن ثم يفتح التاء المشقة اى من هنا اى من اجل اشتراط النصب بالامور الثلاثة المذكورة (جئى باللام

وجئتك لجيتك آياتي.

الرابع: المفعول معه^{١١} وهو المذكور بعد واو المعية لمصاحبة معمول عامله، ولا يتقدم^{١٢} على^{١٣} عامله، نحو: سرت وزيداً، ومالك وزيداً، وجئت انا وزيداً، والعطف في^{١٤}

١. وقوله: المفعول معه (اه): وهو ما وقع بعد واو بمعنى مع، ولذلك يسمى بالمفعول معه، نحو: ما صنعت واباك، اى: مع ابيك، ولا بد للمفعول معه من عامل يعمل فيه، وهو اما فعل كالمثال المذكور، او معنى الفعل، كقولك ماشأناك وزيداً، اى: ما تصنع مع زيد. (انموذج)
٢. كما يتقدم سائر المفاعيل، فلا يقال: بزيد وعمرو مررت، لأن اصل الواو للعطف والمعطوف تابع، فحقه التأخير. (س)

في نحو قوله تعالى (والارض وضعها للانعام) لفقدان الصدرية وجبى ايضا باللام في نحو (تيتاً للسر) لفقدان الاتحاد في الوقت لان زمن التيتو غير زمن السفر وجبى ايضا باللام في نحو (جئتك لجيتك اباى) لفقدان الاتحاد في الفاعل ولا يذهب عليك ان ظاهر كلام المصنف ان الامور الثلاثة المذكورة شرط نصب المفعول له لاشروط كون الاسم مفعولاً له فالجورور في الامثلة الثلاثة عنده مفعوله له كما هو مذهب ابن الحاجب خلافا لما عليه المشهور فتأمل.

[١] قوله: الرابع اى ما يرد منصوباً لا غير.

[٢] قوله: المفعول معه اى الذى حصل الفعل ووجد بمصاحبته سواء كانت المصاحبة بسبب كون الفاعل مصاحباً له في صدور الفعل عنه كالمثال الاول من الامثلة الاتية فان المتكلم يكون مصاحباً لزيد حين صدور السير عنه ام كانت المصاحبة بسبب كون المفعول مصاحباً له في وقوع الفعل عليه نحو كفأك وزيدا درهم فان الخطاب يكون مصاحباً لزيد في وقوع الكفاية عليه.

[٣] قوله: وهو المذكور بعد واو المعية اى واو تقع في موقع لفظة مع بان تدل على مشاركة الفاعل او المفعول لدخولها في الفعل في زمان واحد كالامثلة الاتية او مع مكان واحد ايضا نحو لو تركت الناقة وقصبتها لرضعتها.

[٤] قوله: لمصاحبة معمول عامله اى عامل المفعول معه وذلك اتضح تمام الوضوح بما تقدم.

[٥] قوله: ولا يتقدم على عامله اى لا يتقدم المفعول معه على عامله وذلك لكون الاصل في هذه الواو الداخلة على المفعول معه العطف ولا يجوز تقدم المعطوف على المعطوف عليه فكذلك ما هو بمنزلة وما يجب ان يعلم هنا انه يختلف في العامل الناصب للمفعول معه على اقول ذكرناها في المكررات منها ما هو الظاهر من المتن من ان العامل فيه هو الفعل المتقدم على الواو سواء كان مذكوراً كالمثال الاول والثالث من الامثلة الاتية او مقدر كثنائها.

[٦] قوله: والعطف في الاولين قبيح او ممتنع اما في الاول منها اعني سرت وزيداً فلها باقى في باب عطف النسق من انه لا يحسن بل قبل بمتن العطف على الضمير المرفوع المتصل بارزا كان او مستترا الامع الفصل وباقى

الأولين^{١٧} قبيح^{١٨}، وفي الأخير سائح^{١٩}، وفي نحو: ضربت زيدا وعمراً واجب.

الخامس^{٢٠}: المفعول^{٢١} فيه: وهو اسم زمان أو مكان مبهم، أو بمنزلة أحدهما؛ منصوب

١. وهما: سرت وزيدا، ومالك وزيدا، ونحوهما من كَلَّ جملة اسمية أو فعلية بعدها واو بمعنى مع، وقبل الواو ضمير متصل مرفوع، أو مجرور غير مؤكد بضمير منفصل، أو فاصل ما، قبيح. أمّا في الأول: فلأن العطف على الضمير المرفوع المتصل لا يحسن إلا بعد توكيده بضمير منفصل، أو فاصل ما، وأمّا في الثاني فلأن العطف على الضمير المجرور لا يجوز إلا بعد عادة الجاز، إلا في الضرورة. (سبّك)
٢. قوله: المفعول فيه (اه): وهو ما فعل فيه فعل مذكور، من زمان أو مكان. فالزمان ينصب كآله،

تفصيل ذلك مع وجه القبح أو الامتناع هناك أن ساعدنا التوفيق إلى هناك وأما في الثاني أي في مالك وزيدا فلأن العطف على ضمير المجرور لا يجوز إلا بعد إعادة الجار إلا في الضرورة ولذلك تامة تأتي في الباب المذكور إنشاء الله تعالى.

[١] قوله: وفي الأخير سائح أي العطف في المثال الأخير جائز وذلك لما يذكر في الباب المذكور في نفس المثال الأخير من أنه إذا وجد الفصل بين الضمير المرفوع المتصل وما بعد الواو يجوز الأمران أي العطف والنصب على المفعولية فراجع ذلك الباب حتى يتضح لك المرام.

[٢] قوله: وفي نحو ضربت زيدا واجب لأن الأصل في واو المعية كما قلنا العطف وأما يعدل عن أصلها للتنبص على لمعية والمصاحبة وفي المثال المذكور لا يمكن التنصيص بالنصب على المعية والمصاحبة لكون النصب في العطف الذي هو الأصل أشهر وأدل فيجب الحمل على الأصل.

[٣] قوله: الخامس أي مما يرد منصوباً لا غير.

[٤] قوله: المفعول فيه أي الذي فعل فيه فعل.

[٥] قوله: وهو اسم زمان أي مطلقاً سواء كان مبهماً كمعنا ومدة أو معيناً كيوم الخميس مثلاً وأول الشهر ونحوهما.

[٦] قوله: أو مكان مبهم فقط كالجبهات الست فإنها لا تتعين بالاضافة فإن يسار زيد مثلاً يتناول جميع ما يقابل يساره إلى انقطاع الأرض بل إلى آخر تلك الجهة فيكون مبهماً وإن أضف وقس عليه الجهات الخمس الآخر وأما عتصموا الزمان دون المكان لأن المبهم من الزمان جزء من أجزاء معنى الفعل فيصح أن يقع معمولاً له ومنصوباً به بلا واسطة حرف جر كالمصدر أي المفعول المطلق وحمل عليه الزمان المعين لاشتراكه معه في الزمانية وأما المكان فحمل المبهم منه على الزمان المبهم لاشتراكه معه في صفة الأبهام بخلاف المكان المعين فإنه لم يحمل عليه لاختلافها ذاتاً وصفة ولتعم ما قيل في المقام

ظرف زمان مبهم ومعدودوي قابل نصبين بتقدير في

لبك مكان آنجه معين بود چاره در او نیست بجز ذکر في

[٧] قوله: أو بمنزلة أحدهما أي نزل بمنزلة اسم الزمان أو اسم المكان.

بفعل فُعل فيه، نحو جئت يوم الجمعة، وصليت خلف زيد، وسرت عشرين يوماً،^{١٧}
وعشرين فرسخاً، وأما نحو: دخلت الدار، فمفعول به على الاصح.^{١٨}

السادس: المنصوب بنزع الخافض: وهو الاسم الصريح او المؤول المنصوب بفعل^{١٩}

أى: مبهمه ومحدوده، لآته جزء مدلول الفعل كالمصدر، فكما ينصب المصدر مبهماً او محدوداً، كذلك ينصب الزمان مبهماً او محدوداً، والمبهم منه لا يتعين له مقدار مخصوص؛ معرفة كان او نكرة: كاليوم واللّيل، ويوم وليل، اذ كلّ منها اثني عشر ساعة، او عشر ساعات مثلاً، إلا أن اليوم من الطلوع الى الغروب، واللّيل بالعكس. (حداث)

[١] قوله: نحو جئت يوم الجمعة مثال لاسم الزمان المتين ما مثال اسم لزمان المبهم فنحو صمت حيناً وافطرت اياماً.

[٢] قوله: صليت خلف زيد مثال لاسم المكان المبهم.

[٣] قوله: سرت عشرين يوماً الشاهد في عشرين لانه مثال لما نزل منزلة اسم الزمان المبهم.

[٤] قوله: عشرين فرسخاً مثال لما نزل منزلة المكان والشاهد فيه كسابقه.

[٥] قوله: وأما نحو دخلت الدار فمفعول به على الاصح لامفعول فيه قال الجاهلي وفسر المبهم من المكان بالجهات الست وهى امام وخلف وعين وشمال وفوق وتحت وحل على الجهات الست عند ولدى ودون وسوى وكذا حل على الجهات الست لفظ مكان نحو جلست مكانك لكثرة في الاستعمال لا لابهامه وكذا حل على الجهات الست ما بعد دخلت وان كان معيما نحو دخلت الدار لكثرة في الاستعمال لا لابهامه على الاصح اى على المذهب الاصح فانه ذهب بعض النحاة الى انه مفعول به لكن الاصح انه مفعول فيه والاصل استعماله بحرف الجر لكنه حذف لكثرة استعماله انتهى باختصار وتغيير ما لتسهيل الفهم.

[٦] قوله: السادس اى مقاريد منصوباً لا غير.

[٧] قوله: المنصوب بنزع الخافض اى المنصوب باسقاط الجار توسعاً.

[٨] قوله: وهو اى المنصوب بنزع الخافض (الاسم الصريح) كالمثال الاخير الاق (او الاسم المؤول) كالمثالين الاولين الاتيين.

[٩] قوله: المنصوب بفعل لازم بتقدير حرف الجر قال ابن هشام في الباب الرابع في تعداد الامور التي يعدى بها الفعل القاصر مانعها السابع اسقاط الجار توسعاً نحو قوله تعالى (ولا تواعدوهن سرّاً) اى على سرّى على نكاح.

لازم، بتقدير حرف الجر وهو قياسي مع ^{١٧}أَنْ وَأَنَّ، نحو: «أَوْ عَجِبْتُمْ أَنْ^{١٨} جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ»، وَعَجِبْتُ أَنْ^{١٩} زَيْدًا قَائِمًا، وَسَمِعْتُ^{٢٠} فِي غَيْرِ ذَلِكَ، نحو: ذَهَبْتُ الشَّامَ.

السابع: الحال: وهي ^{١٧}الصفة المبنية للهئية، ^{١٨}غير نعت، ^{١٩}ويشترط تنكيرها^{٢٠}،

١. ان قلت: أَنَّ ان للاستقبال، وجاء ماض، فكيف دخل عليه أَنَّ؟ قلت: انه اذا دخل على الماضي تجرد عن معنى الاستقبال. (عصام)
٢. اى: الحال، لتلا تلبس بالصفة، في النصب او عند عدم ظهور اعرابها. وطرده للباب في غير ذلك، ولِأَنَّ

[١] قوله: وهو اى المنصوب بنزع الخافض.

[٢] قوله: قياسي مع ان وانّ صرح بذلك الناظم في باب تعدى الفعل ولزومه حيث يقول

وعدة لازما بحرف جر وان حذف فالنصب للمسنجر

نستسلا وفي ان وان يطرد مع امن لبس كعجبت ان يدوا

[٣] قوله: نحو قوله تعالى (او عجبتم ان جائكم ذكر من ربكم) اى من ان جائكم فهذا مثال للاسقاط مع ان الناصبة.

[٤] قوله: وعجبت ان زيدا قائم اى من ان زيدا قائم فهذا مثال للاسقاط مع ان المشبهة بالفعل.

[٥] قوله: وسماعى في غير ذلك اى في غير ان وانّ (نحو ذهبت الشام) اى الى الشام فحذفوا الجار تخفيفا.

[٦] قوله: السابع اى مما يرد منصوبا لا غير.

[٧] قوله: الحال هى اجوف واوى بدليل جمعها على احوال وتصنيها حويلة والجمع والتصغير مما يرد الاشياء الى اصولها قال في الصباح المنر الحال صفة الشئ يذكر ويؤث فقال حال حسن وحال حسنة.

[٨] قوله: وهى الصفة اى مادل على معنى اشتقاقى صريحا نحو راكبا او مؤلا به كالجملية والظرف والجار والمجرور والجامد الذى يقع حالا على ما يأتى الاشارة اليه.

[٩] قوله: المبنية للهئية قال فى الصباح الهئية الظاهرة والمفهوم من كلام التفاضلى فى تعريف الفصاحة فى المتكلم انها اعم من ذلك لانه قال هناك الهئية والعرض متقاربا المفهوم الا ان العرض يقال باعتبار حلوله والهئية باعتبار حصوله.

[١٠] قوله: غير نعت اى حال كون تلك الصفة المبنية للهئية غير نعت يقال له فى الاصطلاح الصفة التى هى احد التوابع.

[١١] قوله: ويشترط تنكيرها لان الغالب كما يصرح المصنف كونها مشقة وصاحبها معرفة فيجب تنكيرها لتلا

والاغلب كونها منتقلة^{١١} مشتقة مقارنة لعاملها.^{١٢}

التكرة اصل، والمقصود يحصل بها، والتعريف زايد على المقصود، وما ورد فيها بلفظ المعرفة او بالنكرة، نحو: اجتهد وحلك، اى: منفرداً، وادخلوا الأول فالأول، اى: مترتين وارسلها العراك، اى: معتركة، وجاؤا الجباء الفقير، اى: جميعاً، هذا مذهب الجمهور، و اجاز «يونس» والبغداديون تعريفها؛ قياساً على الخبر، وعلى ما سمع منها معرفة، و اجازه الكوفيون ان كان فيها معنى الشرط، نحو: عبدالله المحسن افضل منه المسي، فالمحسن والمسي حالان، اذ التقدير: عبدالله اذا احسن افضل منه اذا ساء، فان لم يتقدر بالشرط فلا يصح، فلا يقال: عندهم جاء عبدالله المحسن، اذ لا يصح جاء عبدالله ان احسن. (سيدك)

١. اى: غير لازمة، لأنها غير مأخوذة من التحول، وهو التنقل: كجاء زيد راكباً فالركوب غير لازم لزيد مشتقة، اى: مشقوقة من مصدر للدلالة على متصرف بها، لأنها لأبداً أن تدل على حدث و صاحبه، وإلا لم تفد بيان هيئة ما هي له، والاكتر فيها يدل على ذلك أنه يكون مشتقاً، كما مر. (سيدك)

يتوهم كونها نعتاً اذا كان صاحبها منصوباً وحل غير عليه ولأن التكرة اصل والغرض من الحال وهو تقسّد العامل يحصل بها فالتعريف زائد مستغنى عنه فان عرف لفظاً كوجهه في لا اله الا الله وحده فاعتقد تنكيره اى منفرداً وفي المقام كلام ذكرناه في المكررات فراجع ان شئت.

[١] قوله: والاغلب كونها منتقلة اى لا ثابتة لازمة وذلك لانها مأخوذة من الحول اسم مصدر بمعنى التحول والانتقال ومنه قوله تعالى (لا يفتنون عنها حولا) اى تحولا نحو جاء زيد راكباً فالركوب حال غير ثابتة دائماً.

[٢] قوله: مشتقة اى والاغلب ايضا كونها مشتقة كالمثال المتقدم فتطابق صاحبها كالنعت الا في الاعراب والتعريف لانها واجبة النصب والتنكير.

[٣] قوله: مقارنة لعاملها هذا ايضا من قسم الاغلب وذلك لانها كما قلنا انما قيد لعاملها فان كان العامل ماضياً كان الحال ايضا ماضياً نحو جاء زيد راكباً وان كان العامل مستقبلاً كان الحال ايضا مستقبلاً نحو يجي زيد راكباً وان كان العامل زماناً حاضراً كان الحال ايضا زماناً حاضراً نحو زيد ياكل قاعدا فقاعدا زمانه حاضر لكون زمان الاكل حاضراً قال الخشي في حاشية شرح التصريف في بحث الفعل المضارع ان الحال (اى الزمان الحاضر) مركب من اجزاء بعضها اخر الماضى وبعضها اوائل المستقبل واما الماضى والاستقبال فلا تركيب فيها ولا اختلاط لاجزائها لحيولة الحال بينها ثم قال ان تعيين مقدار الحال مفوض الى العرف بحسب الاعمال فلا يتعين له مقدار مخصوص يقال ياكل ويمشي ويحج ويكتب القراءان ويجاهد الكفار وبعد كل ذلك حالا (صرفياً) ولاشك في اختلاف مقادير ازمونها كذا حققه الشريف المرتضى (الكركتاني الاسترآبادى) في شرح المفتاح انتهى.

وقد تكون ثابتة^{١١} وجامدة^{١٢} ومقدرة^{١٣}.

والاصل تأخرها عن صاحبها، ويجب^{١٤} ان كان مجروراً، ويمتنع^{١٥} ان كان نكرة محضة،

١. اى: لازمة غير منتقلة، وذلك في ثلاث مسائل:

احديها: ان تكون مؤكدة، نحو: زيد ابوك عطوفاً، ويوم ابعث حيّاً وآمناً كلّ من في الارض جيعاً، فإنّ الابوة من شأنها العطف والبعث من لازم الحياة والعموم من مقتضياته الجمعية.
الثانية: أن تدلّ عاملها على تجدد ذات صاحبها، نحو: خنق الله الزرافة، يديها اطول من رجلها، فالزرافة: مفعول خلق، ويديها: بدل بعض من كلّ، واطول: حال من يديها ملازمة، ومن رجلها: متعلق بأطول، والزرافة- بفتح الزاء وضمها- ذكرها «الجوهري» وفي القاموس: الزرافة كسحابة. (سيّدك)

[١] قوله: وقد تكون ثابتة اى لازمة لعلاقة بينها وبين صاحبها او عاملها عادة او طبعاً او عقلاً وذلك في خمسة مواضع ذكرناها في الكلام المفيد فراجع.

[٢] قوله: وجامدة اى وقد تكون الحال جامدة وذلك في عشرة مواضع ذكرها هنا يوجب التطويل ذكرناها في المكررات فراجع ان شئت.

[٣] قوله: ومقدرة اى قد تكون الحال مقدرة وهى التى تكون زماناً بعد زمان عامله فلا يفتقر زمانها بزمانه الا في النية والتقدير قال ابن هشام في ابواب الرابع في بحث اقسام الحال الثالث انقسامها بحسب الزمان الى ثلاثة مقارئة وهو الغالب نحو قوله تعالى حكاية (وهذا بعل شيعا) وقدر وهى المستقبل كمررت برجل معه صقر صائداً به غدا اى مقدراً ذلك. وبعبارة اخرى ناويا حين المجيئ الصيد به غدا فعلم ان الشاهد في صائداً وقد اوضحنا ذلك في المكررات عند قول الناظم (مصلحاً على النسي المصطفى) فراجع. والاصل تأخرها عن صاحبها لانها بمنزلة الوصف والخبر لصاحبها والاصل فيها التأخير فكذا هى.

[٤] قوله: ويجب ان كان مجروراً اى يجب تأخر الحال ان كان صاحب الحال مجروراً قال الجامى في بحث الحال لا يتقدم الحال على ذى الحال المجرور سواء كان مجروراً بالاضافة او بحرف الجر فان كان مجروراً بالاضافة لم يتقدم الحال عليه اتفاقاً نحو جائئني مجرداً عن الثياب ضاربة زيد وذلك لان الحال تابع وفرع لذى الحال والمضاف. ليه لا يتقدم على المضاف فلا يتقدم تابعه ايضا وان كان مجروراً بحرف الجر فبه خلاف فسيبويه واكثر البصريه بمنع تقدمها عليه للعلة المذكورة وهو المختار عند المصنف ولهذا قال على الاصح.

[٥] قوله: ويمتنع ان كان نكرة محضة اى يمتنع تأخر الحال ان كان صاحب الحال نكرة محضة اى غير مخصصة بواحد من المخصصات المذكورة في محلها وانما يجب حينئذ تقديمها ليتخصص صاحبها بالنكرة لان الحال وصاحبها بمنزلة المبتداء والخبر فكلا لا يجوز الابتداء بالنكرة الا بمخصص كذلك لا يجوز كون ذى الحال نكرة الا بمخصص والتقديم من جملة المخصصات.

وهو قليل^{١١}. ويجب تقدمها على العامل ان كان لها الصدر، نحو: كيف جاء زيد^{١١}،
ولا تحيي^{١٢}، عن المضاف اليه، إلا اذا صح قيامه مقام المضاف، نحو: بل نتبع ملة^{١١}
إبراهيم حنيفاً. أو كان المضاف بعضه، نحو: أعجبنى وجه هند راقبة^{١٥}، أو كان
عاملاً في الحال، نحو: أعجبنى ذهابك مُسرعاً^٢.

١. المضاف عاملاً في الحال كان يكون مصدرأ أو وصفاً. (سيدك)
٢. فسرعا: حال من الكاف المضاف اليها ذهاب، وذهاب: مصدر عامل في الحال. (سيدك)

[١] قوله: وهو قليل أى كون صاحب الحال نكرة محضة قليل في استعمال الفصحاء.

[٢] قوله: نحو كيف جاء زيد وكذلك اراكبا جاء زيد.

[٣] قوله: ولا تحيي من المضاف اليه لان المضاف اليه معمول للمضاف او حرف جر او الاضافة على اختلاف
الاقوال في عامل المضاف اليه وشئ من ذلك لا يعمل في الحال فلا يحصل اتحاد عامل الحال وصاحبها مع
انهم اشترطوا ذلك الاتحاد.

[٤] قوله: الا اذاصح قيامه مقام المضاف اليه لانه حينئذ يحصل الاتحاد المذكور كما في قوله تعالى (بل نتبع ملة
ابراهيم حنيفاً) فحينئذ حال من المضاف اليه اعني ابراهيم وجاءت الحال منه لصحة قيامه مقام المضاف وهو
الملة فانه لو قيل من حيث صنته النحوتبع ابراهيم لكان صحيحا معنى فالعامل في المضاف وهو نتبع كانه
عامل في ابراهيم لشدة اتصال ملة كل نبي به.

[٥] قوله: او كان المضاف بعضه أى بعض المضاف اليه نحو أعجبنى وجه هند راقبة راقبة حال من هند المضاف
اليه وجه والوجه جزء من المضاف اليه حقيقة وحسا فالعامل في الوجه وهو أعجبنى كانه عامل في هند لشدة
اتصال الجزء بالكل حقيقة وحسا.

[٦] قوله: أو كان (المضاف) عاملاً في الحال نحو أعجبنى ذهابك مسرعا فسرعا حال من الكاف والعامل فيه وفي
مسرعا الذهاب فالعامل فيها واحد حقيقة.

الثامن: التمييز^{١٧}؛ وهو النكرة الرافعة للإبهام^٢، المستقر عن ذات^٣ أونسبة، ويفترق

١. قوله: التمييز (اه)، ويقال له: التفسير والتمييز والمميز والمفسر والمبين، وهولغة: فصل شىء عن شىء. قال تعالى «وامتازوا اليوم أيها المجرمون» أى: انفصلوا. واصطلاحاً: النكرة، أى: الاسم النكرة، ولا ترد الجملة، وإن اشتهر أنها نكرة، فقد قال الرضى: الجملة ليست نكرة ولا معرفة؛ لأنَّ التعريف والتشكيك من عوارض الذات، إذا التعريف جعل الذات مشاراً بها إلى خارج إشارة وضعية والتشكيك لا يشار بها إلى خارج في الوضع، وإذا لم تكن الجملة ذاتاً، فكيف يعرضان لها؟ (انتهى). فالنكرة كالجنس، يدخل فيها الحال وغيرها، ويخرج عنها المعرفة المنصوبة على التشبيه بالمفعول نحو: زيد حسن وجهه، فإنَّ فيه ما في حسن وجهاً إلا التشكيك. (سيدك «ره»).

٢. قوله: الرافعة للإبهام المستقر، أى: الثابت في المعنى، الموضوع له، من حيث انه موضوع له؛ فإنَّ المستقر وإنَّ كانَّ بحسب اللغة هو الثابت مطلقاً، لكن المطلق منصرف إلى الكامل وهو الوضع، قاله صاحب الفوائد الضيائية ورام دفع ما أورده «الرضى» على «ابن الحاجب»؛ حيث قسّر المستقر: بالوضعي، من أن لفظ المستقر لا يدلُّ إلا على الثابت المطلق، لكن قال بعضهم: هذا لا ينفعه في التنصيص عن الإيراد، إذا الكامل هو الثابت في الوضع والاستعمال معاً، انتهى. والاحتراز بهذا القيد عن نحو: رأيت عينا جارية. فإنَّ جارية رافعة للإبهام عن العين، لكن الإبهام الحاصل في العين ليس مستقراً بحسب الوضع؛ بل نشأ من الاستعمال، باعتبار تعدد الموضوع. قال بعض المحققين: ولو قسّر المستقر بما هو الثابت في قصد التكلم، فإن التمييز للتفسير بعد الإبهام ليتمكن في النفس، فالإبهام ثابت في القصد في صورة التمييز بخلاف رأيت عينا جارية فإن المقصود بالعين المعين، إلا أنه لزمته الإبهام من غير قصد، فإزاله، لكان حسناً. انتهى. (سيد عليخان)

٣. مذكرة لأوصف، واحتراز به عن النعت والحال، فانها وإن رفعا الإبهام المستقر، لكن لأعن

[١] قوله: الثامن أى بما يرد منصوباً لا غير.

[٢] قوله: التمييز بيائين مصدر باب التفعيل وبياء واحدة من الاغلاط المشهورة وبألفها من نظير في الالسنه.

[٣] قوله: عن ذات متعلق بالرافعة وكذلك نسبة وحاصل الكلام في المقام أن التمييز على قسمين الأول ما يرفع الإبهام المستقر في ذات أو في نسبة سواء كانت النسبة تامة أو ناقصة ويأتى مثال كل واحد من الأقسام بعيد هذا.

عن^{١١} الحال بأغلبية جوده، وعدم^{١٢} مجيئه جملة، وعدم^{١٣} جواز تقدمه على عامله على الاصح، فإن كان^{١٤} مشتقا: احتمل الحال. قال^{١٥} أول^{١٦}: عن مقدار^{١٧} غالبا والخفص^{١٨}

ذات، بل عن وصف، أو عن نسبة واقعة في جملة، او معناها. (سيدك)

١. اى: التميز الرافع للإبهام المستقر عن ذات، يصدر عن مقدار صدورا غالبا دائما، فإنه قد يصدر عن غير مقدار كما سياتى. ويجوز أن يكون معنى بعد، كقوله تعالى «لتركن طبقا عن طبق». (سيدك)

٢. والمراد بالمقدار: ما يقدر به الشئ، اى: يعرف به قدره ويبين، والمقادير: اما مقاييس مشهورة موضوعة؛ ليعرف بها قدر الاشياء: كالاعداد. وما يعرف به قدر الكيل: كالقفيز والأردب والكر. وما يعرف به قدر الموزون، الوزن: كالطسوج والدنانير والمئ والرتل وغير ذلك وما يعرف به قدر المزروع والمسوح: كالذراع، وقدر راحة وقدر شبر ونحو ذلك. او مقاييس غير مشهورة ولا موضوعة للتقدير كقوله تعالى «ملأ الارض ذهباً» وقولك: عندى مثل زيد رجلا، وانا غيرك رجلا، وسواك انسانا، فحمول على مثلك بالصمدية. (سيدك)

[١] قوله: ويفترق عن الحال بأغلبية جوده بخلاف الحال فان الاغلب فيها كما تقدم انما الاشتقاق وقد يتعاكسان فتقع الحال جامدة كما تقدم ويقع التميز مشتقا كما يأتى.

[٢] قوله: وعدم مجيئه جملة فهو لا يكون الا اسما مفردا بخلاف الحال فانها قد تكون جملة نحو جاء زيد بضحك.

[٣] قوله: وعدم جواز تقدمه على عامله اسما كان العامل او فعلا اما الاسم فيالاتفاق واما الفعل فانما هو اى عدم جواز التقدم (على الاصح) من المذهبين وقد ذكرنا وجه كل ذلك فى الكلام المفيد فراجع.

[٤] قوله: فان كان مشتقا احتمل الحال اى ان كان موقع تمييزا مشتقا يحتمل ان يكون حالا لاستقامة المعنى على كلا الوجهين فى الاخير من الامثلة اى لله دره فارسا معناه على التمييز طاب زيد من حيث كونه فارسا وعلى الحالية حال كونه فارسا مع كون كلا المعنيين صحيح لاغبار فيه لكن اذا اريد النص على كون المشتق تمييزا يؤيد ذلك بدخول من البيانية عليه نحو قال الله عز من قائل قال ابن هشام فى الباب الرابع فيما افترق فيه الحال والتمييز ويقع التمييز مشتقا نحو لله دره فارسا وقولك كرم زيد ضيفا اذا اردت الثناء على ضيف زيد بالكرم فان كان زيد هو الضيف احتمل الحال والتمييز والا حسن عند قصد التمييز ادخال من عليه.

[٥] قوله: فالاول اى ما يقع الإبهام عن ذات.

[٦] قوله: عن مقدار غالبا اى يرفع الإبهام عن مقدار والمقدار اربعة اقسام الاول العدد والثانى المساحة والثالث الكيل والرابع الوزن وقد ذكرنا توضيح كل ذلك مع امثلتها فى الكلام المفيد فراجع.

[٧] قوله: والخفص قليل اى جز التمييز باضافة المقدار اليه قليل وجائز عند المصنف واما عند غيره ففيه تفصيل ذكرناه فى الكلام المفيد فراجع.

قليل، وعن غيره^{١١} قليلاً، والخفض^٢ كثير.^{١٢}
والثاني: عن نسبة^٣ في جملة او نحوها،^{١١} او اضافة،^{١٥} نحو: رطل زيتاً، وخاتم فضة،^{١٦}

١. اى: غير المقدار صدوراً قليلاً. (س)

٢. قوله: والخفض، اى: خفض اضافة تمييز المقدار باضافة المميز اليه: كشر ارض، و قفيز بر، و
منوا عسل، و تمر قليل، لما سبأنى. هذا اذا لم يكن للمميز عدداً، او مضافاً، فإني كأن عدداً،
نحو: عشرين درهماً، او مضافاً، نحو: بمثله مدداً، وملاً الارض ذهباً، تعين النصب. (سيدك)
٣. اى: التمييز الزافع ليلابها المستقر عن نسبة. (س)

[١] قوله: وعن غيره قليلاً اى رفع الابهام عن غير المقدار يكون قليلاً نحو خاتم فضة.
[٢] قوله: والخفض كثير اى خفض التمييز باضافة غير المقدار اليه كثير وبعبارة اخرى جرّ فضة في المثال المذكور كثير
قال الجاسمى والخفض اى خفض التمييز باضافة غير المقدار اليه اكثر استعمالاً لحصول الغرض مع الخفة ولتقصير
غير المقدار عن طلب التمييز لان الاصل في المهمات المقادير وليس غيرها هذه المأبة.
[٣] قوله: والثاني اى ما يرفع الابهام عن نسبة تامة (في جملة)
[٤] قوله: او نحوها اى او يرفع الابهام عن نسبة ناقصة حاصله في نحو الجملة اى ماشابه الجملة كاسم الفاعل واسم
المفعول والصفة المشبهة ونحوها.
[٥] قوله: او اضافة اى او يرفع الابهام عن نسبة ناقصة في الاضافة.
[٦] قوله: نحو رطل زيتا مثال للمقدار قال فى المسمى رطل بالفتح والكسر نيم من وآن دوازده اوقيه و اوقيه جهل
درهم است وقال ايضا زيت روغن زيتون، وقال الطريعى تكرر فى الحديث ذكر الرطل وارطال بالعراق
والدنى والمكى ثم بين مقدار كل واحد منها فراجع ان شئت.
[٧] قوله: وخاتم فضة مثال لغير المقدار فان فضة تمييز يرفع الابهام عن ذات خاتم وهو ليس من اقسام المقدار.

اشتعل الرأس شيباً، ولله دَرَّةٌ فارِساً، والتَّاصِبُ لمبِينُ الذات: هي ولَمْبِينُ التَّسْبَةِ^{١١}
هو المُسند؛ من فعل أو شبهه.

[١] قوله: واشتعل الرأس شيباً هذا مثال لما يرفع الابهام عن نسبة في الجملة وقد اوضحناه في عوامل ملاحظين في بحث العوامل القياسية كمال الايضاح ونقول هنا تكميلاً للإفادة قال في اللسان اشتعل غضباً هاج على المثل واشعلته انا واشتعل الشيب في الرأس اتقدّ (من الوقود) على المثل واصنه من اشتعال النار وفي التزويل العزيز (اشتعل الرأس شيباً) ونصب شيباً على التفسير (اي على التحمين) وان شئت جعلته مصدراً (اي مفعولاً مطلقاً) بناء على نيابته من اشتعالاً) وكذلك قال حذّاق النحويين واشتعل الرأس شيباً اي كثر شيب رأسه ودخل في قوله الرأس شعر الرأس واللحية لانه كله من الرأس. وقال في المنتهى شيب بالفتح موى ومبيدى موى و يبرى وسبيد شدن موى والفعل من ضرب يقال شاب رأسه شيباً وشيبة يعني سبيد گردید سر او وشيب شائب مبالغه است مانند ليل لائل واشتعل الرأس شيباً نصب على التيز او على المصدر لان اشتعل لرأس بمعنى شاب. وافي يعجنى وان طال الكلام ان انتقل كلام الاشعوفى ليتضح المرام حسب مايرام فانه قال في شرح قول الناطم

اسم بمعنى من مبين نكرة ينصب تمييزاً بما قد فسر

والمبهم المفتقر للتمييز نوعان جملة ومفرد دال على مقدار فتمييز الجملة رفع ابهام مانضمته من نسبة عامل فعلاً كان او ما جرى مجراه من مصدر او وصف او اسم فعل الى معموله من فاعل او مفعول نحو طاب زيد نفساً واشتعل الرأس شيباً والتمييز في مثله يحوّل عن الفاعل والاصل طابت نفس زيد وشعل شيب الرأس انتهى محل الحاجة من كلامه.

[٢] قوله: ولله دَرَّةٌ فارِساً مثال لتمييز الرفع للابهام عن الاضافة لان لابهام في اضافة الدر الى الضمير وفارِساً رافع لذلك الابهام قال في المنتهى در بالفتح خون وشبر وخورى ونيكوى ومنه مايقال في المسح لله دَرَّةٌ اي عمله وخيره وكذا لله دَرَكٌ من رجل وفي الدّم لادر دَرَّةٌ اي لاكثر خبره وقال الرضى السرى الاصل مايدرى ماينزل من الضرع من اللبن ومن النغم من المطر وهو كناية عن فعل الممدوح الصادر عنه وانما نسب فعله اليه تعالى فصداً للتعجب منه لانه الله تعالى منشئ العجائب وكل شئ عجب يريدون التعجب منه ينسبونه اليه تعالى وبضيفونه اليه فعني لله دَرَّةٌ م اعجب فعله. واما فارِساً فهو اسم فاعل من الفراسة بالفتح مصدر فرس بضم الراء اي حاذق بامر الخيل واما الفراسة بكسر الفاء فهو من الثفوس ومنه قوله(ص) اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بطور الله.

[٣] قوله: والتَّاصِبُ لمبِينُ الذات هي اي العامل الذى ينصب التميز الرفع لابهام لذات هو نفس الذات وبعبارة اخرى العامل التاصِبُ لربنا وقضة هورطل ونخاتم قد ذكرنا هنا في الكلام المفيد مايفيدك فراجع.
[٤] قوله: ولَمْبِينُ التَّسْبَةِ هو المسند من فعل أو شبهه اي العامل التاصِبُ للتمييز الرفع لابهام النسبة هو المسند وبعبارة اخرى العامل التاصِبُ في شيباً هو اشتعل وفي نحو زيد طتب نفسا العامل التاصِبُ لنفسا هو طتب وهو شبه الفعل لانه صفة مشبهة.

النوع الثالث: ما يرد مجروراً لا غين، وهوائنان:

الآول: المضاف اليه^١: وهو ما نسب اليه شيء بواسطة حرف جرٍ مقدر مراداً^٢، وتمتنع اضافة المضمرات، واسماء الاشارة، واسماء الاستفهام، واسماء الشرط، والموصولات، سوى «اي»^٣ في الثلاثة، وبعض الاسماء يجب اضافتها: اما الى الجمل؛ وهو: اذ، وحيث^٤، واذا. او الى المفرد ظاهراً او مضمراً؛ وهو: كلا

١. تنبيه: المشهور تقسيم الاضافة الى هذا القسمين، اعني: اللفظية، وتسمى: غير محضة، والمعنوية وتسمى: المحضة، كما مرّ وأثبت «ابن مالك» في التسهيل قسماً ثالثاً، سناه: شبهها بالمحضة، واسطة: وهو اضافة المسمى الى الاسم، والاسم الى الصفة وعكسه، والموصوف الى القائم مقام وصفه، والمؤكد الى المؤكّد، والمألّف الى المعتبر وعكسه، وقدمراً نفياً: انّ الاضافة في ذلك كلّ داخله في المحضة، وذهب قوم الى انها غير محضة؛ لانّها في تقدير الانفصال، من حيث ان المعنى لا يصحّ إلا بتكلّف خروجه عن الظاهر، و «ابن مالك» جعلها واسطة بينهما، لأنّها لها اعتبارين احدهما من جهة الانفصال المذكور، والثاني من جهة الاتصال، من حيث انه لا ضمير فاصل بين المضاف والمضاف اليه، كما كان في ضارب زيد. قال «ابوحيان» ولا اعلم له سلفاً في ذلك (سيدك)

٢. حال كون هذا المقدار مُراداً؛ احتراز عن المفعول فيه والمفعول له، فإنّ حرف الجرّ مقدر فيها، لكنّه غير مراد، كذا قال «ابن الحاجب» (سيدك)

٣. قوله: سوى «اي» في الثلاثة، اي في اسماء الاستفهام والشروط والموصولات، فإنّه لا يمتنع اضافتها لضعف الشبه، بما عارضه من شدة افتقارها الى مفرد مضاف اليه، وسيأتي شرحها مستوفى في حديقّة المفردات. (سيدك)

٤. وهي ظرف مكان تضاف الى الجملة؛ اسميّة كانت أو فعلية، نحو: اجلس حيث زيد جالس،

[١] قوله: بواسطة حرف جرّ مقدر وهوائ المقدر اللام او من اوفى كل في عمل خاص ياتي بيانه عن قريب.

[٢] قوله: وتمتنع اضافة المضمرات انما لم تصف المضمرات واخواتها المذكورة هنا لانها ملازمة للتعريف ولشبهاتها بالحروف والحرف لا يضاف فكذا ما يشبهها.

[٣] قوله: سوى اي في الثلاثة اي في اتي الاستفهامية والشرطية والموصولة لانها تضاف فتضعف شبهتها بالحرف.

وكلتا، وعند، ولَدَى، وَسَوَى. او ظاهراً فقط؛ وهو: اولوا، وذوا، وفروعها. او مضمراً فقط؛ وهو: وَحْدَهُ وَلَبَّيْكَ وَأَخَوَاتِهِ.^٢

^{١٢١}
تكميل: يجب تجرّد المضاف عن التنوين^٣، ونونى المثنى، والجمع، وملحقاتها، فإن

ونحو: اجلس حيث جلس زيد، وقد يضاف الى المفرد كما فى قول الشاعر: «أما ترى حيث سهيل طالماً» (لاهيجان)

١. الدال على صحة لادو الموصولة، نحو: وذالتون وفروعها، نحو: واولات الاحمال، وان كُنَّ اولات حمل، و استشهدوا ذوى عدل، واصلحوا ذات بينكم، ذواتا افنان، ذواتى اكل خبط، ولا يضافان إلا الى ظاهر اسم الجنس، ونعنى به ما يقابل الصفة، فلا يقال: جائئى رجال اولو عاقل. (سيدك)

٢. قوله: وَلَبَّيْكَ وَأَخَوَاتِهِ، وهى: سعيدك وحنانك ودوايك. (سيدك)

٣. نحو جائئى غلام زيد، وبعضهم يقول: اذا لم يكن فى الاسم تنوين يقدر وجوده ثم حذفه نحو: كم رجل، وهُنَّ حواج بيت الله. (سيدك)

[١] قوله: يجب تجرّد المضاف عن التنوين ونونى المثنى والجمع وملحقاتها وعن لام التعريف ايضا سواء كانت الاضافة لفظية او معنوية وانما يجب تجريد المضاف عن المذكورات لانها دليل تمامية الاسم فلما ارادوا ان يمزجوا لاسمين بحيث يصيرا كالكلمة الواحدة حذفوا من الاول اى المضاف علامة تمام الكلمة فتمموها بالثانية اى بالمضاف اليه.

[٢] قوله: فان كانت اضافة صفة الى معمولها فلفظية فالتقيد يكون المضاف صفة خرج نحو غلام زيد لان المضاف فيه ليس صفة فالاضافة فيه ليست لفظية بل معنوية وبتقيد كون الصفة مضافة الى معمولها خرج نحو ان ضارب زيد امس لان زيد ليس معمولاً لضارب لان اسم الفاعل لا يعمل فى المفعول به اذا كان بمعنى الماضى وكذلك فلان مضروب زيد امس وانما سميت هذا النوع من الاضافة لفظية لانها كما قال المصنف (لاتقيد الانحطفا) فى لفظ المضاف فقط بحذف التنوين حقيقة نحو ضارب زيد او حكماً نحو حواج بيت الله او بحذف نونى الثنية والجمع مثل ضارباً زيد وضاربو زيد. واما فى لفظ المضاف اليه فقط بحذف الضمير واستنارة فى الصفة كالقائم الغلام فان اصله القائم غلامه فحذف الضمير من غلامه واستتر فى القائم وعوض عن الضمير حرف التعريف فى الغلام وقد بينا هذه القاعدة فى المكررات عند قول الشارح فى الخطبة مهذب المقاصد ووضح المسالك واما فى المضاف والمضاف اليه معا نحو زيد قائم الغلام فان اصله قائم غلامه بتنوين قائم ثم

كانت اضافة ^١صفة الى معمولها؛ لفظية، ولا تفيد إلا تخفيفاً، وإلا فعنوية وتفيد تعريفاً ^٣مع المعرفة، وتخصيصاً مع النكرة ^٤. والمضاف اليه فيها ان كان جنساً ^{١١}

١. و اعلم: ان كون اضافة الصفة الى معموله لفظية، مشروط بكون الصفة بمعنى الحال والاستقبال، وذلك لأن الصفة تشبه حينئذ بالمضارع لفظاً ومعنى، فيعمل، إلا اذا كان بمعنى الاستمرار فيه وجهان، والذي يظهر من كلام صاحب الكشف: في بعض المواضع ان اضافتها لفظية، وفي بعضها أنها معنوية، هذا هو الذي صرح به المحقق الرضى.
٢. والمراد بها: اسم الفاعل واسم المفعول والصفة المشبهة الى معمولها، اى: معمول الصفة قبل الاضافة، والافعل اضافة الى المضاف اليه فيها معمول للمضاف حال الاضافة على الأصح. (سيدك)
٣. قوله: و تفيد تعريفاً مع المعرفة: كغلام زيد، و عبد هذا، و ضارب زيد امس، و زيد افضل الناس. (سيدك)

٤. نحو: غلام رجل، والمراد بالتخصيص الذى لم يبلغ درجة التعريف؛ فان غلام رجل آخص من

اضيف قائم واجرى في غلامه القاعدة المذكورة وذلك بناء على ما قاله ابن هشام في بحث ان التعريف وهذا نصه اجاز الكوفيون وبعض البصريين وكثير من المتأخرين نابة ال عن الضمير المضاف اليه ونخرجوا على ذلك (فان الجنة هى الماوى) ومررت برجل حسن الوجه وضرب زيد الظهر والبطن اذا رفع الوجه والظهر والبطن والمائمون يقدرون هى الماوى له فى الآية ومنه فى الامثلة وقيد ابن مالك الجواز بغير الصلة وقال الزحشرى فى (وعلم آدم الاسماء كلها) ان الاصل اسماء المسميات وقال ابوشامة فى قوله ندأت بسم الله أولا ان الاصل فى نظمي فجوراً نيابتها عن الظاهر وعن الضمير الحاضر والمعروف من كلامهم انما هو التثنية بضمير الغائب. اذا عرفت ما ذكرنا فلنرجع الى ما كنا فيه فنقول ان الاضافة اللفظية لا تمتد تعريفاً ولا تخصصاً ولذلك قالوا ان هذه الاضافة بتقدير الانفصال ولذلك جاز وقوع مالم صفة للنكرة مع كونه مضافة الى المعرفة فلو كانت هذه الاضافة تفيد تعريفاً لما جاز ذلك لاشتراط المطابقة بين الصفة والموصوف.

[١] قوله: والا فعنوية اى وان لا يمكن اضافة صفة الى معمولها فالإضافة معنوية لانها تفيد حينئذ امراً معنويةا اعنى التعريف اذا كان المضاف اليه معرفة والتخصيص اذا كان نكرة وهذا ما اراده المصنف حيث يقول وتفيد تعريفاً مع المعرفة وتخصيصاً مع النكرة وقد تسمى هذه الاضافة محضة وخالصة لانها خالصة عن نية الانفصال بخلاف اللفظية فان زيد ضارب عمرو ومجر عمرو فى تقدير ضارب عمرا بالنصب وقد تقدم فى اخر عوامل ملاعمن انه يجوز فى تابع عمرو الجر محلاً على اللفظ والنصب محلاً على المحل فذلك قلنا ان عمرو بالجر فى تقدير ضارب عمرا بالنصب فتدبر جيداً.

[٢] قوله: والمضاف اليه فيها اى فى الاضافة المعنوية.

[٣] قوله: ان كان جنساً للمضاف اى اصلاً للمضاف.

للمضاف فهي بمعنى «من» او ظرفاً له فيمبنى «في» او غيرهما فيمبنى الـ «لام»،^{١٧}
وقد يكتسب المضاف المذكر من المضاف اليه المؤنث؛ تانيثه وبالعكس، بشرط^{١٨}
جواز الاستغناء عنه بالمضاف اليه، كقوله^١:
«كَمَا شَرَقَتْ^٢ صَدْرُ الْقَنَاةِ مِنَ الدِّمِّ»

غلام، ولكنّه لم يميز بينه كما تميّز في غلام زيد، قاله في المغنى. (سيدك)

١. أوله: وتشرق بالقول الذي قد أدغته.

٢. فأنث شرقت، مع انه مسند الى مذكر وهو صدر، لأنّه اكتسب التأنيث من القناة، وقيل
هذا البيت:

فلو كنت في جبّ ثمانين قامّةً ورقيت اسباب السماء بسلم
ليستدرجك القول حتى يهره وتعلم عتّى عنك غير مفحم
الجبّ: البئر التي لم تطلو، واسباب السماء: ابوابها، والتسلم: المراقبة، قيل ستمى سلماً لأنّه يسلمك
الى المرتقى اليه، ويهره: يكرهه ويبغضه، وافحمت خلافاً، اى: لم يطلق ان يجيئني يقول،
لو كنت مثلاً في جبّ بعيد القعراو صعدت الى السماء، لم تتخلّص عني واستصعدك من الجبّ، و
استنزلك من السماء بالقول الذي يستدرجك حتى تكرهه، وتعلم انى لست مفحماً عن جوابك،
ولا عاجزاً عن وصولي الى الغرض منك. قال الجاربردى: والواو من ورقيت، بمعنى: او، لأنّه
على وزن قوله تعالى «فان استطعت الى آخر الآية». (سيدك)

[١] قوله: فهي بمعنى من اى من التبيين نحو خاتم فضة الا ترى ان الفضة اصل الخاتم.

[٢] قوله: او ظرفاً له فيمبنى فى اى او كان المضاف اليه ظرفاً لمضاف نحو ماء البحر وصلوة الليل ومكر الليل
فيمبنى في الظرفية.

[٣] قوله: او غيرهما فيمبنى اللام اى او كان المضاف اليه غير جنس المضاف وطرّفه فالإضافة بمعنى اللام
الاختصاصية نحو سرج الفرس وجلّ الخمار ومدرسة الطلاب او الملكية نحو غلام زيد وبيت عمرو.

[٤] قوله: وقد يكتسب المضاف المذكر من المضاف اليه المؤنث تانيثه فيجرى على المضاف المذكور احكام المؤنث.

[٥] قوله: وبالعكس اى قد يكتسب المضاف المؤنث من المضاف اليه المذكور تذكيره فيجرى على المضاف المؤنث
احكام المذكر.

[٦] قوله: بشرط جواز الاستغناء عنه بالمضاف اليه اى بشرط جواز الاستغناء عن المضاف بالمضاف اليه في
الصورتين وبعبارة اخرى بشرط ان لا يختل معنى الكلام بحذف المضاف فالتال الاول كقوله

وقوله: «إِنَارَةُ الْعَقْلِ مَكْسُوفٌ بِطَوَعِ هَوَى». ومن ثمَّ امتنع: قَامَتْ غَلام هَند.^٢

١. قوله: وقوله:

انارة العقل مكسوف بطوع هوى وعقل عاصى الهوى يزداد تنويراً
فذكر مكسوف، والقياس مكسوفة، لِأَنَّهُ خبر من مؤنث، وهو انارة، لِأَنهَا اكدت التذكير من
اضافتها الى العقل.
قال ابن هشام: ويحتمل أَن يكون منه قوله تعالى «إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْحَسَنِينَ»، ويَعْنِي
«لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ»، فذكر قريب حيث لا اضافة، ولكن ذكر القراء: انهم التزموا التذكير في
قريب، اذ لم يرد قرب النسب قصداً للفرق. انتهى. (سيدك)
٢. وجاء أمة زيد، اذ لا يقال: قامت هند وانت تريد غلامها، ولأجاء زيد وانت تريد أمتة.
وزاد ابن مالك في التسهيل شرطاً آخر لم يذكره المصنف، وهو كون المضاف بعضاً
من المضاف اليه، كمثال المتن، او كبعضه نحو: اجتمعت اهل اليمامة. (سيدك)

وتشترق بالقول الذى قد اذعته كما شرقت صدر القناة من الدم
فاكتسب المضاف المذكر اعنى الصدر التأنيث من المضاف اليه المؤنث اعنى القناة فاجرى على الصدر احكام
المؤنث حيث لحقت التاء بالفعل المسند اليه وذلك لجواز الاستثناء عن الصدر بان يقال شرقت القناة ويصح
المعنى ولو مجازاً من باب اسناد ما للجزء الى الكل والمثال للثاني نحو قول الشاعر
انارة العقل مكسوف بطوع هوى وعقل عاصى الهوى يزداد تنويراً
فاكتسب المضاف المؤنث اعنى الانارة التذكير من المضاف اليه المذكر اعنى العقل فاجرى على الانارة احكام
المذكر حيث جعل خبره اعنى مكسوف مذكراً والا كان القياس مكسوفة وذلك لجواز الاستثناء عن الانارة
بان يقال العقل مكسوف ويصح المعنى ولو كان مجازاً من باب اسناد ما للجزء الى المزموم.

[١] قوله: ومن ثمَّ امتنع قامت غلام هند اى من هنا اى من اجل اشتراط جواز الاستثناء عن المضاف مع صحة
المعنى امتنع ان يقال قامت غلام هند اذ لا يجوز الاستثناء عن المضاف اعنى الغلام بان يقال قامت هند
اذ ليس بين الغلام وبين هند احدى العلاقات المعتمدة في المجاز فلا يصح اسناد القيام الصادر من غلام هند
الى هند نفسها واما بيان العلاقات المعتمدة في المجاز فقد ذكرناه في المدرس الافضل في الجزء السادس في بحث
الحقيقة والمجاز فراجع ان شئت.

الثاني: المجرور بالحرف: وهو مانسب اليه شئ بواسطة حرف جر ملفوظ، والمشهور من حروف الجر اربعة عشر^١:

سبعة منها تَجَرُّ الظاهر والمضمر، وهى^٢: من^٣ والى وعن وعلى وفى والباء واللام.

وسبعة منها تَجَرُّ الظاهر فقط وهى: مُنْذُ ومُنْذُ وتختصان بالزمان. ورُبُّ تختص

١. باسقاط عدا وَحَاشَا وَلَعَلَّ ومتى وكى، فجعلتها مطلقا عشرون. (س)
٢. قوله: وهى «من» ولها ستة عشر معنى: احدها ابتداء الغاية، وليس المراد بالغاية هنا نهاية المسافة، وكذا فى قولهم: الى لانتهاى الغاية، اذ لا معنى لانتهاء النهاية، وانما المراد بالغاية: جميع المسافة، قال الرضى: ويلزم عليه أن يكون استعمال «من» فى الزمان مجازاً، إلا أن يراد بالمسافة، المسافة الحقيقية والتنزيلية، وقال آخر: كثيرا ما يطلقون الغاية، يريدون بها الغرض والمقصود، فالمراد بها ههنا الفعل، لآته غرض الفاعل ومقصوده. (سيدك)
٣. وقد يقال منا على زنة- الى وزعم الكسائى والقراء:- انها الاصل وخفت لكثرة الاستعمال، وقال ابن مالك: هى لفة لبعض العرب، وقال ابو حيان: ضرورة، وقدمها لانها أم حروف الجر، كما قاله الحيرى وغيره، قال ابن الدهان فى الغرة: «من» اقوى حروف الجر. (سيدك)

[١] قوله: بواسطة حرف جر ملفوظ أى مذكور نحو زيد فى مررت بزيد فانه نسب اليه مررت بواسطة الباء ونحو كاف الضمير فى صلى الله عليك يا ابا عبد الله فانه نسب اليه صلى الله بواسطة على والمراد من النسبة هنا الارتباط لا النسبة بالمعنى المعروف عند النحويين ومن اجل هذا المعنى قد يسمى هذه الحروف حروف الاضافة لانها تضيف الفعل الى الاسم أى تسبب معنى الفعل اليه فان الباء فى المثال الاول اضافت معنى مررت الى زيد وعلى فى المثال الثانى اضافت معنى صلى الله الى الكاف وقد تسمى ايضا حروف الصفات لانها تحدث فى مجرورها صفة من مفعولية وظرفية وملكية ونحوها من معانى هذه الحروف وبعضهم يسميها روابط لانها تربط بين الفعل ومجرورها.

[٢] قوله: والمشهور من حروف الجر اربعة عشر وهى التى ذكرت فى المتن وزاد بعضهم سبعة اخرى وهى خلا وحاشا وعدا وكى ولعل ومتى ولولا فالجموع حينئذ واحد وعشرون وقد ذكرنا امثلة الكل فى الكلام المفيد فعليك مراجعته.

بالتكررة والتاء تختص باسم الله تعالى وحتى^١ والكاف والوا لا تختص بالظاهر المعين.

النوع الرابع: ما يرد منصوباً وغير منصوب، وهو أربعة.

١. قوله: وحتى: وهي لانتهاؤ الغاية مكانية، نحو: اكلت السمكة حتى رأسها، أو زمانية، نحو: سلامٌ هي حتى مطلع الفجر، ويجب في مجرورها إذا كان مسبوقاً بذي اجزاء ان يكون آخرها و متصلاً بآخر، فلا يقال: سهرت البارحة حتى نصفها. ثم إن كان ما بعدها اسماً غير داخل فيا قبلها: اما لكونه غير جزء له، نحو: سلامٌ هي حتى مطلع الفجر، اولكونه جزء لم يقع الفعل عليه، نحو: صمت الأيام حتى يوم العيد، فالجر بها متعين، وان كان جزء مما قبلها ولم يتعذر دخوله، نحو: صمت الأيام حتى يوم الثلاثاء، فالجر بها جائز، ويجوز العطف. (سيدك) تنبيه:

متى دلت قرينة على دخول الغاية في حكم ما قبلها، او على عدمه عمل بها، وإلا فأقول: اصحتها الحكم بالدخول مع حتى دون الى، حملاً على الغالب؛ لأن الأكثر مع القرينة عدم الدخول في الى، والدخول في حتى. قال ابن هشام في المغني: وزعم «شيخ شهاب الدين القراء: في أنه لا خلاف في دخول ما بعد حتى، وليس كذلك؛ بل الخلاف مشهور، وإنما الاتفاق في حتى العاطفة، والفرق: أن العاطفة بمعنى الواو، انتهى. وجعل الرضى دخول ما بعد حتى؛ في حكم ما قبلها منشأ لتوهم ابن الحاجب، ما ذكره في الكافية في «حتى» من بجيئها بمعنى «مع» كثيراً، وإلا فهي لا تكون بمعنى «مع»، قال بعض المحققين: والقياس ان يكون حكمه بان «الى» تأتي بمعنى «مع» قليلاً ايضاً، متوهاً من دخول ما بعدها في حكم ما قبلها، إلا أن الرضى لم يذكره. (سيدك)

[١] قوله: النوع الرابع اى من انواع المعربات.

[٢] قوله: ما يرد منصوباً وغير منصوب اى اسم يرد كذلك.

الأول: المستثنى:

وهو المذكور بعد ^{١١}إلا وأخواته ^{١٢}، للدلالة على ^{١٣}عدم اتصافه بما نسب إلى سابقه ولو حكما.

١. أى: غير سوى وبلغاتها: خلا وعدا وحاشاء، بلغاتها، وليس ولا يكون: للدلالة متعلق بالمذكور على عدم اتصافه، أى المذكور بما نسب إلى سابقه، ولو كان سابقه حكما، نحو: قام القوم إلا زيدا، أو قام إلا زيدا، فزيد فى المثال الأول مذكور بعد إلا، للدلالة على عدم اتصافه بعدم القيام الذى نسب إلى سابقه حكما، وهو أحد اذالتقدير ما قام أحد إلا زيدا، وشمل الحد المتصل والمنقطع، ولذلك بينهما مفصلاً بقوله: فإن كان المستثنى مخرجاً حقيقة من متعدد لفظاً ولا تقديرأ، فتصل، نحو: جاء القوم إلا زيدا، وما جاء إلا زيدا، وإلا يكن مخرجاً من متعدد لألفظاً ولا تقديرأ، فنقطع، نحو: جاء القوم إلا حاراً، (سيدك)

[١] قوله: وإخواته وهى ما يذكر فى قوله تنمة.

[٢] قوله: للدلالة على عدم اتصافه أى عدم اتصاف المذكور بعد إلا وأخواته.

[٣] قوله: بما نسب إلى سابقه كما فى جائى القوم إلا زيدا فذكر زيدا بعد إلا للدلالة على عدم اتصافه بما نسب إلى القوم أى عدم اتصاف زيد بالجائى الذى نسب إلى القوم.

[٤] قوله: ولو حكما أى ولو كان السابق حكما أى ولو كان مقدرا كما فى المتن المقدّر نحو ما جائى الأزيد فزيد فى هذا المثال ذكر بعد إلا للدلالة على عدم اتصافه بالجائى الذى نسب إلى السابق المقدّر وهو أحد اذالتقدير ما جائى أحد الأزيد.

١١١
فَإِنْ كَانَ مَخْرَجاً ١ فِتْصِلْ ٢، وَإِلَّا فَتَنْقُطْ. ١٢١

١. قوله: فإن كان مخرجاً فتصل، يرد على الاستثناء المتصل اشكال مشهور؛ وهو لزوم التناقض في المستثنى، وذلك أنك إذا قلت مثلاً: قام القوم إلا زيداً، فقد أثبت القيام للقوم الذين من جلتهم زيد، وقولك إلا زيداً. فقد نفيت القيام عن زيد، ففني القيام الذي ثبت له في ضمن القوم، فيلزم التناقض، وكذلك قولك: اضرب القوم إلا زيداً، يلزم أن يكون زيد مطلوباً ضربه وغير مطلوب، وهذا لا يتصور في كلام العقلاء، وقد ورد في الكتاب العزيز من الاستثناء شيء كثير، كقوله تعالى «فلبث فيهم ألف سنة إلا خمسين عاماً» فيكون المعنى لبث الخمسين في جملة الألف ولم يلبث تلك الخمسين تعالى الله عن ذلك علواً كبيراً، واختلفوا في التفصي عن هذا الاشكال، فقال بعضهم: يختار أن المستثنى غير داخل في المستثنى منه، فالقوم في قولك: جاء القوم، عامٌ مخصوص، أي: أن المتكلم أراد بالقوم جماعة ليس فيهم زيد، وقوله: إلا زيداً، قرينة تدل السامع على مراد المتكلم، وأنه أراد بالقوم غير زيد. انتهى.

وكان المصنف ارتضى هذا الجواب، حيث قال في الحذف: هو المذكور بعد إلا و اخواته للدلالة على عدم اتصافه بما نسب الى سابقه، لكن قال الرضى: انه ليس بشيء، لاجماع اهل اللغة: على ان الاستثناء مخرج، ولا اخراج إلا مع الدخول، وايضاً يتقدّر دعوى عدم الدخول في قصد المتكلم، في نحو: ثلث عشرة إلا واحداً، لأن واحداً داخل في العشرة بقصده، وإلا لكان مزيداً بلفظ الشعرة تسعة. وهو محال. (سيدك)

٢. وأما سُمي المتصل متصلاً، لأنه داخل في دلالة منطوق المستثنى منه، والمنقطع منقطعاً، لدخوله في دلالة مفهومه، ودلالة المنطوق اقوى، فسُمي المخرج منها متصلاً بخلاف دلالة المفهوم، فإنها ضعيفة. (سيدك)

[١] قوله: فإن كان مخرجاً فتصل أي ان كان المستثنى مخرجاً عن الحكم الذي نسب الى المستثنى منه بان كان من جنس المستثنى منه وداخلياً فيه لولم يخرج بالا كالمثالين المتقدمين فالاستثناء حينئذ متصل.

[٢] قوله: ولا فنقطع أي وان لم يكن المستثنى مخرجاً مما نسب الى المستثنى منه بان لم يكن من جنس المستثنى منه نحو جائئ القوم الاحرار او كان من جنسه لكن لم يكن داخلياً فيه كقولك جائئ القوم الا زيداً مريداً بالقوم جماعة لا زيد فيهم فالاستثناء في الصورتين منقطع.

فالمستثنى بالآ ان لم يذكر معه المستثنى منه أعرب بحسب العوامل، وسمى:^(١٦)
مفرغاً. والكلام معه غير موجب غالباً.^(١٧)
و إن ذكر: فان كان الكلام موجباً نصب، و «إلا» فان كان متصلاً^(١٨)
فلاحسن اتباعه على اللفظ، نحو: ما فعلوه إلا قليل، وان تعذر فعل المحل، نحو: لا

[١] قوله: فالمستثنى بالآ ان لم يذكر معه المستثنى منه أعرب بحسب العوامل سواء كان متصلاً او منقطعاً نحو
ماجئني الا زيدوا الاحار وما رايت الا زيدا او الاحار وما مررت الا يزيد او الاجمار.

[٢] قوله: وسمى مفرغاً أى سمي المستثنى حينئذ مفرغاً لانه فرغ له العامل عن المستثنى منه فالمراد بالمفرغ المفرغ له
كما يراد بالظرف المستقر المستقر فيه وقد نقلنا في أول الكلام المفيد عن الشهيد الثاني وهو علم في التحقيق ان
الاصل مستقر فيه حذف فيه تحفيظاً فراجع.

[٣] قوله: والكلام معه غير موجب غالباً أى والكلام مع المفرغ غير موجب غالباً ليفيد فائدة صحيحة كالامثلة
الثلاثة المتقدمة انما اذ يصح ان لا يعيى احد الازيد وكذلك يصح ان لا يرى المتكلم احدا الا زيدا وان لا يمر
باحد الا يزيد وانما قال غالباً لانه قد يصح الاستثناء المفرغ في الكلام الموجب ايضاً اذا قام قرينة على ان المراد
بالمستثنى منه بعض معين يدخل فيه المستثنى قطعاً نحو صمت الايام الجمعة لظهور انه لا يريد المتكلم جميع ايام
الدنيا بل ايام الاسبوع او الشهر او نحو ذلك.

[٤] قوله: وان ذكر اى وان ذكر مع المستثنى المستثنى منه يسمى المستثنى حينئذ تاماً.

[٥] قوله: فان كان الكلام موجباً نصب أى نصب المستثنى على الاستثناء وجوباً مطلقاً أى سواء كان متصلاً او
منقطعاً نحو جئني القوم الا زيدا ونحو جئني القوم الاحاراً.

[٦] قوله: والا اى وان لم يكن الكلام موجباً بان كان منقياً او شبه نفي كالنهي والاستفهام وأما وجه كون النهي
والاستفهام شبه النفي فقد ذكرناه في الجزء الثاني من المكررات في بحث الحال قبيل قول الناظم

وسبق حبال ما يحرف جسر قد ابوا ولا امنعه وقسدورد

[٧] قوله: نحو ما فعلوه الاقليل قال الجامي برفع قليل على البدلية والا قليلاً بالنصب على الاستثناء ثم قال وانما
اخترنا البديل لان النصب على الاستثناء انما هو بسبب التشبيه بالمفعول لا بالاصالة وبواسطة الا واعراب
البديل بالاصالة وبغير واسطة انتهى باختصار وتغييراً للتقريب الى الفهم.

[٨] قوله: وان تعذر فعل المحل اى ان تعذر اتباع المستثنى على اللفظ فاتباعه على المحل البعيد للمستثنى منه لاعلى
لفظه ولا على محله القريب للمستثنى منه (نحو لاله الا الله) وانما تعذر في هذه الكلمة الطيبة اتباع الله على لفظ
اله وعلى محله القريب اعنى النصب لان اتباعه على احد هذين الوجهين على البدلية والبديل في حكم تكرار
العامل فوجب ان يقدر لا للمحل في لفظ الله وهو غير ممكن لان لا التي لفتي الجنس لا تعمل في المعرفة فلا بد من
اتباعه على محله البعيد اعنى الرفع على الابتدائية فلا يجوز نصب لفظ الله بل يجب رفعه اتباعاً على المحل البعيد
هذا ما يقتضيه ظاهر المتن وفي هذه الكلمة الطيبة اقوال مشتهة ووجوه متفرقة قد ذكرنا بعضها منها في الكلام

إِلَّا اللَّهُ. ^[١١] وَإِنْ كَانَ مُنْقَطِعًا، فَالْحِجَازِيُّونَ يُوجِبُونَ النِّصْبَ، وَالتَّمِيمِيُّونَ يَجُوزُونَ ^[١٢] الْإِتْبَاعَ، نَحْوُ: مَا جَاءَنِي الْقَوْمُ إِلَّا حِمَارًا، أَوْ حِمَارٌ.

تَمْتَعُ: ^[١٣] وَالْمُسْتَشْنَى بِخَلَا وَعَدَا وَحَاشَا يَنْصَبُ مَعَ فَعْلِيَّتِهَا، وَيَجْرَمُ مَعَ حَرْفِيَّتِهَا، وَبَلِيسَ ^[١٤] وَلَا يَكُونُ مَنْصُوبٌ عَلَى الْخَبَرِيَّةِ، وَاسْمُهَا مُسْتَرٌّ وَجُوبًا، ^[١٥] وَبِمَا تَخَلَا ^[١٦] وَبِمَا عَدَا ^[١٧] مَنْصُوبٌ، وَبِغَيْرِ وَسْوَى مَجْرُورٌ بِالْإِضَافَةِ، وَيَعْرَبُ غَيْرُهَا يَسْتَحِقُّهُ الْمُسْتَشْنَى بِالْأَلِفِ، ^[١٨]

المفيد فراجع ان شئت.

[١] قوله: وَلَا يَجُوزُونَ الْإِتْبَاعَ إِذْ لَا يَتَصَوَّرُ فِيهِ حَيْثُذُ الْإِبْدَالِ الْغَلَطُ وَهُوَ لَا يَقَعُ فِي كَلَامِ الْمُتَكَلِّمِ النَّصِيحِ قَالَ التَّنَازُلِيُّ فِي الْمَطُولِ فِي بَحْثِ الْإِبْدَالِ مِنَ الْمُسْنَدِ إِلَيْهِ أَنَّ الْخَطِيبَ سَكَتَ عَنْ بَدْلِ الْغَلَطِ لِأَنَّهُ لَا يَقَعُ فِي فَصِيحِ الْكَلَامِ.

[٢] قوله: نَحْوُ مَا جَاءَنِي الْقَوْمُ الْأَحْمَارُ (بِالنِّصْبِ عَلَى اللُّغَةِ الْحِجَازِيَّةِ) أَوْ حِمَارٌ (بِالرَّفْعِ عَلَى اللُّغَةِ التَّمِيمِيَّةِ).

[٣] قوله: تَمْتَعُ أَيِ هَذِهِ تَمْتَعُ يَذْكُرُ فِيهَا أَحْكَامَ الْمُسْتَشْنَى بِغَيْرِ الْإِلْفِ لَذَلِكَ قَالَ وَالْمُسْتَشْنَى بِخَلَا وَعَدَا وَحَاشَا حَالُ كَوْنِهَا بِدُونِ مَا.

[٤] قوله: يَنْصَبُ مَعَ فَعْلِيَّتِهَا أَيِ يَنْصَبُ الْمُسْتَشْنَى بِهَذِهِ الثَّلَاثَةِ مَعَ كَوْنِهَا أَعْمَالًا (وَيَجْرَمُ) الْمُسْتَشْنَى بِهَا مَعَ كَوْنِهَا حُرُوفًا جَارَةً وَذَلِكَ وَاضِحٌ لَا يَحْتَاجُ إِلَى الْبَيَانِ.

[٥] قوله: وَاسْمُهَا مُسْتَرٌّ وَجُوبًا عَنْهُدَ كَمَا تَقَدَّمَ ذَلِكَ فِي بَحْثِ الْفَاعِلِ فَتَذَكَّرْ.

[٦] قوله: وَبِمَا تَخَلَا وَبِمَا عَدَا مَنْصُوبٌ أَيِ الْمُسْتَشْنَى بِمَا تَخَلَا وَبِمَا عَدَا حَالِ كَوْنِهَا مَعَ الْوَاوِ مَنْصُوبٌ فَقَطْ وَلَا يَجُوزُ كَوْنُهُ مَجْرُورًا إِذْ لَيْسَ حَيْثُذُ حَرْفِي جَرْلَانِ مَا الدَّخَالَةُ عَلَيْهَا تَمْنَعُ حَرْفِيَّتَهَا لِأَنَّهَا مُصَدَّرِيَّةٌ مُخْتَصَّةٌ بِالْأَفْعَالِ نَحْوُ جَاءَنِي الْقَوْمُ مَا تَخَلَا زَيْدًا وَمَا عَدَا أَعْمَرًا.

[٧] قوله: وَبِغَيْرِ وَسْوَى مَجْرُورٌ بِالْإِضَافَةِ أَيِ بِإِضَافَتِهَا إِلَى الْمُسْتَشْنَى.

[٨] قوله: وَيَعْرَبُ غَيْرُهَا يَسْتَحِقُّهُ الْمُسْتَشْنَى بِالْأَعْلَى التَّفْصِيلِ الْمُتَقَدِّمِ مِنْ أَنَّهُ يَنْصَبُ وَجُوبًا تَارَةً وَيَعْرَبُ بِحَسَبِ الْعَوَامِلِ تَارَةً أُخْرَى وَقَدْ يَتَّبَعُ فَتَذَكَّرْ مَوَاضِعَ ذَلِكَ.

وسوى كغير عند قوم^{١١}، وظرف^٢ عند آخرين^{١٢}.

الثاني: المشتغل^{١٣} عنه^{١٤} العامل^{١٥}: إذا اشتغل عامل عن اسم مقدم بنصب^{١٦}

١. قوله: وسوى كغير عند قوم (اه)، وهم: «الزجاج وابن مالك ومن تبعها» وصحح ابن مالك في أكثر كتبه هذا القول، وبالغ في نصرته في «شرح التسهيل» مستدلاً عليه بشواهد من الحديث وغيره، نظماً ونثراً. (سيد على خان كبير «ره»)

٢. أى لفظ سوى ظرف، لأنك إذا قلت: جئني القوم سوى زيد، فكانك قلت: مكان زيد، على المذهب الاصح كما قال نجم الائمة: انّ سوى في الاصل صفة ظرف مكان، وهو مكانا، قال تعالى «مكانا سوى» أى مستويا، ثم حذف الموصول واقیم الوصف، مقامه مع قطع النظر عن معنى الاستواء، فصار بمعنى مكانا فقط. (سيدك)

٣. وهو اسم بعده عامل متصرف، ناصب لضميره، او متعلّقه بواسطة او غيرها، ويكون ذلك العامل، بحيث لو فرغ من ذلك المعمول وسلط على الاسم نصبه، اذا تقرر هذا فنقول: اذا اشتغل عامل فعلاً كان او ما يعمل عمله، قال ابن الضايح: ولا تدخل في هذا الباب الا اسم الفاعل والمفعول، دون الصفة المشبهة والمصدر واسم الفعل والحرف، لانه لا يعمل شىء منها فيما قبله. (سيدك)

[١] قوله: وسوى كغير معنا واعراباً فنصبه على الاستثناء وذلك (عند قوم).

[٢] قوله: وظرف عند آخرين فنصبه بناء على كونه مفعولاً فيه فهى غير متصرف عند هؤلاء لانخرج عن الظرفية الا في الضرورة.

[٣] قوله: الثانى، أى مامرد منصوباً وغير منصوب.

[٤] قوله: المشتغل عنه العامل أى اسم اشتغل عنه العامل نحو زيد ضربته قال ميرزا ابوطالب وليعلم ان الفعل وما يقوم مقامه فى هذا الباب يُسمى مشغولاً ومشتغلاً وما كان بعده شاعلاً ومشغولاً به وما كان قبله مشغولاً عنه ومشتغلاً عنه والمشغول به إما ضمير بلا واسطة او بواسطة حرف واما متبوع واما مضاف والمشغول عنه اما مفرد ومضاف او متبوع.

[٥] قوله: اذا اشتغل عامل عن اسم مقدم أى عن العمل فى ذلك الاسم المقدم.

[٦] قوله: بنصب ضميره أى ضمير ذلك الاسم المقدم نحو زيد ضربته.

ضميره^{١١} او متعلقه^{١٢} كان لذلك^{١٣} الاسم خمس حالات^{١٤}:
 فيجب^{١٥} نصبه^{١٦} بعامل^{١٧} مقدّر، يفسره^{١٨} المشتغل اذا تلى ما لا يتلوه^{١٩} إلا فعل: كأداة^{٢٠}
 التحضيض^{٢١}، نحو: هَلَا زَيْدًا أَكْرَمْتَهُ، وكأداة الشرط^{٢٢}، نحو: اذا زَيْدًا لَقَيْتَهُ فَاكْرَمِهِ.
 ورفع^{٢٣} بالابتداء، اذا تلى ما لا يتلوه^{٢٤} إلا اسم: كَاِذَا الْفَجَائِيَّةُ، نحو: خَرَجْتَ فَاِذَا

١. اى: ضمير ذلك الاسم، بمعنى: أَنَّ العامل لَمْ يَنْصَبْ الْمُقَدَّم عَلَيْهِ لِسَبَبِ نَصْبِهِ بِضَمِيرِهِ. (سَيِّدُكَ)
٢. قوله: كان لذلك الاسم خمس حالات (اه): وجوب نصبه، و وجوب رفعه، و رجحان نصبه على رفعه، و تساوى الامرين، و رجحان رفعه على نصبه. (سَيِّدُكَ)
٣. قوله: كأداة التحضيض - بجاء مهمله، و ضادين مُعْجَمَتَيْنِ - وهى هَلَا بتشديد اللام وهى اشهرها، و لذلك مثل بها فقال: نحو: هَلَا زَيْدًا أَكْرَمْتَهُ، و إلا بتشديد اللام ايضاً، ولولا ولوما، و انما قال: كأدوات التحضيض. لعدم انحصار ما يتلوه، إلا فعل فيها، اذ مثلها ادوات الاستفهام غير الهمزة، نحو: هل زَيْدًا رَأَيْتَهُ؟ ومتى عمرا لقيته؟ (سَيِّدُكَ)

- [١] قوله: او متعلقه اى او ينصب متعلق ذلك الاسم المقدم نحو زيد ضربت غلامه.
- [٢] قوله: كان لذلك الاسم اى الاسم المقدم.
- [٣] قوله: فيجب نصبه اى نصب الاسم المقدم هذه هى الحالة الاولى.
- [٤] قوله: كأداة التحضيض وهى هَلَا وَالْأَوَّلَا وَلُومًا وَالتَّحْضِيضُ طلب بازعاج وتحريض.
- [٥] قوله: نحو هَلَا زَيْدًا أَكْرَمْتَهُ فَالتَّقْدِيرُ هَلَا أَكْرَمْتُ زَيْدًا أَكْرَمْتَهُ فَنَصَبُ زَيْدًا وَجُوبًا بِعَامِلٍ مُقَدَّرٍ اعْنَى أَكْرَمْتُ يَفْسَرُهُ أَكْرَمْتَهُ.
- [٦] قوله: وكأداة الشرط نحو اذا زَيْدًا لَقَيْتَهُ فَاكْرَمِهِ وَالتَّقْدِيرُ اذا لَقَيْتَ زَيْدًا لَقَيْتَهُ فَاكْرَمِهِ فَنَصَبُ زَيْدًا وَجُوبًا بِعَامِلٍ مُقَدَّرٍ اعْنَى لَقَيْتَ يَفْسَرُهُ لَقَيْتَهُ.
- [٧] قوله: ورفع بالابتداء اى يجب رفع الاسم المقدم بالابتداء وهذه هى الحالة الثانية.
- [٨] قوله: كأذا الفجائية قال السيوطى فى باب الاشتغال ان اذا الفجائية لا يليها الابتداء نحو فاذا هى بوضاء او خبر نحو فاذا لهم مكر فى آياتنا ولا يليها فعل.
- [٩] قوله: نحو خرجت فاذا زيد يضربه عمرو فيجب رفع زيد بالابتداء لانه وقع بعد اذا الفجائية واذا الفجائية لا يقع بعدها كما نقلنا عن السيوطى الابتداء او خبر ولا يقع بعدها فعل اصلاً.

زيد يضربه عمرو؛ او فصل بينه^{١١} وبين المشتغل ماله الصدر، نحو: زيد هل رأيته^{١٢}.
و يترجّح^{١٣} نصبه اذا تلى مظانّ^٢ الفعل، نحو أزيداً ضربته، او حصل بنصبه

١. قوله: اوفضل بينه (اه)، اى: بين الاسم وبين العامل المشتغل عنه ما له الصدر، اى: صدر الكلام، لأنّه يمنع أنّ يشمل ما بعده فيما قبله، لمنافاة ذلك الصدر، وذلك كالاستفهام والشرط والعرض والتحضيض وان واخواتها، سوى أنّ المفتوحة، فلاصدارة لها، لكن لايعمل ما بعدها فيما قبلها لكونها حرفاً مصدرية، وكألاً للتمنى، ولام الابتداء، وكم، وما وان التافيتين، نحو: زيد هل رأيته؟ وزيد كم تضربه؟ وزيد ان ضربته ضربك، وزيد من يضربه اضربه، وزيد لا تضربه، وزيد هلاًّ ضربته، وزيد أتى ضربته، وزيد الارجل يضربه، وزيد لعمرو يضربه، وزيد ما ضربته، أو إن ضربته. قال ابن مالك: واجراء التحضيض والتمنى بالآل سيبويه، وقد عكس قوم الامر؛ فجعلوا توسط التحضيض واخويه قرينة يترجّح بها نصب الاسم السابق، ويمتن ذهب إلى هذا «ابوموسى الجزولى»، وهو ضلّ مذهب سيبويه. (سيدك)

٢. جمع مقلّبة: بكسر الظاء: وهى موضع ظنّ الشئ، ومعدنه مقلّبة من الظن، وكان القياس فتح الظاء، وإثنا كسرت لإجل الهاء، قاله فى النهاية: والمراد مواقع الفعل التى لها مزيد اختصاص به، وذلك بعد همزة الاستفهام، نحو: أزيداً ضربته؟ قرّج نصب زيد بفعل محذوف يفترسه المذكور، لأنّ الغالب فى الهمزة أنّ تدخّل على الافعال، وأثما لم يجب دخولها عليها كباقي اخواتها لأنّها أتم الباب، وهم يتوسّمون فى امتهات الابواب مالم يتوسّعوا فى غيرها. (سيد كبير «ره»)

[١] قوله: اوفضل بنه وبين المشتغل ماله الصدر لان ماله صدر الكلام يمنع ان يعمل ما بعده فيما قبله لمنافات ذلك المصدرة.

[٢] قوله: نحو زيد هل رأيته فيجب رفع زيد على الابتدائية ولايجوز نصبه لما ذكر.

[٣] قوله: و يترجّح نصبه اذا تلى مظان الفعل اى اذا وقع الاسم بعد شئ هو من مظان الفعل وهذه هى الحالة الثالثة قال فى المنتهى مظنة الشئ بكسر الظاء جاي گمان بردن چیزی را كه در آنجاى است مظان جمع. وقال اشمونى فى شرح قول الناظم

واختبر نصب قبل فعل ذى طلب وبعد ما ايلانه الفعل غلب الذى يليه الفعل غالباً اشياء منها همزة الاستفهام نحو قوله تعالى (اشرا منا واحداً نتبعه) قال المحشى على قوله منها همزة الاستفهام بخلاف بقية ادوات الاستفهام فيجب النصب معها.
[٤] قوله: نحو ازيداً ضربته فيترجّح نصب زيد لان الهمزة مما يفلب بعدها الفعل والظن يلحق الشئ بالاعتم

تناسب الجملتين في العطف، نحو: ^{١١}قام زيد، وعمراً أكرمته، أو ^{١٢}كَانَ المشتغل فعل طلب ١، نحو: زيداً أضربه.

ويتساوى الأمران إذا لَمْ تفت المناسبة في العطف على التقديرين، نحو: زيد قام وعمراً أكرمته. فإن رفعت فالعطف على الاسمية، وانصببت فعلى الفعلية، و يترجّح ^{١٣}الرفع ٢ فيما عدا ذلك لأولوية عدم التقدير، نحو: زيد ضربته.

١. اى: فعل يفهم معنى الطلب. فاضافة الفعل الى الطلب بهذا الاعتبار، والمُراد به هنا الأمر والنهى والدعاء نحو: زيداً أضربه، وعمراً ليضربه بكر، وخالداً لاتنه، وبكرأ رحمه الله تعالى، ومنه الاولاد يرضعن الوالدات، ممّا صورته صورة الخبر، ومعناه الامر، وإثما يترجّح النصب في ذلك لِأَنَّ رفعه بالابتداء يستلزم الإخبار عنه بالجمله الطلبية، والإخبار بها قليل في الاستعمال. (سيدك)

٢. وقوله: يترجّح الرفع، اى: رفع الاسم المشتغل عنه العامل بالابتداء، على نصبه بعامل مقدّر يفسره العامل المشتغل فيما عدا ذلك، اى: المذكور من موجب النصب، ومرجّحه، وموجب الرفع، وتساوى الأمرين لأولوية عدم التقدير بلامقتضى، نحو: زيد ضربته، ومن ثمة أوجبه بعض النحويّين، ومنع النصب، وليس بشيء، فقد نقله سيبويه وغيره من أئمة العربية عن العرب، قال سيبويه: والنصب عربى كثير، والرفع أجود، انتهى. وعليه قراءة بعضهم «جثات

الاعلى وإثما لم يجب معها النصب كاخواتها لأنها ام الناب وهم يخصون ام الباب بأشياء ليست في غيرها. [١] قوله: نحو قام زيد وعمراً أكرمته فيترجّح نصب الاسم المقدم اعنى عمراً بفعل مقدّر يفسره الفعل المذكور اعنى أكرمته لرعاية التناسب والتشاكل بين جملة قام زيد وجملة عمراً أكرمته في كونها فعلتين وتناسب الجملتين ونشأ كلها اولى من تخالفها فالتقدير حينئذ قام زيد وأكرمت عمراً أكرمه. [٢] قوله: أو كان المشتغل فعل طلب نحو زيداً أضربه فيترجّح نصب زيد لان الرفع بالابتداء يستلزم الإخبار بالجمله الانشائية الطلبية والإخبار بها مرجوح وقليل. [٣] قوله: ويتساوى الأمران اى النصب والرفع هذه هى الحالة الرابعة فللمتكلم ان يختار كل واحد من النصب والرفع فلا تماوت بينهما.

[٤] قوله: ويترجّح الرفع فيما عدى ذلك المذكور من الحالات الاربع المتقدمة نحو زيد ضربته وهذه هى الحالة الخامسة وإثما يترجّح الرفع في الاسم المقدم لان تجرده عن العوامل اللفظية يصحح رفعه بالابتداء وأولوية عدم التقدير يترجّح ذلك.

الثالث: المنادى: وهو المدعوباً^{١٧}، أو هياً، أو آئ، أو وا مع البعد، وبالهزمة مع^{١٨} القرب، وبيا مطلقاً، ويشترط^{١٩} كونه مظهراً، ويا أنت^{٢٠} ضعيف، وخلوه عن اللام^{٢١} إلا في لفظة الجلالة، ويا التي شاذ^{٢٢}.

عدن» بكسر التاء ثم النصب، مع كونه مرجوحاً مراتبة مختلفة، فالناصب في نحو: زيداً ضربته، أقوى منه في نحو: زيداً ضربت اخاه، واحسن منه في: زيداً مررت به، والتنصب في: زيداً مررت به، احسن في: زيداً مررت باخيه، قاله المرادى. (سيدك)

١. قال بعضهم: حد المصنف للمنادى بقوله: المدعوباً الخ، أولى من قول ابن حاجب: المطلوب اقباله، لخروج نداء الله تعالى، في نحو: يا الله. لأنه لا يطلب اقباله، وحل ندائه على المجاز، والمراد بالمطلوب الاقبال مسؤول الإجابة بعيداً، فتأمل انتهى. (سيد علي خان كبير).

٢. والمراد بالشاذ في استعمالهم مايكون، بخلاف القياس من غير نظر الى قلة وجوده وكثرته، والتأخر ما قبل وجوده، وان لم يكن بخلاف القياس، والضعيف مايكون في ثبوته كلام، قاله الجاربردى في شرح الشافية. (سيدك)

[١] قوله: الثالث أى مما ورد منصوباً وغير منصوب.

[٢] قوله: المنادى خبر لقوله الثالث.

[٣] قوله: مع البعد أى هذه الأربع للمنادى البعيد.

[٤] قوله: مع القرب أى الهزمة للمنادى القريب.

[٥] قوله: وبيا مطلقاً أى يكون يا مطلق المنادى أى بعيداً كان أو قريباً فعلى هذا يكون يا أم الباب لخروف البدء.

[٦] قوله: ويشترط كونه مظهراً أى يشترط كون المنادى اسماً ظاهراً فلا يجوز كونه ضميراً.

[٧] قوله: يا أنت ضعيف أى لم يثبت في كلام الفصحاء بل انكر بعضهم استعمال ذلك في العربية.

[٨] قوله: وخلوه عن اللام أى بشرط خلو المنادى عن لام التعريف فلا يقال يا الرجل لأن حرف النداء يفيد التعريف ولا م التعريف أيضاً يفيد التعريف فلا يجوز الجمع بين حرفي التعريف.

[٩] قوله: إلا في لفظة الجلالة فانهم اجمعوا على جواز ندائه لأن هذه اللفظة المباركة على ما قاله الرضى في بحث حروف الجر اخصت بخصائص ليست لغيرها تبعاً لاختصاص مسماها بخصائص فما اجتمع يا واللام في يا الله ومنها قطع الهزمة في يا الله ومنها تعويض الميم عن حرف النداء نحو اللهم ومنها تدخيم لامه بعد الضم والفتح وترقيتها بعد الكسر انتهى باختصار غير محقق.

[١٠] قوله: ويا التي شاذ أى خلاف لقياس قال الجاربردى في شرح الشافية المراد بالشاذ في استعمالهم مايكون

وقد يحذف حرف النداء^{١١} الآ مقع اسم الجنس^{١٢}، والمندوب^{١٣}، والمستغاث^{١٤}، واسم^{١٥}

١. قوله: وقد يحذف حرف النداء، وهو «يا» خاصة، لأنَّ المطلق ينصرف الى الفرد الكامل، و وقع في عبارة بعض المتقدمين ما يوهم جواز حذفه مطلقاً، قال «ابن بابشاذ» في شرح الجمل بعد أن غدَّ حروف النداء؛ وهذه الحروف يجوز اثباتها مع المنادى وحذفها، إلا فيما استثنى. انتهى. لكن غير واحد عن الائمة: على أنه لا يحذف منها إلا «يا» دون غيرها، لأنها اعمّ و اغلب في الاستعمال، والحذف نوع من التصرف، فينبغي أن يكون فيما كثر دوره لافياً قلّ، فيحذف «يا» مع القرينة، ويبقى المنادى، نحو: «يوسف اعرض عن هذا»، «سنفرغ لكم ايها الثقلان أن أدوا الى عباد الله». (سيد عليخان كبير)

٢. والمراد به هنا: ما كان نكرة قبل النداء، سواء تعرف بالنداء كيا رجل. أم لم يتعرف كيا رجلا. سواء كان مفرداً أو مضافاً أو مضارعاً له، نحو: يا غلام فاضل، ويا حسن الوجه، ويا ضارباً زيداً، قصدت بهذه الثلاثة واحداً بعينه او لا، واما لا يحذف مع النكرة؛ لأنَّ حرف التنبيه اما يستغنى عنه اذا كان المنادى مقبلاً، عليك متقبلاً لما تقول له، ولا يكون هذا إلا في المعرفة، لأنها مقصودة قصدها، واما لا يحذف مع المعرفة المتعرفة بحرف النداء، اذ هي اذن

بخلاف القياس من غير نظر الى قلة وجوده وكثرته والنادر ما قلَّ وجوده وان لم يكن بخلاف القياس والضعيف ما يكون في ثبوته كلام.

[١] قوله: وقد يحذف حرف النداء اي من دون تعويض نحو قوله تعالى حكاية (يوسف اعرض عن هذا) اي يا يوسف والمراد مما يحذف يا خاصة لامطلق حرف النداء وذلك لان يا ام الباب فتختص بامور لبست في غيرها.

[٢] قوله: الامع اسم الجنس والمراد به ما كان نكرة قبل النداء سواء تعرف بالنداء كالنكرة المقصودة نحو يا رجل او لم يتعرف كالنكرة غير المقصودة كقول الاعمى يا رجلاً خذبيدي واما لم يحذف حرف النداء حينئذ لان نداء اسم الجنس قليل فنوحذف منه حرف النداء لم يسبق الذهن الى انه منادى الا اذا كان هناك قرينة.

[٣] قوله: والمندوب اي الامع المندوب وهو المتفجع عليه وجوداً او عدماً اما المتفجع عليه وجوداً ما يتفجع على وجوده كالمصيبة والحسرة والويل اللاحقة للنادب لفقد الميت نحو يا حسرتاً واصعبتاً واويلاً واما المتفجع عليه عدماً فهو ما يتفجع على عدمه كالميت الذي يكي عليه النادب نحووا اماماً واحسيناً.

[٤] قوله: والمستغاث اي الا مع المستغاث وهو الذي يناديه المتكلم لان يخلص المتكلم او غيره من شدة او لبعين على دفع مشقة نحو يا علي ادركني واما لم يحذف حرف النداء من المندوب والمستغاث لان المطلوب فيها مد الصوت وتطويله والحذف ينافي ذلك.

[٥] قوله: واسم الإشارة اي والا مع اسم الإشارة نحو يا هذا فلا يحذف منه حرف النداء لما تقدم في اسم الجنس

الإشارة، ولفظ الجلالة، مع عدم الميم^١ في الاغلب، فإن وجدت لزم الحذف.^{١٢١}

حرف تعريف، و حرف التعريف لا يحذف مما تعرف بها، حتى يظن بقائه على اصل التشكيل، ألا ترى أن حرف التعريف لا يحذف من المتعرف بها، و حرف النداء أولى منها بعدم الحذف، اذهى مفيدة مع التعريف؛ التنبيه والخطاب. قاله الرضى رضى الله عنه. (سيدك)
١. لنظاً او تقديرأ، لوقوعها موقع الكاف الاسمية المشابهة لنظاً ومعنى لكاف الخطاب الحرفية لكونها مثلها افراداً وتعريفأ: (سيدك)

وجوزة جماعة مستشهدين بقوله تعالى (ها انتم هؤلاء) ورده بعض المحققين باحتمال كون هؤلاء خبر انتم لامنادى وهو بعد قال في الصافي في سورة محمد(ص) قال القمى معناه انتم يا هؤلاء وقال في مجمع البيان انتم مبتدأ وهؤلاء بدل منه وتدعون خبر المبتدأ وقال ابوالبقاء في املاء مامن به الرحمن في سورة البقرة قوله تعالى (ثم انتم هؤلاء) انتم مبتدأ وى خبره ثلاثة اوجه احدها تقتلون فعل هذا في هؤلاء وجهان احدهما في موضع نصب باضممار اعني والثاني هو منادى اى يا هؤلاء الا ان هذا لا يجوز عند سيويو لان اولاء مبهم ولا يحذف حرف النداء مع المبهم والوجه الثانى ان الخبر هؤلاء على ان يكون بمعنى الذين وتقتلون صله وهذا ضعيف ايضا لان مذهب الصريين ان اولاء هذا لا يكون بمنزلة الذين واجازه الكوفيون والوجه الثالث ان الخبر هؤلاء على تقدير حذف مضاف تقديره ثم انتم مثل هؤلاء كقولك ابو يوسف الوحيقة فعلى هذا تقتلون حال يعمل فيها معنى التشبيه. وقال في مجمع البيان في انتم هؤلاء ثلاثة اقوال احدها ان انتم مبتدأ وهؤلاء منادى مفرد تقديره يا هؤلاء وتقتلون خبر المبتدأ وثانيها ان هؤلاء توكيد لانتم وثالثها انه بمعنى الذين وتقتلون صله له اى انتم الذين تقتلون انفسكم فعلى هذا يكون تقتلون لاموضع له من الاعراب. وانما اطلنا الكلام في اسم الإشارة لانه راجعة الى كلام الله المجيد ففهم اعرابه لازم للمفيد والمستفيد.

[١] قوله: ولفظ الجلالة اى الامع لفظ الجلالة.

[٢] قوله: في الاغلب انما قال في الاغلب لانه قد يحذف حرف النداء من لفظ الجلالة بدون التعويض.

[٣] قوله: فان وجدت لزم الحذف اى ان وجدت الميم لزم حذف حرف النداء لئلا يلزم الجمع بين العوض والعوض وهذا هو المفهوم من كلام المصنف هنا والكلام تنمة مذكورة في الكلام المفيد فراجع.

تفصيل: المفرد المعرفة والتكررة المقصودة؛ يبينان على ما يرفعان به، نحو: يا زَيْدُ،^[١٧]
ويا رجُلان، والمضاف وشبهه، وغير المقصودة، ينصب، مثل: يا عبد الله،^[١٨] ويا
طالعا جَبَلًا،^[١٩] ويا رجُلًا.^[٢٠] والمستغاث: يخفض بلامها، ويفتح لآلفها ولا لام^[٢١]

١. وقول الأعمى طالبا لِمَنْ يَهْدِي السَّبِيلَ: يا رجلا خذ بيدي. (س)
٢. وهو كل اسم نودي ليخلص من شدة، أو يعين على مشقة، ولا يستعمل معه الآ يا خاصة، وسيأتي بيان احكامه مستوفى. وأتيا لا يحذف معه حرف النداء للمبالغة في تنبيهه باظهار حرف التنبيه، لكون المستغاث له امرأ مهمأ (سيّدك)

- [١] قوله: تفصيل اى فى اقسام المنادى من حيث البناء والاعراب.
- [٢] قوله: المفرد اى مالمس مضافا ولاشبهه.
- [٣] قوله: المعرفة اى قبل النداء.
- [٤] قوله: والتكررة المقصودة اى المعرفة بعد النداء.
- [٥] قوله: يبينان لفظا او تقديرا او محلا.
- [٦] قوله: على ما يرفعان به اى على الضمة او الالف والتون او الواو والتون.
- [٧] قوله: نحو يا زيد ونحو يا موسى ونحو يا هذا.
- [٨] قوله: يا رجلا ونحو يا زيدان ونحو يا زيدون ونحو يا مسلمي بناء على ما تقدم فى مواضع تقدير الاعراب حيث قال ورفعا فى المضارع المعتل بالواو والياء كيدعوا ويرمى والجمع المذكر السالم المضاف الى ياء المتكلم كمسلمي فتدبر جتدا. وقد ذكرنا وجه بناء المنادى فى الكلام المفيد فعليت بمراجعته حتى تعرف ذلك.
- [٩] قوله: مثل يا عبد الله مثال لمضاف.
- [١٠] قوله: ويا طالعا جبلا مثال لشبه المضاف.
- [١١] قوله: يا جلا مثال لغير المقصودة.
- [١٢] قوله: والمستغاث يخفض بلامها اى المنادى المستغاث يحز بلام الاستغاثة وهى لام الاختصاص ادخلت على المستغاث للدلالة على انه مخصوص من بين امثاله بالطلب واما اعرب المنادى المستغاث بعد دخول اللام الاستغاثة لان علة بنائه كانت مشابهة للحرف واللام الجارة من خواص الاسم فتعارض الشبهة فاعرب على ما هو الاصل فى الاسم.
- [١٣] قوله: ويفتح لآلفها ولا لام فيه اى يفتح المنادى المستغاث للحوق الف الاستغاثة والحال انه لا لام فيه ويلحقه حينئذ هاء السكت.

فيه^{١١}، نحو يا زَريد، ويا زِيداه. والعلم المفرد الموصوف بابن آؤ ابنة، مضافاً إلى علم آخر، يختار فتحه، نحو يا زِيدبن عمرو.^{١٣}
والنون ضرورة؛ يجوز ضمّه ونصبه، نحو:
سَلَامٌ^{١٤} اللّٰه يا مَطَرًا عليها وَلَيْسَ عَلَيْكَ يا مَطَرُ السَّلَام

١. تحرّراً عن الجمع بين حرفي الاستغاثة، وعن الجمع بين العوض والمعوّض عنه، لأنّ اللام عوض عن الالف، كما نقل عن الخليل. (سيدك)
٢. هو من قصيدة للأحوص، قالها في سلمى - اخت امرأته، وكانت من اهل النساء، وكان هو ايضاً جليلاً، وكان يحبّها حبّاً شديداً، فتزوجت بغيره، وكان من اقبح الناس، فغلب على الاحوص فانشد القصيدة، قبله:

| | |
|-----------------------------|------------------------|
| كأنّ المالكين نكاح سمي | غداة نكاحها مطراً نيام |
| فأنّ يكن النكاح احلّ شيئاً. | فإنّ نكاحها مطراً حرام |
| فلا غفر الاّله لنكاحها | ذنوبهم ولوصلوا وصاموا |

[١] قوله: نحو يا زريد بفتح اللام مثال للمنادي المستغاث.

[٢] قوله: يا زيداه مثال للمنادي المستغاث المفتوح للحوق الف الاستغاثة مع هاء السكت.

[٣] قوله: نحو يا زِيدبن عمرو فيحوز في زيد الضم بناء على ما تقدم من بناء المنادي المنادي المفرد المعرفة على ما رفع به ولكن يختار فتحه لكثرة وقوع المنادي الجامع للصفات المذكورة اعني كونه علماً مفرداً موصوفاً بابن مضاف إلى علم آخر والكثرة تناسب التخفيف فخففوه بالفتحة التي هي حركته الاصلية لكونه من المنصوبات ومن هذا القسمل قوله تعالى (اذ قال الله يا عيسى بن مريم اذكر نعمتي) وقوله تعالى (اذ قال الخواربون يا عيسى بن مريم هل يستطيع ربك) فيجوز في عيسى ما ذكر ولكن قال الشموخي ان نحو يا عيسى ابن مريم يتعين فيه تقدير الضم اذ لا فائدة في تقدير الفتح وفيه خلاف.

[٤] قوله: والنون ضرورة اي المنادي المستحق للضمّة النائية النون للضرورة الشعرية.

[٥] قوله: يجوز ضمّه ونصبه اي يجوز ابقائه على الضمة النائية ويجوز نصبه اعراباً نحو قوله

سَلَامٌ اللّٰه يا مَطَرًا عليّ - وليس عليك يا مطر السلام

قال في جامع الشواهد بالفرسي شاهد در دخول تنوين است در منادي مجرد معرفة كه يا مطر اول بوده باشد بجهة ضرورت و بودن او مضموم با تنوين.
و اما نقلنا كلام جامع الشواهد بتمامه لتعرف ان نصب مطر الاول كما في بعض النسخ من سقطات القلم ان لم يكن من زلات القدم.

والمكرر المضاف^١؛ يجوز ضمته ونصبه،

فلولم ينكحوا الا كفيثا لكان كفيثها الملك الهمام
فطلقها فلست لها بكفو والا يعمل معرفك الحسام

شاهد در دخول تنوين است، در منادی مفرد معرفة، كه: يا مطر اول بوده، باشد به جهت ضرورت و بودن، او مضموم بالتنوين، (جامع الشواهد)
١. قوله: والمكرر المضاف (اه)، قبل المضاف اليه، يجوز ضمته ونصبه، كنتم.

الأول: في نحو قول جرير يهجو عمر بن النجاد قومه:

يا تيم تيم عدى لا ابا لكم لا يلفيتكم في سودة عمر

واما الثانى فيجب نصبه.

فالضم في الاول على كونه منادى مفردا، وهو لاكثر فيكون تيم الثانى بيانا له، او بدلا منه، أو منادى ثان، باضمار ياء، او مفعولا باضمار اعنى، قال ابن مالك: اوتوكيد، او ينع اختلاف وجهى التعريف، واتصال الثانى بما لم يتصل به الاول.

والنصب: على كونه مضافا لما بعد الثانى، عند سيبويه، فيكون الثانى مقحما بينها، والاصل: يا تيم عدى، ياتيمه، فحذف ضميره واقحم للتأكيد، وهوتا كيد لفظى الاول، والتأكيد اللفظى يأتى ولا يغير ما قبله ولا ما بعده عما كان عليه، فلذلك بقى منصوبا، وعن نية الاضافة لمثل ما اضيف اليه الثانى؛ عند المبرد. والاصل يا تيم عدى تيم عدى، ولم يعوض التنوين عن المضاف اليه، كما عوّض في قوله تعالى «كلا هدينا»، لأن القرينة الدالة على المحذوف موجود بعد، مثل المضاف، اعنى عدى الظاهر الذى اضيف اليه تيم الثانى، فكان المضاف اليه الاول لم يحذف، وعليه فيكون الثانى توكيدا او بيانا او بدلا او منادى ثان، باضمار يا وضعف قول سيبويه: ياتيه مبنى على جواز اقحام الاسماء، واكثرهم ياباه. وعلى جوازه ففيه فصل بين المضاف والمضاف اليه، وهما كالأشياء الواحد.

وقول المبرد: ياتيه من باب الحذف من الاول لدلالة الثانى عليه، وهو قليل في كلامهم، والاكثر عكسه.

وقال الفراء: الاسمان مضافان للمذكور ولا اقحام ولا حذف، وهو ضعيف لما فيه من توارد عاملين على معمول واحد، وقال: الا علم ركبا تركيب خمسة عشر ثم اضيفا الى عدى، كما قيل: ما فعلت خمسة عشر — بفتحها — وفيه، نكلف تركيب ثلاثة اشياء.

وقال السراقي: فى الاصل يا تيم بالضم تيم عدى؛ ففتح اتباعا لنصب الثانى، كما فى: يا زيد بن

كَيْتِمُ الْأَوَّلِ، فِي نَحْوِ: يَا تَيْمُ تَيْمٌ ١ عَدَى ٢.

تبصرة: وتوابعه المضافة تنصب مطلقا، أما المفردة، فتوابع العرب ٣، تعرب ١٧١

- عمرو.
- فهذه خمسة اقوال، ولا تختص المسألة بالعلمين عند البصريين، بل اساء الجنس والوصفان كذلك؟ نحو: يا رجل رجل القوم، ويا صاحب صاحب عمرو، وتحالف الكوفيون فاجبوا ضم الأول من اسمى الجنس، وضمه اُنصبه منونا من الوصفين: يا صاحباً صاحب زيد. (سيدك)
١. تنبيه: اما اضاف الشاعر تيم الى عدى ليفرق بينهم وبين تيم، مرة في قريش، وتيم غالب بن فهر في قريش ايضاً، وتيم قيس بن ثعلبة، وتيم شيبان، وتيم ضبه، وقوله: لا أبألكم للغلط في الخطاب، وقوله: لا يلقيتكم من النى اذا وجد، (سيدك)
٢. لا يلقيتكم في سونة عمر السونة بالفتح الفعل القبيحة، قاله العيني. (سيدك)
٣. نحو: يا عبدالله الظريف، او الحسن الوجه، في النعت. ويا بنى تميم اجمعين في التأكيد، ويا عبدالله كرزا في البيان، ويا عبدالله الحارث، في النسق المقرون بأل، وقس على ذلك. (س)

[١] قوله: كَيْتِمُ الاول اما الضم فيه فلانه منادى مفرد معرفة وذلك واضح واما النصب فعلى انه مضاف الى عدى المذكور وتيم الثانى تأكيد لفظى فاصل بين المضاف والمضاف اليه او يكون تيم الثانى مضافا الى عدى المحذوف بقرينة المذكور واما تيم الثانى فيتعين فيه النصب لانه اما تابع لمنادى مضاف او هو نفسه تابع مضاف.

[٢] قوله: تبصرة اى فى احكام توابع المنادى.

[٣] قوله: وتوابعه المضافة اى التوابع التى تكون مضافة.

[٤] قوله: تنصب مطلقا اى تنصب تلك التوابع المضافة مطلقا اى سواء كان المنادى معربا او مبنيا.

[٥] قوله: اما المفردة اى اما التوابع التى تكون مفردة.

[٦] قوله: فتوابع العرب اى فتوابع المنادى العرب.

[٧] قوله: تعرب باعرابه اى تعرب التوابع المفردة باعراب المنادى العرب وبعبارة اخرى تنصب التوابع كما تنصب المنادى نحو يا عبدالله الكريم فينصب الكريم كما ينصب عبدالله وقرس عليه بقية التوابع المفردة اذا كان المنادى معربا.

بأعرابه، وتوابع المبنى، على ما يرفع به من التأكيد. ^{١٢١} والصفة وعطف البيان، ترفع حملاً على لفظه، وتنصب على محله. ^{١٣١} والبدل؛ كالمستقل مطلقاً. ^{١٤١} أما المعطوف؛ فإن كان مع آله؛ فالخليل يختار رفعه، ^{١٥١} ويونس نصبه، ^{١٦١} والمبرد، ^{١٧١} ان كان كالحليل

١. اى: سواء كان المُنَادى مبنياً او معرباً؛ فيضمُّ إن كان مفرداً معرفة، ولا تنصب كما لو كان منادى، فنقول: يا زيد بشر، ويا عبدالله بشر، ويا ابا عبدالله، ويا ابا عبدالله اخا زيد، كما تقول: يا بشر، ويا ابا عبدالله. (س)

[١] قوله: وتوابع المبنى على ما يرفع به اى توابع المنادى الذى يكون مبني على ما يرفع به فتلك التوابع من حيث الحكم على ثلاثه اقسام.

[٢] قوله: من التأكيد والصفة وعطف البيان هذا هو القسم الاول وحكمه ان (ترفع حملاً على لفظه وتنصب على محله) ما الرفع حملاً على اللفظ اى على لفظ المنادى فلان المنادى بنائه عرضى فيشبه المعرب فيجوز ان يكون تابعه تابعا لفظه واما النصب حملاً على المحل فلان حق تابع المبنى ان يكون تابعا وهو ههنا منصوب المحل ولائمة مذكورة في الكلام المفيد فليرجع هناك .

[٣] قوله: والبدل كالمستقل هذا هو القسم الثانى اى الدل حكمه حكم المنادى المستقل لان البدل هو المقصود بالحكم كما قال الناظم

التابع المقصود بالحكم بلا واسطة هو المسمى بدلا

[٤] قوله: مطلقاً اى سواء كان المنادى معرباً او مبنياً فيضم البدل بناء ان كان مفرداً نحو يا عبدالله بشر ويا زيد بشر وينصب البدل ان كان مضافاً اوشبهه نحو يا عبدالله اخا عمرو ويا زيد اخا عمرو.

[٥] قوله: اما المعطوف اى التابع المعطوف بحرف وهذا هو القسم الثالث.

[٦] قوله: فان كان مع ال اى ان كان المعطوف بحرف مع ال سواء كان ال للمح ما كان المعطوف نقل عنه بان لم يؤثر ال في التعريف نحو يا زيد والجارث فان ال في الجارث للمح ما نقل عنه لفظ جارث فلا تأثير له في تعريفه لانه معرفة بالعلمية لا باللام او كان ال للتعريف. نحو يا زيد والرجل فان ال في الرجل للتعريف اذ الرجل بدون ال نكرة.

[٧] قوله: فالخليل يختار رفعه اى الخليل بن احمد استاد سيويه يختار في الصورتين المذكورتين يختار رفع المعطوف بالحرف اى الجارث والرجل.

[٨] قوله: ويونس نصبه اى يونس يختار في الصورتين نصب المعطوف بالحرف.

[٩] قوله: والمبرد. ان كان كالحليل فكالحليل والا فكیونس اى المبرد يفرق بين كون اللام من قبيل لام الخليل بان كان للمح ما نقل عنه اى لم يكن للتعريف فراى مبرد كراى الخليل اى يختار رفع المعطوف بالحرف وبين كون اللام للتعريف لا للمح ما نقل عنه فراه كراى يونس اى يختار نصب المعطوف بالحرف.

فكالخليل، وإلا فكيونس، وإلا فكالبدل، وتوابع مايقدر ضمه: كالمعتل والمبني^{١١}
قبل النداء، كتوابع المضموم لفظاً، فترفع للبناء المقدّر على اللفظ، وتنصب
للنصب المقدّر على المحل:

الرابع: يميز اسماء العدد: فمميّر الثلاثة الى العشرة، مجرور ومجموع، ومميّر ما بين
العشرة والمائة منصوب^{١٢} مفرد^{١٣}، ومميّر المائة والالف ومشتاهما^{١٤} وجمعه^{١٥}، مجرور مفرد،
ورفضوا^{١٦} جمع المائة، واصول العدد اثنتا عشرة كلمة: واحد الى عشرة

١. أما نصبه: فتمام الاسم قبله؛ بتقدير التنوين من احد عشر الى تسعة عشر، لأنّ كلّ تنوين
حذفت لغير الالف واللام والاضافة، فهو في تقدير الثبوت، اما الأفراد فلحصول الغرض مع
كونه اخف من الجمع. (متوسط)
٢. أما النصب: فلامتناع اضافة المركب، لأنّه يمتنع ان يصير ثلاثة اشياء كشيء واحد واما الافراد
فلاستغنائها عن الجمع ومثاله عندى احد عشر درهماً وعشرون ديناراً. (انموذج).
٣. اى: جمع الالف، واما جمع المائة فلا وجود له في كلامهم.
- أما الجز: فيسبب الاضافة، وقد يترك الاضافة فينصب، كقوله: اذا عاش الفقيّ مئتين عاماً
فقد ذهب اللذائذ والفناء.
- وامّا الأفراد: فيلأنّ الغرض بيان الجنس، وهو يقوم بالمفرد فيقع لفظ الجمع ضائعاً، ولأنّ فيها
ثقل الكسرة، فلوكان يميّرها جمعاً لتضاعف الثقل، وسنين في قوله تعالى «ولبثوا في كهفهم
ثلاث مائة سنين» محمول على البدل، اى لبثوا سنين. (حدائق)
٤. اى: العرب تركوا. (س)

- [١] قوله: والاف كالبديل اى وان لم يكن المعطوف بالحرف مع ال فهو كالبديل يعنى حكم المعطوف بالحرف
كحكم البدل من حيث انه كالمستقل وقد بين امثلته في الكلام المفيد فليرجع هناك .
- [٢] قوله: كالمعتل نحويا مصطفي العالم ويا مرتق العادل.
- [٣] قوله: والمبنى قبل النداء نحويا هذا العالم.
- [٤] قوله: الرابع اى ممايرد منصوبا وغير منصوب.
- [٥] قوله: وجمعه اى جمع الالف واما قيد الجمع بالالف لان العرب كما قال المصنف رفضوا جمع المائة ولذا قال
الطريحي نقل عن بعضهم انه قال وامامات ومئين فهو عند اصحابنا شاذ.

ومائة والف؛ فالواحد والاثنان^١: يذكّران مع المذكر ويؤنّسان مع المؤنث، ولا يجامعهما المعدود؛ بل يقال: رجل ورجلان. والثلاثة إلى العشرة بالعكس، نحو قوله تعالى: «سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ».

تتميم^٢: وتقول أَحَدَ عَشَرَ رجلاً، واثنى عشر رجلاً في المذكر، إحدى عشرة امرأة^٣،

١. قوله فالواحد والاثنان (اه). الواحد: اسم فاعل من وحيد، أى انفرد، فهو بمعنى المنفرد، أى العدد المنفرد. والاثنان: لفظ موضوع لواحدين من الشئ، فاللام محذوفة، يذكّران مع العدد المذكر، فيقال: رجل واحد، ورجلان اثنان، ويؤنّسان مع العدد المؤنث. فيقال: امرأة واحدة و امرأتان اثنتان، ويؤنّسان، على الأصل، والقياس بتذكير المذكر وتأنيث المؤنث و يشاركها في ذلك ما وازن فاعلاً مطلقاً، والعشرة اذ اركبت فنقول الجزء الثالث، والثالث عشر، والمقامة الثالثة. والثالث عشرة، ولا يجامعهما — أى: الواحد والاثنان — المعدود، فلا يقال: واحد رجل. ولا اثنان رجلين، بل يقال: رجل ورجلان، لِأَنَّ الرجل يفيد الجنس والوحدة، ورجلين يفيد الجنس والاثنيتية، فلأفائدة في الجمع بينهما، بخلاف البواقي؛ فَإِنَّهُ لَا تستفاد العدة والجنس إِلَّا من العدد والمعدود كليهما. فاذا قلت: ثلاثة افاد العدة دون الجنس، واذا قلت: رجال افاد الجنس دون العدة. فاذا قصدت الأفادتين جمعت بين العدد والمعدود، فقلت: ثلاثة رجال، مثلاً، قاله ابن هشام وغيره. (سيدك)

٢. لإحكام العدد في التذكير والتأنيث، تقول انت مخاطباً في الأعداد المركبة: عندي أحد عشر رجلاً، واثنى عشر رجلاً، بتذكير الجزئين في العدد المذكر، إحدى عشرة أمة، اثنتا عشرة امرأة، على لغة الحجازيين بتأنيث الجزئين في العدد المؤنث، على الأصل. (سيدك)

٣. تنبيه: اذا قلت: عندي ثمانى عشرة امرأة، فلك فتح الياء من ثمانى، لأنها مفتوحة في ثمانية،

[١] قوله: ولا يجامعهما المعدود أى لا يقال واحد رجل وكذا لا يقال اثنان رجلين.

[٢] قوله: والثلاثة إلى العشرة بالعكس أى يؤنّث مع المذكر وبذكر مع المؤنث.

واثنتا عشرة امرأة^١ في المؤنث وثلاثة عَشَر^٢ رَجُلًا الى تسعة عشر رجلاً في المذكر، وثلاث عشرة امرأة^٣ الى تسع عشرة امرأة في المؤنث، ويستويان في عشرين واخواتها، ثُمَّ تعطفه فتقول: احد وعشرون رجلاً، واحد وعشرون امرأة، واثنان وعشرون رجلاً، واثنان وعشرون امرأة، وثلاثة وعشرون رجلاً، وثلاثة وعشرون امرأة، وهكذا الى تسع وتسعين امرأة.

ولك اسكنها كما في معد يَكْرَب، وجاز حذفها قليلاً مع بقاء كسر النون دليلاً عليها، وفتحها اولى من الكسر لتوافق اخواتها، لأنها مفتوحة الأواخر، مركبة مع العشرة، وقد يحذف الياء منها في غير التركيب ايضاً، ويجعل الاعراب على النون. قال:

لها ثنانيا اربع حسان واربع، فثغرها ثمان

وفي الحديث: صَلَّى ثَمَانُ رَكَعَاتٍ، بفتح النون. (سيد كبير «ره»)

١. على الاصل والقياس.

٢. وتذكر عشر في المذكر، كراهة اجتماع التأنيتين من جنس واحد، فيما هو كالكلمة الواحدة، بخلاف احدى عشرة واثنتا عشرة، لأن التأنيت فيها من جنسين، واما تأنيت الجزء الثاني في المؤنث؛ لأنه لما وجب تذكر المذكر كما عرفت، وجب تأنيته للمؤنث لانتفاء المانع. وهو عدم الفرق بين المذكر والمؤنث، وقد حصل. (جامي)

٣. اى: يؤنث الأول اماً؛ ادخال التاء في عشرة في قولنا: ثلاث عشرة امرأة الى تسع عشرة، فَلَا تَسْقَاطُهَا حالة الافراد، وانما كَانَ يَلْبَسُ بالمذكر، وَلَا يُبَسَّ حالة التركيب، لحصول الفرق بالجزء الأول. واما: ادخالها فيها مع احدى واثننا، فلاجراء الباب على نهج واحد، فقولنا: يؤنث الأول. اى: في المؤنث، ومعناه: ان الجزء الأول من احدى عشرة واثنتا عشرة وثلاث عشرة الى تسع عشرة، يؤتى به على ما هو القياس في المؤنث، اى: بادخال الألف والتاء في احدى واثننا، وباسقاط التاء في ثلاث الى تسع، اذ الاسقاط فيه دليل التأنيت. (شرح النموذج)

المبنيات^{١١} منها المضمرة^{١٢} وهو ما وُضِعَ لتكلم أو مخاطب^{١٣}، أو غائب سبق^{١٤} ذكره ولو^{١٥} حكماً، فإن استقل فنفصل^{١٦} والآ فتتصل^{١٧} والمتصل^{١٨} مرفوع ومنصوب ومجروح،

١. وهو مبتدأ، خبره قوله: منها المضمرة. (س)

٢. قوله: منها المضمرة. مقدمة لكثرة أقسامه وإجائه، ولعراقته في البناء، بخلاف الموصول والأشارة، فإن تشبيهاً معربة، أو في حكم المعربة، وأنها بنى لإحتياجه إلى قرينة الخطاب، أو إلى قرينة التكلم، أو إلى قرينة تقدم الذكر، فيشبه الحرف الذي يحتاج إلى الغير في إفادة المعنى، والحرف مبنى، والمضمرة أيضاً مبنى: (حدائق).

٣. أي: تقدم ذكره. فإنها وإن كانت موضوعة لغائب بعينه، لكن ليس سبق ذكر الغائب شرطاً فيها، وقد علم مما مر في حد المعرفة: أن المضمرة موضوعة لجزئيات معينة لهذه المفهومات، على ما هو الحق. فيكون المراد بقوله: لتكلم أو مخاطب أو غائب: كل متكلم أو مخاطب أو غائب، والنكرة قد تكون في الإثبات للعموم، كما تقدم. والمراد بقوله: سبق ذكره. اعم من أن يكون مذكوراً لفظاً، سواء كان سابقاً لفظاً ورتبة، نحو: ضرب زيد غلامه. أو سابقاً رتبة متأخراً لفظاً: نحو: ضرب غلامه زيداً. أو سابقاً لفظاً متأخراً، نحو: واذ ابتلى إبراهيم ربه، أو مذكوراً معنى يدل عليه لفظ الفعل. نحو: اعدلوا هو أقرب لتتقوا فالضمير عائد إلى العبد. (سيدك)

٤. وهو الذي يمكن أن يتلفظ به وحده، نحو: هو، هما. (انموذج)

٥. وهو الذي لا يمكن أن يتلفظ به وحده، نحو: الكاف، في اخوك. (انموذج)

[١] قوله: منها المضمرة أي بعض المبنيات المضمرة.

[٢] قوله: وهو ما وضع لتكلم بحوا فانه وضع لمن يتكلم به.

[٣] قوله: أو وضع لمخاطب نحو انت فانه وضع لمن يخاطب بخصوص لفظة انت.

[٤] قوله: أو غائب سبق ذكره اما لفظاً نحو ضرب زيد أخاه أو سبق ذكره معنى نحو قوله تعالى (اعدلوا هو أقرب للتقوى) فان ضمير هو عائد إلى العدل وقد سبق ذكره معنى لانه مفهوم من اعدلوا.

[٥] قوله: ولو حكمان في بيانه في المسئلة الاتيه حيث يقول وقد يتقدم على الجملة ضمير غائب.

[٦] قوله: فان استقل فننصل قد ذكرنا في المكررات عند قول السبوطي في تعريف الكلمة هي كى قال في التسهيل لفظ مستقل ذكرنا ان للمستقل عندهم اطلاقات والمراد هنا من تلك الاطلاقات ما كان مستقلاً في الاستعمان بان يصح ان يتلفظ به وحده من دون ان يتصل بعامله او ما يتصل بالعامل.

[٧] قوله: والا اى وان لم يستقل بان لا يصح ان يتلفظ به وحده بل يجب ان يتصل بعامله نحو ضربت وأنت ولك

والمنفصل غير مجرور؛ فهذه خمسة.^{١٢١} ولا يسوغ المنفصل إلا لتعذر المتصل، وانت في هاء سئلته وشبهه^١ بالخيار.

مسئلة: وقد يتقدم على الجملة ضمير غائب مفسر بها، يسمى: ضمير الشأن^{١٢١}

١. من كل ثاني ضميرين اولها آخَصَّ وغير مرفوع، نحو: اعطيتكه، بالخيار. فان شئت وصلت نظراً الى الاصل، فقلت: سئلته واعطيتكه. وإن شئت فصلت هرباً من توالى اتصالين في فصلتين، فقلت: سئلني آياه، واعطيتك آياه، و ظاهر كلامه: ان الاتصال والانفصال على السواء، و ظاهر كلام ابن مالك في الألفية؛ بل قال ابن عقيل: انه ظاهر كلام اكثر النحويين، واختار في التسهيل الاتصال، لكونه الأصل، ولا مرجح لغيره. (سيدك)

او بما يتصل بالعامل نحو اعطيتكه.

[١] قوله: والمنفصل غير مجرور اى لا ياتي الضمير المنفصل مجروراً فهو اما مرفوع نحو هو وهى وفروعها او منصوب نحو آياه واياها وفروعها.

[٢] قوله: فهذه خمسة ثلاثة المتصل واثنان المنفصل.

[٣] قوله: الالتعذر المتصل وقد ذكرنا مواضع التعذر مفصلة في الكلام المفيد فعليك بمراجعة ذلك.

[٤] قوله: وانت في هاء سئلته وشبهه بالخيار اى انت مخير في اتصال وانفصال ثاني ضميرين يكونان منصوبين اولها اعرف نحو هاء سئلته وشبهه نحو الدرهم اعطيتكه فان شئت الاتصال جئت بالهاء متصلاً كما في المتن وذلك نظراً الى ان الاصل في الضمائر الاتصال وان شئت اورده منفصلاً نحو سئلني آياه ونحو الدرهم اعطيتك آياه وذلك هرباً من توالى اتصالين في فصلتين فتدبر جيداً.

[٥] قوله: وقد يتقدم على الجملة ضمير غائب مفسر بها اى تلك الجملة التي تقدم الضمير عليها وهذا احد الاقوال في هذا الضمير فان المتحصل من كلامهم في هذا الضمير اقوال ثلاثة ذكرناها في الكلام المفيد فراجع ان شئت.

[٦] قوله: ويسمى ضمير الشأن والقصة قال الجامى يسمى ضمير الشأن اذا كان (ذلك الضمير) مذكراً لا ان الضمير راجع اليه وضمير القصة اذا كان (ذلك الضمير) مؤنثاً.

والقصة، ويحسن تأنيثه ان كان المؤنث فيها عمدة، وقد يستتر ولا يعمل^{١٣١} فيه^{١٣١} الا^{١٣١} الابتداء او نواسخه، ولا يثنى ولا يجمع، ولا يفسر بمفرد، ولا يتبع، نحو: هو الامير ركب، وهي^{١٣١} هند كريمة، وانه الامير ركب، وكان^{١٣١} الناس صنفان.

فايدة^٢: ذكر بعض المحققين عود الضمير على المتأخر لفظاً ورتبة في خمسة مواضع:

١. الضمير راجع الى مطلق ضمير الشأن، لا الى قسمه المستتر المفهوم من قوله: وقد يستتر لأنه يفهم منه عمل غير الابتداء، والنواسخ في غير المستتر، وهو واجعا، ويفهم أيضاً جواز عمل الابتداء في المستتر، وبطلانه واضح ولا يخفى. (ميرزا رضا)
٢. في بيان مواضع عود الضمير الى المتأخر لفظاً ورتبة، ذكر بعض المحققين وهو الرضوي (ره)، والمحققون: جمع محقق، اسم فاعل من حقق الشيء تحقيقاً أى: رجع الى حقيقته بحيث لا تشوبه شىء، عود الضمير الى المفسر المتأخر لفظاً ورتبة، في خمسة مواضع، واما اسند ما ذكر هذه الفائدة الى الرضوي مع انه قد ذكرها ابن بابشاذ في شرح الجمل، وابن مالك في التسهيل، وابن هشام في المغني، وغيرهم، لأن الرضوي هو الذي عدل المواضع خمسة، وابن

[١] قوله: ويحسن تأنيثه ان كان المؤنث فيها عمدة قال الجامي ويحسن تأنيثه اذا كان العمدة فيها مؤنثا ليحصل المناسبة. نحو قوله تعالى (فانها لا تعصى الا بأمر) ويعلم من ذلك انه يحسن تذكيره اذا كان المذكر فيها عمدة نحو قوله تعالى (قل هو الله احد).

[٢] قوله: وقد يستتر أى قد يكون ضمير الشأن والقصة مستترا نحو كان زيد قائم برفع قائم.

[٣] قوله: ولا يعمل فيه الابتداء او نواسخه كالمقابلين المذكورين قال ابن هشام في الباب الرابع في بحث المواضع التي يعود الضمير فيها على متأخر لفظاً ورتبة وهي سبعة الرابع ضمير الشأن والقصة وهذا الضمير مخالف للقياس من خمسة اوجه احدها عوده على ما بعده لزوماً فلا يجوز للجملة المفسرة ان تقدم هي ولا شىء منها عليه والثاني ان مفسره لا يكون الا جملة الثالث انه لا يتبع بتابع فلا يؤكد ولا يعطف عليه ولا يبدل منه والرابع انه لا يعمل فيه الا الابتداء او احد نواسخه والخامس انه ملازم للأفراد فلا يثنى ولا يجمع وان فسر بجديتين او احاديث انتهى باختصار غير محمل.

[٤] قوله: نحو هو الامير ركب مثال لتذكير الضمير لكون المذكر في الجملة عمدة.

[٥] قوله: وهي هند كريمة مثال لتأنيث الضمير لكون المؤنث في الجملة مؤنثا.

[٦] قوله: وكان الناس صنفان مثال لكون العامل فيه من نواسخ المستند واما كون العامل فيه الابتداء فقد تقدم مثاله مكرراً فتدبر جيداً.

إذا كَانَ مرفوعاً بِأَوَّلِ المتنازعين واعملنا الثاني، نحو: اكرماني واكرمْتُ الزيدَين،
أو فاعِلاً في باب نِعَم مفسراً بتمين، نحو: نِعَمَ رَجُلًا زَيْدًا. أو مبدلاً منه ظاهراً، نحو:
ضربته زَيْدًا، أو مجروراً بِرُبِّ عَلَى ضعف، نحو: رَبَّهُ رَجُلًا، أو كَانَ لِلشَّانِ أو
القصة، كما مرَّ.

ومنها ٢: أسماء الإشارة: وهي ما وضع للمشار إليه المحسوس؛ فللمفرد المذكّر «ذا»

بإشاد عدّها أربعة، وابن مالك وابن هشام، عدّها سبعة، والمرضى صنع الرضى (ره)،
كما سيأتي بيانه: (سيدك)

١. تقدّم الكلام فيه- في بحث المجرورات، فليراجع- نحو: رَبَّهُ رَجُلًا. فالضمير المجرور بِرُبِّ عائد
إلى التمين ورتبة التمييز التأخّر كما مرَّ فقد عَادَ الضمير إلى متأخّر لفظاً ورتبة. (سيدك)

٢. أى: بعض المبنيات أسماء الإشارة، وإنّها بنيت لمناسبتها بالحروف، أمّا من جهة الاحتياج إلى

[١] قوله: نحو اكرماني واكرمْتُ الزيدَين فالزيدَين تنازع فيه اكرمني لانه يطلبه فاعلا واكرمت لانه يطلبه مفعولا
فاعملنا فيه الثاني اعنى اكرمت فاضمر فى الاول اعنى اكرمني الفاعل فصار اكرماني فالالف فى اكرماني
ضمير مرفوع به على الفاعلية عائد الى المتنازع فيه اعنى الزيدَين المنصوب على المفعولية باكرمت وهو متأخر
لفظا وكذلك رتبة لا لانه مفعول به كما توهمه الفاضل الشارح بل لانه جزء الجملة المعطوفة المتأخرة رتبة عن
الجملة المعطوفة عليها هذا هو الموضع الاول من المواضع الخمسة فتبصر.

[٢] قوله: نحو نعم رجلا زيد فى نعم ضمير مبهم فاعل يفسره التمييز المذكور بعده اعنى رجلا ورتبة التمييز التأخير فعاد
الضمير الى التأخر لفظا ورتبة وهذا هو الموضع الثاني.

[٣] قوله: نحو ضربته زيدا فالضمير الغائب فى ضربته عائد الى بدله وهو زيدا المنصوب بالبدلية منه ورتبة البدل
متأخر عن المبدل منه فعاد الضمير الى التأخر لفظا ورتبة وهذا هو الموضع الثالث.

[٤] قوله: او مجرورا برب على ضعف أى على ضعف وشذوذ فى كون مجرور رب ضميرا لان الجمهور قالوا انها لا تجر
الا اسما ظاهرا نكرة فقها على قولهم حينئذ شذوذان فتدبر جيدا.

[٥] قوله: نحو ربه رجلا فالضمير المجرور برب عائد الى تمييزه اعنى رجلا وقد تقدم ان رتبة التمييز التأخر وهذا
هو الموضع الرابع.

[٦] قوله: او كان للشأن او القصة كما مرَّ انفا بامثله مفضلة.

[٧] قوله: للمشار اليه المحسوس أى المحسوس المشاهد بالباشرة لا بسائر الحواس والا كان مجازا قال النفاذانى فى

ولمُتَّاه «ذان»^{١١١} مرفوع المحلّ، و «ذُين» منصوبه و مجروره، وإنّ هذان^{١٢١} لساحران^١، متأول. والمؤنث «تا» و «ذى» و «ذه» و «تى» و «ته» و لمُتَّاه «تان» رفعاً و «تين» نصباً و جرّاً، وليجمعهما «اولاء»^{١٣١} مدّاً وقصرأ، وتدخلها^{١٤١}

مشاراليه، و ذلك فى الجميع، و اما من جهة أنّ وُضِعَ بَقْصُها وضع الحروف، فحمل الباقي عليه.
(شرح انخوذج)

١. وليست الألف فى ذان علامة الرفع، وفى ذين علامة النصب والجرّ، لأنّها ليسا مثبّتين حقيقة، بل هما مبنيين حقيقة جىء بها على صورة المثنى، لأنّ من شرط الثنية قبول التنكير، كما مرّ واسماء الاشارة ملازمة للتعريف. (سيد على خان كبير)
٢. قوله: وإنّ هذان لساحران، متأول (اه)؛ وتاويله بأوجه:

احدها: أنّ اسم إنّ ضمير شأن محذوف، والاصل: أنّه هذان هما ساحران. فحذف المبتداء وهو كثير، و حذف ضمير الشأن، كما حذف، فقوله تعالى إنّ من أشدّ الناس عذاباً يوم القيمة المصّورون، وهو ضعيف، لما مرّ.

التانى: إنّ أنّ بمعنى نعم، مثلها فى قول ابن الزبير لمن قال له لعن الله ناقة حملتني إليك أنّ و راكبها، اى: نعم و لعن راكبها، وهى لا تعمل شيئاً، لأنّها حرف تصديق فلا اسم لها ولا خبر. وهذان: مبتداء، و ساحران: خبر لمبتداء محذوف، اى: لها ساحران، و يضعفه ان الجمع بين لام التوكيد و حذف المبتداء كالجمع بين متنافيين. (سيد كبير رحمه الله تعالى)

بحث تعريف المسند اليه باسم الاشارة اصل اسماء الاشارة ان يشار بها الى مشاهد محسوس قريب او بعد فان اشير بها الى محسوس غير مشاهد او الى ما يستحيل احساسه ومشاهدته ولتصويره كالمشاهد وتنزل الاشارة العقلية منزلة الحسية.

[١] قوله: ذان مرفوع المحلّ هذا على القول ببناء الثنية كالمفرد والا فهو مرفوع لفظاً لان شبه الحرف عارضه ما يقتضى الاعراب وهو الثنية التى هى من خصائص الاسماء ولا يرد على ذلك يا زيدان ولا رجلين حيث بنى اذ الثنية فيها سرود وفيما نحن فيه وارد.

[٢] قوله: وإن هذان لساحران تناول اى باحد وجوه خمسة ذكرناها فى الكلام المفيد فعليك مراجعة ذلك .

[٣] قوله: وليجمعها اولاء مدا وقصرا اى لجمع المذكر والمؤنث اولاء بالالف الممدودة والمقصورة.

[٤] قوله: وتدخلها هاء التنبيه اى يتصل ناول جمع الاسماء المذكورة هاء لتنبيه المخاطب وايقاظه عن الغفلة لسنّى الى الكلام.

«هاء» التنبيه وتلحقها «كاف» الخطاب^١ بلا لام^٢ للمتوسط، ومعه للبعيد، إلا^٣ في المثني^٤ والجمع عند من مدّه، وفيما دخله حرف التنبيه^٥.

١. تنبيهان:

الآول: فهم من كلامه أنّ ما لا تلحقه كاف الخطاب من اسماء الاشارة للقريب، واما اللام فلا تقع بدون الكاف، فعلم: أنّ اسماء الاشارة ثلاث مراتب: قربي: وهي المجردة من الكاف واللام، ووسطى: وهي التي بالكاف وحدها، وبعدي: وهي المقرونة بهما في غير المثني و بالتون المشددة في المثني؛ كما ذكرنا. فعلى هذا للواحد المذكر القريب «ذا» و للمتوسط «ذاك» و للبعيد «ذلك» والمثني القريب «ذان» رفعا، «ذين» نصباً و جرّاً، و للمتوسط «ذانك» و «ذينك» بتخفيف النون، و اما بتشديد هاء فللبعيد، و لجمعه القريب «اولا» و للمتوسط «اولئك» و للبعيد «اولئك» «اولالك» بالقصر، وقس على ذلك المؤنث؛ هذا هو مذهب الجمهور.

الثاني: قد يشار الى القريب بما للبعيد لعظمة المشير، نحو: و ما تلك يمينك، او المشار اليه نحو: ذلك الكتاب، اولتحقيقه، نحو: ذلك اللعين، وقد يشار الى البعيد بما للقريب لحكاية الحال، نحو: بل هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربك، و هذا من شيعته، و هذا من عدوه، وقد يتعاقبان مشاراً بهما الى ماولياه؛ كقوله تعالى متصلا بقصة عيسى (ع) ذلك نتلوه عليك، ثم قال: إنّ هذا هو القصص الحق. (سيد علي خان كبير)

٢. حال من الكاف، اي: تلحق اسماء الاشارة كاف الخطاب، حال كونه مجردة من اللام. (س)
٣. قوله: إلا في المثني، اي: مطبقا، وإلا في الجمع عند من مدّه، وإلا فيما دخله حرف التنبيه فلا تلحقهن كاف الخطاب مع اللام، لا يقال: ذان لك ولا اولاء لك، ولا هذا لك فإن

[١] قوله: وتلحقها كاف الخطاب اي يتصل باخر الاسماء المذكورة كاف الخطاب الحرفية ليتبين به حال مخاطب افراد او تذكيرا وفروعهما.

[٢] قوله: بلا لام للمتوسط اي يقال ذاك للمتوسط.

[٣] قوله: ومعه للبعد اي يقال ذلك للبعد.

[٤] قوله: إلا في المثني والجمع عند من مدّه اي لا يلحق اللام المثني وهكذا لا يلحق اللام لجمع اذا كان الاثني فيه بمدة.

[٥] قوله: وفيما دخله حرف التنبيه اي لا يلحق اللام ايضا فيما دخله هاء التنبيه سواء كان مفردا مذكرا ام غيره

ومنها: الموصول: وهو حرفي، واسمى^١.

فالحرفي: كل حرف أول مع صلته بالمصدر، والمشهور خمسة: «آن» و «أن» و «ما» و «كَيَّ» و «لَوْ»، نحو: أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ^٢ أَنَا أَنْزَلْنَاهُ، وَ أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ^٣ وَيَا نَسُوا^٤ يَوْمَ الْحِسَابِ، لِكَيْلَا^٥ يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ، آيُودُ أَحَدُكُمْ لَوْ يُعَمِّرَنَّ أَلْفَ سَنَةٍ.

أريد الإشارة إلى المثني البعيد قيل: ذاك، بتشديد التثنية، أو الجمع البعيد قيل أولئك باللام مع القصر. (سيدك)

١. وهو المقصود بالذكر هنا، اذ الكلام في المبتدآت من الاسماء، وذكر الحرف هنا إيتاراً للفائدة، وقد سبق إلى ذلك غير واحد، وأنها بنى الموصول الاسمى لشبهه بالحرف في الاستعمال، لإفتقاره المتوصل إلى صلة. (سيدك)

٢. قوله: نَحْوُ أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ. أَنَا أَنْزَلْنَاهُ. أي أنزلناه، وبلغني أنك في الدار، أي: استقرارك، لِأَنَّ الخبر في الحقيقة هو المحذوف. وإذا كان جامداً، نحو: بلغني أَنَّ هذا زيد، أي كونه زيداً، لِأَنَّ كل خبر جامد يصح نسبته إلى الخبر عنه بلفظ الكون، تقول: هذا زيد. و إن شئت قلت: هذا كائن زيداً، ومعناها واحد. (سيدك)

٣. أي: صومكم خير لكم. (س)

٤. أي: نسيانهم آياه. (س)

٥. أي: لعدم كون حرج على المؤمنين. (سيدك)

٦. أي: تعمير ألف سنة. (س)

وما يجب أن لا يخطئ عليك أن عبارة الكتاب هنا بجملة يمكن أن يكون المراد منها بيان حال كاف الخطأ كما فهم ذلك السيد عليخان وقررنا نحن أيضاً على ذلك في الكلام المفيد ويمكن أن يكون المراد منها بيان حال اللام كما جربنا نحن على ذلك في هذه التعلقة فعليك بالتأمل في المقام لأنه من مزاله الإقدام.

تكميل: والموصول الاسمي^١ «ما» افتقر الى صلة وعائده^٢؛ وهو الذي للمذكّر^٣،
«والتي» للمؤنث^٤، و «الَّذَانِ» و «اللّٰتَانِ» لمتّاهما، بـ«الالف» ان كانا^٥
مرفوعى المحل و بـ«الياء» ان كانا منصوبيه او مجروريه، و «الاولى» و
«الذين» مطلقا لجمع المذكّر، و «اللاتى» و «اللاتى» و «اللواتى» لجمع المؤنث،
و «مَنْ» و «مَا» و «أَلْ» و «آى» و «ذو» و «ذَا» بعد «ما» او «من»
«الاستفهاميتين» للمؤنث والمذكّر.

١. قوله: والموصول الاسمي «ما» (اه)، أى: اسم، وهو كالجنس يشمل المحدود وغيره
من الاسماء، و قوله: افتقر، أى: احتاج الى صلة اخرج ما عدا المحدود، اذا المراد بالصلة
الاصطلاحية، ولا يفتقر اليها غيره، لا يقال يلزم الدور لتوقف معرفتها على معرفة الموصول؛ لانها
عبارة عن جملة مذكورة بعد الموصول، مشتمل على ضمير يعود اليه، لاننا نقول: إنما يلزم ذلك ان
لوقسّرنا الصلة بما ذكر، اما اذا فسّرناها بانها جملة خبرية متصلة باسم، لا يتم «إلا» بها متصلة
على ضمير عائديه، قلادور، (شرح معنى).

٢. أى: والى عائده فى ذلك الصلة يعود الى الموصول، و ذلك ليربط الصلة بالموصول، فان قلت:
قد جاء الموصول بلا عائده، كقوله عليه الصلوة والسلام: «أنا الذي سمتني امى حيدرة» قلت:
قال عماد الدين ان ذلك مما يسمى بالثقات منه. (شرح)

٣. المفرد، عاقلاً او غيره. (ج)

٤. المفردة، عاقلة او غيرها. (ج)

٥. قوله: مطلقاً، أى: فى الاحوال الثلاثة، سواء كان مرفوع المحل، او منصوبه، او مجروره، ويوسم
بلاواحدة فرقا بينه وبين المثني، وحال النصب والجر لئلا يشتبه خطأ، ولم يعكس، لأنّ المثني
سابق، فيبقى على اصله من اجتماع الالامين. (سيدك)

[١] قوله: ان كانا مرفوعى المحل قد تقدم الكلام فيه فى تشبيه اسم الاشارة فذكر.

مسألة: إذا قلت: ^{١١} ما ذا صَنَعْتُ ^{١٢} وَمَنْ ^{١٣} ذَا رَأَيْتَ فذا موصولة، وَمَنْ ^{١٤} وما ^{١٥} مبتدءان، والجواب رفع، ولك الغائها فهما مفعولان، وتركيبها معها، بمعنى ^{١٦} أى شىء أو أى

١. أى: جعل «ذا» زائدة بين ما ومن ومدخولها، فكأنك قلت: ما صنعت؟ وما رأيت؟ فهما-
أى: ما ومن- حينئذ مفعولان متقدمان فى محل التصب، بصنعت ورأيت، وهذا إنما يصح على
مذهب «الكوفيين» و «ابن مالك» من جواز زيادة الاسماء، «والبصريون» على خلافه،
وهوالحق. (سيدك)

٢. الاستفهاميتين مبتدءان فى محل رفع، و «ذا» مع صلتها خبرها، والعائد محذوف، أى: ما ذا
صنعت؟ ومن ذا رأيته؟ والجواب عن كل منها رفع، أى: مرفوع، أو ذورفع على المختار، ليطابق
السؤال، وكل منها جملة اسمية. [سيد كبير (ره)]

[١] قوله: مسألة أى فى لفظة اذا الواقعة بعد ما او من.

[٢] قوله: اذا قلت ماذا صنعت حالكونك مستفها عن شىء صنعه المخاطب.

[٣] قوله: ومن ذا رايت أى اذا قلت من ذا رايت حالكونك مستفها عن شخص رآه المخاطب فى لفظة ذا فى
الصورتين ثلاثة اوجه الاول ما بينه المصنف بقوله (فذا موصولة ومن وما مبتدآن والجواب رفع) أى جواب
المستفهم اسم مرفوع على انه خبر مبتدء محذوف بقربة السؤال فيقال فى جواب الجملة الاولى خاتم مثلا أى
الذى صنعت خاتم ويقال فى جواب الجملة الثانية زيد مثلا أى الذى رايت زيد وذلك لكون الجواب مطابقا
للسؤال فى كونه جملة اسمية.

[٤] قوله: ولك الغائها أى ويجوز لك الناء لفظة ذابان تجعلها زئدة كسائر الكلم الزائدة لامعنى لها الا التأكيد
وتجعل ما وحدها فى الجملة الاولى بمعنى أى شىء وكذلك تجعل من وحدها فى الجملة الثانية بمعنى أى
شخص.

[٥] قوله: فهما مفعولان أى فكلمة ما ومن مفعولان قدما على الفعل وذلك لصدارتها وهذا هو الوجه الثانى.

[٦] قوله: وتركيبها معها أى ويجوز لك تركيب كلمة ذامع ما فى الجملة الاولى ومع كلمة من فى الجملة الثانية
وحاصل التركيب ان لا يكون لكلمة ما وحدها ولا لكلمة من وحدها معنى بالاستقلال بعد التركيب وكذلك
كلمة ذا

[٧] قوله: بمعنى أى شىء أى شخص أى وهما ايضا فى الجملة الاولى بمعنى أى شىء وفى الجملة الثانية بمعنى أى
شخص وهذا هو الوجه الثالث فالأذى فى الوجهين أى فى الثانى والثالث واحد لافرق بينهما الا ان فى اول
الوجهين ما وحدها ومن وحدها مفعول مقدم وفى ثانيها (فالكل) أى مع كلمة ذا (مفعول) مقدم والجملة فى
كلا الوجهين فعلية.

شخص فالكلّ مفعول، والجواب على التقديرين نصب، وقس عليه^{١٢}، نحو: ماذا عَرَضَ وَمَنْ ذَا قَامَ إِلَّا أَنَّ الجواب رفع مطلقاً^{١٣}.

ومنها: المركّب: وهو ما ركب من لفظين ليس بينهما نسبة، فإن تضمّن الثاني حرفاً،

١. أى: على ما ذكر من المثالين، ما إذا كان بعد «ذا» فعل لازم. (سيّدك)

٢. أى: سواء كانت «ذا» موصولة، أو ملغاة، أو مركبة، لأنّ جملة السؤال اسمية على كلّ تقدير، فيطبقها كذلك، ولا يجوز نصب.

بقي: أنّه يجوز أن يكون الجواب مرفوعاً مع عدم المطابقة. (سيّدك)

[١] قوله: والجواب على التقديرين نصب أى الجواب في الوجه الثاني والثالث اسم منصوب على أنّه مفعول لفعل محذوف فتقول في الجواب خاتماً أى صنعت خاتماً وزيداً أى رأيت زيدا لما تقدم من كون الجواب مطابقاً لمسؤول.

[٢] قوله: وقس عليه نحو ماذا عرض ومن ذَا قام أى وقس على كون الفعل متعدياً كونه لازماً فإن الكلام والوجود في الفعلين بطريق واحد ولا فرق بينهما.

[٣] قوله: إلا أن الجواب رفع مطلقاً أى في الوجوه الثلاثة إذ لا يجري في شيء منها فرض ما ومن مفعولين لكون الفعل بعد هما لازماً.

[٤] قوله: ومنها المركّب أى من المبنات المركّب.

[٥] قوله: وهو ما ركب من لفظين ليس بينهما نسبة قال في الجامي المركبات كل اسم حاصل من تركيب كلمتين

حقيقة أو حكماً اسمين أو فعلين وحرفين أو مختلفين وجعلها كلمة واحدة ليس بينهما نسبة وقال عصام في الحاشية ما وجد من هذه الاقسام التركيب من اسمين حقيقة نحو جعلك أو حكماً كسيبويه أو من اسم وفعل نحو بخت نصر فإنه مركبة من بخت بالضم وهو معرب وبخت بمعنى الابن وجد عند صنم اسمه نصر.

وقال في المنتهى بخت نصر كقثم اميرى بود از امراء هراسب فارسى كه بيادشاهى رسيد اصله بخت ومعناه ابن يا عبد ونصر صنم وكان وجد عند الصنم ولم يعرف له اب فنسب اليه حزب القدس. وقال الجامي وانما قلنا حقيقة أو حكماً لئلا يخرج مثل سبويه فإن الجزء الاخير منه صوت غير موضوع لمعنى فلا يكون كلمة لكنه في حكم الكلمة حيث اجري مجرى الاسماء المبنية وقوله ليس بينهما نسبة ليخرج مثل عبدالله وتأتط شرا علما لان بين جزئى كل واحد منها نسبة قبل العلمية.

[٦] قوله: فإن تضمّن الثاني حرفاً بنينا كخمسة عشر وحاد يعشر أى بنى كلا الجزئيين قال الجامي فان تضمّن الجزء

الثاني حرفاً أى حرف عطف أو غيره بنى أى الجزء ان الاول لوقوع آخره في وسط الكلمة الذى ليس محلاً للاعراب والثاني لتضمينه الحرف كخمسة عشر فإن اصله خمسة وعشر حذف الواو وركب عثر مع خمسة ومثل

بنياً: كخمسة عشر، وحادى عشر واخواتها^{١١}، الآ اثني عشر وفرعيه^٢؛ اذ الأول منها معرب على المختار، والآ اعرب الثاني كععلبك، ان لم يكن قبل التركيب مبنياً؛ كسيويه^{١٢}.

التوايع^٣: كل فرع اعرب باعراب سابقه؛ وهى خمسة:

١. اى: اخوات خمسة عشر، وهى: احدى عشر الى تسعة عشر، واخوات حادى عشر، وهى: ثانى عشر، ثالث عشر الى تاسع عشر (سيدك)
 ٢. وهما: اثنتا عشرة وثنتا عشرة، مستثنيان من اخوات خمسة عشر. (سيدك)
 ٣. جمع تابع، باعتبار غلبة الاسمية عليه، والآ ففاعل صفة، لا يجمع على فواعل. (سيدك)
- اعلم: انه زاد بعضهم فى تعريف التوايع من جهة واحدة، فقال: التوايع كل فرع اعرب باعراب سابقه من جهة واحدة، مثل: جائئ زيد العالم، فانّ العالم اذ لوحظ مع زيد كان فى رتبة الثانية، و اعرابه من جنس اعرابه؛ وهو الرفع. والرفع فى كل منها ناش من جهة واحدة شخصية، هى: فاعلية زيد العالم، فيخرج بقوله من جهة واحدة؛ خبر المبتداء، ومفعول ثانى باب علمت، لأنّ العامل فى المبتداء والخبر وان كان هو الابتداء، أعنى: التجرد عن العوامل اللفظية للاستناد، لكن هذا المعنى من حيث أنه يقتضى مسنداً اليه صار عاملاً فى المبتداء، ومن

حاديعشر واخواتها يعنى اخوات حادى عشر من ثانى عشر الى تاسع عشر او اخوات كل من خمسة عشر وحادى عشر.

[١] قوله: الآ اثني عشر وفرعيه اى اثنتا عشر وثنتا عشر قال الجامى فانه لا يبنى فيها الجزء ان بل يبنى الثانى للتضمن ويعرب الاول لشبهه بالمضاف يسقط النون.

[٢] قوله: والا اى وان لم يتضمن الثانى حرفاً.

[٣] قوله: اعرب الثانى اعراب غير المنصرف قال الجامى اعرب الثانى مع منع صرفه ان لم يكن قبل التركيب مبنياً كععلبك.

[٤] قوله: كسيويه هذا مثال لما كان مبنياً قبل التركيب فالجزء ان من سيويه مبنيان الاول للتوسط المانع من الاعراب وبنائه على الفتح لانه اخف والثانى مبنى ايضا لانه صوت قال الرضى ان المركب للعلمية ان كان جزؤه الاخير قبل التركيب مبنياً فالاولى ابقائه على بنائه. وفيها اقوال اخر ذكرناها فى الكلام المفيد فراجع ان شئت.

الْأَوَّلُ: النِّعَتُ: وهو ما ذَلَّ عَلَى مَعْنَى فِي مَتَّبِعِهِ^١ مُطْلَقاً^٢، وَالْأَغْلَبُ اشْتِقَاقُهُ، وَهُوَ: أَمَّا بِحَالِ مَوْصُوفِهِ: وَيَتَّبِعُهُ^٣ أَعْرَاباً، وَتَعْرِيفاً وَتَنْكِيراً، وَإِفْرَاداً وَتَثْنِيَةً وَجَمْعاً، وَتَذْكِيراً

حيث أنه يقتضى مسنداً صار عاملاً في الخبر، وليس ارتفاعها من جهة واحدة، فضلاً عن أن يكون ارتفاعها من جهة واحدة شخصية، وكذا ظننت من حيث أنه يقتضى شيئاً مظهرًا فيه، ومظهرًا عمل في مفعوليه، فليس انتصابها من جهة واحدة، وكذا أعطيت من حيث أنه يقتضى اخذًا ومأخوذًا، عمل في مفعوليه، فليس انتصابها من جهة واحدة. (جامي)

١. قوله: في متبوعه مطلقاً، قيد للظرف، أي: كائن في متبوعه كونا مطلقاً غير مقيد بزمان، نسبة حصول لمتبوعه في الكلام. (سيدك)

٢. أي: دلالة مطلقة غير مقيدة بخصوصية مادة من المواد. (جامي)

٣. قوله: ويتبعه أعراباً وتعريفًا. أي: يتبع النعت الذي هو بحال موصوفه، والمراد بحال الموصوف وحال المتعلق: ما جعل حالاً للموصوف، ولو تجوزاً في الأول، وما جعل حالاً لغير الموصوف، بحسب دلالة التركيب، وإن كان قائماً به، في الثاني، فنحو: مررت بزيد الحسن، من قبيل الوصف بحال المتعلق، وإن كان الحسن قائماً بزيد. (سيدك)

[١] قوله: مادل على معنى في متبوعه مطلقاً قال الجامي أي دلالة مطلقة غير مقيدة بخصوصية مادة من المواد ثم قال فإن الهيئة التركيبية بين الصفة والموصوف تدل على حصول معنى في متبوعه في أي مادة كانت. والخاص أن النعت يدل على حصول معنى في المنعوت سواء كان النعت عادلاً أو فاسقاً أو عالم أو جاهل فائق من هذه المواد وقع نعتا تدل على حصول معناها في المنعوت مثلاً إذا قلنا جائئ رجل عادلاً فعادله يدل على حصول العدالة في رجل وكذلك فاسق وعالم وجاهل فاللدالة على معنى في المتبوع ليست مقيدة بمادة من المواد التي تقع نعتا لمنعوت فتدبر جيداً.

[٢] قوله: والأغلب اشتقاقه مما يجب أن يعلم أنه لما كان أكثر النعوت من المشتقات زعم كثير من النحويين أن الاشتقاق شرط فيها حتى تأقلا النعت الجامد نحو مررت برجل اسد إلى المشتق أي شجاع بل ضعف بعضهم وقوعها نعتاً وقال بعضهم لا داعي إلى اشتراط الاشتقاق ولا موجب لتأويل بالاشتقاق ولا فرق بين أن يكون مشتقاً أو غيره في صحة وقوعه نعتاً إذا كان للجامد معنى يحصل في متبوعه دائماً في جميع الاستعمالات نحو تميمي وذو مال فإن التيممي يدل دائماً على أن في متبوعه نسبة إلى قبيلة تميم وذو مال يدل دائماً على كون متبوعه صاحب مال وقول المصنف يحتمل كلا القولين فتدبر جيداً.

[٣] قوله: وهو إما بحال موصوفه أي بحال قائم به نحو رأيت رجلاً فاضلاً فإن الفضل حال الرجس وصفته وهذا

وتأنيثاً. اوبحال متعلقه؛ ويتبعه في الثلاثة الأول، وأما في البواقي^{١٣١}: فان رفع ضمير الموصوف فوافق ايضاً، نحو: جائئني امرأة كريمة الأب، ورجلان كريما الأب، ورجال كرام الاب، والآ فكالفعل^{١٣٢}، نحو: جائئني رجل حسنة جاريته،

١. اى: التعت الذى هو بحال متعلق، موصوفه ضمير الموصوف بأن، حول الاسناد عن المتعلق الى ضمير الموصوف، وجر المتعلق بالاضافة ان كان معرفة، ونصبه على التمييز ان كان نكرة، يسمى نعتاً مجازياً، لأنه جار على الموصوف لفظاً، وهو قائم حقيقة بمتعلقه. (سيد على خان كبير)
٢. قوله: والآ فكالفعل. كماتقول: عَدَّتْ داره، وعلا داره، لِأَنَّ الدار مؤنث لفظي، وقد تقدم: انَّ الفاعل اذا كَانَ مؤنثاً لفظياً ظاهراً جاز في فعله التذكير والتأنيث، والتأنيث مرجح، ولقيت امرأتين حسنا عبداهما، كما تقول: حسن عبداهما، ولقيت امرأتين قائماً، او قائمة في الدار جاريتهما، كما تقول: قام في الدار جاريتهما، وقامت في الدار جاريتهما لما مرَّ من: انَّ الفاعل اذا كَانَ مؤنثاً حقيقياً ظاهراً مفصلاً عن الفعل بغير الآ، جاز في فعله التذكير والتأنيث، والتأنيث

القسم يتبع الموصوف في امور عشرة وهي ما ذكره المصنف بقوله (ويتبعه اعراباً وتعريفاً وتنكيراً وافراداً وتثنيةً وجعاً ونذكراً وتأنيثاً) فيوجد من هذه الامور العشرة في كل تركيب اربعة الا في موارد ذكرناها في الكلام المفيد فراجع.

[١] قوله: اوبحال متعلقه اى متعلق الموصوف اى ما كان له نسبة وعلاقة بالموصوف كالاب واللام والدار ونحوها نحو جائئني رجل مجتهد ابوه ورأيت رجلاً فاسقاً علامه ومررت برجل منيع داره وهذا القسم يتبع الموصوف (في الثلاثة الأول) وهي الاعراب الثلاثة والتعريف والتنكير فالاولى ان يقول المصنف في الخمسة الاول قال الجامى والثاني اى النعت بحال متعلق الموصوف يتبعه في الخمسة الاول وهي الرفع والنصب والجر والتعريف والتنكير ويوجد منها في كل تركيب اثنان.

[٢] قوله: وأما في البواقي اى الواقي من العشرة وهي ايضا خمسة وهي الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتأنيث.

[٣] قوله: فان رفع ضمير الموصوف فوافق ايضاً اى مثل الخمسة الاول فيوافق الموصوف في جميع العشرة اى في اربعة منها كالقسم الاول اى كالتعت حال موصوفه.

[٤] قوله: نحو جائئني امرأة كريمة الاب فكريمة رفع ضمير الموصوف اى ضمير امرأة فوافق الموصوف في اربعة من العشرة وذلك واضح لا يحتاج الى البيان فان قلت قد اضيف كريمة الى الاب والاب معرفة والمضاف الى المعرفة معرفة فكيف يكون كريمة موافقاً للموصوف اعني امرأة قلت الاضافة في كريمة الاب لفظية وهي لا تفيد تعريفاً ولا تخصيصاً وقد تقدم ذلك في بحث الاضافة وقس على ذلك رجلان كريما الاب ورجال كرام الاب.

[٥] قوله: والآ فكالفعل اى ان لم يرفع النعت ضمير الموصوف بان كان فاعله اسماً ظاهراً، هو المتعلق بالنعت حينئذ

أوغالية، أوغال داره، ولقيت امرأتين حسنا عبدهما، أوقائماً، أوقائمة في الدار جاريتها.

الثاني: المعطوف^١ بالحرف: وهو تابع بواسطة الواو والفاء، أو ثم أو حتى أو ام أو

أرجح، ونحو: مررت برجلين قائم ابواه، وبرجل قائم ابواه، وبرجل قائم أباهم كما تقول: قام أباهم، ولا تقول: قائمين ابواه، ولأقائمين أبائهم، إلا على لغة «اكلوني البراغيث» لكن يترجح قيام أبائهم، إذا رفع النعت الضمير البارز كان حكمه حكم الرفع للمتعلق، فيقول، جائني غلام امرأة ضاربه هي، وأمة رجل ضاربتها هو، كما تقول: ضربه هي، وضربها هو، وجائني غلام رجلين ضاربه هما، وغلام رجل ضاربه هم، كما تقول: ضربه هما، وضربه هم، ولا تقول: ضارباهما، ولاضاربوهم، إلا على تلك اللغة. (سيد كبير)

١. تنبيهات:

الاولى: لا تعطف «حتى» الجملة؛ لأن شرط معطوفها أن يكون جزءاً مما قبلها، أو كجزء منه، ولا يتأتى ذلك إلا في المفردات. هذا هو الصحيح وزعم ابن سيد في قول امرئ القيس: «سريت بهم حتى تكل مطيهم». فيمن رفع تكل: ان جملة تكل مطيهم معطوفة بحتى على سريت بهم. قاله ابن هشام في المغني.

حكمه حكم الفعل لشبهه به في انه بالنسبة الى الخمسة البرافى ينظر الى فاعله كالفعل الرفع اسما ظاهرا على الفاعلية فان كان فاعله مؤنثا حقيقيا بلا فصل يجب تأنيث النعت وان كان الموصوف على خلاف ذلك نحو جائني رجل حسنة جاريتة كما ان الفعل ايضا كذلك نحو قامت هند الاعلى لغة قال فلانة او على التأويل كقوله تعالى (قال نسوة في المدينة) قالها السبوطى في شرح قول الناظم

والنساء في جمع سوى السالم من مذكر كالنساء مع احدى اللبن

وان كان فاعله مذكرا يذكرا كالفعل وباقي مثاله وان كان فاعله مؤنثا غير حقيقى او حقيقيا مفصولا جاز حينئذ الوجهان فتقول جائني رجل عالة داره او تقول عدل داره كما ان الفعل ايضا كذلك نحو طلعت الشمس وطلع الشمس وكذلك تقول في المؤنث الحقيقى المفصول وباقي مثاله ويجب في هذين القسمين افراد النعت وان كان النعوت او الفاعل او كلاهما مثنى او جمعا كالفعل نحو (ولقيت امرأتين حسنا عبدهما) هذا اول المثالين الموعودين (او) لقيت رجلين او امرأتين (قائما او قائمة في الدار جاريتها) هذا ثاني المثالين الموعودين فتدبر جيدا.

أما، أو أو اوبل أو لا أو لكنّ، نحو: جائئني زيد وعمرو، وَجَمَعْنَاكُمْ وَالْأَوَّلِينَ.
وقد يعطف الفعل^١ على اسم مشابه له وبالعكس،^٢ ولا يحسن العطف على المرفوع

الثاني: إذا عطف بـ «حتى» على مجرور؛ قال ابن عصفور: ترجع إعادة الجارّ قرعاً بينها وبين الجارّة، نحو: مررت بالقوم حتى يزيد، وقال ابن الحبان: بوجوب ذلك، وفصل ابن مالك، فقال: إن لم يتعيّن العطف وجبت الإعادة، نحو: اعتكفت في الشهر حتى في آخره. وإن تعيّن له فلا؛ لحصول الفرق، نحو: عجبت من القوم حتى بنهم، وقوله:

جود ييناك فاض في الخلق حتى بائس وإن بالاسائة دينا

قال ابن هشام: وهو حسن، وجزم به في الجامع، ورده أبوحيان، وقال: في المثال هي جارة، وفي البيت محتملة.

الثالث: العطف بحتى قليل، وأهل الكوفة ينكرونه البتة، ويحملونه، نحو: جاء القوم حتى أبوك، ورأيت القوم حتى أباك، ومررت بالقوم حتى أبيك، على أنّ «حتى» فيه ابتدائية، وإن ما بعدها على ضمائر عامل. (سيدك)

١. الماضي والمضارع على اسم مشابه له في المعنى، كقوله تعالى «فالمغيرات صباحاً» «فأثرن به نقعاً» وقوله و «الصفقات» و «يقبضن»؛ فعطف في الأولى أثرن - وهو فعل ماض - على المغيرات - وهو اسم فاعل مشبّه للفعل في المعنى - لآئته في تأويل واللاتي أثرن، وعطف في

[١] قوله: نحو جائئني زيد وعمرو وجعناكم والأولين كلاهما مثال للواو وتكرار المثال إشارة إلى أن العطف بالواو لا يدل إلا على مطلق الجمع بين المعطفين من غير دلالة على ترتب وعدمه الإقرينة خارجية فالمثال الأول يحتمل أن يكون المجيء حصل من زيد وعمرو في زمان واحد ويحتمل أن يكون حصل من زيد أولاً وأن يكون حصل من عمرو أولاً فهذه ثلاثة احتمالات عقلية لادليل للواو على واحد منها ومن ثمّ يعطف بالواو الشيء على صاحبه نحو قوله تعالى (فانجيناه وأصحاب السفينة) وعلى سابقه نحو قوله تعالى (أرسلنا نوحاً وإبراهيم) وإلى ذلك أشار الناظم بقوله

فأعطف بواو لاحقاً أو سابقاً في الحكم أو مصاحباً موافقاً

وما المثال الثاني أعني قوله تعالى (جعناكم والأولين) فيمكن أن يكون من قبيل المثال الأول ويمكن أن يكون ما علم المقصود أي الترتب وعدمه بالإقرينة الخارجية لامن الواو فتأمل جيداً.

[٢] قوله: وقد يعطف الفعل على اسم مشابه له أي مشابه للفعل بأن يكون مشتقاً نحو قوله تعالى (فالمغيرات صباحاً فأثرن).

[٣] قوله: وبالعكس نحو قوله تعالى يخرج الحي من الميت ويخرج الميت من الحي.

المتصل، بارزاً أو مستتراً^١، إلا مع الفصل بالمنفصل، أو فاصل ما، أو توسط^٢ لأبـين العاطف والمعطوف، نحو: جئت أنا^١ وزيد، وبدخلونها^٢ ومن صلح^٣، وما اشركنا ولا أباءنا^٣.

الثانية «يقبضن»، وهو مضارع على صافات، لأنها في معنى يصفن. (سيدك)

١. قوله: بارزاً أو مستتراً، لأنه لما كان كالجاء متصلاً به لفظاً، من حيث أنه متصل لا يجوز له، ومعنى من حيث أنه فاعل، وهو كالجاء من الفعل، فلو عطف عليه كان كالعطف على بعض حروف الكلمة، وكرهوا العطف عليه فلم يستحسنوه. (سيدك)

٢. معطوف على التاء، وهو ضمير مرفوع متصل بارزاً وحسن العطف للفصل بينها بالضمير المنفصل.

(س)

٣. قآبأنا: معطوف على «ما»، وحسن لتوسط لأبـين العاطف، وهو الواو والمعطوف وهو أبأنا، وهما لا يحسن ما رواه «البخاري» في صحيحة من قوله (ص) «كنت وأبو بكر وعمر»، ولذلك قيل: هو مروى بالمعنى، وقول بعضهم: مررت برجل سواء والعدم، فسواء: صفة لرجل، وهو بمعنى مستو، وفيه ضمير مستتر يعود إلى رجل، والعدم: معطوف على ضميره، ولا يقاس على هذا، خلافاً للكوفيين، وأفهم تقييد المسألة بالضمير: أن العطف على الظاهر بظاهر أو ضمير جائز بدون فاصل، وبالم متصل: أن المنفصل مرفوعاً كان أو منصوباً، كالظاهر في جواز العطف عليه كما ذكر، نحو: إياك والأسد، وبالمرفوع: أن المتصل المنصوب بحسن العطف عليه، وإن لم تفصل، لأنه لا ينتزَل منزلة الجزم كالمرفوع، فيعطف عليه الظاهر نحو: جمعناكم والأولين، والمضمر، نحو: رأيتك، كما يعطف على الظاهر كذلك، نحو: رأيت زيدا وعمرواً، ورأيت زيدا وإياك. (سيد على خان كبير)

- [١] قوله: نحو جئت أنا وزيد مثال للمعطف مع الفصل بالمنفصل.
- [٢] قوله: وبدخلونها ومن صلح مثال للمعطف مع فاصل ما فمعطوف من الموصولة على الواو في يدخلونها والفاصل بينهما المفعول به اعني هاء الضمير الراجع الى جنات عدن المذكورة في الآية الشريفة.
- [٣] قوله: وما اشركنا ولا أبأنا مثال لتوسط كلمة لأبـين العاطف والمعطوف وقد ذكرنا في المكررات في هذا المثال ما يفسدك فراجع ان شئت.

تَمَّة: ^{١١١} ويعاد الخافض ^١ على المعطوف على ضمير مجرور، نحو: مَرَرْتُ بِكَ وَبَزِيدٍ، ولا يعطف على معمولي ^٢ عاملين مختلفين، على المشهور، إلا في نحو: في الدار زيد والحجرة ^٣ عمرو.

١. قوله: ويعاد الخافض. وذلك لِأَنَّ اتِّصَالَ المضمَر المجرور بِجَارِهِ أَشَدَّ مِنْ اتِّصَالِ الفاعِل المتَّصِل؛ لِأَنَّ الفاعِل ان لم يكن ضميراً متَّصِلاً جاز انفصاله، والمجرور لا ينفصل من جَارِهِ، ففكره العطف عليه؛ اذ يكون كالعطف على بعض حروف الكلمة، وليس للمجرور ضمير منفصل، كما يجيء في المضمرات، حتَّى يؤكَّد به أولاً، ثمَّ يعطف عليه، كما عمل في المرفوع المتَّصِل. (جامي)
٢. وأما قَالَ: على معمولي عاملين، لأَعْلَى معمولي واحد، لِأَنَّهُ جَائِزُ اتِّفَاقٍ، نحو: ضرب زيد عمراً وعمرو خالداً. (جامي)

٣. والحجرة: عطف على الدار، والعامل فيه «في»، و عمرو معطوف على زيد، والعامل فيه الابتداء. واقتصر الجواز على صورة السماع، لِأَنَّ ما خالف القياس يقتصر على مورد السماع. (جامي)

[١] قوله: تمة فيها مسثلان الاولى ما ذكره المصنف بقوله ويعاد الخافض على المعطوف على ضمير مجرور نحو مررت بك وبزيد وقد ذكرنا وجه ذلك في الكلام المفيد مستوفى فعلبك براجعة ذلك واما المسئلة الثانية فهو ما ذكره بقوله ولا يعطف على معمولي عاملين مختلفين على المشهور الا في نحو في الدار زيد والحجرة عمر حاصل الكلام في المقام انه لا يجوز عند المشهور عطف شيئين على معمولين الذين عاملهما مختلفان نحو ما كل سوداء ثمرة وبيضاء شحمة فلا يجوز عند المشهور عطف بيضاء وشحمة على سوداء وثمره بعاطف واحد اعنى الواو واستدلوا على ذلك ان الحرف الواحد لم يقوان يقوم مقام عاملين مختلفين في العمل لان العامل في سوداء هو ما يعمل في المضاف اليه والعامل في ثمرة هو ما يعمل في الخبر فالعامل في سوداء مخالف للعامل في ثمرة فلا يجوز عند المشهور عطف بيضاء وشحمة عليها لاختلاف العاملين في سوداء وثمره بخلاف للفراء فانه يجوز هذا العطف ولا يقتصر الجواز على السماع من العرب بل يجوز قياسا اما المشهور فلا يجوزون ذلك الا في نحو في الدار زيد والحجرة عمرو قال الجامي يعنى الا في صورة تقديم المجرور وتأخير المرفوع لجئته في كلامهم فاقترضوا الجواز على صورة السماع لان ما خالف القياس يقتصر على مورد السماع انتهى بتغيير غير نحن.

الثالث: التأكيد: وهو تابع يفيد تقرير متبوعه، أو شمول الحكم لأفراده، وهو: أما لفظي؛ وهو اللفظ المكرر، أو معنوي، والفاظه: «النفس»^{١١} و «العين»^{١٢}، و يطابقان^{١٣} المؤكد في غير التثنية، وهما^{١٤} فيها كالجمع، تقول: جائي زيد نفسه،

١- تنبيه: محلّ كون «النفس» و «العين» من الفاظ التوكيد، إذا اريد بها الحقيقة، فلواريد بالنفس الدم، وبالعين الجارحة المخصوصة، نحو: ارقّت زيدا نفسه، و طرقت زيدا عينه، لم يكونا من التوكيد؛ بلّ بتدلا بعض من كلّ، وهو ظاهر، و يطابقان المؤكد في غير التثنية؛ وهما الأفراد والجمع، وهما اى: النفس والعين فيها، اى: في التثنية، كالجمع؛ فيجمعان في توكيد الاثنين، كما يجمعان في توكيد الجماعة تقول: جاء زيد نفسه اوعينه، وجاءت هند نفسها او عينا، والزيدان انفسهما او اعينهما، والمهندان انفسهما او اعينهما، والزيدون انفسهم او اعينهم، والمهندات انفسهنّ او اعينهنّ. (سيدك)

[١] قوله: الثالث التأكيد ويقال له التوكيد ايضا لان كلا منها استعمل في اللغة فيقال وكذ واكذ اى اوثق وشذ ولكن وكذ بالواو افصح والقياس يقتضى ان يقال له الايكاد ايضا ولكن لم يسمع منهم.

[٢] قوله: وهو تابع يفيد تقرير متبوعه اى تثبيته وتحقيقه وقد اوضحنا المراد من التثبيت والتعقيق في الكلام المفيد فراجع.

او شمول الحكم لأفراده اى المتبوع وهذا يدفع توهم التخصيص اذا كان المؤكد عاما مثلا اذا قبل جاء القوم يحتمل ان يكون المراد من القوم بعضهم فاذا قل كلهم مثلا يدفع ذلك الاحتمال وللتأكيد فوائد اخرى مذكورة في علم المعاني.

[٣] قوله: وهو اللفظ المكرر اى اما حقيقة نحو ضرب ضرب زيد ونحو ضرب زيد او حكما نحو ضربت انت وضربت انا فان ذلك في حكم تكرير اللفظ وان كان مخالفا للاول لفظا اذا ضرورة داعية الى المخالفة لانه لا يجوز تكريره متصلا.

[٤] قوله: او معنوي اى منسوب الى المعنى لحصوله من ملاحظة المعنى.

[٥] قوله: ويطابقان المؤكد في غير التثنية اى يطابق النفس والعين المؤكد بفتح الكاف لكن تلك المطابقة تكون في غير التثنية وياق امثلة الكل.

[٦] قوله: وهما فيها كالجمع اى النفس والعين في التثنية كالجمع اى يكون النفس جمعا اذا كان المؤكد بالفتح تثنية وكذلك العين وياق مثال ذلك.

[٧] قوله: ونقول جائي زيد نفسه هذا مثال المطابقة في المؤكد المفرد وكذلك جائي زيد عينه.

والزیدان انفسهما، والزیدون انفسهم. و «كلا» و «كلتا»^{١١}: «لثنتی» و «كل»^{١٢} و «جميع» و «عامة»: لغيره^٢ من ذی اجزاء یصح افتراقها، ولو حكما، نحو:

١. تنبيهات:

الأول: كما يؤكد بكلا وكلتا المثني، يؤكد بهما ما في معناه، نحو: جاء زيد وعمرو كلاهما، و زينب وهند كلتاها، فلو قال: كلا وكلتا للأثنين؛ يدل قوله للمثنى، لكان أولى.
الثاني ذهب القراء والفارسي وهشام إلى: ان كلا وكلتا لا يؤكدان ما لا يصلح في محله واحد، فلا يجوز ان يقال: اختصم الزيدان كلاهما. لأنه لا يمتثل. ان يكون المراد اختصم احدا الزيدين، فلا فائدة في التوكيد، و ذهب الجمهور الى الجواز و تبعهم ابن مالك في «التسهيل»، و اختلف النقل عن الاخفش، و اوضح المجيز: بان العرب قد تأتى بالتوكيد حيث لا احتمال، نحو: جاء القوم كلهم اجمعون اکتعون؛ فالتاكيد بأجمع و اکتع بعد كل لا يرفع بهما، احتمال لرفعه بكل. قال ابوحيان: والجواب إن المعنى اذا كان يفيد اللفظ حقيقة، فلا حاجة للفظ آخر يؤكد، إلا اذا قوى برواية من العرب، ولم يسمع من العرب التوكيد في ذلك.
الثالث: يشترط في التوكيد بهما اتحاد المعنى المسند، فلا يجوز: مات زيد وعاش عمرو كلاهما، جزم بجواز ذلك «ابن مالك» تبعاً للأخفش، وقال ابوحيان: أنه يحتاج الى صريح سماع من كلامهم، حتى يصير قانوناً يبنى عليه، والذي تقتضيه القواعد المنع، لأنه لا يمتنع عاملان على معمول واحد، فلا يجتمعان على تابع. (سيد علي خان كبير)

٢. أى: لغير المثني من ذی اجزاء، مفرداً كان اوجعاً، قال بعضهم: اذ الكلية والاجتماع

[١] قوله: (جائى) الزيدان انفسهما هذا مثال لكونها في التثنية كالجمع وكذلك جائى الزيدان اعنيها قال في حداثى الدقائق يقال جائى الرجلان او المرثان نفساهما او انفسها اما نفساهما فظاهروا اما انفسها فلكراهتهم اجتماع تثنيتين مع انهم عن اللبس لان لكل نفسا واحدة انتهى وقال عصام على قول ابن الحاجب بايراد صيغة الجمع في تثنية المذكر والمؤنث وهذا اصل في كل مضاف الى ضمير التثنية مع الاتصال التام بين المضاف والمضاف اليه لكراهة اجتماع التثنيتين مع كمال اتصالهما لفظاً ومعنى فيقال نفسا زيد وعمرو وغلاماهما ولا يقال نفساهما بل انفسهما.

[٢] قوله: وكلا وكلتا للمثنى نحو جائى الرجلان كلاهما وجائى المرثان كلتاها.

[٣] قوله: وكل وجميع وعامة لغيره أى لتأكيد غير المثني أى لتأكيد المفرد والجمع اما المفرد فتحوا شريت الدار كلها او جميعها او عامتها واما الجمع فتحوا جائى العلماء كلهم او جميعهم او عامتهم.

[٤] قوله: من ذی اجزاء يصح افتراقها ولو حكما قال الجاهلي يصح افتراقها حسا كاجزاء القوم او حكما كاجزاء

اشترت العبد كله، ويتصل بضمير مطابق^{١١} للمؤكد، وقد يتبع^{١١} «كل» باجمع واخواته.

مسئلتان: لا يؤكد النكرة إلا مع الفائدة ومن ثم امتنع: رأيت رجلاً نفسه، وجاز: اشترت^{١٢} عبداً كله، وإذا أكد المرفوع المتصل بارزاً أو مستترا بالتفيس والعين؛ فبعد

لا يتحققان إلا فيه، ولا حاجة إلى ذكر الافراد، لأن الكلى مالم يلحظ افراده مجتمعة، ولم تصر اجزاء، لا يصح تأكيده بكُلّ وجمع. انتهى. (سيدك)

١. في تذكيره وتأنينه وافراده وضديه، نحو: جاء زيد نفسه، وهند نفسها، والزيدان كلاهما، والهندان كلتاها، والزيدون كلهم، والهندات كلهن، وكذا الباقي. (سيدك)

٢. قوله: وجاز: اشترت عبداً كله، وصمت حولاً كله، لحصول الفائدة. فإن الشراء قديتعلق

العبد ليكون في التأكيد بكل واجمع فائدة مثل اكرمت القوم كلهم واشترت العبد كله فإن العبد قد يتجزى في الاشتراء فيصبح تأكيده بكلمة ليفيد الشمول بخلاف جائني زيد كله لعدم صحة افتراق اجزائه لاحساس ولا حكماً في حكم المجيء.

[١] قوله: ويتصل بضمير مطابق للمؤكد فيقال قرأت الكتاب كله وقرأت الصحيفة كلها وجائني النساء كلهن وجائني الرجال كلهم وقد تقدم بعض الامثلة انفا.

[٢] قوله: وقد يتبع كل باجمع واخواته اى يكون اجمع واخواته وهى اكتب وابضع اتباعاً لكل اى تذكر هذه الالفاظ الاربعة بعد لفظ كل وبعبارة اخرى لا يستعمل هذه الالفاظ بالاصالة بل تستعمل يتبع لفظ كل فلا يقال جائني القوم اجمع اكتب ابضع بل يلزم ان يتقدم عليها لفظ كل فتأمل.

[٣] قوله: مسئلتان الاولى لا يؤكد النكرة الا مع الفائدة والفائدة تحصل فيما كانت النكرة محدودة كيوم وشهر وحول كقول الشاعر

يا ليتنى كنت صبياً مرضعاً تحملى الذلفاء حولاً اكتمها

[٤] قوله: ومن ثم اى من اجل انه يجب في تأكيد النكرة الفائدة

[٥] قوله: امتنع رأيت رجلاً نفسه لعدم الفائدة اذ لا يفهم من نفسه غير ما يفهم من رجلاً اعنى فرداً من افراد الرجال غير معين وبعبارة اخرى لا يفهم من المؤكد بالفتح بعد التأكيد بالنفس ازيد مما كان يفهم منه قبل التأكيد بالنفس فصار التأكيد لفوا.

[٦] قوله: وجاز اشترت عبداً كله لفائدة التأكيد شمول الاشتراء جميع العبد لاجزائه كما بيناه سابقاً فتأمل جيداً.

[٧] قوله: وإذا أكد المرفوع المتصل هذه هى المسئلة الثانية وقد اوضحناها في الكلام المفيد فراجع.

المنفصل، نحو: قوموا انتم انفسكم، وقم انت نفسك

الرَّابِعُ: البدل: وهو التابع المقصود، اصاله بما^١ نسب الى متبوعه، وهو بدل الكل من الكل، والبعض من الكل، والاشتمال: وهو الذى اشتمل عليه المبدل^٢ منه، بحيث يتشوق السامع الى ذكره، نحو: يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ والبدل المبين: وهو ان ذكر للمبالغة، سمى بدل البداء، كقولك: حبيبي قَمَرٌ شَمْسٌ،

- بعض فيذكر لفظ الكل بطل هذا التعلّق، فحصل الفائدة. (سيد كبير «ره»)
١. أورد على هذا الحد: انه لا يتناول البدل الذى بعد «إلا» مثل: ما قام احدآ زيدا، فَإِنَّ زيدا بدل من احد، وليس نسبة ما نسب اليه من عدم القيام، مقصودة بالنسبة الى زيد؛ بل النسبة المقصودة بنسبة ما نسب الى احد، نسبة القيام الى زيد واجيب: بان ما نسب الى المتبوع هاهنا القيام، فانه نسب اليه نفيًا ونسبة القيام بعينه الى التابع مقصودة، ولكن اثباتًا؛ فيصدق على زيد انه تابع مقصودة بنسبة ما نسب الى المتبوع، فَإِنَّ النسبة المأخوذة فى الحد اعم من ان تكون بطريق الاثبات او النفي، ويمكن ان يقصد بنسبته الى شىء اثباتًا، فيكون الاول توطئة للثاني. [سيدك «ره»]
٢. لألگونه ظرفاً له، بل لكونه دالاً عليه اجمالاً، ومتقاضياً له بوجه ما. (سيدك)

- [١] قوله: الرابع البدل اى الرابع من التواضع البدل.
- [٢] قوله: وهو التابع المقصود اصاله بما نسب الى متبوعه اى لا يكون نسبة ما نسب الى متبوعه مقصودة بل يكون النسبة الى المتبوع توطئة ومقدمة لنسبته الى التابع.
- [٣] قوله: والاشتمال وهو الذى لا يكون عين المبدل منه ولا بعضه ولكن (اشتمل عليه المبدل منه) لا كاشتمال الظرف على المظروف بل من حيث كون المبدل منه دالاً عليه اجمالاً ومتقاضياً له بوجه ما.
- [٤] قوله: (بحيث يتشوق السامع الى ذكره) اى ذكر البدل فيجئ البدل مبيناً لما اُجمل نحو قوله تعالى (يسئلونك عن الشهر الحرام قتال فيه) فقتال بدل اشتمال من الشهر.
- [٥] قوله: والبدل المبين اى المبين للمبدل منه.
- [٦] قوله: كقولك حبيبي قمر شمس فقصدت أولاً ان تجعل حبيبك قراً ثم طهر لك فساد ذلك القصد فقصدت البدل للمبالغة وهذا القسم (يقع من الفصحاء) فى النظم والنثر باللغة العربية والفارسية.

ويقع من الفصحاء اول لتدارك الغلط^{١١}، فبدل الغلط نحو: جائي زيد الفرس^٢، ولا يقع من فصيح.

هذه اية: لا يبدل الظاهر عن المضمرة في بدل الكل^٣ الا من الغائب، نحو: ضربته زيدا^٤، وقال بعض المحققين: لا يبدل المضمرة من مثله، ولا من الظاهر وما مثل^{١٢} به، لذلك مصوغ على العرب، ونحو: قُمتُ اَنَا وَلَقِيتُ زَيْداً اياه؛ تأكيد لفظي.

١. والمراد بالغلط؛ في قولنا: بدل الغلط: ما هو المبدل منه غلط، لأنَّ البديل ليس بغلط، بل الغلط هو المبدل منه، فيكون معناه: بدل الشيء من الغلط. (متوسط)
٢. قوله: نحو: جائي زيد الفرس (اه)، اذا اردت الاخبار عن الفرس فيسبقك لسانك الى زيد غلطاً فتداركته، فان وقع الغلط من الجنان الى اللسان فبدل نسيان، نبه عليه في الهامش، وفاقاً لابن هشام في «الأوضح»؛ والاكثر سموها «بدل الغلط» من غير فرق. (سيدك)
٣. من الكل بخلاف بدل البعض، والاشتمال والغلط، فإنَّ المانع مفقود فيها، اذ ليس مدلول الثاني فيها مدلول الأول، فيقال: اشتريتك نصفك. واشتريتني نصفى، واعجبني علمك، واعجبك علمي. (جامى)
٤. قوله: نحو: ضربته زيدا (اه) وقوله على حالة: لو أنَّ في القوم حاتماً على جوده نصنَّ بالماء

[١] قوله: اول لتدارك فدل الغلط وذلك اذا لم يكن ذكر المبدل منه مقصوداً ولكن سبق اليه اللسان فحسب يسمى البديل بدل الغلط بمعنى انه بادل عن المبدل منه الذى هو غلط لا بمعنى ان البديل نفسه هو غلط نحو (جائي زيد الفرس) فزيد في المثال لم يكن مقصوداً لكن سبق اليه اللسان فجئى بالفرس الذى هو المقصود بدلا منه تداركاً للغلط فهذا القسم من البديل لا يقع من فصيح وقد ذكرنا هنا نقلاً عن التفتازانى والجامى ما يفيدك كمال الفائدة فراجع ان ترد الاستفادة.

[٢] قوله: وما مثل به لذلك اى للاول بنحو الزيدون لقيتم اياهم وللتانى بنحو رايت زيدا اياه فهو من وضع النحويين و (مصنوع على العرب) فلا حاجة فيما مثله لانه ليس بمصنوع من كلام العرب لانظما قال في المزهرة النوع الثامن من معرفة المصنوع قال ابن فارس حدثنا على بن ابراهيم عن المدائنى عن ابيه عن معروف بن حسان عن الليث عن الخليل قال ان النحارير ربما ادخلوا على الناس ما ليس من كلام العرب ارادة اللبس والتعيت.

[٣] قوله: ونحو قمت انا ولقيت زيدا اياه مما ظاهره انه من قبيل الاول والثانى فهو تأكيد لفظي وقد تقدم ذلك في بحث التأكيد فذكر قلنس من قبيل البديل.

الخامس: عطف البيان^{١١}: وهو تابع يشبه الصفة في توضيح متبوعه^٢، نحو: جاء

حاتم، وأنا يبدل من ضمير المتكلم والمخاطب، لأنها أقوى وأخص من الظاهر، فلو ابدل منها لزم أن يكون المقصود بالنسبة؛ وهو البديل، أقل دلالة من غير المقصود، فلم يقولوا: بالمسكين مررت، ولا عليك الكريم المعول. وأما ضمير الغائب فلم يكن في القوة والوضوح كذلك، لوجود الاشتباه، فجوزوا: ضربته زيدا. وافهم تقييد المسألة بالمضمر أن ابدال الظاهر من الظاهر جائز، كما مر. وببدل الكل أن ابداله بدل بعض، أو اشتمال، جائز من المضمر مطلقا، كقوله:

أوعدني بالسجن والواهم رجلى فرجلى شتمه المناسم
فرجلى الأولى بدل من ياء المتكلم، بدل بعض من كل. (سيدك)

١. سمي بذلك لأنه تكرار الأول مرادفه؛ لزيادة البيان، فكانك رددته على نفسه، ولم يحتاج إلى حرف، لأنه عين الأول، وهو تابع يشبه الصفة، بمعنى النعت، السابق بيانه في توضيح متبوعه، لكن الصفة توضح متبوعها بحسب معنى فيه، وعطف البيان يوضح متبوعه بحسب الذات، فقوله: تابع كالجنس يشمل التوابع كلها، وقوله يشبه الصفة، يخرج التوابع كلها، وقوله: يشبه الصفة، يخرج للنعت، لأنَّ المشبه للشيء غير ذلك الشيء، فكأنه قال: تابع غير صفة، وقوله: في توضيح متبوعه، يخرج بقية التوابع، لأنها غير موضحة. (سيدك)

٢. احتزبه عن البديل، والعطف بالحروف، والتأكيد، ولا يلزم من ذلك أن يكون عطف البيان أوضح من متبوعه؛ بل ينبغي أن يحصل من اجتماعها إيضاح، ولم يحصل من أحدهما على الأفراد، فيصح أن يكون أوضح من الثاني. (جامي)

[١] قوله: الخامس عطف البيان أي الخامس من التوابع.

[٢] قوله: وهو تابع يشبه الصفة في توضيح متبوعه قال التفازاني فائدة عطف البيان لا تنحصر في الإيضاح كما ذكر صاحب الكشف أن البيت الحرام في قوله تعالى (جعل الله الكعبة البيت الحرام قياما للناس) عطف بيان جيئ به للمدح لا للإيضاح كما يجيئ النصفة لذلك. فلا يفتقر عطف البيان (عن البديل) فيصح جعله بدلا لا في مواضع ذكر المصنف ثلاثة منها الأولى (في نحو همد قام أبوها زيد) فزيد يتعين كونه عطف بيان لأبوها ولا يجوز أن يجعل بدلا (لأن البديل عنه) يعني أبوها حيث في حكم الساقط فيلزم أن يكون مستغنى عنه وهذا لا يصح الاستغناء عنه بل (لا بد منه) أي من أبوها لاشتماله على الضمير الرابط للجملة الواقعة خبرا لهذا إذا الجملة الواقعة خبرا لا بد لها من رابط يربطها بالابتداء والرباط هنا هو الضمير المضاف إليه الأب

زيد اخوك، ويتبعه في اربعة من عشرة، كالتعت، ويفترق عن البديل^١ في نحو: هندٌ قامَ ابوها زيد، لأنَّ المبدل منه مستغنى عنه، وهنا لأبْدُ منه^٢. وفي نحو: يازيد الحارث^٣، وجاءَ الضارب الرجل زيد لأنَّ البديل في نية تكرار العامل، ويا الحارث والضارب زيد؛ ممتنعان.

١. فائدة: قال الأعمش في شرح الجمل الدليل على ان البديل في نية تكرار العامل ثلاثة: أوله شرعى ولغوى وقياسى. فالشرعى: قوله تعالى «اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ اتَّبِعُوا الْآيَةَ»، «وقال الملائكة الذين استكبروا للذين استضعفوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ»، واللغوى: قول الشاعر:

إذا ما مات ميت من تميم وسرك ان يعيش فجيئ بزاد
او بغير او بتمسروا بسمن او الشيء الملقف في البحار

والقياسى، نحو: يا اخانا زيدا اذلو كان في غير نية ندا لقال يا اخانا زيدا. (سيدك).

٢. قوله: وهنا لأبْدُ منه (اه) لأ، لنفي الجنس، واليد اسمها بمعنى العوض، وقد يجيئ بعد «الأ» هذه لفظة «أن»، يقال مثلاً: لأبْدُ أَنْ يَكُونَ كَذَا، وحينئذٍ كثيراً ما يقال بالواو مثلاً: لأبْدُ، وَأَنْ يَكُونَ؛ لثلاً يلتبس بلا بُدَّ أَنْ، على صيغة التثنية. (ص).

٣. قوله: وفي نحو: يازيد الحارث (اه)، فالحارث في المثال الأول: عطف بيان على زيد، وزيد في المثال الثانى: عطف بيان على الرجل، ولا يجوز ان يكونا بدلين، لأنَّ البديل في نية تكرار العامل، فلو جعلنا بدلين كان التقدير يا الحارث، وجاءَ الضارب زيد، والحال أنَّ يا الحارث- بالجمع بين ال وحرف التداء- والضارب زيد، باضافة الصفة المحلاة بـ«ال» الى المجرد منها، ممتنعان. (سيدك)

الذى هو المبدل منه فلو اسقط لم يصح الكلام فوجب ان يجعل زيد عطف بيان له لا بدلاً منه اذ على البدلية تخلو الجملة الخبر عن الرابط والثانى في موضع يكون عطف البيان معرفاً باللام والمتبوع منادى (نحو يازيد الحارث) فالحارث يتعين كونه عطف بيان لزيد ولا يجوز ان يجعل بدلاً منه لان البديل كما تقدم في باب المنادى كالمستقل اى في نية تكرار العامل فيلزم ان يكون التقدير يا الحارث وهو ممتنع كما بصرح بعيد هذا والموضع الثالث ان يكون عطف البيان مجرداً من لام التعريف والمتبوع معرفاً بمروراً باضافة صفة مقترنة بها (نحو جاء الضارب الرجل زيد) فزيد يتعين كونه عطف بيان للرجل ولا يجوز ان يجعل بدلاً منه (لان البديل) كما قلنا (في نية تكرار العامل ويا الحارث والضارب زيد) كلاهما (ممتنعان) اما الاول اى يا الحارث فقد تقدم وجهه واما الثانى اى الضارب زيد فلان الصفة المقترنة باللام لا تصاف الا الى ما فيه اللام لما تقدم في بحث الاضافة اللفظية لا زمانية ذكر.

الاسماء العاملة المشبهة بالافعال: وهي خمسة ايضاً^{١٦١}:

الأول: المصدر: وهو اسم^{١٦٢} للحدث^{١٦٣} الذي اشتق منه الفعل، ويعمل عمل فعله^{١٦٤} مطلقاً، إلا إذا كان مفعولاً مطلقاً^{١٦٥}، إلا إذا كان بدلاً عن الفعل فوجهان^{١٦٦}،

١. يعني بالحدث معنى قائماً بغيره، سواء صدر عنه؛ كالضرب والمشى، أو لم يصدر؛ كالطول والقصر. (جامي)

٢. قوله: إلا إذا كان مفعولاً مطلقاً، قال الرضی: وأما لم يعمل إذا كان كذا، لأن المصدر في التقدير بان مع الفعل، نحو: اعجبني ضرب زيد عمرواً، فعلى هذا لا يعمل إذا كان مفعولاً مطلقاً، فإنه لا يصح تقدير الفعل بان، اذ ليس معنى ضربت ضرباً، ضربت ان ضربت، انتهى. وأما نحو: ضربت ضرب الأمير اللص، فليس المصدر فيه مفعولاً مطلقاً في الأصل، بل تقديره ضربت ضرباً، مثل: ضرب الأمير. (سيد علي خان كبي)

٣. أي: ساداً مسدده بعد حذفه وجوباً، فوجهان:

أحدها: أن يكون العامل الفعل المحذوف، بناء على أن الأصل في العمل له ولا يعزل عنه

[١] قوله: الاسماء العاملة المشبهة بالافعال من حيث دلالتها على معناها فاعملت عملها كذا قال صاحب الحدائق الندية.

[٢] قوله: وهي خمسة ايضاً أي كعدد التوابع.

[٣] قوله: وهو اسم للحدث الذي اشتق منه الفعل هذا بناء على ما ذهب اليه جماعة من ان الأصل هو المصدر والفعل مشتق منه خلافاً لما ذهب اليه الآخرون من اصاله الفعل وقد ذكرنا أدلة الطرفين في الجزء الثاني من المكررات فراجع.

[٤] قوله: ويعمل عمله لازماً كان او متعدياً.

[٥] قوله: مطبقاً أي سواء كان بمعنى الماضي نحو اعجبني ضرب زيد عمراً أمس او بمعنى الحال او الاستقبال نحو اعجبني ضرب زيد الآن او غداً.

[٦] قوله: إلا اذا كان مفعولاً مطلقاً صرفاً من غير اعتبار ابداله من الفعل لان المصدر اذا كان مفعولاً مطلقاً بالمعنى المذكور فالعمل حينئذ للفعل لا للمصدر اذ لا يجوز اعمان الضعيف مع وجود القوى اعني الفعل نحو ضربت ضرباً زيداً.

[٧] قوله: إلا اذا كان بدلاً عن الفعل نحو سقياً ورعباً (فوجهان) احدهما ان يعطى العمل للفعل المحذوف لاصالته في العمل وثانيها ان يعطى العمل للمصدر لكونه نائباً عن الفعل.

والاكثر ان يضاف الى فاعله ^{١١}، ولا يتقدم معموله عليه، واعماله مع اللام ضعيف،
كقوله: «ضعيف التكاية أعداءه» ^{١٢}.

بالحذف، وهذا رأى «المبرد» و «السيرائي»، وجماعة.

الثاني: أن يكون العامل المصدر، لكونه مصدرا؛ بل لكونه بدلا عن الفعل، بدليل انه لا يجمع بينها لفظا، كما لا يجمع بين البذل والمبدل منه، فاذا قلت: سقيا زيدا، فريدا منصوب بسقيا، من حيث انه قام مقام اسق. (سيد كبير «ره»)

١. لأنه محله الذى يقوم به، فجعله معه كلفظ واحد باضافته اولى من رفعه. (سيدك)
٢. أخره: يخال الفرار براخي الاجل، فالتكاية: مصدر مقرون بال، وفاعله محذوف، واعدائه مفعوله، والمعنى: نكايته اعدائه يظن ان الفرار من الموت يباعد الاجل، فلا يجارب حبا للسلامة، وحذرا من العطش، وفي التنزيل «قل ان الموت الذى تفرون منه فانه ملاقيكم» وما احسن قول العميد فخر الكتاب مؤيد الدين الطغرأتى.

| | |
|-------------------------------|------------------------------------|
| عن المطالى ويغري المرأ بالكسل | حب السلامة يثنى هم صاحبه |
| او سألها في الجوف فاعتزل | وان ضجت اليه فاتخذ نفقا في الارض |
| واقنع منها بالجل | ودع خمار العلى للمقدمين على ركوبها |

[١] قوله: والاكثر ان يضاف الى فاعله نحو قوله تعالى (ولو لدفع الله الناس) فالأقل ان يضاف الى مفعوله سواء كان مفعولا به نحو اعجبني دق الثوب القصار او مفعولا له نحو اعجبني ضرب التاديب او مفعولا فيه نحو ضرب يوم الجمعة وانما قل هذا وكثر ذلك لان الفاعل اخس بالمصدر لكونه محلا له والمفعول فضة اجبني عنه.

[٢] قوله: ولا يتقدم معموله عليه لكونه حين العمل بتقدير الفعل مع حرف مصدرى وشئ مما في حيز الحرف المصدرى لا يتقدم عليه فلا يقال اعجبني عمرا ضرب زيد هذا ولكن فيه كلام ذكرناه في شرحنا على المطول عند قول الخطيب ما لم نعلم فراجع.

[٣] قوله: واعماله مع اللام ضعيف كقوله

ضعيف التكاية أعداءه يخال الفرار براخي الاجل

وانما ضعف عمله مع اللام لانه كما تقدم افاحين العمل مقدر بحرف مصدرى مع الفعل فكما لا يدخل لام التعريف على ان مع الفعل ينبنى ان لا يدخل على المصدر المقدر به وقال بعض المحققين لم يات في القرءان الكريم شئ من المصادر المعروفة باللام عاملا في فاعل او مفعول صريح بل قد جاء عاملا بحرف الجر نحو قوله تعالى (لا يحب الله الجهر بالسوء).

الثاني والثالث: اسم الفاعل والمفعول:

فاسم الفاعل: ما ذلَّ على حدث^١ و فاعله على معنى الحدث، فان كان صلة لأل عمل مطلقاً^٢، وإلا فيشترط كونه للحال والاستقبال، واعتماده بنفى أو استفهام^٣ أو خبر عنه أو موصوف اودى حال، ولا يعمل بمعنى الماضي خلافاً

١. فالذال على الحدث بمنزلة الجنس، يشمل جميع الأوصاف، وخرج بذكر فاعله اسم المفعول، فأنه إنما يذلَّ على مفعوله لا على فاعله، وبقوله: على معنى الحدث، اسم التفضيل والصفة المشبهة، فأنهما يدلان على معنى الثبوت لا الحدث، كذا قال غير واحد.

والتحقيق: إنهما لملق الحدث من غير تقييد بثبوت أو حدوث، ولهذا يشتق اسم التفضيل من الحادث، نحو: اضرب. ومن الثابت نحو: احسن. وهما خارجان بهذا القيد على هذا التحقيق أيضاً، لأنها ليسا على معنى الحدث فقط، بل اعم. (سيدك)

٢. أى: سواء كان ماضياً أم حالاً أم مستقبلاً، وسواء اعتمد على ماسيئى أم لا، لوقوعه حينئذ موقع الفعل؛ وهو فعل ان اريد به المعنى، و يفعل ان اريد به الحال والاستقبال، كجاء الضارب زيدا أمس، أو الآن، أو غداً. (سيدك)

٣. بحرف أو اسم او فعل، نحو: ماء، أو غير، أو ليس ضارب زيد عمرو الآن، أو غداً، أو على

[١] قوله: على معنى الحدث المراد بالحدث تحدد وجود الحدث لفاعله وقامه به مقيدا باحد الازمنة الثلاثة بخلاف الصفة المشبهة فانها على معنى الثبوت أى غير مقيد بزمان خاص فانه يقال زيد حسن الوجه ولا يراد ان حسن الوجه ثابت له فى الامس أو الحال أو الاستقبال بل المراد ان حسن الوجه ثابت فى جميع المدق التى يمكن بقاء الحسن لوجه فيها وهى عشرون سنة تقريبا وعادة فتدبر جيدا.

[٢] قوله: فان كان صلة لال عمل مطلقا أى سواء كان بمعنى الماضي أو الحال أو الاستقبال لانه حينئذ فعل عدل عن صيغته الى صيغة الاسم لكراهتهم ادخال ماهو فى صورة حرف التعريف على صريح الفعل.

[٣] قوله: ولا أى وان لم يكن صلة ال.

[٤] قوله: فيشترط كونه للحال أو الاستقبال وانما اشترط احدى الزمانين فى عمل اسم الفاعل لان عمله لشه المضارع فلزم ان لا يتألفه فى الزمان والمراد بالحال والاستقبال اعم من ان يكون تحقيقا أو حكاية كما سيصرح المصنف فى قوله تعالى (وكلمهم باسط ذراعيه بالوصيد).

[٥] قوله: ولا يعمل بمعنى الماضي خلافا للكسائى فى عمله ولو كان بمعنى الماضي مستدلا على ذلك بقوله تعالى

للكسائي، و «كَلَبَهُمْ بِاسْط ١ ذراعيه بالوصيد» حكاية حال ماضية.
واسم المفعول: مَاذَكَ عَلَى حَدَثٍ وَمَفْعُولُهُ ٢، وهو فِي الْعَمَلِ وَالشَّرْطِ؛ كَأَخِيهِ ..

الرَّابِعُ: الصِّفَةُ الْمَشْبَهَةُ: وهى مَاذَكَ عَلَى حَدَثٍ، وفاعله على معنى الثَّبُوتِ، وتفترق^{١٥}
عن اسم الفاعل بصوغها عن^{١٦} اللازم دون المتعدي، كَحَسَنٍ وَصَعْبٍ. وبعدهم جواز^{١٧}

استفهام، بحرف او اسم نحو: اضارب؛ او كيف ضارب زيد عمراً الآن او غداً. [سيدك

(٥)]

١. فباسط: بمعنى الماضى، وعمل في ذراعيه النصب، ولا حُجَّةَ لهم فيه، لَأَنَّهُ حِكَايَةُ حَالٍ مَاضِيَةٍ، والمعنى: يَبْسُطُ ذِرَاعِيهِ، بدليل أَنَّ الرَّاوِي وَكَلِمَهُمُ لِلْحَالِ. (سَيْدِكَ)
٢. خرج بقوله: ومفعوله، ماعدا المحمود من الصفات والمصادر، وَلَمْ يَقُلْ هُنَا بِعَنِ الْحَدُوثِ، كما ذكره في حيد اسم الفاعل، وان كَانَ كَذَلِكَ، لِأَنَّ ذِكْرَهُ هُنَاكَ لِإِخْرَاجِ الصِّفَةِ الْمَشْبَهَةِ وَاسْمِ التَّفْضِيلِ، كما مَرَّ. وهما هُنَا خَارِجَانِ بِقَوْلِهِ: ومفعوله، كما علم، فَلَا يَحْتَاجُ إِلَى ذِكْرِهِ. (س)
٣. ماض او حال او استقبال، لِإِنَّهَا بِعَنِ الثَّبُوتِ، فَلَا وَجْهَ لِإِشْرَاطِ الزَّمَانِ فِيهَا؛ لِأَنَّ مَا لَمْ يَدُلَّ عَلَى حَدُوثٍ لَهُ بِالزَّمَانِ. (سَيْدِكَ)

→ (وكلمهم باسط ذراعيه بالوصيد) حيث عمل باسط وهو بمعنى الماضى في ذراعيه النصب ورده المانعون بانه لا دليل فيه له لان المراد بباسط (حكاية حال ماضية) ومعنى الحكاية ان يفرض المتكلم نفسه كانه موجود في ذلك الزمان اى زمان وقوع قصة اصحاب الكهف فكانه يتكلم في ذلك الزمان او يفرض المتكلم ذلك الزمان كانه موجود الآن ويؤيد الفرض الثانى قوله تعالى (ونقلهم) بالمضارع الدال على زمان الحال ولم يقل وقلبتاهم بالماضى.

- [١] قوله: واسم المفعول ما دل على حدث ومفعوله اى نائب فاعله.
- [٢] قوله: وهو في العمل والشروط كاخيه اى كاسم الفاعل حرفا بحرف والبيان للبيان.
- [٣] قوله: الرابع الصفة المشبهة باسم الفاعل قال في التصريح سميت بذلك لانها مشبهة باسم الفاعل المتعدي لواحد في انها تؤنث وتثنى وتجمع تقول حسن حسنة حسنان وحسنان وحسنون وحسنات كما تقول ضارب ضاربة وضاربان وضاربتان وضاربون وضاربات.
- [٤] قوله: على معنى الثبوت قد تقدم بيان ذلك في اسم الفاعل فتذكر.
- [٥] قوله: وتفترق عن اسم الفاعل بوجوه كثيرة ذكرت في المطولات واقتصر المصنف بذكر خمسة منها.
- [٦] قوله: وبعدهم جواز كونها صلة لال الموصول قال ابن هشام ال على ثلاثه اوجه احدها ان يكون اسما موصولا

كونها صلة لآل، وبعملها من غير شرط زمان، وبمخالفة فعلها^{١١} في العمل، وبعدم جريانها على المضارع.

^{١٣١}تبصرة: ولعمولها ثلاث^٢ حالات: الرفع بالفاعلية. والتنصب على التشبيه بالمفعول، ان كان معرفة، والتمييز ان كان نكرة. والجر بالاضافة. وهي^{١١} مع كل من هذه الثلاثة: اما باللام أولاً؛ والمعمول مع كل من هذه الستة: اما مضاف او

١. فانها تنصب مع قصور فعلها، كما سيقى. بخلاف اسم الفاعل فإنه لا يخالف فعله. (سيدك)
٢. قوله: ولعمولها ثلاث حالات: احديها: بالرفع بالفاعلية؛ بالاتفاق، وحينئذ فالصفة نحالية عن التضمير ضرورة، اذ لا يكون للشئ فاعلان، نحو: زيد حسن وجهه. قال «الفارسي»: او على الابدال من ضمير مستتر في الصفة؛ يعود على موصوفها بدل بعض من كل، ولم يذكره المصنف لضعفه. قال في «التصريح»، ويرده حكاية «الفراء»: مررت بامرأة حسن الوجه، [سيدك] (٥)

- بمعنى الذى وفروعه وهى الداخلة على اسماء الفاعلين والمفعولين قبل والصفات المشبهة وليس بشئ لان الصفة المشبهة للشئوت فلا تؤل بالفعل ولهذا كانت الداخلة على اسم التفضيل ليست موصولة باتفاق.
- [١] قوله: وبمخالفة فعلها في العمل فانها كما ياقى تنصب على التشبيه بالمفعول ان كان معموله معرفة وعلى التمييز ان كان نكرة.
- [٢] قوله: وبعدم جريانها على المضارع اى لا يجب دائما ان تكون الصفة المشبهة على وزن مضارعها بوزن عروضى.
- [٣] قوله: تبصرة في تفصيل الاقسام الثمانية عشر الاتية من حيث الامتناع والجواز وغيرهما.
- [٤] قوله: وهى مع كل من هذه الثلاثة اما باللام او لا فيحصل من ضرب الاثنين في الثلاثة ستة اقسام.
- [٥] قوله: ولعمول مع كل من هذه الستة اما مضاف او باللام او مجردا من الاضافة واللام فيحصل من ضرب هذه الثلاثة في الستة ثمانية عشر قسمها كما صرح المصنف بذلك.

باللآم او مجرد؛ صارت ثمانية عشر، فالممتنع^١: الحَسَنُ وجهه، والحَسَنُ وجهه^٢،
واختلف في: حَسَنُ وجهه^٣.

١. قوله: فالممتنع منها اثنان (اه):

احدهما: أنَّ يكون الصفة باللآم مضافة الى معمولها المضاف الى ضمير الموصوف، ولو بواسطة،
نحو: الحسن وجهه، والحسن وجه ابيه.

والثاني: ان يكون الصفة باللآم مضافة الى معمولها المجرد عن اللآم، او المضاف الى المجرد عنها،
نحو: الحسن وجهه، والحسن وجه اب، وإنما امتنعنا لأنَّ الاضافة فيها لم تفد تعريفا، كما في نحو:
غلام زيد، ولا تخصيصاً، كما في نحو: غلام رجل ولا تخفيفاً، كما في نحو: حسن الوجه ولأ
تخلصاً من قبح حذف الزابط، او التجوز في العمل، كما في: الحسن الوجه.

وقال ابن الحاجب: انما امتنع الأول: لعدم التخفيف، والثاني: لأنَّ فيه اضافة المعرفة الى
النكرة، وهى عكس ما ينبغي، فكره لذلك، انتهى. (سيدك)

٢. لأنَّ اضافة (الحَسَن الى وجه) وإن افادت التخفيف بحذف الضمير واستناده في الصفة،
لكنهم لم يجوزوها؛ لأنَّ اضافة المعرفة الى النكرة: ان كانت لفظية؛ مفيدة للتخفيف، لكنّها
في الصورة تشبه عكس المجهود من الاضافة، اذ هذا في صورة اضافة المعرفة الى النكرة، والمجهود
اضافة النكرة الى المعرفة. [نعمة الله (ره)]

٣. قوله: واختلف في حسن وجهه: فسيبويه وجميع البصريين يجوزونه على قبح في ضرورة الشعر،

[١] قوله: فالممتنع الحسن وجهه والحسن وجه بجر المعمول وانما امتنع المثال الاول لانه ليس فيه شى من اقسام
التخفيف الذى يجب حصوله في الاضافة اللفظية وقد فصلنا ذلك في الكلام المفيد في المقام فراجع واما المثال
الثاني فانما امتنع لان الاضافة فيه وان افادت التخفيف بحذف الضمير عن المعمول اعنى وجه اذاصله وجهه
فحذف الضمير واستتر في الصفة بعد تحويل الاسناد عن الوجه لكنهم لم يجوزوها لان اضافة المعرفة الى النكرة
وان كانت لفظية مفيدة للتخفيف لكنها في الصورة تشبه عكس المجهود من الاضافة اذ المجهود اضافة النكرة
الى المعرفة نحو ضارب زيد وغلام زيد ونحوهما.

[٢] قوله: واختلف في حسن وجهه بجر الوجه المضاف الى الضمير فاجازه قوم على قبح في ضرورة الشعر فقط
واجازه اخرون في السعة ايضا بلا قبح وجه الاستقباح عند الاولين انهم انما ارتكبوا الاضافة اللفظية لغرض
التخفيف فيقتضى الحال ان يبلغ اقصى ما يمكن من ذلك الغرض ويقبح ان يقتصر على ادنى التخفيفين
واهونها اعنى حذف التنوين ولا يتعرض لتحصيل اعلى التخفيفين واعظمهما مع امكانه وهو حذف الضمير
من المعمول مع الاستغناء عنه بالضمير المستتر في الصفة واما وجه الجواز بلا قبح عند لآخرين فهو انهم نظروا
الى حصول شى من التخفيف في الجملة اعنى حذف التنوين وهو كاف في الجواز وعدم القبح.

أما البواق: فالأحسن ذوالضمير الواحد، وهو تسعة.^{١١} والحسن ذوالضميرين وهو

والكوفيتون يجوزونها بلا قبح في السعة.

وجه الاستقبح: إنهم ارتكبوا الإضافة لقصد التخفيف، فبقتضى الحال أن يبلغ أقصى ما يمكن منه، ويقبح أن يقتصر على اهون التخفيفين، أعني حذف التنوين، ولا يتعرّض لأعظمها مع امكانه؛ وهو حذف الضمير مع الاستغناء عنه بما استكن في الصفة. والذى اجازة بلا قبح: نظر إلى حصول شيء من التخفيف في الجملة؛ وهو حذف التنوين. (جامي)

قوله: واختلف في حسن وجهه، بتجريد الصفة مضافة إلى معمولها المضاف إلى ضمير الموصوف، فسيبويه والبصريون: على جوازه على قبح في ضرورة الشعر فقط، لأنّ تخفيف هذه الإضافة تكون بحذف التنوين وبحذف الضمير، والتخفيف بحذف الضمير أعلى منه بحذف التنوين. فلا وجه لترك الأعلى مع امكانه واختيار الأدنى، وما هو إلا ترجيح المرجوح. و «المبرد»: على منعه مطلقا في الشعر وغيره، وردّ بقول «الشماع»:

أقامت على ربيعها جارتا صفاً كسميت الاعلى جزئنا مصطلهما
والكوفيون: على جوازه مطلقا في الكلام كلّ، لحصول التخفيف بالإضافة. (سيدك)

| جائز زيد | بالرفع | والتصب | والجز |
|-------------|--------|--------|-----------|
| الحسن وجهه | احسن | حسن | ممتنع |
| الحسن الوجه | قبيح | احسن | احسن |
| الحسن وجه | قبيح | احسن | ممتنع |
| حسن وجهه | احسن | حسن | مختلف فيه |
| حسن الوجه | قبيح | احسن | احسن |
| حسن وجه | قبيح | احسن | احسن |

١. لأنّ الضمير فيه بقدر الحاجة، من غير زيادة ولانقصان. (جامي)

٢. لاشتماله على ضمير زائد على قدر الحاجة. (جامي)

[١] قوله: وأما البواق وهي خمسة عشر فها.

[٢] قوله: وهو تسعة قد ذكرناها في الكلام المفيد مع وجه الاحسنية.

اثان. والقبيح^{١٢١} الخالي من الضمير، وهو أربعة.^{١٢٢}

الخامس: اسم التفضيل^{١٢٣}: وهو ما دلّ على موصوف بزيادة على غيره، وهو: افعل للمذكر، وفُعِلْ للمؤنث. ولأبني^{١٢٤} إلا من ثلاثي^{١٢٥} تام متصرف، قابل للتفاضل، غير مصوغ منه افعل لغز التفضيل، فلا يبنى^{١٢٦} من نحو: دَحْرَجَ ونعم وصَارَ ومات^{١٢٧}،

١. لِيَتَمَّ الرابط فيه بالموصوف لفظاً. (جامي)

٢. بعضهم يقول: افعل التفضيل. قيل: وما عتبر به المصنف اولى، ليشمل خيراً او شراً. (سيدك)
٣. والمراد به: ما كان حروفه ثلاثة، كما هو اصطلاح النحويين، لا ما حروفه الأصلية ثلاثة، سواء اشتمل على زيادة ام لا، كما هو اصطلاح الصرفيين، ولهذا استغنى بالتجريد. (سيدك)
٤. قوله: فلا يبنى من نحو: دَحْرَجَ وانطلق، اذ لا يمكن بناءه منه لأنّه لو نقص لاختل، ولو لم يحذف لزاد على بناء افعل، ولا من فعل ناقص، نحو صار وكان عند الجمهور، فلا يقال: اصير، ولا اكون، واجازه «ابن الانباري» و «الرضي» قال: ولعلّ علة المنع: كون مدلول الناقص الزمان دون الحدث، كما توهم بعضهم، وافعل موضوع للتفضيل في الحدث، والحق: انها دالة على الحدث ايضاً، فلا منع، وان لم يسمع أنّ يقال: هو اكون منطلقاً، وهو اصير منك غنياً، اى: أشدّ انتقلاً الى الغنى، ولا من غير متصرف قال في «التصريح»: وعدم التصرف على

[١] قوله: وهو اثان ذكرناها ايضاً هناك مع وجه كونها حسناً.

[٢] قوله: والقبيح الخالي من الضمير اى لا يكون ضمير عائد الى الموصوف لا في الصفة ولا في المعمول ففتح ذلك لايحتاج الى البيان.

[٣] قوله: وهو أربعة قد ذكرناها ايضاً هناك مع الاشارة الى قبيح ذلك فراجع.

[٤] قوله: الخامس اى من الاسماء العاملة المشبهة بالافعال.

[٥] قوله: افعل للمذكر نحو اعلم.

[٦] قوله: وفُعِلْ للمؤنث نحو علمي.

[٧] قوله: فلا يبنى من نحو دحرج لانه رباعي.

[٨] قوله: ونعم لانه غير متصرف.

[٩] قوله: وصار لانه غير تام.

[١٠] قوله: ومات لانه غير قابل للتفاضل.

ولاً من: عَوَرَ وخَضَرَ وحمق؛ لِحَبِيٍّ^{١١} أَعْوَرَ وَأَخْضَرَ وَأَحْمَقَ لغيره^{١٢}، فإن فقد الشرط^{١٣} توصل بأشد ونحوه، وَ «أَحْمَقَ مِنْ هَبْتَقَه»^{١٤} شَادَّ، وَ «أَبْيَضُ مِنَ اللَّبَنِ» نادر.

وجيهين:

أحدهما: أَن يَكُونَ بخروج الفعل عن طريقة الأفعال من الدلالة على الحدث والزمان: كَيَحْتَمِ وَيَش.

والثاني: يَكُون لمجرد الاستغناء عن تصرفه بتصرف غيره، وإن كَانَ بَاقِيًا على أصله من الدلالة على الحدث والزمان: كَيَذَرُ، وَيَدَعُ، حيث استغنى عن ماضيهما بماضى يترك، وكلا القسمين مرادهما. [سيد كبير (ره)]

١. أى: لغير اسم التفضيل، فلو اشتق اسم التفضيل أيضاً منها لالتبس إن المراد: ذو حرة وعور، أو زائد الحمرة والعور، وهذا التعليل إنما يتم إذا بين أن أفعال الصفة مقدم بنائه على أفعال التفضيل، وهو كذلك؛ لِأَنَّ مَا يَدُلُّ على ثبوت مطلق الصفة، مقدم بالطبع على ما يدلُّ على زيادة الآخر في الصفة الأولى، موافقة الوضع الطبع. (جامى).

٢. فَلَا يُقَاسُ عليه، وهبتقه - بفتح الهاء والياء الموحدة والنون المشددة والقاف - لقب ذى الودعات «يزيد بن نزوان» وإنما قيل له «ذو الودعات» لِأَنَّهُ جَعَلَ في عنقه قلادة من ودع وعظام وخزف مع طول لحبته، فسئل: فقال: لَيْلًا أَصَلُّ. فسرقها أخوه في ليلة وتقلدها، فأصبح هبتقه ورآها في عنقه، فقال: اخى انت أنأ، فَنَ أَنَأ؟ فضرِبَ بحمقه المثل، ومن حمقه: أَنَّهُ كَانَ في جماعة، فهبت عليهم ريح سوداء مخوف، فجعل كلٌّ منهم يعتق رقيقاً وبعضهم يتصدق بضبيعة، فقال هبتقه: اللَّهُمَّ أَنْتَ تَعْلَمُ لَا أَمْلِكُ شَيْئاً أَتَصَدَّقَ بِهِ، وَلَكِنْ زَوْجَتِي طَالِقٌ لَوْجَهَكَ الْكَرِيمَ، فَاخْذِ الضَّحْكَ بِالْجَمَاعَةِ، وَاشْتَغَلُوا عَمَّا هُمْ فِيهِ مِنَ الْخَوْفِ. (سيد على خان كبير).

[١] قوله: لِحَبِيٍّ أعور وأخضر وأحمق من هذه الأفعال الثلاثة لغيره أى لغير أفعال التفضيل أى للصفة المشبهة فلا يبنى منها اسم التفضيل.

[٢] قوله: فإن فقد الشرط أى شرط من الشروط المتقدمة.

[٣] قوله: توصل بأشد ونحوه من نحو أكثر وأعظم ونحوهما فيوطى بمصدر الفعل الفاعل لشرط المتنوع صوغ اسم التفضيل منه بعد أشد ونحوه منصوباً على التمييز نحو زيد أشد استخراجاً وعمرو أكثر احمراراً من لدم وخالد أبيض عوراً وبكر أسرع انطلاقاً.

[٤] قوله: وأحمق من هبتقه شاذ لصوق أحمق مما صيغ أفعال لغير التفضيل قال فى اللسان هبتقه القيسى رجل كان

تتمة: ويستعمل اما: يَمِنْ أَوْ يَأْنِ، أَوْ مضافاً.
 فالأول^{١١}: مفرد مذكر دائماً، نحو: هند والزيدان افضل من عمرو، وقد يحذف
 مِنْ نحو: اللَّهُ أَكْبَرُ.
 والثاني^{١٢}: يطابق موصوفه ولا يجمع مع من، نحو: هند الفضلى، والزيدان
 الافضلان.

١. وإيها وجب استعماله بأحد هذه الواجه، لأنَّ وصفه لتفضيل الشيء على غيره، فَلأنَّ فيه من
 ذكر الغير الذي هو المفضل عليه، وذلك مع عن والاضافة ظاهر، واما مع «ال» فَلأنَّها للعهد،
 يشارها الى معين، ملتبس بتفضيل المفضل عليه بقيد مذكور قبله لفظاً او حكماً، كما اذا قلت:
 عندي شخص افضل من زيد، ثم قلت: عمرو والأفضل، اي الشخص الذي قلت انه افضل من
 زيد هو عمرو. [سيدك (ره)]

احق بنى قيس ابن ثعلبة وكان يقال له ذوالودعات واسمه يزيد بن ثروان وكان يضرب به المثل في الحمق قال
 الشاعر

عِشْ بِجَنَّةٍ وَكُنْ هَيْبَتُهُ يَرُضُ بِكَ الْخَنَاسَ قَاضِيًا حَكَمًا
 وقال في المنتهى ودعه بالفتح شبه سيد كه از دريا برآرند وشكاف آن همچون شكاف هسته خرميا باشد و
 بفارسی، مورچه خوانند و بهندی گوزی و جهة دفع چشم زخم بگردن کودکان آویزند ودعات و ودع محرکه
 جمع و ذوالودعات لقب هينقة يزيد بن ثروان لقب به لانه جعل في عنقه قلادة من ودع وعظام وخزف مع
 طول لحيته فسئل فقال لئلا اضل فسرقتها اخوه في ليلة وتقلدها فاصبح هينقة وراها في عنقه فقال اخي انت
 انا فن انا فضررت بمحمق المثل. وللاشارة الى ذلك قال الشاعر الفارسي من لسان هينقة
 گر من منم و کدوچه در گردن تو پس من توشدم تو من شدی پس من کو

[١] قوله: فالاول اي الذي يستعمل بمن.

[٢] قوله: والثاني اي الذي يستعمل بال.

والثالث: ان قصد تفضيله على من اضيف اليه، وجب كونه منهم^{١٢١}، وجازت^٢ المطابقة وعدمها، نحو: الزيدان أعلما الناس، أو أعلمهم^{١٣١}، وعلى هذا يمتنع^٣ يوسف

١. اى: موصوفه منهم، اى ممن اضيف اليهم. قيل: والاولى ان يقال: «عنه» لئلا يوهم ضميرالجمع، ان المضاف اليه يجب ان يكون جعاً فينتقص، بنحو: زيد افضل الرجلين. وإنما وجب كونه منهم لتحصيل المشاركة بين الجميع؛ لذكره معهم، ليصح تفضيله عليهم، واورد: ان وجوب كونه منهم؛ يستلزم وجوب تفضيل الشىء على نفسه، واجيب: بأنه داخل فيهم لفظاً، خارج عنهم ارادة، فلا يلزم ذلك، وبهذا يندفع ايضاً مااورده «الرضى» على «ابن الحاجب» من ان قوله على من اضيف اليه؛ ليس بمرضى، لأنه مفضل على ماسواه من جملة ما اضيف اليه، وليس مفضلاً على كل ما اضيف اليه، وكيف ذلك وهو من تلك الجملة، فيلزم تفضيل الشىء على نفسه. (سيدك).

اى: من اضيف اليه افضل، لأن المقصود من استعماله تفضيل موصوفه على مشاركيه فى هذا المفهوم، نحو: زيد افضل الناس، اى افضل من مشاركيه فى هذا النوع. (جامى).

٢. لضعف شبه بالفعل، وعدم المطابقة لشبهه بالذى، مع من فى ذكر المفضل عليه. (ج)

٣. اى: وجب كونه منهم. (ج).

[١] قوله: والثالث اى الذى يستعمل مضافاً.

[٢] قوله: وجب كونه منهم اى وجب كون المفضل من جملة المفضل عليهم كما فى المثال الاق.

[٣] قوله: وجازت المطابقة وعدمها نحو الزيدان اعلم الناس هذا مثال لمطابقة اسم التفضيل المفضل اعنى الزيدان ومثال ايضا لكون المفضل من جملة المفضل عليهم اعنى الناس.

[٤] قوله: او اعلمهم اى الزيدان اعلم الناس فهذا حينئذ مثال لعدم مطابقة اسم التفضيل المفضل لكنه اى المفضل ايضا من جملة المفضل عليهم اعنى الناس الى هنا كان الكلام فيما قصد تفضيل المفضل على من اضيف اليه فقط فوجب كونه منهم (وعلى هذا يمتنع يوسف احسن اخوته) فان يوسف (ع) ليس داخلاً فى جملة اخوة يوسف قال الرضى بدليل انك لو سئلت عن عم اخوة يوسف لم يجز لك عمه فيهم لانه (ع) قد خرج عن جملتهم باضافتهم الى ضميره.

أحسن أخوته، وإن قصد تفضيله^١ مطلقاً؛ ففرد^٢ مذكراً^٣ مطلقاً، نحو: يوسف أحسن أخوته^٣. والزيدان أحسن أخوتها، أى: أحسن الناس من بينهم.

١. قوله: وإن قصد تفضيله مطلقاً. أى: غير مقيد بكونه على من أضيف إليه، بل على كل من سواه. (سيدك)

٢. وهو غلط صريح في الاجتماع النحاة على وجوب المطابقة. (سيدك)

٣. تنبيهات:

الأول: وقع - فيما وقفت عليه من نسخ هذا المتن - نصه: وإن قصد تفضيله مطلقاً، ففرد مذكراً مطلقاً، نحو: يوسف أحسن أخوته، والزيدان أحسن أخوتها، وهو غلط صريح، بل المطابقة واجبة إجماعاً، كما في سائر المتن - حتى التهذيب للمصنف - ولم ينتبه لذلك بعض من كتب على هذا الكتاب - من طلبة العجم المعاصرين - فشرحه على هذه العبارة، وهو غلط صريح، وهم فاضح، فاحذروه. وحاشا للمصنف أن يقع له مثل هذا الغلط - الذي لا يخفى على أدنى طلبة، فضلاً عن مثله - فلذلك غيرت العبارة وأصلحتها، إذ لا يمكن حملها إلا على تغيير النسخ، كما قيل:

فكم أفسد الراوى كلاماً بنعله وكم حترف المنقول قوم وصحفوا
وكم ناسخ أضحى لمعنى مغيراً وجاء بشيء لم يرد المصنف

الثاني: قد يقصد بأفعل أصل الفعل، فلا تفضيل فيه، ويجرى حينئذ مجرى ما قصد به التفضيل مطلقاً من وجوب المطابقة، كقولهم: الناقض والأشج أعد لابني مروان، أى: عادلاهم، لأنهما لم يشاركما أحد من بني مروان في العدل. والناقض: هو يزيد بن الوليد بن عبد الملك بن مروان، لأنه نقض أرزاق بجند، والأشج - بالشين المعجمة والجيم - وهو عمرو بن عبدالعزيز، لقب بذلك لأنه كان يجبينه أثر شجة من دابة ضربته.

الثالث: التفضيل الذي ذكره المصنف (ره) في المستعمل مضافاً، إنما يجري في المضاف للمعرفة، وأما المضاف لنكرة فيلزمه الأفراد والتذكير، لموافقة المستعمل بمن في التنكير: زيد أفضل رجل،

[١] قوله: وإن قصد تفضيله مطلقاً قال الرضى أى بقصد تفضيله على كل من سواه مطلقاً لا على المضاف إليه وحده فلا يشترط كونه (أى المفضل) بعض المضاف إليه (أى المفضل عليهم) انتهى باختصار.

[٢] قوله: ففرد مذكراً مطلقاً قال السيد السند ونعم ما قال أنه غلط صريح لأجاء النحاة على وجوب المطابقة قال الجامي النوع الثاني من نوعي اسم التفضيل المضاف وهو الذي يقصد به زيادة مطلقة والقسم المعروف باللام منه فلا بد فيها من المطابقة أى مطابقة اسم التفضيل لموصوفه أفراداً وتثنية وجمعاً وتذكيراً وتانيهاً.

تبصرة: ويرفع الضمير المستتر اتفاقاً، ولا ينصب المفعول به اجماعاً، ورفع^{١١}
للظاهر^{١٢} قليل، نحو: رأيت رجلاً احسن منه ابوه، ويكثر ذلك^{١٣} في نحو: ما رأيت
رجلاً احسن في عيني الكحل^{١٤} منه في عين زيد لآنة^{١٥} بمعنى الفعل.

والزيدان افضل رجلين، والزيدون افضل رجال، وهند افضل امرأة، والهندان افضل امرأتين،
والهندات افضل نساء اى: زيد افضل من كل رجل قيس فضله بفضلها، والزيدان افضل من
كل رجلين قيس فضلهما بفضلها، والزيدون افضل من كل رجال قيس فضلهم بفضلهم، وكذا
الباقي هذه. (سيدك)

١. و انما لم يعمل اسم التفضيل في الظاهر، بل يعمل في الضمير، لأن جميع الاسماء المتصلة
بالافعال انما يعمل لكونه بمعنى الفعل، لعدم دلالة الفعل على زيادة، فلا يعمل في الظاهر،
ولكن يعمل في الضمير، لأن العمل في المضمر ضعيف لا يظهر اثره في اللفظ، فلا يحتاج الى قوة
العامل. (جامى)

٢. اى: رفعه للظاهر في مسألة الكحل. (سيدك)

٣. فاحسن: صفة لرجل، وهو اسم جنس مسبوق بنفى، والكحل: مرفوع به، على أنه فاعله، وهو
اجنبى من الموصوف، لكنه لم يتصل بضميره، وفي عينه: ظرف مستقر، حال من الكحل قدمت

[١] قوله: تبصرة في اعمال اسم التفضيل.

[٢] قوله: ويرفع الضمير الضمير المستتر اتفاقاً اى يرفع الضمير المستتر على الفاعلية لان العمل في الضمير المستتر
ضعيف اذ الضمير المستتر لا يظهر وجوده حتى يظهر اثر عمله.

[٣] قوله: ولا ينصب المفعول به اجماعاً سواء كان مظهراً او مضمرًا بل ان وجد بعده ما يوهم ذلك فالعمل لفعل
مقدر دل عليه اسم التفضيل كقوله تعالى (هو اعلم من يقبل عن سبيله) اى اعلم من كل واحد يعلم من
يقبل.

[٤] قوله: ورفع للظاهر قليل لان هذا العمل بالاصالة انما هو عمل الفعل وهو لم يعمل عمل الفعل لانه ليس له
فعل بمعناه في الزيادة ليعمل عمله.

[٥] قوله: نحو رأيت رجلاً احسن منه ابوه هذا المثال نظير حكاية سبويه مررت برجل افضل منه ابوه كما نقله
السيوطى فراجع.

[٦] قوله: ويكثر ذلك اى رفعه للظاهر.

[٧] قوله: في نحو مارأيت رجلاً الخ هذا المثال معروف عندهم بمسئلة الكحل وهى ان يقع هذا الظاهر بين

مَوَانِعِ صَرْفِ الْاسْمِ تِسْعٌ: ^١فَعَجْمَةٌ
وَزَائِدَتَاهُ ^٢فَعْلَانُ، ثُمَّ تَرْكُوبٌ ^٣
بِشْنَتَيْنِ ^٤مِنْهَا يُمْتَنَعُ الصَّرْفُ
وَجَمْعٌ، وَتَأْنِيثٌ ^٥، وَعَدْلٌ ^٦، وَمَعْرِفَةٌ ^٧
كَذَلِكَ وَزَنُ الْفِعْلِ ^٨، وَالتَّاسِيعُ الصِّفَةُ ^٩
هَكَذَا بِوَاحِدَةٍ نَابَتْ فَقَالُوا مُضَعَّفَةٌ،

عليه، ومنه: لغو متعلق باحسن، وفي عين زيد مستقر: حال من الضمير المجزور بمن، والمعنى: ما رأيت رجلاً احسن الكحل كائناً في عين زيد، وقد ظهر: ان الكحل الذى هو مرفوع اسم التفضيل مفضل على نفسه، باعتبارين: اما كونه مفضلاً، فباعتبار كونه في عين الرجل، واما كونه مفضلاً على نفسه، فباعتبار كونه في عين زيد. قَالَ: «في المجمع» ولاشهر هذا المثال فيما بين النحاة بهذه المسألة، عرفت: بمسألة الكحل، واما سَاعَ لاسم التفضيل هنا ذلك العمل. (سيد كبير رحمه الله).

١. فرع العربية.

٢. فرع المذكر.

٣. فرع للمعدول عنه.

٤. وهما فرعان لما زيدتا عليه.

٥. فرع الافراد.

٦. فرع وزن الاسم.

٧. فرع لموصوفه

الضميرين اولها للموصوف وثانها للظاهر (نحو ما رأيت رجلاً احسن في عينه الكحل منه في عين زيد) واما كثر رفعه للظاهر حينئذ لتعلق النفي بزيادة افعال التفضيل لكونها قدما وقد نقل عن الشيخ في المطول ان النفي في الكلام يتعلق بالقيده فيبقى اصل المعنى الذى هو جزء معنى الفعل فيتم شبهه بالفعل مع اعتماده بالنفي المذكور فيبقى عمله فيرفع الظاهر فتدبر جيداً.

[١] قوله: خاتمة أى خاتمة الحديقة الثانية المتعلقة بالاسماء.

[٢] قوله: بشنتين منها يمنع الصرف أى يمنع التنوين لان المراد من الصرف هنا التنوين صرح بذلك الناظم بقوله الصرف تنوين اى مبيناً معنى به يكون الاسم امكناً

[٣] قوله: هكذا بواحدة نابت أى نابت مقام اثنتين منها أى من اللل التسع.

[٤] قوله: فقالوا مضعفة أى قالوا ان تلك لواحدة التى نابت مقام اثنتين منها تكون مضعفة قال فى المنهى دو

والعجمة تمنع صرف العلم العجمي^١ العلمية^{١١} بشرط زيادته على الثلاثة^{١٣}:
كأبراهيم، ولا أثر لتحرك الاوسط عند الاكثر، والجمع يمنع صرف وزن مفاعل
ومفاعيل: كدأهم ودنائير، بالتأية عن علتين، والحق به حضاجر^{١٥} للأصل^{١٦}،

١. باضافة العجمي الى العلمية، وذلك بأن يكون قبل استعمال العرب له علماً في لغة العجم، بخلاف ما نقل عن لسانهم نكرة، فلا أثر للعجمة فيها لأنها عجمية جنسية، فالحققت بالأمثلة العربية، وذلك كلجام. (سيدك)
٢. اى: ثلاثة احرف، لثلاث تعارض الحقة احد السبيين. (جامى)
٣. هذا جواب عن سؤال مقدر تقديره: أن حضاجر علم جنس للضع، يطلق على الواحد والكثير، كما أن اسامة علم جنس للأسد، فلاجمية فيه، وصيغة منتهى الجموع ليست من اسباب منع الصرف، بل هى شرط للجمعية، فينبى أن يكون منصرفاً، لكنه غير منصرف للجمعية، الحالية، بل للجمعية الأصلية، فإنه منقول عن الجمع، فإنه كان في الأصل جمع يخضجر، بمعنى عظيم البطن. (جامى)

- چندان گرديده. وتلك الواحدة صيغة منتهى الجموع والفا التانيث المقصورة والممدودة.
- [١] قوله: والعجمة اى كون الاسم مما وضع في غير لغة العرب فارسيا كان او تركيا او غيرها من اللغات غير العربية.
- [٢] قوله: العجمي العلمية اى كون علميته منسوباً الى العجم بان تكون علميته متحققة في لغة العجم.
- [٣] قوله: بشرط زيادته على الثلاثة كأبراهيم فعلى هذا يكون نوح منصرفاً وان كان العجمي العلمية على ما قيل.
- [٤] قوله: ولا أثر لتحرك الاوسط عند الاكثر فنحو شتر يفتحون وهو اسم اعجمي علم لحصن يديار بكر منصرف خلافاً لبعض حيث قال انه غير منصرف لمعارضة تحرك الحرف الاوسط خفة الثلاثي فتوتر العلتان.
- [٥] قوله: والحق به حضاجر قال في المنتهى حضاجر علم است مر كفتاري بجة كفتارا وهو معرفة لا ينصرف لانه اسم لواحد على ابنية الجمع. وقال في اللسان حضاجر اسم للذكر والانثى من الضباع سميت بذلك لسعة بطنها وحضاجر معرفة ولا ينصرف في معرفة ولا نكرة لانه اسم للواحد على بنية الجمع.
- [٦] قوله: للأصل قال الجامى حضاجر علماً للضع غير منصرف لا للجمعية الحالية بل للجمعية الاصلية لانه منقول عن الجمع فانه كان في الاصل جمع حضجر (كقطر) بمعنى عظيم البطن سمي به الضبع مبالغة في عظم بطنها كان كل فرد منها جماعة من هذا الجنس فالمعتبر في منع صرفه هو الجمعية الاصلية.

وسراويل^١ للشبه، والتأنيث ان كان بالنى حُبلى وحَمراء، ناب عن عَلتين، وإلا منع صرف العلم^٢ حتا، ان كان بالتاء كطلحة، او زائداً على الثلاثة: كزئنب، او متحرك الاوسط كسقر، او اعجمياً: كجور^٣، فلا يتحتم منع صرف هند،

١. جواب عن سؤال مقدر تقديره أن يقال: قد تفضيت عن الاشكال الوارد بقاعدة الجمع بخضاجر، يجعل الجمع اعم من أن يكون في الحال، او في الاصل، فاقول في سراويل: فإنه اسم جنس يطلق على الواحد والكثير، ولا جمعة فيه، لا في الحال ولا في الاصل، فأجاب في «التفصی»: بأنه اسم اعجمي ليس بجمع، لا في الحال ولا في الاصل، لكنه حل وشبه في منع الصرف على موازنة، اى: ما يوازنه من الجموع العربية: كناعيم، ومصاييح، فإنه في حكمها من حيث الوزن، وهو وان لم يكن من قبيل الجمع حقيقة، لكنه من قبيله حكماً. (جامى)

٢. اى: وإن لم يكن التأنيث بالنى حُبلى وحَمراء، بل كان بغيرهما، منع- اى التأنيث- صرف العلم حتماً اى: وجوباً- إن كان- اى العلم- مؤنثاً بالتاء، سواء كان علم مذكراً: كطلحة، او مؤنث: كفاطمة، وإنا لم يصرفوه لوجود العلمية في معناه، ولزوم علامة التأنيث في لفظه، وهى ملازمة له؛ ومن ثم لم يؤثر في الضيغة، نحو: قائمة، لأنها في حكم الانفصال؛ فالتاء تارة تجرد منها، وتارة تقترون لها. (سيدك)

٣. يضم الجيم: اسم بلد من بلاد العجم، لأن العجمة لما انضمت الى التأنيث والعلمية تحتم المنع، وان كانت العجمة، لا تمنع صرف الثلاثى، كما مر، لأنها لم تؤثر هنا منع الصرف، وإنما اثر تحتمة، وقيل: هو ذو وجهين: كهند. (سيدك)

٤. قوله: فلا يتحتم اى: لا يجب منع صرف، نحو: هند، من الثلاثى الساكن الوسط، لعدم الشروط المذكورة، بل يجوز المنع وعدمه؛ فالمنع: نظراً لوجود العلتين، والصرف: نظراً الى خفة الوسط

[١] قوله: وسراويل للشبه اى ولحق بالجمع سراويل مع انه ليس بجمع لا في الحال ولا في الاصل لكنه منع من الصرف لكونه شبيهاً في الوزن للجموع العربية كناعيم ومصاييح فانه شبه لها في الوزن فهو وان لم جمعا حقيقة لكنه مثله حكما للشبهة المذكورة.

[٢] قوله: او اعجميا كجور قال في معجم البلدان جور مدينة بفارس بينها وبين شيراز عشرين فرسخا وقال ايضا جور مدينة نزهة طيبة والعجم تسميها گور وگور اسم القبر بالفارسية وكان عضدالدولة ابن بويه يكثر الخروج اليها للتنزه فيقولون ملك بگور رفت معناه الملك ذهب الى القبر فكره عضدالدولة ذلك فسماه فيروزآباد انتهى باختصار غير مغل.

^{١٩١} خلافاً «للزجاج»، والعدل^١ يمنع صرف الصفة المعدولة عن اصلها؛ كرباع ومربع^{١٩١} وكأخر، في: مررت بنسوة أخر. اذ القياس بنسوة أخر، لأن اسم التفضيل المجرد عن اللام، والاضافة مفرد مذكر دائماً و يقدر العدل^{١٩١} فيما سُمِعَ غير منصرف، وليس

بالسكون، وإنَّها قد قاومت احد السببين؛ خلافاً للزجاج في ايجابه المنع، وعَلَّله: بأنَّ السكون لا يغيّر حكماً اوجبه اجتماع علتين يمنعان الصرف، والجمهور: على أنَّ المنع ايجاد، تحاشياً عن الغاء العلتين، قال ابن جني: وهو القياس، والاكثر في كلامهم، وقال شيخه الفارسي: الصرف ايجاد. قال الخضراوي: ولا اعلم احداً قال هذا القول قبله، وهو غلط، انتهى. قلت: ولا قال به احد بعده. وقد اجتمع الوجهان في قوله: لم تتلفع بفضل مبرزها وعد، ولم تسق وعد في العلب. (سيدك)

١. قوله: والعدل، وهو تحويل الاسم عن صيغته الأصلية الى أخرى، مع اتحاد المعنى، لا اللاحاق ولا اعلال ولا ترخيم ولا قلب، فخرج، نحو: رجل، لعدم اتحاد المعنى، ونحو: كثر لإلحاقه بجعفر، وفي نحو: مقام، لإعلاله، ونحو: ياحار، في حارث. لترخيمه، ونحو: ارام- جمع ربه- لأنه مقلوب عن ارام براء ساكنة تلي همزة- فنقلت العين الى موضع الفاء. (سيد علي خان كبير)

[١] قوله: خلافاً للزجاج حيث قال بوجود منع صرف هند مستبدل المنع صرفه بان سكون الوسط لا يغير حكماً اوجبه اجتماع علتين تمنعان الصرف ولنا في المسئلة كلام ذكرناه في المكررات فراجع.
[٢] قوله: كرباع ومربع فان كل واحد من هذين اللفظين عدل عن اربع اربع وبعبارة اخرى كل واحد منها عدل عن المكرر والدليل على ذلك ان في معنى كل واحد منهما تكراراً دون لفظه فعلم ان اصلها لفظ مكرر هو اربع اربع وقس على ذلك احاد وموحد وثناء ومثنى الى عشار ومعشر على اختلاف في بعضها مذكور في المطولات.
[٣] قوله: وكأخر في مررت بنسوة اخر اى وكأخر بضمه ففتحة جمع اخرى مؤنث آخر همزة بعدها الف وهو اسم تفضل في قولك مررت بنسوة اخر فلفظ أخر عدل عن المفرد المذكر (اذالقياس) في التال المذكور ان يقال بنسوة اخر همزة بعدها الف (لان اسم التفضيل المجرد عن اللام والاضافة) اى الذى مع من (مفرد مذكر دائماً) وقد تقدم ذلك في باب.

[٤] قوله: ويقدر العدل فيما سمع غير منصرف وليس فيه سوى العلمية كزحل وعمر بتقدير زاحل وعامر حاصل الكلام في المقام انهم لما وجدوا بعض الاسماء كزحل وعمر غير منصرف ولم يجدوا فيه سبباً ظاهراً غير العلمية احتاجوا الى فرض سبب آخر ليصح منع صرفه فتقدروا اى فرضوا العدل فقالوا ان زحل اصله زاحل وعمر اصله عامر تصحبهما لمنع الصرف فيها فتدبر جيداً.

فيه سوى العلمية؛ كزُحَلْ وعُمر، بتقدير زاحل وعامر. والتعريف شرط تأثيره في منع الصرف العلمية^٢، والالف والنون يمنع صرف العلم: كعمران، والوصف الغير

١. قوله: كزُحَلْ وعمر. فهما معدولان عنها لا لقياس يدل على ذلك، بل لما رأوها ممنوعين عن الصرف وليس فيها، بحسب الظاهر، إلا سبب واحد: وهو العلمية، ولا تستقل بالمنع إيجاباً، احتيج الى تقدير سبب آخر، ولم يمكنهم غير العدل، فقدروه، كيلا تنحزم القاعدة المعلومة بالاستقراء من كلامهم، مما سمع منصرفاً فليس بمعدول، نحو: ليد، اذسمع غير منصرف، وفيه مع العلمية التأنيث المعنوي، باعتبار البقعة، فلأوجه لتكلف العدل. (سيد علي خان كبير)
٢. تنبيه: ما كان أحد سببه العلمية: اذا نكر صرف، فتزول العلمية ويبقى السبب الثاني غير مؤثر، وهو: اما التأنيث، او الزيادة، او العدل، او الوزن، او العجمة، او التركيب، او الف اللاحق المقصورة، نحو: رأيت فاطمة وعمران وعمر واحد و ابراهيم ومعد يكرب وارطى لقيتهم، ويستثنى من ذلك ما كان قبل العلمية صفة، كاحرو سكران، اذا كانا علمين. فنكره فسيبويه يبقيه غير منصرف، وخالف الأخفش أولاً: فقال بصرفه بناء على ان الصفة اذا زالت لا تعود، ورد: بأن زوال الصفة كان مانعاً وهو العلمية. فاذا زال المانع رجعت الصفة، ثم رجع الأخفش عن مخالفة سيبويه فوافقه في كتابه الاوسط [سيدك (ره)]

[١] قوله: والتعريف شرط تأثيره في منع الصرف العلمية وانما جعل التعريف مشروطاً بالعلمية لان تعريف المضمرات والمبهمات لا يوجد الا في البنيات ومنع الصرف من احكام المعربات والتعريف باللام والاضافة يجعل غير المنصرف منصرفاً و في حكم المنصرف على اختلاف الاراء في ذلك فلا يتصور كونه سبباً لمنع الصرف فم يبق الا التعريف بالعلمية.

[٢] قوله: والالف والنون يمنع صرف العلم قال الجامي الالف والنون ان كانا في اسم فشرطه العلمية (كعمران)

[٣] قوله: والوصف الغير القابل للتاء كسكرن حاصل الكلام في القام انه ان الالف والنون ان كانا في وصف اي في مشتق فشرطه ان لا يكون قابلاً لتاء التأنيث (كسكران) فان مؤنثه غير قابل للتاء لان مؤنثه سكرى بالف مقصورة.

القابل^١ للتاء كسكران؛ فعريان^٢ منصرف^{١١}، ورحمن^{١٢} ممتنع^٣، والتركيب المزجي^{١٣} يمنع صرف العلم: كبعليك، ووزن الفعل شرطه الاختصاص بالفعل، اوتصديره بزائدمن زوائده، ويمنع^{١٥} صرف العلم: كشمز، والوصف الغير القابل للتاء: كأحر،

١. و إنما قيد بغير القابل للتاء؛ بأن قبول التاء يبعده عن الفعل؛ لاختصاص التاء الحرفية المتحركة بأخر الأسماء. (س)

٢. لأن مؤنثه عريانة، وقد جاز في الشعر ممنوعاً، تشبيهاً له بباب سكران، قال: كأنه لأمتع عريان مسلوب. (س)

٣. من الضرف، لانتفاء رحانة، هذا هو المشهور، وقيل: الألف والتون يمنع صرف الوصف الذي مؤنثه فُعْلَى، فعلى هذا رحمن منصرف لانتفاء رُحْمَى، قال الرضى: والأول أولى، لأن وجود

[١] قوله: فعريان منصرف لانه قابل للتاء لان مؤنثه عريانة.

[٢] قوله: ورحمن ممتنع أى ممتنع من الصرف لانه ليس له مؤنث لانه صفة خاصة لله تعالى لا يطلق على غيره لاعلى مذكر ولا على مؤنث فالشرط اى عدم قبول التاء موجود فيه اذ ليس له مؤنث حتى يقال انه قابل للتاء او غير قابل فالسالبة فيه بانتفاء الموضوع فيصدق عليه انه غير قابل للتاء من باب السالبة بانتفاء الموضوع فيكون غير منصرف لوجود الشرط اى عدم قبول التاء فيه فتدبر جيداً.

[٣] قوله: والتركيب المزجي وهو كل كلمتين نزلت ثانيتهما منزلة تاء التانيث مما قبلها في ان ما قبله مفتوح الاخر مالم يكن ياء والا يسكن كمعد يكرب علما لرجل قال الازهرى كسر الدال من معدى شاذ والقياس فتحها كرمى ومسمى انتهى وانما يؤثر هذا التركيب بشرط الطمية ليأمن من الزوال فيحصل له قوة فيؤثر بها في منع الصرف كما قال (ويمنع صرف العلم كبعليك) والاصل قبل التركيب بعل وبك فامتزجا وصارا كالكلمة الواحدة.

[٤] قوله: ووزن الفعل شرطه احد الامرين احدهما (الاختصاص بالفعل) بمعنى انه لا يوجد في الاسم العرى الا منقولا من الفعل وياق مثاله والثاني ما اشار اليه بقوله (اوتصديره بزوائد من زوائده) اى زوائد الفعل اى حروف انبت.

[٥] قوله: ويمنع صرف العلم كشمز هذا مثال للقسم الاول لانه في الاصل كان الفعل الماضى المعلوم من التشمير فنقل من الفعل وجعل علما لفرس ومعناه في الاصل كما قال في المنتهى شمر تشميرا خراميد در رفتن و كوشيد و سرعت نمود در آن و شمر الشئ فراهم آورد آن چیز را و شمر التوب و شمر عن ساقه برداشت جامه را و شمر في الامر سبكي و شتاب كرد در كار انتهى عل الحاجة منه.

[٦] قوله: والوصف الغير القابل للتاء كأحر هذا مثال للقسم الثاني فان وزن احر اى افعل وان لم يكن مختصا بالفعل لكن متصداً باحد زوائده اعنى الهمزة مع كونه غير قابل للتاء اذ مؤنثه عل وزن فعلاء كحمرء.

فيعمل^{١١} منصرف^{١٢} لوجود يعملة، والصفة تمنع صرف الموازن للفعل، بشرط كونها^{١٣} الاصل فيه، وعدم قبوله التاء، فأربع^{١٤} في مررت بنسوة أربع، منصرف لوجهين^{١٥}.
وجميع الباب^{١٦} يكسر مع اللام والاضافة^{١٧} والضرورة^{١٨}.

فُعلَى ليس مقصوداً بذاته، بل المطلوب منه انتفاء التاء، لِأَنَّ كُلَّ مَا يَجِيئُ مِنْهُ فُعلَى لَا يَجِيئُ مِنْهُ فُعْلَانَةٌ، فِي لَفْظِهِ. (س)

١. قوله: فيعمل «منصرف»: وهو الجَمَلُ القَوِي عَلَى الْعَمَلِ وَالسَّيْرِ، مَنْصَرَفٌ لَوْجُودِ يَعْمَلُ لِنَاقَةِ؛ كَذَلِكَ. قَالَ بَعْضُهُمْ: وَإِنَّمَا يَصَحُّ التَّمَثِيلُ بِهِ عَلَى التَّحْقِيقِ لَوْ كَانَ وَصْفًا، وَهُوَ مَمْنُوعٌ، إِذْ لَمْ يَسْتَعْمَلْ «يَعْمَلُ» فِي كَلَامِ الْعَرَبِ بِمَعْنَى الْقَوِي فِي الْعَمَلِ وَالسَّيْرِ مُطْلَقًا، وَأَنَّمَا هُوَ بِمَعْنَى الْجَمَلِ الْقَوِي عَلَيْهَا، وَفِي الْقَامُوسِ: هُمَا اسْمَانِ. إِذْ لَا يُقَالُ: جَلَّ يَعْمَلُ وَنَاقَةٌ يَعْمَلُ، أَنْتَهَى. وَفِي «ص»: الِيعْمَلَةُ: النَّاقَةُ النَّجِيَّةُ الْمُتَعَمِّلَةُ وَالْمُطْبُوعَةُ، وَالْجَمْلُ «يَعْمَلُ»؛ وَلَا يُوصَفُ بِهِمَا، إِنَّمَا هُمَا اسْمَانِ، أَنْتَهَى. وَعَلَى هَذَا فَالتَّمَثِيلُ بِأَرْبَلٍ، لَوْجُودِ أَرْبَلَةٍ؛ أَوَّلَى. (سَيِّدُكَ)
٢. أحدهما: عدم أصليّة الوصف فيه، لِأَنَّهُ وَضَعَ اسْمًا لِلْعَدَدِ فَلَمْ يَلْتَفِتْ لِمَا طَرَأَ عَلَيْهِ مِنَ الْوَصْفِيَّةِ. وَالثَّانِي: قَبُولُهُ لِلتَّاءِ، فِي نَحْوِ: مَرَرْتُ بِرِجَالٍ أَرْبَعَةٍ (سَيِّدُكَ)
٣. أَيْ: بَابُ مَا لَا يَنْصَرِفُ يَكْسَرُ أَيْ: يَجُزُّ بِالْكَسْرِ وَجُوبًا، عَلَى أَصْلِهِ مَعَ اللَّامِ؛ مَعْرِفَةٌ كَانَتْ: نَحْوُ مَرَرْتُ بِالْمَسَاجِدِ، أَوْ مَوْصُولَةٌ: كَالْأَعْمَى وَالْأَصَمِّ، أَوْ زَائِدَةٌ، كَقَوْلِهِ: رَأَيْتُ الْوَلِيدِينَ الْيَزِيدَ مَبَارَكًا، وَمِثْلُهَا: أَمْ، فِي لُغَةِ طَيِّ؛ كَمَا ذَكَرَهُ ابْنُ مَالِكٍ فِي «التَّسْهِيلِ». (سَيِّدُكَ)
٤. أَيْ: أَضَافَتُهُ إِلَى غَيْرِهِ: نَحْوِ: مَرَرْتُ بِأَحَدِكُمْ، وَمَسَاجِدُ اللَّهِ. (سَيِّدُكَ)
٥. قَوْلُهُ: وَالضَّرُورَةُ، أَيْ: مَا يَضْطَرُّ إِلَيْهِ الشَّاعِرُ، كَقَوْلِهِ:

[١] قوله: فيعمل منصرف لوجود يعملة بالناء للناقة القوية لان وزن الفعل يخرج بهذه الناء لاختصاصها بالاسماء عن اوزان الفعل.

[٢] قوله: بشرط كونها الاصل فيه اى بشرط كون الصفتية الاصل في الموازن.

[٣] قوله: وعدم قبوله التاء اى بشرط عدم قبول الموازن التاء.

[٤] قوله: فأربع في مررت بنسوة أربع لوجهين أحدهما عدم اصاله الصفتية وثانيتها قبول التاء لانه يقال في المذكور رجال أربعة بالناء فتدبر جيدا.

[٥] قوله: وجميع الباب يكسر مع اللام والاضافة والضرورة اى جميع باب غير المنصرف يدخله الكسرة مع دخول لام التعريف عليه ومع اضافته الى غيره وكذلك يدخله الكسرة مع التنوين للضرورة الشعرية والامثلة مذكورة في المطولات.

الحديقة الثالثة: فيما يتعلق بالافعال:

يختص المضارع بالاعراب: فيرتفع: بالتجرّد عن الناصب والجازم،
وينصب: باربعة احرف «لن»^{١١}: وهى لتأكيد نفي المستقبل. و «كى»^{١٢}
ومعناها السببية و «أن»^{١٣} وهى: حرف مصدرى،^{١٤} والتى بعد العلم غير ناصبة^{١٥}، وفى
«أن»^{١٦} التى بعد الظن وجهان^{١٧}. و «إذن»^{١٨}: وهى للجواب والجزاء، وتنصبه^{١٩}

إذا غزى فى الجيش خلق فإنهم عصبائب طير تهتدى بعصالب
والقوافى مجرور، وانما قال يكسر ولم يقل ينصرف؛ لأن المسألة خلافية، فبين ما هو المتفق عليه.
(سيدك)

١. وتبدأ بها للازمته النصب، نحو: لن نبرح عليه عاكفين. (سيدك)
٢. لأنها ليست المصدرية، بل هى الخففة من الثقيلة، فتعمل عملها؛ لأن «ان» الناصبة علم
الاستقبال، فما ينصب بعدها غير معلوم التحقق، فلا يقع بعد العلم بخلاف الخففة، لأنها
للتحقيق؛ فناسب العلم. (سيدك)
٣. هما لما بناء على تأويله بالعلم، واعمالها اجراء له على اصله، وهو الارجح عقلاً ونقلًا، لأن

[١] قوله: الحديقة الثالثة اى من الحدائق الخمس.

[٢] قوله: وهى لتأكيد نفي المستقبل وقيل انها لتأييد النفي نظرا الى قوله تعالى (لن ترانى).

[٣] قوله: ومعناها السببية نحو قوله تعالى لكلنا ناسوا.

[٤] قوله: وهى حرف مصدرى اى يؤكّد مع المدخول بالمصدر.

[٥] قوله: والتى بعد العلم غير ناصبة اى ليست حرفا مصدريا بل خففة من المثقلة نحو قوله تعالى (علم ان سيكون)
وانما لم يكن حينئذ مصدريا لان المصدرى للرجاء والطمع فلا يناسب العلم.

[٦] قوله: وفى ان التى بعد الظن وجهان لان الظن باعتبار دلالة على غلبة جانب الوجود على جانب عدم يناسب
ان الخففة من المثقلة الدالة على التحقيق وباعتبار عدم التيقن يلائم ان المصدرية الناصبة التى للرجاء والطمع
فيصح وقوع كل واحدة منها بعده فيجرى فى ان التى بعده وجهان.

[٧] قوله: وهى للجواب والجزاء اى معناه ذلك دائما كالمثال الاق.

[٨] قوله: وتنصبه اى تنصب المضارع بشروط ثلاثة الاول حال كونها (مصدرة) الثانى (مباشرة) اى متصلة
بالمضارع الثالث حال كون مقصودا به الاستقبال (نحو قولك اذن اكرمك لمن قال ازورك) فقولك جواب وجزاء لمن
قال لك ازورك واذن حاوية للصدارة وجزاء والمباشرة والمقصود بالفعل بعدها زمان الاستقبال.

مصدرة مباشرة مقصوداً به للاستقبال ، نحو: إِذْنُ اكْرَمَكَ لَمَنْ قَالَ: اَرْوُكْ. ويجوز^{١١}
الفصل بالقسم وبعد التالیه للواو والفاء؛ وجهان^{١٢}.

تكميل^{١٣}: وينصب بان مضمرة جوازاً بعد الحروف العاطفة له على اسم صريح، نحو:

التأويل خلاف الأصل. والاكثر في لسان العرب التصب بعده، ولهذا اجمع القراء عليه، في:
أَحْيَيْتَ النَّاسَ أَنْ يَتْرَكُوا، واختلفوا في: وحسبوا ان لا يكون فتنة، فقرائة غير ابى عمرو وحمزة
والكسائي بالنصب، والثلاثة بالرفع. [سيدك (ره)]
١. الرفع والتصب باعتبارين؛ فالرفع: باعتبار كون العاطف من تمام ماقبله، بسبب ربط
بعض الكلام ببعض. والنصب: باعتبار كون ما بعد العاطف جملة مستقلة والقفل فيها بعد اذن
ليس من تمام ما قبلها، والرفع اجود واكثر في لسان العرب، قال تعالى «وَأَذِّنْ لِيَلْبِثُونَ خَلْفَكَ
إِلَّا قَلِيلًا»، «فَأَذِّنْ لِيَأْتُونَ النَّاسَ نَقِيرًا» و قُرئ شاذاً بالنصب فيها، قال ابن هشام في
«المغنى»: «والتحقيق انه اذا قيل: ان تترنى ازرک و اذن احسن اليک، فان قدرت العطف
على الجواب جزمت، وبطل عمل اذن لوقوعها خشواً، او على الجملتين معاً جاز الرفع والتصب
لتقدم العاطف فقط، وقيل يتعين النصب، لِأَنَّ ما بعدها مستأنف، ولأن المعطوف على الأول
أول، ومثل ذلك: زيد يقوم و اذن احسن اليه، ان عطفت على الفعلية رفعت، او على الاسمية
فالمذهبان. (سيدك)

[١] قوله: ويجوز الفصل بالقسم اى ويجوز ان يفصل بين اذن والمضارع القسم لان القسم لكثرة استعماله في الكلام
لا يعد فصلاً وهذا جاز هذا غلام والله زيد مع كون الاتصال فيه اشد حتى قيل ان المضاف والمضاف اليه
كالكلمة الواحدة.

[٢] قوله: وبعد التالیه للواو والفاء وجهان اى اذا كان المضارع بعد اذن التالیه للواو العاطفة نحو (واذن لا يلبثون
خلافك الا قليلا) واذا كان المضارع بعد اذن التالیه للفاء العاطفة نحو قوله تعالى (فاذن لِيَأْتُونَ النَّاسَ نَقِيرًا)
ففي المضارع حينئذ وجهان احدهما الرفع كما هو القرائة المشهورة في الايتين وذلك لفرات تعذر اذن بحرف
العطف وثانها النصب كما قرئنا به شاذاً وذلك على كون ما بعد العاطف مستأنفا لضعف العاطف.

[٣] قوله: تكميل اى لما سبق.

[٤] قوله: وينصب بان مضمرة جوازاً اى ينصب المضارع بان المصدرية حال كونها مقدر والنصب حينئذ جائز لا
واجب.

لَيْسَ عِبَادَةً^٢ وتقرّ عيني، وبعد لام كي اذا لم يقترن بلا، نحو: أَسَلَّمْتُ لِأَدْخُلُ
الْجَنَّةَ، ووجوباً بعد خمسة احرف: «لام الجحود»: وهي المسبوقه بكون منفى،
نحو: وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ، واو بمعنى الى او إلّا، نحو: لالزمتك^٣ او تعطيني

١. ولبس عبادة الخ. هو من ابيات ليسون بنت مجدل الكلبيه امرأة معاوية عليها الهاوية قالها
حين نقلها من البدو الى الحضر وتزوجها، فضيقت نفسها واستولى عليها الهم. وقال لها
معاوية: انت في ملك عظيم وما تدري قدره، فانشدت الابيات، اولها:

لَبِيتَ تَخْفِقُ الْأَرْوَاحَ فِيهِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ قَصْرِ مُنِيفٍ

ولبس عبادة الخ (ص) [جامع الشواهد]

٢. آخره: أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ لَيْسَ الشَّفُوفِ، بنصب تقرّبان مضمرة جوازاً بعد الواو، وإنّ الفعل في
تأويل مصدر مرفوع بالعطف على لبس، والتقدير ولبس عبادة وقرّة عيني، والواقع في نسخ
هذا المتن للبس عبادة باللام، وهو تعريف، والضواب ولبس بالواو العاطفة على قولها لبيت
تحقق الأرواح فيها. (سيدك)

٣. قوله: لالزمتك اوتعطيني حقّي، اى: إلى أنّ تعطيني، او إلّا أنّ تعطيني. ويتعين الغاية، في نحو:
لا تنظرنّ او يجيئ والاستثناء في نحو: لا تقتل الكافر او يسلم، وقوله:

و كنت اذا غمزت فتاة قوم كسرت كعوبها اوتستقيما

اذالاسلام لا يكون غاية للقتل، والاستقامة لا تكون غاية لكسر، واحترز بقوله بمعنى «الى»
او «إلّا» عن التثنية لا تكون بمعنى احدهما، فإنّ المضارع اذا وجد بعدها منصوباً جاز اظهار
«ان» كقوله:

ولولا رجال من رزام اعزّه وأن يسمع او اسوئك علقها

[سيدك (ره)]

[١] قوله: ووجوباً بعد خمسة احرف اى ينصب المضارع على سبيل الوجوب بعد الحروف الخمسة المذكورة.

حتى، و «فاء السببية»^١ و «واو المعية»^٢، المسبوقين بنفى او طلب، نحو: زُرْنِي فَاكْرَمَكَ،
وَلَا تَأْكُلِ السَّمَكُ^٣ وَتَشْرَبِ اللَّبَنَ، و «حتى» بمعنى الى او كى، اذا اريد به
الاستقبال، نحو: آسِيرُ حَتَّى تَغْرُبَ الشَّمْسُ، واسلمتُ حَتَّى ادخل الجنة. فان
اردت الحال كانت حرف ابتداء.

١. قوله: فَاء السَّبْبِيَّة «اه»، اى: التى قصد بها السببية، والجمهور: على أنها حينئذ عاطفة للمصدر
المسبوك من ان المضمرة بعدها وصلتها على مصدر متصيد من الفعل المتقدم، فتقدير زُرْنِي
فاكرمك؛ ليكن زيارة منك فاكرام منى، واستشكله الرضى بان فاء العطف تكون للسببية إلا
اذا عطفت جملة على جملة، نحو: الذى يطير فيغضب زيد الدباب، واختارهو ان تكون الفاء
للسببية دون العطف، و ان ما بعد الفاء مبتداء محذوف الخبر وجوباً، والتقدير زُرْنِي فَاكْرَمَكَ
ثابت. (سيدك).

٢. قوله: و «واو المعية». اى: التى تقع موقعها مع، وهى ما يجتمع مضمون ما قبلها وما بعدها فى زمان
واحد، ويسمى الكوفيتون «واو الصرف»، والجمهور: على أنها عاطفة. و خالفهم الرضى
فقال: أنهم لما قصدوا فيها معنى الجمعية؛ نصبوا المضارع بعدها، ليكون الصرف عن سنن
الكلام المتقدم مرشداً من أول الامر، الى أنها ليست للعطف. (سيد على خان صغير رحمه الله)
٣. على معنى: لا يمكن منك اكل السمك مع شرب اللبن، فيكون الكلام نبيأ عن الجمع بينهما،
وقوله:

لَا تَنْهَ عَنِ الْخَلْقِ وَتَأْتِي مِثْلَهُ عَارَ عَلَيْكَ إِذَا فَعَلْتَ عَظِيمَ

وقس على ذلك:

و يشترط فى النهى عدم التقص بالآ، فلونقض بها لم يجوز النصب، نحو: لَا تُضْرِبْ إِلَّا عَمراً
فيغضب، فيجب فى يغضب الزفع، قاله «ابن هشام» فى شرح الشذور تبعاً لسيبويه، وفى
الاستفهام ان لا يكون باداة تليها جملة اسمية خبرها جامد، فيمتنع النصب، فى نحو: هل اخوك
زيد فاكرمك؟ بخلاف هل اخوك قائم فاكرمه؟ (سيدك).

[١] قوله: فان اردت الحال كانت حرف ابتداء اى فان اردت بالمضارع الزمان الحاضر كانت حتى حينئذ حرف
ابتداء اى حرف استئناف يبتدئ بعدها الجمل فليس المراد تقدير مبتدئ بعدها فيجب حينئذ رفع المضارع
بعدها اذ لا يمكن حينئذ اضممار ان لانها علم الاستقبال فلا تجتمع مع ما يدل على الحال اى الزمان الحاضر.

فصل: والجوازم نوعان:

فالأول: ما يجزم فعلاً واحداً. وهو أربعة احرف: «اللام» و «لا»^١ الطلبتان، نحو: ليقم زيد، ولا تشرك بالله، و «لَمْ» و «لَمَّا» يشتركان^٢ في التثنية والقلب الى الماضي، ويختص «لَمْ» بمصاحبة اداة الشرط، نحو: إِنْ لَمْ تَقْمِ أَقْمِ، ويجوز انقطاع نفيها، نحو: لم يكن ثُمَّ كَانَ، ويختص «لَمَّا» بجواز حذف مجزومها، نحو: فَأَرَبْتُ الْمَدِينَةَ وَلَمَّا^٣. وبكونه متوقعا^٤ غالباً، كقولك: لَمَّا يركب الأمير، للمتوقع ركوبه.

١. اى: الدالتان على الطلب، فدخل في ذلك لام الامر، نحو: ليقم زيد. ولام الدعاء نحو: ليقض علينا ربك. (س)
٢. اى: «لَمْ» و «لَمَّا» في الامور الحرفية، والاختصاص بالمضارع، والجزم والتثنية والقلب للمضى، وجواز دخول همزة الاستفهام عليها، فكل منها حرف يختص بالمضارع ويجزمه، وينفى معناه و يقلب زمانه الى المضى؛ وفاقاً للمبرد، واكثر المتأخرين وهو ظاهر مذهب سيويه. وذهب قوم منهم «الجزولي» الى أنه يدخل على لفظ الماضي فيقلبه الى المضارع، ونسبه بعضهم الى «سيويه» و جهوه: بأنّ المحافظة على المعنى اول من المحافظة على اللفظ، قال «المرادى» في الجتنى الثاني: و الأول هو الصحيح، لأنّ له نظيراً، هو المضارع الواقع بعد لولا. والقول الثانى لأنظيره. (سيدك.)
٣. اى: ولَمَّا ادخلها. (س)
٤. ثبوته غالباً لالازماً، (س)
٥. اى: الى الآن لَمْ يَرْكَبْ وسوف يركب، بخلاف «لَمْ» فلا يكون منفيها متوقعا، ولهذا يقال: لَمْ يقتض مالا يكون دون لَمَّا، وهذا معنى قولهم: «لَمْ» لنفى فعل و «لَمَّا» لنفى قد فعل، وقديكون منفيها غير متوقع في غير الغالب، نحو: ندم ابليس وَلَمَّا ينفضه الندم. واختصاص «لَمَّا» بذلك غالباً بالنسبة الى المستقبل، واقا بالنسبة الى الماضي فهى و «لَمْ» سيان في نفي المتوقع وغيره. مثال المتوقع ان تقول: مالى قت فلم اوقلما تقم. ومثال غير المتوقع ان تقول ابتداء: لم يقم اولمّا يقم. قاله فى المغنى. (سيدك)

الثاني: مايجزم فعلين^١ وهو: «إِنْ» و «أَذاً» و «مَنْ» و «مَا» و «متى» و «أَيَّ» و «إِيتَانَّ» و «أَيَّنَّ» و «آتَى» و «حَيْثُماً» و «مَهْها»: فالأولان حرفان، والبواقى^٢ اسماء على الاشهر، وكلّ واحد منها يقتضى شرطاً^٣ وجزاء؛ ماضيين او مضارعين^٤، او مختلفين، فان كانا مضارعين او الأول؛ فالجزم،^{١٢} وان كان الثانى وحده، فوجهان، وكلّ جزاء يمتنع جعله شرطاً^٥؛ «فالفاء» لازمة له؛ كأن يكون

١. قوله: مايجزم فعلين، وهى احد عشر كلمة: «إِنْ»: وهى امّ الباب ولذلك قدّمها، و«أَذاً» وانكر قوم الجزم بها وخصوه بالضرورة، وهما موضوعان يجزى تعليق الجواب بالشرط، نحو: وان تعودوا نعد واذا ما تقم اقم. و«من»: وهى موصوفة للعاقل، ثمّ ضمنت.
٢. قوله: والبواقى اسماء على الأشهر. اى: على اشهر الأقوال من أنّ الأولين حرفان، والبواقى اسماء. واما القول بحرفية «ان» فجمع عليه، واما «أَذاً» فقال «سيويو»: انها حرف بمنزلة ان الشرطية، فاذا قلت: اذا تقم اقم، فعناه ان تقم اقم. وقال «المبرد» و «ابن السراج» و «الفارسي»: انها اسم ظرف زمان، و اصلها «اذ» التى هى ظرف لما مضى، فزيد عليها ما. (سيدك)

٣. وهولغة العلامة، سُمى به الفعل الأول لكونه علامة ترتب الثاني عليه. [سيدك (ره)]

٤. تنبيه:

حكم المضارع المنفى بلم اذا كان شرطاً، حكم الماضى؛ لأنّ مجزوم «لم» لاعمل للأداة فيه فهو كالماضى، نحو: ان لم تقم اقم، واقوم؛ بالوجهين. (سيدك)
٥. لأنّ الجزاء حينئذ اّما: ماض او غيره، وعلى كلّ تقدير لا تأثير بحرف الشرط، فاحتاج الى رابطة وهى الفاء. (جامى)

٦. تحصيل الرّبط بين الجزاء و شرطه، وخصّص الفاء بذلك لما فيها من معنى السببية قيل

[١] قوله: او الاول اى او كان الشرط مضارعاً.

[٢] قوله: فالجزم اى فعندئذ اى حين اذ كانا اى الشرط والجزاء مضارعين او الشرط وحده الجزم واجب فى المضارع لفظاً.

[٣] قوله: وان كان الثانى وحده فوجهان اى ان كان الجزاء وحده مضارعاً فى المضارع حينئذ وجهان اى الجزم والرفع اما الجرم فتعلق المضارع بالجازم وان كان بينهما فاصل وهو شرط الماضى واما الرفع فلضعف التعلق

جمله اسمية او انشائية او فعلاً جامداً او ماضياً مقروناً بقَدْ، نحو: ان تقم فانا اقوم^{١١}
اوفاكرمنى، اوفعسى ان اقوم، او فقد قت.

مسألة: و ينجزم بعد الطلب «بان» مقدرة مع قصد السببية^{١٢}، نحو: زُرْنِي اكرمك^{١٣}

ولمناسبتها للجزاء معنى من حيث أنَّ معناها التعقيب من غير فصل، كما أنَّ الجزاء تعقيب على الشرط كذلك، وهذا ضابط حسن في ضبط ما يدخله الفاء، وقد سبقَ اليه ابن مالك.

قال ابوحيان: وهو احسن و اقرب مما ذهب اليه بعض اصحابنا من تعداد ما يدخله الفاء، وهو ستة. ذكر المصنف منها اربعة، فقال: كان يكون- اى الجزاء- جمله اسمية- اى مبدوءة باسم- او يكون جمله انشائية غير محتملة التصديق والتكذيب، او يكون فعلاً جامداً كتسئ وليس، او يكون فعلاً ماضياً مقروناً بقَدْ لفظاً أو تقديرًا، ومثل لذلك على طريق اللف والنشر المرتب، فقال: ان تقم فانا اقوم الخ. (سيدك)

١. اى: سببية الطلب للفعل، بأن يقتدر الفعل مُسبباً عن ذلك الطلب، كما أنَّ فعل الشرط سبب لجزاء الشرط، ويشمل الطلب الامر، نحو: زُرْنِي اكرمك فاكرمك واقع بعد الطلب وهو زُرْنِي، وقصد به السببية، فنجزم بأن مقدرة، والتقدير زُرْنِي ان تزُرْنِي اكرمك، فالزيارة سبب الأكرام. (سيدك)

حلولة الشرط الماضى والفصل بغير المعمول والامثلة من اول الحديقة الثالثة الى هنا ذكرناها فى الكلام المفيد فراجع ان شئت.

[١] قوله: ان تقم فانا اقوم مثال لكون الجزاء جمله اسمية (او فاكرمنى) مثال لكون الجزاء انشائية او (فعسى ان اقوم) مثال لكون الجزاء فعلاً جامداً. او (فقد قت) مثال لكون الجزاء ماضياً مقروناً بقَدْ ولا يذهب عليك ان الموارد التى يتنوع جعل الجزاء شرطاً ستة كما يصرح المصنف بذلك فى حديقة المفردات وقد ذكر المصنف فى المقام اربعة منها وقد ذكرنا نحن فى الكلام المفيد الموردين الذين لم يذكرهما المصنف فراجع.

[٢] قوله: و ينجزم بعد الطلب بان مقدرة مع قصد السببية اى ينجزم المضارع بعد الطلب سواء كان طلب فعل او طلب ترك بان الشرطية حال كونها مقدر مع قصد السببية اى سببية الطلب للمضارع.

[٣] قوله: نحو زُرْنِي اكرمك مثال لما كان الطلب فيه طلب فعل فانجزم المضارع اعني اكرمك بان المقدرة مع شرط من جنس الطلب فالتقدير ان تزُرْنِي اكرمك فقصد من الطلب اى من زُرْنِي السببية فانجزم اكرمك جواباً للشرط المدروس وقس عليه (ولا تكفر تدخل الجنة) وهو مثال لكون الطلب طلب ترك فقصد من طلب ترك

ولا تكفر تدخل الجنة^١. ومن ثم امتنع^٢ لا تكفر تدخل النار^٣. - بالجزم -، لفساد المعنى^٣.

١. قوله: قَلَّا تكفر تدخل الجنة، أى: ان لا تكفر تدخل الجنة، لِأَنَّ النہی قرينة الفعل المنفی لا المثبت، ولهذا امتنع لا تكفر تدخل النار عند الجمهور خلافاً للكسائي، فَإِنَّهُ لا يمتنع ذلك عنده، فامتناعه عند الجمهور لِأَنَّ التقدير على ما عرفت: ان لا تكفر تدخل النار. وهو ظاهر الفساد وأما عدم امتناعه عند الكسائي فلا أنه يقول معناه بحسب العرف، ان تكفر تدخل النار فالعرف في هذه الموضع قرينة الشرط المثبت، والعرف قرينة قوية. (جامی).

٢. قوله: ومن ثم امتنع: لا تكفر تدخل النار، أى: ومن اجل اعتبار قصد السببية، امتنع قولك: لا تكفر تدخل النار بالجزم، لتدخل لفساد المعنى، لِأَنَّ عدم الكفر لا يكون سبباً لدخول النار اذ التقدير: ان لا تكفر تدخل النار، ولا يجوز أَنْ يكون التقدير ان تكفر تدخل النار. لِأَنَّ المقدّر يجب ان يكون مثل المظهر نفيّاً واثباتاً. (سيدك)

٣. قوله: وينجزم- أى المضارع- ايضاً بان الشرطية حال كونها مقدرة بعد الطلب، أى بعد الاشياء الستة التى يحمى في جوابها الفاء، أعنى: الامر والتهى والنفي والاستفهام والتثني والعرض، إلّا التثني: فَإِنَّهُ ليس منها. فَإِنَّ «إِنْ» لا تضمّر بعده، وأنها اضمرت «ان» بعد المذكورات؛ لِأَنَّ كلاًّ منها يدلّ على أنّ الجزء الثانى مشروط بالجزء الأول، فبدل أن هنا شرطاً مقدراً بغلاف النفي، فَإِنَّ مدخوله قطعى فلا يدلّ على تعليق ما بعده شيء فلا يصير دليلاً على تقدير الشرط. (شرح النموذج)

الكفر السببية أى سببية ترك الكفر لدخول الجنة فالتقدير ان لا تكفر تدخل الجنة فانجزم المضارع أى تدخل جواباً لان القدرة.

[١] قوله: ومن ثم أى من اجل ان الشرط في جزم المضارع كون المقصود سببية الطلب.
[٢] قوله: امتنع لا تكفر تدخل النار بالجزم لفساد المعنى لان التقدير حسنة ان لا تكفر تدخل النار وهو ظاهر الفساد لان دخول النار لا يتسبب عن عدم الكفر بل يتسبب عن الكفر اعادنا الله بلطفه من ذلك بحق محمد وآله الطاهرين.

^{١٩١} فصل: في افعال المدح والذم: افعال وضعت لإنشاء^١ مدح او ذم^٢، فنها^٣ «نعم»^{١٩٢} و «بئس» و «سَاء»، و كلّ منها يرفع فاعلاً معرفاً باللام، او مضافاً الى معرف بها، او ضميراً مستتراً مفسراً بتميين، ثم يذكر المخصوص مطابقاً^٥ للفاعل، ويجعل مبتدأً مقدّم الخبر، او خبراً محذوف^٦ المبتدأ نحو: نعم^{١١} المرأة هند، وبئس^{١٥١} نساء

١. قوله: افعال وضعت لإنشاء مدح (اه) فخرج ما يمدح به تجزأً، نحو: شرف زيد، مقصوداً به المدح. وما هو للاخبار عن المدح والذم نحو: مدحت، و ذممت، فإنّ شيئاً من ذلك ليس موضوعاً لإنشاء مدح او ذم. وفي قوله: مدح او ذم، بالتنكير اشارة الى انها للمدح والذم العامين، اي الذين لا خصوصية فيهما. فإنك اذا قلت نعم الرجل زيد؛ مثلاً، فقد مدحته مطلقاً من غير تعيين خصلة بجهة المدح، وكذا بئس الرجل زيد. (سيدك)

٢. والدليل على فعليتها لحوق تاء التأنيث الساكنة بها، نحو: نعمت وبئست. (النموذج)

٣. نحو: نعم صاحب الرجل زيد. (ج)

٤. وبعديته أنّها هي بحسب الغالب لانه قد يقدم المخصوص فيقال: زيد نعم الرجل. صريح به في المفتاح. جامي

٥. لكونه عبارة عن الفاعل في المعنى. (جامي)

٦. تنبيه:

جرت عادة النحويين ان يقولوا بحذف المفعول اختصاراً او اقتصاراً، ويمثلونه، بنحو: كلاً و اشربوا، اي اوقعوا هذين الفعلين. وقول العرب: من يسمع يحل، اي يقع منه خيلة. والتحقيق ان يقال: انه تارة يتعلق الغرض بالأعلام بمجرد وقوع الفعل من غير تعيين من اوقعه او من اوقع عليه. (سيدك)

[١] قوله: في افعال المدح والذم اي الافعال التي اشتهرت في الاصطلاح بهذا الاسم.
[٢] قوله: افعال وضعت لإنشاء مدح او ذم فليس منها مدحته او ذمته ونحوها لانها لم توضع لإنشاء بل وضعت للاخبار بالمدح او الذم.

[٣] قوله: فنها نعم وبئس وساء فالاول لإنشاء المدح والاخيران لإنشاء الذم.

[٤] قوله: نعم المرأة هند مثال لكون الفاعل معرفاً باللام.

[٥] قوله: وبئس نساء الرجل الهندات مثال لكون الفاعل مضافاً الى المعرف باللام.

الرَّجُلِ الهندات، وساء رجلاً^{١١} زيد، ومنها «حب»^{١٢} و «لاحب» وهما كنعم وبئس، والفاعل «ذا» مطلقاً^{١٣}، وبعده المخصوص، ولك ان تأتى قبله او بعده بتميز او حال. على وفقه، نحو: حبذا الزيدان^{١٤}، وحبذا زيداً ركباً، وحبذا امرأة هند.

فصل: فعلا التعجب: فعلان وضعاً لانشاء التعجب، وهما: ما افعله وافعل به،^{١٥} ^{١٦}

١. و تقول ايضا: نعم الرجل زيد، و نعم رجلاً زيد، و نعم الرجلان الزيدان، و نعم رجلين الزيدان، و نعم المرأتان الهندان، و نعم المرأتين الهندان. (سيدك)
٢. اصله: حَبَّ - بضم العين -، فادغم ثُمَّ رَكَّبَ مع فاعله، وهو ذا للتخفيف، فصَارَ كالكلمة الواحدة، ومعناه صار محبوباً جداً. (انموذج)
٣. فَلَا يَشْتَى وَلَا يَجْمَع وَلَا يُوْتَثَّ، اذا كَانَ المخصوص مثنى او جمعاً او مؤنثاً؛ لجرها مجرى الامثال. (جامى)
٤. مثال لحبذا، اذا كَانَ بعده المخصوص دون تميز او حال، نحو: حبذا زيد ركباً، مثال لما كَانَ بعده حال على وفقه في التذكير والافراد، ومثله: حبذا الزيدان راكبين، والزيدون راكبين، وكذا تأتى بالحال قبل المخصوص، فتقول: حبذا ركباً زيد، و راكبين الزيدون، و ذوالحال هو ذا للمخصوص، لِأَنَّ المخصوص لا يَجِبُ إِلَّا بعد تمام المدح او الذم؛ لفظاً او تقديرأ، او الركوب في نحو الامثلة المذكورة من تمام المدح. (سيدك)

[١] قوله: ساء رجلاً زيد مثال لكون الفاعل ضميراً مستتراً عسقراً بتميز

[٢] قوله: ومنها حب ولاحب الاول لانشاء المدح والثاني لانشاء الذم.

[٣] قوله: وحبذا زيد راكبا مثال لاتيان الحال بعد المخصوص ولك ان تقول حبذا راكبا زيد.

[٤] قوله: وحبذا امرأة هند مثال لاتيان التميز قبل المخصوص ولك ان تقول حبذا هند امرأة وقد ذكرنا في الكلام

المفرد امثلة اخرى لزيادة التوضيح فراجع.

[٥] قوله: وهما ما افعله نحو قوله تعالى (ما اصبرهم على النار).

[٦] قوله: وافعل به نحو قوله تعالى (ابصره واسمع) ونحو قوله تعالى (اسمع بهم وانصر).

ولا يبينان إلا مما يبنى منه اسم التفضيل،^١ ويتوصل الى الفاقد باشد واشدد به، ولا يتصرف فيها، وما مبتداء اتفاقاً، وهل هي بمعنى شيء، وما بعدها خبرها، او موصولة، وما بعدها صلتها، والخبر محذوف خلاف. وما بعد الباء فاعل^٢ عند

١. قوله: إلا مما يبنى منه اسم التفضيل (اه)، وهو كل فعل ثلاثي تام متصرف مثبت، قابل للتفاضل، مبنى الفاعل، غير مصنوع منه افعال لغير تفضيل، فلا يبينان من غير فعل: ككلب و حمار، فلا يقال: ما اكلمه ولا احمره: وشد ما اقته وما احدره، بنوا الأول: من قولهم: هو قسمين بكذا، والثاني: من قولهم: هو جدير بكذا والمعنى فيها ما احقه بكذا ولا من غير ثلاثي والمراد به ما كان حرفه ثلاثه - كما هو اصطلاح النحويين -، وشد ما اعطاه للذراهم، وما اولاه للمعروف، وما اتقاه، وما املاء القرية، لأنه من اتق - بتشديد التاء - وامتلا، وان كان قد سمع تقى بمعنى خاف، و ملأه بمعنى امتلائه؛ لندورهما، ولا من ناقص، ولا من جامد، وشد ما عساه، اعس به، اى ما احقه و احقق به، ولا من نتق، ولا من غير قابل للتفاضل ولا مبنى للمفعول، وشد ما اخصره، من وجهين: الزيادة على الثلاثة، والبناء للمفعول؛ لأنه اختصر بالبناء للمفعول، ولا من مصوغ منه افعال لغير تفضيل؛ وذلك لمسابتها افعال التفضيل من حيث ان كلاً منها للمبالغة والتأكيد، وتساويها في الوزن. (سيدك)

٢. من افعال به، فاعل لإفعال، عند سيبويه و جمهور البصريين، والباء زائدة. قالوا: إن افعال لفظه الامر ومعناه الخبر، وهو فى الأصل فعل ماض على صيغة افعال - بفتح العين - بمعنى صار ذا ورق، و ذا زهر، و ذا غدة، ثم غيّرت الصيغة الماضوية الى صيغة الأمر لأجل المبالغة، يقولون: كن ماشئت، اذا اراد المبالغة؛ فقيع اسناد صيغة الأمر الى الاسم الظاهر، فزيدت الباء للفاعل لأصلاح اللفظ، بصيرورته على صورة المفعول المجزوء بالباء؛ كما مر بزيد، ولذلك التزمت زيادتها، بخلافها فى نحو: كفى بالله، فيجوز تركها لعدم القبح، وضعت هذا القول من اوجه: أحدها: استعمال الفعل للتصيرة قياساً، وليس بقياس. الثاني: وقوع الظاهر فاعلاً لصيغة الامر بغير لام، ولم يسمع. الثالث: زيادة الباء فى الفاعل، وهو قليل، وأما المطرعة عكسه. الرابع: جعل الأمر بمعنى الماضى، ولم يعهد، أنها المعهود عكسه، نحو: اتقى الله امرء و فعل خيراً يشب عليه، اى ليتق. (سيدك)

[١] قوله: ولا يبينان الا مما يبنى منه اسم التفضيل وقد تقدم ما يبنى منه اسم التفضيل فتذكر.

سيبويه، وهى زائدة، ومفعول عند الاخفش؛ وهى للتعديّة، او زائدة.

^{١١}
فصل: افعال القلوب^١: افعال تدخل على الاسميّة لبيان ما نشأت^٢ منه من ظنّ او يقين، وتنصب المبتداء^٣ والخبر، مفعولين، ولا يجوز حذف^٤ احدهما^٥ وحده^٦ وهى: «وَجَدَ» و «الْفَى» لتيقّن الخبر، نحو: إِنَّهُمْ آَلَوْا أَبَاءَهُمْ ضَالِّينَ، و

١. سميت هذه الافعال: «افعال القلوب»: لِأَنَّ بعضها للعلم، وبعضها للظنّ والعلم، والنظنّ متى يتعلق بالقلب، وان كَانَ للحواس مدخل فيها. (حدائق)

٢. قوله: لبيان ما نشأت منه من ظنّ او يقين (اه)، كما اذا قلت: ظننت زيدا قائماً، فقولك: ظننت، لبيان ما نشأت الجملة عنه حين تكلمت بها، واخبرت بها عن قيام زيد إنما هو العطف، واذا قلت: علمت زيدا قائماً، فقولك: علمت، لبيان أنّ منشأ الاخبار بهذه الجملة هو العلم، و

كذلك بواقى الافعال. (سيدك)

٣. افعله اسم مبتداء اتفاقاً، اما كونه اسماً؛ فَلِأَنَّ فيه ضمير يعود عليها، والضمير لا يعود إلا على الاسماء، واما كونها مبتداء؛ فَلِأَنَّها مُجَرَّدَةٌ عن العوامل اللفظية. للاسناد اليها، قيل وما روى عن الكسائي من أنّها لاموضع لها من الاعراب؛ فشاذ لا يقدر في الاجماع. (سيدك)

٤. قوله: ولا يجوز حذف احدهما وحده، بخلاف باب اعطيت، فَإِنَّهُ يجوز فيه الاختصار على احدهما مطلقاً، يقال: فلان يعطى الدنانير من غير ذكر المعطى به، ويعطى الفقراء من غير ذكر المعطى له، وقد يجذفان معاً كقولك: فلان يعطى. اذ يستفاد من مثله فائدة بدون المفعولين، بخلاف المفعولين في باب علمت، فَإِنَّكَ لا تحذفها نسياً منسياً، فَلَا نقول: علمت و ظننت. لعدم الفائدة، اذ من المعلوم: أنّ الانسان لا يخلو عن علم و ظنّ، واما مع قيام قرينة فلا بأس بجذفها، نحو: من يسمع يخل. اى يخل مسموعه صادقاً. (جامى)

٥. اى: احد المفعولين، وحده اقتصاراً بالاتفاق، لِأَنَّ اصلهما المبتداء والخبر، فكما لا يجوز أنّ يؤتى بمبتداء دون خبر، ولا بخبر دون مبتداء قبل دخول الناسخ، فكذلك بعده. (سيدك)

٦. لِأَنَّ المفعولين معاً بمنزلة الاسم الواحد، لِأَنَّ مضمونها معاً هو المفعول في الحقيقة، فلو حذف احدهما كان كحذف اجزاء الكلمة الواحدة. (جامى)

[١] قوله: افعال القلوب سميت بذلك لقيام معانيها بالقلب كذا قال الاشموني.

«جَعَلَ» و «زَعَمَ» لظَنَّهُ، نحو: زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ يبعثُوا، و «علم» و «رأى» للامرين والغالب لليقين، نحو: أَنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بعيداً وَنَرَاهُ قريباً، و «ظَنَّ» و «حَالَ» و «حَسِبَ» لهما ، والغالب فيها الظَّن، نحو: حَسِبْتُ زَيْداً قائماً؛

مسألة: وإذا توسّطت بين المبتداء والخبر، أو تأخرت، جاز ابطال عملها لفظاً و عملاً، ويسمى «الالغاء»، نحو: زيد علمت قائم، وزيد قائم علمت، وإذا دخلت على الاستفهام أو التثني أو اللام أو القسم؛ وجب ابطال عملها^١ لفظاً فقط، ويسمى «التعليق»، نحو: لِنَعْلَمَ أَيُّ^٢ الحزبين أَحصى، وَعَلِمْتُ لَزَيْدٍ قائم.

خاتمة: إذا تنازع عاملان ظاهراً بعدهما، فلك أعمال أيهما شئت، إِلَّا أَنْ

-
١. لاستقلال الجزئين كلاماً، فيمنعان عن التأثير عند ضعف العامل، بالتأخر عن كليهما واحدهما، ويمكن أَنْ يؤثر فيها العامل بقوة ذاتاً، فيحوز الوجهان، ويسمى هذا الحكم - وهو ابطال عملها لفظاً ومخلاً -: الغاء، ووجه التسمية ظاهر. (سيدك)
 ٢. فأى: اسم استفهام مبتداء، واحصى: خبره؛ وهو فعل ماضٍ، وقيل اسم تفضيل، بخذف الزوائد. (س)

[١] قوله: وجب ابطال عملها لفظاً فقط أى لا محلاً قال السيوطى الجملة المعلق عنها العامل فى موضع نصب حتى يجوز العطف عليها بالنصب.

[٢] قوله: ظاهراً بعدهما أى اسماً ظاهراً بعد العاملين المتنازعين وإنما قيد بذلك لأن المعمول المتقدم على العاملين والمتوسط بينهما معمول للعامل الاول اذ هو يستحقه قبل وجود العامل الثانى فلا يكون حينئذ محال للتنازع لأن الفعل الثانى قبل وجوده لا يمكن ان ينازع وبعد وجوده ايضا لا يمكن ان ينازع فبما اخذه العامل الاول قبل وجوده أى العامل الثانى ومعنى التنازع فى الاسم الواقع بعد العاملين ان يتوجهان اليه بحسب المعنى بحيث يصح ان يكون المعمول الواقع بعدهما معمولاً لكل واحد منهما على البديل وللکلام فى المقام تنمة ذكرها فى الكلام المفرد فراجع ان شئت.

البصريّين يختارون الثاني لقربه ، وعدم استلزام اعماله الفصل بالاجنبى ،
والعطف على الجملة قبل تمامها ، والكوفيّين الاول لسبقه وعدم التزامه الاضمار
قبل الذّكر وايّهما اعملت اضمّرت الفاعل في المهمل موافقاً للظاهر.
اما المفعول: فالمهمل ان كان الاول حذف، والثاني اضمّر، إلا ان يمنع

١. فتارة يحذف وتارة يضمّر؛ فالعامل المهمل من العمل في الظاهر: ان كانّ هو الاول حذف- اى
المفعول ولا يضمّر فيه، اذ لو اضمّر الحال، وهذه لزم الاضمار قبل الذّكر، وذلك ارتكبه

[١] قوله: لقربه اى العامل الثاني والقريب يمنع البعيد.

[٢] قوله: وعدم استلزامه الفصل بالاجنبى مثلاً في نحو ضربنى واكرمنى زيد لو اعملنا اكرمنى في زيد لم يلزم فصل
بينها بالاجنبى بخلاف ما لو اعملنا ضربنى في زيد فانه يلزم الفصل بينها بالاجنبى اعنى اكرمنى.

[٣] قوله: والعطف على الجملة قبل تمامها اى عدم استلزام اعمال الثاني العطف على الجملة الاولى اعنى ضربنى
قبل تمامها مثلاً لو اعملنا في المثال المذكور الفعل الاول اعنى ضربنى لصار زيد من تمامه لانه حينئذ معموله
فيلزم من ذلك كون عطف اكرمنى على جملة ضربنى زيد عطفاً قبل تمام ضربنى بفاعله اعنى زيد.

[٤] قوله: والكوفيّين الاول اى ان الكوفيّين يختارون اعمال الاول.

[٥] قوله: لسبقه اى العامل وذلك واضح.

[٦] قوله: وعدم استلزامه الاضمار قبل الذّكر اى عدم استلزام اعمال العامل الاول الاضمار قبل الذّكر لفظاً
ورتبة اذ لو اعمل في المثال المتقدم العامل الثاني اعنى اكرمنى في زيد للزم اضمّار فاعل اى ضمير في ضربنى
عائد الى زيد الذى هو جزء الجملة المعطوفة وكون ذلك اضمّاراً قبل الذّكر واضح لا يحتاج الى البيان اذ الجملة
المعطوفة متاخرة لفظاً ورتبة عن الجملة المعطوفة عليها.

[٧] قوله: وايّهما اعملت اى اى العاملين اعملت في الاسم الظاهر سواء كان ذلك الاول او الثاني.

[٨] قوله: اضمّرت الفاعل في المهمل موافقاً للظاهر المتنازع فيه وان استلزم ذلك الاضمار قبل الذّكر لجواز ذلك
في العبد والفاعل من اقسام العبد.

[٩] قوله: واما المفعول فالمهمل ان كان الاول حذف المفعول منه اى من المهمل نحو رايت واكرمنى زيد وذلك
للمحز عن التكرار لو ذكر المفعول في المهمل وتحزراً عن الاضمار قبل الذّكر في الفضلة لو اضمّر فيه اى في
المهمل.

[١٠] قوله: او الثاني اضمّر اى اى العامل الثاني فحينئذ اضمّر المفعول فيه اى في العامل الثاني ولم يحذف
وان كان فضلة نحو ضربنى واكرمته زيد حيث اعمل الاول اعنى ضربنى في الاسم الظاهر اعنى زيد واهمل
الثاني اعنى اكرمته فاضمّر مفعوله فقبل اكرمته.

[١١] قوله: الا ان يمنع مانع من الاضمار في الثاني كما في حسبنى وحسبتها الزيدان منطلقاً حيث اعمل الاول اعنى

مانع^١- وليس منه، نحو: حسبي وحسبتهما منطلقين الزيدان منطلقا، كما قاله بعض المحققين^٣.

للضرورة؛ لإجل الفاعل اجتناباً لحذف العمدة، وأما المفعول فهو فضلة مستغنى عنه، فيجب حذفه. (سيدك)

١. قوله: إلا أن يمنع مانع: وذلك إذا كان المفعول خبراً عما يخالف المفسر، وهو المتنازع فيه في الأفراد وفعليه، والتذكير وصدته، لكن المصنف لا يسلم أن تكون المسألة حينئذ من باب التنازع. (سيدك)

٢. قوله: إلا أن يمنع مانع، من الأضمار، كما هو القول المختار، ومن الحذف؛ كما هو القول الغير المختار. فتظهر المفعول؛ فإنه إذا امتنع الأضمار والحذف لأسبيل إلا إلى الاظهار، نحو: حسبي، وحسبتهما منطلقين الزيدان منطلقا، حيث اعلم حسبي فجعل الزيدان فاعلا له، ومنطلقاً مفعولاً له، واضمر المفعول الأول في حسبتهما، واظهر المفعول الثاني، وهو منطلقين، لمانع؛ وهو: أنه لو اضمر مفرداً اخالف المرجع، وهو قوله منطلقا، ولا يحنى أنه لا يتصور التنازع في هذه الصورة إلا إذا لاخطت المفعول الثاني اسماً، وإلا عني اتصاف ذات بالانطلاق من غير ملاحظة تشبيته وافراده، وإلا فالظاهر انه لا تنازع بين الفعين في المفعول الثاني، لأن الأول يقتضي مفعولاً مفرداً، والثاني مفعولاً مثنى، فلا يتوجهان إلى امر واحد، فلا تنازع. (سيدك)

٣. قوله: كما قاله بعض المحققين، خلافاً لمن قال أنه منه، وإن: حسبي وحسبتهما تنازعا منطلقا،

حسبي فجعل الزيدان فاعلا له ومنطلقاً مفعولاً ثانياً له اذ مفعوله الاول ياء التكنيم بقي حسبتهما مهملًا يقتضى مفعولاً ثانياً اذ مفعوله الاول ضمير التشبيه المتصل به اعني هما المرجع إلى الزيدان فقتضى لتفصيل المذكور الاضمار اى جعل مفعوله الثانى ضميراً كمفعوله الاول لكن هنا مانع يمنع من الاضمار لانه لو اضمر المفعول الثانى مفرداً خالف المفعول الاول اعني هما وذلك غير جائز لان المفعولين هنا فى الاصل مبتدء وخبر وتطابقهما فى الافراد والتذكير وفروعهما واجب ولو اضمر مثنى خالف المرجع اعني منطلقا وهذا ايضا غير جائز الا فى بعض الموارد وهذا ليس منه فلا بد حينئذ من جعل مفعوله الثانى اسما ظاهرا بان يقال حسبي وحسبتهما منطلقين الزيدان منطلقا فجعل منطلقين مفعولاً ثانياً ولا محذور فيه ولكن لا يذهب عليك ان المثال حينئذ ليس من باب التنازع لان كلا من العاملين قد عمل فى اسم ظاهر والى هذا اشار المصنف بقوله (وليس منه نحو حسبي وحسبتهما منطلقين الزيدان منطلقا كما قاله بعض المحققين) ويظهر وجب عدم كونه من باب التنازع ما ذكره السوطى فى شرح قول الناظم:

واظهر ان يكن ضمير خبيراً
لغير ما يطابق المفسراً
نحو اولين ويظن اني احب
زيدا وعمرا اخوين فى الرخاء

الحديقة الرابعة: في الجمل وما يتبعها:

الجملة: قول تضمن كلمتين باسناد، فهي اعم^{١٤١} من الكلام عند^٢ الاكثر؛ فإن بدئت^{١٤١} باسم، فاسمية. نحو: زيد قائم، وَأَنْ تَصُومُوا^٣ خير لكم. وإن زيدا

واعمل فيه حسبي، فوجب اظهار المفعول الثاني لحسبها، وهو متعلقين، لامتناع ضماره، لأنه ان اضمر مفرداً ليطابق مرجعه خالف المفعول، وان اضمر مثني ليطابق المفعول الأول؛ اذ هما مبتداء وخبر في الأصل، خالف مرجعه، ولا يجوز ارتكاب الحذف فيه لكونه ثاني مفعولي حسب، وهو غذور كما عرفت، واجازه الكوفيون للدلالة منطقاً عليه، فيقولون: حسبي وحسبها الزيدان منطلقاً، واجازوا ضماره ايضا مقدماً على وفق الخبر عنه، فيقولون: حسبي وحسبها آياه الزيدان منطلقاً، ووجه كونه ليس من التنازع - كما ذهب اليه المصنف (ره) تبعاً لجماعة المحققين، منهم ابن هشام وصاحب الوافي - ان العاملين لا يتوجهان الى امر واحد، لأن الأول يقتضى مفعولاً مفرداً، والثاني مفعولاً مثني، فانتفى شرط التنازع؛ وهو كون المتنازع فيه مطلوباً لكل من العاملين من حيث المعنى، فينتفى التنازع ضرورة. (سيدك)

١. عموماً مطلقاً، لصديقها عليه وعلى غيره، اذ شيطه الفائدة بخلاف الجملة فكل كلام جملة، ولأعكس.
٢. وقد ذهب بعضهم الى أنها مترادفات؛ وهو ظاهر كلام الزمخشري في المفضل، فإنه بعد ان فرغ من حل الكلام قال: ويسمى الجملة. (سيدك)
٣. اى: صومكم خير لكم، فإن المؤول كالصريح في الحكم، والمراد بالتصدير المسند والمستداليه،

[١] قوله: الحديقة الرابعة اى من الحدائق الخمس.

[٢] قوله: وما يتبعها من ذكر اقسام الجملة واحكامها وبيان النسبة بينها وبين الكلام.

[٣] قوله: باسناد اى مع اسناد سواء كان ذلك مقصوداً لذاته نحو زيد قائم وضرب عمرو ونحوهما اولا كجملة الشرط وحدها وجملة الجزاء وحدها وجملة الصلة واما الكلام فقد تقدم في اول الكتاب انه لفظ مفيد بالاسناد.

[٤] قوله: فهي اعم من الكلام اذ شرط الكلام (عد الاكثر) الافادة والافادة لا تكون الا بما يكون مقصوداً لذاته وفي المسئلة اثبات لا يتحملها المقام لا التزامنا في اول الكتاب بالاختصار ومن اراد الاطلاع على تفصيل ذلك فعليه مراجعة اول الباب الثانى من المعنى.

[٥] قوله: فان بدئت باسم فاسمية اى فالجملة حينئذ اسمية قال ابن هشام في الباب الثانى في بحث انقسام الجملة

قائم، اذلاً عبرة بالحرف. او بفعل^١، ففعليّة: كقام زيد، وهل قام زيد وهلاً زَيْدًا صَرِيحُهُ، ويا عَبْدَ اللَّهِ، وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ لِأَنَّ الْمَقْدَر كالمذكور. ثم ان وقعت خبراً فصغرى، او كان خبر المبتداء فيها جملة فكبرى^٢، نحو: زيد قام ابوه. فقام ابوه: صُغْرَى، والجميع كبرى. وقد تكون صغرى وكبرى بلمعتبارين

فَلَا يَصْرُفُ بِالنِّسْبَةِ مَا تَقَدَّمَ مِنَ الْحُرُوفِ لِفَرْضِ مَا، نحو: اقام الزيدان وازيد اخوك، ولو غير الاعراب والمعنى، نحو: ان زيدا قائم، وَلَعَلَّ امَامَكَ مِنْطَلِقَ وَازِيدَ قَائِمًا، اذ لا عبرة بالحرف في ذلك، فالجمل المذكورة كلها اسمية، لكونها مبدوءة بالاسم بالمعنى المذكور. (سيدك)

١. قوله: او بفعل (اه)، اى او بدئت بفعل منصرفاً كان او جامداً، تاماً أو ناقصاً، فاسمها جملة فعلية، او تسمى فعلية، نسبة الى الفعل لتصديرها به: كقام زيد، وضرب اللص، وعسى زيدان يقوم، وكان زيد قائماً، وظننته قائماً، ويقوم زيد، وهل قام زيد؟ مما تقدم فيه الحرف، اذ لا عبرة به كما تقدم. والمعتبر ايضاً في الصدر، ماهو صدر في الاصل، فلا يضر ايضاً تقدم المعمول للموجب او مُجَوِّز، فحون: كيف جاء زيد، وإياك نعيد، و فريقاً هدى، وإي آيات الله تنكرون، جملة فعلية؛ لِأَنَّ هَذِهِ الْأَسْمَاءَ فِي نِيَةِ الْمُتَأَخِّرِ (سيدك)

٢. اعلم: ان لفظة كبرى وصغرى: تأنيث اكبر منه واصغر منه، وإنا انتها المصنف بدون اللام او الأضافة، مع ان اقل منه لا يؤنث ولا يثنى ولا يجمع، موافقة للتحاة، وإنا الوجه استعمال فعلى افعـل - باللام او الاضافة -، ولذلك لَحَنَ من قال:

كان صغرى وكبرى من مواقعها حصا در على ارض من الذهب

(قواعد)

الى اسمية وقابلة وظرفية مرادنا بصدر الجملة المسندا والسند اليه فلا عبرة بما تقدم عليها من الحروف فالجملة من نحو قائم الزيدان وازيد اخوك ولعل اباك منطلق وما زيد منطلق اسمية (والجملة) من نحو اقام زيد وان قام زيد وقد قام زيد وهلا قت فعلية. فعليك المقايسة بين امثلة المصنف وما مثل به ابن هشام حتى تعرف انه لا فرق بينها الا تغيير العبارة والمعاقل يكفنه الاشارة.

نحو: ^{١١١}زيد ابوه غلامه منطلق، وقد لا تكون صغرى ولا كبرى ^{١٢}كقام زيد.

١. فزيد مبتداء وابوه مبتداء ثان، وغلامه مبتداء ثالث، ومنطلق خبرالثالث، والثالث خبره خبرالثاني، والثاني خبره، خبر الأول ويسمى المجموع: جملة كبرى لا غير، وغلامه منطلق: جملة صغرى لا غير لانه خبر، وابوه غلامه منطلق: جملة كبرى بالنسبة الى غلامه منطلق، و صغرى بالنسبة الى زيد ابوه غلامه منطلق. (قواعد هشام)

٢. تنبيهان:

الأول: الجملة الكبرى كما تكون مصدرة بالمبتداء كما مرّ تكون مصدرة بالفعل، نحو: ظننت زيدا يقوم ابوه، وتفسير المصنف شامل لذلك، واما تفسير غيره بانها الاسمية التي خبرها جملة، فغير مقدر؛ لخروج المصدرة بالفعل.

الثاني: قال ابن هشام في «المغني»: قد يحتمل الكلام «الكبرى» وغيرها، ولهذا النوع امثلة: احدها، نحو: انا اتيك هذا، ويحتمل ان يكون فعلاً مضارعاً ومفعولاً، وان يكون اسم فاعل ومضافاً اليه، مثل: وانهم اتيم، وكلهم اتبه يوم القيمة فرداً، ويؤيده ان اصل الخبر الافراد، وان همزة يميل الالف من اتيك، وذلك ممتنع على تقدير انقلابها من همزة. الثاني: نحو زيد قائم ابوه، يحتمل ان يقدر ابوه مبتداء، وان يقدر فاعلاً بقائم. الثالث: نحو زيد في الدار. اذ يحتمل تقدير استقر، وتقدير مستقر.

الرابع: انما انت سيراً، اذ يحتمل تقدير تسير، وتقدير سائر، ينبغي ان يجري هنا الخلاف الذي في المسألة قبلها، انتهى. قال «الديلمني» يشير الى الخلاف الذي جرى فيما يتعلق بالظرف، من نحو: زيد في الدار، هل هو فعل، نظراً الى ان الاصل في العمل الافعال، فعند الاحتمال يكون الاولى تقدير ما هو الاصل، وهذا الخلاف معروف ولم يذكره المصنف في المسألة السابقة، واحال عليه لشهرته وفي قوله: وينبغي اشعار بانهم لم يصرحوا باجراء الخلاف في عامل المصدر من نحو: انما انت سيراً، وهو مثل مسألة الظرف، من غير فرق؛ فينبغي جريان الخلاف فيه ايضاً. (سيدك)

- [١] قوله: نحو زيد ابوه غلامه منطلق فيجموع هذا الكلام جملة كبرى لا غير وغلامه منطلق صغرى لا غير لانها خبر لابوه وجموع ابوه غلامه منطلق كبرى باعتبار ان خبر المبتداء في هذا الكلام جملة اذ ابوه مبتداء وغلامه منطلق خبره وجموع ابوه غلامه منطلق ايضاً صغرى لانها وقعت خبراً لزيد المبتداء.
- [١] قوله: وقد لا تكون صغرى ولا كبرى وذلك فيما لم يكن فيها مبتداء (كقام زيد) او كان فيها مبتداء لكن لم تقع الجملة خبراً لمبتداء ولا خبراً لمبتداء فيها جملة نحو زيد قائم.

اجمال^{١١}: الجمل التي لها محل، سبع: الخبرية^٢، والحالية، والمفعول بها^٣، والمضاف^٤ اليها، والواقعة جواباً لشرط جازم^٥، والتابعة^٦ لمفرد، والتابعة^٧ لجملة^٨ لها محل.

والتي لا محل لها سبع^٩ ايضاً: المستأنفة: والمعرضة^٩، والتفسيرية^{١٠}، والصلة^{١١}

١. تنبئة في الكلام على تعداد الجمل التي لها محل من الاعراب، والتي لا محل لها منه، الجمل التي لها محل من الاعراب سبع كما هو المشهور، والحق أنها تسع كما سيأتي بيانه، وبدأ بالتي لها محل من الاعراب لكونها اشرف من التي لا محل لها، والذي عكس؛ نظراً الى الاصل، وهو كون الجملة لأحل لها من الاعراب، وإنا كان كذلك لأنها اما كان لها محل من الاعراب تقدرت بالمفرد، لأن العرب إنما هو المفرد، والأصل في الجملة ان لا تكون مقدرة بالمفرد. (سيدك)

٢. هي الواقعة خبراً، نحو: زيد ابوه منطلق، وان زيدا قام ابوه. (س)

٣. نحو: قال إني عبدالله. (آ٢)

٤. نحو: والسلام على يوم وُلِدْتَ.

٥. قوله: والواقعة جواباً لشرط الجازم، نحو: من يضل الله فلا هادي له، وان تصبهم سيئة بما قَدَّمْتُ ايديهم اذا هم يفتنون. (آ٢)

٦. نحو: واتقوا يوماً ترجعون فيه الى الله. (آ٢)

٧. نحو: زيد قام وقَعَدَ.

٨. نحو: فلا يحزنك قولهم إن العزة لله جميعاً.

٩. نحو: ضربت وقَامَ زيد وعمراً. (٢)

١٠. نحو: إنَّ مثل عيسى عند الله كمثل آدم خلقه من تراب. (آ٢)

١١. قوله: والصلة، نحو: جاثني الذي ابوه قائم. (س)

[١] قوله: اجمال اي في تعداد الجمل التي لها محل من الاعراب والتي ليس لها محل من الاعراب ولكن لا يذهب عليك ان تقدم الجمل التي لها محل على التي ليس لها محل خلاف ما عليه المحققين من تقديم ما ليس لها محل لانها لم تخل محل مفرد وذلك هو الاصل في الجمل لاستقلالها كما يظهر ذلك من تتبع تعييلهم فيما يحتاج الى رابط فتصير.

والمجاب بها القسم^١، والمجاب بها شرط غير جازم^٢، والتابعة لما لا محل له^٣

تفصيل، الأولى: مما له محل الخبرية: وهي الواقعة خبر المبتداء^٤، وأولاً حد

١. نحو: يس والقرآن الحكيم إنك لمن المرسلين. (س)

٢. نحو: اذا جئني اكرمتك. (آ٢)

٣. نحو: جائي زيد فاكرمه. (آ٢)

٤. تنبيهان:

الأول: قال ابن هشام: اختلف في نحو: زيد اضرب وعمرو هل جاء؟ ف قيل: محل الجملة التي بعد المبتداء رفع على الخبرية وهو الصحيح. وقيل: نصب بقول مضمر هو الخبر، بناءً على أن الجملة الانشائية لا تكون خبراً، انتهى.

قال «اندماضي» واضمار القول لأيتين النصب، اذ يجوز أن يقدر مقول فيه كذا، فيكون المحكي في محل رفع على أنه نائب عن الفاعل، ويجوز أن يقدر اقول فيه كذا، فيكون في محل نصب، انتهى.

قلت: والخلاف في وقوع الجملة الانشائية خبراً مشهور، وفي المسألة ثلاثة اقوال:

احدها: منع وقوع الانشائية خبراً، وهو قول جماعة من الكوفيين، منهم ابن الأنباري.

الثاني: جواز الوقوع بتأويل قول محذوف هو الخبر، فاذا قلت زيدا ضربه، فالتقدير زيدا، اقول لك اضربه، او مقول فيه اضربه، فالجملة محكية به.

والثالث: جواز الوقوع من غير تأويل، وهو قول جماعة منهم ابن مالك.

الثاني: قال العلامة الكافجي: لا يسوغ الإخبار بجملة ندائية، نحو: يا زيد يا اخاه، ولا مصدرة بليكن أو بل أو حتى بالاجماع في كل ذلك، ولأئدة فيها - اي في الجملة الخبرية - من ضمير يربطها بما هي خبر عنه، لأن الجملة من حيث أنها جملة كلام مستقل، فاذا قصد جعلها جزء الكلام، فلأئدة من رابطة يربطها بالجزء الآخر ليكون الجميع كلاماً واحداً، وإلا لم تحصص الفائدة. (سيدك)

[١] قوله: وهي الواقعة خبر المبتداء نحو زيد يقوم.

[٢] قوله: او لاحد النواسخ نحو ان زيدا يقوم وكان زيد يقوم وكاد زيد يقوم.

النواسخ، وعملها^{١١} الرفع أو النصب، ولا بُدَّ فيها^{١٢} من ضمير مطابق له، مذكور^{١٣} أو مقدر،^{١٤} إلا إذا اشتملت على المبتداء، أو على جنس شامل له، أو إشارة إليه، أو كانت نفس المبتداء.^{١٥}

١. في باب المبتداء والنصب في باب كان، نحو: بما كانوا يظلمون، وباب كاد، نحو: وما كادوا يفعلون. (س)

- [١] قوله: وعملها الرفع في بابي المبتداء وأن كما في المثال الأول والثاني.
[٢] قوله: أو النصب في بابي كان وكاد كما في المثال الثالث والرابع.
[٣] قوله: ولا بد فيها من ضمير مطابق له وبعبارة أخرى لا بد في الجملة الواقعة خبراً من ضمير مربوط بها وقعت خبراً عنه لاستقلال الجملة.
[٤] قوله: مطابق له أي مطابق لما وقع خبراً عنه في الأفراد والذكر وفروعها.
[٥] قوله: مذكور نحو زيد قام أبوه ونحو كان زيد يداوم درسه.
[٦] قوله: أو مقدر نحو البر فقير بذرهم أي منه فقير مبتداء ثان وسوغ فيه الابتداء بالنكرة للوصف المقدر أعني منه وبذرهم خبره والجملة خبر للمبتداء الأول أعني البر والرابط الضمير المحرور في منه المقدر.
[٧] قوله: إلا إذا اشتملت على المبتداء بأن تكرر المبتداء بلفظه نحو قوله تعالى (الحاقة ما الحاقة) فجملة ما الحاقة لا تحتاج إلى ضمير مربوط بها وقعت خبراً عنه أعني الحاقة الأولى وذلك لكون ما الحاقة مشتمة عليها لتكرارها فيها بلفظها.
[٨] قوله: أو على جنس شامل له حاصله أن تشتمل جملة الخبر على لفظ أعم من المبتداء بحيث يدخل المبتداء فيه بأن يكون من أحد مصاديقه نحو زيد نعم الرجل على قول من نعم الرجل خبراً عن زيد فزيد مبتداء وجملة نعم الرجل خبر عنه وفيه لفظ شامل له وهو الرجل لأنه أي زيد أحد مصاديق الرجل.
[٩] قوله: أو إشارة إليه أي أو اشتملت الجملة الواقعة - را على اسم إشارة يشار بها إلى ما وقعت الجملة خبراً عنه نحو قوله تعالى (ولباس التقوى ذلك خير) فلباس التقوى مبتداء أول وذلك مبتداء ثان وخبر خبره والجملة خبر للمبتداء الأول أعني لباس وهذا الجملة لا تحتاج إلى ضمير رابط لكونها مشتملة على اسم إشارة يشار به إلى المبتداء الأول أعني لباس وهذا كله على جعل ذلك كما قلنا مبتداء ثانياً لا عطف بيان أو بدلاً عن اللباس والا فلا شاهد في الآية لأن الخبر حينئذ مفرد وهو خير وحده.

[١٠] قوله: أو كانت نفس المبتداء أي أو كانت الجملة الخبرية نفس المبتداء معنى نحو قولك نطق الله حسبي فنطق مبتداء أول ولفظ الجلالة مبتداء ثان وحسبي خبره والجملة خبر نطق فهذه الجملة لا تحتاج إلى ضمير رابط لأنها نفس المبتداء من حيث المعنى لأن هنا النطق بمعنى المنطوق والجملة أعني الله حسبي عنه.

الثانية ١: الحالية: ^{١٩١} وشرطها أَنْ تكونَ خبرية، غير مصدرة بحرف الاستقبال ^٢، ولابد من رابط؛ فالاسمية: بالواو والضمير ^{١٩٢} واحدهما، والفعلية: ان كانت مبدوءة بمضارع مثبت بدون قد، فبالضمير ^{١٩٣} وحده، نحو: جئتُ زيد يُسرَّع، أو معها فَمَعَ الواو، نحو: لِمَ تُؤدُّونَنِي وَقَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ، وإلا فكالاسمية، ^{١٩٤} ولابد مع الماضي المثبت من قد ولو تقديرًا.

١. من الجمل التي لها محل من الاعراب، الجملة الحالية: وهي الواقعة حالاً، ومحلها من الاعراب النصب. (سيدك)
٢. كالسَّينِ وسوف ولن فلا يقال: مررت بزيد سيقوم، او سوف يقوم، أو لن يقوم، وذلك لمنافاة الحال والاستقبال في الظاهر، وان لم يكن حقيقة، اذ الحال الذي نحن فيه ليس هو الحال الذي يدلُّ عليه المضارع حتى ينافي الاستقبال، اشاراليه الرضى، واعترضه الشريف الجرجاني: بأنَّ الحال الذي نحن بصدده يجامع كلاً من الازمنة الثلاثة على السواء، ولا يناسب الحال بمعنى الزمان الحاضر المقابل للاستقبال إلا في اطلاق لفظ الحال على كل منها اشتراكاً لفظياً، وذلك لا يقتضى امتناع تصدير الجملة الحالية بعلم الاستقبال، كما لا يخفى. (انتهى) [سيدك]
٣. تكن الجملة الفعلية مبدوءة بالمضارع مثبت، بن كانت مبدوءة بالمضارع المنفى، او بماض مثبت، او منق، فكالاسمية في أنها تربط بالواو والضمير معاً، او باحدهما. (سيدك)

[١] قوله: الثانية الحالية أى الثانية من الجمل التي لها محل من الاعراب الجملة الحالية ومعلوم ان محلها النصب.

[٢] قوله: بالواو والضمير أى كليهما.

[٣] قوله: او احدهما كما قال الناظم بواو او بمضمر وهما.

[٤] قوله: فبالضمير وحده أى بدون الواو كما قال الناظم

وذا بت بدء بمضارع ثبت حوت ضمير او من الواو خللت

[٥] قوله: ومعهما فع الواو أى او كانت الجملة المبدوءة بمضارع مثبت مع قد فع الواو والضمير أى كليهما.

[٦] قوله: والا فكالاسمية أى ان لا تكن الجملة الفعلية مبدوءة بمضارع مثبت بدون قد ولا مبدوءة بمضارع مثبت مع قد بان تكون مبدوءة بمضارع منق بلم او بماض مثبت او منق (فكالاسمية) أى فهذه الجمل الثلاث بواو او بمضمر او بها وقد ذكرنا امثلة ذلك في الكلام المقيد ووضحنا الشواهد فيها فى تلك الامثلة فى المكررات فراجع ان شئت.

الثالثة^١: الواقعة مفعولا بها^٢: وتقع محكية بالقول، نحو: قال أنى عبد الله^٣، ومفعولا ثانياً لباب ظن، وثالثا لباب اعلم ومعلقا عنها العامل، نحو: لتعلم أنى الخزين^٤ أخصى، وقد تنوب^٥ عن الفاعل، ويختص ذلك^٦ بباب^٧ القول، نحو: يقال زيد عالم.

١. من الجمل التي لها محل من الاعراب؛ الجملة الواقعة مفعولا، ومحلها نصب ان لم تنب عن الفاعل، كما سيأتي. ويقع مفعولا في ثلاث صور: أحدها: أن تكون محكية بالقول، ومعنى حكاية الجملة بالقول: ان تحكى ومعها القول، لأن الجملة اذا حكى بها القول فقد حكيت عن نفسها مع مصاحبة القول، قاله التدرابن مالك. (سيدك)
٢. تنبيه: زاد الزخشرى وابن جنى وابن مالك وابن هشام «الجملة المبذلة» قال تعالى: «واسرّوا النجوى الذين ظلموا». ثم قال: «هل هذا إلا بشر مثلكم افتاتون السحر» قال الزخشرى: «هذا» في محل نصب بدلا من النجوى، ويحمل التفسير (سيدك)
٣. قوله: قال: أنى عبد الله. فجملة أنى عبد الله، في محل نصب على المفعولية، محكية بقال، والدليل على أنها محكية بقال، كسر «إن» بعد دخول قال. (سيدك)
٤. قوله: وقد تنوب الى الجملة الواقعة مفعولا عن الفاعل، فيكون محلها من الاعراب الرفع. (سيدك)
٥. لأن الجملة إنما تقع نائبة، اذا اريد بها لفظها، كما سيأتي. وهو غير متصور إلا في باب القول. (سيدك)

[١] قوله: الثالثة الواقعة مفعول بها أى الثالثة مما له محل الجملة الواقعة مفعولا بها ومحبها النص (وتقع) الجملة مفعولا بها فى أربعة مواضع الاول فيما كانت (محكية بالقول نحو قال انى عبد الله) والثانى فيما كانت (مفعولا ثانيا لباب ظن) اى لباب افعال القلوب نحو ظننت زيدا يذهب خراسان وعلمت بكرا يذهب الى طهران والثالث فيما كانت مفعولا (ثالثا لباب اعلم) نحو اعلمت خالدا زيدا يذهب خراسان واريت جعفرا زيدا يذهب الى طهران والرابع فيما كانت (معلقا عنها العامل نحو لتعلم انى الخزين اخصى).

[٢] قوله: وقد تنوب عن الفاعل أى قد تقع الجملة نائبة عن الفاعل ومحلها حينئذ رفع.

[٣] قوله: ويختص ذلك بباب القول نحو يقال زيد عالم قال ابن هشام وهذه النياية مختصة بباب القول نحو قوله تعالى (ثم يقال هذا الذى كنتم به تكذبون) لان الجملة التى يراد بها لفظها تنزل منزلة الاسماء المفردة قبل وتقع ايضا فى الجملة المقرونة بعلق نحو علم اقام زيد.

الرابعة^{١١}: المضاف اليها: وتقع بعد ظروف الزمان، نحو: والتسلاّم علىّ يومٌ
وُلِدْتُ^٢، واذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلُونَ، وبعد حيث، ولا يضاف الى الجمل من ظروف
المكان سواها، والاكثر اضافتها الى الفعلية.

الخامسة^٣: الواقعة جوابا لشرط جازم^{١٢} مقرونة بالفاء واذا الفجائية، ومحلها الجزم^{١٣}،
نحو: «مَنْ يُضِلِلِ اللَّهَ فَلَا هَادِيَ لَهُ»، و«إِنْ تُصِيبَهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيَهُمْ إِذَا هُمْ

١. قوله: الرابعة من الجمل، التي لها محلّ من الاعراب: الجملة المضاف اليها، ومحلّها الجزم فعلية
كانت او اسمية، قال «التمامي»: ولا ينبغي ان تنتظم هذه في سلك الجمل التي لها محلّ
من الاعراب ضرورة، أنّ المراد منها ما يكون جملة حقيقة، ولا يكون في معنى المفرد؛ بل واقعة
موقعه، والمضاف اليه لا يكون جملة حقيقة، وكيف وهو لا يكون إلّا اسماً، او ما هو في تاويل
الاسم (سيدك)

٢. قوله: «والسلام علىّ يومٌ وُلِدْتُ» فجملة «وُلِدْتُ»: في محلّ جرّ باضافة اليوم اليها، ونحو قوله
تعالى: «يوم ينفع الصادقين»، و«انذر الناس يوم يأتيهم العذاب». (س)

٣. من الجمل التي لها محلّ من الاعراب. (س)

٤. وهو إنّ واخواتها. (س)

٥. سواء كانت اسمية ام فعلية، خبرية ام انشائية. (سيدك)

٦. قوله: «مَنْ يَضِلِلِ اللَّهَ فَلَا هَادِيَ لَهُ» (اه)، فجملة «لا هادى له»، من لا واسمها وخبرها في

[١] قوله: الرابعة المضاف اليها ومحلها الجزم قال ابن هشام ولا يضاف الى الجملة الانشائية ولم يذكر المصنف منها الا
اثني احدهما ما بينه بقوله (وتقع بعد ظروف الزمان وثانيها ما بينه بقوله وبعد حيث قال ابن هشام ويخص
بذلك عن سائر اسماء المكان).

[٢] قوله: والاكثر اضافتها الى الفعلية قال ابن هشام ويلزم حيث الاضافة الى الجملة اسمية كانت او فعلية
واضافتها الى الفعلية اكثر.

[٣] قوله: الواقعة جوابا لشرط جازم اى لاداة شرط جازم.

[٤] قوله: ومحلها الجزم اى محل الجملة بتمامها لا اجزاؤها الجزم وانما كانت الجملة بتمامها مجزومة محلا لانها لم

يقنطون^{١٧}» وأما نحو: ان تقم اقم. وان قت قت^{١٢١}. فالجزم فيه للفعل وحده.

السادسة: التابعة لمفرد: ومحلها بحسبه، نحو: وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ^{١٣١} فيه إلی الله. ونحو: «أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الظَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَاتٍ وَيَقْضِينَ^{١٣٢}».

السابعة: التابعة لجملة لها محل، ومحلها بحسبها، نحو: زَيْدٌ قَامَ وَقَعَدَ أَبُوهُ، بالعطف على الصغرى، وتقع بدلاً بشرط كونها آتية بتأدية المراد، نحو:

-
- محل جزم، وهو «من» ولهذا قرء بجزم يندر عطفاً على محل الجملة، والفاء المقدرة كالمذكورة، نحو قوله: من يفعل الحسنات الله يشكرها. (س)
١. فجملة «هُمْ يَقْنَطُونَ»: في محل جزم لوقوعها جواباً لشرط جازم، وهو «إِنْ». (سيدك)
 ٢. فجملة «تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ»: في محل نصب على أنها نعت ليوم، وفي محل جر في قوله تعالى: «لِيَوْمٍ لَا تَرْجِبُ فِيهِ»، فجملة «لَا تَرْجِبُ فِيهِ» في محل جر، على أنها نعت ليوم. (س)
 ٣. فجملة «يَقْضِينَ» في محل نصب عطفاً على صافات، وهو حال من الظير. (س)

تصدر بمفرد يقبل الجزم لفظاً أو محلاً.

- [١] قوله: وأما نحو ان تقم اقم وان قت قت أى ما تصدر بمفرد يقبل الجزم لفظاً كتقم اقم او محلاً كقتت قت.
- [٢] قوله: فالجزم فيه للفعل وحده أى لا للفعل مع الفاعل معاً.
- [٣] قوله: ومحلها بحسبه أى محل الجملة التابعة لمفرد بحسب ذلك المفرد فإن كان مرفوعاً فرفوعة وإن كان منصوباً فنصبية وإن كان مجزواً فجزورة وقد ذكرنا أمثلة ذلك في الكلام المفيد فراجع.
- [٤] قوله: التابعة لجملة لها محل من الاعراب والا فليس للجملة التابعة محل من الاعراب.
- [٥] قوله: ومحلها بحسبها أى محل الجملة التابعة بحسب محل الجملة المتبوعة.
- [٦] قوله: بالعطف على الصغرى أى بالعطف على جملة قام فحل جملة قعد أبوه رفع لان محل جملة قام رفع لانها خبر.
- [٧] قوله: وتقع بدلاً أى تقع الجملة التابعة بدلاً من الجملة المتبوعة.
- [٨] قوله: بشرط كونها آتية المراد قال ابن هشام ويقع ذلك في باني النسق والبدن خاصة فالاول نحو زيد قام أبوه وقعد أخوه والثاني شرطه كون الثانية آتية من الاولى بتأدية المعنى المراد نحو قوله

أقول له ارحل لا تنقسم عندنا والآن فكأن في السرو الجهر مسلماً

أَقُولُ لَهُ ارْحَلْ لِتَقِيَمَنَّ^١ عِنْدَنَا^٢ وَإِلَّا فَكُنْ فِي السَّرِّ وَالْجَهْرِ مُسْلِمًا

تفصيل آخره الأولي^١: مِمَّا لَا حِلَّ لَهُ الْمُسْتَأْنَفَةُ^٢ وَهِيَ الْمَفْتَحُ بِهَا الْكَلَامُ أَوِ الْمُنْقَطَعَةُ

١. لَمْ يُسَمَّ قَائِلُهُ، أَقُولُ: أَصْلُهُ قُلْتُ، عَدَلَ عَنْهُ إِلَى الْمَضَارِعِ؛ قَصْداً إِلَى تَصْوِيرِ الْحَالِ لِلْمُخَاطَبِ، وَارْحَلْ - بِالْحَاءِ وَالرَّاءِ الْمَهْمَلَتَيْنِ -، كَمَا عَلِمَ: أَمْرٌ مِنَ الرَّحْلِ، وَهُوَ الْإِزَالَةُ عَنِ الْمَكَانِ، خِلَافَ الْإِقَامَةِ، وَتَقِيَمَنَّ: مُخَاطَبٌ مِنَ الْإِقَامَةِ، وَهُوَ ضِدُّ الْارْتِحَالِ.

٢. قَوْلُهُ: نَحْوُ: أَقُولُ لَهُ ارْحَلْ لَا تَقِيَمَنَّ عِنْدَنَا: فَجُمْلَةٌ لِاتَّقِيَمَنَّ عِنْدَنَا فِي حِلٍّ نَصَبَ بَدَلِ اشْتِمَالٍ مِنَ ارْحَلْ، لِمَا بَيْنَهُمَا مِنَ الْمُلَابَسَةِ اللَّزُومِيَّةِ، وَهِيَ أَوْفَى بِتَادِيَةِ الْمُرَادِ مِنَ الْجُمْلَةِ الْأُولَى، فَإِنَّ دَلَالَتَهَا مِنْ مَا أَرَادَهُ مِنْ أَظْهَارِ كِرَاهِيَتِهِ لِإِقَامَتِهِ بِالْمُطَابَقَةِ؛ بخِلَافِ الْأُولَى، فَإِنْ قُلْتُ: هِيَ إِنَّمَا تَدُلُّ بِالْمُطَابَقَةِ عَلَى طَلَبِ الْكَفِّ عَنِ الْإِقَامَةِ، لِأَنَّهُ مُوَضَّعُ النَّهْيِ، وَأَمَّا أَظْهَارُ كِرَاهِيَةِ الْمَنْهَى فَمِنْ لَوَازِمِهِ وَمَقْتَضِيَّاتِهِ، فَدَلَالَتُهُ عَلَيْهِ تَكُونُ بِالْإِلْتِزَامِ، دُونَ الْمُطَابَقَةِ، قُلْتُ: نَعَمْ وَلَكِنْ صَارَ قَوْلُنَا: لَا تَقِمَّ عِنْدِي بِحَسَبِ الْعُرْفِ حَقِيقَةً فِي أَظْهَارِ كِرَاهَةِ إِقَامَتِهِ وَحُضُورِهِ، وَالتَّأَكِيدِ بِالنُّونِ، دَالًّا عَلَى كَمَالِ هَذَا الْمَعْنَى. فَصَارَ لِاتَّقِيَمَنَّ عِنْدَنَا دَالًّا، عَلَى كَمَالِ أَظْهَارِ الْكِرَاهَةِ لِإِقَامَتِهِ بِالْمُطَابَقَةِ بخِلَافِ الْأُولَى: قَالَ «الْفَتَاوَانِي» فِي شَرْحِ التَّلْخِيصِ. (سَيِّدُكَ)

٣. وَقَوْلُهُ: وَإِلَّا: أَيُّ وَإِنْ لَا تَرَحَّلْ فَكُنْ عَلَى مَا يَكُونُ عَلَيْهِ الْمُسْلِمُ مِنْ اسْتِوَاءِ الْخَالِئِينَ فِي السَّرِّ وَالْجَهْرِ، يَعْنِي: مِمَّا كُفِّتُمْ بِهِ أَنَّ مَرْدَ كِهْ كَوِجْ يَكُنْ وَأَقَامَتْ مَكْن - الْبَتَّةُ نَزْدَمَا - وَآكَرْ كَوِجْ نَحْنِي كُنِي وَ نَحْنِي رَوِي پَسْ بُوْدَه بَاشْ دَر پَنَاهِي وَ أَشْكَارَا مُسْلِمَان: يَعْنِي چُونِ مُسْلِمَانِي بُوْدَه بَاشْ كِهْ، ظَاهِرٌ وَ بَاطِنٌ أَوْ يَكُنِي اسْتِ وَ مُوَافَقٌ اسْتِ نَهْ مُنَافِقٌ. شَاهِدٌ دَر بُوْدُنِ جُمْلَةً لِاتَّقِيَمَنَّ عِنْدَنَا اسْتِ كِهْ بَدَلِ اشْتِمَالِ از جُمْلَةً إِرْحَلْ وَعَدَمِ جَوَازِ أَوْ بُوْدُنِ عَطْفِ بَيَانِ پَسْ بِهِ إِبْنِ تَرْتِيبِ جَدَا شَدَّةِ اسْتِ از جُمْلَةً أُولَى بِطَرِيقِ فَصْلِ بِجَهَّةِ كَمَالِ اتِّصَالِ مِیَانِ آن دُو جُمْلَةٍ. (جَامِعُ الشَّوَاهِدِ)

٤. وَتَسْمَى: الْإِبْتِدَائِيَّةُ - أَيْضًا، وَالْأَوَّلُ أَوْضَحُ. لِأَنَّ الْإِبْتِدَائِيَّةَ يُطْلَقُ - أَيْضًا - عَلَى الْجُمْلَةِ الْمَصْدَرَةِ

قَالَ ابْنُ هِشَامٍ فَإِنَّ دَلَالَةَ الثَّانِيَةِ (أَيَّ لَا تَقِيَمَنَّ عِنْدَنَا) عَلَى مَا أَرَادَهُ مِنْ أَظْهَارِ الْكِرَاهَةِ لِإِقَامَتِهِ بِالْمُطَابَقَةِ بخِلَافِ الْأُولَى (أَيَّ ارْحَلْ).

[١] قَوْلُهُ: تَفْصِيلُ آخِرِهِ وَهُوَ لِلْجُمْلَةِ الَّتِي لَا حِلَّ لَهَا مِنْ لَأَعْرَابِ.

[٢] قَوْلُهُ: الْأَوَّلَى مِمَّا لَا حِلَّ لَهُ الْمُسْتَأْنَفَةُ وَتَسْمَى أَيْضًا الْإِبْتِدَائِيَّةُ وَالْأَوَّلُ أَوْضَحُ لِأَنَّ الْإِبْتِدَائِيَّةَ تُطْلَقُ عَلَى الْجُمْلَةِ الْمَصْدَرَةِ بِالْمَبْدِئَةِ وَلَوْ كَانَ لَهَا حِلٌّ مِنَ الْأَعْرَابِ.

[٣] قَوْلُهُ: وَهِيَ الْمَفْتَحُ بِهَا الْكَلَامُ أَوِ الْمُنْقَطَعَةُ عَمَّا قَبْلُهَا قَالَ ابْنُ هِشَامٍ الْجُمْلَةُ الْمُسْتَأْنَفَةُ نَوْعَانِ أَحَدُهُمَا الْجُمْلَةُ الْمَفْتَحُ

عَمَّا قَبْلُهَا، نَحْوُ فَلَا يَخْزَنُكَ قَوْلُهُمْ إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا، وَكَذَلِكَ جُمْلَةُ الْعَامِلِ الْمُلْفَى لِتَأَخَّرِهِ^{١١}، أَمَّا الْمُلْفَى لِتَوَسُّطِهِ^{١٢} فَجُمْلَةٌ مُعْتَرِضَةٌ^٣.

^{١٣١}
الثَّانِيَّةُ: الْمُعْتَرِضَةُ: وَهِيَ الْمُتَوَسِّطَةُ بَيْنَ شَيْئَيْنِ، مِنْ شَأْنِهَا عَدَمُ تَوَسُّطِ اجْنِبِيٍّ^٤ بَيْنَهُمَا،

بِالْمُبْتَدَأِ وَلَوْ كَانَ هَا هُنَا. (سَيِّدُكَ)

١. نَحْوُ: زَيْدٌ قَائِمٌ ظَنَنْتُ. (س)

٢. نَحْوُ: زَيْدٌ أَظُنُّ قَائِمًا. (س)

٣. قَوْلُهُ: فَجُمْلَةٌ مُعْتَرِضَةٌ؛ لَا مَحَلَّ لَهَا مِنَ الْأَعْرَابِ أَيْضًا إِلَّا أَنَّهَا جِبَةٌ مُعْتَرِضَةٌ لَا مُنْقَطِعَةٌ، وَالثَّانِي: اعْنِي الَّتِي قَطَعَ تَعْلُقُهَا عَمَّا قَبْلُهَا مَعْنَى، نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: «أَوَلَمْ يَرَوْا كَيْفَ يُبْدِئُ اللَّهُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ.» فَجُمْلَةٌ ثُمَّ يَعِيدُهُ مُنْقَطِعَةٌ عَمَّا قَبْلُهَا مَعْنَى، لِأَنَّ الرِّابْطَ الْمَعْنَوِيَّ مَقْضُودٌ؛ إِذَا عَادَ الْخَلْقَ لَمْ يَقَعْ بَعْدَ فَيَقْرَءُوا بِرُؤْيَاهَا، مَعَ أَنَّ الرِّابْطَ اللفْظِيَّ مُوجُودٌ؛ وَهُوَ حَرْفُ الْعَطْفِ.

٤. لِإِفَادَةِ الْكَلَامِ تَقْوِيَةً وَتَشْدِيدًا وَتَحْسِينًا، وَفِي الْبَسِيطِ شَرْطُهَا أَنْ تَكُونَ مُنَاسِبَةً لِلْجُمْلَةِ الْمُقْصُودَةِ، بِمَحِثٍ تَكُونُ كَالْتَاكِيدِ أَوِ التَّنْبِيهِ عَلَى حَالٍ مِنْ أَحْوَالِهَا، وَأَنْ لَا تَكُونَ مَعْمُولَةً لِشَيْءٍ مِنْ أَجْزَاءِ الْجُمْلَةِ الْمُقْصُودَةِ، وَأَنْ لَا تَكُونَ الْفَصْلَ بَيْنَ الْأَجْزَاءِ الْمُنْفَصِلَةِ بِذَاتِهَا؛ بِخِلَافِ الْمُضَافِ وَالْمُضَافِ إِلَيْهِ، لِأَنَّ الثَّانِيَّ كَالْتَنَوِينِ مَعَهُ. عَلَى أَنَّهُ قَدْ بَيْنَهُمَا: لَا إِخَا فَاعِلُهَا؛ لَزَيْدٍ. انْتَهَى (سَيِّدُكَ)

بِهَا يُنْطَقُ كَقَوْلِكَ ابْتِدَاءَ زَيْدٍ قَائِمٍ وَمِنْهُ الْجُمْلَةُ الْمُفْتَتَحُ بِهَا السُّورَةُ الثَّانِيَةُ الْجُمْلَةُ الْمُتَقَطِّعَةُ مِمَّا قَبْلُهَا نَحْوُ مَاذَا فُلَانٌ رَحِمَهُ اللَّهُ ثُمَّ قَالَ مِنَ الْاسْتِثْنَاءِ مَا قَدْ يَحْنِي وَلَهُ امْتِلَاءٌ كَثِيرَةٌ قَعْدٌ مِنْ تِلْكَ الْأَمْثَلَةِ قَوْلُهُ تَعَالَى (إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا) بَعْدَ قَوْلِهِ تَعَالَى (فَلَا يَخْزَنُكَ قَوْلُهُمْ) فَانْهَ رَبِّهَا يَتَبَادَرُ الذِّهْنُ إِلَى أَنَّهُ مُحْكِي بِالْقَوْلِ وَلَيْسَ كَذَلِكَ لِأَنَّ ذَلِكَ لَيْسَ مَقُولًا لَهُمْ.

[١] قَوْلُهُ: وَكَذَلِكَ جُمْلَةُ الْعَامِلِ الْمُلْفَى لِتَأَخَّرِهِ نَحْوُ زَيْدٍ قَائِمٍ أَظُنُّ فَجُمْلَةٌ أَظُنُّ مِنَ النَّوعِ الثَّانِي فَانْهَا مُنْقَطِعَةٌ مِمَّا قَبْلُهَا مَعْنَى.

[٢] قَوْلُهُ: أَمَّا الْمُلْفَى لِتَوَسُّطِهِ نَحْوُ زَيْدٍ أَظُنُّ قَائِمًا (فَجُمْلَةٌ مُعْتَرِضَةٌ) لِأَنَّهَا مَحَلٌّ لَهَا مِنَ الْأَعْرَابِ لَكِنَّا لَيْسَتْ مُسْتَانِفَةً وَيَأْتِي الْمُرَادُ مِنَ الْمُعْتَرِضَةِ بَعِيدٌ هَذَا.

[٣] قَوْلُهُ: وَهِيَ الْمُتَوَسِّطَةُ بَيْنَ شَيْئَيْنِ قَالَ ابْنُ هِشَامٍ الْجُمْلَةُ الثَّانِيَّةُ الْمُعْتَرِضَةُ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ لِإِفَادَةِ الْكَلَامِ تَقْوِيَةً وَتَشْدِيدًا أَوْ تَحْسِينًا ثُمَّ ذَكَرَ أَنَّ مَوَاضِعَ وَقُوعَ الْمُعْتَرِضَةِ سَبْعَةٌ عَشَرَ مَوْضِعًا وَذَكَرَ الْمُصَنِّفُ مِنْهَا خَمْسَةَ مَوَاضِعَ وَالْأَمْثَلَةُ كُلُّهَا مَذْكُورَةٌ فِي الْكَلَامِ الْمَقْبُودِ فَرَأَجَعُ.

وتقع غالباً بين الفعل ومعموله، والمبتداء وخبره^١، والموصول وصلته^٢، والقسم^٣ وجوابه، والموصوف^٤ وصفته^٥.

١. قوله: والمبتداء وخبره، كقوله:

وفيهنّ والأيام يمشرن بالفتى نوادب لا يمللنّه ونوايح
ومنه: الاعتراض بجملة الفعل الظني، في نحو: زيد اظنّ قائم، وجملة الاختصاص، نحو قوله
عليه السلام: «نحن معاشر الانبياء لانورث»، وقوله هند بنت عتبة:

نحن بنات طارق نمشى على السمارق

[سيدك (ه)]

٢. كقوله:

ذاك الذي وابيك يعرف مالكا والحق يدفع ترهات الباطل

(سيدك.)

قوله: ماذا ولا عبت في المقدور زنت قطعك بالشجيج ام خسرو تضليل
وافهم كلام ابن مالك في «شرح التسهيل»: ان القسمية ليست من الاعتراضية، وليس
كذلك، بل هي نوع منها. وفي «الارتشاف» عن نصّ الفارسي في الأغفال: انه لا يجوز الفصل
بالاعتراضية بين الصلة والموصول، وان جاز بين المبتداء والخبر، والفصل بالأعتراض بينهما
بالقسمية بالوقف عليه، من كلامهم، او بين اجزاء الصلة، نحو: الذي جوده والكرم زين
مبدول. (سيدك)

٣. كقوله تعالى: «فالحق اقول لا ملأنا جهنم» الاصل: اقسام بالحق، والحق اقول اعتراض.
(سيدك)

٤. قوله: وبين الموصوف وصفته، كقوله تعالى: «فلا اقسام بمواقع التجوم وانه لقسم لوتعلمون عظيم
انه لقرآن كريم»، فيها اعتراض بين الموصوف؛ وهو قسم، وصفته وهو عظيم بجملة لوتعلمون. و
بين اقسام بمواقع التجوم وجوابه؛ وهو «انه لقرآن كريم» بجملة «وانه لقسم لوتعلمون عظيم».
(سيدك)

٥. قوله: الموصوف وصفته، ويجوز الاعتراض باكثر من جملة واحدة، حتى حكى «الزغشري» بجواز
الاعتراض بسبع جل بسورة الأحزاب، في قوله تعالى: ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ إِلَى قَوْلِهِ نَاعِمُونَ.
اذ زعم ان «اقامين» معطوف على «فآخذناهم» وما بينهما جملة سبع. (قواعد هشام)

الثالثة: المفسرة^١: وهي^١ الفضة الكاشفة لِمَاتْلِيهِ، نحو: إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ^٢ من تُرَابٍ. والاصح^١ أَنَّهُ لَا مَحَلَّ لَهَا، وَقِيلَ هِيَ بِمَحْسَبِ مَا تَفْسَرُهُ^٣.

١. قوله: الثالثة المفسرة: وتسمى التفسيرية، وهي كما قال «ابن هشام» في «المخني»: الجملة الكاشفة حقيقة ماتليه، احتريزه عن الجملة المفسرة لضمير الشأن، فَإِنَّهَا كَاشِفَةٌ لِحَقِيقَةِ الْمَعْنَى الْمُرَادِ بِهِ، وَلَهَا مَوْضِعٌ بِالْإِجْمَاعِ؛ لِأَنَّهَا خَبَرٌ فِي الْحَالِ أَوْ فِي الْأَصْلِ.
وعن الجملة المفسرة في باب الاشتغال فقد قيل: أنها تكون ذات محل، كما سيأتي. وهذا التقييد اعمله ولا بُدَّ منه. انتهى. قال الدماميني: وهذا التعريف غير مانع لصدقه على الجملة الحالية، في قولك؛ اسررت الى زيد النحوى، وهي أجزاء الاحسان إلا الاحسان، اذ هي فضلة كاشفة لحقيقة ما تليه من النحوى، فيلزم ان لا يكون لها محل من الاعراب؛ وهو باطل. ثُمَّ الجملة المفسرة في باب الاشتغال لا يخرج بفقد الفضلة، في مثل قولنا: قام زيد عمرا يضربه؛ لِأَنَّهَا هُنَا مَفْسُورَةٌ لِلْحَالِ، فَهِيَ فَضْلَةٌ. (سيدك)

٢. قال في «الكشاف»: قوله: «خلق من تراب» جملة مفسرة لما له شبه عيسى بآدم، اى خلق آدم من تراب ولم يكن له آب ولا أم، فكذلك حال عيسى. فان قلت كيف شبه به وقد وجد هو بغير آب ووجد آدم (ع) بغير أب وأم؟ قلت: هو مثله في احد الطرفين، فلا يمنع اختصاصه، ومعه بالطرف الآخر من تشبيهه به، لِأَنَّ الْمِثَالَةَ مِشَارَكَةٌ فِي بَعْضِ الْأَوْصَافِ، وَلِأَنَّهُ مُشَبَّهٌ بِهِ فِي أَنَّهُ وَجَدَ وَجُوداً خَارِجاً عَنِ الْعَادَةِ الْمَشْتَهَرَةِ، فَهِيَ فِي ذَلِكَ نَظِيرَانِ. (سيدك)

٣. قال الشوبين: أنها من التوابع، لِأَنَّهَا عَطْفٌ بَيَانٌ، أَوْ بَدَلٌ عِنْدَهُ، عَلَى خِلَافِ مَا عَلَيْهِ الْجُمْهُورُ (قواعد)

[١] قوله: وهي الفضة الكاشفة لما تليه اى لما قبله. نحو قوله تعالى (ان مثل عيسى عند الله كمثل ادم خلقه من تراب ثم قال له كن فيكون) قال ابن هشام فخلقته وما بعده تفسير لمثل آدم (ع) لا باعتبار ما يعطيه ظاهر لفظ الجملة من كونه قدر جسدا من طين ثم كَوْنٌ بِلِ بَاعْتِبَارِ الْمَعْنَى اِى اِنْ شَأْنَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَشَأْنَ آدَمَ فِي الْخُرُوجِ عَنْ مَسْتَمَرِّ الْعَادَةِ وَهُوَ التَّوَلَّدَ بَيْنَ ابْوَيْنِ.

[٢] قوله: والاصح انه لا محل لها وقيل هي بحسب ما يفسره قال ابن هشام قولنا ان الجملة المفسرة لا محل لها خالف فيه الشلوبين فزعم انها بحسب ما يفسره فهي في نحو زيدا ضربته لا محل لها وفي نحو قوله تعالى (انا كل شئ خلقناه بنذر) ونحو زيد الحزى كاله بنصب الحز في محل رفع ولهذا يظهر الرفع اذا قلت اكله.

الرابعة: صلة الموصول: ويشترط كونها^{١١} خبرية معلومة للمخاطب، مشتملة على ضمير مطابق للموصول^٢.

الخامسة: المجاب بها القسم، نحو: «يُس والقُرَّان الحكيم إنَّكَ لِمَنَّ المرسلين»، ومتى اجتمع شرط وقسم اكتفى بجواب المتقدم منها، إلا إذا تقدمها ما يفتقر الى خبر، فيكتفى بجواب الشرط مطلقاً^٣.

١. قوله: ويشترط كونها خبرية؛ لأنَّ الموصول وضع صلة الى وصف المعارف بالجمال، نحو: جاء الذى قام ابوه، ومن شرط الجملة المنعوت بها أن تكون خبرية، هذا مذهب الجمهور، وجوز الكسائي الوصل بجملة الأمر والنهى، نحو: الذى اضربه أولا تضربه زيد، وجوز المازنى بجملة الدعاء. اذا كانت بلفظ الخبر، نحو: الذى يرحمه الله زيد، قال ابوحيان: ومقتضى مذهب الكسائي موافقته؛ بل، اولى لما فيها من صيغة الخبر. وجوز هشام بجملة مصدرية بليت ولعل وعسى، نحو: الذى ليته ولعلَّه متعلق زيد، والذى عسى أن يخرج زيد. (سيدك)
٢. قوله: على ضمير مطابق للموصول؛ فى الافراد والتذكير وفروعها: كجاء الذى قام ابوه، والذى قام ابوها، والَّذان واللتان قام ابوهما، والَّذين قام ابوهن، واللاتي قام ابوهن. (سيدك)
٣. أى: سواء تقدم او تأخر، تفضيلاً له بلزوم الاستغناء بجوابه عن جواب القسم، لأنَّ سقوطه محل بالجملة، بخلافه. لأنَّه مجرد التاكيد، نحو: زيد والله ان يقيم اقم، وزيد ان يقيم والله اقم.

- [١] قوله: ويشترط كونها (جملة) خبرية معلومة للمخاطب قال: لتفتازانى فى بحث وصف المسد اليه يجب كون جملة الصلة متضمنة للحكم المعلوم للمخاطب حصوله قبل ذكرها والانشائية ليست كذلك.
- [٢] قوله: مشتملة على ضمير مطابق للموصول صرح بذلك الناظم فى قوله وكلها تلزم بعد هاصلة على ضمير لا نسق مشتملة
- [٣] قوله: الخامسة المجاب بها القسم سواء ذكر اداة القسم ام لا فالاول نحويس والقراء الحكيم انك لمن المرسلين لشاهد فى انك لمن المرسلين.

- [٤] قوله: ومتى اجتمع شرط وقسم اكتفى بجواب المتقدم منها اشارة الى ذلك الناظم بقوله واحذف لدى اجتماع شرط وقسم جواب ما اخترت فهو ملتبس قوله الا اذا تقدمها يفتقر الى خبر فيكتفى بجواب الشرط مطلقاً اشارة ايضا الى ذلك الناظم بقوله: —

السادسة: المجاب بها شرط غير جازم، نحو: إذا جئني اكرمك وفي حكمها المجاب بها شرط جازم. ولم يقترن بالفاء ولا باذا الفجائية، نحو: ان تقم اقم.

السابعة: التابعة^١ لما لا محل له، نحو: جائي زيد فاكرمه^٢، جائي الذي زارني واكرمه، اذا لم يجعل الواو للحال بتقدير قد.

فالجملـة الشرطية هي الخبر والقسم تأكيد، وجوابه محذوف، وقضية كلامه لزوم الاكتفاء بجواب الشرط، والحالة هذه فلا يجوز اجابة القسم وحذف جواب الشرط، وهو ما صرح به ابن مالك في «التسهيل». (سيدك)

١. تنبيه: قال الدماميني في شرح المعنى: «اطلاق التبعة على الجملة التي لا محل لها من الاعراب مشكل، فإن التابع هو الثاني. باعراب سابقه من جهة واحدة فلا بد ان يكون لتبوعه محل من الاعراب». (شرح)

٢. قوله: نحو جائي زيد فاكرمه (اه)، فجملة اكرمه لا محل لها، لأنها معطوفة على جملة جائي زيد، وهي لا محل لها لأنها مستأنفة. ومثلها نحو جائي زيد واكرمه، اذا لم يجعل الواو الداخلة على اكرمه للحال، بتقدير «قد»، فإن جعلت للحال بتقدير «قد» كانت الجملة في محل نصب على الحال من زيد. (سيدك)

وان تسال المسما وقبل ذو خبر فالشرط رتبح مطابق بلا حذر

وقد ذكر السوطي شرح البينين مع المثال فراجع ان شئت.

[١] قوله: نحو اذا جئني اكرمك فجملة اكرمك لا محل لها من الاعراب لان اذا لا تعمل جزما الا في الضرورة.
[٢] قوله: نحو ان تقم اقم فانه قد تقدم في بحث الجملة الواقعة جوابا لشرط جازم ان اقم لا محل لها من الاعراب لظهور الجزم في لفظ الفعل فتذكر.

[٣] قوله: نحو جائي زيد فاكرمه فجملة اكرمه لا محل لها من الاعراب لانها تابعة ومعطوفة على الجملة التي لا محل لها من الاعراب اعني جائي زيد لانها مستأنفة وقد سبق ان الجملة المستأنفة لا محل لها من الاعراب وكذلك جملة اكرمه في (جائي الذي زارني واكرمه).

[٤] قوله: اذا لم يجعل الواو للحال بتقدير قد فهي حشوة تابعة ومعطوفة على الجملة التي لا محل لها من الاعراب اعني زارني لانها صلة والصلة لا محل لها من الاعراب كما تقدم انما اذا قدرت الواو للحال فهي في محل نصب على الحالية لان الجملة الحالية من الجمل التي لها محل من الاعراب كما بين ذلك سابقا.

خاتمة: في احكام الجار والمجرور والظرف: اذا وَقَعَ احدهما بعد المعرفة المحضة^{١١} فحال، او النكرة المحضة^١ فصفة، او^٢ غير المحضة فمحتمل لهما، ولا بُدَّ من تعلّقهما بالفعل او بما فيه رائيته، ويجب حذف المتعلق^٣ اذا كان احدهما صفة او صلة

١. قوله: او النكرة المحضة (اه)، نحو قوله تعالى: حتى تنزل كتاباً نقره فجمله «نقره» صفة لقوله كتاباً، لِأَنَّهُ نكرة محضة. (قواعد هشام)

٢. تنبيه: اذا لم يكن شيء من الاربعة المذكورة التي يتعلّقان بها موجوداً قدر، كقوله تعالى: «والى ثمود اخاهم صالحاً» بتقدير ارسلنا، ولم يتقدّم ذكر الأرسال، ولكن ذكر الشيء المرسل اليهم يدلّ على ذلك، ومثله في تسع آيات الى فرعون. ففي والى متعلّقان باذهب مقدّر، وبالوالدين احساناً: اى واحسنوا بالوالدين احساناً، مثل: وقد أحسنّ بى، او وصيتناهم بالوالدين احساناً مثل: ووصيتنا الإنسان بوالديه حسناً، ومنه باء البسطة، كما تقدّم. (سيدك ره)

٣. بالفتح، اى: المتعلق به على الحذف والاىصال، او بالكسر على التعلق من الظرفين. (سيدك)

- [١] قوله: خاتمة اى هذه خاتمة الحديقة الرابعة (في احكام الجار والمجرور والظرف).
- [٢] قوله: اذا وقع احدهما بعد المعرفة المحضة فحال او النكرة المحضة فصفة او غير المحضة فمحتمل لهما والمراد من المعرفة المحضة ما ليس فيها شائبة التنكير ومن النكرة المحضة ما ليس فيها تخصيص اصلا ولا تعريف لفظي ومن غير المحضة المعرفة بلام الجنس والنكرة الموصوفة وقد اوضحنا الاقسام الاربعة في الكلام المفيد فليراجع.
- [٣] قوله: ولا بد من تعلّقها بالفعل او بما فيه رائيته قال ابن هشام في الباب الثالث لا بد من تعلّقها بالفعل او ما يشبهه او ما اول بما يشبهه او ما يشير الى معناه فان لم يكن شيئ من هذه الاربعة قدر ثم قال مثال التعلق بالفعل وشبهه قوله تعالى (نعمت عليهم غير المغضوب عليهم) ومثال التعلق بما اول بما يشبهه الفعل قوله تعالى (وهو الذى فى السماء اله) اى وهو الذى هو اله فى السماء ففى متعلقة باله وهو اسم غير صفة بدليل انه يوصف فتقول اله واحد ولا يوصف به لا يقال شيء اله وانما صح التعلق به لتاويله بمعنى ومثال التعلق بما فيه رائيته قوله (انا ابوالنهيال بعض الاحيان) وقوله (انا ابن مارية اذ جة النحر) فتعلق بعض واذا بالاسمين العلمين لا لتاويلها باسم يشبه الفعل بل لما فيها من معنى قولك الشجاع او الجواد وتقول فلان حاتم فى قومه فتعلق الظرف بما فى حاتم من معنى الجود ومثال التعلق بالمحذوف قوله تعالى (والى ثمود اخاهم صالحاً) بتقدير وارسلنا ولم يتقدّم ذكر الارسال ولكن ذكر التى والمرسل اليهم يدل على ذلك انتهى باختصار.
- [٤] قوله: ويجب حذف المتعلق فى ثمانية مواضع ذكر المصنف ثلاثة منها ونحن ذكرنا كل واحد من الثمانية فى الكلام المفيد فراجع.

او خبراً او حالاً، واذا كان كذلك او اعتمد على نفى او استفهام جاز أن يرفع الفاعل، نحو جاء الذى فى الدار ابوه، وما عندى أحد، وأى الله شك؟

الحديقة الخامسة: فى المفردات^{١٥١} :

الهمزة: حرف ترد لنداء القريب والمتوسط^{١٧١}، وللمضاربة وللتسوية، وهى الداخلة على جملة فى محل المصدر، نحو: «سواء عليهم^{١٨١} ءأندرتهم^{١٩١} أم لم تُنذرهم^{٢٠١} لايؤمنون»

١. اى: منها حروف، ومنها اسماء وظروف تضمنت معنى الحروف، ومنها مايرد اسماً وحرفاً، والمصنف لم يستوف جميعها، بل اقتصر منها على أدوات مهمة يكثر دورانها وتشدد الحاجة اليها، وجملة ماورده اربع وعشرون كلمة. (سيّدك (ره)
٢. اى: ويرد لندائه، وهذا لم يقل به احد، وأنها هو عندهم لنداء القريب فقط، نعم نقل: «ابن الحنّان» فى شرحه على الدرة الألفية لابن معط عن شيخه: ان «الهمزة» للمتوسط، وان الذى للقريب «يا» والمصنف جمع بين القولين فجعلها للقريب والمتوسط معاً. (سيّدك)
٣. اى: سواء عليهم الانذار وتركه: وقد يقال: تاويل الجملة بالمفرد هنامشكل، اذ لاساتك له لفظاً ولا تقديراً، فيلزم شذوذ التركيب، كما صرحوا به فى: «وتشعّ بالمُعبدى خيرٌ من أنْ

[١] قوله: واذا كان احدهما كذلك اى كان صفة اوصلة او خيراً او حالاً.

[٢] قوله: نحو جاء الذى فى الدار ابوه هذا مثال للصلة.

[٣] قوله: ما عندى احد مثال للاعتماد على النفى.

[٤] قوله: اى الله شك مثال للاعتماد على الاستفهام ومما يجب ان يعلم هيئنا انه يجوز فى المرفوع بعد احدهما كونه مبتدئ مؤخر او احدهما خبراً مقدماً ويجوز كونه فاعلاً لاحدهما على ظاهر المتن او للمتعلق على ما يظهر من بعض المحققين.

[٥] قوله: الحديقة الخامسة وهى خاتمة الحدائق الخمس.

[٦] قوله: فى المفردات والمراد بها هنا على ما يظهر مما يأتى الحروف وما يتضمن معناها من الاسماء والظروف.

[٧] قوله: الهمزة حرف ترد لنداء القريب نحو (افاطم مهلاً بعض هذا لنداء) وللمضاربة نحو اقوم واقعد.

[٨] قوله: وهى الداخلة على جملة فى محل المصدر قال ابن هشام هى الداخلة على جملة يصح حلول المصدر محلها. وهنا كلام ذكره المحشى معلقاً على كلام ابن هشام فى حرف السين فى كلمة سواء عند قوله تعالى (ءأندرتهم) فراجع فانه يفيدك فائدة مهمة.

وللاستفهام، فيطلب^{١١١} بها التصور^{١١٢} والتصديق^{١١٣}، نحو: أزيد في الدار أم عمرو؟ وأفي الدار زيد أم في السوق؟ بخلاف «هل» لاختصاصها بالتصديق.

أن: بالفتح والتخفيف: ترد اسمية وحرفية:

تراء. - برفع تسمع - مع أنه لاشدوذ هنا، فيجيب: بأن سيك الجملة بالمفرد من غير حرف المصدرى أنها يعد شاذاً لو لم يطرد في باب، اما مع اضارده، فلايسيك الجملة الأولى، نحو: لا تاكل السمك وتشرب اللبن - بنصب تشرب بأن مقدرة - والجملة المضاف إليها، في نحو: يؤم ينفع الصادقين صدقهم، حذراً من عطف الاسم على الفعل في الأول، والاضافة الى الفعل في الثاني، والأولى أن يجاب: بأن الشذوذ هو مخالفة القياس فلا يستلزم الضعف او الدور، ولا ينافي الفصاحة، وكثرة الاستعمال، وكان هذا هو مراد المجيب الأول، فالمراد أن الشذوذ اذا اندفع قبحه بكثرة استعماله، فاندفاعه باطراده في باب اولي، لأنه ينافي الأطراد، كما هو ظاهر لفظه. (سعدالدين)

١. اى: ادراك غير النسبة، والتصديق: اى ادراك وقوع النسبة، وهو التصديق الايجابى اولا وقوعها؛ وهو تصديق السلبى؛ فطلب تصور المسند اليه. (سيدك)
٢. ونحو: أديس في الاناء أم غسل؟ فإنك عالم بكون شخص في الدار، وشىء في الاناء، وأنها تطلب تعيينه، وطلب تصور المسند، نحو: أزيد في الدار أم في السوق؟ وآفى الخابية يشك أم في الزق؟ فإنك تعلم بأن زيداً محكوم عليه بالكيونة في الدار او في السوق، وان الدبس محكوم عليه بالكيونة في الخابية او الزق، وأنها المطلق تعيين ذلك. (سيدك).

[١] قوله: فيطلب بها التصور اى فهم احد اجزاء الكلام غير النسبة.

[٢] قوله: والتصديق اى فهم النسبة في الكلام الموجب او المنفى.

[٣] قوله: نحو ازيد في الدار ام عمرو وافى الدار زيد ام في السوق ظاهر كلامه ان المثال الاول للمصير وهو كذلك لان الهمة فيه لطلب فهم جزء الكلام وتعيينه لان المتكلم عالم بكون شخص في الدار وانما يستفهم تعيينه فالسؤال فيه لطلب المبدء لا الخبر كما ان ظاهره ايضا كون المثال الثانى للتصديق وفيه نظير منع اذاالسؤال فيه ايضا عن تعيين الجزء غاية الامر ان الجزء المطلوب تعيينه فيه هو الخبر فالتمال الصحيح للتصديق فو لك ازيد عادل فتحصل مما ذكرنا ان الهمة مشتركة بين طلب التصور وطلب التصديق (بخلاف هل للاختصاصها بالتصديق) واما سائر اداة الاستفهام فانها مختصة بطلب التصور

فالاسمية: هي ضمير المخاطب: كَأَنْتِ، وَأَنْتُمَا، إِذَا ما بعدها حرف الخطاب
إِتِّفَاقاً^{١١}.

والحرفية: ترد ناصبة للمضارع، ومخففة من المثقلة، ومفسرة^{١٢}، وشرطها التوسط
بين جملتين: أولها^{١٣} بمعنى القول وعدم دخول جَارَ عَلَيْهَا وزائدة، وتقع غالباً بعد

١. قوله إِذَا ما بعدها حرف الخطاب، (اه) يفتح في المذكر، ويكسر في المؤنث، ويوصل بيم في
الجمع المذكر، وبيم والفاء في المثني، وبنون في جمع الأناث، وتضمّ التاء في الثلاثة، اجراء
للميم مجرى الواو لقرنها مخرجاً، وليس نقل الاتفاق على ذلك بصحيح؛ بل هو مذهب الجمهور.
وقال الفراء: إِنَّ أَنْتَ بكامله اسم، والتاء من نفس الكلمة. وقال بعضهم: إن الضمير المرفوع
هو المتصرف، كانت مرفوعة متصلة، قلتما أرادوا انفصالها وعموها بمستقل لفظاً، كما هو مذهب
بعض الكوفيين (سيدك)

٢. قوله ومفسرة، والثالث: أَنَّ تكون مفسرة بمنزلة اى، لَكِنْ تفارقها في أَنَّها لا تدخل على مفرد،
لا يقال: مررت برجل ان صالح قال في «الجمع»: وَكَانَتْهُمْ ابقوا عليها ما كَانَ لَهَا من الجملة،
وجميع هذا غير مختصة بالفعل؛ بل تكون مفسرة للجملة الاسمية والفعلية، نحو: كتبت اليه ان
قم، وأرسل اليه أَنَّ مَا أَنْتَ هَذَا وشرطها التوسط بين جملتين:

أولها: بمعنى القول، وعدم دخول جَارَ عَلَيْهَا ولو زائداً، نحو: قوله تعالى: وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ أَنْ اصْنَعْ
الْفُلْكَ، وَ «نُودُوا أَنَّ تَلَكُمُ الْجَنَّةَ»، ولاشترط التوسط بين جملتين؛ غلط من جعل منها قوله
تعالى «وَأُخْرِذْ غَوْرَهُمْ آيْنَ الْحَمْدِ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» لِأَنَّ الْمُتَقَدِّمَةَ عَلَيْهَا غير جملة، وَأَنَّها هي المخففة
من المثقلة، وبأشترط كون أوليها بمعنى القول، رد أبو عبد الله الرازي على الزمخشري حيث زعم
ان آتَى في قوله تعالى «وَأَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي» مفسرة، قال: لِأَنَّ قِيلَهُ وَأَوْحَى،
والوحي هنا إلهام باتفاق، وليس في الألفاظ معنى القول، وَأَنَّها هي مصدرية؛ اى باتخاذ
الجبال. انتهى. (سيدك)

[١] قوله: وشرطها اى شرط المفسرة.

[٢] قوله: أولها بمعنى القول نحو قوله تعالى (فاوحينا ان اصنع الفلك).

[٣] قوله: وعدم دخول جار عليها فلو دخل عليها جار كما في قولك كتبت اليه بان قم لم تكن مفسرة بل مصدرية.

[٤] قوله: وتقع غالباً بعد لما التوقيفية نحو قوله تعالى (ولما ان جائت رسلنا لوطاسي) ٢٤٠.

لَمَّا وَبَيْنَ الْقِسْمِ وَلَوْ^{١١}.

وَإِنْ: بالكسر والتخفيف: ترد شرطية ونافية، نحو: ^٢إِنَّ الْكَافِرُونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ
وَمُخَفَّفَةٌ مِنَ الْمُثْقَلَةِ، نحو: وَإِنْ كُلَّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ، فِي قِرَاءَةِ
التخفيف^٣.

١. مذكوراً كان، كقوله:

فَاقْسِمِ أَنْ لَوْ التَّقِينَا وَإِنَّمَا
أَوْ مَتْرُوكاً، كقوله:

أَمَّا وَاللَّهِ إِنْ لَوْ كُنْتُ حَرّاً وَمَا بِالْجَرَائِثِ وَلَا الْعَتِيقِ

وزعم ابن عصفور في «المغرب»: أنها في ذلك حرف يربط جملة القسم بجملة القسم عليه،
والذي نصّ عليه «سيبويه» أنها زائدة. نصّ في موضع آخر من الكتاب على أنها بمنزلة
القسم الموطئة، وقال «ابن جني»: الذي اذهب إليه في أن هذه غير هذه المذاهب الثلاثة: وهو
إنها المخففة من المثقلة: وهي التي وصلت يَلُوْ كقوله تعالى: «وَأَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوا» وتقريره إنه
إذا قيل أقسم أن لو كان كذا لكان كذا، ويكون الفعل القسمي قد وصل إليها على إسقاط
حرف الجزاء أي أقسم على أنه لو كان، فصلاحيته: أن المشددة تدلّ على أنها مخففة. انتهى.
(س).

٢. وتدخل على الجملة الاسمية، نحو قوله تعالى: «إِنَّ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي غُرُورٍ»، وعلى الجملة الفعلية
الماضوية، نحو: «إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْخُسْفَى»، والمضارع، نحو: «إِنْ يَعِدِ الظَّالِمُونَ بَعْضُهُمْ».

٣. أي: في قراءة من خففت «لَمَّا» وهم، من عدا «عامرو عاصم وحزة» وجاز أعمالها في غير
الضمير استصحاباً للأصل؛ خلافاً للكوفيين، نحو: «فان كُلاً لَمَّا لِيُوفِيَهُمْ» في قراءه نافع و
«ابن كثير» - بتخفيف ان، ولا - ولا يجوز أنك قائم - بالتخفيف - إلا في الضرورة، وإن
دخلت على الفعلية وجب إهمالها، والأكثر كون الفعل ماضياً ناسخاً، نحو: «ان كانت
لكبيرة»، و «ان كادوا ليفتنونك» دونه أَنْ يَكُونُ مضارعاً ناسخاً نحو: و «ان يكاد الذين

[١] قوله: وبين القسم ولو كقوله (واقسم أن لو التقينا وانتم).

[٢] قوله: نحو قوله تعالى (إن الكافرون إلا في غرور) مثال للنافية.

وَمَتَى اجْتَمَعَت «ان» و «ما» فالمتأخرة منهما^١ زائدة.

أَنْ: بالفتح والتشديد: حرف تأكيد، وتأوّل^{١٢} مع معموليها بمصدر، من لفظ خبرها ان كَانَ مشتقا، وبالكوّن^{١٣} ان كَانَ جامداً نحو: بَلَّغَنِي أَنَّكَ مُنْطَلِقٌ، وَأَنَّ هَذَا زَيْدٌ.

إِنَّ: بالكسر والتشديد: ترد حرف تأكيد، تنصب الاسم وترفع الخبر، ونصبها لغة،^{١٤}

كفروا» ويقاس على التوعين اجماعاً، وقول «ابن مالك» أَنَّ الثاني سماع لا يقاس عليه، قال «ابوحيان» ليس بصحيح، ولا اعلم له موافقا ونذكر كونه ماضياً غير ناسخ، نحو قولها: يَسِينُكَ ان قَتَلْتَ لِمُسْلِمًا حَلَّتْ عَلَيْكَ عِقُوبَةُ الْمُتَعَمِّدِ

واندر منه كونه مضارعاً غير ناسخ، كقول بعضهم: ان يزنيك لنفسك، وان يشنيك ليه ولا يقاس على التوعين اجماعاً في الثاني، وعلى الصحيح في الأول. (سيدك)

١. قَانٌ في نحو قوله: وَأَنْ أَتَيْتَ بِشَيْءٍ هِيَ الزائدة، وما نافية، وما في نحو قوله تعالى: «وَأَمَّا تَخَافُ»، و «أَمَّا يَنْزَعُكَ» هِيَ الزائدة، وإن شرطية (سيدك)

٢. التقدير: بلغني انطلاقتك، ومنه بلغني أَنَّكَ في الدار. التقرير: استقرارك في الدار، لِأَنَّ الخبر في الحقيقة هو المحذوف من استقرار مستقر (سيدك)

[١] قوله: ومتى اجتمعت ان وما سواء كانت ما متقدمة نحو قوله (فا ان طنا جبن) او مؤخرة نحو افضل هذا اما لا اى ان مالا تفعل فالمتأخرة منها زائدة في المثال الاول ان زائدة وفي المثال الثاني ما زائدة.

[٢] قوله: وتأوّل مع معموليها بمصدر من لفظ خبرها ان كَانَ مشتقا ولنعيم ما قيل بالفارسية
اگر خواهی بدانی ای برادر که چون آن رود تاویل مصدر
بدقت سوی اخبارش نظر کن پس آنکه حذف ان یا خبر کن
زجس آن خبر مصدر بساور اضافه کن سوی اسمش سراسر

[٣] قوله: وبالكوّن ان كَانَ جامدا اى تأوّل مع معموليها ان كَانَ الخبر جامدا قال ابن هشام ان كَانَ الخبر جامدا قدر بالكوّن نحو بلغني ان هذا زيد تقديره بلغني كونه زيدا لان كل خبر جامد يصح نسبته الى المخبر عنه بلفظ الكوّن تقول هذا زيد وان شئت هذا كائن زيدا ومعناها واحد.

[٤] قوله: تنصب الاسم وترفع الخبر تقدم ذلك في باب التواسخ ايضا.

[٥] قوله: ونصبها لغة اى نصب الاسم والخبر لغة ذكرها ابن هشام.

وَقَدْ تَنْصَبُ ضَمِيرُ شَأْنٍ مُقَدَّرٍ؛ فَالْجُمْلَةُ^{١١} خَيْرُهَا. وَحَرْفُ جَوَابٍ: كُنْعَم، وَعَدَّةُ الْمُبَرَّدِ^{١٢} مِنْ ذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى «إِنَّ هَٰذَانِ لَسَاحِرَانِ» وَرَدٌّ^٢ بِامْتِنَاعِ اللَّامِ فِي خَبَرِ الْمُبْتَدَاءِ.

إِذْ: تَرَدُّ ظَرْفًا لِلْمَاضِي، فَتَدْخُلُ عَلَى الْجُمْلَتَيْنِ وَقَدْ يُضَافُ إِلَيْهَا اسْمُ زَمَانٍ، نَحْوُ: حِينُئذٍ وَ يَوْمَئِذٍ. وَلِلْمُفَاجَاةِ بَعْدَ بَيْنَا أَوْ بَيْنَنَا، وَهَلْ هِيَ حِينُئذٍ^٣. حَرْفٌ أَوْظَرَفٌ؟ خِلَافٌ.

١. كَقَوْلِهِ (ص): إِنَّ مِنْ أَشَدِّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَمَةِ الْمُصَوِّرُونَ، الْأَصْلُ أَنَّهُ إِيْ أَنْسَانٍ، وَالْجُمْلَةُ خَبَرُهُ، وَخَرَجَهُ الْكَسَائِيُّ عَلَى زِيَادَةِ «مِنْ» فِي أَسْمِ إِنَّ. (سَيِّدُكَ)
 ٢. قَوْلُهُ: وَرَدٌّ بِامْتِنَاعِ اللَّامِ، (أَوْ) وَرَدٌّ بِأَمْرِ أَحَدِهَا أَنْ يَجِيئَ «أَنْ» بِمَعْنَى «نَعَمْ» شَاذٌ، حَتَّى قِيلَ أَنَّهُ لَمْ يَثْبُتِ الثَّانِي امْتِنَاعُ اللَّامِ، إِيْ لَامُ ابْتِدَاءٍ فِي خَبَرِ الْمُبْتَدَاءِ، وَقَدْ دَخَلَتْ هُنَا، لِأَنَّ قَوْلَهُ: «هَٰذَانِ» مَبْتَدَأٌ وَ «سَاحِرَانِ» خَبَرُهُ وَأَمَّا امْتِنَاعُ لَامِ الْابْتِدَاءِ فِي الْخَبَرِ لِأَنَّ لَهَا الصَّدْرَ وَ وَقُوعَهَا فِي الْخَبَرِ الْمَفْرَدِ مُنَافٍ لَذَلِكَ، لَخُرُوجِهَا حِينُئذٍ عَنِ الصَّدْرِ، وَاجِبٌ عَنْ هَٰذَا: بِأَنَّهَا لَامُ زَائِدَةٌ وَلَيْسَتْ لِلْابْتِدَاءِ وَ بِأَنَّهَا دَاخِلَةٌ عَلَى مَبْتَدَأٍ مَحذُوفٍ، إِيْ: لَهَا سَاحِرَانِ، إِيْ بِأَنَّهَا دَخَلَتْ بَعْدَ أَنْ هَذِهِ لِشَبْهِهَا بِأَنَّ الْمُؤَكَّدَةَ لَفْظًا. (سَيِّدُكَ)
 ٣. بِمَعْنَى إِذَا حِينُئذٍ، إِيْ: حِينَ إِذَا، وَرَدَتْ لِلْمُفَاجَاةِ بَعْدَ بَيْنَا وَبَيْنَا، ظَرْفٌ مَكَانٍ أَوْ زَمَانٍ، أَوْ حَرْفٌ يَدُلُّ عَلَى الْمُفَاجَاةِ فِي غَيْرِهِ، أَوْ مُؤَكَّدٌ، إِيْ زَائِدٌ، فِيهِ خِلَافٌ، فَإِذَا قُلْتَ: بَيْنَا أَوْ بَيْنَنَا أَنَا قَائِمٌ إِذَا أَقْبَلَ عَمْرُو. فَعَلِيَ الْقَوْلُ: بِزِيَادَةِ «إِذَا» يَكُونُ الْفِعْلُ الْوَاقِعُ بَعْدَهَا هُوَ الْعَامِلُ فِي بَيْنَا أَوْ بَيْنَنَا، كَمَا يَكُونُ ذَلِكَ لَوْ كَانَتْ «إِذَا» غَيْرَ زَائِدَةٍ؛ وَهُوَ وَاضِحٌ.
- وَعَلَى الْقَوْلِ: بِأَنَّهَا حَرْفُ مُفَاجَاةٍ «أَوْ» ظَرْفٌ لَا يُمْكِنُ أَنْ يَعْمَلَ مَا بَعْدَهَا فِيمَا قَبْلَهَا

[١] قَوْلُهُ: وَقَدْ تَنْصَبُ ضَمِيرُ شَأْنٍ مُقَدَّرًا إِيْ قَدْ يَكُونُ اسْمُهَا ضَمِيرُ شَأْنٍ مُقَدَّرٌ مُنْصَوِّبًا بِهَا فَيَكُونُ الْجُمْلَةُ خَبَرُهَا فَالْمُبْتَدَأُ وَالْخَبَرُ بَعْدَهَا مَرْفُوعَانِ.

[٢] قَوْلُهُ: وَعَدَّةُ الْمُبَرَّدِ مِنْ ذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى (إِنْ هَٰذَانِ لَسَاحِرَانِ) فَيَكُونُ هَٰذَا مُنْتَدًى وَسَاحِرَانِ خَبَرٌ وَالْمَعْنَى نَعَمْ هَٰذَا لَسَاحِرَانِ.

[٣] قَوْلُهُ: حِينُئذٍ وَالتَّنْوِينُ عَرَضٌ عَنِ الْمُضَافِ إِلَيْهِ فَالْقِيَامُ السَّكَنَانِ اعْنِي ذُو التَّنْوِينِ فَحَرَكٌ إِذَا بِالْكَسْرِ.

إذا: ترد ظرفاً للمستقبل، فتضاف الى شرطها وتنصب بجوابها^١. وتختص بالفعليّة، ونحو: «إذا السماء انشقت» مثل: «وإن أحلّا من المشركين استجارك».

لكن اذا قلنا: بأنّها حرف مفاجأة؛ فالعامل في بينا وبيننا فعل محذوف؛ تفسيره مابعد إذ؛ وهو أقبل في المثال المذكور.

وعلى القول بالظرفية، فقال «ابن جني»: عاملها الفعل الذي بعدها، لأنّها غير مضاف اليه، وعامل بينا وبيننا محذوف، يفسره الفعل المذكور. وقال الشلوين: «اذ» مضافة للجملة، ولا يعمل فيها الفعل، ولا في بينا وبيننا؛ لأنّ المضاف اليه لا يعمل في المضاف ولأفيا قبله، وأنّها عاملها محذوف يدلّ عليه الكلام و «اذ» تدلّ منها. وقيل العامل مايلي بين بناء، على أنّها مكفوفة عن الاضافة اليه كما يعمل تالي اسم الشرط فيه، وقيل بين خبر المبتداء محذوف، والتقدير في المثال: بين اوقات قيامي اقبال عمرو، ثم حذف المبتداء مدلولاً عليه ما قبل عمرو. (سيدك)

١. تنبيهات: الأول الجمهور على ان اذا لا تخرج عن الظرفية كما هو قضية اقتصار المصنف وزعم قوم أنّها تخرج عنها فقال الاخفش وتبعه ابن مالك أنّها وقعت مجرورة بحتى في قوله تعالى: «حتّى اذا جاؤها» وقال ابن جني في «اذا وقعت الواقعة» الآية، فيمن نصب؛ خافضة رافعة، أنّ «اذا» الأولى: مبتداء و «اذا» الثانية: خبر، والمنصوبين حالان، والمعنى: وقت وقوع الواقعة؛ خافضة لقوم، رافعة لآخرين، هو وقت رجّ الأرض. وتبعه ابن مالك على ذلك. وقال ابن مالك: أنّها وقعت مفعولاً به، في قوله (ص) لعائشة: «انّي لأعلم اذا كنت على راضية، واذا كنت على غضبي» والجمهور: على أنّ «حتّى» في تلك الآية حرف ابتداء داخلة على الجملة باسرها، ولا عمل لها، وأما «اذا وقعت الواقعة»، فاذا الثانية بدل من الاولى، والاولى ظرف، وجوابها محذوف لفهم المعنى، اى: انقسمت اقساماً، وكنتم ازواجاً ثلاثه، وأما الحديث و «اذا» ظرف لمحذوف، وهو مفعول اعلم، اى: شأنك على، ونحوه. (سيدك)

[١] قوله: مثل (وإن أحد من المشركين استجارك) اى اذا داخلة على فعل مقدر يفسره انشقت المذكور كما ان الشرطية داخلة على فعل مقدر يفسره استجارك المذكور.

وللمفاجأة، فتختص بالاسمية، نحو: خَرَجْتُ فَإِذَا السَّبُعُ وَاقِفٌ، والخلاف فيها كأختها^١.

أم: ترد للعطف متصلة ومنقطعة؛ فالمتصلة: المرتبط^٢ مابعدهما بما قبلها، وتقع بعد همزة التسوية^٣ والاستفهام^{١١} والمنقطعة: كبل، وحرف تعريف، وهى لغة حمير^{١٢}.

١. يعنى: «اذ» فى كونها حرفاً أو ظرفاً، وهل هو ظرف زمان او مكان؟ فذهب الاخفش والكوفيون: الى أنها حرف، و اختاره ابن مالك. (سيدك)

٢. قوله: فالمتصلة المرتبطة مابعدهما بما قبلها (اه)، بحيث لا يستغنى باحدهما عن الاخر؛ لأنها مفردان تحقيقاً أو تقديرًا، ونسبة الحكم عند التكلم اليها معاً، اولى احدهما من غيرتين، ولذلك سميت «متصلة». قال اللغامي: وعلى هذا فالإتصال بين السابق واللاحق، فأطلق عليها أنها متصلة باعتبار متعاطفيها المتصلين، فتسميتها بذلك إنما هو لأمراً خارج عنها، وبعضهم يقول سميت متصلة، لأنها اتصلت بالهمزة، صارت في افادة الاستفهام بمثابة كلمة واحدة، إلا أنها جميعاً بمعنى «اى» فيكون اعتبار هذا المعنى فى تسميتها اولى من الوجه الاول، لأن الاتصال على هذا المعنى راجع اليها نفسها لا إلى امر خارج عنها. (سيدك)

٣. وقد مر معناها، نحو: «سواء عليهم استغفرت لهم أم لم تستغفر لهم» والاستفهام نحو: ازيد عندك ام عمرو؟ وأقى الدار زيد، أم فى السوق؟ (س)

[١] قوله: ام ترد للعطف متصلة ومنقطعة اى حال كونها متصلة لاتصال مابعدهما بما قبلها واليه اشار بقوله متصلة لاتصال مابعدهما بما قبلها واليه اشار بقوله فالمتصلة المرتبط مابعدهما بما قبلها.

[٢] قوله: وتقع بعد همزة التسوية وقد عرفت في اول بحث المفردات.

[٣] قوله: والاستفهام اى تقع ايضا بعد همزة الاستفهام الحقيقى التى يطلب بها ورام التعيين وبعبارة اخرى بعد الهمزة التى عن لفظ اى مغنية نحو ازيد فى الدار ام عمرو والى هذين القسمين اشار الناظم بقوله وام بها اعطى بعد همز التسوية او همزة عن لفظ اى مغنية

[٤] قوله: والمنقطعة كبل اى كبل الاضرابية وهى على ثلاثة اقسام وقد ذكرناها مع امثلتها فى الكلام المفيد فراجع.

[٥] قوله: وحرف تعريف اى ترد حرف تعريف بمنزلة ال كما فى الحديث ليس من امر امصيام فى امصراى ليس من البر الصيام فى السفر.

[٦] قوله وهى لغة حمير قليلة من طى .

اقا: بالفتح والتشديد: حرف تفصيل ^{١١} غالبا، وفيها معنى الشرط للزوم الفاء، والتزم ^{١٢} حذف شرطها، وعوض ^{١٣} بينها عن فعلها جزء مما في حيزها، وفيه ^{١٤} اقوال. وقد تفرق التفصيل، كالواقعة في اوائل الكتب.

اقا: بالكسر والتشديد: حرف ^{١٥} عطف على المشهور، وترد للتفصيل، نحو: «اما شاكرا واما كفورا». وللاهم ^{١٦} والشك والتخيير والاباحة، واما لازمة قبل المعطوف

١. اى: فى الجزء المذكور اقوال ثلاثة: احدها: انها جزء من اجزائها الواقع بعد الفاء، وهو: اما مبتداء، نحو: اما زيد فنطلق. واما معمول لما وقع بعد الفاء، سواء كان مابعدا ما يمنع التقديم مع قطع النظر عن الفاء، نحو: اما زيد فانى ضارب، أو لم يكن، نحو: اما يوم الجمعة فزيد منطلق. (سيد على خان صغير «ره»)

٢. ورّد بدخول الواو العاطفة غالبا، اذ لا يدخل عاطف على عاطف. (س)

٣. اى ترد: اما للاهم على السامع، وهو الذى يعبرون عنه بالتشكيك، كقوله تعالى: «وآخرون

[١] قوله: حرف تفصيل غالبا نحو قوله تعالى (فاما الذين امنوا فيعلمون انه الحق من ربهم واما الذين كفروا فيقولون)

[٢] قوله: وفيها معنى الشرط للزوم الفاء اى للزوم الفاء الجزائية بعدها والى ذلك اشار الناظم بقوله:

اما كمها يك من شئ وفا لتلوتلوها وجوب الفاء

[٣] قوله: والتزم حذف شرطها وعوض بينها اى بين اما والفاء (جزء مما في حيزها) وذلك الجزء امور ستة ذكرناها فى الكلام المفيد فراجع.

[٤] قوله: وفيه اقوال اى فى الجزء الفاصل بين اما والفاء اقوال ذكرناها ايضا هناك فراجع.

[٥] قوله: كالواقعة فى اوائل الكتب والخطب حيث يقال بعد الحمد والصلوة والسلام على رسول واله اما بعد فبظنة اما بعد حينئذ للاستئناف والبيانون يسمون لفظة اما بعد فبصل الخطاب.

[٦] قوله: حرف عطف على المشهور اى اما الثانية حرف عطف نحو جائى اما زيد واما عمرو.

[٧] قوله: واما لازمة قبل المعطوف عليها وبعبارة اخرى يلزم قبل، اما الثانية اما الاولى اى يلزم قبل المعطوف عليه باما الثانية اما الاولى فلا تستعمل اما الثانية بدون اما الاولى فحاصل الكلام فى المقام انه يجب تكرار اما ليقع

عليه بها، ولا تنفك عن الواو غالباً^{١٩}.

آتي: بالفتح والتشديد: ترد اسم شرط نحو: «إيّا^٢ ما تدعو قلّة الأسماء الحسنى». واسم استفهام، نحو: أيّ الرجلين قام ودالة على معنى الكمال^٣، نحو: مررت برجل أيّ رجل. ووصلة لنداء^٤ ذي اللام^٥، نحو: يا أيها الرجل. وموصولة، ولا يعرب من

مرجون لأمر الله اما يعذبهم واما يتوب عنهم» فَإِنَّ اللَّهَ سبحانه عالم بحقيقة حالهم، وما يؤل اليهم، ولكن انزل الكلام في قالب لم يميز السامع معه بأحد الأمرين مُعَيَّنًا، وَلِكَيْتَ يُشَكَّ، والشك، كقولك: جائي اما زيد واما عمرو، اذا لم تعلم الجائي منها، والتخيير كقوله تعالى: «اما ان تعذبهم واما ان نتخذ فيهم حسناً» فخير بين تعذيبهم بالقتل، وبين اتخاذ الحسن فيهم بارشادهم، وتعليم الشرائط. (سيدك.)

١. وَايّا قَالَ: غالباً، لِأَنَّهَا قَدْ يَحِيثُ مِنْ غَيْرِ وَائِوَ لَفْظاً، نَحْوُ: اَمَّا لِي الْجَنَّةُ اَمَّا اِلَى النَّارِ. (ج)
٢. بِدَلِيلِ جَزْمِ تَدْعُو، وَادْخَالِ فَاءِ الرَّابِطَةِ عَلَى الْجُمْلَةِ الْاسْمِيَّةِ، وَهِيَ الْجَوَابُ. (سيدك.)
٣. فَتَقَعُ صِفَةُ لِنَكْرَةِ مَذْكُورَةٍ غَالِباً، وَيَلْزَمُ اَضَافَتَهَا لَفْظاً وَمَعْنَى اِلَى مَا يَمِثِّلُ مَوْصُوفَهَا لَفْظاً وَمَعْنَى. (سيدك.)

٤. اَي: كَامِلٌ فِي الرَّجُولِيَّةِ.
٥. تَنْبِيْهُ: لَا تَسْتَعْمَلِ «اَيَّ» مَقْطُوعَةً عَنِ الْاِضَافَةِ لَفْظاً وَمَعْنَى اِلَّا فِي التَّدَايِ وَالْحِكَايَةِ، يُقَالُ: جَئْتُ رَجُلًا، فَتَقُولُ اَيَّ يَ هَذَا، وَجَئْتُ رَجُلَانِ، فَتَقُولُ اَيَّانَ، وَجَئْتُ رَجُلًا، فَتَقُولُ اَيُّوْنَ، وَقَطَعَهَا عَنِ الْاِضَافَةِ فِي غَيْرِ هَذَيْنِ الْبَابَيْنِ، اِنَّهَا هُوَ بِحَسَبِ الْفَلْظِ دُونَ الْمَعْنَى. (سيدك.)
٦. وَذَلِكَ اَنَّهُمْ اسْتَكْرَهُوا اجْتِمَاعَ اَلَّتِي تَعْرِيفُ صُورَةٍ، وَانْ كَانَتْ فِي اَحَدِيْهَا مِنَ الْفَائِدَةِ مَا لَيْسَ الْاُخْرَى كَمَا تَقْدِّمُ. (س)

احداها قبل المعطوف عليه والاخرى قبل المعطوف كما تقدم في المثال المذكور وما يجب ان يعلم انه لا خلاف بينهم في ان اما الاولى غير عاطفة لاعتراضها بين العامل والمعمول كما في المثال المتقدم.

[١] قوله: ولا تنفك عن الواو غالباً اي اما الثانية لا تنفك عن الواو غالباً وقد بينا الغالب وغير الغالب في الكلام المفيد مستوفى فراجع.

[٢] قوله: ووصلة لنداء ذي اللام نحو يا ايها الرجل واما سميت هذه وصلة لانه اذا نودي بالمعرف باللام اي اذا

الموصلات سيواها، نحو: أَكْرِمَ آيَا أَكْرَمَكَ

بَلْ: حرف عطف، وتفيد بعد الاثبات، صرف الحكم عن المعطوف عليه الى المعطوف^١، وبعد النهي والتثني، تقرير حكم الأول واثبات ضده للثاني، أو نقل حكمه اليه عند بعض.

حاشا: ترد للاستثناء حرفاً جارياً، أو فعلاً جامداً، وفاعلها مستتر عايداً الى مصدر مصاغ^٢ مما قبلها، او اسم فاعل^٣، او بعض مفهوم ضمناً منه، وللتنزيه، نحو:

١. نحو: قام زيد بل عمرو، واضرب زيدا بل عمراً، فتصرف الحكم بالقيام والأمر بالضرب عن زيد الى عمرو، ويصير المعطوف عليه مسكوتاً عنه فلا يحكم عليه بشيء، كأن المتكلم قال: احكم على الثاني ولا تعرض للأول، لآثمة منى عنه الحكم عليه قطعاً، وفي كلام ابن الحاجب: انها تقتضي في نحو: جاني زيد بل عمرو، عدم مجيء زيد قطعاً، اما اذا انضم اليها «لا» كجاني زيد لابل عمرو، فتفيد عدم مجيء زيد قطعاً. (سيدك)

٢. سواء كان ما قبلها فعلاً، نحو: قام القوم حاشا زيدا، المعنى جانب هو اى قباهم زيدا، أو كلاماً يتصيد منه مصدر يمكن عود الضمير عليه، نحو: القوم اخوتك حاشا زيدا. المعنى: جانب هو اى انتسابهم اليك بالاخوة زيدا، فيفهم من ذلك ان زيدا ليس بأخ، وهو المقصود بالاستثناء اذ لو كان اخاً للمخاطب لم يتجاوز غيره؛ بانتساب الأخوة اليه، وعبارة المصنف هذه احسن من عبارة «غيره» حيث قال: عائد الى مصدر الفعل المتقدم عليها لشموها، ولذلك اورد عليه تلك العبارة، انه لا يطرّد فيها ذلك لانتقاضه بما اذا فقد الفعل، كالصورة الثانية. (سيدك.)

٣. نحو: قام القوم حاشا زيدا، اى جانب القائم منهم زيدا. (س)

٤. نحو: قام القوم حاشا زيدا اى جانب بعضهم زيدا. (س)

اريد نداءه قيل يا ايها الرجل بتوسط اى مع هاء التثنية بين حرف النداء والمنادى المعروف باللام تحوزا عن اجتماع اداتى التعريف بلافاصلة وقد يكون الوصلة اسم اشارة نحو يا هذا الرجل وقد تكونان معا نحو يا ايها الرجل.

حاشا إليه. وهل هي اسم بمعنى برائة، أو فعل بمعنى برئت، أو اسم فعل بمعنى ابرء، خلاف.

حتى: ^{١١} ترد ^{١٢} عاطفة بجزء أقوى أو أضعف، ^{١٣} بهلة ذهنية ^{١٤}: وتختص بالظاهر عند بعض. وحرف ابتداء فتدخل على الجمل، وترد جارة: فتختص بالظاهر، خلافاً للمبرد، وقد ينصب بعدها المضارع بأن مضمرة لأبيها، خلافاً للكوفيين.

١. قوله: حتى ترد (اه)، حتى على ثلاثة أوجه: أحدها: أن تكون عاطفة لجزء من المعطوف عليه، أو لما هو كجزئه؛ فالأول نحو: اكلت السمكة حتى راسها، والثاني: اعجبتني الجارية حتى كلامها، لأنَّ كلامها ليس جزء منها، لكن لما كانت متكلاً له نزل منزلة الجزء، فإن عطفت ما يوهم أنه ليس بجزء، أول به وجوباً، كقوله:

القي الصحيفة كي يخفف رحلها والزاد حتى نعله القاه

في رواية من نصب نعله بالعطف على الصحيفة والزاد، على تاويل: القي ما ينقله حتى نعله، فله بعض ما ينقله. قال ابن هشام: والذي يضبط ذلك، أنها تدخل حيث يصح دخول الاستثناء، وتمتنع حيث يمتنع، ولهذا لا يصح: ضرب الرجلين إلا أفضلها. انتهى.

قيل: ويرد عليه الاستثناء من أسماء العدد. (سيدك)

٢. أي: لا يشترط فيها الترتيب الخارجي؛ بل يكفي الترتيب الذهني، يعني يجب أن يتعقل أولاً موت الناس، ثم موت الأنبياء، في مثالنا: مات الناس حتى الأنبياء. (شرح)

[١] قوله: حتى ترد عاطفة لجزء أقوى نحو مات الناس حتى الأنبياء.

[٢] قوله: أو أضعف نحو قدم الحاج حتى المشاة.

[٣] قوله: بهلة ذهنية أي المتبر في حتى ترتيب أجزاء ما قبلها ذهنياً من الأضعف إلى الأقوى كالمثال الأول أو بالعكس كالمثال الثاني ولا يعتبر الترتيب الخارجي لجواز أن يكون ملازمة الفعل لما بعدها قبل ملازمة لما قبلها نحو مات كل الأنبياء حتى ابونا آدم أو في أثناء ما قبلها كالمثال الأول أو في زمان واحد نحو جاني القوم حتى خالدا إذا جاثوك معا وكان خالداً وأقواهم.

[٤] قوله: وحرف ابتداء أي ترد حرف ابتداء لاجارة ولا عاطفة ومعنى كونها حرف ابتداء أن تكون حرفاً يبتداء بعدها الجمل أي تستأنف لا أن يقدر بعدها مبتداء يكون المذكور بعدها خبر التكون حتى داخل على اسم دائماً كما نوهم ذلك بعضهم.

الفاء^١: ترد^٢ رابطة للجواب الممتنع جعله شرطاً، وحُصر في ستة مواضع. ولربط شبه الجواب، نحو: الَّذِي يَاتِينِي فَلَهُ دِرْهَمٌ. وعاطفة: فَتَفِيدَ التَّعْقِيبَ والترتيب بنوعيه، فالحقيق، نحو: قَامَ زَيْدٌ فَعَمِرُوا. والذكرى: نحو: وَنَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ. وقد يفيد ترتب لاحقها على سابقها، فتسمى: فاء السببية، نحو: فَتُضْبِحُ الْأَرْضُ مُحْضَرَّةً^٣. وقد تختص حينئذ باسم النتيجة والتفريع. وقد تنبئ عن محذوف،

١. الفاء المفردة: حرف مهمل، خلافاً لبعض الكوفيين في قولهم: أَنَهَا نَاصِبَةٌ، في نحو: مَا تَأْتِينَا فَتَحْدِثُنَا. والصحيح: أَنَّ النصب بأن مضمرة، كما سيأتي. (مغنى)
٢. قوله: الفاء ترد رابطة - للجواب الممتنع (اه)، فَإِنْ قُلْتَ: هَذَا الضَّابِطُ الَّذِي ذَكَرَهُ الْمُصَنِّفُ (ره) يَنْتَقِضُ، بنحو: «وَمَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمَ اللَّهُ مِنْهُ» لدخول الفاء على الجواب، مع صحة جعله شرطاً، وبالمضارع المقرون بلا: فَقَدْ جَعَلُوهُ مِمَّا يَجُوزُ فِيهِ الْإِتْيَانُ بِالْفَاءِ وتركه، كتقوله تعالى: «إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دَعَاءَكُمْ». وقوله تعالى: «وَمَنْ يُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلَا يَخَافُ بَخْسًا وَلَا رَهَقًا» قلت: قَدْ أَجَابُوا عَنْ الْأَوَّلِ: بِأَنَّ الْفَاءَ أَنَّمَا دَخَلَتْ لَتَقْدِيرِ الْجُمْلَةِ الْفَعْلِيَّةِ خَبَرًا لِمَبْتَدَأٍ مَحْذُوفٍ، وحينئذ فالجواب: جملة اسمية، وهو أحد المواضع التي يمتنع جعل الجواب فيها شرطاً. والجواب عن الثاني: بِأَنَّ «لَا» تَسْتَعْمَلُ تَارَةً لِنَفْيِ الْمُسْتَقْبَلِ، وَتَارَةً لِمَجْرَدِ النَّفْيِ. فعلى التقدير الأول: لَا يَصَحُّ مَجَامِعَتُهَا لِحَرْفِ الشَّرْطِ، فَيَجِبُ الْفَاءُ. وعلى الثاني: يُمْكِنُ مَجَامِعَتُهَا لِحَرْفِ الشَّرْطِ، فَيَمْتَنَعُ الْفَاءُ، كَذَا قَبْلَ.
- وقد تقدّم: أَنَّ ابْنَ مَالِكٍ يَقْدِرُ الْجُمْلَةَ خَبَرًا لِمَبْتَدَأٍ مَحْذُوفٍ فِي كُلِّ، مَا لَمْ يَمْتَنَعِ جَعْلُهُ شَرْطًا، واقترن بالفاء، ولم يفرق بين المضارع المقرون بلا وغيره. قَالَ: وَمَنْ ذَلِكَ، قَوْلُهُ تَعَالَى: «مَنْ يُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلَا يَخَافُ بَخْسًا وَلَا رَهَقًا» ومثله قراءة حمزة: «إِنْ تَضَلَّ أَحَدُهُمَا الْأُخْرَى.» (سيدك)
٣. قَالَ أَصْبَحَ الْأَرْضُ مُحْضَرَّةً مَرْتَبً بِانْزَالِ الْمَاءِ مِنَ السَّمَاءِ، وَالثَّانِي: نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: «لَا كُلُّونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زُقُومٍ فَالْثَوْنُ مِنْهَا الْبُطُونُ» مَرْتَبً عَلَى الْأَكْلِ، وَقَبْلَ «الْفَاءِ» فِي الْآيَةِ الْأُولَى

[١] قوله: وحصر في ستة مواضع ذكر المصنف في بحث الجوازم أربعة من تلك المواضع وذكرنا نحن موضعين الباقيين في الكلام المفيد فراجع.

[٢] قوله: ولربط شبه الجواب نحو الذي ياتيني فله درهم وقد أوضحنا ذلك في الكلام المفيد مستوفى.

فتسمى فصيحة، عند بعض، نحو: فَأَضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ.

قد: ترد اسماء بمعنى يكنى أو حسب،^{١١} نحو: قَدْنِي، وقدي درهم. وحرف تقليل مع المضارع، وتحقيق مع الماضي غالباً، قيل: وَقَدْ تَقَرَّبَهُ^{١٢} من الحال؛ ومن ثم التزمت في الحالية المصدرة به، وفيه بحث مشهور.^٢

بمعنى: ثم لتراخي معطوفها، والحق أنها السببية. قال ابن الحاحب: وفاء السببية لا يستلزم التعقيب؛ بدليل صحة قولك: ان يسلم زيد فهو يدخل الجنة، ومعلوم ما بينها من المهلة والتحقيق، أنها مستلزمة للتعقيب. وقد مر: ان التعقيب في كل شيء بحسبه، وهو بهذا المعنى متحقق في الآية؛ نعم قد تأتى الفاء بمجرد السببية والربط لا غير، نحو: إِنْ جِئْتَنِي فَأَنَا أَكْرَمُكَ. وحينئذ لا يلزمها التعقيب. (سيدك.)

١. وهذه تستعمل على وجهين: مبنية - وهو الغالب - لشبهها بـ «قد» الحرفية في لفظها، ولكثير من الحروف في وضعها، ويقال في هذه: قَدْ زيد درهم - بالسكون - وقدي - بالتون - حرصاً على بقاء السكون، لأنه الأصل فيما يبنون ومعربة وهو قليل، يقال: قَدْ زيد درهم - بالرفع - كما يقال: حسبه درهم - بالرفع - وقدي - بغير نون -، كما يقال: حسبى من. (معنى)

٢. وهو: أنَّ «قد» أنها تقرب الماضي من الحال - بمعنى الزمان الحاضر - الذي هو زمان التكلم، لا بمعنى ما بين كيفية الفعل، فإنَّ الحال - بهذا المعنى - الذي كلامنا فيه على حسب عاملها؛

[١] قوله: قد ترد اسما بمعنى يكنى فتكون اسم فعل.

[٢] قوله: او حسب اى او يكون اسما بمعنى حسب اى كافى.

[٣] قوله: نحو قَدْنِي درهم وقدي درهم ولا يخفى عليك انه يحتمل ان يكون المثال الثانى فى المتن اشارة لكلمة قد التى بمعنى حسب فتأمل.

[٤] قوله: وقد تقربه من الحال اى تقرب الماضى من زمان الحال.

[٥] قوله: ومن ثم التزمت فى الحالية المصدرة به اى من اجل ان قد تقرب الماضى من زمان الحال التزمت قد فى الجملة احوالية المصدرة بالماضى نحو قوله تعالى (وما لنا ان لا نقاتل فى سبيل الله وقد اخرجنا من ديارنا وابنائنا).

[٦] قوله: وفيه بحث مشهور اى فى التزام قد فى الجملة الحالية المصدرة بالماضى بحث مشهور ذكرناه فى المكررات فى باب الحال فراجع ان شئت.

وقط: ترد اسم فعل بمعنى إنته، وكثيراً ما تحلى بالفاء، نحو: قام زيدٌ فقط. وظرفاً لاستغراق^١ الماضي منفياً، وفيه خمس لغات، ولا تـجـامـع^٢ مستقبلاً.

كَمْ: ترد خبرية^٣ واستفهامية، وتشارك في البناء والافتقار الى التمييز ولزوم

قَدْ تكون ماضياً، وقد تكون حالاً مستقبلاً، كما لا يخفى. وما ذكره غلط نشأ من اشتراك لفظ الحال. (سيدك)

١. قوله: لاستغراق الماضي (اه) لِأَنَّ معنى ما فعلته قط: ما فعلته فيما انقطع من عمرى، لأنَّ الماضي عن الحال والاستقبال. (قواعد هشام)

٢. وأما قول العامة «لا افعله قط» فحن ولا يلتفت اليهم، لأنَّ استعمالها مع نفي الفعل الماضي قد ثبت عند اهل اللغة. (سيدك)

٣. وتختص الخبرية بجزء التمييز، اى: مميّزها باضافتها اليه، كما في عشرة ومائة لا بمن مُقدّرة، خلافاً للفراء. وقيل للكوفيين قاطبة؛ بدليل انه متى فصل كان منصوباً، حملاً على كَمْ الاستفهامية، كقوله:

كَمْ نالني منهم فضلاً على عَدَمِ اذ لا اكاد من الاقتدار احتمل

مفرداً كان مميّزها او مجموعاً، تقول: كم عبدملك، وكم عبيد ملكك. [سيدك (ره)]

تنبيه: اشتهر في كتب العربية نسبة هذا الكلام، وهو: «نعم العبد صهيب لو لم يخف الله لم يعصه» الى عمر بن الخطاب، وقال القاضي بهاء الدين السبكي في «شرح التلخيص»: «قد نسب الخطيبى هذا الكلام الى النبي (ص) ولم أره في شيء من كتب الحديث؛ لا مرفوعاً ولا موقوفاً عن النبي (ص) ولا عن عمر مع شدة الفحص. قال الهمامي في «التحفة» وكذا نسبة القرأى في «الفروق» الى النبي (ص) وقد سألت عن ذلك بعض حفاظ العصر، فأخبرنا انه فحص عن ذلك فلم يقف عليه، ثم وقفت في «الحلية» لابي نعيم في ترجمة سالم - مولى ابي

[١] قوله: وكثيراً ما تحلى بالفاء اى حبنا كثيراً تزيين بالفاء كالمثال المذكور في المتن قال التمازاني فقط من اسماء الافعال بمعنى انته وكثيراً ما يصدر بالفاء تزيينا لفظ وكانه جزاء شرط محذوف. ووضح من ذلك ما قاله الطريحي في مجمع البحرين فراجع.

الصدر، وتختص الخبرية: بحر التمييز مفرداً او مجموعاً، والاستفهامية: بنصبه^١ ولزوم افراده^٢.

كيف: ترد شرطية: فتحزم الفعلين عند الكوفيين، واستفهامية: فتقع خبراً، في نحو: كيف^٣ زيد؟ وكيف أنت؟ ومفعولاً، في نحو: كيف ظننت زيداً وحالاً، في نحو: كيف جاء زيد؟

حذيفة - على حديث رفعه من طريق عمر بن الخطاب قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله، يقول: «انَّ سالماً شديد الحب لله عزَّ وجلَّ، لو كان لا يخاف الله معاصه». (سيدك)
١. اى: نصب تمييزها، وظاهره: إِنَّهُ لَا يَجُوزُ جَرُّهُ مطلقاً، وهو قول لبعضهم. وذهب الفراء والزجاج وابن السراج وآخرون: الى جواز جرّه مطلقاً، حلاً لها على الخبرية، وقصّل قوم فقالوا: ان جرّت هي بحرف جرّ، نحو: بكم درهم اشتريت؟ جاز الحرف، والآقلاً ومعذلك، فالنصب كثير، ثم الجرّ حينئذٍ بمن مقدّرة، حذف تخفيفاً، وصار حرف الجرّ الداخِل على كم عوضاً منها. هذا مذهب الخليل وسيبويه والفراء والجماعة، وخالف الزجاج فقال: أَنَّهُ باضافة كم، لا باضمار من، وردّه ابوالحسن: بأنهم حين حذفوا بعدها لم يحذفوا إلا بعد تقدّم حرف جرّ، فكونهم لم يتعدّدوا، هذا دليل قوله الجماعة. (سيدك)

٢. اى: افراد تمييزها، خلافاً للكوفيين في جواز جمعه، وما اوهمه يحمل على الحال، ويجعل التمييز محذوفاً، فاذا قلت: كم لك غلماناً؟ فالتقدير: كم نفساً استقرّ ذلك غلماناً، فحذف المميز والجمع المنصوب حال من ضمير الظرف المستقر، والعامل فيه الظرف، او عامله المحذوف، فلو قلت: كم غلماناً لك لم يتمش هذا التخريج الآ على رأى الاخفش من تجويز تقديم الحال على عاملها المعنوي في ذلك وذهب الاخفش إلى جواز جمعه، إن كان السؤال عن الجماعات، نحو: كم غلماناً لك؟ اذا اردت اصنافاً من الغلمان. (سيدك)

٣. فكيف في الأول: خبر المبتداء، وفي الثاني: خبر كان، قدّم فيها للزومه الصدر. (سيدك)

لو^١: ترد شرطية، فتقتضى امتناع شرطها واستلزامه^٢ لجوابها، وتختص بالماضي^٣ ولو مؤؤلاً^{١١}، وبمعنى ان الشرطية وَاَيْسَتْ جازمة، خلافاً لبعضهم. وبمعنى ليت، نحو: لوَّ أَنَّا لَنَا كَرَّةٌ. ومصدرية^{١٢}، وقد مضت.

لولا: حرف ترد لربط امتناع جوابه بوجود شرطه، وتختص بالاسمية، ويغلب معها حذف الخبر ان كَانَ كونا مطلقا. وللتوبيخ، ويختص بالماضي.

١. تنبيه: اختلف في عد «لو» المذكورة من حروف الشرط، قال الزغشري وابن مالك: لو حرف شرط، وأبى قوم تسميتها حرف شرط، لأن حقيقة الشرط إنما تكون في الاستقبال، و«لو» إنما هي للتعليل في المعنى، فيست من ادوات الشرط، قاله المرادي في «الجنى الذاتي»، والأول هو المشهور، ولهذا سماها المصنف شرطية. (سيدك)

٢. قوله: واستلزامه لجوابها (اه)، من غير تعرض لامتناع الجواب ولا ثبوته، فإذا قلت: لو قام زيد قام عمرو، فقيام زيد محكوم بانتفائه فيما مضى، وبكونه مستلزماً لثبوته لثبوت قيام من عمرو، وهل لعمرو قيام آخر غير اللازم عن قيام زيد، لأليس له تعرض في الكلام لِنَظَرٍ، وعبارة ابن مالك في «التسهيل» لو حرف شرط يقتضى امتناع ما يليه والتزامه لتاليه. (سيدك)

٣. قوله: وتختص بالماضي ولو مؤؤلاً (اه)، لأنها إنما تفيد الشرط فيه، فلا يكون الشرط والجزاء معها إلا ماضيين، من حقها ان لا تدخل إلا على الماضي، ولو كان مؤؤلاً، كقوله تعالى: ولو ترى اذ المجرمون. لأنه لصدوره عَمَّنْ لا يكذب، متحقق الوقوع، فالمضارع عنده بمنزلة الماضي، فهذا مستقبل في التحقيق، ماض بحسب التأويل، كأنه قيل: انقضت هذا الأمر لكنتك ما رأيت، ولورأيت لرأيت أمراً قطعياً عجيباً. (سيدك)

٤. بمعنى. «أَنَّ»، نحو: ودَّوا لو تدهن فيدهنون، وقد مضت مشروحة في باب الموصوف. (سيدك)

[١] قوله: ولو مؤؤلاً نحو لو ينى كنى اى لو دى كنى.

[٢] قوله: وقد مضت اى في باب الموصوف فتذكر.

[٣] قوله: ويغلب معها حذف الخبر ان كان كونا مطلقا وقد تمام بيان ذلك في بحث المبتدأ والخبر مستوفى فتذكر.

وللتحضيض^١ والعرض؛ فيختص بالمضارع ولو تأو يلا.

لَمَّا: ترد لربط مضمون جملة بوجود مضمون اخرى، نحو: لَمَّا قَتَّ قُتِّ. وهل هي حرف اوظرف؟ خلاف. وحرف استثناء، نحو: إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ. وجازمة للمضارع كـ «لَمْ» وتفترقان^{١١} في خمسة أمور^٢.

١. بهملة و معجمتين، والعرض- يفتح العين واسكان الزاء المهملتين- والفرق بينهما: ان التحضيض: طلب بحث و ازعاج، والعرض طلب بلين وتآذب. (سيدك)
٢. قوله: و يفترقان في خمسة أمور:

احدها: ان «لَمَّا» لا تقترن بأداة الشرط، لأيقال: ان لَمَّا نَقَم، و«لَمْ» تقترن به، نحو: وَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ.

والثاني: ان منى «لَمَّا» يتصل بالحال، كقوله:

فَان كُنْتَ مَا كُنَّا فَاكُنْ خَيْرَ كُلِّ وَادٍ فَادِرِكُنِي وَلَسَا افِرَقْ

و منى «لَمْ» يحتل الاتصال والانقطاع، كما مر، ولا امتداد النفي بعد «لَمَّا» لم يجز اقترانها بحرف التعقيب، بخلاف «لَمْ»، تقول: قَتَّ فَلَمْ تَقْمْ؛ لِأَنَّ معناه: ولما قَتَّ عقيب قياسي، ولا يجوز: قَتَّ فَلَمَّا تَقْمْ؛ لِأَنَّ معناه: وما قَتَّ الى الآن.

الثالث: ان منى «لَمَّا» يكون الآ قريباً من الحال، ولا يشترط ذلك في منى «لَمْ»، تقول: لَمْ يَكُنْ زَيْدٌ فِي الْعَالَمِ مَقِيماً، ولا يجوز لما يكن.

الرابع: ان منى «لَمَّا» متوقع ثبوته غالباً، أَلَا تَرَى أَنَّ معنى «بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابٌ» انهم لَمْ يَذُوقُوهُ الى الآن، وان ذوقهم متوقع. بخلاف منى «لَمْ» كما تقدّم.

الخامس: ان منى «لَمَّا» جائز الحذف لدليل، كقوله:

فَجِشْتَ قُبُورَهُمْ وَلَمَّا فَنَادَيْتِ الْقُبُورَ فَلَمْ يُجِبْهُ

اى: وَلَمَّا لَمْ أَكُنْ قَبْلَ ذَلِكَ بَدء، اى مبتداء، ولا يجوز حذف منفعي «لَمْ» إلا في الضرورة، كما قال ابن هشام، وعلة هذه الأحكام إِنْ «لَمْ» لنفى فعل، و«لَمَّا» لنفى قد فعل، (سيدك)

[١] قوله: وتفترقان في خمسة أمور قد ذكرنا تلك الأمور في الكلام المفيد فراجع ان شئت.

ما: ترد اسمية وحرفية، فالاسمية ترد موصولة ونكرة موصوفة، نحو: ^{١١}مَرَرْتُ بِمَا مُعْجِبٌ لَكَ وصفة ١ لنكرة، نحو: ^{١٢}لَأَمْرٍ مَا جَدَعَ قَصِيرٌ أَنْفَهُ، وشرطية زمانية وغير زمانية، واستفهامية. والحرفية؛ ترد مشبهة بليس ومصدرية زمانية وغير زمانية، وصلة وكافة.

^{١٣}هَلْ: حرف استفهام. وتفترق عن الهمزة بطلب التصديق وحده، وعدم الدخول على العاطف والشرط^٢، واسم بعده فعل، والاختصاص بالايجاب، ولا يقال هَلْ

١. والثالث: أَنْ تكون صفة لنكرة، وتفيد الابهام وتأكيد التنكير، ويعبر عنها بالابهامية، ويتفرع على الابهام التعظيم، نحو: لَأَمْرٍ ما جَزَعَ قَصِيرٌ أَنْفَهُ، اى لَأَمْرٍ عَظِيمٍ، وقصير هذا هو ابن سعد صاحب حذيفة؛ قيل فيه هذا المثل لَمَّا جَزَعَ أَنْفَهُ لِلْحَيْلَةِ، فى طلب دم حذيفة من الزبلاء؛ والقصة مشهورة. والتعظيم: كَأَعْطِ شَيْئاً مَّا. اى شىء كَأَن، والتحقير: نَحْوُ: أَعْطَانِى شَيْئاً مَّا، اى حقيراً. والنوعية: كَأَضْرِبُهُ ضَرْباً مَائِئِئاً مِنَ الضَّرْبِ، ويختلف معناها بحسب المقام. والرابع: أَنْ تكون شرطية؛ وهى نوعان: زمانية وغير زمانية. فالزمانية، نحو: قوله تعالى: «فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِرْ وَاهُمْ» اى استقيموا لهم زمان استقاموا لكم.

وغير الزمانية، نحو قوله تعالى: «وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللَّهُ»، ويجيئها للزمان اثبتة الفارسية وابوالبقا وابن مالك. (سيدك)

٢. والرابع: عدم الدخول على اسم بعد فعل اختيار، ولذلك وَجَبَ النَّصَبُ، فى نحو: هل زيداً ضربته؟ لِأَنَّ «هل» اذا كَانَ فى خبرها فعل وجب ايلائها اياه، فلا يقال: هل زيد قائم، إلا فى ضرورة. (سيدك)

[١] قوله: مررت بما معجب لك مثال للنكرة الموصوفة.

[٢] قوله: لأمير ما جزع قصير أنفه مثال لكون ماصفة للنكرة

[٣] قوله: هل حرف استفهام توضيح بحث هل مذكور فى الكلام المفيد فعلبك بمراجعته.

لَمْ يَقُمْ؟ بخلاف الهمزة، نحو: «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ». اللهم اشرح صدورنا بأنوار المعارف، ونور قلوبنا بحقائق اللطائف، واجعل ما أوردناه في هذه الورقات خالصاً لوجهك الكريم، وتقبله مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. فَإِنَّا نَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِحَبِيبِكَ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ، وَآلِهِ الْأَئِمَّةِ الْمُعْصومِينَ، صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.

والحمد لله الذي وفقني لإتمام هذه التعليقة الانيقة على الصمدية وكان الفراغ منها يوم الخميس الثالث والعشرين من شهر ذي القعدة الحرام من سنة اربعمئة وست بعد الالف من هجرة سيد الانام صلى الله عليه وآله شفعا يوم القيام وكان ذلك في جوارثامن الحجج عليهم صلوات الملك العلام وأنا اقل العباد واحوجهم الى عنوربه الكريم محمد على المشتهر بالمدرس الافغانى والسلام خير ختام.

فهرست

| | |
|-----|------------------------|
| ۷ | کتاب الکبریٰ فی المنطق |
| ۴۷ | کتاب آداب المتعلمین |
| ۶۱ | کتاب الهدایه فی النحو |
| ۱۷۸ | کتاب صیغ المشکله |
| ۱۸۷ | کتاب شرح الانموذج |
| ۴۲۹ | کتاب الصمدیه |